طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة

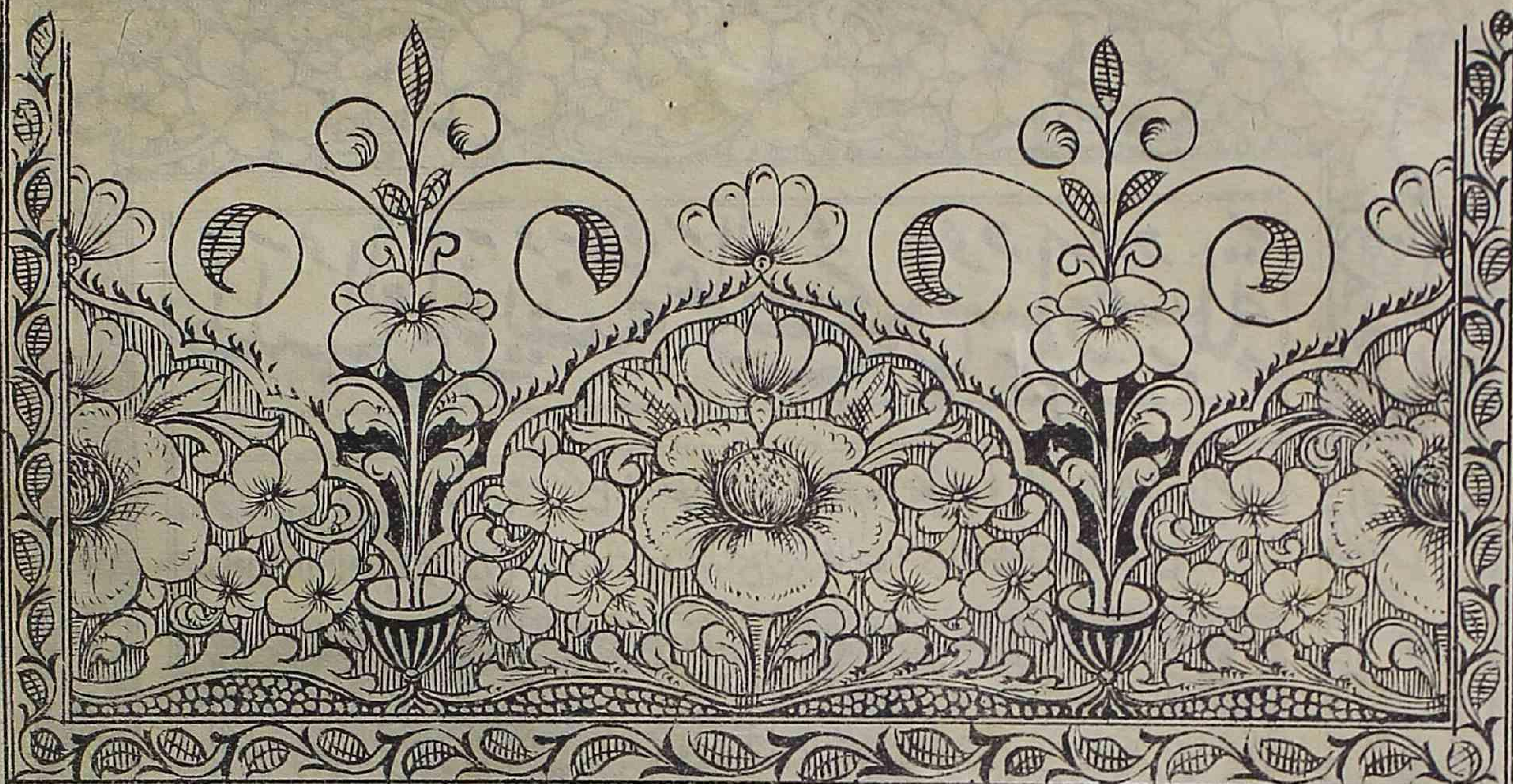
الحمد که درین زمان برکت توامان ترجمه کتاب مستطاب از افادات عالم عامل فقیه کامل النحریر العلامة الحبر الفهامه عمدة العلماء الاعلام زبدة المجتهدین الکرام مولانا مولوی عبد الغنی بن ابی طالب اعلی الله مقامهما و اجزل اکرامهما



به تصحیح و نظر ثانی طبیب ادیب و فاضل اریب ذی الطبع الثاقب و الفکر الصائب حکیم مولوی سید واجد حسین صاحب بهیکپوری صین عن شر کل غوی و غبی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بهزار ان جنوبی طبع شد





الحمد لله الذی اوضح بعباده سبل الوصول الی رضاه ؛ والفتح طریق الهدایة الی عبادته وتقواه ؛ فاکمل لهم الدین بارسال الرسل وانزال الکتب ؛ واتم علیهم النعمة باقامة الحجج وازاحة الحجب ؛ والصلوات النامیات الزاکیات علی مقنن قوانین الشریعة الغراء محمد وعترته الطیبین الفاضلین الاتقیاء + ذوی العز والفخر والعلاء + مادام سکون الارض ودوران السماء وبعد محرر این اوراق ومسود این ارقام مستغرق بحار معاصی ومعائب عبد الغنی بن ابی طالب بر صفحات اذهان اهل معرفت والواح ارواح اصحاب دین و ایمان می نگارد که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که انتظام وانتساق مهمات خطه دلپذیر کشمیر برای عالم آرای ذات معلی جناب گردون قباب ؛ ممهد قوانین شان و شوکت + موسس مبانی دین و دولت + رصد بند افلاک بلند اقبالی + رستم معرکه خصم افگنی و عدومالی + حاتم مهمان سرای وجود + واقف اسرار معرفت و شهود + گرامی گوهر معدن امارت وایالت + بلند اختر آسمان عظمت و جلالت + مهر سپهر کامبخشی و کارسازی سپهر مهر دلدهی و دلنوازی + آفتاب عالمتاب جهان عدل واحسان + ماه گیتی افروز آسمان امتنان + رکن رکین دولت قاهره + حصن حصین سلطنت باهره + وزیر صائب تدبیر + عدیم النظیر + خبیر اسرار ضمیر هر صغیر و کبیر + تیغ بران مفارق اعدا + برق خرمن امال و امانی دشمنان آل عبا نظام قبله اهل شکوه و شان ابو المنصور خان + آنکه دارد از شرافت نسبتی با بوتراب + هر سحرگه پیش رای انورش آرد برون + کاسهٔ دریوزه از چرخ چهارم آفتاب + تفویض یافته و از جانب آن جناب مکرمت مآب + معدلت نصاب + جهت اصلاح مفاسد + واطفای نائره مکائد اهل بغی و عناد + که از تسلط آن گروه شقاوت پژوه انواع ظلم و تعدی درین بلدهٔ استقرار و اشتهار یافته + خان بلند مکان + والا شان

ظفر امان + سیف مسلول بازوی دلیری و دلاوری + فارس مضامیر داد کسری و داوری + آفتاب عالم افروز جهان نصفت و جاه + و ماه
نور بخش مواطن رعیت و سپاه + رافع لوای عدل و داد + لامع بنیان اهل بغی و عناد + ممهد قوانین رعیت پروری و سپه آرائی + مشید مبانی
کام بخشی و کام روائی + خیرخواه عباد الله + درویش دل عالیجاه + ابر بهار فیض و احسان + آتش مزارع جور و عدوان + مربع نشین مسند حکومت
و سروری + شایسته مرتبه والای ایالت و برتری + خان سمو القدر عظیم الشان + افراسیاب بیگخان + اعلی الله شوکته و ابقی دولته درین ملک
برهم خورده و ویران شده که بمنطوق آیه کریمه ضرب الله مثلا قریة امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع
والخوف مصدر ناشکری و کفران نعمت الهی شده بپاداش طغیان بانواع آلام در ایادی اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده در وادی
انظلام متحیر بودند + با افواج قاهره بطریق نیابت نزول مکرمت شمول معدلت حصول نموده ولدار شد آن معدن فتوت + و مظهر مروت + اعنی
میرزای سعادتمند ستوده شیم + حاوی محاسن صفات و مناقب کرم + چراغ دودمان فضل و کمال + شمع شبستان جاه و جلال + خورشید تابان
آسمان علم و یقین + بدر منیر فلک ترویج دین مبین + صدر نشین محفل قدر دانی + مخزن جواهر کمال انسانی + شیرازه بند اوراق علم و عمل + مرسله پیوند لآلی
دین و دول + قوت بازوی حکومت و سروری + واسطه آبروی بزرگی و برتری + سایه پرور سحاب مکرمت ازلی + مقتبس انوار حکمت لم یزلی +
عقده کشای مشکلات علوم + مروج ارباب عقول و فهوم + محرم خلوت سرای معرفت و ایقان + گرامی استظهار اهل صلاح و ایمان + روشنی بخش
دیده دانش و بینش + سرو سرگروه عالم آفرینش + زلال انهار نرم دلی و نیکخوئی + نسیم بهار خوش خلقی و دلجوئی + شعر میرزای زمان علی رضا +
که غنی شد جهان ز انعامش + چون فلاطون بلند گردیده + غلغل کوس فضل از نامش + از وفور نشاط عیش و سرور + به زعیدست دور ایامش +
این سعادت ببین که میگویند + تا قیامت درود بر نامش + بمقتضای کلام معجز نظام الحکمة ضالة المؤمن همیشه در تحقیق و تفتیش
معارف دینی و مسائل یقینی بوده + و با وجود کثرت اشغال دنیوی و دینی دمی از استکشاف غوامض اسرار علم و ایقان نیاسوده و این
زاویه نشین کنج گمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علمانوازی جلیس و انیس محفل منیف که محل تذکار و تکرار نکات علوم و مسکن و ماوای
اهل دانش و فهوم است گردانیده + هرگاه مذکوری از مسائل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر کلام ربانی و دلائل حکمی و براهین کلامی میشد
و حل مشکلی و بیان معضلی و تفصیل مجملی و شرح حدیثی و حل شبهه و تقریر نکته میکردند تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه جامعه
فوائد یقینی میفرمودند و اکثر اوقات ترغیب و تحریص بتحریر کتابی متضمن بسط مسائل دینی از فقه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان
فارسی خالی از اغلاق که خواص و عوام بمطالعه آن مستفید و مستفیض شوند مینمودند و این مستغرق بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن
ظن خود شایسته صدور این امر خطیر دانسته اکثر اوقات درین باب مبالغه میفرمودند و هرچند معاذیر عدم لیاقت خود و تشویش ذهن
و تفرق حواس و اختلال حال و توزع بال و تراخی و تدافع هموم بسمع قبول تلقی نمیشد بعد از طول اعتذار اطاعة للامر کتاب مستطاب
مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام تصنیف امام المحقق و نحریر مدقق افضل المتقدمین و المتاخرین نجم الملة و الدین



شیخ ابو القاسم حلی سقاه الله میاه الرضوان واسکنه فی فرادیس الجنان را که کتابی جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه است بجهت انتفاع آن زبدهٔ طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی در آورده و در اکثر مواضع بتفصیل مجملات و شرح مفصلات آن نیز پرداخته و بسیاری از مسائل ضروریه که مصنف رحمه الله بیان نفرموده از کتب معتبره دیگر در متن و حاشیهٔ آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزلهٔ معلمی باشد که طالبان را از مشقت تردد بدر علماء مستغنی سازد و کافهٔ فارسی زبانان را از آن فوائد عظیمه بهره مند گرداند و هر کس از عوام و خواص مؤمنین که درین تالیف خوض نماید حامل علم دین و واقف احکام ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و دانای فتاوای علمای مجتهدین گردد امید که ثواب این خجسته بر روزگار فرخنده آثار آمر ذو المفاخر و نائب و منوب عنه عائد و راجع گردد و موجب حط سیئات این مامور بیچاره نیز شود شعر شکر لله کزین مروج دین + یافت تالیف این خجسته کتاب + جنذا حاوی مسائل شرع + که کند رهبری براه صواب + اینچنین یادگار در عالم + دیده کم دیده اولوا الالباب + یا رب این نخل باغ فضل و کمال + تا ابد بارور شود بثواب + یا رب این معدن جواهر علم + طالبان را همیشه باد مآب + باشد این شمع محفل فتوی + روشنی بخش تا بروز حساب + چون مسمی به جامع الرضوی است + سال آغازش از همان دریاب + اللهم اوصلنا الی غایة المنی و الامل و اجنبنا عن الخطاء و الخلل فی القول و العمل تیمن و تبرک بذکر اسامی علمای دین که روایت کتاب مستطاب توسط آنها رضوان الله علیهم بمترجم رسیده مخفی نماند که کتاب شرائع الاسلام در فقه فرقهٔ ناجیه امامیه معتبرترین کتب متداوله است و همیشه در میان فضلا و علما مدار علیه و تدریس و تعلیم آن شعار اکابر مجتهدین و اعاظم متبحرین بوده و فقیر آنرا نزد اصلح العلماء مولانا محمد صالح اصفهانی گذرانیده و او روایت این کتاب از عم خود آقا هادی نموده و او از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتاب کلینی و او از وحید العصر محمد تقی مجلسی صاحب لوامع شرح من لا یحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عاملی و او از پدرش شیخ عبد الصمد الحارثی الهمدانی و او از دو شیخ بزرگوار سید حسین بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة و الدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و آنها از شیخ علی ابن عبد العالی نور الله مضجعه و او از شیخ سعید محمد بن داود موذن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهید الاول رفع الله درجته و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابو طالب محمد حلی و سید کبیر نجم الدین مهنا ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلما مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامه جمال الملة و الدین ابی منصور ابن مطهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس محققین نجم الملة و الدین ابی القاسم جعفر بن الحسن ابن سعید الحلی مصنف کتاب رضوان الله علیهم اجمعین و بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان براقم الحروف رسیده اختصاراً علی قدر الکفایة تطویل ننموده بالله التوفیق و علیه التکلان فوائد که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب زیادتی بصیرت است **فائده اول** فقه در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارت است از علم باحکام شرعیه فرعیه که مکتسب باشد از ادلهٔ تفصیلیه پس علم که واقف دلائل

مسائل نباشد فقیه نیست اصطلاحاً و موضوع یعنی مبحوث عنه درین علم افعال مکلفین ست من حیث انها تحل و تحرم و تصح و تفسد
یعنی کدام فعل بر مکلف حلال ست و کدام حرام و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطالبی است که اثبات آن درین علم شده
و فائده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدیست بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن فائده دوم تحصیل علم فقه برینوجه یعنی از روی
استدلال واجب کفائیست بمقتضای آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مؤمن و مومنة و واجب عینی ست بر هر مکلفی علم
باحکام آن در امور ضروریه که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
نبود فائده سوم ادلهٔ احکام فقهیه نزد فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار چیز ست یکی کتاب الله و دو نوع از آیات کلام
مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی نص و دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است دوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن
عبارتست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام
بما رسیده اند و آنها وارثان اند باحکام تبلیغیه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قرین کتاب الله فرموده حیث قال انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و باید دانست که سنت قول معصوم و فعل او و تقریر او و معنی
تقریر آنست که معصوم به بیند از کسی صدور فعلی و واگذارد او را و انکار آن نکند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز احکام شرعیه برای عامه مکلفین
استنباط میشود بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب تهجد که مختص بجناب
نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند باآنکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان خود میفرموده اند که الضرورات تبیح المحظورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها کار
مجتهدین و وابسته بعلم علمای دین ست مجموع اقسام احادیث هفت قسم ست اول متواتر و آن حدیثی ست که راویان آن در عدد
بدرجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و افترا و باقی احادیث را اخبار آحاد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم اول
صحیح و آن نزد امامیه حدیثی ست که راویان آن تا معصوم همه مؤمنین و عدول باشند و مراد بمؤمنین فرقه ناجیه اثنا عشریه اند دوم
حسن و آن حدیثی است که راویان آن مؤمنین ممدوح باشند بحدیکه بحد عدالت نرسد و کسی که مذمت آنها نکرده باشد سوم حدیث موثق
و آن حدیثی ست که راوی آن مخالف مذهب و عدل باشد که اهل مذهب او او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحریم دروغ بود چهارم
حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذهب و غیر عدول و مذموم بود پنجم حدیث مسند و آن حدیثی ست که راویان آن تا معصوم
مذکور باشند ششم مرسل و آن حدیثی ست که تمام روات آن مذکور نباشند خواه هیچکدام مذکور نباشد یا بعضی مذکور باشد و بعضی دیگر
غیر مذکور و هرگاه در روایت مذکور شود که قال صلی الله علیه و آله مراد پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و وقتی که بگویند قال احدهما مراد



حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ست علیہما السلام زیرا کہ بعضے از راویان از ہر دو امام روایت حدیث نمودہ اند و ہر گاہ بگویند
قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر ست علیہ السلام و ہر گاہ بگویند ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی ست کہ ملقب بہادی بودہ و ہر گاہ
بگویند ابو عبد اللہ مراد حضرت صادق ست و ہر گاہ بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم ست و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا ست
و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی ست کہ بہادی ہم ملقب بودہ و ہر گاہ عالم یا فقیہ یا عبد صالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم ست علیہ السلام
و گاہی در کتب یک حرف از نام حضرات مینویسند پس ص علامت صادق ست و ق علامت باقر و ظا علامت کاظم و ض علامت رضا
سلام اللہ علیہم اجمعین باید دانست کہ احوال حضرات ائمہ طاہرین سلام اللہ علیہم اجمعین مختلف بودہ بحسب اختلاف احوال سلاطین
زمان آنہا لہذا از بعضے ائمہ احادیث بسیار منقول شدہ و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوای از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم ست و آنچہ ازین سہ امام عالیمقام مروی شدہ زیادہ از احادیث ائمہ دیگر ست دلیل سوم برای اثبات احکام
فقہیہ اجماع ست و آن عبارت ست از اتفاق جمیع اہل حل و عقد از امت محمد صلے اللہ علیہ و آلہ بر امری از امور دین در وقتی از اوقات
و آن بر دو قسم ست یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت ست و ہر کہ مخالفت آن کند از اسلام برمی آید دوم اجماع جمیع علمائے
فرقہ ناجیہ امامیہ و آن نیز حجت ست و ہر کہ خلاف آن کند ازین مذہب برون رود و حجت اجماع باعتبار حصول جزم بدخول امام
عصر ست در اہل اجماع چنانچہ در علم اصول فقہ مبین و مبرہن ست چہارم دلیل عقل ست و آن دو قسم ست یکی آنکہ عقل ببداہت
حکم کند بثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم دوم آنکہ باستدلال محتاج باشد و آن بچند
نوع میشود یکی باستصحاب کہ عبارت ست از حکم بوجود شی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشتہ و گفتہ شود کہ
اصل بقاء شیٔ علے ما کان علیہ ست تا وقتیکہ علم بضد آن بہم رسد دوم اصالۃ برأت ذمہ تا وقتیکہ دلیل برای اثبات ذمہ قائم نشود
سوم مفہوم موافقت و آن عبارتست از اثبات حکم در مسکوت عنہ بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب
والدین بقول حق تعالی ولا تقل لہما اف چہ ہر گاہ نہی از قول اف شدہ پس ضرب بطریق اولی منہی عنہ بود چہارم تفریع و آن عبارتست
از استخراج حکمی از منصوص العلۃ و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت در آن غیر منصوص چنانچہ حرمت ابتیاع مویز بانگور تر
استنباط نمودہ اند از حکم حرمت ابتیاع تمر برطب بقول پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ لا یجوز بیع الرطب بالتمر من اجل انہ اذا جف نقص یعنی
جائز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جہت آنکہ ہر گاہ خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک ہم متحقق ست
پس حرمت آنہم ثابت میشود پنجم اتحاد طریق ہر دو مسئلہ و آن عبارت ست از اینکہ در مسئلہ منصوصہ حکم معلق شود بر وصفے و تعلیق
حکم بر وصف مشعر ست بعلت آن وصف برای آن حکم پس ہر جا کہ آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکہ حکم نمودہ اند باآنکہ
زنا با زن شوہر دار موجب حرمت آن زن ست بر زانی ابداً و بعد مفارقت شوہرش ہم بر زانی حلال نمیشود بنکاح بسبب آنکہ نص

بحرمت ابدی زن مزنیه در عده طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهردار است پس در شوهردار هم همین حکم باشد بطریق اولی و آن
قیاس نیست که نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص العله است و حضرت صادق علیه السلام فرموده که علینا ان نلقی الیکم الاصول
وعلیکم ان تفرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نیز مروی شده و برای
حقیت استصحاب وغیره از ادله مذکوره براهین گفته اند که در اصول فقه مستوفاً آمده و درین مقام اطلاع اجمالی کافیست اما قیاس
که عمده ادله مخالفین است و اکثر مسائل آنها مستند بهمان پس دلائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب مجملی تحریر
میشود علی سبیل الاختصار ومن اراد التفصیل فلیرجع الیها **ابطال قیاس** باید دانست که قیاس را دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم
منصوص در غیر منصوص باستخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دوم آنکه اجرای حکم
اصل در فرع بسبب امری که جامع است بینهما و ارکان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع و آن غیر منصوص است سوم
حکم اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام است که در محل خود مبین شده و هیچکدام از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعیه نیست نزد
فرقه ناجیه مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص العله اگر از اقسام قیاس باشد و سوای آن با جمیع اقسام قیاس باطلست بدلائل شتی اول
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده تعمل هذه الامة برهة بالکتاب و برهة بالسنة و برهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند
این امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بقیاس پس هرگاه عمل بقیاس کنند بتحقیق که گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب
منهاج و بسیاری از مخالفین نقل کرده اند و ایضاً مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة
واعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برأیهم فیحرمون الحلال ویحللون الحرام و این حدیث را هم فخر رازی در کتاب محصول و غیر او از عامه نقل کرده اند
یعنی عنقریب فرقهای مختلف پیدا میشوند در امت من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیمترین آنها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در
احکام الهی بارائی خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را دوم قول حق تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم
و قوله سبحانه و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً که در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی ظن شده و قیاس فقها
نیز از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه است پس جائز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده بنص و قیاس از آنجمله نیست پس باطل
باشد و ایضاً عترت طاهره اجماع نموده اند بر قدح و طعن در ان و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سوم اختلاف احکام شرعیه
باوجود تماثل مواقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طهر است و عده وفات چهار ماه و ده روز هر چند هر دو عده متماثل اند و صوم عید
حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را
حکم قطع هر چند مال حقیر برد و همچنین تماثل احکام شرعیه باوجود تخالف موادّ چنانچه در احرام قتل صید عمداً و خطاءً یک کفاره دارد
باوجود تفاوتیکه در میان عمد و خطاست و همچنین کفاره افطار صوم رمضان و ظهار یکیست و حد ارتداد و زنا قتل است پس



چگونه حکم توان کرد بمجرد متشابهت محل باتحاد حکم و دلائلی که برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست و اوهن من نسج العنکبوت چنانچه
در کتب اصول فقه مبین گردیده فائده مخفی نماند که بعد انقراض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد
و هر کدام مقتدای بهم رسانیده ربقهٔ اطاعت او در اوامر و نواهی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه پیدا کردند و امامیه
رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت شدند که باتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان علوم
مصطفوی اند و بنص مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق رهنمایان طریق سعادت دنیوی و نجات اخروی اند پس
جماعت متیقن الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود چه مقتدایان آنها بیقین ناجی و رستگار اند و شفیعان روز قیامت و قسیمان جنت و نار و شبهه
مخالفین بآنکه امامیه افترای این مذهب بر ائمه اهلبیت پیغمبر نموده اند و روایات آنها مفتری و غیر ثابت ست بسیار واهی و نامعقولست
چه این مذهب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع ست و چنانچه انکار کفار در ثبوت معجزات انبیا مکابره و واهیست
و قدحی در تواتر مذکور ندارد انکار مخالفین در اسناد این مذهب بائمه معصومین بلاتفاوت بهمان میماند و لازم نیست که
متواتر مذهبی نزد مخالف آن مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند و ریشهٔ مخالفت از مزرعهٔ دل عناد منزل برکنند گلهای
تحقیق در بوستان عقیدت خود شگفته و خندان یابند و گلستان ایمان سرسبز و ریان و بفضل الله سبحانه ما را جوابهای تحقیقی و الزامی
برای دفع این شبهه واهیه بسیارست که باندک نظری قطع مادهٔ این شبهه بالکل میتواند نمود چه بدیهیست که اگر چنین کلامی حجت خود
سازند ما هم بآنها میگوئیم که مذهب شما که منتسب بائمه اربعهٔ شماست صحیح الروایات نیست بلکه حنفیه بر ابوحنیفه کوفی افترا نموده اند
و شافعیه بر شافعی و مالکیه بر مالک و حنابله بر احمد حنبل و ما هو جوابکم فهو جوابنا فائده پنجم مصنف رحمه الله اصطلاح کرده ست در ین
کتاب و در کتاب مختصر نافع بعباراتی که تفسیر آنها این ست پس اشهر در روایت ست باینمعنی که روایت دیگر هم درین مسئله وارد شده لیکن مشهور تر
میان علما اینست و اظهر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسئله علما داده اند اظهر آنها اینست و اشبه میگویند باینمعنی که موافق قواعد
که در اصول فقه مبین شده این قول ست و اصح باینمعنی که نزد او احتمال غیر آن قول نیست و احوط باینمعنی که عمل بآن متیقن البرائت
و اکثر یعنی قائلان بآن قول زیاده اند و انسب بمعنی اشبه ست که مذکور شد و اولی در جائی میگویند که آن قول راجح باشد نزد او از
قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد در جائی میگویند که دو دلیل متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد
و علی هذا قول در جائی میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جائی گفته که دلیلی بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی ست رضی الله عنه و بشیخین شیخ مذکور و شیخ مفید و بثلاثه شیخین مذکورین با سید
مرتضی علم الهدی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باعجاز خبر وجود او داده اند و باین لقب موسوم فرموده و بخمسه آن سه
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین ادریس ست رضوان الله علیهم اجمعین و ها انا اشرع فی المقصود و هو کلا

علی الواهب المعبود عز شانه و عظم برهانه

کتاب الطهارت

این کتاب در بیان طهارت ست و آن نام وضو و غسل ست و تیمم بر وجهی که مباح شود بآن نماز کردن و هر کدام ازین سه طهارت
منقسم میشود بر دو قسم یکی واجب دوم سنت پس وضوی واجب آنست که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت
قرآن که واجب شده باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد
در صورتی که دخول مساجد واجب شود یا خواندن چهار سورهٔ عزیمه و آن سوره الم سجده و حم سجده و سورهٔ و النجم و سورهٔ اقرا است
که خواندن آن سوره ها تمام یا بعض بدون غسل حرام ست و گاه واجب میشود غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب و در روز
آن روزه واجب باشد و باقی ماند از شب بقدر زمانیکه دران غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل وقتیکه زن مستحاضه را خون
استحاضه در پنبه فرو رود و آن زن اراده روزه داشته باشد درینصورت آخر شب غسل به نیت استباحت صوم میکند و غسل سنت
سوای آنست و تیمم واجب آنست که برای نماز واجب کند در وقتیکه وقت آن نماز تنگ شده باشد شیخ علی رحمة الله علیه در حواشی
کتاب شرائع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد زیرا که اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت هم تیمم میتوان کرد
و نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه جنب شود و اراده برآمدن ازانجا کند باید تیمم کرده برآید و تیمم سنت
سوای آنست و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکنم و این کتاب
طهارت مشتمل ست بر پنج رکن رکن اول در احکام آبهاست و درین رکن چند طرف ست طرف اول در آب مطلق ست و آن
آبی ست که نام آب خالی بلا قید برو اطلاق توان کرد نی آنکه قید کنند آنرا بچیز دیگر و آب مطلق بالتمام پاکست طرف میکند حدث را
و خبث را و اگر دران نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بسه قسم اول آنکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از زمین و آنرا در عرف
چاه نگویند دوم آب ایستاده که از زمین نجوشد سوم آب چاه اما آب جاری پس نجس نمیشود مگر درصورتیکه نجاست برو غالب شود
یعنی رنگ یا بوی یا مزه آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود به بسیاری ورود آب پاک برو بدفعات تا آنکه تغیر ازان
برطرف شود و بحکم آب جاری ست آب حمام وقتیکه آنرا ماده بقدر کر باشد که در هنگام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر
مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود درینصورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بروی صحیح باشد حکم
آب مطلق دارد و بیرون نمیرود از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم برو صادق باشد اما آب ایستاده پس اگر از کر کمتر باشد بملاقات نجاست
نجس میشود و پاک میشود باین طریق که آب کر بران اندازند یا زیاده از کر بیکدفعه باینمعنی که در میان منقطع نشود و آب کمتر از کر که نجس
شود پاک نمیشود بانکه بحد کر برسد علی الاظهر و آنچه کر باشد یا زیاده از کر بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکه تغیر دهد نجاست یکی



ازاوصاف ثلثه او را بعد از آنکه متغیر شود بنجاست پاک میشود بانداختن آب کر بران و اگر بیک کر تغیر برطرف نشود کر دیگر بران اندازند تا
آنکه تغیر ازو برود و پاک نمیشود آب کر نجس بعد برطرف شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن بادها بران و نه بریختن اجسام طاهره بران که ازاله
تغیر ازان کند و مقدار کر یکهزار و دوصد رطل عراقیست علی الاظهر وزناً و مساحةً آبی که هر کدام از حد طول و عرض و عمق او سه و نیم شبر
بوده باشد و درین حکم مساویست آب غدیر و حوضها و ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بآنکه متغیر شود بنجاست باجماع علماء
و آیا بملاقات نجاست هم نجس میشود یا نه در آن تردد است اظهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب نرا برآرند اگر مسکر
مایع مثل خمر و فقاع دران افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیرد دران شتر پس اگر متعذر باشد
تمام آب برآوردن چهار کس تراوح کنند بآن باینطریق که از اول صبح تا شام دو دو کس آب برآرند مترجم گوید برآوردن دو کس آب را اصحاب
مسالک گفته که یکی بالای چاه باشد که آب بکشد و دوم در چاه که پر کند دلو را و وجه تسمیه تراوح آنست که باینطریق آب بکشند دو کس آنکش
راحت بمیدهند دو کس نشسته را و یک کر آب برآرند اگر دران دابه بمیرد یا خری یا گاوی و مراد از دابه در اینجا اسپ است و بکشند هفتاد
دلو ازان اگر آدمی بمیرد دران مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
صاحب مسالک گفته که کافر در ما لا نص فیه داخل است و برآورند پنجاه دلو که فضله انسان دران افتد و بگذارد و چهل دلو و پنجاه دلو
هم در روایت آمده یا خون بسیار دران افتد مثل خون کشتن گوسفند و در روایت واقع شده که از سی تا چهل دلو باید کشید و چهل
دلو برآرند اگر بمیرد دران روباه یا خرگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در جثه و از برای بول مرد هم همان چهل دلو است و برمی آرند
ده دلو برای فضله خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که دلوهای کم بکشند و آنرا تفسیر
کرده اند بده دلو و میکشند هفت دلو بسبب مردن جانور پرنده و موش وقتیکه از هم پاشیده شود یا منتفخ گردد و از بول کودکی
که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب دران و از برای افتادن سگ و برآمدن او زنده و برمی آورند پنج دلو برای افتادن
فضله مرغ نجاست خوار رئیس المحدثین محمد بن بابویه رضی الله عنه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه هفت دلو
باید کشید انتهی و سه دلو کشند برای مردن مار و موش و برمی آرند یک دلو برای مردن گنجشک و مانند آن در جثه و از بول کودکی
که غذای او طعام نباشد و در آب باران که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی دلو باید کشید و مراد از دلو در اینجا همان
دلو است که در آن چاه ازان دلو آب کشند عادةً و متفرع است بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان در باب نزح آب حکم کبیر آنست
دوم آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علیحده باشد بعدد آن نجاست و نزحات مقرره آب باید کشید و اگر
هر دو نجاست از یک جنس باشد در آنصورت در تعدد نزحات اختلافست احوط تعدد نزح است مگر آنکه آن دو نجاست دوباره باشد
از آنچه بر آن حکم شرعی مقرر شده درینصورت تعدد نزح واجب نیست و آنچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و بتعدد وقوع البعض

نزح زیاده از کل واجب نیست سوم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزح آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آب آنرا باید کشید
واگر متعذر باشد تراوح باید نمود بهمان دستور که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه بنجاست بعضی فقها گویند
که نزح آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغیر و بعضی بر آنند که تمام آب برآرند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و همین بهتر است و شهید
ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعا و سنت است که در میان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بود باشد
اگر زمین سخت و سنگلاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بود و اگر زمین سست باشد یا بالوعه بلندتر
بود از چاه باینمعنی که چاه عمیق تر بود درینصورت هفت گز مفاصله بود و بالوعه گودالیست که جهت نجاست و انداختن آبهای نجس
حفر نمایند و بمجرد اتصال چاه و بالوعه حکم بنجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب از آن در آن سرایت میکند و وقتیکه حکم کرده شود
بنجاست آب جائز نیست استعمال آن در طهارت مطلقا و نخوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد طرف دوم در احکام آب مضاف است
و آن آبی ست که فشرده باشند از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد یا آب افشرده مذکور بدرجه که آب مطلق بآن نتوان گفت
مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک ست و لیکن ازاله حدث نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جنابت وغیره نمیتوان کرد باجماع
علما و ازاله نجاست ظاهری هم از آن نمیشود علی الاظهر و جائز ست استعمال کردن آب مضاف در ماسوای ازاله حدث و خبث مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند کر باشد و جائز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق درینصورت اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب
مضاف ست و مکروه ست طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان ظروف و نیز مکروه ست استعمال نمودن آب گرم شده
باتش در شستن مرده ها و آبی قلیل که بآن نجاسات شویند نجس ست خواه آن آب متغیر بنجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استنجا که آن
پاک ست مادام که متغیر بنجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد و آب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک ست
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجبه از اعضا جدا شود نیز پاک ست و آیا در رفع حدث ثانیا استعمال توان کرد یا نه در آن تردد ست و
احتیاط نکردنست طرف سوم در سورها ست و آن در لغت پس خورده است و مراد درینجا آبی ست که عضوی از اعضای حیوانی بآن
رسیده باشد و آن پاک ست سوای سور سگ و خوک و کافر و در سور حیوانات مسخ شده مثل خرس و فیل وغیرها تردد ست اظهر آنست
که پاک ست و سوای خوارج و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سور آنها نیز پاکست. و مکروه ست استعمال آب سور حیوان نجاست خوار
و مراد از خوار هرگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکروه ست سور زن
حائض که محتاط نباشد و نیز مکروه است استعمال سور اشتران و خران و موش و مار و آبی که در آن مرده باشد چلپاسه و عقرب و نجس نمیشود



آب قلیل وقتیکه بمیرد در آن حیوانی که صاحب نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد نه حیوانی که خون جهنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن
و اگر رشحه از خون که بگوشه چشم دیده نشود در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باز هم نجس میشود و این
احوط است رکن دوم در طهارت آبست و آن وضو و غسل است در وضو چند فصل است فصل اول در بیان نواقض وضو است
و آن شش چیز است یکی بول دوم غایط سوم باد که از موضع معتاد برآید و اگر غایط برآید از غیر مخرج و پائین تر از معده باشد بمجرد
برآمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه اول بآن وضو باطل میشود و اگر مخرج کسی اتفاقا بجای غیر معتاد بود
که از آنجا بول و غایط و باد برآید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث برآید و بعد از آن معتاد شود چهارم خواب است که
غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چه زائل کند عقل را مثل اغماء و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیله و نمیشکند طهارت را مذی و آن آبی است
لزج که بملاعبه بر می آید و نه ودی و آن آبی است لزج که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از سبیلین برآید مگر سه خون که خون حیض
و استحاضه و نفاس است و نمیشکند وضو را قی و بلغمی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بذکر و پس و
پیش زنان و نه ملامسه کردن بزنان و نه خوردن اشیای سوخته و نه آنچه برآید از دو راه مانند کرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد
بچیزی که ناقض وضو است مترجم گوید بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غایط از دو موضع معتاد موجب وضو است و
اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید مانند چرک و ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی برآید ناقض
غسل هم هست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین بسبب خروج بول و غایط بانضمام چرک و ریم یا کرم شکم
وضو میشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآیند مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان برآید بول یا غائط اگر
موضع معتاد مسدود شود در این صورت بمجرد خروج نقض وضو میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه بیاید در مرتبه
اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض
است و بخروج مذی و ودی رطوبتی که بعد از استبراء از مخرج بول برآید وضو نمیشکند و آن رطوبات داخل نجاسات نیست و در مرض
سوزاک که بسبب جراحتی چرک و ریم از مخرج بول می برآید بآن نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا با آن سیلان منی
هم باشد و علامات سیلان منی در طب مفصلاً مبین است و هر گاه ممتد شود ضعف قوی عارض نگردد سیلان منی نباشد فصل دوم
در بیان احکام بیت الخلا رفتن و در کیفیت جای ضرور نشستن است واجب است در آن پوشیدن عورتین از ناظری که حرام باشد نظر
انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و حرام است رو بقبله و پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در جایها و واجب است
کج نشستن از طرف قبله در جای ضروریکه رو بقبله یا پشت بقبله ساخته باشند فصل سوم در استنجا است و واجب است شستن موضع
بول بآب و با وجود قدرت بر آب غیر آب در ازاله نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون شستن موضع بول

هم جائز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که بآن پاک میشود مخرج بول دو برابر آنچیست که بر حشفه بعد از بول میماند مترجم گوید
که این کنایه است از این که دو مرتبه ریخته شود و اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین واجبست شستن مخرج غائط
بآب تا وقتیکه برطرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد باثر نجاست اجزای لطیفه ایست که در محل نجاست
میماند و بدون شستن نمیرود و نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هرگاه تجاوز نکند نجاست از مخرج غائط و بحوالی نرسد بدون آب
پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه بآب استنجا کند یا بسنگ و مانند آن که ازاله نجاست کند و آب بهتر است و جمع در میان
هر دو کاملتر در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجبست امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافیست در این صورت ازاله عین
نجاست هر چند اثر آن باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس لا بد است از سه زیاده تا اینکه پاک کند و اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید سه عدد
برساند و کافی نیست که از یک سنگ سه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد در استنجا و همچنین جائز نیست استنجا
نمودن باشیای نجس و نه باستخوان و سرگین و مطعومات و نه بانچه صاف و مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست را و اگر آنرا استعمال کند پاک
نمیشود فصل چهارم در آداب بیت الخلاست بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکروه اما سنتی یکی پوشیدن سر است و بسم الله
گفتن در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست وقت در آمدن و استبرا نمودن باین طریق که سه مرتبه از مقعد تا زیر
ذکر دست بکشد و از زیر ذکر تا حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سه مرتبه و دعای مشهور خواندن که در کتب ادعیه مذکور است
در هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر آمدن و دعا بعد از آن و مکروهات یکی نشستن در
سر راهها و شارعها و در زیر درختان میوه دار یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد
و در جای فرود آمدن مسافران و در مواضعی که مردم به نشستن در آن موضع نفرین کنند مثل دروازه خانها و رو بآفتاب و ماه نشستن که
تابش آفتاب و ماه بر فرج شود و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و ایستاده بول کردن و
خوردن و آشامیدن و مسواک کردن در هنگام نشستن بجای ضرور و استنجا بدست راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتری باشد
که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضی فقها اسمای انبیا و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و تکلم نمودن مگر بذکر خدا تعالی و آیة الکرسی یا کلامی بحاجتی
که مضرت رساند فوت آن حاجت رکن سوم در بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است اول نیت و آن اراده ایست بدل و
صورت آن اینست که قصد وجوب یا استحباب و تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجبست در وضو نیت رفع حدث یا استباحت فعل مشروط
بطهارت هم یا نه اظهر آنست که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامها و غیر آن که در آن مقصود رفع خبث باشد و اگر ضم کند
با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزیست و ابتدای وقت نیت هنگام شستن دستهاست و تنگ میشود وقت
در هنگام شستن رو باینمعنی که از این تاخیر نیت جائز نیست و واجبست دائم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ باینمعنی



که قصدیکه منافی نیت بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب وضو کافیست یک وضو به نیت قربت احتیاج
نیست که معین کند حدثی را که ناقض وضو بوده و همچنین اگر بر شخصی چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب
و بعضی فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر و بنیت جنابت غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر
جنابت غسل کند جنابت بر طرف نمیشود و این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرقست درین حکم در میان
غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر کند جنابت هم بر طرف میشود و حاجت وضو ندارد انتهی لیکن احوط آنست
که درینصورت به نیت جنابت غسل نماید تا از عهده خلاف بر آید واجب دوم شستن رو است و حد روی از مواضعیست که موی پیش سر
میروید تا منتهای زنخدان طولاً و آنچه فرا گیرد آنرا انگشت وسطی و ابهام عرضاً و آنچه بیرون ماند از حد مذکور از رو نیست و اگر کسی موی
پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی روید یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد او بمستوی الخلقه رجوع میکند و بدستور
مستوی الخلقه رو می شوید و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کنند تا زنخدان و اگر بر عکس کنند مجزی نیست علی الاظهر و واجب است
شستن موهای ریش که در زیر زنخدان آویزانست و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست و اگر زنی را
روئیده باشد ریشی آنرا هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه ریختن آب بر ظاهر کافیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده از جائیکه موی
ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است که بر نزعتین باشد تا اول رستنگاه موی صدغین ابتدای عذار است که واجب است شستن آن پس
داخل است در حد رو مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجب است و ناصیه موی پیش سر را میگویند و پهلوی آن از دو طرف دو سفیدی
خالی از موی میباشد آنها را نزعتین گویند و موضع تحذیف موئیست که میان نزعه و صدغ میروید که زنان آنرا قلع میکنند و واجبست
شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن
واجب نیست و عارض چیزیست که بر استخوان دندان های پایین میباشد شستن آن واجب است واجب سوم شستن هر دو دست
است و واجب شستن [illegible] ست با مرفقین و ابتدا کردن از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر بر عکس کند مجزی نیست و واجب است
ابتدا کردن بشستن دست راست و کسی که پاره از دستش بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از مرفق مقطوع
بوده وجوب غسل آن دست از و ساقط است و اگر کسی را دو ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت
زائدی پایین تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی را که سه
دست یا زیاده باشد واجب است همه را بشوید واجب چهارم مسح سر است و واجب است از مسح آنچه با آن نام مسح گویند و سنت است
که بعرض سه انگشت مسح سر کند و مختص است مسح به پیش سر و واجب است که به بقیه تری وضو کند و جائز نیست آب تازه گرفتن برای مسح
و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و غیره آب گیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گیرد وضو را و بهتر آنست که مسح سر کند مقبلاً

نه

یعنی دست از بالا به طرف رو آورد و مکروه است که از پیش سر به طرف بالا بکشد علی الاشبه و اگر بشوید جای مسح را جائز نیست و جائز است مسح
کردن بر موی مخصوص پیش سر و بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جائز نیست و همچنین اگر مسح کند بر
عمامه یا غیر عمامه که پیش سر را پوشیده باشد جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که
با آب جدید شود و آب را بریزد بر عضو ممسوح پس اگر به بقیه آب وضو بدست مسح کند هرچند آن آب جاری شود بر محل مسح جائز است واجب پنجم
مسح هر دو پاست واجب است که قدمین را مسح کند از سر انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمهاست مترجم گوید قبه قدم بلندی پشت
پاست و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجب است و مؤید آنست آنچه روایت شده که ائمه علیهم السلام با نعل عربی مسح میکردند و
دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی فقها گفته اند که کعب مفصل زیر ساق است و آن احوط است و جائز است دست کشیدن از
طرف کعبین تا سر انگشتان و مسح دو پا را ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را معاً مسح کند هم جائز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد
مسح کند بر باقی و اگر پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجبست مسح کردن بر پوست قدمین و بر حائل مثل موزه و غیره جائز
نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت اضطرار که ازاله حائل متعذر باشد و هرگاه مانع برطرف شود وضو را از سر گیرد و بعضی
گفته اند هرچند مانع برطرف شود بدون حدث نقض وضو نمیشود لیکن احتیاطاً اعاده است و در اینجا هشت مسئله است اول
آنکه ترتیب واجب است در وضو باین طریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و در آخر مسح
پاها پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد اعاده کند بر وجهی
که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب حاصل
آید مسئله دوم موالات واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که
موالات شستن اعضای وضوست پی در پی در صورت اختیار و اگر باعثی بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشده باشد
مسئله سوم واجب در غسلات یکمرتبه شستن است و مرتبه دوم سنت است و شستن سوم بدعت و در مسح تکرار نیست مترجم گوید که جمعی
از متقدمین و متاخرین علما تکرار غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافیست
در شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هرچند مانند روغن مالیدن باشد باینمعنی که مسمای اجرای آب بعمل آید که بمعاونت
دست باشد و آنکه در دستش انگشتر باشد یا نگین براو واجبست که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در
زیر آن درآید سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هرگاه بر بعضی از اعضای او جبیره باشد پس اگر ممکن باشد دور کردن آن
جبائر یا مکرر آب رسانیدن بر آنها که بر بشره برسد واجبست که همان بکند و الا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا نجس
و هرگاه عذر برطرف شود طهارت از نو بسازد علی تردد فیه مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد و متعذر بود



رسانیدن آب بزیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بآن موجب نشر نجاست شود مسح بالای جبیره کافی ست و اگر آنهم نجس باشد
پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بران مسح برطوبت باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضو دهد با وجود اختیار
و اگر مضطر باشد که خود وضو تواند ساخت جائز ست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگرے
او را وضو دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد بسبب آنکه بر من متعذر ست مباشرت بافعال وضو جهت استباحت
صلوٰة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت کنند مقارن شستن رو بهتر ست مسئله هفتم جائز نیست بی وضو امس کتابت قرآن و
جائز ست و را مس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی را که سلس البول باشد بعضے فقها گفته اند که برای هر نماز
وضو بسازد و بعضے گفته اند که هر که شکم رو داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد وقتیکه در نماز حدث از و بر آید طهارت میکند
و از همانجا که نماز رسانیده باتمام میرساند مترجم گوید صاحب سلس البول که قادر بر امساک بول نبود و تقاطر بول داشته باشد
باید برای هر نماز وضو سازد و بعض دیگر برانند که نماز ظهر و عصر جمعاً بیک وضو می تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب
اولست و نیز گفته اند کیسه برای مجرای بول بسازد و پنبه هم دران بگذارد تا رطوبت منتشر نشود مسنونات وضو یکے
گذاشتن ظرف آبست بطرف دست راست یعنی در صورتے که سر گشاده باشد و چنگ زدن بران و بسم الله گفتن و شستن دو دست
پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غائط دو مرتبه و مضمضه و استنشاق و دعا در وقت
مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها و آنکه ابتدا کند مرد در شستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن
از طرف اندرون در شستن اول و در شستن دوم بعکس و در وضو یک مد آب صرف کند و مکروه ست مدد خواستن در وضو و پاک
کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام وضو ست هر کس یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهر دو و شک
در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضوی از اعضای وضو نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که
آن عضو را بشوید و ما بعد آنرا اگر مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا حاصل شود و اگر تری در اعضا
نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را بعمل آرد
و بعد ازان ما بعد آنرا و اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند
و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غائط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمداً ترک شستن موضع بول یا غائط نموده باشد یا سهواً یا
نسیاناً یا جاهلاً بالمسئلة و هر که تجدید وضو کند به نیت سنت و بعد ازان نماز کند و بخاطرش برسد که در یکے از دو وضو خلل در عضوے
از اعضای وضو شده و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر ما بگوئیم که در نیت طهارت قصد قربت کافی ست
و انضمام استباحت صلوٰة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح ست و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحت صلوٰة را

چنانچه مذهب بعضی علماست درینصورت باید اعاده طهارت ونماز هر دو بکنند واگر بهر کدام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده بمذهب
اول که قصد قربت در نیت وضو کافیست نماز اول را اعاده میکنند زیراکه احتمال وقوع خلل در طهارت اول هست ونماز ثانی اعاده نمیکنند
زیراکه یکی ازین دو طهارت بیقین سالم بوده وبمذهب ثانی که در نیت شرط استباحت صلوة کرده اند هر دو نماز اعاده باید کرد واگر حدث
کند بعد از یکی ازین دو طهارت ونداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم درینصورت اعاده هر دو نماز میکنند اگر در عدد
رکعات اختلاف داشته باشند واگر در رکعات مساوی باشند درآن صورت یک نماز اعاده میکنند زیراکه یکی از دو نماز بیقین
صحیح است ویکی باطل ونیت کند که نمازیکه بر ذمه منست ازین دو نماز بجا می آورم واجب قربةً الی الله وهمین حکم است در صورتی
که نماز کند بطهارت و بعد ازان حدث کند وطهارت دیگر به نیت تجدید بعمل آرد و بعد ازان نماز دیگر بجا آرد و بخاطرش برسد
که در یکی ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده واگر پنج نماز گذارده و بعد ازان بیقین داند که حدث کرده
بعد از یکی طهارتهای پنجگانه درینصورت سه فریضه اعاده میکنند یکی دو رکعتی و دوم سه رکعتی وسوم چهار رکعتی به نیت ما
فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را اعاده کنند واشبه اول است اما غسل پس بعضی غسلها واجب است وبعضی سنت و واجب شش
غسل است غسل جنابت وغسل حیض وغسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را وغسل نفاس وغسل مس مرده های آدمیان پیش از
شستن آنها و بعد از سرد شدن وغسل مردگان و بیانش در پنج فصل است **اول** در بیان غسل جنابت است وگفتگو در سبب جنابت است وحکم آن
وکیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز است یکی انزال منی وقتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد وآب بجهندگی ومقارن شهوت
برآید و بعد ازان سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل بآن واگر مریض باشد شهوت وسستی بدن کافیست
در وجوب غسل گو آب جهنده نباشد واگر خالی باشد از شهوت وجهندگی ومشتبه شود که منی است یا نه غسل واجب نیست واگر بیابد
شخصی بر جامه یا بر بدن خود منی واجب است که غسل کند در صورتیکه دران جامه شریکی نداشته باشد واگر شریکی داشته باشد از هر دو
غسل ساقط است دوم جماع پس اگر جماع کند زنی را در فرج آن و التقاء ختانین شود غسل واجب میشود و هر چند آن زن مرده باشد
واگر مجامعت کند با زنی در دبر و انزال منی نشود علما را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که حکم وطی در دبر و وطی قبل یکی است مگر در چند چیز اول آنکه بسبب وطی دبر حکم زنای
محصن ندارد که قتل واجب شود دوم آنکه بکارت زن باقی باشد بوطی در دبر لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکوتش اقرار است
وبوطی در دبر حکم ثیبه بهم نمیرساند سوم بوطی دبر تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا بر مطلق
حلال شود چهارم در ایلا رجوع بوطی در دبر متحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند زوج را بر آنکه رجوع کند بوطی قبل و کفاره بدهد
یا مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که وطی در دبر نکند زوجه را آن ایلا نیست که محتاج کفاره باشد واگر با مردی اغلام کند و غیبوبت



حشفه شود و انزال نشود سید مرتضی فرموده که غسل واجب میشود بر هر دو و الا خرق اجماع مرکب لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب
مترجم گوید که علما اجماع نموده اند بر آنکه خرق اجماع جائز نیست یعنی در مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قول مخالفت قول
آنها و احداث قول دیگر باطل ست و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع
مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول و چنانچه خرق اجماع بسیط مجوز نیست خرق اجماع مرکب نیز جائز نیست که احداث قول ثالث
نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی دبر دو قول ست یکی وجوب غسل دوم عدم وجوب هرگاه در وطی دبر زن بدلیل
اثبات وجوب کردیم در وطی دبر مرد هم قائل بوجوب غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب لازم آید و آن باطل
ست مصنف رح گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نرسیده والله اعلم و واجب نمیشود غسل بمجامعت با بهائم هرگاه انزال
نشود تفریع هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست پس چون
مسلمان شود واجب ست غسل بر او و صحیح ست از و و اگر مسلمان شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
بارتداد اما احکام جنابت حرام ست بر جنب قرائت سورهای عظیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که
نیت کند بآن بسم الله بسم الله یکی از آن سوره ها و مس کتابت قرآن و چیزی از اسمای الهی نشستن در مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص دو مسجد مذکور ست و اگر کسی جنب شود در
مسجدین بیرون نیاید از آنها مگر به تیمم و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهت میشود بسبب مضمضه و استنشاق
و نیز مکروه است جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر سورهٔ عزیمه و شدیدتر در کراهت خواندن هفتاد آیه است و هر قدر
زیاده تر بخواند کراهتش بیشتر و شدیدتر شود و مس مصحف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن اما
کیفیت غسل پس واجبات آن پنج است اول نیت کردن و دائم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل و شستن بدن
بنوعیکه آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب ببدن باشد که بدون تحریک آن آب ببدن نرسد و ترتیب
باین طریق اول سر و گردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر یکمرتبه مقارن نیت در آب غوطه بخورد
و فرو رود ترتیب ساقط میشود مترجم گوید شستن تمام ظاهر بدن در غسل واجب واجبست باجماع علما و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون دهن و گوش ست و سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه
آنچه از درون سوراخ بنظر نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قائل بوجوب شستن آن هم شده
و گفته که این قول مستبعد است لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند مسنونات غسل یکی آنکه
در هنگام شستن هر دو دست نیت کند و تنگ میشود وقت آن در وقت شستن سر دوم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه بدن

حرکت هم آب بزیر آن برسد بجهت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحویکه در بول کردن مذکور شد و آن اینست
که بکشند دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر تا سر حشفه سه مرتبه و بتکانند ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه دستها را
در ظرف آب کند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یکصاع آب در غسل سه مسئله اول وقتیکه بیند بعد از غسل تری مشتبه
بمنی پس اگر بول کرده باشد یا استبرا نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل دوم آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا را
و پیش از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر بگیرد غسل را و بعضی گویند اقتصار میکند بر اتمام غسل و بعض دیگر میگویند که تمام کند
و وضو کند برای نماز و این اشبه است سوم آنکه مجوز نیست که غسل دهد دیگری او را با وجود قدرت و مکروه است مدد خواستن در غسل
مترجم گوید چنانچه در وضو واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجب است پس اگر دیگری
غسل بدهد جنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکروه است چه در وضو و چه در غسل و آن اینست که دیگری آب
در دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیارد و او وضو کند این استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بردارد
و بدست مغتسل بدهد که بدست خود بر بدن بریزد آنهم مکروه نیست **فصل دوم** در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که
حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوئیم که حیض خونی است که او را تعلقی هست با نقضای عده زنان و قلیل آنرا
حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بسوزش بر می آید و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت
پس امتحان باید نمود بگذاشتن پنبه اگر بر آید آن پنبه طوق دار خون بکارت است و خونی که دختر به بیند پیش از نه سالگی آن خون حیض
نیست و همچنین گفته اند در خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام
طهر و علما اختلاف کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و توالی شرط است یا اینکه سه روز در ده روز هم حیض است اظهر
آنست که توالی شرط است و خونی که آنرا به بیند زن بعد از ایام ناامیدی از جمله حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت برسیدن
بشصت سال و بعضی فقها گفته اند که پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبط و درین دو قبیله تا شصت سال امکان ولادت است
و هر خونی که به بیند زن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئه باشد یا صاحب عادت و خونی که به بیند آنرا زن از سه روز
تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت میشود باینطریق
که خون به بیند یکدفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم به بیند
بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده و درینصورت خون اگر باختلاف رنگ بر آید و بصورت استحاضه باشد آن اعتبار ندارد بلکه
هر خونی که در ایام عادت به بیند آن حیض است پنج مسئله اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز و روزه میکند بدیدن خون
در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئه و مضطربه آیا بدیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه درین تردد است



اظهر آنست که احتیاطاً نماز و روزه میکند تا اینکه سه روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند دوم آنست که اگر زنی به بیند خون تا سه روز
بعد از آن منقطع شود و باز به بیند پیش از روز دهم تمام آن ایام حیض ست و اگر خون بیاید زیاده بر ده روز در ان تفصیلی است
که مذکور خواهد شد و اگر تاخیر شود در آمدن خون دویم تا ده روز و بعد از ده روز طهر خون دیده شود خون اول خون حیض ست
و دوم هم ممکن ست که حیض دیگر باشد سوم هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب ست بران زن که استبرا کند باینطریق
که پنبه بگذارد و اگر پاک برآید پنبه واجب ست که غسل حیض بکند و اگر آلوده بخون برآید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده باشد
صبر کند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض ست و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا
دو روز عادت خود و اعمال استحاضه بجای آرد پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز و بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز
را قضا نیست و اگر از ده روز تجاوز نمود خون اعمالیکه بجا آورده مجزی ست چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جائز
است که پیش از غسل با او مجامعت کند لیکن مکروه است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فریضه بگذرد و بعد
از ان خون حیض آید آن نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آنمقدار زمان خون بیند واجب نیست
قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آخر وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقیمانده باشد واجب ست که غسل کند
و آن نماز را به نیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است اول حرام ست بر حائض هر عملیکه
مشروط بطهارت ست مثل نماز و طواف کعبه معظمه و مس کتابت قرآن و مکروه است او را برداشتن مصحف مجید و ملامس نمودن بحاشیه
تا نوشته قرآن و اگر طهارت بکند حدث او برطرف نمیشود دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جائز نیست که در مسجد نشیند
و مکروه است او را راه رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آنها حرام ست چهارم جائز نیست
حائض را خواندن سوره های عزیمه کلاً و بعضاً و مکروه است خواندن آیات دیگر سوای عزیمه و اگر آیه سجده بخواند واجب ست برو
که سجده بکند و همچنین ست هرگاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر پنجم حرام ست بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتیکه پاک شود و جائز ست
شوهرش را ملامسه سوای فرج پس اگر مجامعت کند با او عمداً با وجود علم بحرمت واجب ست بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند
که واجب نیست کفاره و اول احوط ست و کفاره وطی در حیض در اول وقت حیض یک دینار ست و در وسط حیض نیم دینار و در
آخر حصه چهارم دینار و اگر مکرر وطی کند با زن حائض در وقتیکه کفاره در ان وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد و بعضی
گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول ست و اگر تکرار وطی در دو وقت مختلف الکفاره باشد موجب تکرار کفاره
است ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت حیض در صورتیکه با آن زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد غائب نباشد
هفتم وقتیکه پاک شود واجب ست بر او غسل و کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت ست و لیکن واجب ست با غسل حیض وضو ساختن

خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجب ست بر آن قضاء روزه نه قضاء نماز که آن معافست هشتم مستحب ست
او را که در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر گذاردن آن نماز بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه ست حائض را خضاب کردن
فصل سوم در استحاضه ست این فصل مشتمل ست بر اقسام استحاضه و احکام آن اما اقسام پس گوئیم خون استحاضه غالباً زرد و سرد و رقیق
میباشد و بسستی بر می آید و گاهی با این صفات خون حیض هم می آید چه زردی و تیرگی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام استحاضه
حکم استحاضه دارد و هر خونیکه زن آنرا ببیند کم از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه است و همچنین خونی که زیاده
از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله ببیند علی الاظهر یا در سن یاس زن که پیشتر بیان
آن گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی ببیند این خونها از حیض نیست و هر گاه خون تجاوز کند از ده روز و آنزن در سن دیدن حیض
باشد یعنی صغیره و آیسه نباشد پس بتحقیق خون حیض و خون استحاضه با هم مخلوط شده چه حیض زیاده بر ده روز و کم از سه روز
نمیباشد درینصورت آنزن یا مبتدئه ست یا صاحب عادت مقرره است یا مضطربة العادة و مراد بمبتدئه درین مقام آنست که او را عادت
مستقره نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استمرار یافته باشد وقتاً و عدداً و مضطربة العادة آنکه عادت او مقرر شده باشد
وقتاً و عدداً و لیکن فراموش کرده باشد پس مبتدئه می بیند اوصاف خون او خونی که بصفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت
خون استحاضه باشد در آن عمل استحاضه کند بشرطیکه آنچه مشابه خون حیض بود کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد و اگر در تمام ایام
مذکور خون بیک رنگ آید و شرائط تمیز در آن متحقق نشود رجوع میکند آنزن بسوی عادت زنان قبیله خود اگر همه بیک عادت
باشند و بعضی فقها گفته اند که یا بعادت همسالان خود از آن شهر و اگر در آنها اختلاف باشد محسوب میگرداند حیض خود را در هر ماه
هفت روز یا در یکماه ده روز و در ماه دیگر سه روز و مختار است در اینکه اول ده روز بگیرد و دوم سه روز یا بر عکس و بعضی فقها گویند
در هر ماه ده روز حساب حیض میکند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول اظهر است و زنیکه صاحب عادت مستقره بود ایام عادت را
حساب حیض کند و ما بقی را استحاضه و اگر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود بعضی گفته اند که عمل بعادت میکند و بعضی دیگر عمل
به تمیز و بعضی گفته اند که مختار ست خواه عمل بمقتضای عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت اظهر است و درینجا چند
مسئله است اول وقتیکه عادت زن قرار گرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس ببیند همان عدد پیش از وقت درینصورت
حساب حیض میکند بهمان عدد و وقت را می اندازد و بآن اعتبار نمیکند زیرا که در عادت گاه گاه پس و پیش میشود خواه بآن عدد
بصفت حیض باشد یا بصفت استحاضه دوم آنکه اگر ببیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز تجاوز نکند
تمام ده روز حیض ست و اگر ده روز بگذرد میگرداند ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه و همچنین است اگر
ببیند در وقت عادت و بعد از عادت و اگر ببیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس اگر از ده روز تجاوز



نکند همه حیض ست و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان وقت عادت ست وطرف پیش و پس استحاضه سوم اگر ایام عادت زن
در هر ماه یکمرتبه عددی معین باشد پس ببیند در یک ماه دو مرتبه بهمان عدد هر دو حیض ست و اگر ببیند در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
از ده روز تجاوز نکند تمام حیض ست و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحاضه و زنی که عادت
فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض ببیند آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه آنرا عمل استحاضه میکند و این
مضطربه ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود و در جمیع ایام زیاده برده بیک رنگ بیاید پس
درینجا چند مسئله ست اول آنکه عدد ایام درخاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میدید یا در وسط یا در آخر فقها
گفته اند که درینصورت در تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم میکند در هر وقتیکه احتمال انقطاع خون باشد قضا میکند روزه
ایام عادت را دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض معلومش نیست آن
روز را و بعد از ان روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد آنرا و دو روز پیش را اعتبار حیض
کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل حیض میکند در هر زمانیکه فرض کند که
در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از ان قضا میکند روزه ده روزه احتیاطاً درصورتیکه وقت معلوم کم از ده روز نباشد
سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب حیض میکند در هر ماه هفت روز یا شش روز
یا ده روز از یک ماه و سه روز از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحاضه پس گوئیم خون استحاضه یا سوراخ
نکند پنبه را یا سوراخ کند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون برآید اول را استحاضهٔ قلیله
گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر پنبه میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند در میان دو نماز بیک وضو و درصورت
دوم که آنرا استحاضهٔ متوسطه خوانند تغییر پنبه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سوم که استحاضهٔ کثیره است لازم است که تغییر پنبه و خرقه
کند و سه غسل بعمل آرد یکی برای نماز صبح دوم برای ظهرین که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشائین که این نمازها هم یکجا بگذارد
و هرگاه بعمل آرد مستحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیارد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها نکند روزه اش
هم صحیح نیست **فصل چهارم** در نفاس ست نفاس خون ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جایز است یک لحظه
باشد و ممکن ست که ولادت بعمل آید بدون خون پس درینصورت نفاس نباشد و خونیکه پیش از ولادت ببیند استحاضه است و اکثر ایام
نفاس ده روز ست علی الاظهر و اگر زنی حامل باشد بدو بچه و بچهٔ دوم بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
و اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون نه بیند و روز دهم خون به بیند روز دهم نفاس باشد و اگر به بیند خون بعد
از ولادت پس پاک شود و بعد از ان روز دهم هم به بیند یا پیش از دهم این هر دو روز و مابین آنها ایام نفاس ست [illegible] است

بر صاحب خون نفاس آنچه حرام است بر حائض و مکروه است و آنچه مکروه است بر حائض و صحیح نیست طلاق نفسا و غسل او مثل غسل
حائض است فصل پنجم در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آنوقت متوجه ساختن
میّت بسوی قبله باین طریق که بخوابانند او را بپشت و روی آن و کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفائیست
باین معنی که بر همه واجب است و هرگاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته‌اند که مستحب است و سنت است که او را
تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نمازش که اکثر در آن نماز میکرد
و چراغ روشن کنند نزد او و اگر در شب بمیرد و گذارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هرگاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و ببندند دهنش
را و دراز کنند دستهایش را بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بجامه یا چادری و تعجیل کنند در برداشتن او مگر آنکه حال او
مشتبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آهن گذارند و نزدیک او
نیاید جنب یا حائض حکم دوم شستن میت است و این واجب کفائیست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن
کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی بمیراث او باشد یعنی در مرتبه
او دیگری نباشد و هرگاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد
برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جائز است که غسل دهد کافر مسلمان را هرگاه حاضر
نباشد نزد میت مرد مسلمان و نه زن مسلمه که قرابت رحمی با او داشته باشد و همچنین میشوید زن کافره زن مسلمه را وقتیکه نزد او
نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانی که با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید که این مسئله را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید
رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها دو حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن
مسلمه را وارد شده و بعضی فقها درین مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف السند اند
و کافر نجس است و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف درین
مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قائل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی فقها است شاید تغسیل کافر
وجهی داشته باشد والله اعلم و میشوید مرد زنهای محرم خود را که نکاح آنها بر او جائز نباشد با جامها وقتیکه زن مسلمه یافت نشود
و همچنین زن میشوید مرد مسلمان محرم خود را با جامها و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله باشد و
همچنین زن نمیشوید مرد نامحرم را مگر طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را همه میتوانند شست
مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جائز است شستن او سوای خوارج و غلات که آنها حکم
کافر دارند و شهیدی که کشته شود در پیش روی امام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد.



بلکه همچنان جامها مدفون باید نمود و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
یعنی اغسال ثلثه و حنوط پس بعد از قتل غسل نمیدهند او را و هرگاه یافته شود عضوی از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه
خالی یافته شود آنرا غسل میدهند مثل غسل میت و کفن میپوشانند و نماز براو میگذارند و دفن میکنند و اگر دران سینه نباشد و استخوان
داشته باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می پیچند در خرقه و دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماهه یا زیاده باشد اغسال ثلثه
میدهند او را و می پیچند در خرقه و دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را در خرقه باید پیچید و دفن کرد و غسل ندارد
و همچنین سقطی که روح دران نرفته باشد و هرگاه حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمانی و نه کافری و نه محرمی از زنان دفن میکنند
او را بغیر غسل و نزدیک او نمیشود برای غسل زن کافره و همین حکم دارد زن مسلمه که هرگاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافره
و نه محرمی از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمیشود مرد کافر هرچند ذی رحم آن زن باشد و در روایتی واقع
شده که مردان کافر روی زن مسلمه را میشویند و دستهای او را و دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علی
الاصح و واجبست دور کردن نجاست از بدن میت اولاً و بعد ازان میشویند او را بآب سدر ابتدا میکنند بشستن سر او با گردن
مقارن نیت و بعد ازان طرف راست و بعد ازان طرف چپ و کمتر چیزیکه انداخته شود در آب از برگهای سدر آنقدر باشد
که نام سدر بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل بقدر هفت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله
فرموده که آنقدر سدر و کافور نباید ریخت که آب از اطلاق بر آید و بعد ازان میشویند او را بآب کافور بهمان طریق و باز بآب خالص
در آخر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافست اشبه آنست که واجب نیست و جائز نیست اقتصار کردن
بر کمتر از سه غسل مگر در هنگام ضرورت و اگر یافته نشود سدر و کافور بآب خالص میشویند یکمرتبه و بعضی فقها گفته اند که بسبب
نیافتن سدر و کافور غسل ساقط نمیشود بلکه بدل هر کدام بآب خالص غسل باید داد و دران تردد است و اگر بترسند از شستن
میت که مبادا پوستش بریزد مثل آبله زده یا سوخته تیمم میدهند او را بخاک چنانچه تیمم میکند زنده عاجز از استعمال آب افعال
مسنونه غسل میت آنست که بگذارند او را بر تختی رو بقبله و آنکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای آب گودالی و
مکروه است روان ساختن آب غسل میت در چاه بول و غائط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن آبها اندازند
و سنت است که بشگافند پیراهن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جائز نیست شگافتن پیراهن
میت و بیرون آرند پیراهن را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را باهستگی و بشویند سر او را بکف سدر
پیش از غسل دادن او بآب سدر و بشویند فرج او را باشنان و بشویند دستهای میت را پیش از هر غسل تا نصف
ذراع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را سه مرتبه در هر غسلی و دست بکشند بر شکم او در غسل

اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر غسلی بعد از فراغ
اغسال ثلثه خشک کنند تری بدن او را بپارچه و مکروه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و اینکه بنشاند میت را و
بگیرد ناخن او را و شانه کنند موی او را و غسل دهد مومن مخالف مذهب را پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد او را مانند
غسل مخالف حکم سوم تکفین میت واجب است که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دوم کرته سوم ازار یعنی لفافه که سر تا سر او را
بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک پارچه هم کافیست و جائز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است
حنوط کردن میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند بهر چه ممکن شود از کافور مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن باو
در غسل و حنوط جائز نیست و اقل در فضیلت آنست که کافور حنوط بقدر یک درهم باشد و از آن بهتر چهار درهم و اکمل سیزده درهم
و ثلث درهم است و اگر کافور و زریره بهم نرسد دفن میکنند او را بی کافور و زریره و جائز نیست خوشبو کردن او را بغیر کافور و زریره و زریره گیاهی
معروف است که خوشبو میباشد افعال مسنونه تکفین یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو کند مانند وضوی نماز و
دوم زیاده کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که طراز طلای نداشته باشد و لفافه دوم از آن بسازند و پارچه دیگر برای بستن رانهای
میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یکطرف او را به بندند شگافته بر موضع ازار بند میت و باقی او را بپیچند بر رانهای
او پیچیدنی محکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بیم آن باشد که مبادا از شکمش چیزی بیرون آید پس
باکی نیست که پر کنند دبر او را به پنبه و نیز سنت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحنک که سر میت را به بندند بآن
عمامه بستن محکم و برآرند دو طرف آنرا و بیندازند بر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها و سر تا سری
دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بریزند بر حبره و لفافه و کرته زریره و حبره
عبری را بالای لفافه بپیچید و کرته را در زیر لفافه و بنویسند بر هر سه پارچه یعنی کرته و لفافتین و بر جریدتین نام میت و اینکه او
شهادت میدهد بوحدانیت الله تعالی و حقیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر آنها
بهتر است و بنویسند بخاک کربلا و اگر یافته نشود بانگشت و اگر حبره عبری بهم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه دوم باشد
و بدوزند کفن میت را برشته های کفنش و تر نکنند رشته ها را بآب دهن و بیندازند با او جریدتین از شاخ خرما اگر یافته
نشود از چوب سدر و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارند یک جریده را از طرف راست
تا چنبر گردن او که ملاصق بپوست چنبر گردن باشد و جریده دوم از جانب چپ در میان کرته و سر تا سری و بسایند کافور را
بدست و بیندازند کافوری که زیاده از مساجد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت و طرف راست لفافه
بر طرف چپ او و مکروه است کفن کردن میت را در پارچه کتان و اینکه بسازند کفن تازه را آستینها و اگر کفن از جامه کهنه کنند



که آستین دار باشد مضائقه نیست و مکروه ست که بنویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور مسئله
اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین میت پس اگر ملاقی بدن او شود بشویند آنرا بآب و اگر ملاقی کفن او شود آنرا
هم باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن در قبر برآید که درینصورت مقراض باید کرد موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه
پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد القراض کردن واجب ست و قول اول بهتر ست دوم کفن زن واجب ست بر شوهرش
هرچند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علی رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النفقه
باشد در حال حیوة مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین ست و میگیرند کفن میت را از اصل مال او مقدم بر دین و وصایای
میت و اگر نباشد میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بدهند او را بلکه سنت ست و همچنین آنچه در کار
ست برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سوم هرگاه بیفتد از میت چیزی از موی او یا از جسد او واجب ست
آنرا با و بگذارند در کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت ست در زمین و آنرا است چند مقدمه که تمامش مسنون ست یکی
آنکه متابعت کننده جنازه میت از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب آن دوم آنکه تربیع جنازه نمایند و ابتدای
تربیع از پیش جنازه نمایند و ابتدای تربیع از پیش جنازه است از طرف راست آن پس بگردند دور جنازه تا طرف چپ و اعلام
نمایند مومنان را بمردن مومن و بگوید کسیکه به بیند جنازه را الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم یعنی حمد و سپاس میکنم
خدایتعالی را که نگردانید مرا شخص مرده و بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد بطرف قبله
و برداراند میت را سه دفع تا رسانیدن بقبر و بیندازند او را بقبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعرض و فرود آید
کسیکه بگیرد میت را پا برهنه و سر برهنه و بگشاید بندهای جامه خود را و مکروه ست که فرود آرند میت را اقربا مگر آنکه زن باشد
سنت ست که دعا بخواند در وقت فرود آوردن او در قبر و در دفن میت چند امر واجب است و چند امر سنت واجب است
که او را بپوشند در زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی در سفر دریا بمیرد او را سنگین باید کرد یا در ظرفی مانند خم و مثل آن باید پوشید
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست باید خوابانید و رو بقبله بدریا باید انداخت مگر اینکه میت زنی باشد
غیر مسلمه و در شکمش بچه مسلمانی بود درینصورت آنرا پشت بقبله بیندازند تا روی بچه بطرف قبله شود زیراکه طفل در شکم مادر رو بجانب
پشت مادر میباشد مسنونات دفن اول آنکه قبر را باید کند مقدار قد آدمی یا تا چنبر گردن مترجم گوید فقها گفته اند مکروه ست
زیاده از ذرع عمق قبر ساختن و باید بسازند برای قبر لحدی در طرف قبله دوا کنند کفن او را از جانب سر و پا او و بیندازند
با او چیزی از خاک کربلا و تلقین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند بعد از ان خشت خام بچینند و برآیند از طرف
پای قبر و بریزند حاضران خاک در ان قبر به پشت دست در حالتیکه بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی بتحقیق ما از

خدائیم

خدائیم وماراست بسوے او بازگشت وبلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسپانیده یا گشاده وبعضے فقها تا یک شبر هم گفته اند و
چهار گوشه کنند قبر را وبریزند بر آن آب از جانب سر آن وبگردانند بر گرد تمام قبر پس اگر آبی بماند در ظرف آنرا بر میان قبر اندازند
وبگذارند دست بر قبر وترحم کنند بر میت وتلقین کند ولی میت او را بعد از برگشتن مردم بآواز بلند وتعزیت اولیای میت سنت ست
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن وهمین که صاحب تعزیت ببیند اینکس را کافی است ومکروه است فرش قبر بچوب مگر در هنگام
ضرورت واینکه خاک در قبر میت اندازد ذوی رحم میت وگچکاری نمودن قبرها وتازه ساختن قبر کهنه ودفن کردن دو مرده در یک
قبر واینکه بیرون برند مرده را از شهری بشهری مگر بسوی مشاهد مشرفه وتکیه کردن بر قبر وراه رفتن بر آن حکم پنجم در لواحق است و
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام ست شگافتن قبر وجائز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید شگافتن قبر حرام ست
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جائز ست که برای دفن میت دیگر قبرش بشگافند وآنرا از القرائن معلوم میتوان کرد و
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مغصوب یا مشترک مدفون شود وشرکا راضی نباشند هر چند باعث هتک حرمت میت باشد
سوم هرگاه در کفن مغصوب تکفین کرده باشند ومالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبر بیفتد چیزی که قیمت داشته باشد عادةً
جائز ست که بشگافند وآنچیز را بر آرند پنجم نبش برای دیدن او هرگاه ضرور باشد بواسطه اموری که مرتب ست بر موت او مانند
عدهٔ زن وقسمت ترکه او وحلول دیونی که بر او ست وخلاصی کفیلش ومانند آن واین در صورتی که معلوم نباشد تغیر صورتش
بنحویکه شناخته نشود ششم بعضے فقها گفته اند که بے غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد واصح درین عدم جواز ست هفتم
هرگاه خواهند نقل وبسوی یکے از مشاهد مشرفه وفقها را درین دو قول ست اقوی جواز ست لیکن بشرطیکه میت بحالی نباشد
که از نبش قبر او هتک وشود ومثله لازم آید کما قال المحشی المحقق قدس سره وجائز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی
سوای پدر وبرادر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در حق مرد ست اما زنان را جائز ست که جامه پاره کنند در مصیبت
همه اقربا ودر لوامع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان درید ورو را میتوان زد چنانچه در اخبار
وارد ست دوم شهید را دفن باید کرد با جامها وباید کشید از و پوستین [illegible] وموزه خواه خون بآن رسیده باشد یا نه علی الاظهر
وفرق نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم آهن یا بغیر آهن سوم حکم کودک ودیوانه وقتیکه شهید شوند حکم بالغ وعاقل
است چهارم هرگاه بمیرد بچه در شکم مادر ودرست بر نیاید او را پاره پاره کنند وبر آرند واگر مادرش بمیرد وبچه در شکم زنده
باشد میشگافند شکم او را وبچه را بر می آرند ومی دوزند موضع شگاف را اما غسلهای سنتی پس مشهور بست وهشت
غسل ست شانزده غسل برای اوقات است یکے از آن غسل روز جمعه است ووقتش در میان طلوع صبح است تا زوال آفتاب
وهر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر ست وجائز ست تعجیل غسل جمعه باین طریق که در روز پنجشنبه به نیت تقدیم



بعمل آرند برای کسی که بیم نیافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جائز است و ششم غسل در ماه رمضان است در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفتدهم و در شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه مذکور و شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز بیست و هفتم آن و غسل شب نیمه شعبان و روز غدیر و روز مباهله و هفتم غسل از برای کارهاست و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و غسل کسی که بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر و غسل توبه خواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنجم غسل از برای مکان است و آن غسل داخل شدن در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آن که هر غسلی که مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آنمکان بفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن کار و غسلی که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است دوم هرگاه چند غسلی سنتی جمع شود همه را بفعل باید آورد و یک غسل به نیت قربت کافی نیست مادام که سبب آن غسل بقصد نیارد و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با اغسال مندوبه غسل واجبی هم باشد کافیست غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا اولی است سوم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدیدن مصلوبی برود عمدا بعد از آنکه سه روز بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس المحدثین در فقیه فرموده و همچنین واجب است که اولیای مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در هر دو استحباب است رکن سوم در طهارت خاکی است و گفتگو در آن موقوف است بر چهار طرف **طرف اول** در آنچه صحیح است بآن تیمم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در این صورت واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود برای تفحص او در هر کدام از چهار طرف و اگر زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم عدم رسیدن بآب است بسبب مانعی پس هر که قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بیابد آب را بقیمتی اگر بآن قیمت بخرد بالفعل بی خبر و مضطر شود و اگر بخریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را بخرد و هر چند باضعاف قیمت معتاد باشد و همچنین است گفتگو در آله کشیدن آب مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سوم خوف است و فرقی نیست در جواز تیمم در میان اینکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر بیم مرض شدید داشته باشد یا ترکیدن جلد باستعمال آب در این صورت جائز است او را که تیمم کند و همچنین است اگر با او آبی باشد از برای

خوردن و بیم تشنگی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید در شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده
از انجمله خوف جنس ظالم و بیم مطالبه محقی که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و دیگری
و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسپ و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند
سگ گوچها و خوک و بیم تشنگی اعم از اینکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی یا زیادتی مرضی یا باز ماندن از رفتار
در سفر بود و بیم نفس یا عضوی از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جائز است با وجود
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر بیم ترکیدن فاحش نباشد تیمم جائز نیست **طرف دوم** در انچه
تیمم بآن توان کرد و آن هر چیزیست که نام ارض بر آن واقع شود پس جائز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور و پشم و غیره و
نه بخاکستر و نه نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جائز است تیمم کردن بزمین آهک پیش از احراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی
که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد بخاک قبر درینجا خاکیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بخاک دیگر محتاج
بیان نیست مقصود مصنف اینست که باحتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم نجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت
مغسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت مستحیل بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس و نه بگل با وجود
خاک و وقتیکه ممزوج شود خاک به چیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بران که مستهلک کند آنرا تیمم جائز است بآن و الا
جائز نیست و مکروه است تیمم بزمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند بغبار
جامه یا غبار نمد زین خود یا غبار یال اسپ خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید در طریق تیمم بگل علما اختلاف کرده اند
شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از ان بمالد هر دو دست را بهمدیگر و تیمم کند بآن و بعض دیگر میگویند
که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بهمان تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذا انتفى الشرط انتفى المشروط كذا في المدارك **طرف سوم** در بیان
کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت
تیمم جائز است یا نه درین تردد است و احوط اینست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دائم ماندن
بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب باین طریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از ان مسح جبهه خود کند بآن
دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از ان مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ و پشت دست
چپ را بشکم دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهر است و کافی است
در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضربت



وبعض دیگر میگویند که در هر دو یک ضربت ست اظهر تفصیل اول است واگر بریده باشند کفهای او را ساقط میشود مسح
کفین و اختصار کند بر مسح جبهه واگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس سره
فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا به مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند دست
را آلوده بخاک کند و بآن مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعض را مسح کند و
بعض دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است تکانیدن دو دست بعد از زدن آنها بر زمین واگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد در بعضی از مواضع بدن سوای اعضای طهارت
و لیکن در تیمم معتبر ست تنگی وقت نماز که در آنصورت با نجاست اجزای بدن تیمم جائز ست مترجم گوید ازاله نجاست از بدن
هم در آنوقت معفو است زیراکه ضیق وقت عبارت از ان ست که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت نمانده باشد و در صورت
وسعت وقت اول ازاله نجاست کند و بعد از ان تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل نیاورده باشد و این مسئله متفرع
است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم ست و آن ده حکم است
اول هر که نماز کند بتیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عمداً خود را جنب
کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگذارد و بعد از ان اعاده آن نماز میکند و در باب کسیکه در
مسجد جمعه وضوی او بشکند و بسبب ازدحام مردم نتواند بیرون آمدن آنجا به تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن اعاده
نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که ازاله نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از ان
اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از ان آب بیابد
در بار خود یا رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسانیکه نیابند آب را و چیزیراکه بر آن تیمم توان کرد بسبب قید
یا زندان در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از ان اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز کند
تا وقتیکه عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند و مذهب دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است
ادائً و قضائً و این اشبه است چهارم وقتیکه بیابد آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسازد و نماز
بکند و اگر بیابد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده واگر بیابد در اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگردد از نماز و وضو
میسازد واگر پیش از رکوع بیابد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن اظهر
است پنجم متیمم را مباح است انچه منتظر بآب را مباح بود ششم هرگاه جمع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب و
با ایشان بهان مقدار آب باشد که بیکی از ین سه کفایت کند درینصورت اگر آن آب ملک یکی از ان سه کس باشد با و مخصوص است

واگر ملک هرسه بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بهرسه بخشد پس بهتر آنست که آب را بجنب بدهند و بعضی فقها گفته اند
که بمیت دهند و دران تردد است هفتم جنب وقتیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند اعاده تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه
حدث اصغر هشتم هرگاه قدرت استعمال آب بهم رساند تیمم میشکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و نمیشکند تیمم بخروج وقت
نماز مادام که حدث نکند یا بیابد آب را نهم هرکه بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم
نباشد جایز نیست او را تیمم و جایز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مترجم گوید
این رد است بر شافعی که گفته هرکه بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید که صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود واجب
است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جبیره باشد مسح بر آن جبیره کند و هم جایز است تیمم برای نماز
جنازه با وجود آب به نیت سنت و جایز نیست که بآن تیمم داخل نمازی شود سوای نماز جنازه رکن چهارم در بیان
نجاسات است و احکام نجاسات ده است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول و غایط
از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد
مثل شیر و گربه و خواه عارض شود او را حرمت مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول اللحم
که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان تردد است و همچنین در پیخال مرغ خانگی که نجاست خوار نباشد اظهر طهارتست
سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جهنده نداشته باشد تردد است
طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از آن مگر حیوانی که نفس سائله داشته باشد و هر حیوانی که بموت
نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جسد آن حیوان هرچند زنده باشد آنهم نجس است و هرچه از آن میته جان در آن حلول نکرده باشد
مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت بسه غسل
و بعد از سرد شدن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هرچند از زنده بریده باشند
بشرطیکه در آن استخوان بود و واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد
یا مس کند حیوان مرده را که خون جهنده داشته باشد از غیر آدمیان پنجم خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد نه خون
حیوانی که قطره قطره از آن خون برآید مثل ماهی و وزغ و چلپاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو
نجس العین است و لعاب دهن آنها هم نجس است و اگر بهم رسد سگی بر ماده حیوانی و از آن بچه بهم رسد باید دید که بر آن بچه



کدام نام راست آید حکم همان حیوان دارد و سوای سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و درباب روباه و خرگوش و موش و
چلپاسه تردد است اظهر طهارت است هشتم اشیائی است که مسکر اند و مایع بالاصالة مانند شراب انگوری و شراب خرما وغیره
در نجس آنها بعضی علما خلاف کرده اند اظهر نجاست است در حکم مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش بیاید یعنی پائینش بالا رود
و غلظ بهم رساند از ان غلیان هرچند مسکر نباشد مترجم گوید شهید رحمه الله فرموده که بمجرد غلیان غلظت بهم میرساند هرچند
محسوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند واحوط
اجتناب است بمجرد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بآفتاب شود یا بآتش یا خود بخود بجوش آید نهم فقاع است و آنرا فقها تفسیر
کرده اند بشرابی که از آب جو میسازند دهم کافرست و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد
و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و درباب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست
خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است اظهر طهارتست و سوای این ده چیز شمرده خون دیگر نجس نیست از ذات خود ولیکن بملاقات
نجاست نجس میشود و مکروه است استعمال بول شتران و خران و چارپایان **قول در احکام نجاسات** واجب است
ازاله نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است ازاله از
جامه و بدن وقتیکه شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل و جراحتها که خون از آنها نه ایستد هرچند آن خون بسیار باشد
و نیز معاف است ازاله خونی که کم از درهم بغلی باشد در وسعت یعنی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس
که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین و خون مرده هم معاف نیست هرچند کم از درهم بغلی باشد علی ماقال الشیخ علی
رضی الله عنه و آنچه زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در آن
سه مذهب است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب الازاله است و مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد
ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذهب اول اظهر است و جائز است نماز کردن در آنچه ساتر عورتین نتواند شد
مانند بند ازار و عرقچین و موزه و نعل و جوراب وغیر آن هرچند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که نجاست اشیای غیر ساتر عورتین مانند بند ازار وغیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند
اینکه بند ازار در ازار باشد و عرقچین بر سر و موزه در پاچه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعض دیگر مطلقا معاف
میدانند و واجب نیست در شستن جامها از نجاسات آب قلیل که در میان بیفشارند مگر آنکه نجاست بول پسر شیرخواره
باشد که سوای شیر غذا نخورده و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشردن واجب نیست بر ریختن
آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را

باید شست وجامه وبدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست وهرگاه ملاقی شود سگ وخوک وکافر بجامه تر آدمی واجب ست
که بشوید موضع ملاقات را واگر خشک باشد سنت است که آبی بران بپاشد واگر به بدن تر آدمی برسد بشوید واگر به بدن خشک
برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را بخاک مسح میکند واین ثابت نشده وهرگاه مصلی ترک ازاله نجاست
کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد اداءً والا قضاءً واگر نمیداند که نجس ست وبعد از نماز معلوم گرد
واجب نیست برا و اعاده وبعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند واگر رفته باشد قضا ندارد واول
اظهر ست واگر ببیند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه وستر عورتین
بدون آن واجب است که چنین کند ونماز را باتمام رساند واگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوٰة نماز را از
سر بگیرد وزنی که تربیت طفلی کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یک مرتبه واگر در آخر روز
بشوید وبعد ازان نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا یکجا بگذارد دبلباس پاک بهتر خواهد بود واگر دو جامه داشته باشد یکی پاک و
دوم نجس ونداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد با هر یک ازان دو جامه علی الاظهر واگر چندین جامه داشته باشد که
یکی ازان پاک ودیگران نجس باشد ومعلوم نباشد پاک وناپاک دران نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نمازها
در وقت بعمل نیاید در آنصورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد والا در یک جامه ازان جامها نماز بگذارد وبعد ازانکه جامه
متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند وبعضی گفته اند که اعاده درکار نیست وآن اشبه است وآفتاب وقتیکه خشک
کند بول وامثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین وبوریه ها وحصیرها پاک میشود موضع آن وهمچنین هرچه غیر
منقول باشد مانند نباتات که در زمین روئیده باشند مادام آنهارا قطع نکرده باشند وبناها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بانکه حکم تطهیر آفتاب منحصر بر حصیر وبوریه وزمین است لاغیر وبرانها افاده جواز
سجود در نماز میکنند نه طهارت از نجاست که اگر برطوبت ملاقات آنها نماید نجس میشود ولیکن عموم نص مصرح طهارت است
وعدم انحصار در اشیای ثلثه وشکی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول ستمیز پاک نمیشود بتابش
آفتاب وهرگاه خشک کند آفتاب ظاهر وباطن محل تر را از اشیای مذکوره تمام پاک میشود وپاک میکند آتش هم آنچه
بگرداند آنرا از نام خود وخاکستر یا دود سازد وخاک هم پاک میکند باطن موزه وته پا را از نجاست وته پاپوش را
هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ وریگ وزمین شوره زار وهرچه اطلاق نام ارض بر آن توان نمود هم مطهر
اشیای مذکوره اند وخشک بودن آنها وزوال عین نجاست نیز شرط تطهیر ست وشرط نیست مرد زمین وغیر
آن علی الاظهر وآب باران نجس نمیشود در حال نزول باران ودر حال جریان از ناودان ومانند ناودان



قول در ظروف

مگر آنکه تغییر بدهد آنرا نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود و آب غساله نجاست نجس است خواه از شستن اول جدا شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد و همین حکم است در ظروف نجس هم علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکنند زمین را و آن آب هم پاک خواهد بود و اصح آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند و الا نمیکند **قول در ظروف** جائز نیست خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظروف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام است و مکروه است استعمال ظروف نقره کوب و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است اظهر منع است و حرام نیست استعمال ظروف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات و جواهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشرکین پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب مدارک الاحکام گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاکند ما دام علم یقینی بنجاست آنها نباشد و در حکم ظروفست آنچه در دست آنها باشد سوای پوستها و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات برطوبت با آن اشیاء نموده و علامه در تذکرة الفقها در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها اینست که هر چه سوای نجس العین باشد واجب است که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیاء طهارتست و عمومات نصوص هم برهمین دال است مادام که یقین حاصل نشود بملاقات آن بنجاست عینی بیکی از طرق مفید یقین و ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن در شرع معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکنم که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشم حضرت صادق عم فرمود که کل شئ طاهر حتی یعلم انه قذر یعنی هر چیز پاکست تا وقتیکه معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محتلم شود مرد و برسد بجامه او منی پس بشوید چیزیرا که با آن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که با آن رسیده و یقین نداشته باشد پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از و که من عاریت میدهم جامه را بذمی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن و مشو آنرا ازینجهت زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک بود و یقین نجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی در آن تا وقتیکه یقین نجاست نداشته باشی و نیز در حدیث وارد شده از معویه بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سابریه که مجوس میبافند و آنها

نجس اند و خمر بخورند و ربنهای آنها هم بر همین احوال میباشند بپوشم آنها نرا و نشویم و نماز کنم در آنها حضرت فرمودند بلی راوی گوید پس پارچه از آن بریدیم و پیرهنی ساختم و ردای و آنرا فرستادم با آنحضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا آنحضرت دانستند غرض مرا پس برآمدند آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند از نماز کردن در جامهٔ مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایند و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پرسیدند از آنحضرت از هر زی و دوبی که یهودی یا نصرانی باشند و میدانی که آن بول میکنند و پاک نمیکنند خود را چه میفرمائی در عمل او پس گفت باکی نیست انتهی و جائز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبوح باشد و سنت است که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند او را بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد از ظروف خمر ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشند بعد از شستن و مکروه است استعمال ظروف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن که روغن زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سگ سه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خنزیر مرده که موش کلان باشد سه مرتبه بآب و هفت مرتبه بهتر است و از غیر این نجاسات یکمرتبه و سه مرتبه احوط است

كتاب الصلواة

این کتاب در بیان نماز است و علم بآن مستدعی بیان چهار رکن است **رکن اول** در مقدمات نماز است و آن هفت است مقدمهٔ **اول** در عدد نمازها است و نمازهای واجب نه است نماز پنجگانه شبانروزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازهٔ میت و نمازیکه برخود واجب گرداند آدمی بنذر و عهد و یمین و سوای این نه نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفده رکعت است در حضر نماز صبح دو رکعت و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه در حضر سی و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت و بعد از عشا دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافله ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته نماز عشا است علی الاظهر و تمام نافلها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح و ظهر و عصر در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدمهٔ دوم در اوقات نماز و گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن **اول** آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است



بوقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوتین و همچنین وقتیکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه رکعت مخصوص مغرب است و بعد از ان مشترک میشود و وقت مغرب و عشا تا نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای چهار رکعت فریضه عشا مترجم گوید فائده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی نسیاناً نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلاً در ینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح دوم که روشنائی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا بمیل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبلهٔ آنها بین المشرق والمغرب است و معلوم میشود غروب آفتاب باستتار قرص آفتاب و بعضے گفته اند که بذهاب حمرهٔ مشرقیه و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه یک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضے گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعض دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است اینوقت برای مختار است و باقی انچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشد مانند مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا برطرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیست تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و از ین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضے تا طلوع صبح هم گفته اند و مابین طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و انچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است و مصنف میگوید که نزد من اینها اوقات فضیلت است وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا اینکه زیادتی سایه بعد از انتقاص بدو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضے گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعض دیگر که قایل اند باینکه ممتد است اوقات نافله هم با اوقات فریضه و اول مشهور تر است و اگر برآید وقت نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد گو یک رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافلهٔ فریضه را یعنی نافله را تمام کند بتخفیف یعنی بحمد تنها بی انضمام سوره و بعد از ان شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده در ینصورت ابتدا بفریضه کند و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و دو رکعت از ان از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرند مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت

دروقت زوال آفتاب وشش رکعت دروقت انبساط نور آفتاب وشش رکعت دروقت ارتفاع آفتاب وشش رکعت دروقت ایستادن
آفتاب در وسط السماء و درین نیت نوافل روز جمعه باید کرد وظاهر اینست که این زیادات مخصوص ادای در جمعه نیست بلکه اگر
در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آرد علی ما قال الشیخ علی قدس سره العزیز پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل بست رکعت است
و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافلهٔ مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام برطرف شدن حمرهٔ مغربیه
پس اگر برسد وقت ذهاب حمرهٔ مغربیه و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضهٔ عشا و دو رکعت نشسته بعد از نماز عشا است
و ممتد میشود وقت آن تا وقت فریضهٔ عشا و سزاوار است که نافلهٔ عشا را خاتمهٔ نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است
وهر قدر نزدیکتر بصبح کند بهتر است و جائز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافری که مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او
یا جوانی که مانع او شود رطوبت دماغ و غلبهٔ خواب و قضاء نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز شب
طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافلهٔ شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافلهٔ صبح پیش از فریضه تا وقتیکه
طلوع حمرهٔ مشرقیه شود که آخر وقت نافلهٔ صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافلهٔ شب گذارده باشد
تمام کند نافلهٔ شب را بجمیعها هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافلهٔ فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جائز است
که پیش از صبح کاذب بعمل آرد و درینصورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب اعاده آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافله
و فریضهٔ صبح تا هنگام طلوع حمرهٔ مشرقیه و بعد از طلوع حمرهٔ مشرقیه اشتغال باداء فریضهٔ صبح بهتر است از اینکه مشغول نافلهٔ صبح شود
مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا ذنب السرحان یعنی دم
گرگ تشبیه کرده اند و آن برطرف میشود بعد از ان ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهنا دار
که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضهٔ صبح ظهور صبح صادقست نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خروسها شروع باذان کنند و از هر طرف صداهای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
و فقها آنرا عمل نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعضی بلاد باشد و عام نباشد و شیخ علی
رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم بوقت وجواز اعتماد بر ظن دخول وقت اعتماد بر آواز خروسها
و امثال آن مانند قرائت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آوردن میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور بستارهٔ
صبح است در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ها هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود کما لا یخفی و جائز است
قضا کردن فرایض خمسهٔ یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضهٔ حاضره مضیق نشود و همچنین میگذارد بقیه نمازهای مفروضه
را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم هر وقت میگذارد مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال



بنافله کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز پس دران چند مسئله است اول هرگاه بهم رسد کسی را یکی از عذرهای مانع نماز
مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر بقدر طهارت و ادای نماز وقت گذشته باشد و بعد ازان عذر حادث شود آن نماز بر ذمهٔ
اوست و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر ازان باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع نماز
برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بمقدار طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و درینصورت
به نیت ادا میگذارد علی الاظهر و اگر اهمال کند قضا بعمل آرد و اگر ادراک کند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آنوقت به نیت ادا بگذارد نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر ادراک کند زمان
بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر نماز فریضه دوم کودک غیر بالغ که نماز وظیفهٔ وقت بطریق تطوع
بعمل آرد در اثنای نماز اگر بالغ شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد درینصورت قطع آن نماز تطوع
میکند و به نیت وجوب از سر میگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز تطوع نافلهٔ خود را و تجدید فرض
نمیکند سوم هرگاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز جائز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد اجتهاد
میکند پس اگر گمان غالب بهم رسد او را بدخول وقت نماز میگذارد و بعد ازان اگر ظاهر شود که آن گمان فاسد بود پیش از وقت
نماز کرده اعاده میکند و اگر معلومش شود که هنگام دخول وقت متلبس بنماز بود هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را
علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمداً یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیه را بهمان
ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از و قضا شده نیت را برمیگرداند
و نیت همان نماز سابقه میکند اگر عدول ازان نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول همان
سابقه بگذارد و بعد ازان لاحقه تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلاً کسی را نماز صبح قضا شد و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرد و
هنوز در رکعت اول یا دوم است بخاطرش رسید که فریضهٔ صبح از و فوت شده نیت برمیگرداند و قصد کند که نماز قضای صبح
است که میکنم و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسید که درینصورت عدول بنماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند پنجم مکروه است
یعنی کم ثواب است نوافل مبتدا یعنی نوافلیکه آنرا سببی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء بدائرهٔ نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای
نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافلهٔ قضای حاجت و نوافل مرتبهٔ یومیه ششم نوافلیکه
در شب فوت شوند مستحب است زودتر قضا آنها گذارده شود هر چند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود آنرا هم سنت است
که زودتر قضا بگذارند هر چند در شب باشد و انتظار روز نکشد هفتم بهتر در هر نماز اینست که در اول وقت

گذارده شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسیکه از عرفات بگذرد در حج و بمزدلفه آید که اورا تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن بمزدلفه
بهترست که هردو نماز را جمعا در مزدلفه کند هرچند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهترست تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسیکه نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب
میکنند تا آخر وقت فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز در
مواضع دیگر هم مستحب ست از آنجمله کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد سنت ست اورا تاخیر بنماز حاضره تا آخر وقت
آن و بعضے بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین ست تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بروجه اکمل در ینصورت هم تاخیر مستحب ست تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین
اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد اورا هم مستحب ست که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه مدافعت بول و غایط کند اورا هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب ست که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهور و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی هوا هشتم اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول بنماز عصر شود پس اگر
بخاطرش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند به نیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از ان نماز
عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در ینصورت آن نماز مجزیست و بعد از ان نماز ظهر کند

مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجب است بر مستقبل قبله و احکام خللے
که در آن واقع شود **اول قبله** و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسیکه در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای کعبه است و محاذی آن از ما تحت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه زائل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلند تر و پست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه رو میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز مکروه است اگر فریضه
باشد و اگر بر بام کعبه معظمه نماز کند پیش روی خود میگذارد قدری از ان که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضے فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بربالای آسمان است و رکوع و سجود را بایما و اشارت
بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصلے بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزیرا و همچنین است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود صف مامومان در مسجد الحرام بدرجه



که بعضی از اہل آن صف از استقبال کعبه بر آیند نماز آن بعض باطل است و اہل ہر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیوار یکه محاذی آنہا است پس اہل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در ان حجر الاسود است و اہل شام بسوی رکن شامی و اہل مغرب بسوی رکن مغربی و اہل یمن بسوی رکن یمانی و اہل عراق و جمعی که بر سمت آنہا واقع اند مانند اہل خراسان و پس پشت آنہا مکان طلوع فجر را محاذی دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش است و ستارۂ جدی را محاذی کتف راست و چشمه آفتاب را در وقت زوال برابر ابروی راست و مستحب است آنہا متوجه شدن اند کی بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشہور میان فقہا اینست که اہل عراق را از جہتی که بعلامات مقرر شده اند کی تیاسر مستحب است و سند آن دو حدیث است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف سند احادیث مذکوره نموده اند و نقل کرده اند که افضل المحققین نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً ہمین بحث استحباب تیاسر برای اہل عراق بود محقق طوسی گفت یا تیاسر من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیاسر مستحب است و مصنف رحمه الله بمقتضای وقت جوابی ازین اشکال گفت و بعد از ان رساله در تحقیق این مسئله نوشته فرستاد که محقق طوسی آنرا استحسان نمود و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده اینست که مراد به تیاسر من القبلة الی القبلة است والله اعلم دوم در میان مستقبل قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی در نماز در صورت علم بجہت قبله و اگر جاہل بسمت قبله باشد اعتماد کند بر علاماتیکه مفید ظن است بجہت قبله و ہر گاه باجتہاد خود گمان جہتی برد و دیگری او را خبر دہد بسوی سمت دیگر بعضی فقہا گفته اند که عمل باجتہاد خود کند نه بقول غیر و اقوی نزد مصنف اینست که اگر آن خبر معتمد تر باشد نزد او اعتماد بر ہمان کنند و اگر راہی باجتہاد خود نداشته باشد و خبر دہد او را کافری بجہت قبله عمل بخبر کافر نکند و نزد مصنف اینست که اگر خبر کافر ہم افاده ظن کند بہمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اہل شہر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بود و آنکه قادر بر اجتہاد خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر خبر غیر و ہر گاه علم و ظن بسمت قبله اصلا ہم نرسید پس اگر وقت نماز وسیع باشد یک نماز را بسوی چہار طرف میگذارد ہر طرفی یکمرتبه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بہر طرف که خواہد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از راحله و نماز کردن رو بقبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جائز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن و ہر گاه مضطر شود بنماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بر ہمان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله بگذارد بقدر امکان استقبال میکند و ہر گاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آنہم تمکن نداشته باشد تکبیرة الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آنہم مقدور نباشد نمازش مجزیست ہر چند رو بقبله نباشد و ہمین حکم دارد کسیکه

مضطر

مضطر باشند در راه رفتن پیاده یا ضیق وقت واگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرائض نماز بر راحله نماز کند یا نه بعضی
فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فرموده
در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السایرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده
مراد اینست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که مخل طمانینت بود بعمل نیاید و در
کشتی ایستاده و در صورتیکه جنبش فاحش نکند باتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در وقت
ضرورت سوم چیز نیست که برای آن استقبال قبله باید کرد واجب است استقبال قبله در نمازهای فریضه با قدرت
استقبال قبله و در وقت ذبح حیوانات و استقبال میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس
بهتر است که رو بقبله گذارده شود و جائز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و در حضر و بجانب غیر قبله علی کراهیة شدیدة
فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که متمکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیوانات
گریزنده که بدست نیایند و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است
و آن چند مسئله است اول آنکه کور رجوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر
اعتماد کند برای خود با وجود بینا بسبب علامتی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد برای خود بکند واجب است
بر او اعادهٔ آن نماز دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از ان ظاهر شود که
خطا کرده پس اگر انحراف کمی واقع شده باشد نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند
و بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعادهٔ نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذهب اول اظهر است
اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد درینصورت از سر میگیرد نماز را به هر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست باشد
یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد سوم هرگاه شخصی اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از ان
داخل شد وقت نماز دیگر درینصورت اگر شکی در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده باشد از سر میگیرد اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد
اول بگذارد مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن در پوست حیوان خود
مرده هر چند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشند او را یا نه و حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از ان
حیوانات باشد که بسبب ذبح پاک شوند هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقها
گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اظهر کراهت است بدون
دباغت دوم پشم و موی و کرک و دبر حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح یا از خود



مرده و جائز است نماز گذاردن دران و اگر بر کنند آنرا از پوست خود مرده باید شست لازان مکان اتصال آن با پوست را و همچنین است هرچه دران حیات حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده هرگاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است در زندگی مانند سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ چیز ازان جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در اشیای مذکوره هرگاه غیر ماکول اللحم باشد هرچند بعد از ذبح ازان حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و در خز خالص و در چیزیکه مغشوش باشد با و بر روباه و و بر خرگوش دو روایت است اصح روایتان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان (اسم حیوان) فقها اینست که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و پشم آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات غیر ماکول اللحم مستثنی اند در جواز در پوست آنها و سنجاب معروفست و خز در زمان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز کردن در پوستین سنجاب هرچند آن غیر ماکول اللحم است زیراکه در حدیث وارد شده که او گوشت نمیخورد و بعضے فقها گفته اند که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش دو روایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد مردانرا و نه نماز کردن دران مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرما که مانع باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنانرا خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض ساخته باشند که دران تمام نشود نماز باین معنے که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و جوراب و قلنسوة در پوشیدن آن تردد است اظهر آنست که مکروه است و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح (یعنی کلاه) و جائز است نماز کردن در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضمومه مستوی الخلقه سنجاف جائز است و بعضے اصلا جائز نداشته اند و هرگاه حریر را ممزوج کنند بچیز دیگر که جائز الصلوة باشد و ازان پارچه بسازند که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن و نماز کردن دران خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در نماز احتیاط ضرور است بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پارچه ابریشم خالص بجامه یا ازار بدوزند جائز نیست مگر مغزی که از جنس سنجاف است علی الاظهر پنجم در جامه مغصوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا غاصب جائز است نماز کند دران با وجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقاً و معین نکند که بکه اجازت داده غیر غاصب را جائز است و غاصب را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه پشت پا را بپوشد مانند شمشک که آنرا نعل سندی هم خوانند و جائز است در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است در نعل عربی هفتم هرچه سوای این امور مذکور است جائز است دران نماز کردن در حالتیکه مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مردرا نماز کردن در یک جامه و زنانرا جائز نیست مگر دو جامه یکی کرته دوم معجر که ساتر جمیع بدن آن باشد سوای رو و دو

کف و دو دست و پشت پا و در قدمین تردد است و مرد هر گاه عورتین بپوشد و اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جایز است
علی کراهیة و اگر نیابد جامه بپوشد عورتین را بهر چه بیابد گو برگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه اگر
ایمن باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و دبر شان بیشتر مکشوف نشود
و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتوانند کرد پس اگر آزاد شود کنیز در اثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سر پس اگر محتاج
شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد نماز را و همچنین است صبیه هم اگر بالغ باشد در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد
مترجم گوید چنانچه جائز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جائز نیست در لباس طلا و مطلا و شیخ محمد خاتون روح الله
روحه در حاشیهٔ کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد چنانچه یک نخ طلا در رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است
بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جائز نیست نماز کردن در جامه که بسیم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد
و در انگشتر طلا یا مطلا که اصلش نقره یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر اینست که شمشیر و خنجر که بر براق آن طلا یا مطلا باشد
همین حکم داشته باشد و با آن نماز صحیح نباشد نهایتش در طلائیکه پوشیده باشند مثل زر کیه با خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
یا در بغل گذارند نماز جائز است چه اطلاق لباس بران نمیکنند و درین حکم نیز خنثای مشکل که او را تمیز نتوان کرد که مرد است
یا زن شریک است و بر و نیز پوشیدن طلا جائز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته گذرانیده بگردن
یا در بازو به بندند ظاهر اینست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو به بندند حکم حامل پارچه
طلا دارد انتهی والله اعلم هشتم مکروه است نماز کردن در جامهای سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد جایز است
و همچنین مکروه است مردانرا نماز کردن در یک جامهٔ تنگ و اگر آنقدر تنگ باشد که بدن نما بود جایز نیست و
مکروه است مصلی را لنگ پوشیدن بالای کرته و اشتمال صماء و در تفسیر آن خلافست و اکثر فقها گفته اند که اشتمال صماء
باینمعنی است که دو طرف ردا را از زیر دو بغل برآورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و مکروه است نماز کردن در عمامه
که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشند و مکروه است دهن بند برای مردان و نقاب
انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بند مانع قرائت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامهٔ مشده و مگر در
هنگام جنگ که وا کردن آن متعذر میباشد و ایضاً مکروه است که امام بی ردا نماز کند و نیز مکروه است که با مصلی آهنی
باشد نمودار و همچنین مکروه است نماز کردن در جامه کسی که متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و اینکه نماز کند زن با خلخالی
که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در و تماثیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و
خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در ان صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشدود باشد یعنی



بندهای آن بسته باشند نماز کردن مکروه است و همچنین کمر بسته نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالک گفته که برای این مسئله دلیلی ندیدیم غیر از آنکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مذاکره و مباحثه همیشه گفته اند مقدمه پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جائز است بشرطیکه مملوک باشد یا ماذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی میباشد مانند اجرت و آنچه مشابه به اجرت است یا بمباح گردانیدن و این اجازت یا صریح باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذار درین یا بفحوا چنانچه اذن دهد در سکونت آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جائز نیست نماز کردن چه غاصب او چه غیر غاصب را از آنجماعت که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان مغصوب عمداً با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر بفراموشی نماز کند یا جاهل بغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بحرمت نباشد معذور نیست و اعاده واجب است و هرگاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغصوب باشد و هنگام برآمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود با یما و اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر بهمان مکان نماز کند و مشغول برآمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را به برآمدن واجب است که برآید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش باطل است و نماز میکند با یما و اشاره در اثنای برآمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه نماز در مکان مغصوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست سوای صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان مباح نموده باشد و جائز نیست که کسی نماز کند در حالتی که پهلوی او یا پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن هم همان نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان زن و مرد پرده باشد یا دور بایستند از همدیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر که جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع شوند که از هم دور نتوانند شد اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت نماز تنگ باشد هر دو یک جا نماز میتوانند گزارد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن سرایت بجامه یا بدن مصلی نکند نماز صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید کراهیت نماز در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام پاک باشد و الا جائز نیست در جامه کهن و بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه ها و محل جریان آبها و زمین شوره زار و بالای برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایلی باشد هر چند نیزه یا عصای باشد یا میان

در مکان مصلی

مصلی و قبور ده گز فاصله باشد مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام که در مقابر آنها نماز مکروه نیست
لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پس پشت امام نماز کنند که امام پیش او باشد نه پس سر در روایت
چنین واقع شده و در آتش خانها هرگاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده ها و در خانهای مجبوس مکروه است و باکی
نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویرها باشد
و چنانچه مکروه است نماز فریضه گذاردن در اندرون خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه و هم مکروه است نماز کردن در طویله اسپان
و اشتران و خران و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروه است نماز کردن در خانه که در آنخانه مجوسی باشد و باکی نیست
دران خانه که یهودی و نصرانی باشد و مکروه است نماز کردن در جائی که پیش روی مصلی مصحف وا باشد یا دیواری که ترشح میکرده باشد از بالوعه که
در آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر مکتوبی و منقوشی زیرا که آنهم باعث تشاغل
مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا امی مگر آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که روبروی آدمی یا دروازه واکرده شده نیز نماز
مکروه است مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصا در جائیکه محل مرور و عبور مردم باشد و
کافیست عصا و مانند آن اگرچه بقدر یکذراع باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی
خود گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشند هم قائم مقام ستره است **مقدمه ششم** در بیان موضع
سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزیکه نام ارض بران صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و پشم و مو و نه بر چیزیکه
از زمین باشد و معدنی بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه در هنگام ضرورت و نیز جایز نیست سجده بر آنچه از زمین روید
و ماکول باشد عادة مانند نان و میوه های و در پنبه و کتان دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن بر
گل و اگر مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود با یما کند و جایز است سجده کردن بر کاغذ و مکروه است
بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است بآنکه از پنبه یا ابریشم و غیرهما از اجناس
ملبوسه آنرا نساخته باشند و اکثر علما گفته اند که نصوص بجواز سجود بر کاغذ وارد شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد بالجمله
احوط ترک سجود است بر کاغذیکه از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزیرا بطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطرار بخورند مانند بعضی دواها که در وقت ضرورت
در معاجین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخورده باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی
و در شهر دیگر غیر شایع جایز نیست سجده کردن بر آن اصلا و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزیرا دو
حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد



انتهی و سجود نکند بر چیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین تغتیده سجده میکند بر جامهٔ خود و اگر آنهم ممکن نباشد بر پشت دست خود و آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه و باقی مساجد سبعه و شرط است در موضع سجود که مملوک مصلی باشد یا مالک اجازت داده باشد و اینکه خالی باشد از نجاست خواه خشک یا تر و هرگاه بوده باشد نجاست در موضع محصور مانند خانه و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد بخلاف اینکه مکان وسیع باشد هر چند جای از آن نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در تطهیر آن مشقتست مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آنرا محصور گویند باینمعنی که در حصر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه و صفه نه مانند صحرا و صحن وسیع باغات و خانهای وسیعه که آن داخل غیر محصورست و اگر در مکان محصور نجاستی واقع شود و معین نباشد موضع نجاست بر هیچ جزئی از اجزای آن سجده جایز نیست زیرا که موضع سجود باید متیقن الطهارت باشد و در مشتبه بنجاست سجود صحیح نیست و اگر کسی ملاقات برطوبت کند در مکان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا متیقن نباشد که همان موضع نجس بوده نجس است چه اصل در اشیای طهارت است و حکم بنجاست نمیتوان کرد بدون تیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد و جزئی از آن نجس شود و معلوم نباشد بخصوصه در هر جزئی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجده بر موضع مشتبه بنجس جایز است انتهی و اینکه گفته اند که مشتبه بنجس هم مانند نجس است در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات مشبه با مشبه به در جمیع وجوه مقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوی ما در چهار چیز است **اول** در آنچه اذان و اقامت گویند برای آن و این هر دو سنت است در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز بانفراد کند یا بجماعت مصلی مرد باشد یا زن بشرطیکه آهسته بگوید زن و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذهب اول اظهر است و سنت موکده اند در نماز جهریه و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای فریضه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موذن میگوید الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگوید برای هر کدام از نمازهای و اقامت هم میگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول از ورد مقرر خود که قضا میکند و بعد از آن باقی نمازها با اقامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکجا بگذارد و برای ظهر اذان و اقامت بگوید و برای عصر اقامت تنها و همین حکم است در ظهر و عصر در عرفات که یکجا بگذارند بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کند پیش نماز برای جمعی بجماعت پس بیایند جماعت دیگر بعد از آن و هنوز صفها ولین متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان و اقامت نمیگویند بر اذان اولین اکتفا کنند بلکه اقامت تنها میگویند و اگر متفرق شده باشد صفهای اولین در اینصورت جماعت دوم اذان و اقامت بگویند و اگر شخص اراده نماز کردن بانفراد داشته باشد و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعاده اذان و اقامت نماید دوم در موذن و شرایط

در اذان و اقامت

در موذن

در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه ممیز بودن موذن کافیست و سنت است که موذن عادل باشد
بلند آواز و بینا و عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز است و اگر نماز
با نفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند برمیگردد بسوی اذان و از سر میگیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و درین
مسئله روایت دیگر هم است و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از آن بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنای
نماز بخاطرش آید عود کند و موذن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع باو اجرت ندهد سوم در کیفیت اذان است
و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شده در اذان پیش از وقت نماز صبح و لیکن سنت است که بعد از طلوع
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنابر مشهور هیجده فصل است الله اکبر چهار مرتبه و شهادت توحید و رسالت پیغمبر دو دو مرتبه
بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی علی خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول
اقامت هر کدام دو دو مرتبه است و زیاده میشود در آن قد قامت الصلوة دو مرتبه و از تهلیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت
و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف کند در آخر فصول
و تانی کند در اذان و تند رود در اقامت و تکلم نکند در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله کند بدو
رکعت نماز یا سجده مگر در نماز مغرب که بهتر در آن اینست که فصل کند بقدم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند کند باذان
اگر موذن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت موکده است در اقامت و مکروه است ترجیع در اذان و آن مکرر
گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان بخبر باشد و همچنین مکروه است گفتن الصلوة خیر
من النوم و مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است متلقی
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چهارم در احکام اذانست و در آن
چند مسئله است اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد اذان
را و جائز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر بیهوش شود دوم هرگاه اذان بگوید و بعد از آن مرتد شود جائز است که بر آن
اذان اعتماد کنند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان بعد از آن توبه کند از سر میگیرد اذان را
بقول بعضی سوم مستحب است برای کسیکه بشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود چهارم هرگاه موذن
بگوید قد قامت الصلوة مکروه است سخن گفتن بکراهت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد بتدبیر مصلیان مانند راست کردن
صفها و تعیین پیش نماز پنجم مکروه است موذن را التفات نمودن بسوی راست و چپ و لیکن التزام سمت قبله میکند در اذان
ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه داناتر باشد باحکام اذان او را مقدم میدارند و باو تفویض اذان



گفتن نمایند و اگر متناز عین هر دو برابر باشند در علم قرعه می اندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در صورتیست
که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که بر ان نزاع کنند جائز است چند موذن در یک
نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هفتم هرگاه موذنان جماعت باشند جائز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
وسیع باشد اذان بگوید هر کدام یکی بعد دیگری هشتم هرگاه بشنود امام اذان موذنی جائز است که اکتفا کند بهمان در گذاردن
جماعت هر چند آن موذن بانفراد نماز بگذارد نهم هر که حدث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگذارد
و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند دهم هر که حدث کند در نماز طهارت میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت
نمیکند مگر آنکه تکلم نماید یازدهم هر کس نماز کند عقب امامی که با و اقتدا جائز نباشد اذان میدهد برای خود و اقامت بگوید و
اگر بترسد که نماز فوت میشود اکتفا میکند برد و تکبیر و بر گفتن قد قامت الصلوٰة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان مستحب است
ماموم را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک گفته اند هرگاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب
حق کند تقیةً باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت مضیق باشد که اگر مشغول
اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا میکند بگفتن قد قامت الصلوٰة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رکن دوم
در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و بعضی سنت و اجبات هشت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز
و اگر ترک نیت کند عمداً یا نسیاناً نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد صفت نماز را و قصد کند بآن
نیت بسوی چهار امر یکی آنکه این نماز واجب است یا سنت و بقصد قربت میگذارد و معین کند که کدام نماز است و اینکه اداست
یا قضا و اعتبار نیست بتلفظ بلکه قصد کافیست و وقت نیت در هنگام اول جزء تکبیرات و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
تا آخر نماز باینطریق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر و همچنین
اگر قصد بعمل آوردن فعل منافی صلوٰة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بچیزے
از افعال نماز از ریا و سمعه یا سوای نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جائز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند اینکه اگر
نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغیر نیت دهد و قصد
کند که این نماز بطریق سنت میگذارم و بعد از ان فریضه ظهر بسوره جمعه ادا نماید جائز است و چنانچه شروع کند در ادای
فریضه از فرایض یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از و قضا شده نیت را برگرداند بسوی
قضای فریضه سابقه در صورت وسعت وقت دوم تکبیرة الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
هر چند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن اینست که بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بتلفظ معنی آن و اگر ترک کند

حتی

ازان نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است او را که یاد بگیرد و بدون آن مشغول نماز نشود باوسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد درینصورت ترجمہ ہم جائز است و ہر کس گنگ باشد بقدر امکان بلفظ تکبیرۃ الاحرام میکند پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذارد معنی آنرا و اشارہ کند و ترتیب دران واجب است پس اگر اکبر اللہ بگوید نماز منعقد نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعہ افتتاحیہ کہ بہر کدام ازانہا خواہد تکبیرۃ الاحرام کند و اگر یک تکبیرہ بگوید بقصد احرام و بعد ازان باز تکبیرہ دوم گوید بہمان قصد نمازش باطل است زیرا کہ تکرار رکن نمودہ پس اگر تکبیرہ سوم ہم بہمین قصد احرام بگوید منعقد میشود نمازش بہ تکبیرہ آخر و واجب است کہ تکبیر بگوید ایستادہ پس اگر تکبیر بگوید نشستہ باوجود قدرت بر ایستادن یا در ہنگام شروع در برخاستن تکبیرۃ الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چہار چیز است اول آنکہ لفظ اللہ را بی مد بخوانند یعنی درمیان حروف آن مد ندہد و لفظ اکبر بگوید بروزن افعل و آنکہ برشنوانند امام ماموما نرا تلفظ بآن و بلند بردارد مصلی دستہا را تا گوشہا در ہنگام تکبیر گفتن سوم قیام است و آن ہم رکن است و واجبست باوجود قدرت پس ہر کہ ترک آن کند عمداً یا سہواً نمازش باطل است مترجم گوید شیخ علی رحمہ اللہ فرمودہ کہ مطلق قیام رکن نیست زیرا کہ قیام برای نیت شرط نماز است و شرط داخل مشروط نیست بلکہ خارج از مشروط میباشد چنانچہ طہارت شرط نماز است و جزو آن نیست و قیام در قرارت واجبست و ہمچنین قیام از رکوع پس قیامی کہ رکن است و بنقصان یا زیادتی آن نماز باطل میشود قیام در ہنگام تکبیرۃ الاحرام و قیام متصل برکوع است یعنی قبل الرکوع و ہمچنین قیام در وقت نیت ہم اگر بگویم کہ نیت ہم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر بگویند کہ قیام متصل برکوع قیامی است کہ قرارت دران میشود و این قیام را ہم واجب گفتند پس یک شی رکن و غیر رکن باشد جواب آنست کہ واجب مجموع قیام است و رکن ہمان جزء اخیر کہ متصل برکوع است پس میتوان گفت کہ مجموع رکن نیست بلکہ واجب است و ہرگاہ مقدور او باشد قیام بدون تکیہ بر چیزی واجب است قیام بے تکیہ و الا تکیہ کند بر چیزی کہ بآن قادر بر قیام شود و در روایتی واقع شدہ کہ جائز است تکیہ کردن بر دیوار باوجود قدرت بر قیام ہم و اگر قادر شود بر ایستادن در پارہ از نماز واجب است کہ بقدر امکان ایستادہ شود و مابقی نشستہ بگذارد و الا تمام نماز نشستہ گذارد و بعضی گفتہ اند کہ حد عجز از قیام آنست کہ بقدر زمان نماز راہ نتواند رفت درینصورت تمام نماز را نشستہ بکند و اول اظہر است و ہر کہ نشستہ نماز کند و قتیکہ قادر شود بر ایستادن جہت رکوع واجب است کہ بایستد جہت رکوع و الا رکوع ہم نشستہ کند و ہرگاہ عاجز شود مصلی از نشستن نماز کند خوابیدہ بر پہلو و روی خود بجانب قبلہ کند مانند لحد و اگر بر پہلوی راست متعذر باشد پہلوی چپ و اگر بر آن ہم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و ایماء برکوع و سجود بایما میکنند و ہر کس عاجز شود از یک حال در اثنای نماز منتقل شود بسوی حالت ما دون آن مستمر یعنی بر ہمان حال باین معنی کہ ترک قرارت نکند مثلاً قائم عاجز شود و قعود



کند و قاعد عاجز شود بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن عاجز شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن درینصورت انتقال از حالت
ادون بحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود بقدر امکان و هر کس که قادر بر سجود
نباشد بلند کند مکان سجود را پس اگر با وجود آنهم سجده نتواند کرد ایما کند افعال مسنونه درین فصل دو چیز است یکی آنکه مصلی هر گاه
نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت قرائت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و الیتین بنشیند
و دوم تثنیه رجلین نماید در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرش کند و بعضے فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد یعنی بر ورک چپ
نشیند که آنرا ملاصق زمین سازد و هر دو قدم را از زیر رانها برآرد و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه
در تشهد می نشیند چهارم قرائت و آن واجب است و متعین است قرائت سورهٔ حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول
از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم و واجب است که تمام سورهٔ حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سورهٔ فاتحه هر چند یک حرف
ازان ترک کند عمداً و تشدید را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر خلل کند و بسم الله هم یک آیت از سورهٔ فاتحه
که واجب است قرائت آن با سورهٔ فاتحه و مجزی نیست مصلی را که ترجمهٔ فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن
بهمان وجه که منقول است از شارع پس اگر مخالفت ترتیب کند عمداً اعاده نماز کند و اگر بفراموشی مخالفت کند از سر گیرد قرائت را اگر
پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیامد و رکوع کرد نماز را تمام میکند هر چند بعد ازان بخاطرش بیاید و هر کس که خوب نتواند خواند واجب است
بر او یاد گیرد قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند و سورهٔ فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح
خدا و تهلیل او و سبحانه و تکبیر گوید بمقدار زمان قرائت و بعد ازان واجب است که یاد گیرد و کسی که گنگ باشد در نماز حرکت میدهد زبان
خود را بقصد قرائت و در دل هم بگذراند که قرائت میکنم و مصلی در رکعت سوم و چهارم مختار است خواه قرائت حمد بکند یا تسبیح بگوید
و برای پیش نماز قرائت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سورهٔ دیگر سوای حمد با حمد ضم کند در دو رکعت اول در فرایض
با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول احوط
است و اگر اول سوره بخواند و بعد ازان حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد و جائز نیست که در هیچکدام از
فرایض سوره های عزیمه بخواند و همچنین خواندن سورهٔ دراز که وقت نماز فوت شود بقرائت آن جائز نیست و نیز جائز نیست
که دو سوره بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقرائت در نماز صبح و دو
رکعت اول نماز مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهرین و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر اینست که بشنواند
قاری قرائت خود را بصحیح قریب وقتیکه گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست
بر زنان بلند خواندن و اگر جهر آنرا در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است **افعال سنتی** درین قسم بسم الله خواندن است

بجهر هرچند نماز جهری نباشد در اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکار کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و مدادن بدرجه که مشابه بغنا شود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین سوره های کوچک مانند سوره انا انزلنا و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و آنچه نظیر آنها باشد در مقدار و در صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی و در شام و عشای روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقها کسی است که خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه واجب میداند و آن معتمد نیست و در نوافل روز سوره های کوتاه بخواند و آهسته بخواند و در نوافل شب سوره های دراز و بجهر بخواند و با تنگی وقت تخفیف در قرائت میکند باکتفا بفاتحه و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و آن اول رکعت است از نوافل ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح وقتیکه آنرا بعد انتشار روشنائی صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر درین مواضع سبعه در رکعت اول سوره توحید و در رکعت دوم سوره جحد بخواند هم جائز است و بخواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه و در رکعات باقیه نماز شب سوره های دراز و نیز سنت است که بشنواند پیشنماز قرائت را بماموم اگر محتاج به بسیار بلند کردن آواز نباشد و همچنین شهادتین را هم بشنواند و هرگاه مصلی برسد بآیه رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جائز نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید اصح آنست که جائز نیست گفتن آمین در آخر حمد و غیر از حمد از سوره های دیگر و اگر عمداً در نماز بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ علی قدس سره دوم موالات در قرائت شرط است در صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای قرائت از غیر قرآن بخواند از سر میگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی فقها گفته اند که درینصورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند نه بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره والضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و لایلاف یک سوره پس جائز نیست که یکی از آنها در نماز بخوانند در یک رکعت و درینصورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند احتیاج نیست که در میان بسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند از راه جهل بمسئله یا از روی فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیست مصلی را که در بدل حمد در رکعت سوم و چهارم دوازده تسبیح بخواند و صورتش اینست که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه مرتبه و بعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافیست باسقاط تکبیر در دو تسبیح اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است باینطریق

که تسبیح مذکور را یکمرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از عزایم بخواند در نوافل واجب است که سجده کند در
موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را و او گوش بگذارد سجده کند و بعد از ان برخیزد و تتمه آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجدهٔ تلاوت برخیزد و سوره فاتحه بخواند و برکوع رود تا
رکوعش بعد از قرارت باشد هفتم سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآنست و جائز است قرارت این دو سوره
نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی و واجب پنجم رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یکمرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکن است در نماز و باطل است نماز بترک آن و ازدیاد آن خواه عمداً باشد یا سهواً بتفصیلی که عنقریب می آید و واجبات آن پنج
چیز است اول خم شود آنقدر که دستها بر دو زانو تواند گذاشت و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو برسد
باز منحنی شود مانند انحنای مستوی الخلقت و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر بالکل عاجز
باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخصی در اصل خلقة منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای
رکوع اندکی انحنا زیاده از خلقت بعمل آرد و در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم
طمانینت یعنی درنگی نمودن آنمقدار که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر بیمار باشد که قادر بر طمانینت
نباشد در نیصورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع همین حکم است سوم سر برداشتن از رکوع پس جائز نیست که بسجده رود پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست استادن بسوی تکیه واجب است
که بر تکیه بایستد هر چند آن تکیه را باجرت بگیرد چهارم طمانینت است در راست ایستادن و آن عبارتست از اینکه برابر کند استخوانهای
پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیست
هر چند تکبیری و تهلیلی باشد و دران تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان ربی العظیم
و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیست و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه و دران تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها بردارد برابر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از ان رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانو ها بگذارد که بکشایش
کشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانو ها را بطرف پس بکشد و پشت خود را هموار
کند و گردن را دراز گذارد برابر به پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاد
از ان و بلند کند امام آواز خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از ان و مکروه است
رکوع کردن بحالتی که دستها در زیر جامه ها باشد ششم سجده کردن و آن واجبست در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در نماز

و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد خواه عمداً باشد یا سهواً و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده سهواً
واجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر هفت عضو و آن جبهه است و دو کف و دو زانو و دو نر انگشت پاها دوم گذاشتن
جبهه است بر آنچه صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر دور عمامه صحیح نیست سوم خم شدن برای سجود تا اینکه جای ایستادن و موضع
سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندکی باشد بمقدار یک خشتی نه زیاده و آنقدر چهار انگشت مضمومه است پس اگر مصلی را مانعی باشد
از خم شدن بمقدار مذکور بقدر امکان بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز باشد
از خم شدن بایما سجود کند چهارم ذکر در سجود است و بعضی فقها گفته اند تسبیح مخصص است چنانچه در رکوع مذکور شد مترجم گوید
بهتر در سجود ذکر سبحان ربی الاعلی وبحمده است پنجم طمانینت در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمانینت شود ششم
سر برداشتن از سجده اولی تا اینکه درست بنشیند باطمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تردد است
اظهر استحباب است و سنت است در ان که تکبیر بگوید از برای سجود در حالیکه ایستاده باشد و بعد از ان میل کند بسجود که بیشتر دستها بر
زمین رساند و جای سجودش برابر باشد بمکان ایستادن یا اندکی پست تر زیاده بر مقدار معفو نباشد و بر خاک گذارد بینی خود را
و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که در سجود سنت ارغام است و آن سجود به بینی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است
و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر ورک چپ و بنشیند بعد از سجدهٔ دوم باطمینان و
دعا بخواند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانوها و مکروه است اقعاء در میان دو سجده و آن
عبارتست از اینکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه پا بنشیند چند مسئله است اول کسی را که مانع باشد از گذاشتن جبهه بر
زمین مانند دمل وقتیکه تمام جبهه را نگرفته باشد سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در ان افتد و موضع سلیم از جبهه بر زمین افتد
و اگر متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر آنرا هم مانع باشد سجده بر زنخدان کند دوم سجدات پانزده است
چهار از انجمله واجب است و آن سجدهٔ سورهٔ لقمان و حم سجده و والنجم و اقرأ باسم ربک و یازده سجده سنت و آن در سورهٔ
اعراف است و سورهٔ رعد و سورهٔ نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و سجود
در سوره های عزیمه واجب است بر کسی که قرائت آیهٔ سجده کند و آنکه گوش بدهد و سنت است برای سامع یعنی کسی که اتفاقاً
بشنود علی الاظهر و اکثر علما برا و هم واجب دانسته اند و اصح وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدات قرائت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم ندارد
علی الاظهر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده اصح آنست که درین سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین خلو بدن و جامه از
نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز و آیا شرط است سجود بر اعضای سبعه یا کافیست گذاشتن جبهه و همچنین است



در مساوات مسجد بموقف و وضع جبهه بر چیزیکه صحیح باشد سجده کردن بر آن در این دو وجه است و احتیاط در اشتراط است و اگر فراموش
کند سجدهٔ تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بعمل آرد سوم دو سجدهٔ شکر مستحب است در وقت تازه شدن نعمتی و دفع محنتی و بعد از
نمازها و سنت است درمیان دو سجدهٔ شکر رو بخاک مالیدن هفتم تشهد است و آن واجب است در هر نماز دو رکعتی یکمرتبه و در نماز
سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خللی کند در هر دو یا در یکی از انها عمداً نمازش باطل شود و واجب در هر یک از دو تشهد
پنج چیز است اول نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و صورت آن اینست اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله و بعد از ان صلوات بفرستد بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس خوب نداند
تشهد را واجب است بروایتان بانچه خوب داند از تشهد با ضیق وقت و بعد از ان واجب است که یاد بگیرد و انچه خوب بتواند گفت
افعال سنتی این قسم یکی آنکه بنشیند متورکاً یعنی بر طرف چپ مقعده برآورد هر دو پا را و پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و پشت قدم
راست را بر شکم پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد از حمد و دعا هشتم سلام گفتن و آنهم واجب است علی الاصح
و بر نیاید از نماز مگر بآن و آنرا دو عبارت است یکی آنکه بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دوم
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بهر کدام ازین دو عبارت بر می آید از نماز و ابتدا بهر کدام که کند عبارت دوم
مستحب است مسنون در سلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید رو بقبله یک سلام و ایما کند بطرف موخر چشم بجانب
راست یعنی طرفی از چشم که متصل بجانب صدغ مصلی است مقابل طرف مقدم که متصل بینی است و پیشنماز اشارت بصفحه رو کند
بجانب راست و همچنین مقتدی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دوم بجانب چپ هم بصفحه روی خود اما افعال
سنتی نماز پنج چیز است اول متوجه شدن بنماز به شش تکبیر سوای تکبیرة الاحرام باینطریق که سه تکبیر بگوید بعد از ان دعای ماثور بخواند
و بعد از ان دو تکبیر بگوید و دعای ماثور بخواند و بعد از ان دو تکبیر بگوید و آیهٔ کریمه وجهت وجهی بخواند و مصلی مختار است
در انکه هر کدام ازین تکبیرات سبعه که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز از آنوقت خواهد بود دوم قنوت است و آن در نماز دو رکعتی
پیش از رکوع دوم و بعد از قرائت است و سنت است که دعا کند در ان باذکار مرویه از طریق اهلبیت علیهم السلام و الا هر دعا که
خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند
قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است در وقت قیام نظر
بموضع سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن کفها و در وقت رکوع بسوی ما بین الرجلین و در هنگام سجود بجانب طرف بینی و در حال
تشهد بسوی کنار خود چهارم شغل دستها باینطریق که در حال قیام دستهارا برانها بگذارد برابر زانوها و در حال قنوت برابر رو و
در حال رکوع بر زانوها و در حال سجود برابر گوشها و در حال تشهد بر دو ران خود پنجم تعقیب است و بهترین تعقیبات

تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها الصلوة والسلام پس ازان دعاهای مرویه و اگر ممکن نشود دعای که میسر آید **خاتمه** در بیان امور یست
که بآن قطع نماز شود و آن دو قسم است **اول** آنکه مبطل نماز باشد خواه عمداً و خواه سهواً و آن هر چیزیست که ابطال طهارت کند خواه
باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هرچه مانند آن باشد از موجبات وضو و جنابت و حیض و شبه آن از موجبات غسل
و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهواً طهارت کند و نماز را جائیکه رسانیده تمام نماید و آن معتمد نیست **دوم** چیزیست
که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمداً صادر شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و دران تردد است شیخ علی
قدس سره فرموده که اصح آنست که وضع یمین بر شمال بجمیع انحاء خواه بالای بند دست بگذارد یا ازان پائین تر یا بر ناف بگذارد
یا بالا تر یا پائین تر ازان و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه
دانسته اند الا للتقیة و برگشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خنده با آواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عادةً
گویند که بکاری دیگر مشغول شده بدانکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسوی عرف و عادتست پس فعلی که فاعل
آنرا در عادت بگویند از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه درازی و سوای آن فعل قلیل است
مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است دران که
پی در پی بعمل آرد پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هرچند آنقدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر و هیچ فرق نیست
درانکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیر ناف باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر بند
دست و نیز فرموده که در زمان غیبت امام در جمیع اماکن تقیه واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن و آشامیدن
بقولی مگر در نماز وتر که مصلی تشنه شود و اراده صوم در صبح آن شب داشته باشد که درینصورت در اثنای نماز آب میتوان خورد
و لیکن پشت بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که عقص شعر مبطل نماز است و دران تردد است اشبه کراهت است و عقص آنست که
موی سر خود را دسته کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را رو گردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
کمانکشی خوانند و خمیازه دهن و بازی کردن بریش و غیره و دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز مکروهست
بشرطیکه دو حرف ازان ظاهر نشود و الا مبطل نماز است و مرویست که پیغمبر آب بینی میگرفتند بجامه و قرقعه اصابع یعنی شکستن
انگشتان که صدا بر آوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله بر آوردن بیک حرف که اگر بدو حرف باشد
مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غایط و باد و اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز برآرد مترجم گوید که مراد از
مدافعه بول و غایط و باد که مکروه است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید که فارغ کند ازان بشرطیکه وسعت وقت
نماز باشد اما مدافعه در اثنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز بعمل نباید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضرری



در مدافعه بنا شد چه اگر متضمن ضرر باشد قطع صلوة جائز است و مدافعه خواب هم همین حکم دارد مترجم گوید صاحب مدارک گفته که کلام بیک حرف مفهم معنی هم اظهر آنست که مبطل نماز است اگر عمداً باشد و ایما و اشاره گنگ حکم کلام ندارد مگر بقول ضعیف و سزاوار آنست که به تنحنح قائل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیگویند لغةً و عرفاً و عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام از مردیکه بشنود آوازی بر در وازه در حالتیکه در نماز باشد پس تنحنح کند تا بشنواند کنیز خود را و عیال خود را که بیایند نزد او و یا بفهماند آنها را باشاره دست که کیست بر در وازه آنحضرت فرمودند باکی نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز مستحب است که بگوید حمد خدا را همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تسمیه کند او را یعنی یرحمک الله بگوید دوم هرگاه سلام کند کسی بر مصلی جائز است که رد سلام کند براو بهمان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیکم گفت مصلی هم همان بگوید و علیکم السلام نگوید بنا بر روایتی سوم جائز است که دعا کند بهر دعائی که متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب چیزی مباح از امور دنیا و آخرت خواه ایستاده و خواه نشسته و خواه در رکوع خواه در سجود و جائز نیست که امر حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جائز است مصلی را که قطع نماز کند وقتیکه بیم تلف مالی یا گریختن قرضداری یا در چاه افتادن طفلی و مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختیاراً

رکن دوم در بقیه نمازهاست و در آن چند فصل است فصل اول در نماز جمعه و گفتگو در نماز جمعه است و کسی که واجب است براو و طریق آن نماز جمعه دو رکعت است مانند نماز صبح و بنماز جمعه ساقط میشود ظهر و سنت است در آن قرائت بجهر و واجب میشود بزوال آفتاب و بیرون میرود وقت آن هرگاه سایه هر چیز برابر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده میشود برابر مقدار شاخص بشود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر برآید وقت جمعه در حالتیکه مشغول نماز باشد تمام میکند آنرا بدستور نماز جمعه خواه امام باشد یا ماموم و فوت میشود نماز جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر واجب شود نماز جمعه باستکمال شرائط و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن بمسجد جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر آنکه اعاده ظهر کند و اکتفا بنماز اول نکند و اگر بیقین داند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بحمد تنها مانده واجب است که نماز جمعه کند و اگر بیقین داند یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شد از و جمعه و میگذارد نماز ظهر را و اگر حاضر نشد در وقت خطبه و اول نماز و ادراک کرد با امام یک رکعت نماز در ینصورت بعد از سلام امام رکعت دیگر بجای آرد و سلام گوید و ادراک نماز جمعه کرده و همچنین اگر امام را دریابد در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقولی و اگر تکبیر کند در رکوع و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه نخواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن بدانکه جمعه واجب نمیشود مگر بچند شرط اول بادشاه عادل است یعنی امام اصل یا هر کرا او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بمیرد پیشنماز در اثنای نماز باطل نمیشود نماز جمعه و جماعت ماموین دیگری را اشاره کند که پیشنماز شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام منصوب شود

امام

امری که مبطل صلوٰة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث وغیر آن دوم عدد مصلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد وبعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشبه است و اگر متفرق شوند در اثنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود
وجوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز گو تکبیرة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماند مگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قرارت
سوره خفیفه و بعضی فقها گفته اند که کافیست گو یک آیه باشد از انچه فائده آن تام باشد مترجم گوید مراد بفائده تامه آنست
که مشتمل باشد بر افاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب بثواب و تخویف از عذاب آلهی است نه مانند آیه مدهامتان
و مانند القی السحرة ساجدین علی ما صرح به الشیخ علی قدس سره و در روایت سماعه وارد شده است که حمد خدا کند و ثنا بر او گوید و بعد
ازان وصیت به پرهیزگاری و تقوی الله تعالی او بخواند سوره خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند و بعد ازان برخیزد پس حمد
خدا تعالی بگوید و ثنا بر او و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و برائمه مسلمین ع استغفار کند برای مومنین و مومنات و جائز است
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا اینکه هرگاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست ایقاع
خطبتین مگر بعد از زوال و اول اظهر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا بنماز کنند نماز جمعه نباشد و واجبست
که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک و آیا
طهارت شرط است در خطبتین یا نه در آن تردد است اشبه آنست که شرط نیست و واجب است که بلند کند در خطبتین آواز خود را
بنوعی که مصلیان بآن عدد که معتبر است در شرائط جمعه و زیاده بر آن بشنوند و درین تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه بانفراد و هرگاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود و پیشنماز
گردد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جائز است که نائب مقرر کند پنجم آنکه نباشد در آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بود و در یک وقت هر دو جا نماز جمعه گزارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گو بقدر تکبیرة الاحرام باشد آن صحیح است و متاخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام بود و متاخر کدام است همه اعاده
نماز ظهر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب ست بر او نماز جمعه و رعایت کرده شده است دران هفت شرط مکلف باشد
و مذکر باشد و حر یعنی آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و میان مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید در حکم این عذرهاست برف و باران و گل و گرمی و سردی شدید هرگاه
مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسی که بیم سوختن نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گمان
تنگی وقت داشته باشد اگر مشغول به پختن نان یا طعام شود جمعه فوت شود حرام است متلبس شدن باین دو کار



وهمچنین هر که بیم فوت امری ضروری داشته باشد باشتغال نماز جمعه ومشغول به تیمارداری مریضی بود یا بیم مواخذه ظالم داشته باشد
که اگر از خانه برآید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح به الفقهاء وهمه
این جماعت که از آنها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه واجب است بر آنها هم نماز جمعه ومنعقد هم میشود بوجود
آنها جمعه سوای غیر مکلف وزن ودر بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه واگر کافری حاضر شود بنماز بوجود او منعقد
نمیشود هر چند که بر او هم واجب است نماز ولیکن از او صحیح نیست وواجب است نماز جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرهاست در صورت
تحقق شرائط وهمچنین بر خیمه نشینان مانند صحرا نشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد ودر اینجا
چند مسئله است اول بنده که پاره از او آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هر چند او را آقایش مهایا کرده باشد
و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاظهر ومهایات آنست که مولی با بنده که قدری از او آزاد شده قسمت روزها کرده باشد
مثلاً نصف غلام آزاد ونصف دیگر رق باشد ومولی یک روز با واز حصه آزادی داده باشد ویک روز برای خود مقرر
کند وهمچنین نیست بنده مکاتب ومدبر وتحقیق آنها در مقامش مذکور خواهد شد بر آنها نیز واجب نیست نماز جمعه دوم کسی که
نماز جمعه از او ساقط است جائز است که نماز ظهر کند در اول وقت وواجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت
هم نیست واگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سوم هرگاه روز جمعه زوال آفتاب
شود جائز نیست که سفر کند زیرا که معین شد بر و ادای جمعه ومکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
گوید صاحب مسالک گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است بآنکه سفر واجبی نباشد مانند حج وجهاد که تاخیر
آن موجب فوات غرض شود یا رفقا انتظار نکشند ومحتاج برفاقت آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه آیا واجب است
یا نه درین تردد است وهمچنین در تحریم سخن کردن در اثنای خطبه ولیکن مبطل جمعه نیست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل
وایمان وعدالت وطهارت مولد یعنی از حرام بهم نرسیده باشد ومرد بود وجائز است که غلام کسی باشد وآیا جائز است
مبروص یا مجذوم بود درین تردد است واشبه آنست که جائز است وهمچنین کور ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در
شهری تا ده روز یا زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه وهمچنین اگر نیت اقامت ده روز نکرده ولیکن سی روز در یک شهر مانده
هفتم اذان دوم در روز جمعه بدعت است وبعضی علما گفته اند که مکروه است واول اشبه است مترجم گوید در روایت
واقع شده که هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وآله بر منبر میرفتند اذان جمعه موذن میگفت واذان سابق که الحال متعارف
است اذان دوم است که در زمان عثمان وبعضی در زمان معاویه گفتند حادث شده وآن بدعت وهر بدعتی حرام
هشتم حرام است بیع وشرا در روز جمعه بعد از اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود وبیع صحیح خواهد بود علی الاظهر واگر یکی

از بائع و مشتری غیر مکلف نماز جمعه باشد بیع از طرف او جائز است و از طرف دوم که مکلف بسعی نماز جمعه بوده حرام است فقها
گفته اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بود مانند صلح و نکاح و خلع و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است نهم هرگاه امام اصل
موجود نباشد و نائب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد یعنی فقیه امامی جامع شرائط فتوی که در زمان غیبت امام نائب امام
است در جمیع امور که از جمله آن ادای نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی علما گفته اند که درین
صورت سنت است که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند به نیت وجوب پس واجب مخیر است و مراد بسنت درینمقام افضلیت است و بعضی
گفته اند که جائز نیست نماز جمعه و اول اظهر است دهم هرگاه قادر نشود ماموم از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن
باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و ملحق با امام شود پیش از رکوع رکعت دوم بعمل آرد آنرا و از رکعت اول همان رکوع و
سجدتین کافیست و اگر ممکن نباشد متابعت امام میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که دو سجده رکعت اول است و اگر به نیت
رکعت دوم سجدتین کند بعضے فقها گفتند که نمازش باطل میشود و بعض دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام امام
دو سجده دیگر به نیت رکعت اول کند و برخیزد و رکعت دوم بفعل آورد و تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطلان اظهر است
اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت وقت پهن شدن روشنی آفتاب و شش
رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر بتاخیر اندازد تمام
نافلها را تا بعد زوال هم جائز است و بهتر از ان اینست که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله در میان ظهرین گذارد
هم جائز است و پگاه تر برود مصلی بسوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شارب ها و باشد بر سکینه و وقار یعنی بآرام
دل و آرام بدن و خوشبوئی مالیده و بهترین جامهای خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب
با بلاغت و فصاحت و مداومت کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن کردن در اثنای خطبه بغیر خطبه و مستحب است خطیب را
که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان و ردا بپوشد از پارچه برد یمنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و سلام
بگوید بر مامومین اول مرتبه و فقها گفته اند که رد این سلام هم بر مامومین واجب کفائیست و بنشیند پیش از خطبه خواندن و
اگر پیش دستی کند امام بسوی خواندن سوره سوای سوره جمعه عدول کند بسوره جمعه و همچنین در رکعت دوم اگر شروع بخواندن
سوره سوای سوره منافقین کند عدول بسوره منافقین نماید مادام که از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد مگر
سوره جحد و توحید که از ان عدول نمیتواند کرد و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسی که روز جمعه نماز ظهر کند بهتر آنست که
در مسجد اعظم کند و هرگاه امام نماز جمعه جائز الاقتدا نباشد جائز است پیشتر کند ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور هم دو رکعت
کند و بعد از سلام او دو رکعت دیگر با آن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بعمل آرد بهتر خواهد بود فصل دوم در نماز



وقت نماز عیدین

عیدین است وگفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرائط جمعه و واجب میشود گذاردن آن بجماعت و جائز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذری پس جائز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد بنیت استحباب و اگر شرائط یافته نشود وجوب عیدین ساقط میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا بانفراد و وقت نماز عیدین مابین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت آن اینست که اول تکبیرة الاحرام گوید بعد از ان سورهٔ فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سورهٔ اعلیٰ بخواند و بعد از ان تکبیر بگوید بعد از قراءت علی الاظهر و قنوتیکه مرویست بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از ان تکبیر بگوید و رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین برخیزد بدون تکبیر پس قراءت حمد و سوره نماید و بهتر ست قراءت سورهٔ غاشیه بعد از ان چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از ان تکبیر پنجم بگوید برای رکوع و رکوع بعمل آرد پس تکبیرات زائده بر معتاد نه تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر دو رکوع افعال مسنونه نماز عیدین بصحرا رفتن جهت آن مگر در مکه معظمه و سجود نمودن بر زمین و اینکه بگوید موذن بدل اذان الصلوة سه مرتبه زیراکه اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و برآید امام پا برهنه پیاده بسکینه و وقار و ذاکر خدا تعالیٰ و چیزی بخورد پیش از برآمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید اضحیٰ از قربانی خود مترجم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در عید اضحیٰ بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار بتربت حسینیه علی مشرفها السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از ان علت بخورد و بدون مرض خوردن تراب جائز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنیٰ شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز اولش نماز شام شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید اضحیٰ بعد پانزده نماز اول آن ظهر روز دهم ذی الحجه اگر در منیٰ باشد و در شهرها ده و اول آن اینجا هم ظهر روز عید اضحیٰ است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از ده نماز و بگوید الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم تردد است لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا و در عید اضحیٰ زیاده کند و رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است برآمدن باسلاح و نافله گذاردن پیش از نماز عید یا بعد از ان مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه که در ان دو رکعت میگذارد پیش از برآمدن از مسجد پنج مسئله اول تکبیرات زائده آیا واجب ست یا مستحب درین تردد است اشبه استحباب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت هم واجب است اظهر اینست که واجب نیست و بر تقدیریکه واجب باشد آیا لفظی معین برای قنوت هست اظهر اینست که لفظ معین واجب نیست دوم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود بنماز عید مختار است در حضور جمعه

و بر امام است که اعلام این مسئله نماید بحاضران در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مردم دور از شهر است مثل اهل ده از برای
دفع مشقت عود و آن اشبه است سوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن
بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرا استحباباً
پنجم هر گاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارده شود اگر برو واجب باشد و در بر آمدن بعد از
فجر پیش از طلوع آفتاب تردد است اشبه جواز است **فصل سوم** در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن
و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوای
آنهم از قبیل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه بعضی گفته اند که واجب است و همان است مروی و بعضی گفته اند واجب نیست
بلکه مستحب است و بعضی گفته اند برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و بس و وقت آن در کسوف از ابتدا گرفتن است تا وقت
منجلی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم
واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله میگذارد همیشه به نیت ادا هر چند بعد از
سکون زمین باشد و کسی که عالم نشد بکسوف تا اینکه وقت آن بر آمد واجب نیست برو قضا مگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام
گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم بکسوف و تقصیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام
گرفته شده باشد یا بعض اما کیفیت نماز مذکور اینست که تکبیرة الاحرام بعد از نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره
بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد پس اگر تمام سوره پیش از رکوع بخوانده باشد از جائیکه آن سوره را قطع کرده باز بخواند قدر
دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع اتمام سوره شود و اگر تمام سوره اولاً خوانده باشد ثانیاً نیز حمد
و سوره بخواند و بهمین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میدهد پس باز بر میخیزد و میخواند حمد و سوره بهمان طریق که در رکعت
اول مذکور شد و باز بعد از رکوع پنجم دو سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است درین نماز هم جماعت و طول
دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت
باشد و بخواند سوره های دراز با وجود گنجایش وقت و تکبیر بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که
سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است **اول** هر گاه کسوف
شود در وقت فریضه نماز حاضره مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشود و اگر
وقت حاضر تنگ شود حاضره اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضره اولی است و اول اشبه است دوم
هر گاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود بعد از آن قضا کند نافله را سوم



در نماز اموات

جائز است که نماز کسوف کند بر پشت دابه و در هنگام پیاده روی و بعضی فقها گفته اند که این در صورت عذر است و مختار را جائز نیست و آن اشبه است **فصل چهارم** در نماز اموات است و دران چند قسم است **اول** در بیان کسی است که بر او نماز باید گذارد و آن کسی است که اظهار شهادتین کند یا طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و مادر هر دو یا احدا بوینش مسلمان یا لقیط دار الاسلام باشد برابر است درین پسر و دختر و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر طفلی که ازین سن کمتر باشد وقتی که زنده تولد کند پس اگر مرده تولد کند نماز نمیگذارند بر او هر چند روح در او در آمده باشد **دوم** در نماز گذارنده است و سزاوارترین مردم برای نماز میت کسی است که اولی باشد بمیراث و اولی کسی است که در مرتبه او دیگری نباشد پس پدر اولی است برای نماز گذاردن از پسر میت و همچنین ولد او لست از جد و برادر پدر و مادری اولی است از پدری تنها و مادری تنها و شوهر اولی است برای زن از اقربای او هر چند قرابت قریبه با او داشته باشند و وقتیکه اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و آزاد اولی است از بنده و پیشنماز نمیشود ولی میت مگر وقتیکه شرایط پیشنمازی در او متحقق باشد والا دیگری را پیشنماز کند و هرگاه برابر باشند اولیای میت مقدم میشود در نماز آنکه فقیه تر باشد و اگر در فقاهت هم برابر باشند پس هر که در قرارت بیشتر وقوف داشته باشد و اگر درین هم برابر باشند پس آنکه بزرگتر باشد در سن با معنی که در اسلام سنش بیشتر گذشته باشد و اگر درین هم برابر باشند پس هر که صباحت وجه بیشتر داشته باشد مترجم گوید صباحت وجه را بعضے تفسیر بخوشروی کرده اند و بعضے به نیکنامی و هر دو حسن است که خوشروی دلالت بر عنایت الهی نسبت باو میکند پس بهتر باشد از بدروی و جائز نیست که پیش شود در نماز میت کسی بے اجازت ولی خواه بشرایط امامت باشد یا نباشد بعد از آنکه مکلف باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کس و هاشمی بهتر است از غیر هاشمی وقتیکه مقدم کند او را ولی و بشرایط امامت باشد و جائز است که پیشنمازی کند زن بر زنان و مکروه است که زن پیشنماز پیشتر از صف بایستد بلکه در صف زنان باشد و همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف هر چند که مقتدی یکی باشد و هرگاه اقتدا کند زنان بمرد می ایستند در عقب مرد و اگر عقب مردان باشند می ایستند زنان در عقب همه مردان و اگر در میان زنان زنی حایض باشد جدا از صف زنان ایستاده میشود استحباباً **سوم** در کیفیت نماز میت است و آن پنج تکبیر است و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگوئیم که واجب است واجب نمیکنیم لفظ یعنی برای دعا و بهترین دعاها چیز نیست که روایت کرده محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه از حضرت امام جعفر صادق که آنحضرت فرمود که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه نماز میکرد بر میتی تکبیر میگفت و تشهد می خواند و بعد از ان تکبیر میگفت و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا میکرد بعد از ان تکبیر میگفت و دعا برای مومنین میکرد پس تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد پس تکبیر پنجم میگفت و بر میگشت و اگر میت منافق باشد اقتصار میکرد مصلی بر چهار تکبیر و بهمان تکبیر چهارم بر میگردد و واجب است در نماز

میت نیت و استقبال قبله و گردانیدن سر جنازه بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جائز نیست بسیار دور ماندن از جنازه و نماز بر میت نمیکنند مگر بعد از تغسیل و تکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و بپوشند عورت او را و بعد از آن نماز کنند بر او **و مسنونات این نماز** آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد و سینه زن و اگر اتفاق افتد که دو میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذارند برابر کمر مرد تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند و هر سه را یکجا نماز کنند و نیز سنت است که مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پاها را از نعلین و بلند گرداند دو دست خود را در تکبیر اول اجماعاً و در بواقی تکبیرات هم علی الاظهر و سنت است که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مومن باشد و دعای بد کند بر او اگر منافق باشد و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سوال کند از خدا تعالی اینکه محشور گرداند او را با هر که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و شفیع آنها و هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را بر دارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارند در مواضعی که معتاد است که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جائز است و مکروه است نماز کردن بر جنازه واحد دو مرتبه **مترجم گوید** در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای مومنین و دعا برای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله **و بعد از دوم** اللهم صل علی محمد و آل محمد **و بعد از سوم** اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات **و بعد از چهارم** اللهم اغفر لهذا المیت و تکبیر پنجم را بگوید و فارغ شود مجزی است و بهتر آنست که بعد از نیت **بگوید** الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله بالحق بشیراً و نذیراً بین یدی الساعة **پس بگوید** الله اکبر اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمداً و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین **پس بگوید** الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و الاحیاء و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر **پس بگوید** الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیراً و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه و ان کان مسیئاً فتجاوز عنه و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی

الغابرین وارحمه برحمتك یا ارحم الراحمین پس بگوید الله اکبر و فارغ میشود و اگر میت زن باشد بگوید اللهم
ان هذه امتك و بنت عبدك و بنت امتك نزلت بك و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا
خیرا و انت اعلم بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و اغفرلها
اللهم اجعلها عندك فی اعلی علیین و اخلف علی اهلها فی الغابرین و ارحمها برحمتك یا ارحم الراحمین
و اگر میت طفل نابالغ باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لابویه و لنا سلفا و فرطا و اجرا و بر مخالف مذهب اگر
به ضرورت نماز کند بعد تکبیر چهارم بگوید اللهم اخز عبدك فی عبادك و بلادك اللهم اصله حر نارك اللهم اذقه
اشد عذابك فانه کان یوالی اعدائك و یعادی اولیائك و یبغض اهل بیت نبیك و تکبیر پنجم را بگوید و اگر میت
مستضعف باشد که ضعیف العقل باشد و تمیز میان مذاهب نکند و باین سبب سنی باشد یا مخالف حق باشد و عناد با شیعیان نداشته
باشد یا اعتقاد با اهل بیت داشته باشد و با دشمنان ایشان هم بد نباشد در نماز او بگوید اللهم اغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلك
وقهم عذاب الجحیم و اگر مذهب میت معلوم نباشد بگوید اللهم ان هذه النفس انت احییتها و انت امیتها
اللهم ولها ما تولیت و احشرها مع من احبت و شیخ علی فرموده که هرگاه مصلی واحد باشد و تکرار نماز منافی تعجیل که مستحب بوده
باشد درین صورت تکرار مکروه است یعنی کم ثواب و اگر کسی اعاده نماز جنازه کند در مرتبه دوم مختار است خواه نیت وجوب کند باعتبار
اصل یا نیت ندب کند باعتبار سقوط فرض **پنج مسئله اول** هرکه دریابد امام را در اثنای نماز جنازه تابع امام میشود و هرگاه امام
فارغ شود ماموم تمام میکند تکبیرات باقی مانده خود را پی در پی و اگر جنازه را بردارند یا میت را دفن کنند تمام کند تکبیرات هرچند
بر قبر باشد **دوم** هرگاه ماموم پیش از امام یک تکبیر یا زیاده گفته باشد سنت است که با امام اعاده آن نماید **سوم** اگر میتی بی نماز
دفن کنند جائز است که نماز کنند بر قبر او تا یک شبانه روز و زیاده بر آن که بگذرد جائز نیست **چهارم** جمیع اوقات صلاحیت
گذاردن نماز جنازه دارد مگر وقت تضیق نماز حاضره که در ان وقت اشتغال بنماز جنازه جائز نیست و اگر بیم بوده
باشد بر میت و وقت نماز حاضره وسیع باشد دران صورت مقدم نماز جنازه است **پنجم** هرگاه مشغول نماز جنازه
شود امام و در اثنای آن جنازه دیگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگیرد نماز بر هر دو و اگر خواهد اول را تمام کند
و بعد از ان بر دوم نماز کند **فصل پنجم** در نمازهای سنتی است و آن بر دو قسم است یکی نوافل یومیه و آنها را پیشتر
مذکور کردیم و دوم نمازهائیکه مخصوص وقتی نیست و این قسم بسیار است ما مذکور میکنیم نمازهائی ضروری سنتی را و آن چند
نماز است **اول** نماز استسقا و آن مستحب است در وقت خشک شدن نهرها و سستی باران ها و کیفیت آن مانند نماز عید
است مگر آنکه عوض دعاهای قنوت عید دعاهای طلب عطوفت حق تعالی و سوال رحمت و بارش باران بخواند و از دعاها

هرچه ممکن و مقدورش باشد کافیست والا ادعیه مرویه از طریق اهلبیت علیهم السلام بخواند که آن بهتر است مسنونات استسقا یکی صوم سه روز قبل استسقا است و برآیند روز سوم و سنت است که آن روز دوشنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و لهذا برآیند بسوی میدان پابرهنه بسکینه و وقار و این نماز در مساجد نمیکنند و برآرند با خود پیران و اطفال و پیرزنها را و برنیارند کفار اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود برمیگرداند ردای خود را بعد از آن استقبال قبله کند و تکبیر بگوید صد مرتبه با آواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تهلیل بخواند بطرف چپ همچنین و رو کند بمردمان و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند در جمیع امور مذکوره یعنی سوای توجه بجهات بعد از آن خطبه بخواند و مبالغه کند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر برآیند تا وقتیکه رحمت خدا تعالیٰ دریابد آنها را و چنانچه جائز است این نماز در وقت کمی باران جائز است در هنگام خشک شدن چشمها و چاها هم مترجم گوید برگردانیدن ردا عبارتست از گردن انچه بر دوش راست است بر دوش چپ و انچه بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست که ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هرچند جائز است و این کار محصور امام نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جائز است اقتدائً للنبی صلی الله علیه و آله و برای تفاول باآنکه حق تعالی احوال بندگان را برگرداند از قحط بارزانی و از عسر به یسر دوم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول نماز نافله ماه رمضان است و مشهورتر در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در هر شب میگذارد بست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشا علی الاظهر و در هر شب از ده آخر رمضان سی رکعت بترتیب مذکور و در سه شب طاق در هر شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که اقتصار میکند در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد از آن باقی میماند برا و هشتاد رکعت در هر جمعه ده رکعت میگذارد بنماز حضرت امیر المؤمنینؑ و بنماز فاطمه زهرا و بنماز جعفر و در جمعه آخر بست رکعت کند بنماز علیؑ و در عشای همان جمعه بست رکعت بنماز فاطمهؑ و نماز امیر المؤمنینؑ چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخواند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز فاطمه زهرا علیها السلام دو رکعت است میخواند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در رکعت دوم الحمد یکمرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخواند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت یکمرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و بعد از آن رکوع کند و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر و در سجود و بعد از سجود و در سجود



دوم وبعد از سر برداشتن از ان نیز ذکر مذکور ده ده مرتبه بخوانند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و میخوانند در رکعت دوم
بعد از حمد والعادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
آن بخوانند که در کتب ادعیه مبین است **دوم** نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه
و قل هو الله احد هزار مرتبه و در رکعت دوم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه و نماز روز عید غدیر که هیجدهم ذی الحجه است
دو رکعت است پیش از زوال به نیم ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب بعث روز بعث و تفصیل این نمازها و آنچه
خوانده میشود در آنها بعد از ان مذکور است در کتب عبادات **سوم** همه نوافل را جائز است که آدمی نشسته بگذارد و ایستاده
بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت استاده چهار رکعت
نشسته بهتر است از انکه بدل دو رکعت استاده دو رکعت نشسته کند هر چند آنهم جائز است **رکن چهارم** در توابع نماز است
و دران چند فصل است **فصل اول** در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً یا شک
بود اما عمداً پس هر که اخلال کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آنچیز شرط نماز بود مانند طهارت و ستر
عورت یا جزو نماز بود هر چند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بود مانند طمانینت یا ترک باشد مانند ترک کلام
و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانی بمسئله مگر
جهر و اخفات در قرائت که اگر درین خلل شود معاف است و اگر علم نداشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که دران نماز کرده
یا بنجاست جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز باقی
باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد اعاده نیست **تفریع** مسئلهٔ مذکوره **اول** هرگاه وضو کند بآب مغصوب با علم
بغصبیت و نماز کند اعادهٔ طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچکدام اعاده نکند **دوم** هرگاه نداند که پوست
حیوان خود مرده است نماز کند دران بعد از ان معلوم کند که میته بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار مسلمانان که
غالب دران مسلمین باشند خریده گو از دست مجهول الحال باشد نماز اعاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه
برداشته اعادهٔ نماز باید کرد **سوم** آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس ما یصلی فیه است یعنی دران نماز جائز است و نماز کند در آن
نماز اعاده باید کرد هر چند که بعد از ان ظاهر شود که از جنس ما یصلی فیه بوده است **مترجم گوید** فقها گفته اند که شرط است در
نماز که بداند مصلی که ملبوس او از جنس ما یصلی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد دران ملبوس اعاده آن نماز باید کرد
هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصلی فیه بوده خواه آن ملبوس مما تتم فیه الصلوة وحده باشد یا نباشد پس اگر
بند ازار یا کلاه ازین قبیل باشد دران هم نماز جائز نیست و اگر شصت یا انگشتری از استخوانی بود که معلوم نباشد

استخوان

که استخوان ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم دران هم نماز جائز نیست اما سهو پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً
اعاده میکند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت کرد یا نیت نکرده تکبیرة الاحرام گفت یا تکبیر نگفت و شروع بقرائت نموده یا رکوع
نکرده بسجده رفت یا سجدتین نکرده برخاست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را بیندازد و
انچه فوت شده بعمل آرد و بنا بر نماز برهمان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است
و اگر در دو رکعت اول شود از سر میگیرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده
اعاده نماز میکند خواه عمداً یا سهواً کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع
کرده بود درینصورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره علم الهدیٰ سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند
و اشبه اینست که درینصورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام کند هرچند
نماز دو رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که آنکار مبطل نماز است عمداً و سهواً اعاده آن نماز کند و اگر معلوم
کند بعد از کردن کاری که عمداً آنکار مبطل نماز باشد نه سهواً مانند سخن کردن دران تردد است اشبه آنست که نماز صحیح است
و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید دران هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجدتین را و نداند
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت درینصورت ترجیح میدهم جانب احتیاط را و میگویم که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز
کند زیرا که سالم نمانده اند دو رکعت اولین بیقین و اظهر اینست که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی
که رکن نباشد پس بعضی از آن اختلاف هست که نماز را باطل نمیکند و تدارکی هم ندارد و بعض دیگر تدارک دارد بدون سجدهٔ
سهو و قسم سوم تدارک دارد و او سجدهٔ سهو پس **قسم اول** آنست که قرائت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود
فراموش شود یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب در رکوع فراموش
کند یا طمانینت در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا برداشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت در برداشتن
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند
یا طمانینت در سجود بخاطرش نیاید تا اینکه سر بردارد از سجود یا سر برداشتن از سجود فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه
و طمانینت دران و بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجود دوم در جمیع این طور نماز تمام میکند و تدارکی ندارد
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده جبهه اگر پیشانی بر مکان جائز السجود نگذارد هرچند سهواً باشد سجود متحقق
نمیشود و نماز باطل میگردد دوم کسی که فراموش کند قراءت حمد را تا اینکه سوره خواند و هنوز برکوع نرفته استیناف



حمد کند و بعد از ان سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجود برمیخیزد و رکوع میکند پس سجود نماید و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از ان یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از انکه برکوع رکعت دیگر برود برمیگردد و تلافی آن فعل نماید پس برخیزد و بعمل آرد انچه بر و لازم است خواه قرارت یا تسبیح و بعد از ان رکوع کند و درین دو موضع دو سجده سهو واجب است و بعضے فقها گفته اند که واجب میشود و اول اظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا انیکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از سلام سوم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا انیکه رکوع کند قضا کند و سجده سهو دهد اما شک دران چند مسئله است مسئله اول هر که شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هرگاه واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر اقل بگذارد دوم هرگاه شک کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا بفعل می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل قرارت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بزمین جهت سجده و محل سجده تا رکوع رکعت دوم تفریع هرگاه متحقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلاً و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخاسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان نماز را در نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد و چهار مسئله اول هر که شک کند در میان دو و سه بنا بگذارد بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده به نیت وجوب کند یا دو رکعت نشسته مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اکمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است و اعاده دارد و اکمال سجدتین حاصل میشود بانکه از ذکر سجده دوم فارغ شود و بعضے فقها گفته اند که از سر برداشتن از سجود دوم در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش بیاید و رفع شک شود بنا بر همان میگذارد و اگر در یکی از دو طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و مایوس از حصول یقین یا ظن احدی الطرفین شود

احتیاط العمل می آرد دوم هرکه شک کند درمیان سه وچهار بنا بر چهار میگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سوم هرکه شک کند درمیان دو و چهار درینصورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسلیم بگوید و بعد ازان دو رکعت نماز ایستاده بگذارد به نیت واجب چهارم هرکه شک کند درمیان دو وسه وچهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید بعد ازان دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و درینصورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و درینمقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بهمرساند در یکی از دو طرف آنکه شک دران کرده بنا بر گمان غالب میگذارد و حکم آن حکم علم است دوم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است یا مختار است درانکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضے فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در حدیث وارد شده که لا صلوٰة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضے دیگر قایل اند بدوم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم وچهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر فعلے مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضے گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر بگیرد و نماز را اعاده کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اثنای نماز گویا فعلی مبطل بعمل آورده و بعض دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علحده است جزو نماز اول نیست و ازینکه بدل رکعات نماز اولست لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه داشته باشد چهارم هرکس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب میشود بآن شک ملتفت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارکی ندارد و همچنین در دو سجده سهو و غیر ذلک و اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو وسه بنا بر دو بگذارد و تمام کند و ملتفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بذکری یا تسبیحی و بحفظ ماموم اعتماد کند مترجم گوید طریق استفسار اینست اگر در نماز جماعت امام را شک شود در عدد رکعات استفسار از ماموم کند به تسبیحی و بگوید سبحان الله مثلاً سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر همان سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم بهمان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل آید و کسی که کثیر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست انیمعنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد واجب بود بنا بر صحت نماز بگذارد و بعدد زائد ملتفت نشود و کثیر الشک آنست که عادةً او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضے فقها گفته اند که هرکه سه شک کند در یک فریضه و دیگر گفته اند که در سه فریضه متوالی یک یک سهو از و بعمل آید و تفسیر اول اظهر است پنجم هرکس شک کند



در عدد رکعات نماز نافله بنا بر اکثر بگذارد و اگر بنا بر اقل بگذارد بهتر است **خاتمه** در بیان دو سجده سهو است و آنها واجب
اند در مواضعی که ذکر کردیم و بر کسی که تکلم کند در اثنای نماز بسهو یا سلام بگوید در غیر موضع سلام یا شک کند در میان چهار
رکعت و پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و ماموم هم سجده سهو کند با امام
به نیت وجوب اگر هر دو را سهوی شده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد و دیگری را نشده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد
وقت ادای سجدهٔ سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعض دیگر گویند که پیش از سلام
و قول ثالث اینست که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام دو سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از
سلام و قول اول اظهر است و صورت سجدتین اینست که تکبیر بگوید به نیت استحباب بعد از آن سجده کند پس بردارد سر خود را پس
باز سجدهٔ دوم کند و تشهد بگوید تشهدی خفیف پس سلام بگوید و آیا در این سجدتین ذکر واجب است یا نه در آن تردد است و اگر ذکر
واجب باشد لفظی معین دارد که بهمان لفظ ذکر بگوید اشبه اینست که لفظی معین نیست مترجم گوید بقول شیخ علی رحمه الله اصح
آنست که ذکر در سجده سهو متعین است و آن اینست بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بالله
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمداً باطل نمیشود نمازش و بر او واجبست
بعمل آوردن سجدتین هر چند دراز شود مدت بسبب اهمال **فصل دوم** در قضای نمازهاست و کلام در سبب فوت نمازست و قضای آن
و لواحق قضا اما سبب **قضا** پس بعضی از اسباب هست که اگر بآن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر
یعنی عدم بلوغ دوم دیوانگی سوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس **ششم** کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود قضای
نمازهای ایام کفر ندارد و مسلمانی که مرتد شود و بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجب است مترجم گوید علما گفته اند که
کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار بشهادتین دارند و منکر بعضی
از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب اینست که نمازهای ایام نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت استبصار
از ایشان ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از ایشان فوت شده آنرا باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد بخلاف
زکوة که اگر بموافقان مذهب خود داده باشند در هنگام استبصار واجب است که بمستحق رسانند و مستبط آنچه مذکور شد روایات
صحیحه است و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نمازهای سابق که کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت
نمازی از او فوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند **هفتم** عدم قدرت بر آنچه مباح میشود بآن نماز کردن و آن
وضو و غسل و تیمم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت تمکن قضا میکند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز بغیر امور
مذکوره واجب میشود قضا مانند اینکه نماز فریضه ترک کند خواه عمداً یا سهواً سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و همچنین

در سجده سهو

در قضای نماز

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرا گرفته باشد درینصورت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر بر طرف شود عقل مکلف بچیزی از جانب
مکلف مانند خوردن مسکری یا آشامیدن دوای خواب آور نده واجب است براو قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و دوا
خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موذی و آن باعث بیهوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن
غذا باعث بیهوشی میشود و هرگاه مرتد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافر و باز کافر شود واجب است بر آن قضای ایام ارتداد
امّا قضا پس واجب است قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته باستحباب موکده
و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد قضای آن سنت موکد نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل
هر دو رکعت یکمد طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یکمد طعام بدهد و واجبست قضای نمازهای فائته در هر وقت
که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و بترتیب میگذارد نمازهای فائته سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای
نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای رفته
باشد پس اگر فوت شده باشد از و نمازهای بسیار آنها مترتب نمیشوند بر نماز حاضره باینمعنی که اول باید که آنها را قضا کند
و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت حاضره آنرا نمیتواند کرد
و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضره را اعاده نکند و اگر بیاد آورد در
اثنای نماز حاضره که نماز فائته بر ذمه اوست عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود بخاطر
داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه اوست یک فریضه از سر گیرد آن فریضه
را و قضا میکند نماز سفر را قصراً هر چند در حضر بگذارد و نماز فائته حضر را تماماً هر چند در سفر باشد و امّا لواحق پس چند مسئله است
اول کسیکه از و فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شامی و چهار رکعتی
بنیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند و قول اول مرویست و آن اشبه است و اگر فوت شود
از و فرائض بسیار لاعلی التعین قضا میکند همچنان بترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود
از و نمازی معین و نداند چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود
از و نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بوده میگذارد در روزهای پی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائته هم
در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم درینجا بمعنی گمان غالب است چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سوم هر کس
ترک نماز کند یکمرتبه و حلال داند آنرا مرتد میشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان
باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را و اگر امتناع

در نماز جماعت

از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از و ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند او را پس اگر مرتبه دوم هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است **فصل سوم** در جماعت است و کلام در چند طرف است **طرف اول** جماعت سنت است در جمیع فرائض و سنت موکده است در فرائض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرائط جمعه متحقق شود و جائز نیست جماعت در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقاء و نماز عیدین در صورتیکه شرائط وجوب عیدین متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود بادراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه بآن جماعت متحقق میشود دو نفر اند که یکی امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد باشد چه اگر پیشنماز هم زن بود جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد بحائل که مانع مشاهده امام باشد حائل سوای مامومین است چه اگر ماموم حائل باشد قصور ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر آن ماموم هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر گو بچند واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و منعقد میشود جماعت در صورتیکه امام بر مکان بلندتر از جای ماموم بایستد بلندی معتد به مانند خانها علی تردد مترجم گوید بلندی معتد به جائز نیست که امام بر آن بلندی باشد آنست که جستن بر آن ممکن نباشد عادةً چنانچه شیخ علی رحمة الله بیان فرموده و اگر بلندی و پستی کمی باشد مجوز است و جائز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که منحدر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز است و جائز نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عادةً آنرا کثیر گویند هرگاه در میان امام و ماموم صفهای پیوسته نباشد اما هرگاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکروه است قرائت کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرائت امام را و همهمه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرائت ماموم حرام است و بعض دیگر گفته اند که در نماز اخفاتی مستحب است که قرائت حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرائط امامت نباشد واجب است که قرائت کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بجا آرد پس اگر ماموم سر خود را پیش از امام بردارد بعمد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر به تبعیت او عمل آرد و اگر بسهو سر بردارد باز عود میکند و با امام سر بردارد و درینصورت تکرار آن فعل معفو است هر چند رکن باشد و همچنین است اگر میل کند بسجود پیش از امام یا میل کند برکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام ایستد و لابد است از نیکه نیت اقتدا کند ماموم و قصد کند بسوی امام معین پس اگر پیش روی او دو امام باشد و نیت کند که اقتدا میکنم بهر دو یا به یکی لا علی التعیین

جماعت منعقد نمیشود واگر دو کس نماز کنند یکجا وهر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است واگر هر کدام بگوید که من
ماموم نماز هر دو صحیح نیست وهمچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا ماموميت وجائز است که اقتدا
کند فریضه گذارنده بفریضه گذارندهٔ دیگر هر چند نماز امام وماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بحاضر وبرعکس وجائز است
نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصے نماز فریضه بانفراد ادا کند وبعد از ان جماعت منعقد شود باز به نیت
اعاده ندبا همان نماز را بجماعت ادا کند ونفل گذار بنفل گذارد چنانچه در نماز استسقا وفرض گذار به نفل گذار چنانچه معاذ
با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نماز عشا میگذارد وبعد از ان بخانه آمده پیشنماز قوم میشد وهمان نماز را اعاده میکرد واین
در چند موضع است وبعضے فقها میگویند که مطلقاً جائز است مترجم گوید در چند موضع متعلق است بهر چهار صورت مذکوره
ومواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد واقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست ومستحب است که ماموم بایستد
از طرف راست امام اگر ماموم مرد باشد وپس سر امام بایستد اگر جماعت باشد یا زن باشد واگر پیشنماز زن باشد زنهاے
مقتدیه می ایستند در دو طرف او وهمچنین اگر برهنه امامت کند به برهنها او هم می نشیند وماموان برهنه هم می نشیند در دو
طرف او وپیش نمی ایستد مگر بقدر دو زانوی خود وسنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتیکه بیابد که دیگری همان نماز
را بجماعت میگذارد وامام باشد یا ماموم ودر صورتیکه ماموم قرارت کند وپیش از امام از قرارت فارغ شود سنت است که تسبیح
کند ماموم تا هنگام رکوع امام ونیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشند ومکروه است که کودکان را در صف اول بگذارند
مترجم گوید مراد باهل فضل درینمقام جمعی اند که آنها را مزیت تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف
اول افضل است وافضل مناسب است بافضل وچنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است در صف آخر هم
مکروه است که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف پر شده باشد که جا نیابد ونیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هرگاه
اقامت نماز بگویند ووقت برخاستن بنماز آنوقت است که موذن بگوید قد قامت الصلوٰة علی الاظهر وبعضے فقها گفته اند
که وقت برخاستن بنماز آنوقت گفتن مقیم است حی علی الصلوٰة طرف دوم معتبر است در امام ایمان وعدالت وعقل و
طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام وبلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت هیئتی است نفسانی که راسخ باشد در نفس
وباعث شود بر التزام پرهیزگاری ومروت وطریق دانستن آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا
اشتهار وابن جنید از علمای امامیه قائل است با آنکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از وظاهر نشود وموافق
مذهب او اقتدا بمجهول الحال جائز است وشرط است که قاعد امامت قائم نکند وامام امی وماموم قاری نباشد و
شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جائز است وشرط است که امام مذکر باشد وقتیکه ماموان مذکر



باشند یا بعضی ذکور و بعضی اناث و جائز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان میکند و امامت نمیکند زن مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرارت یعنی خوب نتواند خواند جائز نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند علی الاظهر و همچنین کسیکه حروف را تبدیل میکرده باشد مانند تمتام و آن کسی آنست که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و فافا کسیکه تکرار حرف فا کند و شبه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد با و متعلق باشد و صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکن دران خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر آنها به پیشنمازی و هاشمی اولیست از غیر هاشمی هرگاه بشرائط امامت باشد و اگر تنازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود آنکه در علم قرارت و قوفش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه است و اگر در آنهم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس کسیکه سنّش بیشتر باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس کسیکه اصبح یعنی احسن باشد وجهاً یا ذکراً و مستحب است امام را که بشنواند شهادتین را با ماموما ن و هرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نایب کنند دیگری را که نماز را تمام کند و همچنین اگر عارض شود امام را ضرورتی جائز است که نایبی کند و اگر در صورت اختیار هم نایب کند جائز است و مکروه است که اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نایب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول با امام نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی زده باشند و بعد از توبه و ختنه ناکرده و کسیکه ماموما ن او را ناخوش دارند و امامت کند بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم بمطهر آن طرف سوم در احکام جماعت است و درین چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر بی طهارت بعد از نماز درینصورت نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که از سر گیرد نماز را و بعض دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است دوم هرگاه داخل مسجد شود در حالی که امام در رکوع باشد و بترسد از فوت شدن رکوع درینصورت رکوع کنند پیش از ملحق شدن بصف و جائز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سوم هرگاه جمع شود خنثی و زن می ایستد خنثی در پی سر امام و زن در پی سر خنثی وجوباً و این مذهب جمعی است که قائل شده اند بتحریم محاذات زن با مرد و الا بطریق سنت چهارم هرگاه بایستد امام در محراب که درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جائز است و نماز هر که در دو طرف او باشد جائز نیست هرگاه مشاهده امام نکند و جائز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام میکند پنجم جائز نیست ماموم را مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد انفراد کند

در احکام جماعت

اقتدا

وجدا شود از امام و نماز تمام کند جائز است مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت انفراد از وجدا نشود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود در نصورت او را میرسد که تشهد بدون امام بخواند و بعد از ان ملحق باو شود ششم نماز جماعت جائز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی ها متصل یکدیگر باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفرط نباشد هفتم وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن نافله و تکبیرة الاحرام بگوید امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله می نماید اگر بیم فوت شدن نماز بجماعت داشته باشد و الا دو رکعت نافله تمام کند و بعد از ان ملحق امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت آن بر میگرداند بسوی نافله علی الافضل و تمام کند دو رکعت را و اگر پیشنماز امام اصل یعنی امام دوازدهم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید در عقب آنحضرت علیه السلام مترجم گوید مراد از فوت شدن نماز بجماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست در جواز قطع نافله هشتم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد انچه دریابد با امام و آنرا اول نماز خود حساب کند و تمام کند انچه باقی مانده بر او بعد از سلام امام و اگر یابد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد بر میخیزد و مابقی را بگذارد و در رکعت دوم سورهٔ فاتحه بخواند یا سورهٔ دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد بخواند و خواه تسبیحات اربعه نهم هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر میگوید و سجود میکند با امام پس وقتیکه سلام گفت بر میخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر دریابد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند با او و هرگاه سلام گفت بر میخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست دهم جائز است که سلام بگوید ماموم پیش از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه امام طول دهد در تشهد و ماموم را حاجتی باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید گناهکار میشود و نمازش اتمام است یازدهم هرگاه بایستند زنان در صف آخر و بعد از ان بیایند مردان واجبست بر زنان که متاخر شوند اگر مردان را جای پیش روی آنها نباشد دوازدهم هرگاه نائب امام شود کسی که در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز ماموان اشاره میکند آنها را که نماز خود را تمام کنند و سلام بگویند و بعد از ان بر میخیزد و مابقی نماز خود میگذارد خاتمه در اموریست که تعلق بمساجد دارد سنت است که مسجد ها را سر واوبی سقف سازند و جای وضو بر دروازه های مساجد باشد و منارهٔ مسجد با دیوار باشد نه در میان مساجد و اول قدم راست در آرد در وقت دخول بمسجد و در وقت خروج اول پای چپ بر آرد و به بیند پاپوش خود را که نجاست نداشته باشد و دعا بخواند در وقت در آمدن بمسجد و

احکام مساجد



بر آمدن ازان و جائز است شکستن انچه مشرف بانهدام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد نه انچه بحال باشد
مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است هدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تاخیر انهدام تا هنگام اتمام عمارت مگر
آنکه احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز و اکردن روزن و شبکه در عمارت مسجد
و سنت است تجدید مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشی مسجدها و چراغ
روشن کردن در آنها و حرام است طلا کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات مسجد و داخل کردن در زمین
مساجد در راه یا در املاک و هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز ردکند بمسجد یا بسوی مسجد دیگر و هرگاه برطرف شود
آثار مسجدها حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات در مسجد و برطرف کردن نجاسات از جامه
یا از بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید برطرف کردن نجاست از بدن و جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست
بمسجد ظاهر الحرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت باز فقها گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و اهانت مسجد میشود
و حرام است بر آوردن سنگریزه از مساجد و اگر بکند باز میگرداند بسوی آن و مکروه است بلند ساختن مساجد و ساختن
کنگره ها یا محرابهای داخل در دیوار دیگر و بگرداند مساجد را راه مرور و سنت است که اجتناب کنند از بیع و شراء و گذاشتن
دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار
مناقب پیغمبر و اهل بیت آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعری که مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد
برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادتست علی ما فی المسالک
و بلند کردن آواز و بعمل آوردن صنائع و خواب کردن در مساجد و مکروه است در آمدن کسی که در دهنش بوی پیاز و سیر
باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن شپش و اگر بکند یکی ازین سه چیز بپوشد آنرا بخاک و کشف
عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکدیگر در مسجد سه مسئله اوّل هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل
آنها ذمی باشند و بشرائط ذمه وفا میکرده باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکور در دار الحرب
باشد یا هلاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند دوم نماز
واجبی در مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی بر عکس سوم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر صد نماز
است و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز **فصل چهارم** در نماز خوف و مطارده است

نماز خوف نمازیست که در اثنای بیم از دشمن گذارده شود در نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده شود و
خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

نماز خوف

دیگر تمام و اول اشبه است و اگر بجماعت بگذارند پیشنماز اگر خواهد با یک طائفه بگذارد و بعد از ان با طائفه دیگر هم بگذارد به نیت ندب و آن طائفه به نیت وجوب و این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض بمتنفل است و اگر خواهد بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارده در غزوهٔ ذات الرقاع و کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجه تسمیه آن غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلفه داشت مانند مرقعی که پارچه های رنگارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه دران غزوه پا برهنه بودند و پارچه ها بر پاهای خود بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعض دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شروط یکی آنست که دشمن در غیر طرف قبله باشد و دوم قوتی باشد که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توانند نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز دو رکعتی باشد پیشنماز با طائفه اول یک رکعت کند و برخیزد برکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و ماموماں نیت انفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را تمام کنند و بعد از ان مقابل دشمن شوند و بیاید فرقهٔ دوم و تکبیرة الاحرام بگوید و با امام در رکعت دوم داخل شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و ماموماں برخیزند و رکعت دوم بگذارند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و درینصورت حاصل میشود مخالفت مابین امام و ماموماں در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن ماموماں و انتظار امام از برای ماموماں تا اینکه نماز تمام کنند و امامت قاعد بقائم و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و دو رکعت با طائفه دوم و خواه دو رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد درصورتیکه مقاومت عدو تواند کرد اما احکام آن پس دران چند مسئله است اول هر سهویکه مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت امام بود آنرا اعتباری نیست باینمعنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکند و اگر در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دوم گرفتن سلاح با خود درین نماز واجب است و اگر در سلاح نجاستی باشد بعضی برانند که جائز نیست با خود گرفتن در نماز و جواز اشبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود دیگر جائز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که ستر عورتین تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که درین نماز آنرا با خود بگیرد و الا حرام است درصورت عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از انچه قطع کند و جوشن و زره و غیر آن از انچه

بپوشند بدن را سوم هرگاه سهو کند امام سهویکه موجب سجدتین باشد و بعد از آن داخل شوند فرقه دوم با او پس هرگاه
سلام دهد و سجده سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز مطارده و آن نماز شدت
خوف است مانند اینکه کار بمعانقه یعنی دست و گریبان و شمشیر کشیدن بر یکدیگر کشد درینصورت نماز کند بنوعی که ممکن
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید و بعد از آن رو بقبله باشد اگر مقدور شود
او را والا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله بهر جانب که ممکن باشد و هرگاه
قادر نشود بر فرود آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قربوس زین و اگر قادر نشود بایما سجود بعمل آرد و اگر
در ایماهم بترسد از عدو نماز میکند بتسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله و لا اله الا الله
والله اکبر **فروع اول** آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند بایما و بعد از آن ایمن شود مابقی نماز را برکوع و سجود
بگذارد و از سر نمیگیرد نماز را و بعضے گفته اند که این در صورت عدم استدبار قبله است و اگر استدبار بضرورت خوف
بعمل آید استیناف کند و همچنین اگر پارهٔ از نماز بگذارد با امن و بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بصورت
نماز خائف و از سر نو نمیکند دوم هر کس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان اند و تقصیر کند در نماز و بایما و اشاره
بگذارد و بعد از آن ظاهر شود که دشمن نبودند همان نماز درست است و اعاده نمیکند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز
کند مصلی بایما از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان حائلی بوده که مانع دشمن است سوم هرگاه بترسد از
سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند تتمه کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجود و این دو تقصیر نمیکنند در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
یا باینحالت خوفی هم داشته باشند که درینصورت قصر باید کرد مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست که در گل مانده و غریق
را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد بسجود مانند اینکه در اینجا چوبی بود واجب است که بر آن سجده کنند و در کتاب ذکری
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز بیم استیلاء غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی پس ظاهر اینست که درینصورت
تقصیر میکند **فصل پنجم** در نماز مسافر است و آن مقصور است یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت
دیگر معاف است و کلام در شروط قصر و لواحق است اما شروط شش است **اول** اعتبار مسافت و آن یک روزه راه شتر
میانه رفتار است که بقدر دو برید باشد و بریدی چهار فرسخ است که دو برید هشت فرسخ شود و آن بست و چهار میل بود
و بنا بر مشهور در میان مردم میلی چهار هزار ذراع است بذراع دست که بست و چهار انگشت باشد و شراح گفته اند
که انگشتی بقدر عرض هفت جو متوسط است و بعضے شش جو گفته اند و جوی بقدر هفت موی یال برذون یعنی

اسپ غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد نور بصر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سوار ممتاز نشود و اگر مسافت سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همان روز بود پس درینصورت هم بگمان رسیدن مسافت یک روز و تقصیر واجب میشود و اگر در یک روز تردد کند در سه فرسخ باینطریق که برود و بیاید و باز عود کند که مجموع حرکت در نه فرسخ شود جائز نیست تقصیر هرچند که این حرکت در ابتدا در قصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری دو راه یکی نزدیکتر از دوم و راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هرچند آن راه رفتن از برای خواهش رخصت قصر باشد شرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از انجا باز قصد بیش کند که آنهم کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد ازان بیشتر قصد حرکت کند که از انجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد هرچند مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد ازان در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضدار و یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد که از کجا خواهد یافت او را درینصورت نیز قصر ندارد مگر وقت مراجعت بشرطیکه از منتهای حرکت تا مکان اصلی حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار بهم رسیدن رفقا داشته باشد که اگر بهم رسند مسافرت کند پس اگر برآید در حد مسافت تقصیر میکند در راه در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا بهم رسند و مسافر شود مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید و یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا برآیند یا برنیایند مسافر خواهد شد درینصورت قصر میکند والا تمام میکند پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد شرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت ده روز در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه برسد بجای که در انجا ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را در راه و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه و اگر در میان او و ملک او یا آن مکانی که در انجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده درینصورت در راه تقصیر میکند نه بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چندین جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن تا بملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم و بعد رسیدن هم تمام کند و همچنین ازان ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن بملک حکم مقیم و علی هذا القیاس تا املاک دیگر و وطنی که در و نماز تمام کند جائیست که دران ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد خواه بتوالی یا متفرق شرط چهارم آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر

نسخه
مترجم گوید وطنی که مسافر بعد رسیدن آن حکم حاضر بهم میرسد مکان سکونت که در انجا ملکی داشته باشد که دران مکان سکونت شش ماه نموده باشد خواه بتوالی یا متفرقه و بعضی فقها گفته اند که آن ملک منزل باشد و بعضی دیگر برانند که اگر درختی هم باشد این حکم دارد هرچند مکان غرض آن هرفت در ملک مسافر نباشد ۱۲



صلی اللہ علیہ وآلہ یا جائز مانند سفر تجارت واگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند همراهی حکام جور وشکار لهو واگر شکار برای
قوت خود وعیال خود کند تقصیر کند واگر بقصد صید جهت تجارت بر آید بعضے فقها گفته اند که تقصیر صوم میکند نه تقصیر نماز
ودران تردد است مترجم گوید مراد از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورتے
مانند بیم راه یا دفع شر او یا شر ظالم از دیگری وهمچنین اگر باکراه او را جابر رفیق خود کند یا بترسد از ضرریکه اگر تخلف از رفاقت
آن جابر کند متضرر شود شرط پنجم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرا نشینان که در طلب سبزه وگیاه میگردند ودر یک جا
مقام نمیکنند یا کرایه کشان وملاحان وسوداگرانی که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان وقاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکند قصداً پس اگر یکے از ینها ده روز بقصد در شهری اقامت کند وبعد ازان
سفر کند تقصیر میکند وبعضے فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کش است پس داخل است دران ملاح واجیر نه صحرا نشین و
قول اول اظهر است واگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضے فقها گفته اند که نماز تمام کند وبعضے گویند که
تقصیر نمازهای روز کند نه نماز شب ونه صوم که این دو را تمام کند وقول اول اشبه است شرط ششم جائز نیست
مسافر را تقصیر صوم وصلوٰة تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از انجا بر آمده یا نشنود اذانهای
آن شهر و جائز نیست او را قصر نماز وافطار پیش ازان هر چند نیت سفر در شب کرده باشد وهمچنین در وقت باز گشتن بخانه
هم تقصیر نماز وروزه کند تا وقتیکه بمکان استماع اذان اهل شهر خود برسد وبعضے فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام بر آمدن
از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه وقول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه اللہ گفته که اصح آنست
که مخفی شدن اذانهای موذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفا اذان شود وخفا دیوارها نشود
قصر جائز نیست ودر بلد کوچک دیوارهای آخر بلد ودر شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است ومراد از دیوار دیوارهای
متوسط است نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه ومناره وهمچنین آواز موذن بسیار پست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد
ونیز مراد از خفا دیوارها ندیدن صورت دیوارهاست نه شبح آن وهرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام
میکند واگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند واگر متردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر میکند وبعد ازان تمام
کند هر چند یک نماز باشد واگر نیت اقامت کند وبعد ازان برگردد نیت او بر میگردد بسوی تقصیر نماز وروزه مگر آنکه
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد درینصورت تا هنگامیکه آنجاست رجوع بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر
نماز پس بتحقیق آن واجبست مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد وقصد برگشتن در آنروز نداشته باشد که بقول
بعضے درینصورت قصر جائز نیست یا برسد بیکے از مواطن چهارگانه که مکه معظمه ومدینه مشرفه ومسجد جامع کوفه جائز

کربلا باشد که درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بہتر است مترجم گوید جائز کربلا عبارتست
از مکانی که قلعه روضۂ مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه مسجد بآن احاطه کرده و آن جائیست که آب دران ایستاد
و پیش نرفته و در آن در نیامده وقتیکه متوکل عباسی برای انهدام آثار روضۂ متبرکه آب در آن مکان مقدسه آورده بود
و هرگاه شروط قصر متحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل
باشد بمسئله وجوب تقصیر اعاده ندارد و اگر بفراموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت
برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بے آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
و اعاده کند آنرا بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز باقی
باشد در آن چند قول است یکے آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضے گفته اند که تقصیر
میکند نظر بر حال اداے نماز که دران وقت مسافر است و مذهب دیگر آنکه مختار است درمیان قصر و اتمام
و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند والا قصر نماید و تقصیر اشبه است و همچنین خلاف کرده اند در اینکه
اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد و نماز نکرده و بعد ازان بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته و درینجا
اتمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
که بتبعیت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بر دو رکعت خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً **اما لواحق** و
آن چند مسئله است **اول** هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر برآید و بعد ازان مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
سفر برنگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکند
خواه سفر در بر کند یا در بحر **دوم** اگر برآید بقصد مسافت پس او را برگرداند باد و اگر بمکانی رسیده که اذان بلد نمیشنود
تمام میکند والا قصر **سوم** هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد ازان برآید بمکانی که کمتر از مسافت
قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن
و دران بلد **چهارم** هرکس داخل نماز شود به نیت قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را تمام کند
و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند برنمیگردد بسوی تقصیر و درین
مسئله تردد است اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند مادام که مقیم دران
بلد باشد **پنجم** اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر



بوده قضای آن بقصر میکند هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر
بوده و بعد از ان دخول بلد وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود درینصورت قضا تمام کند زیراکه در وقت فوت آن
نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد مسافت
کند و اذان نشنود و نماز قصر کند و بعد از ان رای او از سفر برگردد اعاده آن نماز براو واجب نیست هفتم هرگاه
وقت نافله زوال شود و نماز نکرده برآید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هرچند در سفر باشد

کتاب الزکوة

این کتاب در بیان زکوة است و زکوة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتی و نموست و در عرف شرع نام حقی است که
واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق
مستحق از مال باعث طهارت و نموی آن مال میشود و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اجماع و منکر وجوب آن کافر است بخدای تعالی و پیغمبر او و آنرا دو قسم است یکی زکوة مال و نظر در کسی است که واجب
میشود براو زکوة و جنسی که در ان زکوة تعلق میگیرد و مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوة بر بالغ عاقل آزاد
مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است در زکوة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر
غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم اند مستحب است او را
اخراج زکوة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از ان تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل
شود از و بود و مترجم گوید ولی طفل صغیر پدر است و جد پدری و غیر این دو هیچکس ولی صغیر نیست نزد امامیه و مالداری
ناظر مال صغیر شرط است برای صحت قرض گرفتن از مال او در غیر پدر و اگر پدر معتبر هم باشد جائز است که از مال پسر
نابالغ خود استقراض کند کما صرح به الشیخ علی قدس سره و مستحب است که زکوة آن مال بدهد و اگر تلف شود تاوان بر و نیست اما
اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل
است و اگر نقصانی برسد او ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و درینصورت زکوتی بر کسی نیست و سنت است زکوة دادن
در غلات طفل و مواشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هرچه باشد تکلیف اخراج آن بر ولیست و بعضی گفته اند
که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت
کند برای او ولی او و این زکوة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوة خواه قائل شویم بآنکه او مالک مال میتواند شد
و تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذهب بعضی علما است یا آنکه نگوئیم که تملک بنده محال است و هرچه

ملک اوست ملک مولای اوست چنانچه بعض دیگر بآن قائل اند و اگر مالک گرداند آقا بندهٔ خود را بمالی و تصرف بدهد او را در آن مال
واجب نیست بر او زکوٰة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود بر و واجب است زکوٰة و بعض دیگر میگویند که مالک نمیشود آن بنده
و زکوٰة بر مولای اوست و همچنین است حکم بندهٔ مکاتب مشروط علیه و آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین مقرر
نموده باشد که از کسب خود بهم رسانیده بدهد و آزاد شود و شرط کند بر او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزادی نداشته باشد
چه درینصورت بنده صرف است و برسانیدن جزئی از مال جزئی از و آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام برساند تمام آزاد میشود و
اگر مکاتب مطلق باشد و پارهٔ از مال مکاتبت برساند و جزئی از و بمقدار همان مال آزاد شود واجب میشود بر او زکوٰة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت اوست بحد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس زکوٰتی
و لابد است از اینکه ملک تمام او باشد پس اگر ببخشند باو مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر بعد
از قبض زیرا که هبه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بمالی که بحد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بحد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه روز
خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کند بایع آن مال یا بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز مبنی میشود بر قول بانتقال
ملک باینمعنی که اگر بگوییم انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگوییم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است درینصورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار
باید نمود و وجه اینست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در و زکوٰة باشد و عین آنمال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض مقترض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند امام حصه برای کسی از غازیان و غیر غازیان بنابر مصلحت اگر صاحب آن
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک و اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود از آنوقت حساب سال آنمال را زیرا که
متعین شد آنمال جهت صدقه و از ملکیت مالک بر آمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوٰة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آنمال در تصرف او نباشد زکوٰة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر است در زمان نه در وجوب زکوٰة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوٰة بر او متحقق شود
زکوٰة بر و واجب میشود درینصورت اگر امکان ادای زکوٰة باشد باینمعنی که مستحق یافته شود و مانعی نباشد و
مالک تقصیر در ادای زکوٰة کند و بآنمال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که با وجود امکان



ادا تقصیر در ادا نموده و اگر امکان ادای زکوٰة نباشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوٰة
در مال مغصوب و در مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوٰة واجب
نیست زیرا که در تصرف مرتهن است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوٰة مشروط
است بآنکه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد بانطریق که دین موجل باشد بمیعاد یا راهن عسرت داشته باشد اما اگر قدرت
بر استخلاص نداشته باشد زکوٰة ساقط میشود و نیز واجب نیست زکوٰة بر مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات گم شده
یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال گم شده سالها و بعد از ان بدست آید و بحد نصاب باشد سنت است که یکساله زکوٰة
آن بدهند و همچنین بر مالی که قرض داده باشد زکوٰة نیست تا آنکه برگردد به مالکش و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض
مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوٰة واجب است بر مالکش
و بعضی دیگر بر آنند که بر او نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتمد اینست که بر مال دین زکوٰة
واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند آنرا برای داین و تخلیه کند در میان آن مال و داین بدینمعنی که مانع تصرف او نشود
چه در اینصورت خواه تصرف کند یا نکند زکوٰة برو مستقر میشود و کافر اهم واجب است زکوٰة و لیکن اگر بدهد از و صحیح
نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوٰة ضامن آن نیست که تاوان بمستحق
بدهد هر چند اهمال در محافظت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوٰة و آن تلف شود
ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در حفظ آن کند و آنرا در جای که مناسب آنست
نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه متمکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامنست و دیوانه و طفل بسبب تفریط
ولی ضامن نمیشوند با وجود قول بوجوب زکوٰة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذهب بعضی فقها است فائده در
مال مغصوب زکوٰة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوٰة تمکن از
تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که بغصب گرفته جائز است قبول آن و
اگر بحد نصاب برسد و شرایط وجوب زکوٰة در ان متحقق شود زکوٰة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه
و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول آن نیز جائز است و اگر حواله بکند جابر آن خراج را بکسی تحصیل خراج از
طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است و غاصب حق امام میشود لیکن آنچه گرفته مال او میشود که جابر
باو عطا کرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جور چنانچه سلاطین جور
بملازمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محالات آن حرام است بر آنها و زکوٰة ندارد و مال حرام را واجبست

که بمالک رد کند و اگر از انجمله آنها بکسی چیزی بدهند بطریق تبرع یا در برابر عملی مشروع آنکس مباح است و در بعضی صور حکومت و ولایت از جانب حاکم جور و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچه تفصیل آن در فصل مکاتب از کتاب البیع مذکور خواهد شد در آنصورت انچه از مال خراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم جائز باشد اخذ آن در زمان غیبت امام و انچه از کفار حربی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود بعد ادای خمس بفقرای بنی هاشم مال آخذ است و بشرط نصاب زکوٰۃ هم تعلق بآن میگیرد علی ما قال الفقهاء و نطق به الروایات و کفار هند که عبدهٔ اصنام اند بالتمام حربی اند و شرعًا بر آنها جزیه مقرر نیست بلکه امام با آنها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول شوند مگر آنکه بعضی از انها را امان دهند در ینصورت معاهد میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس اند چنانچه در کتاب الجهاد بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام انچه از کفار حربی از کنیز و غلام بدست آرند بعنوان غلبه یا سرقه یا اینکه برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند و اخذ اموال آنها بشرطیکه متضمن مفسده نباشد جائز است اگر معاهد نباشد و تعرض باموال و نفوس معاهدان جائز نیست **نظر دوم** در بیان چیزیست که دران زکوٰۃ است وجوبًا و انچه بران زکوٰۃ است استحبابًا واجب است زکوٰۃ در سه نوع چهارپایان یکی شتر دوم گاو و سوم گوسفند و گاو و گاومیش یک جنس است و گوسفند و بز هم یک جنس و دیگر در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو و خرما و مویز باشد و واجب نیست زکوٰۃ در ماسوای آن و سنت است زکوٰۃ در هرچه از زمین روید از انچه به پیمانه و بوزن در آید سوای سبزیها مانند وقت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف که بخورد دواب میدهند و بادنجان و خیار و مانند آن مثل خربزه و هندوانه و در مال تجارت دو قول است بعضی فقها گفته اند که دران هم زکوٰۃ واجب است و بعض دیگر گفته اند که مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوٰۃ در مادیانهای اسپان و ساقط است زکوٰۃ در ماسوای این اشیا مگر انچه بعد ازین عنقریب مذکور خواهم کرد پس زکوٰۃ نیست در استران و خران و بندگان و اگر بزاید حیوانی از دو حیوان مختلف الاجناس که در یکی ازان زکوٰۃ بود و در دوم زکوٰۃ نباشد در آن صورت باید دید که آن حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد **قول در زکوٰۃ چهارپایان** است و کلام در بیان شرائط زکوٰۃ چهارپایان است و مقدار فرض زکوٰۃ آنها و لواحق آن و شروط چهار است **اول** اعتبار نصاب که اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوٰۃ ندارد و نصاب در شتر دوازده است **پنج نصاب** است که هر کدام پنج پنج است تا بعد دبست و پنج برسد ششم بست و شش که آنهم باتمام یک نصاب است هفتم سی و شش هشتم چهل و شش نهم شصت و یک دهم هفتاد و شش یازدهم نود و یک دوازدهم یکصد و بست و یک هرگاه باین عدد برسد

یا چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بدهد یا پنجاه پنجاه حساب کنند و زکوة دو پنجاه بدهد در گاو دو نصاب است یکی
سی و دوم چهل و مدام همین دو حساب است در گاو و در گوسفند پنج نصاب است یکی چهل و دران یک گوسفند است
دوم یکصد و بست و یک و دران دو گوسفند است سوم دو صد و یک و دران سه گوسفند است چهارم سی صد
و یک و دران بعضی فقها گفته اند که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعض دیگر گفته اند که دران چهار گوسفند است تا
اینکه برسد بچهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد ازان همین حکم است بهر عدد که برسد و این مشهورتر است
و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هرگاه در دو صد و یک سه گوسفند ست و در
سی صد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضی و همچنین هرگاه در سی صد و یک چهار گوسفند باشند بقول بعضی
و در چهار صد هم همان چهار گوسفند پس این اختلاف چیست یا گوئیم که هرگاه در دو صد و یک و در سی صد و یک
برابر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زائد جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان بایمعنی
که محل وجوب در هر قول جدا است و این ظاهر است زیراکه بر قول اشهر وقتیکه بچهار صد برسد موضع وجوب
چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر ازان یکی کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده ازان تا چهار صد
عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هرگاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یک عدد
گوسفند بدون تفریط مالک از فریضه هم ساقط میشود بهمان حساب یک حصه از صد حصه گوسفند و هرگاه سال بگذرد
بران که یک کم از چهار صد باشد درینصورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است و بسبب تلف یکی چیزی از
چهار کم نمیشود زیراکه از محل وجوب زکوة نقصانی نشد و علی هذا القیاس در محل فریضه سه گوسفند هم و زکوة مفروضه
واجبست در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه مابین دو نصاب باشد دران چیزی واجب نیست
و عادت فقها جاری شده بآنکه آنچه از شتر معفو الزکوة بود آنرا شنق خوانند و از گاو وقص گویند و از گوسفند
عفو و معنی این هر سه یکی است پس نه نفر از شتر نصاب و شنق است که پنج نصاب و چهار شنق است بایمعنی که اگر چهار تلف
شوند از فریضه چیزی کم نمیشود و همچنین سی و نه از گاو نصاب و وقص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا اینکه
برسد بعدد گاو بچهل و همچنین یکصد و بست عدد از گوسفندان نصاب آنها چهل است و فریضه در همان است و زیاده
بر آن عفو است تا بحد یکصد و بست و یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود مال
یکی بمال دیگری و هرچند شرائط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک ازان
دو مال که علحده بحد نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب است بر آن زکوة هرچند

در دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهارپایان در صحرا بچریده باشند پس واجب نیست زکوٰة در حیوانات معلوفه که کاه میداده باشند آنها را و نه در بچها مگر در وقتیکه بی نیاز شوند از مادران در چریدن و میباید که تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدهد آنها را هر چند یک روز باشد حساب سال از سر نو میکنند از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدهد آنرا اعتبار نیست عادةً و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف اغلب معتبر است و مذهب اول اشبه است و اگر علف بخورد آن چهارپا از مال مالک خود بخورد در زمان معتد به حساب سال آن باطل میشود زیرا که بهمین از نام سائمه بری آید و همین حکم دارد اگر مانعی بهم رسد حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف و مالک آنها را در خانه علف بدهد یا غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او و مترجم گوید سوم عبارتست از سر دادن چهارپایان تا خود در صحرا بچرند و علف چارپایان آنست که آنها را از ملک خود بخورانند پس اگر بخرد چراگاهی و چهارپایان را در انجا سر دهد معلوفه باشند و اگر زمینی غیر مزروع اجاره کند برای چرانیدن چهارپایان یا بحاکم جابر بدهد چیزی برای چریدن آنها در زمین مباح غیر مملوک حیواناتیکه در ان چرا کنند سائمه باشند و اصح آنست که معتبر در سوم و علف عرف و عادتست و بخورانیدن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم بر نمی آید کذا قال المحشی قدس سره سوم حولست یعنی گذشتن سال و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از انچه بحد نصاب رسیده باشد و در مال تجارت و اسپان از انچه مستحب باشد زکوٰة آن و حد آن اینست که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن هلال دوازدهم زکوٰة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یکی از شروط زکوٰة در اثنای سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از ان تمام کند نصاب را یا در اثنای سال معاوضه کند آنمال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو بگاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن مثل تبدیل گاو بگاومیش و تبدیل گوسفند بهبز علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوٰة کند زکوٰة ساقط نمیشود و اگر برای غرض دیگر کند ساقط میشود و بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهر است و شمرده نشوند بچه ها با مادران بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد تمام زکوٰة بدهد و اگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب انچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا بعدم محافظت مال است یا بعدم اخراج زکوٰة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجب نیست بر مال او زکوٰة بلکه آن مال تعلق بورثه میگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود واجب است بران زکوٰة و ورثه باید بدهند و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشرف اسلام



آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد ملی میخوانند بسبب ارتداد او سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت
تمام شدن سال مادام که مرتد و مال او باقی باشد **شرط چهارم** آنکه چهارپایان بارکش نباشند زیرا که در بارکش زکوة نیست
هر چند در صحرا میچریده باشند اما **فریضه** پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد **مقصد اول** زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند
است در هر پنج نفر شتر تا بست و پنج پس وقتیکه زیاده از آن یک شتر شود و بست و شش شود در آن واجب است بنت مخاض پس
اگر زیاده شود ده دیگر و سی و شش شود در آنها بنت لبون است و بعد از آن هرگاه ده دیگر بیفزاید و چهل و شش شود در آنها
زکوة حقه است بکسر حا پس هرگاه زیاده بر آن شود یازده عدد و شصت و یک شود در آنها جذعه است بعد از آن وقتیکه پانزده
دیگر بر آنها بیفزاید زکوة آنها دو بنت لبونست و بعد از آن هرگاه زیاده شود پانزده دیگر در آنها دو حقه است پس از آن
هرگاه برسد به یکصد و بست و یک نصاب سابق مطروح شود در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بنت
لبون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و در
هر چهل آنچه مقرر است همان بدهد و اگر ممکن باشد در عددی فرض هر کدام ازین دو نصاب مالک مختار است در
اخراج هر کدام که خواهد در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در چهل راس مسنه **دوم** در بدلهاست کسی که واجب شود
بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مخیر است او را ابن لبون مذکر و اگر آنهم نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام
ازین دو که خواهد برای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد بآن سن و باشد پیش او
شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک درجه همانرا بمستحق بدهد و بگیرد از و دو گوسفند یا بست درهم و اگر باشد نزد
او پست تر از آن بیکدرجه در سن میدهد آنرا و بدهد با آن دو گوسفند یا بست درهم و اختیار در دراهم و گوسفندان
با مالک است نه بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی دراهم مذکور
باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن ها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی دو چند نمیشود و رجوع بقیمت
بازار میکند علی الاظهر و همچنین در زیاده بر جذع از سنهای شتر مانند ثنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت محسوب
میگردد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است **سوم** در بیان سنهای حیوانات
مذکوره است که در ادای فریضه معتبر است بنت مخاض ماده شتریست که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم
داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه وقتیکه یک سال شود و پای در دوم بگذارد و مادرش حمل میگیرد و بنت لبون ماده
شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیردار باشد و حقه ماده شتریست
که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق جستن نر بر او بود و جذعه ماده شتریست که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلای سنهای شترانست که در زکوٰة داده میشوند و تبیع گاویست که یک سال تمام
کرده باشد و وجه تسمیه آن به تبیع گفته اند که آن گاویست که تابع میشود شاخ او بگوش او یا باینمعنی که تابع مادر خود میشود در چریدن
و مسنه گاویست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض اخراج
زکوٰة کنند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است و همین حکم است در باقی اجناس و گوسفندی که گرفته میشود
در وجه زکوٰة و بعضی فقها گفته اند که اقلش جذع است از میش و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده داخل ماه هشتم شده باشد
و ثنی از بز و آن بزی است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که انچه او را گوسفند گویند و مذهب اول
اظهر است و نمیگیرند گوسفند بیمار و نه پیر و نه عیب دار در بدل زکوٰة گوسفندان بی عیب و عامل زکوٰة را در گرفتن مال زکوٰة
اختیار نیست که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع در میان
جمع کنندهٔ مال زکوٰة و مالک رو دهد بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال میدهند مثلاً تنازع کنند در گوسفندان پس آنها را
دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که ازین حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قرعه برآید اگر بقدر فریضه باشد همانرا بدهد و اگر
زیاده باشند آنرا هم دو حصه میکنند و قرعه برمی آرند و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب و آنرا بدهد لیکن اصح
آنست که مالک مختار است امالواحق و آن اینست که زکوٰة واجبست در عین مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه بر ذمه
مالک شود پس اگر مالک قادر بایصال زکوٰة بمستحق باشد و اخراج نکند تفریط نموده و اگر مال تلف شود بر ذمه اوست
و همچنین اگر قادر باشد برسانیدن وجه زکوٰة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر بمهر زن بدهد مالی بقدر نصاب
و بر آن مال سال بگذرد در دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال درینصورت
نصف مهر مال زوج است بالتمام که باو باید داد و بر زنست حق فقرا زیرا که مالک در تمام سال زنست و اگر هلاک شود
نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوٰة را میرسد که حق زکوٰة بگیرد از نصف موجود و شوهر از زن
طلب کند انچه کم شود از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بران مال چند سال پس اگر برآورده باشد زکوٰة آن در هر سال از مال دیگر درینصورت مکرر میشود زکوٰة دران و اگر برنیارد
از غیر آن مال واجب است بران مالک زکوٰة یک سال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین و
بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب را مالک بوده و زکوٰة ندارد و اگر نزد او از نصاب
زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زائد زکوٰة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا اینکه مال
کمتر از نصاب شود و زکوٰة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او بست و شش شتر و بگذرد بران دو سال واجب



میشود بران یک بنت مخاض بابت سال اول و پنج گوسفند بابت سال دوم زیراکه در سال دوم مالک بست و پنج شتر است
که هر پنج شتر رایک گوسفند میشود و اگر بگذرد بران سه سال واجب میشود براو بنت مخاض از سال اول و نه گوسفند از
سال دوم و سوم زیراکه در سال دوم بست و پنج شتر را مالک است و پنج گوسفند فریضه آن میشود و در سال سوم پنج گوسفند
از بست و پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بست شتر است که چهار گوسفند فریضه آن میشود و میش و بز یک جنس است
شرعاً اگر نصف نصاب میش باشد و نصف دیگر بز مجموع نصاب گوسفند است و همچنین گاو و گاو میش و شتر عربی و شتر
خراسانی یک جنس است و بر همه زکوٰۃ واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زکوٰۃ فریضه بدهد و اگر بگوید
مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوٰۃ داده ام قول او مقبول است و شاهد نمیخواهند از او و قسم هم نمیدهند
اورا و اگر شهادت بدهند دو گواه که این دروغ میگوید قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول و
در صورت ادعای مالک اخراج گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که آنها نزد او موجود اند و بمستحق نداده در نصورت
قبول شهادت میشود که اثبات است نه در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد مالها
متفرق میرسد او را که اخراج زکوٰۃ کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شئی که واجب است در زکوٰۃ مریض باشد واجب نیست
بر عامل که آنرا قبول کند میگیرد و از غیر آن بقیمت فریضه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها
صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل فریضه ربی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته اند
تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکنند از مالک گوسفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گوسفند نر که برای
جهانیدن بر ماده ها باشد و جائز است که مالک بدهد از غیر گوسفندان آن شهر و هر چند کم قیمت باشند خواه نر بدهند
از گوسفند یا ماده زیراکه هر دو را گوسفند میگویند **قول در زکوٰۃ طلا و نقره** که آنرا نقدین خوانند واجب نیست
زکوٰۃ در طلا تا اینکه برسد بمقدار بست دینار و دران ده قیراط است و بعد از ان در زاید چیزی نیست تا اینکه بیفزاید بر آن چهار
دینار دیگر دران دو قیراط است و اگر کم از بست مثقال بود زکوٰۃ بر آن نیست و همچنین انچه زیاده از بست مثقال باشد تا بست
و چهار مثقال باشد عفو است و بعد از ان هر گاه زیاده شود مال بقدر چهار دینار دران دو قیراط است تا هر مقدار که برسد
و بعضی فقها گفته اند که زکوٰۃ نیست در طلا تا اینکه بمقدار چهل دینار برسد و دران یک دینار است و اول اشهر است و زکوٰۃ نیست
در نقره تا اینکه بمقدار دو صد درهم برسد دران پنج درهم است و بعد از ان هر گاه زیاده شود بقدر چهل درهم دران یک
درهم است و بعد از نصاب اول کم از چهل درهم را زکوٰتی نیست چنانچه کم از دو صد درهم هم زکوٰۃ ندارد و درهم
شش دانق است و هر دانق هشت دانه است از دانه های جو متوسط و بمقدار ده درهم هفت مثقال است

سیر زکوٰۃ طلا و نقره

پس مثقال بوزن یک درهم وسه سبع درهم است واز جملهٔ شرائط وجوب زکوٰة در طلا ونقره آنست که آنها را سکه زده باشند
بسکه معامله که آنها را درهم ودنانیر گویند خواه آن سکه رایج باشد وخواه متروک وفقها گفته اند که اگر در معامله پارچه های
طلا ونقره هم رایج باشد دران زکوٰة نیست مادام که مسکوک نباشد وشرط دیگر حولان حولست یعنی گذشتن سال که
نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغیر آن جنس
زکوٰة ندارد وهمچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در آن مال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن
ورهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب وواجب نیست زکوٰة در زیور وآلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند
دست برنجن برای زنان وزیور شمشیر برای مردمان یا حرام مانند خلخال برای مردمان وکمربند برای زنان ومانند
ظروف طلا ونقره وآلات لهو که بسازند از طلا ونقره وبعضی فقها گفته اند که درین اشیا زکوٰة سنت است وهمچنین زکوٰة
نیست در شوسه های طلا ونقره وریزه های آن وبعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فرار زکوٰة سازند واجب میشود زکوٰة
هرچند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند درینصورت استحباب زکوٰة اشبه است اگر دراهم ودنانیر را
بعد از سال زیور یا شوسه بسازند زکوٰة ساقط نمیشود اجماعاً اما احکام زکوٰة چند مسئله است **اول** اگر قدری
طلا یا نقره جید وقدر دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوٰة تفاوت نمیکنند بلکه هر دو یک جنس اند در حساب زکوٰة باهمدیگر
ضم کرده میشوند ودر اخراج حق مستحق اگر تطوعاً از جنس اجود بدهد بهتر است والا میرسد مالک را از هر جنس
بقدر حصه رسد بدهد **دوم** دراهم مغشوشه را زکوٰة نیست تا آنکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب نرسد
وبعد از آنکه بحد نصاب رسید در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جائز نیست **سوم** هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه
باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها وبحد نصاب برسد در وجه زکوٰة آن از نقره خالص باید داد واز مجموع
آنها هم میتواند داد واگر معلوم نباشد مقدار غش واز تمام آن دراهم از دراهم سره بدهند احتیاطاً باز جائز است واگر
ممانعت کند مالک در ادای زکوٰة ببهانه عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را بتصفیه آن دراهم ودنانیر تا
مقدار واجب معلوم شود **چهارم** اگر قرضدار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوٰة
آن بر وی نه بر قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده واگر شرط کند قرض گیرنده که زکوٰة آنرا قرض دهنده بدهد بعضی فقها گفته اند
این شرط لازم میشود وبعض دیگر میگویند لازم نمیشود وآن اشبه است **پنجم** هرکه دفن کند در زمین مالی وفراموش کند
موضع دفن را یا وارث شود مالی را وبرسد آن مال بقبض وتصرف او وبر آن چند سال بگذرد وبعد از آن بدستش افتد
سنت است که زکوٰة یک ساله بدهد **ششم** هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که آن مال در خرج می آمده باشد

زکوٰة غلات

زکوٰة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوٰة دادن و بعضے فقہا گفتہ اند
که در هر دو صورت ادای زکوٰة آن واجب است و قول اول مرویست هفتم زکوٰة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بمقدار
نصاب و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضے کمتر باشند از جنس دیگر با آن ضم نمیشود در حساب زکوٰة چنانچه شخصے مالک ده دینار
وصد درهم یا چهار شتر و بست گاو باشد **قول در بیان زکوٰة غلات** است و گفتگو در جنس غله و شرط زکوٰة آنست و
لواحق زکوٰة آما اول پس واجب نیست زکوٰة در هر چه برآید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است
ولیکن سنت است زکوٰة در ما عدای آن از حبوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند ارزن و برنج و عدس و مونگ
و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعیست از گندم و بعضے فقہا گفته اند که سلت مانند جو است و علس
مانند گندم در وجوب زکوٰة و قول اول اشبه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله
فرمود که اصح وجوب زکوٰة است درین دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه آنها هم از جنس جو و گندم اند اما شروط
زکوٰة غلات پس یکے نصاب است و آن در غله پنج وسق است و وسق شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و آن چهار مد است و مد دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است آنچه ازین
کم باشد در ان زکوٰة نیست و آنچه زیاده ازین باشد در ان زکوٰة است هر چند کم بود و دوم که تعلق میگیرد بآن زکوٰة
در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعضے فقہا گفته اند که هر گاه سرخ یا زرد شود خرمای
درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت بر آوردن زکوٰة غله بعد صاف کردن آنست
و در خرما بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور و واجب نیست زکوٰة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت
نه بخریدن یا بخشش کسے و حاصل زراعت را زکوٰة یکمرتبه است هر چند بعد از ان چندین سال بماند و زکوٰة واجب نمیشود
مگر بعد اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتے که
آبیاری آن بآب جاری باشد یا از ریشه مزروع چنانچه در زمین چهله میباشد یا از آب باران در ان حصه دهم زکوٰة است
و زراعتیکه آب دهند آنرا بدولابها و یا بشتران آبکش در ان بست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی
گاهی آب جاری و گاهی دولاب باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند
پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بست یک بگیرند **دوم** هر گاه کسی را باشد درختهای
خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر بعضے پیشتر برسند و بعض دیگر بعد از ان تمام آن حاصل را جمع میکنیم در حساب
و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد و بحد نصاب باشد از ان زکوٰة میگیرند بعد از ان بگیرند از حاصل

باقی هم خواه کم باشد یا زیاده واگر بیشتر انچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشیم در وجوب زکوٰۃ برسیدن انچه تتمه نصاب
مانده خواه شگوفه همه یک دفعه باشد یا رسیدن آنها یکدفعه بود یا هر دو مختلف سوم هرگاه شخصی را دو درخت خرما باشد
یکی شگوفه کند سالی یکمرتبه و دوم در سالی دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه درخت دیگر با میوه اول یک جا محسوب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سال است و بعض دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوٰۃ و آن اشبه است چهارم کفایت
نمیکند خرمای تر در بدل خرمای خشک و نه انگور در بدل مویز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوٰۃ و خشک کند و نقصان شود
میگیرد وجه نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک بمیرد و براو دینی باشد و بعد از فوت او پخته شود میوه و بحد نصاب
برسد درینصورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود پس زکوٰۃ بر وارث واجب نیست زیرا که مال قرض خواهانست
واگر بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب بماند در آنهم زکوٰۃ نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بورثه بمیراث
میگیرد بعد از ادای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجرد وفات حق وارث تعلق نگرفته باشد بترکه و موقوف
بر ادای دین باشد والا زکوٰۃ بر وارث است که در ملک او بحد زکوٰۃ رسیده و اگر در زندگی مالک خرما شود واجبست
بر آن زکوٰۃ هرچند دین او فرا گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوٰۃ بعضی فقها گفته اند که حصه حصه تقسیم
میشود در میان مستحقان و قرض خواهان و نقصان هم بقدر حصص بهر کدام تقسیم شود و بعض دیگر میگویند که مقدم
زکوٰۃ است آنرا بالتمام بمستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خواهانست زیرا که در حین حیوٰۃ مالک زکوٰۃ تعلق
بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک درخت
خرمای شود پیش از انکه میوه آن بحدی رسد که بیم آفت نداشته باشد زکوٰۃ براوست زیرا که در ملک او رسیده و پخته
شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از انکه از بیم آفت برآید بعنوانی که آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد آمد که
در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از انکه آن ثمر بحد زکوٰۃ برسد اخراج زکوٰۃ واجب بر مشتریست و اگر بعد
از پخته شدن بخرد پس زکوٰۃ بر بایع است زیرا که در ملک او واجب الزکوٰۃ شده و بهتر آنست که در خرما مدار اعتبار
زکوٰۃ بر اطلاق تمر است نه بسر پس اگر در ملک بائع تمر شود زکوٰۃ براوست و اگر در ملک مشتری شود زکوٰۃ بر مشتری
و درینصورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوٰۃ هفتم حکم اشیائیکه از زمین برآید که مستحب الزکوٰۃ باشد
حکم اجناس اربعه است در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آب دادن و شرایط مذکور
قول در مال تجارتست و کلام در مال تجارت است و شروط زکوٰۃ آن اما اول پس آن مالیست که مملوک شود بعقد
معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرند و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود آن مال بسوی



او بمیراث یا بہبہ زکوٰۃ بر آن نیست و ہمچنین اگر مالک آن مال شود بقصد نگاہداشتن و ذخیرہ کردن و ہمچنین اگر بجز و برای تجارت و بعد ازان قصد ادخار کند اما شروط پس آن سہ شرط است **اول** آنکہ قیمت مال تجارت بحد نصاب برسد و موجود باشد آنمقدار در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود ہر چند در یک روز باشد استحباب زکوٰۃ ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال مدتی کہ در آن مدت خریداری آن براس المال کنند در مدت دیگر کہ زیادہ شود قیمت آن درینصورت حساب سال اصل مال از وقت خرید نست و ابتدای سال زیادتی از ہنگام ظہور آن زیادتی **دوم** آنکہ آن مال را طلب کنند براس المال یا بزیادتی پس اگر راس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکمتر ازان خریداری آن شود ہر چند نقصان یک حبہ باشد زکوٰۃ بران مستحب نیست و در روایتی آمدہ کہ ہرگاہ بر مال تجارت چند سال بگذرد کہ مشتریان بنقصان طلب نمایند آنرا زکوٰۃ یک سال بدہد استحباباً **سوم** گذشتن سال است و لابد است کہ بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند راس المال از نصاب یا قصد کند کہ آن مال را ذخیرہ کند و نفروشد و حساب سال منقطع شود باینمعنی کہ اگر بعد ازان راس المال بحد نصاب برسد یا نیت ادخار آنمال مبدل بقصد بیع شود از آنوقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادلہ کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضے گفتہ اند کہ حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنہ و اشبہ آنست کہ از ہنگام معاوضہ حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم از نصاب باشد و بعد ازان بحد نصاب برسد یا زیادہ بر آن از ہمانوقت حساب سال میشود **اما** احکام آن چند مسئلہ است **اول** آنکہ زکوٰۃ مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نہ بعین آن متاع باینمعنی کہ بعد از حول جائز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الا بیع مال غیر لازم آید و آنرا قیمت بدراہم یا دنانیر باید کرد تا معلوم شود کہ بحد نصاب رسیدہ یا نہ **تفریع** ہرگاہ متاع بحد نصاب برسد بیکی از نقدین نہ بہ نقد دیگر زکوٰۃ بر آن تعلق میگیرد استحباباً زیرا کہ نام نصاب بر او اطلاق میشود **دوم** ہرگاہ شخصے مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی کہ بر آن زکوٰۃ واجب باشد مانند چہل گوسفند یا سی گاو و سال تمام نزد او بماند و درینصورت زکوٰۃ واجبی مال بدہد و زکوٰۃ سنتی مال تجارت ساقط است و ہر دو زکوٰۃ ندارد و بعضے فقہا گفتہ اند کہ ہر دو زکوٰۃ است یکے واجبی و دوم سنتی و این قول مشکل میشود در صورت قائل شدن بوجوب زکوٰۃ مال تجارت چنانچہ بعضے فقہا گفتہ اند زیرا کہ بر یک مال دو زکوٰۃ واجب نیست **سوم** اگر معاوضہ کند چہل حیوان سائمہ را بچہل سائمہ دیگر بقصد تجارت در میان سال درینصورت زکوٰۃ مالی واجبی و زکوٰۃ تجارت سنتی ہر دو ساقط میشود از ہنگام معاوضہ از سر نو حساب سال کند و بعضے فقہا گفتہ اند کہ اگر سال بگذرد ثابت میشود زکوٰۃ مال فریضہ نہ زکوٰۃ تجارت ہر چند در میان مال

۴۲۲

مبادله شده باشد زیراکه اختلاف عین مال مانع وجوب زکوٰة نمیشود در صورتیکه در تمام سال مالک عین آن نصاب داشته باشد و قول
اول اشبه است چهارم هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوٰة راس المال بر صاحب مال است و زکوٰة نفع در میان
مالک و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از و زکوٰة بر می آرند خواه قلیل باشد یا کثیر زیراکه راس المال او نصاب ست
و مستحب نیست زکوٰة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و درینصورت اخراج زکوٰة پیش از نقد شدن تمام
مال ست یا نه بعضے گفته اند که نه زیراکه این نفع نگاهبان راس المال ست شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بلی اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیراکه استحقاق فقرا تعلق بآن گرفته و آنرا از نگاهبانی راس المال
برآورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم مدیون بودن مالک مانع زکوٰة تجارت و زکوٰة ملک نیست هرچند مالک را
وجه ادای دین سوای آنمال نباشد زیراکه زکوٰة تعلق میگیرد بعین آنمال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد بعد ازین
ملحق میشود باین فصل دو مسئله **اول** عقار یعنی دکاکین و حمامها و امثال آن که بخرند آنرا برای منفعت مستحب است زکوٰة در حاصل
آن هرچند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد گو یک درهم باشد و اگر بحد نصاب رسد و سال بر آن بگذرد واجب میشود
بران زکوٰة و سنت نیست زکوٰة در خانها و نه در جامها و نه در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشند برای نگاهداشتن **مترجم**
گوید صاحب مسالک تفسیر عقار بدکاکین و حمامات و کاروان سرا و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین است
و ظاهر اینست که مراد معنی لغوی نیست زیراکه حاصل آب و زمین غلاتست یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوٰة نیست مطلقاً
بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب و شرط نصاب در آنها معتبر است نه در حاصل دکاکین وغیره **دوم**
مادیانها هرگاه سائمه باشند و بعضے در صحرا میچریده باشند و بگذرد بر آنها سال پس در مادیانهای عربی بر هر مادیانی دو دینار
است و سوای عربی را بر هر یک یک دینار استحباباً **مترجم گوید** در مادیان هم شرط است که عوامل نباشند چنانچه در شتران
و مشترک نباشند چه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوٰة ندارد و اگر دو کس که بهر کدام حصه یک مادیان
تمام شود زکوٰة دارد استحباباً **نظر سوم** در مستحق زکوٰة است و وقت ادای آن و نیت زکوٰة **قول** در مستحق است و
این قول منحصر است در چند قسم **قسم اول** در بیان اقسام مستحقین و آنها هفت قسم اند یکی فقرا و مساکین و آنها جماعتے
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضے فقها گویند که مال بقدر هیچکدام از نصابهای اجناس زکوٰة
نباشد بعد ازان بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرد و بعضے از انها فرق میکنند در میان
این دو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین و میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند
و اول اشبه است و عطف تفسیریست و هرکه قادر باشد بر اکتساب ما یحتاج خود و عیال خود حلال نیست او را زکوٰة زیراکه

او ہم مانند غنی است و ہمچنین صاحب حرفہ و پیشہ و اگر آن صنعت وفا نکند بما یحتاج او جائز است کہ بگیرد از زکوٰة و بعضے گفتہ اند
کہ عطا کردہ میشود او را بقدر تتمہ خرج ضروریاتش و مصنف گوید کہ این شرط نیست بلکہ ہرگاہ مستحق زکوٰة است ہر قدر بدہند
باو جائز است و ازینجہت میگویند کہ گاہی حلال است زکوٰة برای صاحب سیصد دینار و حرام است بر صاحب پنجاہ دینار
باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و تمکن دوم از تحصیل مؤنتہ و ہرچند فقیر صاحب خانہ سکنی و خدمتگار باشد باو زکوٰة
میتوان داد و قتیکہ بی نیاز از خانہ و خادم نباشد مترجم گوید علامہ رحمہ اللہ در کتاب تذکرة الفقہا گفتہ کہ اگر فقیر را خانہ
سکنی زیادہ بر حاجت باشد کہ اگر زیادتی را بفروشد کفایت مونت سنہ او شود در منع چنین فقیری از مال زکوٰة اشکال است
و اگر خانہ بیش قیمت داشتہ باشد او را تکلیف نمیکنند کہ آنرا بفروشد و خانہ کم قیمت بخرد بلکہ از مال زکوٰة باو میتوان داد و
ہمچنین در غلام و اسپ و بودن غلام و اسپ و جامہای تجمل مانع دادن زکوٰة نیست برای کسی کہ معتاد باشد بداشتن
غلام و اسپ و ثیاب مذکورہ کہ اگر معتاد او نباشد و این چیزہا داشتہ باشد از فقر بر می آید و اگر محتاج بزیادہ از یک
اسپ و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصے ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوٰة و تکلیف قسم باو نمیکنند خواہ ضعیف
باشد و خواہ قوی و ہمچنین اگر او را در اصل مالی بودہ دعوی تلف آن کند و بعضی فقہا گفتہ اند کہ قسم میدہند او را بر
ادعای تلف و واجب نیست کہ اعلام کنند فقیر را کہ این مال زکوٰة است کہ بتو دادیم پس اگر فقیر از آن جماعت باشد کہ
خود را بلند مرتبہ داند از قبول زکوٰة و استحقاق داشتہ باشد جائز است کہ مال زکوٰة باو بدہند بطریق ہدیہ و صلہ و اگر بدہند
مال زکوٰة را بمستحق باعتبار اینکہ میدانند کہ فقیر است پس ظاہر شود کہ غنی بودہ باز خواست میکنند از و باوجود قدرت
و اگر متعذر باشد بر ذمہ او میماند دین مستحق و عطا کنندہ ضامن نیست خواہ مالک باشد یا امام یا عامل امام و ہمین حکم دارد اگر ظاہر شود
کہ مدعی استحقاق کافر بودہ یا فاسق یا واجب النفقہ مالک یا ہاشمی بودہ و دافع غیر ہاشمی مترجم گوید شیخ علی رحمہ اللہ
فرمودہ عدم ضمان دافع در صورتیست کہ اجتہاد کند در سوال از حال گیرندۂ زکوٰة ہرچند کہ سوال از ہمان اخذ
کند زیرا کہ اکتفا بخبر او نمیتوان کرد اما بدون اجتہاد اگر بدہد و ظاہر شود کہ مستحق نبودہ دافع ضامن میشود قسم
دوم عاملان زکوٰة کہ جمع صدقات میکنند بہ نیابت امام و واجب است کہ در آنہا چہار صفت باشد یکی مکلف بودن
نہ غیر بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چہارم فقاہت یعنی دانش بمسائل دینی و اگر اقتصار کنند بر آنکہ عالم
بمسائل زکوٰة باشد کہ محتاج الیہ اوست ہم جائز است و ہاشمی نباشد زیرا کہ زکوٰة غیر ہاشمی بر ہاشمی حرام است و
در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است در اینکہ عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بر

مدت معین مترجم گوید معرفت مسائل زکوٰة معتبر است در عامل زکوٰة در وقتی که باو عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه
او باشد علم او کافیست سوم مولفة القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفة القلوب از
اهل اسلام را نمیدانیم یعنی بعضی فقها مولفة القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید که همان
کفار اند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفة القلوب باشند چهارم فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبان
که آقا برآنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند دوم دیگر بندگان تحت الشدة که آنها را
موالی آنها بمحنت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوٰة هم جائز نیست هر چند آن بنده تحت الشدة
نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد است که قسم چهارم هم هست و آن کسی ست که واجب شده باشد براو کفاره
و نداشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرند از مال زکوٰة و آزاد کنند در ان تردد است و مکاتب را زکوٰة از
حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که باو نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب
وجه زکوٰة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد جائز است که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند
جائز نیست و اگر بمکاتب بدهند چیزی از حصه فقرا در ینصورت باز پس گرفتن از و جائز نیست باتفاق در هر وجه که
صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان
باو میتوان داد و بعض دیگر گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب
بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوٰة غارمانند یعنی قرضداران که وجه قرض
را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زرهای قرض در معصیت صرف کرده باشند قضای آن از وجه زکوٰة نمیتوان کرد
بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد باو مال زکوٰة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار
صرف کرده بعضی فقها گفته اند که باو نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک مال را دینی
بر فقیر باشد جائز است که آنرا حساب کند از وجه زکوٰة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جائز است که دین او را از وجه زکوٰة
ادا کنند و حساب کنند دین میت را در وجه زکوٰة اگر دین از مال مالک بر ذمه او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر
واجب النفقه مالک باشد جائز است که از وجه زکوٰة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده. و اگر بر واجب النفقه
اش دینی از مالک بود آنرا از وجه زکوٰة حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غارمین داده باشند در غیر
ادای دین واپس میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند که مدیون است قول او را قبول میکنند هرگاه قرضخواه
او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوای او خالی از تصدیق و تکذیب قرضخواه بود و بعضی گفته که در صورت عدم تصدیق



وتکذیب قبول نمیکنند وقول اول اشبہ است مترجم گوید علامہ رحمہ اللہ گفتہ کہ اگر قرضدار پس استطاعت ادای قرض
از مال خود داشتہ باشد ولیکن اگر مال خود را در وجہ قرض خود بدہد فقیر شود اقرب آنست کہ باو ہم از مال زکوٰۃ میتوان
داد برای اداے آن زیراکہ حکم مستحق دارد وشرط نیست کہ مال خود بدہد وبعد ازان فقیر شود واز مال زکوٰۃ بگیرد و
گفتہ اند کہ اگر قرضدار واجب النفقہ کسی ہم باشد از وجہ غارمان باو ہم حصہ مال زکوٰۃ میتوان داد ودر تذکرہ و
منتہی المطلب گفتہ کہ ہرکہ مدیون شود بمالے کہ صرف آن مال در اصلاح ذات البین نمودہ باشد اورا ہم براے اداے
آن دین از مال زکوٰۃ میتوان داد ہرچند غنی باشد شیخ علی قدس سرہ فرمودہ جائز است قرض دار را وجہ قرض در
حساب زکوٰۃ کنند وجائز است کہ از قرضداری داے دین کنند از مال زکوٰۃ خواہ آن مقروض زندہ باشد یا مردہ وہرچند
واجب النفقہ مالک باشد وشرط نیست اجازت گرفتن از مقروض وبعضے گفتہ اند شرط است کہ ترکہ او وفا نکند بدین
لیکن اواقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل اللہ وآن چہار است پس بعضے گویند کہ دران داخل است مصالح
خلائق مانند بناے پلہا وگذاردن حج ومساعدہ زائران عتبات عالیات وبنای مساجد وآن اشبہ است وشیخ علی
رحمہ اللہ فرمودہ فی سبیل اللہ شامل جہاد وہر امر خیری است کہ باعث قربت شود ومونت غنی نباشد واز جملہ آن کفن موتی
باوجود حاجت ہم ذکر کردہ وبغازی را حصہ زکوٰۃ میدہند وہرچند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او واگر
غزا کند در راہ خدا تعالی از و بازگشت نمیشود واگر غزا نکند واپس میگیرند وہرگاہ امام غائب باشد ساقط میشود حصہ
مجاہدان وصرف میشود در مصالح بندگان کہ مذکور شد وگاہے ممکن میشود جہاد باغیبت امام ہم چنانچہ در کتاب جہاد
مذکور خواہد شد پس حصہ غازیان ہم در زمان غیبت باقی خواہد بود بران تقدیر وہمچنین در زمان مذکور ساقط میشود
حصہ عاملان زکوٰۃ ہم وحصہ مولفۃ القلوب نیز ومقصور است درین زمان زکوٰۃ بر اصناف باقی وابن سبیل
وآن کسی است کہ در راہ درماندہ باشد ہرچند کہ مالدار باشد در شہر خود وہمچنین مہمان کہ مسافر باشد بشرطیکہ محتاج بضیافت
باشد جائز است کہ ضیافت او کنند از وجہ زکوٰۃ ہرچند در شہر خود غنی باشد وفقہا گفتہ اند کہ نیت اداے زکوٰۃ در وقت
شروع خوردن مہمانست وہمان قدر محسوب میشود کہ او خوردہ باشد ولابد است از آنکہ سفر آنہا مباح باشد واگر معصیت
باشد بآنہا نمیتوان داد وابن سبیل را مید ہند مگر ہمان قدر کہ بشہر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزے زیادہ بماند واپس
بدہد وبعضے گفتہ اند کہ واجب نیست واپس دادن **قسم دوم** در صفات مستحقان است **صفت اول** ایمانست
پس عطا نمیتوان کرد بکافر ونہ کسی را کہ معتقد غیر حق باشد واگر مستحق مومن یافت نشود زکوٰۃ فطرہ را بمستضعفان میتوان
دادنہ زکوٰۃ مال وعطا کردہ میشود زکوٰۃ باطفال مومنین نہ اطفال غیر مومن واگر مخالفی زکوٰۃ خود را بدہد باہل مذہب

خود بعد از ان مستقر شود آن زکوٰۃ را دوباره باید بدہد صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار نکردہ اند و بعض دیگر اعتبار کردہ اند کہ مجتنب از کبائر باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نہ از صغائر ہر چند بارتکاب آن صغائر داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شہید رحمہ اللہ نمودہ کہ گفتہ مراد از عدالت درینمقام ہمتی است راسخ کہ باعث شود بر ملازمت تقوی بنوعی کہ صادر نشود از و کبیرہ و اصرار نکند بر صغیرہ و اگر واقع شود از و کبیرہ یا صغیرہ با صرار تدارک آن بتوبہ کند و قید درینمقام کردہ زیرا کہ در عدالت شرط مروت ہم کردہ اند در مواضع دیگر و ابن بابویہ و سلار از علمای امامیہ در استحقاق زکوٰۃ شرط ایمان تنہا کردہ اند و عدالت ہیچ معنی شرط نکردہ اند و مذہب مصنف و عامہ علمای متاخرین ہم ہمین است صفت سوم آنکہ آن مستحق واجب النفقہ مالک نباشد مانند پدر و مادر ہر چند بالا روند و مانند اولاد ہر چند پائین روند و زن و غلام و کنیزک کہ بایشان زکوٰۃ نمیتوان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سرہ فرمودہ کہ واجب النفقہ را مال زکوٰۃ جہت اصل نفقہ جائز نیست کہ بدہند امّا اگر برای انچہ زیادہ از نفقہ واجبی بود جہت حصول توسعہ بدہند جائز است علی الاقوی و جائز است دادن زکوٰۃ بجمع دیگر سوای آنہا از اقربای نسبی و ہر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقہ عامل زکوٰۃ باشد از طرف امام جائز است کہ از زکوٰۃ بگیرد و ہمچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل کہ واجب النفقہ مالک باشد او میگیرد از زکوٰۃ از انچہ زیادہ بر نفقہ او باشد و از ضروریات سفر مانند باربردار و غیرہ مترجم گوید صاحب مدارک گفتہ کہ جائز است زکوٰۃ مال دادن بواجب النفقہای واجب النفقہ مالک ہرگاہ آن واجب النفقہ قادر بر انفاق آنہا نباشد مانند زن پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا کہ آنہا واجب النفقہ مالک نیستند وصف چہارم آنکہ ہاشمی نباشد پس اگر ہاشمی بود زکوٰۃ غیر ہاشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوٰۃ مثل او در نسب و اگر قدرت نداشتہ باشد ہاشمی کہ مؤنت خود بگذارند از خمس جائز است کہ از زکوٰۃ اخذ کند ہر چند از غیر ہاشمی باشد و بعضے فقہا گفتہ اند کہ درینصورت زیادہ از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و ہاشمی را جائز است کہ زکوٰۃ مندوبہ بگیرد از ہاشمی دیگر و غیر ہاشمی و جمعی کہ بر آنہا زکوٰۃ واجبی حرام است اولاد ہاشم اند علی الاظہر و ایشان درین وقت اولاد ابو طالب و عباس و حارث و ابو لہب اند قسم سوم در میان متولی اخراج زکوٰۃ است و آنہا سہ نفر اند یکے مالک دوم امام سوم عامل امام و مالک را میرسد کہ تقسیم کند مال زکوٰۃ را کہ بر و واجب است بنفس خود یا تفویض آن بوکیل خود بکند و بہتر آنست کہ با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت مؤکدہ است نزد امام فرستادن در اموال ظاہرہ مانند مواشی و غلات و اگر بطلبند مال زکوٰۃ را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک



با وجود طلب امام بعضے فقها گفته اند که مجزی نیست تا وان بدهد و بعض دیگر میگویند که مجزی ست هر چند دافع گناهگار میشود و قول اول اشبه است و ولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوٰة مال طفل میتواند شد و واجب است بر امام که مقرر کند عاملی برای گرفتن مال زکوٰة و واجب است رسانیدن مال زکوٰة بجانب عامل در وقت مطالبه و اگر بگوید مالک که من زکوٰة مال خود دادم قبول میکنند از و و تکلیف شاهد و قسم نمیکنند و جائز نیست عامل جمع کننده مال زکوٰة را که تقسیم آن بمستحقین کند مگر باجازت امام و اگر امام اجازت تقسیم بدهد او را جائز است که حصه خود هم بگیرد و بعد ازان باقی را تقسیم کند و هرگاه امام غائب باشد میرسانند مال زکوٰة بسوی فقیه امین امامی مذهب زیرا که او عالم تر است بمستحقان مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرائط فتوی در او متحقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیله هاے شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هر چند عمل بحیله ها جائز است لیکن دران نقصان بہت و اضرار مستحقان است پس سزاوار نیست که بچنین کسی مال زکوٰة جهت مستحقین بسپارند و بهتر است که آنرا تقسیم کند بجمیع اصناف مذکوره و مخصوص گرداند از هر فرقه بعضے ازان فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص فرقه ها محال است و اگر صرف کند مال زکوٰة را در یک فرقه آنهم جائز است و اگر مخصوص سازند از بعضے اصناف مستحقین شخص واحد را آن نیز جائز است و جائز نیست که حصۂ زکوٰة بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جائز نیست که بفرستد بمستحق بلد دیگر با وجود مستحق دران بلد مترجم گوید شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوٰة به بلد دیگر نقل کند و واجب است که به بلد اقرب بفرستد مگر آنکه در آنجا هم مستحق نباشد یا ابعد مخصوص باین باشد و نیز جائز است تاخیر کردن در اداے مال زکوٰة با وجود قدرت او پس اگر ازین کارها کاری بکند گناهگار میشود در صورت تلف ضامن است و همچنین است هر که در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه آن مال کند و آن ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت کرده باشند بر او بچیزے که بکسی دهد پس برساند آنرا بموصی له یا بدهد با وجود یکه آنرا برساند بدیگرے و نرساند و اگر نیابد مستحق را جائز است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بے پروائی کرده باشد در محافظت آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوٰة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدهد هم جائز است و اگر نقل کند زکوٰة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوٰة فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوٰة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال و اگر معین کند زکوٰة فطر را از مالی که در شهر دیگر داشته باشد اگر ازان بلد نقل کند آن مال را ضامن میشود در صورت تلف با وجود مستحق دران بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوٰة است و دران چند مسئله است اول هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوٰة را مالک بری الذمه میشود هر چند بعد ازان تلف شود دوم اگر

مالک نیابد زکوٰة را مستحقی پس بهتر اینست که جدا کرده بگذارد آنرا و اگر دریابد او را مرگ وصیت کند بآن وجوباً سوم غلامی که او را
از مال زکوٰة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوٰة زیرا که مولای عتق او آنها هستند و بعضی
گفته اند که وارث او امام است و اول اظهر است چهارم هرگاه محتاج شود مال زکوٰة بسوی پیمودن یا وزن کردن اجرت
آن بر مالک است و بعضی گفته اند که اجرت محسوب میشود از زکوٰة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود در فقیری چند
سبب از برای استحقاق زکوٰة مانند فقر و کتابت و غزا جائز است که از هر سببی حصه باو بدهند ششم اقل آنچه بفقیر داده میشود
از مال زکوٰة چیزیست که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا ده قیراط است و در نقره پنج درهم و بعضی فقها گفته اند که آنچه
در نصاب دوم واجب است و آن دو قیراط است در طلا و یک درهم از نقره و قول اول اکثر است و اکثر آنچه بمستحق داده میشود
حدی ندارد اگر یکدفعه بدهند و بقدر خرج سال باو برسد زیاده بران نمیتوان داد هفتم هرگاه امام یا مالک قبض مال زکوٰة کند
دعای خیر کند مالک را وجوباً و بعضی گفته اند استحباباً و آن اشهر است مترجم گوید و همچنین فقیه هم دعای خیر کند و بگوید اجرک الله
فیما اعطیت و بارک لک فیما ابقیت یعنی مزد دهد حق تعالی ترا در بدل آنچه دادی و برکت بدهد ترا در آنچه گذاشتی نزد خود و
دعای مالک برای خود اینست اللهم اجعلها مغنما ولا تجعلها مغرما یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و مگردان
برای من تاوان هشتم مکروه است که آنچه در وجه زکوٰة داده باشد آنرا باز مالک شود باختیار خواه زکوٰة واجبی باشد یا سنتی و اگر
بطریق میراث و شبه آن بمالک برسد باکی نیست مترجم گوید شبه میراث مانند خریدن وکیل مالک است مال زکوٰة را برای مالک یا مستحق
آنرا بمالک بدهد در بدل دین خود و امثال آن نهم سنت است که داغ کنند چارپایان زکوٰة را در جائیکه قوی تر و ظاهر تر بود
مانند بیخ گوشها در گوسفندان در انهای شتران و گاوان و نوشته شود در آلت داغ نام آنچه ماخوذ شده بجهت آن خواه
زکوٰة باشد یا تصدق باشد یا جزیه بود **قول در وقت عطاست** وقتیکه هلال دوازدهم دیده شود واجب است
زکوٰة و جائز نیست در ان تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که بقبض او دهند مانند عامل یا مستحق و
هرگاه جدا کرده بگذارد آنرا جائز است که تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه و اشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد
که آن مجوز تاخیر بود پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جائز خواهد بود و حدی معین ندارد و اگر سببی نداشته باشد جائز نیست
تاخیر و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جائز نیست ادای زکوٰة پیش از وقت وجوب پس اگر چنین
خواسته باشد بقدر زکوٰة بمستحق بدهد بعنوان قرض و آن را تعجیل زکوٰة میگویند پس هرگاه وقت زکوٰة برسد حساب بکند آن
قرض را در وجه زکوٰة مانند اینکه دیگر دینی بر فقیر باشد و در حساب زکوٰة باو بخشد اما شرط آنست که تا آن وقت فقیر باقی بر
استحقاق باشد و زکوٰة مالی هم بر مالک واجب بود و اگر بحد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم داشته باشد



واجب نیست زکوٰة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
علی الاشبه واگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوٰة واپس باید گرفت آن قرض را از و بمستحق زکوٰة باید رسانیدن
وآن قرضدار را میرسد که امتناع کند از واپس دادن عین مالے که قرض گرفته هرچند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدهد
که در وقت قرض گرفتن می ارزید واگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
واجب است که از سر نو زکوٰة بدهد واگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط وجوب زکوٰة
جائز است که واپس بگیرد از و وعوض آن بدهد زیرا که قرضدار بوده و متعین برائے زکوٰة نشد و جائز است که از و عدول بکند
و بدیگرے بدهد مسائل متفرعه اول آنکه اگر بمستحق بدهد گوسفندے پیش از وقت زکوٰة بعنوان قرض وآن گوسفند
زیاده شود بزیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوٰة مفروض از استحقاق برآید نمیرسد او را که عین همان
گوسفند از و مسترد کند زیرا که این زیادتی در ملک مقروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه اوست که قیمت آن
بدهد که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بچه بیارد که آنهم مال آن فقیر است
والآن گوسفند بمالک بدهد واجب نیست که بچه آنرا هم بدهد دوم اگر قیمت آن کم شود بعضے فقها گفته اند همان عین
را مسترد کند و بر فقیر چیزے نیست و خوب اینست که لازم است بر و قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق غنی
شود بعین المال که قرض کرده و بعد از ان بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوٰة محسوب کند و اگر بغیر
آن عین غنی شود واپس باید گرفت از و آن قرض را و بمستحق باید داد خواه همان بدهد یا سوائے آن **قول در نیت است**
معتبر نیت کسی است که اخراج مال زکوٰة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع بمستحق واگر عامل زکوٰة از طرف امام
بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود در وقت تسلیم بمستحق هر کدام که باشد از دافع
یا مالک واگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوٰة کنند ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوٰة کند مانند
امام و عامل امام و متعین است نیت در وقت دفع مال زکوٰة واگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
نیت اینست که قصد کند تقرب بخدا تعالی و اینکه واجب است یا مستحب و زکوٰة مالست یا زکوٰة فطره و احتیاج نیست
که قصد کند جنسی را که از ان جنس اخراج زکوٰة کرده **فروع** مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی
باشد پس این زکوٰة واجبی آنست واگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین نیت اگر بگوید ادا میکنم
این زکوٰة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده بر
تقدیر بقاے مال و جزم باستحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها به نیت ما فی الذمه بگذارد باینطریق که اگر ظهر بر ذمه منست
همان و اگر عصر است همان میگذارم قضاءً واجب قربةً الی الله و بخلاف صورت دوم که دران تردید است درمیان وجوب
و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین ترددی جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است
که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوة یکی ازین دو مال است
مجزی نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب
که اگر سالم باشد و بعد از ان ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر
نیت کند که زکوة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال باو برسد و اگر صاحب مال نیت نکند
و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشند بکره و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخواهش
مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست و اشبه آنست که مجزیست قسم دوم در زکوة فطر است و ارکان آن چهار
است اول در کسی که واجب است براو واجب است زکوة فطره بسه شرط شرط اول مکلف بودن است پس
واجب نیست زکوة فطر بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسی که در هنگام دیدن ماه شوال بیهوش باشد دوم
آزاد بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند قائل شویم بآنکه او هم مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده
ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه برام ولد و آن کنیزیست
که از مولا فرزندی داشته باشد که آنهم بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد
و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی براو مقرر کرده باشد
که آن را بهم رسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام آن مال عبد صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که
هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی براو مالی مقرر کرده باشد برای
آزادی و شرط مذکور با او نشود پس هر قدر که از ان مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از ان نرسانیده باشد
بنده صرف خواهد بود و براو هم زکوة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوة
فطره هم بهمان حصه آزادی براو واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوة فطره بر مولی است نه بر مکاتب سوم
غناست پس واجب نیست زکوة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یکی از نصابهای معتبره در زکوة مال نباشد و بعضی
فقها گفته اند که آن کسی است که زکوة مال باو توان داد و ضابطه او آنست که مالک قوت سال جهت خود و عیال خود



نباشد و آن اشبہ است مترجم گوید فقہا گفتہ اند کہ ہر کس کسب و کارے داشتہ باشد کہ بآن قوت سنہ بہم میرسانیدہ باشد
او ہم مالک قوت سال باشد در وجوب زکوٰۃ فطرہ و سنت است فقیر را ہم کہ اخراج زکوٰۃ فطرہ نماید و اقلش آنست کہ یک
صاعی دست بدست درمیان عیال خود بگرداند و بعد از ان آن را تصدق دہد و ہرگاہ شروط زکوٰۃ فطرہ متحقق شود باید کہ
اخراج کند آن را از طرف خود از جمیع عیال خود بہ نیت فرض اگر فرض باشد و بہ نیت نفل اگر شرائط وجوب متحقق نشود و
آن عیال زن و فرزند است و ہرچہ مانند آنہا باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مہمان کہ قدرے از ماہ رمضان باقی ماندہ
وارد شود و در وقت ہلال شوال باشد و آنکہ مانند مہمان باشد و آن عیال مستحب النفقہ است خواہ طفل باشد یا بالغ
آزاد باشد یا بندہ مسلمان باشد یا کافر و نیت ہم معتبر است در ادائے زکوٰۃ و صحیح نیست اخراج زکوٰۃ فطرہ از کافر ہرچند
کہ واجب است براو ہم و اگر مسلمان شود زکوٰۃ فطرہ سابق ازو ساقط میشود مترجم گوید در کتاب قواعد گفتہ کہ اگر زن
مرد مالدار زکوٰۃ فطرہ خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او بود
در اجزائے آن از شوہر اشکال است سہ مسئلہ اول آنکہ ہر کس بالغ شود پیش از ہلال شوال یا مالک شود چیزے را
کہ بآن غنی شود واجب است زکوٰۃ فطرہ برو و اگر بعد از ہلال باشد پیش از نماز عید مستحب است براو زکوٰۃ و ہمین تفصیل است
اگر مالک غلامی شود یا بزاید براے او فرزندی دوم زوجہ و بندہ وقتیکہ در عیال دیگرے نباشد واجب است کہ از طرف آنہا
زکوٰۃ فطر بدہد ہرچند در عیال او نباشد و بعضے فقہا گفتہ اند کہ زکوٰۃ در صورتے واجب است کہ عیال او باشند و دران
تردد است سوم ہر کس کہ زکوٰۃ او بر دیگرے واجب شود از نفس او ساقط میگردد ہرچند اگر تنہا می بود بر خودش
واجب میشد مانند مہمانی کہ غنی باشد و زوجہ کہ غنی باشد زیرا کہ فطرہ مہمان بر مہمان دار است و فطرہ زوجہ بر زوج مترجم
گوید صاحب قواعد گفتہ کہ اگر مرد معسر را زنے موسرہ باشد نفقہ آن زن واجب است بر شوہرش و فطرہ او بر ہمان
زن است نہ بر شوہر معسر مسائل متفرعہ اول اگر باشد شخصے را غلامی غائب کہ عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال
نفس خود باشد باینمعنی کہ بکسب و کار خود مدار میگذرانیدہ باشد یا در عیال آقاے خود باشد واجب است زکوٰۃ فطرہ او بر مولاے
او و اگر در عیال دیگرے باشد واجب است زکوٰۃ او بر آنکہ عیال اوست دوم اگر غلامی مشترک باشد درمیان دو شریک
پس زکوٰۃ او بر ہر دو شریک است و اگر عیال یکے از شریکین باشد زکوٰۃ بر ہمانست سوم اگر بمیرد مولی و براو دینے باشد پس
اگر بمیرد بعد از دیدن ہلال شوال زکوٰۃ مملوک او از مال او میدہند و اگر مال او بقدر اداے دین و اداے زکوٰۃ نباشد
آنرا قسمت میکنند بر قرض و زکوٰۃ موافق حصہ و رسد و اگر بمیرد پیش از ہلال واجب نیست زکوٰۃ غلام بر ہیچکس مگر آنکہ عیال
کسے باشد کہ زکوٰۃ ہم بر اوست چہارم ہرگاہ وصیت کند کسے کہ غلام من بعد از من بفلان بدہید و بعد از ان

بمیرد موصی پس اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر قبول کند بعد از هلال ساقط میشود زکوٰة از و و بعضی فقها گویند که درینصورت بر ورثه زکوٰة میشود و دران تردد است و اگر غلامی بکسی بخشید و موهوب له قبض نکند واجب نیست زکوٰة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوٰة غلام بر ورثه او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند موهوب له و بمیرد و بعد از ان ورثه او قبض کند غلام را پیش از هلال بر آنها واجب میشود زکوٰة و در آن تردد است مترجم گوید باعث تردد مصنف اینست که احتمال تمام شدن هبه است درینصورت بسبب قبول موهوب له و موقوف بر قبض او نباشد و هرگاه موهوب له فوت شد و ورثه پیش از هلال قبض کرده اند باید زکوٰة آن غلام بدهند که مملوک آنها شد بمیراث و احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشد بمجرد قبول بدون قبض ملک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است رکن دوم در جنس زکوٰة است و مقدار آن و ضابطه آن اینست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدهند مانند گندم و جو و آرد آنها و نان آنها و خرمه و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر غیر قوت بدهند موافق قیمت بازار باید داد و بهتر اینست که خرمای خشک بدهد و بعد از ان مویز و بعد از ان اینست که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب وی باشد و زکوٰة فطره از همه قوتهای مذکوره یک صاع است که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقیست و اگر شیر بدهد چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدهد آن را در شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعض دیگر بچهار دانگ نقره و این قول معتمد نیست و بعض علما آن را نازل کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران میباشد و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همانست رکن سوم وقت زکوٰة فطره است واجب میشود بدیدن هلال ماه شوال و جائز نیست که پیش از وقت بدهد مگر بطریق قرض علی الاظهر و جائز است اخراج زکوٰة بعد از دیدن هلال و تاخیر اداے آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر بر وقت نماز جدا کرده باشد آن زکوٰة را برآرد آن و مستحق بدهد به نیت وجوب و ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعض دیگر گویند که به نیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند اداے زکوٰة را بعد از عزل با وجود امکان اداضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جائز نیست بردن زکوٰة فطر بسوے شهر دیگر با وجود مستحق دران شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جائز است فرستادن بشهر دیگر با عدم مستحق دران بلده و درینصورت ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق دران بلده مشروط است با آنکه راه مخوف نباشد و با وجود مستحق در بلد قریب اگر ببلد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است رکن چهارم در مصرف زکوٰة است مستحق آن همان مستحق زکوٰة مال است که قبل ازین مذکور شد و جائز است که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برساند آنرا نزد امام یا نائب امام

واگر متعذر باشد بسوے فقراے شیعه وندهند زکوٰة فطره را بغیر مؤمن یا ضعیف العقیده با عدم مؤمن وعطا میکنند باطفال مؤمنین هرچند پدر آنها فاسق باشند وعطا کرده نمیشود بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتے از فقرا که وفا نکند بایشان وجائز است که بیک فقیر بدهند یکدفعه بمقدار آنچه بآن غنی شود وسنت است که بمستحقین از اقارب بدهد واگر آنها نباشند بهمسایگان مستحق

کتاب الخمس

این کتاب در بیان خمس است ودران دو فصل است **فصل اول** در آنچه خمس واجب است دران وآن هفت چیز است **اول** مال غنیمت که از دار الحرب عساکر فراهم می آرند وآنچه فراهم نمی آرند از دار الحرب مانند زمین وغیر آن یا دام که مغصوب نباشد از مسلمان یا از کافرے که در امان وذمه مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد وخواه بسیار **دوم** آنچه از معادن برآید خواه منطبع باشد یعنے جکش بخورد مانند طلا ونقره وقلعی ویا نخورد مانند یاقوت وزبرجد وسرمه وخواه روان باشد مانند قیر ونفط وگوگرد وواجب است در آنها خمس بعد از اخراجات وبعضے فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار بست دینار وهمین مرویست وقول اول اکثر است مترجم گوید از جمله معادن شمرده اند نمک ونوره وگچ وزمرد وسنگ آسیا وگل سرخ وگل غول وگل دواے بیماران وهر زمینے که دران خصوصیتے باشد که انتفاع بآن عظیم شود **سوم** گنجها وآن مالیست که ذخیره کرده باشند آنرا در زیر زمین پس اگر برسد بقیمت بست دینار وباشد در زمین دار الحرب یا در دار الاسلام وبرآن اثر اسلام نباشد واجب است درآن خمس واگر بیابد آنرا در ملکے که خریده باشد آنرا تعریف آن کند نزد بائع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بائع ونشان آن گفت پس او سزاوار تر است بآن واگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد وبراوست خمس وهمچنین اگر بخرد چارپاے وبیابد در شکم او چیزے قیمتی واگر بخرد ماهی وبیابد در شکم آن چیزے از ان برمی آرد خمس را وباقی از مشتری آن ماهی است وآنرا تعریف نیست **تفریع** اگر بیابد گنجی در زمین بے مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد براو سکه اسلام یا باشد براو سکه کفار سابق از قوم عاد وثمود وغیره بروں آرد خمس آنرا وباقی از وست واگر باشد براو سکه اسلام بعضے فقها گفته اند که آنرا تعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزے که از سر راه بردارند وبعضے گفته اند که مالک آن میشود هرکه یافته وبراو خمس آنست وقول اول اشبه است **چهارم** هرچه از دریا برآرند بغوطه خوردن مانند جواهر ومروارید بشرطیکه قیمت آن بمقدار یک دینار یا زیاده باشد واگر بگیرند از دریا چیزے بغیر غوطه خوردن واجب نیست برآن خمس **تفریع** اگر عنبر برآرند بغواصے در خمس آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد واگر بردارند آنرا از روے آب یا از کنار دریا او را حکم معدنیات است **پنجم** چیزیست که از قوت یکساله مالک وعیالش زیاده باند از منافع تجارات وصنائع وزراعتها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده داخل عیالست هرکس را که انفاق او کرده باشد هرچند واجب النفقه نباشد وضیافت مهمانان وهدایا که

بمردم بفرستد و تصدق کند وانچه بظالمان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و تاوانها و حقوقی که لازم باشد بسبب نذر
و شبهه نذر و خرج راه حج و خرج تزویج و خریدن کنیزها برای خدمت یا تسری یا برای دوا بلکه محتاج الیه او باشند مانند سواری و مانند آن اگر
از اهل آن بود ولیکن شرط است در حصول ربح مصارف مذکوره رو داده شود که اگر در آنسال صرف نشود و ربح آنرا در سال دیگر
بمصرف برساند اسقاط خمس ازان نمیشود زیرا که خمس پیشتر استقرار یافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود بدون اسراف
و تقتیر کند وجه اسراف داخل مونت نیست و وجه تقتیر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد **ششم** هرگاه بخرد ذمی زمینی
را از مسلمان واجب است دران زمین خمس خواه دران خمس بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند دران مترجم گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا بتبعیت آثار و عمارت بخرد و الا فروختن
و خریدن رقبه زمین مفتوح العنوه جائز نیست **هفتم** مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد واجب است دران خمس مترجم
گوید شیخ علی قدس سره فرموده که صور اختلاط چهار است **اول** آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و درهمین صورت خمس
واجب میشود **دوم** آنکه مقدار و مالک هر دو معلوم باشند درینصورت واجب است که رد کند بمالک **سوم** آنکه مالک معلوم باشد
و مقدار معلوم نباشد درینصورت بطریق صلح با او انفصال واجب است **چهارم** آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد درینصورت
واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار و بعد از انکه یاس حاصل میشود از رسیدن بمالک واجب است که آنرا تصدق کند از جانب
مالک و اگر آن مال حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس آنرا بدهد و این خمس که بسبب تخلیط واجب شده مسقط آن خمس نمیشود **مسائل
متفرعه اول** خمس واجب است در گنجها خواه یابنده آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و همچنین انچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا
برآرند **دوم** گذشتن سال معتبر نیست در هیچ قسم از اقسام خمس و لیکن تاخیر میکند در ادای خمسی که واجب است در ارباح تجارت
تا انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال **سوم** هرگاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه در باب گنج پس اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده با قسم او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد باینمعنی که مالک گوید زیاده
بود و مستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم براوست **چهارم** خمس واجب میشود بعد از اخراجات برآوردن
گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن **فصل دوم** در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند بشش حصه قال الله واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل سه حصه از پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و آن سهم الله تعالی و سهم رسول و سهم ذوی القربی و آن امام است و بعد از پیغمبر سه حصه مذکوره تعلق بامام دارد که قائم مقام
پیغمبر است و انچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند و سه حصه دیگر حق ایتام و مساکین و ابناء سبیل است و بعضی
فقها گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تیمن در آیه کریمه مذکور شده و اول اشهر است و درین سه طائفه که ایتام و مساکین



وابناء سبیل اند شرط است که منسوب باشند بسوی عبدالمطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب
باشند خمس بآنها نمیتوان داد علی الاظهر وسید مرتضی وابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد دوم واجب نیست که تمام اشخاص
هر سه طائفه را بدهند بلکه اگر از هر طائفه بیک کس از آن طائفه بدهند جائز است در اینمقام چند مسئله است **اول** در مستحق خمس است
وآنکسی است که از اولاد عبدالمطلب باشد ودر اینوقت آنها اولاد ابوطالب اند واولاد عباس وحارث وابولهب خواه مرد باشد وخواه
زن ودر استحقاق اولاد مطلب بن عبدمناف تردد است اظهر آنست که بآنها نمیتوان داد **مترجم گوید** مطلب نام هاشم بوده و
اکثر احادیث دلالت برآن دارد که خمس مال بنی هاشم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب میتوان داد و
اختصاص باولاد عبدالمطلب ندارد **دوم** آیا جائز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوائف مذکوره بدهند بعضی فقها گفته اند که بلی
میتوان داد وبعض دیگر گفته اند که جائز نیست وآن احوط است **سوم** قسمت میکند امام خمس را بر طوائف مذکوره بقدر کفایت هر
کدام بمیانه روی پس اگر چیزی افزوده بیاید مال امام است واگر وفا نکند تمام میکند از حصه خود **چهارم** در ابن سبیل شرط نیست که
فقیر باشد بلکه در بلدیکه ابن سبیل شده محتاج شدن او کافیست هرچند در شهر خود غنی باشد وآیا در یتیم شرط است فقر یا نه بعضی
فقها گفته اند بلی وبعض دیگر گفته اند نه اول احوط است **پنجم** حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند واگر بفرستد
با وجود مستحق وتلف شود ضامن است ودر صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد **ششم** ایمان شرط است در مستحق ودر آن
تردد است ومنشاء تردد آنست که در آیه کریمه تخصیص بمؤمن نشده پس بغیر مؤمن هم میتوان داد که آن ذوالقربی باشد واگر نظر
کنیم بآنکه مخالف بعید است از حق وسزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد وعدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر **ملحق احکام
خمس** دو مقصد است **اول** در انفال است وآن چیزیست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه وآله بود
وآن پنج چیز است یکی زمینی است که در ایام حضور امام بیجنگ بدست آید خواه جلای وطن شده باشند ساکنان آن یا آنکه تسلیم کنند
بطوع ورغبت **دوم** زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی
نیامده باشد مانند صحرا وکناره دریاها وقلهای کوهها وانچه در آن قلها باشد مانند معادن ونباتات واشجار وهمچنین میان دره ها
ونیستانها وهرگاه مفتوح شود دارالحرب پس انچه از بادشاهان آنها باشد از قریه ها ومزارع وزمینها وصفایای ملوک وآن
اشیای قابل نقل وتحویل است مانند کنیزان وغلامان واسپان خاصه آنها مال امام است درصورتیکه از مسلمانان کفار حربی غصب
نکرده باشند یا از کافریکه در عهد وامان مسلمانان باشند وهمچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هرچه خواهد از مال غنیمت از قبیل
اسپ یا کنیز یا جامه یا غیر آن مادام که اجحاف لازم نیاید یعنی بحد افراط نرسد که برای لشکر چیزی کم بماند ومالی که بغنیمت بگیرند
آنرا غازیان از دارالحرب بغیر اذن امام پس آن مال هم تعلق بامام دارد بعضی فقها در انهم خمس واجب میدانند ودلائل

آن تولیت **دوم** در کیفیت تصرف است در مال امام و دران چند مسئله است **اول** جائز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت
امام هرگاه امام حاضر باشند و اگر تصرف کنند در آن کسی گناهکار باشد و اگر حاصل شود دران منفعتی آنهم مال امام است **دوم** هرگاه
مقاطعه کند امام بر چیزی از حقوق خود با کسی حلال است بر او انچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل شود و واجبست بر آنکس که برساند بر وجه تقریر
را **سوم** ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت امام بشیعهٔ امامیه هرچند آنها تمام مال امام باشند
یا امام را هم دران حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند ازین اشیا و مناکح
را تفسیر کرده اند بکنیز انیکه در حال غیبت از کفار حربی گرفته باشند هرچند بقولی تمام غنیمت ماخوذ بغیر اذن امام تعلق بامام دارد
و بقولی در خمس آن شریکست امام لیکن در غیبت امام برای شیعه امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین انچه فاضل آید از
مؤنت سال از ارباح تجارات و زراعات و غیر آن که دران خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آن میگیرد در حال غیبت امام
اگر از ان ارباح فاضله مهر زنان خود بکنند بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال متصرف برین طایفه
حلال است نه بر غیر آنها و مساکن را تفسیر کرده اند بانچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین انچه از مساکن خریده شود از مال که اخراج
خمس از ان واجبست پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند و آنها تماما و بقولے
مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکست امام آنهم برای شیعهٔ امامیه مباح است و واجب نیست که از ان اخراج خمس کنند و متاجر
را تفسیر کرده اند بخریدن اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید ولیکن هرگاه در آنها فائده
حاصل شود دران خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و آجام و معادن و شجر و نباتات مال امام برای
شیعیان امامیه مباح است و مستند آن احادیث مستفیضهٔ صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است **چهارم** انچه واجب است
در وجه خمس داده شود واجب است که بامام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف
دران و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکند که مال امام است و بعض دیگر
میگویند که آنرا دفن کند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدهد بمستحقان آن و نگاه دارد انچه مخصوص امام است
که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعض دیگر میگویند که حصه آنحضرت هم بمستحقان
موجود از اصناف مذکوره بدهد زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدهد در هنگام عدم کفایت حصهٔ آنها و چنانچه این
واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجب است و این قول اشبه است **پنجم** واجب است که مباشر صرف حصه
امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم به نیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع
شرائط فتوی چنانچه او مباشر ادای جمیع حقوق واجبه بر غائبانست



کتاب الصوم

این کتاب در بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است **اول** صوم در لغت
بمعنی امساک است یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاهداشتن نفس است از مفطرات با نیت و نیت یا رکن است در صوم و جزو عمده آنست
که ماهیت صوم بآن متحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم ولیکن بشرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان
نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا آیا همین نیت در نذر معین هم کفایت میکند یا نه
بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است در ما عدای
روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند نذر روزه مطلق و کفاره و روزه قضاء ماه رمضان از قصد تعیین و آن عبارت است
از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتصار کند در آنها بر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لابد است از حاضر گردانیدن
نیت در وقت اول جزو از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن در شب در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت
باینمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند در روز تا هنگام زوال
و اگر زوال آفتاب شود وقت نیت نیست خواه روزه واجبی باشد یا سنتی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب آفتاب هم نیت
میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنتی
تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای امساک که آنرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی
فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است باینکه جائز است تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان
نیت سهو شود و روزه بگیرد نیت اول مجزیست و همچنین مجزیست نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود در ماه
رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجزیست
و از آن صوم از ماه رمضان نه آنچه نیت کرده سوای رمضان مترجم گوید مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است
باینکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
و فساد جید است علی ما فی المدارک و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لابد است که قصد یکی ازین دو کند
بتعیین و اگر نیت وجوب روزه کند در آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان و اگر
نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی بعمل می آرد ثانیا فی الحال ظاهر شود که آن روز غره ماه رمضان بوده همان صوم مجزیست و اگر
روزه بگیرد در یوم الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها
گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر اعاده صوم است و آن اشبه است

واگر صبح کند بقصد افطار و بعد ازان ظاهر شود که از ماه رمضان است تجدید نیت وجوب کند و اکتفا بر همان کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از رمضان است ما بقی روز را امساک کند و بر او واجب است قضا مترجم گوید در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود
که آنروز از رمضان است واجب است که در باقی روز امساک کند به نیت قربت و قضای روزه آنروز بعمل آرد و اگر افطار کند
کفاره هم بر او لازم میشود و اگر به نیت سنت روزه گرفته باشد برگرداند آن نیت را بقصد وجوب و آنروزه مجزیست خواه
پیش از زوال معلوم کند و تغیر نیت نماید یا بعد ازان سه مسئله فرع مسائل مذکوره اول اگر قصد افطار کند در روز ماه
رمضان بعد ازان تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر بگوییم که منعقد میشود اشبه
خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روز رمضان است و قصد افطار کند و بعد ازان بخاطر بیارد و تجدید نیت کند منعقد میشود دوم
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد ازان نیت افطار کند و باز تجدید نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که اصح درینصورت عدم صحت است اگر قصد افطار کند با وجود علم بآنکه از ماه رمضانست و فرق درمیان این مسئله و مسئله سابق
اینست که دران نیت صوم پیش از قصد افطار نداشته و درین مسئله اول نیت صوم نموده است سوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است رکن دوم در بیان چیزیست که صائم ازان امساک میکند و دران
چند مقصد است اول واجب است امساک از هر خوردنی خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه ها یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و ژاله و از هر مشروبی و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب فشرده از گلها و آب افشرده از درختان و از
جماع در فرج زن باجماع علما و در دبر زن هم علی الاظهر و آن بر هم میزند روزه زن را هم و در فساد صوم بوطی در دبر پسر
و بوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و همچنین است کلام در فساد روزه موطو و اشبه آنست که این مسئله تابع مسئله وجوب
غسل است یعنی اگر بوطی در دبر غلام غسل واجب شود چنانچه مذهب بعضی است صوم هم فاسد میشود و رنه فاسد نمیشود
دیگر واجب است امساک کردن از افترا بر خدا تعالی و رسول او و ائمه علیه السلام و آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی
فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر گویند که نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علما گفته اند که حرام نیست بلکه مکروهست و قول اول اشبه است و آیا صوم فاسد میشود باین یا نه اشبه اینست که صوم فاسد
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است ازینکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برد و ظاهر اینست
که تحریم سر فرو بردن در آب بامنافذ سر است و علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل واجبی بعمل آرد بار تماس آن غسل
مجزی نیست زیرا که یک فعل حرام واجب نمیباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن غبار بحلق خلاف است اظهر حرمت است

وفساد صوم **مترجم گوید** در رسانیدن غبار بحلق بعضی شرط کرده اند که عمداً برساند و آن غبار غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست و در مکانی باشد که احتراز از ان ممکن بود پس اگر فراموش کند یا احتراز بهیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم او وجه است و متاخرین علما الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن بحلق برسد و بخار دیگ و مانند این دود و صاحب مدارک گفته که این بعید است و دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون ضرورتی علی الاشهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون نیت غسل پس طلوع کند صبح صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد به نیت غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر و واجب است قضای آن روز و اگر طلب منی کند یعنی بغیر جماع منی بر آرد یا ملامسه زنی کند و انزال دهد فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زنی و انزال دهد علی الاظهر یا بشنود آواز زنی و انزال دهد و حقنه کردن بدوای خشک جائز است و به چیز تر و آن حرام است و بآن صوم فاسد میشود علی تردد **دو مسئلهٔ اول** هر چه گفتم که مفسد صوم است مفسد نیست مگر اینکه عمداً واقع شود خواه عالم باشد بوجوب اجتناب از ان یا جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم نمیکند خواه روزه واجبی بود یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار یا بریزند در حلق او مفطری **مترجم گوید** باتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد و اگر اکراه کنند صائم را بر افطار باینطریق که تهدید قتل یا اضرار نماید بنوعی که گمان غالب بهمرسد که اگر افطار نکند مقتول یا متضرر شود درینصورت هم بافطار ماموراست و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعض دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لیکن درینصورت باید اکتفا کند باقل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز شود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود و الا کفاره لازم خواهد شد و همچنین اگر اجبار بر اکل کند و او شرب بعمل آرد یا بر شرب و او اکل نماید و در افطار پیش از غروب تقیه و افطار در روز یک صوم آن واجب باشد از روی تقیه همین حکم دارد در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف **دوم** باکی نیست بمکیدن انگشتری جهت دفع تشنگی و خاویدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و چشیدن شوربا که بر زبان بگیرد و بنیداز د و اگر بے اختیار قدری از ان بحلق برسد در فساد صوم دو قول است بهترین آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب برای مردان مستحب است مسواک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک **مقصد دوم** در احکام مترتب بر افطار است و دران چند مسئله است **اول** واجب است با قضا کفاره بهفت چیز یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد و جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در قبل زن و دبر آن و مستمر باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عمداً و رسانیدن غباری بحلق **مترجم گوید** اگر جنب عمداً باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حائض و مستحاضه و نفسا که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعدم وجوب کفاره بر آنها و اکتفا بر قضای تنها **دوم** واجب نیست کفاره

مگر در روزهٔ ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روزه اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب
باشد و سوای آن در روزهای دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفارهها و روزه نذر غیر معین و روزه سنتی هر چند افساد صوم
کند تفریع هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از ان افطار کند عمداً فاسد میشود روزه
او و بر او ست قضا در وجوب کفاره تردد است و اشبه آنست که کفاره واجب است و اگر بزور بینداز ند در گلوی او چیزی
و مجبور سازند او را به چیزی که اختیار با او نماند فاسد نمیشود روزهٔ او و اگر بترسانند او را و بترسد و افطار کند واجب است
بر او قضا و دران تردد است و کفاره ندارد سوم کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده است یا روزه داشتن دو ماه
پی در پی یا اطعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بعمل آرد از عهدهٔ واجب بر می آید و بعضی فقها گفته اند که کفاره
مرتبه است باینمعنی که اول آزاد کردن بنده است و در صورت عجز از ان صوم شهرین متتابعین و اگر از ان هم عاجز آید اطعام
شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحلال کند یک کفاره و بعضی گفته اند
که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزه نذر معین بر و واجب است قضا
و کفاره بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبه است یا طعام ده مسکین یا کسوت آنها و
اگر از ینها عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اظهر است پنجم افترا نمودن بر خدا تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر
صائم و غیر صائم و هر چند حرام مؤکد است بر صائم و لیکن واجب نیست با آن قضای و کفاره علی الاشبه ششم ارتماس
یعنی سر در آب فرو بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و با آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب میشود
و قول اول اشبه است هفتم بلکه نیست محقنه کردن بچیز خشک علی الاظهر و حرام است بچیز مائع و واجب میشود با آن قضا
علی الاظهر هشتم هر که جنب شود و بخوابد به نیت غسل بعد از ان بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم به نیت
بیداری و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره دادن بر قول مشهور و دران تردد است نهم
واجب است قضا در روزه واجب معین به نه چیز یکی بعمل آوردن مفطر است پیش از انکه رعایت طلوع صبح کند با وجود
قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طالع شده بود دوم افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت
بر تحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد سوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن به گمان
کذب آن خبر دهنده و همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شد و بعد از ان ظاهر شد کذب خبر او مترجم گوید وجوب
قضا درینصورت مشروط است بآنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جائز
باشد او را تقلید کردن و مخبر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقهاء چهارم افطار کردن بسبب تاریکی



که موهم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهرساند بدخول شب روزه صحیح است پنجم عمداً قی کردن و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل نمیشود ششم حقنه بمائع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عمداً و آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت همچنین است و عمل بآن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا براو واجب است هشتم دوباره بخواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و به نیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد بهمان نیت و صبح شود نهم هرکه نظر کند بسوی زنیکه نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت و انزال دهد بعضی فقها گفته اند که واجب است براو قضا و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است و همچنین اگر حلال باشد نظر بشهوت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال دهد نیز واجب نیست مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد او نباشد که بمجرد نظر انزال شود چه اگر معتاد بود و با ختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحشی قدس سره فروع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آزار یا در دهن خود اندازد مهره یا چیزی غیر مهره بواسطه غرض صحیحی پس برسد بحلق صائم باطل نمیشود روزه او و اگر آنرا بکند بعبث بعضی گفته اند واجب است براو قضا و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دوم آنچه برآید از بقایای غذا در میان دندانها حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عمداً واجبست براو قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم و اگر بسهو فرو برد هیچ چیز براو نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سوای حقنه بمائع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دوا در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در آن تردد است چهارم فاسد نمیشود صوم بفرو بردن نخامه و مراد از آن اینست که از طرف سینه بیاید و بفرو بردن آب دهن و هرچند که عمداً باشد مادام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود می آید از سر از فضلات وقتیکه خود بخود فرود آید و تجاوز کند از حلق بلا قصد افساد صوم نمیکند و اگر عمداً فرو برد روزه باطل میشود - مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو القاسم و علامه در تذکره فرو بردن بلغم دماغ و سینه را مطلقاً مبطل روزه نمیدانند مادام که از دهن بیرون نیامده باشد که در این وقت باتفاق مبطل است و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتمد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوتی نیست و مصنف نیز در رساله صومیه این قول را اظهر دانسته و بر تقدیر ابطال اصح اینست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دار حرام است و

فروع اول

فرو بردن حرام در روزه واجب موجب کفاره جمع است واین قول بغایت ضعیف است وحرمت آن بر غیر روزه دار در معرض منع است
ودلیل بران قائم نشده وحدیث من تجمع بر فی المسجد در دفی جوفه تمر بدا رفی جوفه الابراته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است در عدم حرمت پنجم چیزیکه آنرا مزه باشد مانند مصطگی خائیدن آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است وبعض دیگر بر آنند
که مفسد نیست وآن اشبه است ششم هرگاه صبح طلوع کند ودر دهن او طعامی بیند از دهان آنرا واگر فرو برد فاسد میشود روزه اش
وبر اوست با قضا کفاره هم هفتم شخصی که تنها به بیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا صوم آنروز وکفاره
نیز مسئله دهم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن وغسل واگر یقین تنگی وقت داشته باشد و
مواقعت کند روزه اش باطل میشود وبر اوست قضا وکفاره واگر جمع کند بگمان وسعت وقت پس اگر باشد با ملاحظه ورعایت طلوع
فجر بر او چیزی نیست واگر بلا حظه ومراعات نکرده باشد پس بر اوست قضا یازدهم مکرر میشود کفاره به مکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در
دو روز از روزه که کفاره داشته باشد واگر تکرار موجب کفاره در یک روز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه
در میان دو موجب ادای کفاره کرده باشد وخواه نکرده باشد وبعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد وخواه نکرده باشد
وبعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده وباز موجب بعمل آرد در همان روز تکرار کفاره واجب است وبعض دیگر گفته اند که تکرار ندارد
وآن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشند یا مختلف مانند خوردن وجماع کردن فرع هر کس بعمل آرد کاری که بآن
کفاره لازم شود وبعد از آن فرض صوم از و ساقط شود بسبب سفر یا حیض یا مانند آن بعضی گفته اند که کفاره از و ساقط میشود
وبعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود وآن اشبه است دوازدهم هر که افطار کند در ماه رمضان عمداً وعالم باشد بآنکه رمضان است
وحرام است در ان افطار کردن یکمرتبه او را تعزیر کرده میشود واگر باز عود با فطار کند مرتبه دوم نیز تعزیر او واجب است واگر باز
در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود ومتاخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است سیزدهم هر که وطی کند زوجه خود را
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند ومجبور سازد زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود دوم از زوجه اش
وبر آن زن کفاره نیست واگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود وبر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تعزیر میکنند به بست وپنج تازیانه وهمچنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه وبعضی گفته اند که درینصورت مرد متحمل کفاره اجنبیه نمیشود
وآن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی باکراه در ماه رمضان صائمه زوجه خود را جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود بموجب نص
واگر زن اجنبیه را اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود وبر مکرهه نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بر زوجه اکراه موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب اینست که کفاره برای تدارک وتخفیف معصیت است وممکن
است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبود مانند قتل صید عمداً در احرام که کفاره ندارد وخطا کفاره دارد ونفس در مکرهه





اجنبیه وارد نشده پس اختصار بر مورد نص باید نمود چهاردهم بر هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین و اگر عاجز آید از ان هجده روز روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از درگاه الٰهی که همان کفاره اوست پانزدهم اگر دیگری عوض او کفاره بدهد بتبرعا جائز است و لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز نیست مگر بعد از وفات او مقصد سوم در میان اموریست که مکروه است برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبهٔ آنها و در چشم کشیدن چیزی که دران صبر یا مشک بود و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بحمام مضعف و در بینی انداختن چیزی که بحلق نرسد و بوئیدن گلها خصوصا نرگس و حقنه کردن بدوای خشک و تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب مترجم گوید سعوطیکه بحلق برسد عمداً استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی آنرا هم مبطل صوم ندانسته اند و قول مصنف که در بینی انداختن چیزیکه بحلق نرسد مرده است مشعر است بآنکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحا مذکور نکرده رکن سوم در بیان زمانی است که صحیح است دران روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را با روز جمع کند صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد در آن روز یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند نه و آن اشبه است و همین حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه آنها نیز حرام است بر کسی که در منی بود مترجم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس حکم ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست برای او صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشتغال مذکور نیست رکن چهارم کسی است که صوم از و صحیح است و آن عاقل مسلمانست پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر دهم واجب است و نه روزه دیوانه و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز باینمعنی که ثواب بران مترتب میشود و حکم صائم دارد و روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد هر چند بخواب تا شام باشد و اگر عقد روزه نکند به نیت با وجود وجوب صوم و بعد از ان صبح طالع شود در حالتیکه در خواب باشد و مستمر باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است برو قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه آنها را عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل واحد یا اغسالیکه واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد او را التقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل از هدی و هجده روز

بدل شتر قربانی از کسیکه پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که در سفر
و در حضر بعمل آرد بقول مشهور و آیا روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعض دیگر گفته اند که صحیح است و جماعت
دیگر میگویند که مکروه است یعنی کم ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه ها چه واجب و چه سنت از کسیکه حکم مقیم داشته باشد و آن کثیر السفر است
یا آنکه سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند عمداً با وجود قدرت
تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود روزه او به نیت قضای روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد
نمیشود از او و اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از و صحیح است و صحیح است روزه مریض هم مادام
که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر مصحح افطار عبارتست از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض و مشقت شدیده که عادت
متحمل آن نشود و مرجع این همه بشناخت مریض است یا حکیم حکیم حاذق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر دو مسئله اول آنکه بلوغی که بآن عبادات
واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد بآن در اینجا خروج منی است دوم روئیدن موی درشت بر زهار سوم تا پانزده سالگی رسیدن
در مردان علی الاظهر و نه ساله بزنان و مراد برسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و
بعضی گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام سیزده سالگی دخول در چهاردهم گفته اند و در زنان ده سال هم قولی شده والله
اعلم دوم عادت میدهند اطفال را چه پسر و چه دختر بر صوم پیش از بلوغ و سختی میکنند بر آنها در هفت سالگی با وجود طاقت **نظر دوم**
در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دوم سنت و سوم مکروه و چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صیام
کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین و صوم اعتکاف واجب و صوم قضای روزه واجب **قول** در ماه رمضان
و کلام در علامات ماه رمضانست و شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که ببیند ماه را واجب میشود
بر او روزه هر چند او تنها دیده باشد و دیگری نه بیند و همچنین اگر شهادت بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکند و همچنین اگر هلال شوال را دیده
افطار میکند هر چند تنها دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نه بیند هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه
گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بحد شیاع برسد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و اکثر علما در شیاع اعتبار
نموده اند حصول ظن غالب و گفته اند شیاع عبارت است از اخبار جمعی که بخبر آنها ظن قریب بعلم بهم رسد و علامه قید
اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شایع نزد آنها فرقی
نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال و نه شیاع و شهادت دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند که مطلقاً قبول
نمیشود و بعض دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر و غبار و بخارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علما گفته اند
که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از همان شهر باشند یا از خارج و این قول اظهر است



وهرگاه دیده شود هلال در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعده دیده
شود مانند عراق و خراسان لازم میشود روزه در آنجا که دیده شود نه در آنجا که دیده نشود و ثابت نمیشود هلال بشهادت یک شاهد
علی الاصح و نه بشهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بتقویم نجومی و نه بعدد باینمعنی که یک ماه ناقص شمارند و یک ماه تمام و
رمضان را هرگز ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی حشویه از اهل حدیث گفته اند و نه بغیبوبت هلال
بعد از شفق و نه برویت هلال روز سی ام شعبان پیش از زوال و نه بمطوق بودن و نه بشمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته
وطرح آن پنج روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم در شرع جائز نیست و اغلاط آنها در استخراج
رویت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارت است از گرفتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص و بر شعبان حکم کردن بآنکه همیشه ناقص
میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتبر نیست زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و روایتی که درین باب ذکر کرده اند حکم
بشذوذ آنها نموده اند علما معتبر نمیدانند و مستحب است روزه داشتن روز سی ام شعبان به نیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان
بوده مجزیست و اگر روزه بگیرد در یوم الشک به نیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه
رمضان بوده همان روزه کافیست و بعضی دیگر گفته اند مجزی نیست و آن اشبه است و اگر آن روز افطار کند و بعد از آن هلال
شوال دیده شود در شب بست و نهم از هلال رمضان قضا کند آن روز اول را زیرا که ماه هلالی بست و هشت روز نمیباشد و همین
حکم است اگر بینه شهادت دهد برویت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روز سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز نگرفته
و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و نه بوده و رویت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود درینصورت هم قضای
روزه یک روزه واجب است و هر ماهی که مشتبه باشد رویت هلال او ماه سابق آنرا سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال ابر
باشد شمرده شود هر ماهی از ماههای آن سی روز و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد بحکم عادت که عادت
جاری نشده بآنکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی ماهها بست و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بروایت خمسه
باید کرد و آن اینست که روز غره رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول اول
اشبه است و هر کس که باشد در مکانی که نداند ماه را مانند اسیر و محبوس روزه بگیرد به تخمین یک ماه پس اگر همیشه بوده باشد
او را آن اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بوده باز
آن صوم مجزیست و اگر آنماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز ماندن از مفطرات
طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن برطرف شدن سرخی مشرقیست و سنت است که افطار بعد از نماز
مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار او کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت

قرآن

قرآن بسیار نمودن و دعاها و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق نمودن و افطار روزه دران فرمودن و سحور خوردن هرچند شربت آبی باشد و بهتر سویق و خرماست و سنت موکده است تسحر در روزه واجبی و ازان موکدتر در روزه ماه مبارک و هرچند بصبح نزدیک ترباشد بهتراست و مستحب است افطار کردن بآب نیم گرم یا بچیزی شیرین مانند خرما و شیره و مویز و مواقعت با زنان در شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا ذهب الظماء و ابتلیت العروق و بقی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیه و اسلمنا فیه و سلمنا منا دوم شروط صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و نه بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع فجر بالغ شود و دیوانه درآنوقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آنروز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین است بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است براو و قول اول اشبه است و دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات استحبابا و لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از و بلکه لازم است او را قضا و در صورتیکه عالم بمسئله وجوب افطار و تعین قضا باشد و اگر جاهل بود همان روزه کافیست و درین مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا بشهری برسد که دران قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب باینمعنی که اگر پیش از زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر یکی ازین دو امر منتفی شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسیکه کثیر السفر باشد مانند کرایه کش و ملاح و امثال آنها مادام که آنها را اقامت ده روز در هیچ مکانی نشود دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها و بر آنها لازم است قضا دوم چیزیست که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس واجب نیست قضا بر صبی مگر قضای روزی که دران روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آنروز و همچنین دیوانه و کافر هرچند که واجب است براو روزه ولیکن واجب نیست براو قضا مگر آنروز که دریابد صبح آنروز با مسلمانی و اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک کند بقیه آنروز استحبابا و بعد ازان در روزهای دیگر صوم میکرد وجوبا و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آن روز بعمل آرد و قول اول اشبه است سوم احکام ملحق بماه رمضان است کسیکه فوت شود او را روزه تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آنروزه براو واجب نیست و همین حکم دارد اگر فوت شود روزه از و بسبب اغما و بیهوشی بعضی فقها گفته اند که اگر پیشتر از اغما نیت صوم نکرده باشد بعد از انکه بهوش آید قضا کند

وقول اول اظهر است و واجب است قضای روزه برکسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسی است که یکی از ابوین او مسلمان باشد
یا مرتد ملی و آنکسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود هر دو مرتد هرگاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام ارتداد
واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفسا و بر آنهاکه ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هرگاه بدل
صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلاً مرد بسیار پیر و زن بسیار پیر و ذوالعطاش و
هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود تا رمضان سال دیگر بیماری او مستمر شود که آنها را فدیه قائم مقام قضای
روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرد از جهت احتیاط در حصول برائت ذمه و بعضی فقها
گفته اند که مستحب است که تفریق بگیرند تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی دیگر میگویند که اگر شش روز بر ذمه باشد پی در پی
بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در ان تفریق قضا کند و مستند آنها روایتیست و قول اول اشبه است درین باب چند مسئله است
اول هر کس که از او فوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از انماه بسبب مرضی پس اگر بمیرد در همان مرض واجب نیست
که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب است و اگر مستمر شود او را مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر و واجبست
که کفاره دهد در بدل هر روز یک مد طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا آنکه
رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انکاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر
بعد از ان قضا کند و کفاره بدهد در بدل هر روزه یک مد طعام مترجم گوید ازین کلام مفهوم میشود که سهل انکاری و تهاون
در عبادت یعنی عدم عزم بر ایقاع آنست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر آنهم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که مراد
بغیر متهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت و هرگاه وقت تنگ شد مانعی
بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب متداول روایات است دوم واجب است بر ولی قضای
روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزهٔ کفاره و روزهٔ نذر و غیره
و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا میکند ولی از روزه های ذمه میت مگر روزه ها که میت متمکن از قضای آن
باشد و اهمال کند مگر انچه در سفر فوت شده که آنرا ولی قضا بکند هرچند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پسر بزرگتر است
و اگر از میت فرزند بزرگتر دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکوره و اگر میت را دو ولی یا زیاده از دو باشد
برابر در سن همه روزه های میت باهم قسمت مساوی کرده بعمل آرند و دران تردد است و اگر بعضے از اولیا بطریق تبرع تمام
بر خود بگیرند از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بر ولی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن تردد است مترجم گوید
فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگتر دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و پسرے که از دختر اصغر و از پسر هاے

دیگر بزرگتر بوده و وجوب تعلق باو میگیرد و اگر همه اولاد انثی باشند بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سوای ولی میت دیگری
تبرعا از جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیرا که براو واجب عینی است و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که
باعث وجوب حصول برائت ذمه میت بوده و آن بتبرع یا با جاره حاصل شده و واجب است بر مریض که ولی را خبر کند از قضای
صوم و آیا واجب است براو که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کند که با جاره بعد از او وا نمایند در آن دو وجه است بعید نیست
که قائل بوجوب آن شویم سوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها
گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روز مدی از ترکه او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه پی در پی روزه میگیرد
ولی او یکماه و تصدق کند از مال میت در بدل یکماه چهارم کسی که قضای روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال
افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و با آن کفاره واجب میشود
براو و آن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد سه روز پنجم هرگاه
فراموش کند غسل جنابت و بگذرد براو چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر
گویند که قضای نماز کند و بس و آن اشبه است ششم هرگاه در روز سی ام رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن
ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش
فوت شد و افطار واجب **قول** در روزه کفاراتست و کفارات دوازده است و منقسم میشود بچهار قسم اول
کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام
و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفاره افطار بحرام در ماه رمضان
عمداً بنا بر روایتی دوم آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش
کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره ظهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عمدا پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صید که محرم در حالت
احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید تردد است که مخیره است یا مترتبه و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهر است
و ملحق باین کفاراتست کفاره پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجه اش یا در وفات پسرش و کفاره خراشیدن زن
روی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد سوم کفاره که در آن صائم
مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عمدا بغیر عذر و کفاره
خلف نذر و عهد و اعتکاف واجب و کفاره سر تراشیدن محرم عمدا در حال احرام و ملحق بآن است کفاره بریدن زن موی



سر خود را در مصیبت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره و غیر آن کفاره و آن کفاره وطی
اقامت کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره آن ماده شتر است یا گاو و یا گوسفند هر کدام که خواهد
بعمل آرد و اگر از ان دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا روزه سه روز پس صوم دران مترتب است
بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزه ها واجب است
که پی در پی بعمل آرند مگر چهار روزه یکی روزه نذر که در آن شرط تتابع نکرده باشد و انچه در معنی نذر است و آن قسم
و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که دران شرط تتابع باشد
هر گاه افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعمل آرد و اگر افطار کند
در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر در سه موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یک ماه را و از ماه
دوم هم چیزی هر چند یک روز باشد درینصورت روزه های دیگر را بعد از ان بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
یک ماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد دوم هر که واجب باشد بر او روزه یکماه پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و
بعد از ان افطار کند روزه اش باطل نمیشود و مابقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد
و در روزه سه روز بدل هدی اگر در روز ترویه و عرفه روزه بگیرد و بعد از ان روز عید افطار کند جائز است که بنا بر
آن دو روز گذاشته بعد انقضاء ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از عید کم از دو روز
روزه بگیرد و بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و روز سوم با فطار سوای
عید درینصورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بآنست کسیکه واجب باشد بر او صوم یکماه در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردد است و بر هر که واجب باشد روزه پی در پی
جائز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه دران زمان تتابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از ان ماه رمضان داخل میشود پس یکماه و یک روز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه رجب
هم بآن ضم کند گو یکروز باشد و همچنین روزه شوال با یکروز از ذو القعده و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و تتابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذی الحجه با یکروز از محرم مترجم گوید از ین
کلام مفهوم میشود که صوم ذی الحجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
واجب است پس تتابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماه ها
بر او واجب است هر چند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشبه است روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوای عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم بفرموده پیغمبر سپر است از آتش دوزخ
و بعضی ازان مخصوص وقت است و سنت موکده از روزه ها چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول ماه و
پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم و هر که تاخیر این روزه ها نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه ها از
تابستان بزمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روزه یکدرهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام
بیض و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبینا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه بر آمد رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی
بسیاهی مبدل شده بود بعد ازان مامور بصوم شد در یکروز که صوم گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و روز دوم ثلث دیگر روز
سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنها را ایام بیض گفتند و روزه
روز غدیر و آن هژدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه مبعث پیغمبر
و آن بست و هفتم رجب است و روزه دحو الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بست و پنجم ذی القعده است و روزه روز عرفه برای
کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبه بعید نباشد و صوم عاشوره بروجه غم و اندوه یعنی امساک
بدون نیت روزه و روزه مباهله و آن بست و چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی بست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تادیبا هر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر وقتیکه بخانه برسد یا بشهری
برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد و همچنین
بیمار وقتیکه به شود در روز رمضان و امساک میکند حائض و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هرگاه مسلمان شود و طفل
بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جائز است و را افطار
کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا
خواندن ضعیف شود و در صورت شک در هلال ذی الحجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جهة قضای حاجت در مدینه منوره و در روزه
سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند اظهر آنست که صوم مهمان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که
چنانچه روزه مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت مهمان مکروه است و همچنین مکروه است روزه فرزند
بدون اجازت پدر و روزه سنتی برای کسیکه او را مومنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شراح گفته اند که خوان الطعام برای او ساخته
باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صائم و افطار کند بوضع منتی بر او
ثواب او برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد خواه حاج



وخواه معتمر باشد یا نباشد وبعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج ومعتمر است واول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره
فرموده وروزه روز سی ام شعبان به نیت فرض رمضان وصوم نذر معصیت وصوم سکوت وصوم وصال وآن اینست که نیت روزه
روز وشب کند تا سحر وبعضی گفته اند که آن روزه دو روز ویک شب مابین دو روز است وروزه سنتی زن بغیر اجازت شوهر یا با منع شوهر
وهمچنین روزه عبد بدون اجازت مولی وروزه واجبی در سفر مگر آنچه مستثنی شده وآن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر وحضر
صائم باشد وروزه سه روز بدل هدی وهجده روز بدل شتر قربانی وروزه کثیرة السفر وتا دوی اقامت عشره ومسافر عاصی بسفر وصوم
کفاره صید محرم بقول مترجم گوید روزه روز عاشوره به نیت تیمن وتبرک از اعمال بنی امیه بوده نزد امامیه باین قصد حرام است وامساک
از روی حزن واندوه مسنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از ان افطار کند واین امساک هم سزاوار است که مقارن نیت
باشد باینطریق که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر حزنا قربة الی الله زیرا که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد وصوم نذر معصیت
که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم میگیرم
واگر قصد کند که برای زجر نفس از صدور معصیت روزه میگیرم آن نذر معصیت نیست وصحیح است پس فرق درمیان این دو صوم بمجرد نیت
میشود که بیک نیت حرام وبه نیت دیگر طاعت است انما الاعمال بالنیات **نظر سوم** در لواحق است ودر آن چند مسئله است **اول** مرضی که
در ان افطار واجب است مرضی است که در آن نهم زیادتی مرض باشد بصوم وآن بعلم خود دانسته است یا بگمان غالب بسبب علامتی مثل قول طبیب
حاذق واگر با وجود تحقق ضرر بخت ومشقت روزه بگیرد قضا کند **دوم** مسافر هر گاه جمع شود در او شرائط تقصیر نماز واجب است که افطار
کند واگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند واگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد **سوم** شرائطی که معتبر است در قصر نماز
معتبر است در قصر روزه هم وزیاده بران در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند وبعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم
واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود وبعض دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند وقول اول اشبه است
وهر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم وبر عکس مگر اینکه سفر از برای صید وتجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله
قصر صوم دارد نه قصر صلوة **شیخ علی** رحمه الله گفته که اصح وجوب قصر است در هر سفر مباحی چه در صوم وچه در صلوة **چهارم** جمعی که لازم است
بر آنها اتمام صلوة در سفر لازم است بر آنها اتمام صوم هم وآنها جمعی اند که سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره نکنند به نیت در بلد خود
یا در غیر بلد خود وبعضی گفته اند که لازم است اینها را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای کرایه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر
است **پنجم** افطار نمیکند مسافر تا اینکه پنهان شوند از او دیوارهای شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند پیش از ان واجب است بر او قضا
وکفاره **ششم** پیر کبیر وعجوزه کبیره هر گاه عاجز باشند از روزه وذو العطاش بضم عین وآن مرضی است که صاحب آن سیراب
نمیشود افطار میکنند در ماه رمضان وتصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام وبعد از ان اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

والا ساقط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاقت روزه بمشقت داشته باشند و روزه نگیرند یک مد طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است **هفتم** زن حامله که نزدیک بولادت باشد و شیر دهنده طفل کم شیر باشد جائز است آنهارا افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم میکنند و بدل هر روز تصدق میکنند یک مد طعام مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم مریض دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند **هشتم** هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده باشد پس بر او قضاست و دیوانه و کسیکه بیهوش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از آنها قضا خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه پیشتر نیت کرده باشند یا نکرده باشند و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشبه **نهم** کسی که جائز است او را افطار کردن در ماه رمضان مکروه است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالةً افطار جائز یا واجب باشد مانند مسافر اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و ذو العطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنهارا این حکم نیست ایشان میتوانند سیر خورد زیرا که نص مخصوص بر جائز الافطار بالاصالت است

کتاب الاعتکاف

این کتاب در بیان اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از حبس و در عرف شرع معنی آن درنگی درازیست که جهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرائط اعتکاف شش است **اول** نیت و واجب است در آن قصد قربةً پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر سنت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود در روز سوم علی الاظهر و تجدید نیت وجوب کند **دوم** روزه پس صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حائض و نفسا **سوم** صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف او هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از او صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر دو روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم و هشتم بر نشاید نهم واجب میشود و علی هذا القیاس و اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف



صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز سوای شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که بسبب آمدن
او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن روز و واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
کند بلکه لابد است که سه سه روز اعتکاف بعمل آرد و یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند در نذر که بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف
نماید خواه در تلفظ بیارد آن شرط را یا در تلفظ نیارد و لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف ماه رجب را
یا اعتکاف عشر اول آنرا **چهارم** مکان پس صحیح نیست اعتکاف مگر در جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضے فقها گفته اند که مخصوص
مساجد اربع است مسجد مکه و مسجد پیغمبر صلے اللہ علیه و آله و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مداین
هم ذکر کرده است و گفته که قاعدهٔ آن اینست که هر مسجد یکه در و پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجماعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز
جمعه کرده باشد و برابر است در شرائط مذکوره اعتکاف مرد و زن **پنجم** اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر
برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف دهد کسی که بر و ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
مادام که دو روز نگذرد و هرگاه دو روز بگذرد روز سوم واجب میشود و در آن منع جائز نیست یا اینکه واجب باشد برو بنذر و
شبه نذر که درینصورت هم منع نمیتواند کرد دو فرع است **فرع اول** بنده که او را مهایات کرده باشد مولی مثلاً نصف او عبد
و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با و قسمت نموده باشد جائز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی
اجازت ندهد بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی بهم نرسد که مانع خدمت مولاش شود در ایام
حصهٔ مولی **دوم** هرگاه آزاد شود در اثنای اعتکاف که بدون اجازت مولا باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند
مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد با جازت مولی و شیخ علی رحمه اللہ فرموده و نذر کرده باشد یا دو روز بر آن بگذرد که روز
سوم واجب میشود **شرط ششم** دوام در نگیست در مسجد پس اگر بر آید بدون اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار
بر آید یا بکره و جبر پس اگر بدون انقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
تا هنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از ان بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر
شرط تتابع ایام نذر کند و بعد از ان از سر گیرد آن اعتکاف نذر را و جائز است بر آمدن از مسجد جهت امور ضروریه مانند قضای
حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت
بیماران و مشایعت مؤمن و اقامت شهادت و هرگاه بر آید برای امری ازین امور جائز نیست او را نشستن و نه راه رفتن
در زیر سایه باختیار و نه نماز کردن در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هر جا که خواهد و اگر بر آید از مسجد بفراموشی
باطل نمیشود اعتکاف او **و مسائل فرعیه اول** هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند پس اعتکاف کند در بعض ایام

وباقی ایام را بعمل نیارد وانچه صحیح کرده است وقضا کند انچه بعمل نیاورده واگر در نذر تلفظ کرده باشد که بتتابع اعتکاف ایام بکند درینصورت
از سر گیرد دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین و خبردار نشود بآنماه تا وقتیکه آنماه تمام شود مانند اینکه محبوس یا فراموش کرده باشد
درینصورت قضا کند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آنروز را ولیکن می باید که بآن یک روز
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آنروز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز
نه زیاده ازان آن نذر منعقد نمیشود واگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن زید از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند بآن روز دو روز
دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم یکی واجب و دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد به نذر و شبه
نذر مندوب اعتکافیست که بتبرعا بعمل آورد پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه
بگذرند دو روز پس واجب میشود در روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است واگر شرط کند در وقت
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم میتواند ترک
کند و قضا ندارد واگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجب است که از سر گیرد انچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس دران دو قسم است
اول حرام نیست بر معتکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملامست آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوئیدن خوشبوی علی الاظهر و
همچنین بوئیدن گلها علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرموده
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جائز نیست معتکف را و اشتغال بصنائع مانند بافندگی و دوختن و غیر آن
واگر مضطر شود بسوی چیزی ازین امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر معتکف انچه حرام است بر محرم و آن ثابت
نیست پس حرام نیست براو پوشیدن لباس دوخته و نه دور کردن مو و نه خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جائز است
او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در امور مباحه که فائده داشته باشد از قبیل دعا و ذکر و قرات
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع انچه ذکر کردیم از محرمات معتکف در روز حرام
است براو و در شب هم سوای افطار و هر که بمیرد پیش از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجب است بعد از وی بر ولی قیام
بآن اعتکاف و بعضی گفته اند باجرت بگیرند کسی را برای اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دوم در مفسدات اعتکاف است و دران چند
مسئله است اول هرچه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار
کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود بآن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بود واگر افطار کند روز سوم واجب
میشود بآن کفاره و بعضی علما مخصوص ساختند کفاره را بافطار بجماع و بس و در غیر جماع از مفطرات اقتصار بر قضا
کند و آن اشبه است و واجب یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای ماه



رمضان واگر در ماه رمضان روزانه مجامعت کند دو کفاره بر و واجب است دوهم ارتداد موجب خروج از مسجد و مبطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر بازه توبه کند بنا بر همان اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بر جماع و هر دو معتکف باشند در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو کفاره و آن اشبه است مصنف رحمه گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار کفاره بر او لازم شود و مستند دو کفاره اینست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب صوم گفته که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روزه زوج متحمل کفاره زوجه میشود و پس سه کفاره باید بدهد گوییم که آن در صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذهب بعض فقها است و اغلب که مصنف از قول تحمل کفاره صوم زوجه نکرهه چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد بسبب ضعف سند آن والله اعلم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد میرود آن زن مطلقه بخانه خود زیرا که بر و واجب است که تا انقضای عدت در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند به نیت وجوب اگر اعتکاف واجب بود یا بعد دو روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد به نیت سنت قضا کند پنجم هرگاه بیع کند یا شرا کند اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته اند گنهگار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف در سه روز متفرقه کند بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که تتابع لازم نمیشود مگر آنکه شرط تتابع کند و بعض میگویند که صحیح نیست و آن اصح است

کتاب الحج

این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن رکن **اول** در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمهٔ اول حج هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع نام مجموع عباداتست که بعمل آورده میشود در مواضع و ارکان مخصوصه و آن فرض است بر هر که جمع شود در و شرائطی که بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجة الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بمجرد حصول شرائط با وجود حصول شرائط وجوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره ایست هلاک کننده و گاه واجب میشود حج بنذر و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و یمین است و بسبب فاسد گردانیدن حج خواه حج واجبی باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری و مکرر میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن و آنچه سوای اقسام حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شروط وجوب حج در و متحقق نباشد مانند کسیکه زاد و راحله نداشته باشد هرگاه بمحنت و مشقت ادا کند خواه شاق باشد بر او راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد آقا بر او هم مستحب است مقدمهٔ دوهم در شرائط حج است و نظر در حجة الاسلام و حجیکه واجب میشود بنذر و عهد و یمین و در احکام نیابت و گفتگو در حجة الاسلام است و شرائط وجوب آن پنج چیز است **اول** کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا حج گذارده شود

از طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجة الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه در افعال حج به نیت استحباب و بعد از ان کامل شوند بهر کدام از آنها و ادراک مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزیست از حجة الاسلام علی تردد و صحیح است احرام طفل صاحب تمیز هر چند واجب نباشد حج براو و صحیح است که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و همچنین مجنون را و افعالی که از آنها صادر نتواند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد و ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستن طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروریه مقرریه طفل که دران حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل دوم آزاد بودن پس واجب نیست حج بر بنده هر چند اجازت بدهد او را مولای او و اگر بتکلف حج کند بنده با جازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه هرگاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است براو حجة الاسلام پس اگر دریابد وقوف مشعر را در حالت آزادی کافیست او را از حجة الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از ان آزاد شود پیش از وقوف بمشعر الحرام حج فاسد را تمام کند و براوست که کفاره بدهد یک بدنه و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیست از حجة الاسلام و اگر آزاد شود بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی نیست از حجة الاسلام سوم زاد و راحله و این دو شرط اند در کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت نه بر اهل مکه و تکلیف فروختن جامه های مستعمل و خادم و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مراد بزاد که شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی فی اثنای در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لائق بحال امثال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خرید زاد و راحله هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول اصح است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است براو که آنرا بگیرد و حج بعمل آرد و اگر مانعی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود با آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بغلام خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود بمعاونت حاکم جور و لازم نیاید از ان ضرری حالی یا مالی پس باو هم رجوع میتواند کرد والله اعلم و اگر بوده باشد او را مالی و بر ذمه او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست براو حج مگر آنکه زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا اجناس بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه هاے کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره درینصورت قرض میکند نقد باعتماد ادای آن بآن مال و اگر بوده باشد با او مالی بقدر اداے



حج پس نفس او خواهش نکاح کند جایز نیست صرف کردن آن در نکاح هر چند شاق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج کند مترجم
گوید صاحب مسالک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت متحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد درینصورت مقدم
نکاح است و اگر بدهند باو زاد و راحله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بذل زاد و راحله که با آن واجب میشود حج
آنست که کسی بر خود واجب گرداند بذل آن بنذر و مانند آن برای مبذول له و همین فرق است در میان بذل زاد و راحله و هبه آن که در هبه واجب
نیست عطا و قبول هم لازم نه لهذا گفته و اگر به بخشند باو مالی که بان مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب مال
است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاد و راحله
کسی شود و میداده باشد باو زاد و راحله درینصورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط
بآنست که وثوق بر تکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافی است در وجوب
و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد و بشرطیکه بمجرد حصول
استطاعت روانه شود و اهمال اختیاری بعمل نیارد و اگر او را اجاره بگیرند برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند باو زاد و راحله
و مابقی هم نزد او باشد یا نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزی نیست از حجة الاسلام وقتیکه حج کند از خود و اگر خود عاجز باشد
از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود چهارم آنکه نزد او باشد
چیزی که با آن قوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود او را و اگر کم باشد مالش از آن واجب نیست بر او
حج و اگر حج کند از جانب شخصی دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجة الاسلام خواه صاحب زاد و راحله باشد
بالفعل خواه نباشد و همچنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت آنهم محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از
حصول شرائط وجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر مالک زاد و راحله و مستطیع ادای حج نبود و بمشقت و محنت ادای
حج کند از حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشد مال خود به پدر برای حج و همچنین بر عکس هم پنجم امکان رفتن و آن
مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه
پس اگر باشد بیمار بدرجه که متضرر شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار تواند شد ساقط نمیشود از او حج و اگر مانع شود
او را دشمنی یا اینکه مغصوب بوده یعنی زمن ضعیف غیر قادر بر حرکت که نتواند نشست بر سواری یا یافته نشود همسفر با وجود مضطر
بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است که نایبی بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها
گفته اند که بلی و آن در روایت است و بعض دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او نایبی و مانع بر طرف نشود قضا
ندارد و اگر بر طرف شود مانع و قادر شود بر حرکت واجب است بر او بعمل آوردن حج بذات خود و اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج

وخود ادا نکرده باشد قضا کرده شود از جانب او واگر خلقتا و بنوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست بعضی فقها گفته اند که فرض حج
از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است او را نائب فرستادن و قول اول اشبه است واگر محتاج شود در سفر بسوی حرکت سختی
برای ملحق شدن برفقا یا گریختن از دشمن و بر آن قادر نباشد ساقط میشود وجوب حج در آنسال و انتظار قدرت بکشد در زمان آینده
واگر بمیرد در حالتیکه قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن چیزی که بآن
احتیاج واضطرار باشد از آلات وادوات مانند مشک جهت آب وظروف زاد راه واگر بوده باشد او را دو راه وممنوع شود از یک
راه برود براه دیگر که مانع دران نباشد خواه دورتر بود یا نزدیکتر واگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط
میشود وجوب حج هرچند آن مال قلیل باشد واگر بگوئیم که واجب است که متحمل دفع آنمال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود واگر بذل کند
آن مال را بعدو دیگری یعنی بیگانه از طرف او بدهد واجب میشود براو حج زیرا که مانع برطرف شد بلی اگر بگوید باو کسی که این مال را بتو میدهم
قبول کن و بده بان عدو واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه
گفته شد و راه دریا هم مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند در دریا واجب است حج از راه دریا والا ساقط
است واگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود
واگر مختص باشد در غلبه ظن سلامت یک راه متعین میشود همان راه واگر هر دو راه برابر باشند در گمان هلاکت ساقط میشود فرض
حج وهر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام وداخل شدن در حرم بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته اند که بپارچه احرام پوشیدن تنها کافیست
وقول اول اظهر است واگر مرگ او پیش از احرام و دخول حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد براو و ساقط میشود
قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج برذمه وقتیکه شرائط وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون
مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرائط حج موجب استقرار حج است برذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک
حج شرائط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجه سفر حج شرائط متحقق شود بعد ازان اختلال بشرطی از شرائط شود وجوب ساقط
میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد ازان مسلمان شود از سر میگیرد احرام را واگر متمکن نشود از
رفتن بمیقات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شد واگر احرام بگیرد کافر بحج و دریابد وقوف مشعر مجزی نیست آن احرام مگر آنکه از سر نو
گیرد احرام را بعد از اسلام واگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد هرچند در عرفات باشد واگر حج کند مسلمان و بعد ازان مرتد شود و باز توبه کند
اعاده نمیکند حج را علی الاصح واگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال ارتداد واجب است و صحیح هم هست از و و هرگاه توبه کند
واگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد ازان مرتد شود و باز توبه کند احرام او باطل نمیشود علی الاصح ومخالف مذهب هرگاه ایمان آورد اعاده
حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد برکنی از حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد و برکنی از ارکان حج که نزد اهل



حق رکن است اختلال ننموده همان حج مجزیست واحتیاج اعاده ندارد واگر اختلال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده کند
خواه برکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل سابق او ورکن فعلی ست از افعال حج که اخلال بآن موجب ابطال حج است عمداً وسهواً
وبعد ازین مذکور خواهد شد وآیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت با مال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد برگشتن
ورسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت
ابی الربیع شامی وبعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل بعموم آیه کریمه که مقید بآن نشده همین اولی است مترجم گوید فرق
درمیان صناعت وحرفه اینست که صناعت عبارتست از ملکه که حاصل شود از ممارست بر عمل مانند کتابت ودرزی گری و
حرفه چیزیست که بآن کسب کند مانند هیمه کشی وعلف آوردن از صحرا که محتاج بملکه وممارست نیست وهرگاه جمع شود شرائط وجوب
حج پس حج بکند بمحنت ومشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگر همان مجزیست از حج اسلام وهرکه واجب شود براو حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد وباوجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی وبعد از آن بمیرد اداکرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر باشد براو دینی وکمی
کند ترکه از دین وحج قسمت میکنند ترکه را بر دین واجرة المثل حج موافق حصه رسد واز هرجا که بحصه حج ادای حج ممکن باشد
از آنجا نائب مقرر کنند دوم قضا میکنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب مواقیت وبعضی گفته اند بر اجاره میکنند
نائب را از شهر میت که مکان باو بوده وبعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود والا از جائیکه ممکن باشد
اول اشبه است سوم هرگاه براو واجب شود حجة الاسلام حج نمیکند از نیابت دیگری ونمیکند حج سنتی وهمچنین کسیکه واجب شود براو حج
بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است وصحیح نیست حج سنتی زن مگر باذن
شوهر ومیرسد حج واجبی کردن هرگونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد خواه نه وهمین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجعیه باشد عده او
هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد وحج واجبی میتواند کرد ودر عده
بائنه میرسد زن را که مبادرت بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرائط حجیکه واجب شود بنذر ویمین وعهد وشرائط
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر ونه نذر مجنون دوم آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر
باذن مولی واگر اجازت دهد مولی عبد را در نذر کردن وبعد از آن نذر کند حج واجب میشود براو وجائز است او را که بی اجازت
مولی بعمل آرد وهمین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او وبدون اجازت
شوهر میتواند بعمل آورد لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت شوهر جائز نیست
خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع وهمین حکم دارد پسر که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست وحکم عهد ویمین

و یمین است

بهم همین است سه مسئله است **اول** هرگاه نذر کند حج مطلقا یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را مانعی تاخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا کرده میشود آن از اصل ترکه او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور اگر او را تمکن از ادای آن بهم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعمل نیارد با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از فوت او با کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضای آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه مغصوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی فقها گفته اند واجب است که نایب کند و این قول خوب است **دوم** هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجة الاسلام کند این هر دو حج تداخل میکنند یعنی هرگاه حجة الاسلام بعمل آورد حج منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکنند یعنی دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجة الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت میکند از حجة الاسلام هم و اگر نیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعض دیگر گفته اند که هیچکدام کفایت نمیکند از دیگری و آن اشبه است **سوم** هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد ایستاده بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بوده پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعض دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که با آن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورده و این قول اشبه است و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که در منی آن را ذبح کند و بعض دیگر میگویند که سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر مشی میکند و اگر نذر معین باشد بوقتی ساقط است فرض مشی بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده و راندن بدنه بجهت کفاره سنت است **کلام** در نیابت حج است شرائط نایب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حجی واجب پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت و صحیح نیست که مسلمان نایب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف مذهب امامیه مگر آنکه مخالف پدر نایب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بجا نیست بسبب مرضی که مانع حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح هست یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصف است بصفتی که موجب رفع تکلیف از و شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادر است بر اتیان بحج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب و چه سنت و اصح آنست که نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نایب نیت نیابت کند و معین کند منوب عنه را بالقصد و صحیح است نیابت بنده



باذن مولای او و صحیح نیست نیابت کسی که حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود
مطلقا گو پیاده باشد که درینصورت اگر به نیابت دیگری برود و حج او بعمل آورد صحیح است و همچنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر به نیت
سنت حج کند بعضی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که بر و حج واجب و مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از هیچکدام محسوب نمیشود و بر کسیکه واجب باشد حج او را میرسد که عمره مفرده از طرف دیگری بعمل آرد
درینصورت که بر او عمره واجب نباشد بنذر و شبه نذر و همچنین اگر بر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و صحیح است نیابت کسیکه شرائط وجوب حج تمام در و نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی تو حج باشد و پیشتر
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه پس اگر احرام بسته
و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و واپس
میگیرند از اجرت انچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده و رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافیست احرام بستن
تنها گو داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد اینست که اجرة المثل نائب حج محض کننده
و اجرة المثل اعمال متخلفه و دریابند که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته از ان واپس
بگیرند بهمان نسبت مثلاً اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار
اینست که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف آن باید مسترد نمود که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس و واجب است که نائب بعمل آرد انچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایات وارد
شده که هرگاه مامور شود بانکه حج قران یا حج افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این صحیح است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از مامور به بعمل آرد نه در صورتیکه غرضی متعلق به حج قران و افراد باشد که درینصورت
حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که بحج برود از راه معین جائز نیست که براه دیگر برود در صورتیکه در آن غرضی دنیوی
یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بآن راه باشد و خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر را که
خود را بدیگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است که قائل شویم بجواز اجاره دوم در صورتیکه برای سال
دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم واپس میگیرند از و از اجرت بقدر
انچه بعمل نیاورده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آرم لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
که لازم است و هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر اتمام عمل و همچنین

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر واپس نمیگیرند از او و جایز نیست که شخصی نایب شود برای طواف خانه کعبه از طرف کسیکه در آنجا حاضر
باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف مانند بیهوشی یا شکم رو شود وانچه مثل آن باشد و واجب است که حج گذارنده طواف
کند بنفس خود واگر بردارد او را دیگری و بگرداند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کنند هر کدام از حامل و محمول آن طواف
را از خود واگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند میت بری الذمه میشود و هرچه لازم شود نایب را از کفاره آن در مال نایب است
واگر نایب افساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آرد و آیا اجرت را از او واپس بگیرند بسبب اینکه افساد حج نموده یا نه
این مسئله مبنی بر دو قول است و بیانش اینست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال اتیان نباشد درینصورت هرگاه در سال اول افساد
نموده در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره برآمده و مستحق اجرت است واگر اجاره مقید بسال اول بوده درینصورت اگر
بگوییم که حج فاسد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت
میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده
جهت عقوبت افساد است و از جانب منوب عنه نیست واگر قایل شویم بانکه حج فاسد درست است و حج سال دوم حج عقوبت افساد
و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه بفعل آورده و مستحق اجرت شده استعاده آن جائز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره
مطلق کند و مطلق بزمان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف بفرد کامل میشود و معجل اکمل است از موجل
مادام که شرائط اجل نموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نایب میشود از جانب دو کس در یکسال واگر دو کس اجیر کنند یک نفر
از برای حج در یک سال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست واگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یک زمان
شود هر دو اجاره باطل است و هرگاه اجیر ممنوع از حج شود بسبب مرض هدی بفرستد و محل شود و ادای حج در سال دیگر بر او نیست
در صورتیکه اجاره معین بسال اول باشد درینصورت از جمله اجرت معین انچه مقابل اعمالی باقیمانده باشد از او مسترد مینمایند و حج بر ذمه
منوب عنه باقیماند واگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نایب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بفعل آرد و
الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد دو حج مختلف مانند حجة الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره
بگیرد دو اجیر برای دو حج در یکسال و سنت است که نایب یاد کند منوب عنه را بنام بزبان در جاهای عبادت و نزد هر کاری از افعال
حج و عمره و واپس دهد انچه زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از انکه مستبصر شود و هرچند حجی که پیش از استبصار
بعمل آورده مجزی است و مکروه است که زن نایب شود برای گذاردن حج هرگاه ضرورت بود یعنی نوع حج مترجم گوید فقهای
متاخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند و همچنین در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و نزد مصنف و قدمای مجتهدین این شرط
نیست و جمعی که عدالت شرط کرده اند نه برای اینست که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای اینست که بقول او وثوق نیست



پس علم به برائت ذمه متوفی از اختیار او بهم نمیرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است در نائب که علم بافعال حج داشته
باشد یا رفیق عالم با خود بگیرد که تعلیم او نماید و علما گفته اند که مخالف مذهب حق بعبادات و طاعات در عقبی انتفاعی ندارد و این قول مستند است
بروایات صحیحه نیز درینصورت حجی که پسر مؤمن به نیابت پدر مخالف کند برای پدر منتج اجر و ثوابی نخواهد بود ولیکن در حدیث صحیح صحت نیابت مذکوره
وارد شده لهذا بعضی فقها حکم بجواز آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع درجات نائب تجویز شده باشد والله اعلم
و کسیکه حجة الاسلام بر او واجب شده و اهمال کند در ادای آن اگر بعد از ان استطاعت از و برود واجب است که بهر نحو مقدورش باشد حج
بعمل آرد گو پیاده و بمشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جائز است نائب دیگری شود
و به نیابت او حج واجبی کند والا جائز نیست **هشت مسئله اول** هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرت
باجرة المثل از جانب او حج بگذارند و اگر حج واجبی بود از اصل ترکه باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جائز است در ثلث مال
و مالک اجرت میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون گرفتن اجرت جائز است که
پیش از حج بدهند پس اگر مخالفت کند بچیزیکه شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمره بفعل آرد بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل باو
باید داد و موجه اینست که مستحق هیچ اجرت نیست **مترجم گوید** در حال حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و کفاره
و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالی کنند و موقوف بر وصیت میت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة
بعد از میت آنرا از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال منذوره که بر میت بنذر واجب شده باشد و اگر برای واجب
متعلق بمال وصیت کند بمال زیاده از اجرة المثل زائد را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل ترکه **دوم** هر که وصیت
کند که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتصار باید کرد بر یکمرتبه و اگر معلوم باشد
که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترکه او وفا کند **سوم** هرگاه وصیت
کند که حج گذارده شود از جانب او و در هر سال بمقدار معینی از مال و آنمقدار کفایت نکند بحج یک سال جمع کرده میشود حصه دو سال
و اجاره گرفته شود اجیری بآن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال هم وفا نکند بیک سال ضم میکنند با آن از حصه سال سوم
چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک آن و بر او باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکنند جائز است
که جدا کنند از ان مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجیر بگیرند بآن کسی را برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک ورثه نیست و تتمه را بورثه
برسانند **مترجم گوید** شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که چنانچه در مال امانت جائز است در صورت مذکوره در متن جدا کردن
اجرت حج در مال قرض و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جائز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش آنها امانت گذاشته باشد حیث
ممکن است که بگوئیم اجرت حج را تقسیم کرده همه بدهند و ممکن است که بگوئیم که واجب کفائیست باخراج یکی دیگران هم بری الذمه

میشوند و محتمل است که این حکم در حج منذور و عمره واجبه و قضای دین ج زکوة و خمس هم باشد و هرگاه جائز باشد برآوردن اجرت مذکوره
واجب میشود چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم هرگاه شخصی احرام بندد به نیت اینکه حج بگذارد از جانب عمرو و بعد از آن نیت برگرداند بجانب خود
این نیت صحیح نیست پس هرگاه حج تمام شد واقع میشود از جانب مستاجر عنه و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده لغو است و مصنف میگوید
که نزد من ظاهر است که این حج از هیچکدام بعمل نمی آید اما از جانب نائب بسبب اینکه نقل نیت جائز نیست و اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی افعال
به نیت نیابت او نکرده ششم هرگاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترکه او باشد یا کمتر
صحیح است وصیت خواه واجب باشد حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج واجبی باشد و اجازت ندهند ورثه درینصورت
اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می آرند و انچه زیاده از آنست از ثلث ترکه و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرند برای او از بلد و فاتش
اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا نکند از هر جا که وفا کند گو نزدیک بمیقات باشد و اگر آنمقدار وفا بحج نکند و بهیچ
اجیری بآن راضی نشود صرف کنند آنرا در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که بمیراث بر میگردد بوارث باید دا
هفتم هرگاه وصیت کند برای حج واجب و دیگری کارها اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها برابر و واجب
باشد و ترکه وفا نکند بادای تمام تقسیم میکنند ترکه را بر حج و آن کارها بحصه رسد مترجم گوید تقسیم ترکه بجمیع واجبات تخصیص درصورتیست
که تمام واجبات مالی باشند و اگر بعضی غیر مالی هم باشند مانند صوم و صلوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی هشتم هرکسیکه بر او حجة الاسلام باشد و
نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج بر می آرند حجة الاسلام از اصل ترکه و حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور
هم مانند حجة الاسلام از اصل ترکه باید برآورد و اگر وفا نکند ترکه بهر دو حصه و رسد باید کرد آنرا بر هر دو حج و این قول اشبه است
و در روایتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسیکه بحج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة الاسلام باشد برآورده میشود خرج حجة الاسلام
از اصل مال او و انچه نذر کرده از ثلث و وجه اینست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت **مقدمه سوم** در اقسام
حج است و آن سه قسم است حج تمتع و حج قران و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش اینست که احرام به بندد از میقات بعمره متمتع بها یعنی بعمره
که از آن متمتع میشود بمحل شدن تا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت
شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف میگذارد در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و تقصیر
میکند و محل میشود و بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه در روز هشتم ذی الحجه که روز ترویه است علی الافضل و اگر آن روز
نباشد در وقتیکه بداند که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن بیاید بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب پس
کوچ کند بجانب مشعر الحرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس بتراشد سر خود در روز عید در منی

وذبح کند هدی خود را و رمی میکند جمره عقبه را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و
بگذارد دو رکعت طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف نسا کند و بگذارد دو رکعت طواف نسا را و بعد از آن برمیگردد بسوی
منی تا رمی کند باقی جمرات را که اول انکرده بود و اگر خواهد در منی اقامت کند یا اینکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم و همان قسم رمی
بعمل آرد در روز دوازدهم و بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کوچ دوم که روز سیزدهم
ذیحجه است و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادای طواف حج و طواف نسا و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است بر کسی
که در میان خانه او و میان مکه معظمه دوازده میل باشد یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل پس اگر عدول کنند آنها
از حج تمتع بحج قران یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزیست مترجم گوید مثال حالت اضطرار
مانند هم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض به بینند طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال
عمره شود رفقای او بعرفات روند و را گذاشته و محتاج بود بسوی رفاقت آنها در ینصورت هم تمتع را تبدل بافرادے تواند کرد.
و شرط حج تمتع چهار است یکی نیت و وقوع آن در ماههای حج و آن شوال و ذو القعده و ذو الحجه است و بعضی گفته اند که تا ده روز
ذیحجه و بعض دیگر میگویند تا نه روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده وقت احرام بستن بحج آنست که معلوم باشد که
ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات مفسرین گفته اند بتقدیر مضاف است یعنی وقت الحج پس معلوم
شد که وقت حج شوال و ذو القعده و ذو الحجه است باینمعنی که بعضی افعال حج در شوال و ذو القعده هم مجزیست هر چند بعض افعال
دیگر در غیر ذیحجه نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص روز نحر است و افعالی که در شوال و ذیقعده هم میتوان بجا آورد مانند احرام
است و تلبیه و اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام به بندد بحج تمتع از میان خانه های کعبه و بهترین اماکن احرام
مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر میزاب
و اگر احرام به بندد بعمره متمتع بها در غیر ماههای حج جائز نیست که بآن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماههای حج کند
و بعض دیگر در غیر ماههای حج و در ینصورت لازم نیست او را هدی زیرا که هر گاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس هدی که
از لوازم آنست چرا لازم بود دیگر باید که احرام به بندد برای عمره متمتع بها از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از ادنی الحل هم جائز است
و اگر احرام حج تمتع به بندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شود با احرام علی الاشبه و واجب است که از سر گیرد احرام حج تمتع را
از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و وجه اینست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی
که ممکن باشد از بطن مکه هر چند در عرفات باشد اگر عمداً ترک احرام از مکه ننموده باشد و آیا ساقط میشود هدی تمتع در حالتیکه احرام
از مکه نه بندد بغیر تعمد در آن تردد است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای تدارک نقصان احرام بستن در مکه است

که ازمیقات احرام حج بفعل نیامده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در حج تمتع وهرگاه درصورت مذکور احرام در مکه نه بسته واز خارج
مکه بسته پس هدی لازم نباشد وبعض دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیحده ازینکه بنسیانًا ترک احرام از مکه نموده واز خارج مکه احرام بسته
هدی ساقط نمیشود واین قول اقوی است علی ما قال الشراح وجائز نیست حج تمتع کننده را برآمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد زیرا که حج او مربوط
باعمره شده وباید که بعد از عمره بفعل آورد مگر اینکه برآید بنوعیکه احتیاج تجدید عمره نشود باینمعنی که بیش از انقضای ماه باز درآید واگر
در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیره کند واگر داخل شود به نیت عمره تمتع بمکه وبترسد که اگر افعال عمره اول بجا آورد وقت
حج فوت شود جائز است اورا که نیت برگرداند بسوی حج افراد وبعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند وهمچنین زن حائض ونفسا نیت
حج تمتع برمیگرداند بسوی حج افراد وقتیکه خوف درآمدن وقت حیض ونفاس داشته باشد وبسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نمانده
باشد که افعال عمره تمام کرده محل شوند وبعد از ان احرام حج تمتع به بندند واگر حائض ونفسا را خون ظاهر شود بعد از انکه چهار شوط طواف
کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او وسعی کند درمیان صفا ومروه وبقیه مناسک حج بعمل آورد درهمان حالت حیض وبعد از پاک
شدن قضای اشواط طواف کنند که باقی مانده بود وآن سه شوط است ودو رکعت طواف هم کند وهرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده
ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام به بندد از میقات یا از جائیکه جائز است ورا احرام بستن بحج یعنی اگر خانه اش بمکه نزدیکتر
از میقات باشد از خانه خود احرام به بندد بعد از ان برود بسوی عرفات پس وقوف عرفات کند وبعد از ان برود بمشعر الحرام وتوقف
کند در ان بعد از ان بیاید بسوی منی وادای عبادتهای منی بکند درمنی وسعی کند بعد از ان طواف خانه کعبه کند وبگذارد دو رکعت
طواف را وسعی کند درمیان صفا ومروه وبعد از ان طواف نسا کند ودو رکعت طواف نسا بگذارد ودو براوست که عمره علیحده بجا آرد
بعد از حج ومحل شدن از حج واحرام عمره به بندد از ادنای حل یعنی مکانی که نزدیکتر بود از اماکن بیرون حرم وجائز است وقوع عمره مفرده
در غیر ماههای حج بخلاف عمره متمتع بها که باید در اشهر حج بعمل آید واگر احرام عمره مفرده به بندد از مکانی نزدیکتر از ادنای حل وبعد از ان برآید
بسوی ادنای حل مجزی نیست اورا آن احرام ومحتاج است بسوی بستن به احرام دیگر از ادنای حل وحج افراد وحج قران واجب است
بر اهل مکه وکسیکه درمیان خانه او ومکه معظمه کمتر از ده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع باضطرار جائز است
ومثال اضطرار اینست که ایام حیض زن نزدیک باشد وبترسد که اگر حج افراد کند بعد از ان خون حیض بیاید که عمره مفرده نتواند نمود
یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم براو هجوم کند یا رفقای او ببرند وفرصت بعمل آوردن عمره مفرده نیابد وآیا جائز است
عدول کردن اهل مکه از حج قران وافراد بسوی حج تمتع باوجود اختیار یعنی حجة الاسلام را بحج تمتع بجا آرند بعضی فقها گفته اند که جائز است
وبعض دیگر میگویند که جائز نیست واین اکثر است اگر بگوئیم جائز است واجب نیست آنرا هدی مترجم گوید که شراح گفته اند که هدی
از لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم درباب هدی گفته پس هرگاه عدول به تمتع نموده هدی هم واجب باشد والله اعلم وشروط



حج افراد سه چیز است نیت و آنکه در ماههای حج واقع شود و اینکه به بندد احرام را از میقات یا از اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بود
مترجم گوید نزد علمای امامیه کسیکه احرام بنیت حج قران به بندد از میقات و داخل مکه شود جائز نیست او را که تبدیل نیت قران به نیت تمتع کند و
احرام حج را احرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات بسته
داخل مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آرد جائز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
روایت نموده اند که آنحضرت با اصحاب بمکه معظمه آمدند و احرام حج بستند و بعد از دخول مکه امر فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن
حج تمتع کنند و خود محل نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نمودم و حج قران کردم لهذا مرا محل شدن جائز نیست تا وقتیکه هدی بمقام خود
برسد چنانچه آیه کریمه بآن ناطق است و همین تمتع را خلیفه ثانی منع نموده و گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله وانا احرمهما واعاقب
علیهما متعة الحج ومتعة النساء افعال **حج قران** و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن بر آمدن هدی
با خود از وقت احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع به تلبیه کند مستحب است او را که علامتی بگذارد بر آنچه با خود می راند از هدی اگر
شتر باشد اشعار کند او را یعنی بشگافد کوهان او را از طرف راست آن و آلوده کند روی کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر باشد
در میان آنها در می آید و یکی را از طرف راست کوهان بشگافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در گردن هدی که می راند با خود
نعل عربی اندازد که بآن نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد با آن نعل عربی یا نماز سنتی و اگر نماز در آن نکرده باشد مجزی نیست
و اشعار و تقلید برای اشتر است و اگر هدی مسوق گاو و یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد در مکه
و اراده طواف کند جائز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طواف تا محل نشود بنا بر قولی و بعضی گفته اند که محل نمیشود مگر کسیکه
حج افراد کند نه اینکه حج قران کند زیرا که با او علامت محرم بودن هست سوای تلبیه که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود
قارن و مفرد بدون نیت تحلل و لیکن بهتر است که تجدید تلبیه نمایند بعد از نماز طواف و جائز است مفرد را که داخل مکه شود به عدول نمودن
بسوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع یا بنذر و شبه نذر بر او متعین نباشد حج افراد و جائز نیست عدول بسوی تمتع کسی که حج قران کند
زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از اهل و عیال خود و بیاید برای
حجة الاسلام از راه میقات احرام به بندد از میقات به نیت وجوب و اگر کسیکه بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال
فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران و افراد و واجب است بر او که بر آید بسوی میقات برای حجة الاسلام به نیت حج تمتع و اگر قادر
نباشد بر رفتن بمیقات بر آید بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر این هم متعذر بود مجبور نیست او را که از جای خود احرام به بندد و اگر
داخل شود در سال سوم حکم مقیم مکه بهم میرساند و بعد از آن اگر حجة الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد مترجم گوید
در صورت اقامت سه سال حکم مقیم مکه بهم میرساند پس باید که یکی از این دو نوع حج در حجة الاسلام بجا آرد و شرط استطاعت زاد و راحله

هم از و ساقط میگردد و اگر بوده باشد شخصی را دو خانه یکی در مکه و دوم در غیر مکه از شهرها لازم است بر او فرض مکانی که بیشتر دران گذران دارد
و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را میرسد حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هدی کسیکه حج قران کند یا حج افراد نماید و ساقط
نیست از و قربانی کردن به نیت استحباب و قارن سیاق هدی که میکند به نیت استحباب نه وجوب است و جائز نیست جمع کردن در میان حج و عمره بیک
نیت زیرا که هر کدام عبادات علیحده اند و جائز نیست داخل کردن یکی در دیگری باینمعنی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره به بندد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود
و صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر بکند بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و دران تردد است مقدمه چهارم
در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقاتست و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای بستن احرام مقرر فرموده
و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ است
و متصل بآن در فضیلت غمره و آخرش ذات عراق و برای اهل مدینه مسجد شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت حجفه و برای
اهل شام حجفه و برای اهل یمن یلملم و برای اهل طائف قرن المنازل و میقات کسی که خانه اش نزدیکتر باشد از میقات خانه اوست و
هر کس برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است او را احرام بستن از همان میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد هرگاه بجائی برسد که گمان غالب کند که برابر اقرب مواقیت بمکه شده و همچنین هر که حج کند از راه دریا و حج و
عمره برابر اند در میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کند از لباس دوخته یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از فخ و آن جائیست
معروف بقدر یک فرسخ دور از مکه و نزدیکتر است از میقات بمکه و اما احکام مواقیت پس دران چند مسئله است **اول** هر که
احرام به بندد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام بپوشد بشرطیکه احرام حج
در ماههای حج واقع میشود یا برای کسیکه اراده عمره مفرده کند در ماه رجب برای ادراک فضیلت و بترسد که اگر تا رسیدن بمیقات
انتظار کشد ماه رجب بگذرد **دوم** هرگاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت نمیکند راه رفتن در
میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد ازان مانع برطرف شود
عود میکند باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همان جا که خبر زوال مانع باو رسیده و اگر داخل
مکه شود برمی آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد برمی آید بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از مکه و همین حکم دارد
اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج در نیاید و بعد ازان قصد کند و همچنین کسیکه در مکه اقامت داشته باشد و فرض او حج تمتع
باشد او هم برای احرام بمیقات برآید و اگر متعذر باشد بدستور مذکور بعمل آرد اما اگر عمداً تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام
او تا آنکه بمیقات نرسد هر چند متعذر باشد عود **سوم** اگر فراموش کند احرام را و بخاطرش نیاید تا وقتیکه تمام مناسک حج بعمل آرد



بعضی فقها گفته اند که اگر حج واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافیست و همین مرویست **رکن دوم** در افعال حج است و واجب
دوازده فعل است یکی احرام دیگر وقوف بعرفات و وقوف بمشعر و فرود آمدن در منی و رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن در ان یا چیزی
از موی بدن یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن و سعی درمیان صفا و مروه و طواف نسا و دو رکعت
طواف نسا و مستحب است که پیش از متوجه شدن از خانه بسوی بیت الله تصدق بدهد چیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بدروازه
خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو و جانب راست و چپ و آیة الکرسی همین دستور و دعا کند بکلمات فرج و بدعاهای مرویه
از اهلبیت رسالت و بگوید وقتیکه پای خود داخل رکاب کند بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله والله اکبر پس هرگاه بنشیند
برسواری خود دعا کند بدعای مروی **مترجم گوید** مخفی نماند که نیت نیز از واجبات است و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن اظهر
آنست که شرط عبادتست و داخل افعال آن نیست لهذا مصنف در افعال حج آنرا درج نموده و صورتش اینست که بعد از توجه
بجانب بیت الله نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام تا عمره تمتع اسلام کنم برای اینکه واجب است
بر من قربة الی الله و بر آید یا تحت الحنک تا بسلامت بازمراجعت کند و باطهارت باشد تا قضای حوائج او شود **کلام** در احرام است
و گفتگو در مقدمات احرام است و کیفیت آن و احکام آن و مقدمات احرام تمام مستحب است و آن زیاده کردن موی سر است از
اول ذیقعده هرگاه قصد حج تمتع داشته باشد و موکد میشود در وقت هلال ذیحجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن بدن و گرفتن
ناخنها و شارب و ازاله موازیدن و بغلها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست مادام که پانزده روز از ان نرفته باشد و
غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند برای احرام و اگر غسل کند و بخورد یا بپوشد چیزی که جائز نیست محرم را
خوردن و پوشیدن اعاده غسل کند به نیت استحباب و جائز است که پیشتر از میقات غسل کند اگر بیم نیافتن آب در میقات باشد
و اگر بیابد از ان آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافی است غسل کردن در اول روز برای بستن احرام تا آخر روز
در اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل پس اگر احرام به بندد بی غسل و بی نماز و بعد از ان بخاطرش بیاید بعمل می آورد
آنچه را ترک کرده و اعاده احرام کند و سنت است که احرام به بندد بعد از فریضه ظهر یا هر فریضه که باشد و اگر اتفاق بیفتد وقت فریضه
میگذارد برای احرام شش رکعت بسه سلام و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و درین روایت دیگر هم هست و آن اینست که بخواند در رکعت اول قل هو الله و در
رکعت دوم سوره جحد و هر دو قسم جائز است و نافله احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارد هر چند وقت فریضه هم رسیده باشد
تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما **کیفیت احرام** پس مشتمل است بر واجب و سنت واجبات سه است
اول نیت و آن قصد کردن است بدل بسوی چهار امر آنچه احرام برای آن بندد خواه عمره یا حج بقصد تقرب بخدای تعالی و قصد

نوع حج که تمتع است یا قرانست یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و انچه برای آن احرام می بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر قصد کند نوعی از حج را و بر زبان آرد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست و اگر احرام به بندد بحج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بفعل آرد در صورتیکه یکی ازین دو بر ذمه او متعین نباشد و اگر یکی ازین بر ذمه او واجب باشد همان بفعل آرد و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است عمره مفرده و اگر بگوئیم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد اشبه خواهد بود زیراکه برای دو کار مذکور یک احرام از شارع منقول نشده که تعبد بآن جائز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم است و اگر بگوید که احرام من مانند احرام فلانست و عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که درینصورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه حج کند و خواه عمره وقتیکه لازم نباشد بر او یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام من مانند احرام فلانست بعضی فقها حکم بصحت آن نموده و حجت آنها احرام بستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام مراجعت از یمن به نیت آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و عالم نبود آنحضرت بنوع باحرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بعدم جواز نموده اند و آن احوط است دوم تلبیات اربعه پس منعقد نمیشود احرام متمتع و نه احرام مفرد مگر به تلبیات که مقارن نیت باشد و اگر گنگ باشد اشاره او بانگشت و تحریک زبان یا دل بستن تلبیات قائم مقام گفتن تلبیه است و کسیکه حج قران کند مختار است اگر خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و بهر یک کابتدا کند منعقد میشود احرام و دوم مستحب خواهد بود و صورت تلبیات اینست که بگوید اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک و بعضی گفته اند که اضافه میکند بآن ان الحمد والنعمة والملک لک لاشریک لک و بعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لاشریک لک لبیک را دل اظهر است و اگر نیت احرام به بندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از آن تلبیه نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند و اشعار و تقلید نکند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است باینطریق که یکی را ازار کند و دوم را اگر خواهد بطریق ردا بهر دو دوش انداز دیا توشیح کند و آن پوشیدن یک دوش است و برهنه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن در چیزیکه پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و آیا جائز هست احرام بستن در پارچه حریر محض برای زنان بعضی گفته اند بلی زیراکه جائز است آنها را پوشیدن حریر محض در نماز و بعض دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه های احرام را و هرگاه خواهد طواف کند بهتر آنست



که طواف کند در همان دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با او جامه دوخته جائز است که همان را بپوشد برگردانیده باین طریق
که دامنش را بر دوش کند و آستینش بجای دامن یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها از آستین بر نیارد که کفاره پوشیدن
دوخته بر او لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است **اول** جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه
احرام اول برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع به بندد و داخل مکه شود و احرام بحج پیش از تقصیر بندد از راه فراموشی نیست بر او چیزی
و بعضی گفته اند که بر اوست دم شاة و آنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره حج تمتع
و حج او حج مفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است و قول اول مرویست **دوم**
اگر نیت حج افراد کند و بعد از آن داخل مکه شود جائز است که طواف و سعی و تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید در صورتیکه تلبیه نکرده باشد بعد از
طواف و سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هرگاه قصد عمره
تمتع نموده جائز است که محل شود و بعد از آن احرام حج تمتع بندد **سوم** هرگاه احرام به بندد ولی طفل صغیر را برهنه کند او را از فخ چنانچه
مذکور شد و او را بدارد بر کارهائیکه واجب است بر محرم و اجتناب فرماید او را از آنچه اجتناب کند محرم و اگر بکند صبی کاریکه واجب شود بآن
کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است بآنکه
فعل موجب کفاره از صغیر عمداً صادر شود و اگر سهواً کند یا جهلاً کفاره ندارد انتهی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد
مطلقاً خواه عمداً صادر شود از محرم یا سهواً مانند شکار کردن و از صغیر صادر شود خواه عمداً و سهواً کفاره آن بر ذمه ولی میشود و اگر
موجب کفاره باشد عمداً و از صغیر صادر شود سهواً کفاره ندارد و الله اعلم و آنچه از آن عاجز شود از کارها بعمل آرد از جانب او ولی از قبیل
تلبیه و طواف و سعی و غیر آن و نیز واجب است بر ولی هدی از مال خود و در روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی
او را امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم میگیرد در صورتیکه عاجز باشد از هدی **چهارم**
هرگاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جائی محصور شود یعنی بسبب عارضه که نتواند افعال حج را بجا آورد و بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام بری آرد آیا در اینصورت هدی ساقط میشود یا نه بعضی گفته اند که در صورت شرط مذکور
فرستادن هدی لازم نیست و بعض دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و اگر بگویند که هرگاه هدی ساقط نشود فائده
شرط چیست گوئیم که فائده شرط اینست که محرم در اینصورت محل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط نکند تحلل جائز
نیست تا وقتیکه هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تحلل بدون شرط هم و قول اول اظهر است مترجم گوید علما
اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره به بندد اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را
محل سازد خدا تعالی اگر در جائی حبس کند او را و صورت آن اینست که بگوید اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی

کتابك وسنة نبيك فان عرض لی شیء یحبسنی فحبسنی حیث حبستنی بقدرك الذی قدرت علی اللهم ان لم یکن حجة فعمرة بحج هرگاه محل شود
محصور حج ساقط نمیشود ازو و در سال آینده اگر حج واجب باشد و اگر حج مندوب بود ساقط است مترجم گوید یعنی در صورتیکه وجوب حج
قرار گرفته باشد بر ذمه او بسبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آرد و اگر استقرار وجوب حج بر ذمه نباشد
و در همان سال براو واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت باو نمانده حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت
بهم رساند که دیگر واجب خواهد بود کما صرح به الشارح و از **افعال مندوبه** یکی بلند گفتن تلبیه است مردان را و تکرار آن هنگام وقت بخواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشته ها و فرود آمدن بزمینهای پست پس اگر خارج باشد تا روز عرفه تلبیه بگوید و اگر عمره تمتع کند
پس تا هرگاه که به بیند خانه های مکه را و اگر احرام بعمره مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبیه
کند یا در وقت مشاهده کعبه و بعض دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده کعبه کند قطع تلبیه نماید و اگر
احرام از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبیه کند و اینهمه جائز است و بلند گرداند آواز خود را به تلبیه وقتیکه بحج آمده باشد
از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیدا و اگر پیاده باشد پس از جائیکه احرام بندد و سنت است تلفظ کردن بچیزی که عزم آن داشته
باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است تلفظ کردن در تلبیه بانچه قصد آن کرده باشد مانند آنکه در تلبیات مستحبه بگوید لبیك بالعمرة
المتمتع بها الی الحج لبیك و اگر غیر عمره باشد همانرا ذکر کند و شرط کردن که خدای تعالی محل گرداند او را در جائیکه محبوس
کند او را و اگر حج ممکن او نشود پس عمره مفرده باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام به بندد در پارچه های ساخته شده
از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام به بندد در حج از مکه بلند گرداند آواز خود را به تلبیه هرگاه بلند شود بر ابطح و آن مکانیست
مابین منی و مکه **ملحق** باحرام ذکر اشیائیست که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائیکه بفعل آوردن آن حرام است در احرام
دوم مکروهات **محرمات** بست چیز است شکار بری مانند کبک و دراج و نیله گاو و آهو که حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هرچند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام نه بسته باشد و اشاره کردن و راهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و در بستن
بر روی آن و ذبح کردن آن و اگر ذبح کند آن صید را حکم میت دارد و حرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بچه آن و تخم آن
و گرفتن ملخ و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه
می آرد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی بگذارد و تعیش در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که
بعضی اقسامش بری باشند و بعضی دیگر بحری مانند سلحفات که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که دجاج حبشی نزد ما صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اسم هر کدام که بر او اطلاق شود حکم همان
دارد و اگر هیچکدام از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و رم کننده باشد حکم صید دارد و اگر رم نکند صید نیست و دیگر حرام است



بر محرم زنان یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها چه برای خود و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودن هر چند شاهد پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زنان و نظر بشهوت کردن و همچنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر بیم وقوع در زنا باشد بحاکم اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن خواهد کرد تا آنوقت موقوف بگذارد حکم را **تفریع اول** هرگاه منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول کسی است که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد بثبوت نرسد لیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرام که آن حرام است و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف میگوید که اگر بگوییم که او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بعقد مستحق تمام مهر میشود و اگر طلاق بی دخول باشد زیاده بر نصف مهر باو نمیرسد لیکن در اینجا تفریق بطلاق نشد بلکه اگر زوج باثبات رساند که عقد در حال احرام بود تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاقی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود زوجه قسم بخورد در اینصورت بحسب ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد و لیکن بر هر دو واجب است که آنچه واقعی باشد و عند الله با آن معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر شرع نماید **دوم** هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حال احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او بود صحیح است و جائز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال احرام و حرام است بر محرم استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای خلوق کعبه و آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام بینداز ند و اگر مضطر شود بسوی خوردن چیزیکه در آن خوشبوی باشد و نیز با ملامسه کردن بخوشبوی بگیرد دماغ خود را و بعضی فقها گفته اند که حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و ورس و آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود بر بالای پوست درختی در یمن و بعض دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و ورس و قول اول اظهر است و پوشیدن لباس دوخته مردان را و در زنان خلاف است و اظهر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار و اما غلاله بکسر غین معجمه و آن کرته ایست تنگ که می پوشند آنرا در زیر جامه ها جائز است پوشیدن آن زن حائض را باجماع علما و جائز است پوشیدن ازار مرد را هرگاه نیابد لنگی و همچنین پوشیدن طیلسانی که آنرا بندها و تکمه ها باشد و تعریف کرده اند طیلسان را بجامه بافته شده که بدون دوختن تمام بدن را بپوشد و لیکن نه بندد آن بندها را بر خود و نیز حرام است سرمه سیاه کشیدن بقول بعضی و در چشم کشیدن دوای

که دران خوشبوی باشد و مساوی است درین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آئینه علی الاشهر و پوشیدن موزه
وانچه بپوشد پشت قدم را پس اگر مضطر شود جائز است و بعضی گفته اند که بشگافد آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم فسوق
و آن دروغ گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است در فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا والله و بلی والله است
و کشتن کرم ها که در بدن بهم میرسند مانند شپش و کیک وغیرها و جائز است که آنها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند
جائز است و در انداختن قراد که کنه کلان است و حلم بفتح حا و لام جمع حلمت و آن کنه میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن انگشتر
برای زینت و جائز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زیور آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن انچه معتاد
نباشد او را از زیور بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیور که معتاد باشد آن زن او را ولیکن حرام است بر او که آن زیور را
بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که دران خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که دران خوشبوی نباشد در حالت اختیار
و جائز است در حال اضطرار و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گناه ندارد مترجم گوید
موئیکه در چشم روئیده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و هوا در شدت گرما بوده
آن موی موذی باشد آنرا هم جائز داشته اند دور کردن و اگر دران شپشها جا گرفته باشند و دور کند آن مو را بواسطه آنکه
مکان موذی است باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع ابصار باشد
ازاله آنهم جائز داشته اند که موذی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن در حال اختیار
درینوقت جائز میشود زدن او و برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و در معنی آنست
سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده
را دور اندازد و تجدید تلبیات کند بقصد استحباب و جائز است پوشیدن سر تا نراو ولیکن واجب است بر زن که مکشوف دارد روی را و
اگر آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف بینی جائز است و حرام است سر در زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن و اگر مضطر
باشد حرام نیست و اگر هم کجاوه شود با بیماری یا با زن مخصوص گرداند بیمار و زن را بسایه مترجم گوید حرمت تظلیل مخصوص وقت
راه رفتن است محرم را نه محرمه را در صورتیکه آنسایه بالای سر او باشد با عدم اضطرار و در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
و خون بر آوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خاریدن بدن
که باعث بر آمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بنهای دندان بود و اظهر کراهیت است و گرفتن ناخن و
بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد در ملک محرم و جائز است بریدن درخت میوه دار و اذخر و درخت خرما و بریدن چوب



حرم برای ساختن محاله وآن بکسر میم خرج چاه است که برای کشیدن آب میسازند بنابر روایتی ونیز حرام است غسل دادن میت محرم بکافور وپوشیدن سلاح بیضرورت وبعضی گفته اند مکروه است وآن اشبه است مترجم گوید که فقها گفته اند که بریدن درخت و گیاه سبز بر محرم حرام است نه خشک وجائز است که سر دهد دابه خود را برای خوردن گیاه حرم وکندن بیخ آنها جائز نیست زیراکه امید سبز شدن دارد ودرخت وگیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله روئیده باشد وبقول واشجار که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست مکروهات احرام ده چیز است احرام بستن در جامه های رنگین برنگ سیاه وبرنگ معصفر ومانند آن وکراهیت موکده است در سیاه پوشیدن وخوابیدن بر جلین فرشها واحرام بستن در جامه های چرکین هرچند پاک باشد وپوشیدن جامه های علم دار یعنی مشتمل بر علم وآن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود ومالیدن حنا برای زینت مردانرا وزنانرا هرچند پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک باحرام بود ونقاب برروانداختن زن علی تردد ودر آمدن بحمام ومالیدن بدن در حمام ولبیک گفتن کسی راکه فریاد کند اورا واستعمال کردن کلها وبعضی آنرا حرام دانسته اند مترجم گوید مخفی نماند که نقاب برروانداختن زنانرا در احرام حرام است نزد جمهور فقها ومصنف هم سابق گفته وعلیها ان یسفر وجهها ودرینجا تردد نموده واگر مراد از نقاب درینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است والله اعلم خاتمه هرکه داخل مکه شود واجب است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل باحرام شده باشد واز آنوقت هنوز یکماه نرفته باشد یا اینکه آمد ورفت او همیشه باشد مانند هیمه کش وعلف آور وبعضی گفته اند که هرکه داخل شود برای جنگ با عدو جائز است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در سال فتح مکه داخل شدند وبر سر مبارک آنحضرت مغفر بود واحرام زن هم مانند احرام مرد است مگر در اموریکه مستثنی کردیم وآن جواز پوشیدن دوخته بر زنان است وپوشیدن سر وپوشیدن قدم وجواز سایه انداختن بر سر ووجوب برهنه گذاشتن رو واگر حاضر شود زن در میقات جائز است اورا احرام بستن هرچند حائض باشد ولیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند واگر ترک احرام کند بگمان اینکه جائز نباشد بر او احرام بستن باز میگیرد بسوی میقات واحرام به بندد واگر مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد واگر داخل مکه شود بیرون بر می آید بمکانی که نزدیکتر باشد از اماکن حل واز آنجا احرام به بندد واگر ازین هم مانعی داشته باشد از مکه به بندد وکلام در وقوف عرفات است وسخن در مقدمه آنست وکیفیت ولواحق آن اما مقدمه پس مستحب است حج تمتع کننده را برآمدن بسوی عرفات در روز ترویه یعنی روز هشتم ذی الحجه بعد از نماز ظهرین مگر کسیکه مضطر باشد مانند پیر بی قوت وبیمار وهرکه از ازدحام خلائق بترسد که اینها پیش از ظهرین بیک تا دو روز وسه روز می توانند برآمد وبرود بسوی منی وشب بگذارند در منی تا طلوع صبح روز عرفه ولیکن از وادی محسر بکسر سین مهمله که مکانیست عبور نکنند مگر بعد از طلوع آفتاب ومکروه است برآمدن

از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورت مانند بیمار و کسیکه بیم داشته باشد و پیشنماز را سنت است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب
و مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب است
در روز عرفه اما کیفیت پس مشتمل است بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردنست برای وقوف عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه یا ذو المجاز یا در زیر درخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفاتند مجزی نیست
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند تدارک کند آن را
بکفاره کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد هیجده روز و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آرد آنرا مادام که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از و وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام
مترجم گوید وقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آرد حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد و در ارکان حج ترک سهواً مطلقا موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است جاهل
حکم ناسی دارد دوم وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذیحجه است تا هنگام غروب آفتاب روز مذکور
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را
برمیگردد و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هر گاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نمانده که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع شمس
و حجش درست میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید مگر بعد از وقوف مشعر پیش از
طلوع آفتاب چهارم هرگاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از و ادراک وقوف مشعر یا پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او پنجم هرگاه فوت شود از و وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد درینصورت حج او فاسد شد و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود در سفح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و دعائیکه منقول است از اهلبیت علیهم السلام بخواند یا سوای
آن از دعاها که خواهد و دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و مومنین و بزند خیمه خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار
و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بار خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا بخوبی متوجه دعا تواند شد و
همچنین راحله خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر آن باینوجه نموده اند که خود را و بار خود را بهمدیگر بچسباند تا دیگری در میان در نیاید



وباعث تشویش خاطر او نشود و معنی دوم از حدیث هم مستفاد میشود دعا کند ایستاده و مکروه است توقف کردن در بالای کوه عرفات و بالای سواری نشسته کلام در وقوف مشعر الحرام است و گفتگوی ما در مقدمه و وقوف مشعر است و کیفیت آن اما مقدمه پس مستحب است میانه روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه برسد به کسب احمر یعنی تلبه سرخ از طرف راست راه کسی که از عرفات بیاید اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی و اینکه تاخیر کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشائین بگذارد در راه مشعر و جمع کند در میان نماز مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشا بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا اما کیفیت پس واجب یکی نیت است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین است تا حیاض و تا وادی محسر و مازم بهمزه ساکنه و کسره زا منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جائز است در وقت ازدحام بالای کوه رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضے فقها گویند که صحیح نیست و قول اول اشبه است و اینکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عمداً بعد از آنکه شب در آنجا باشد هر چند اندکی از شب باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تدارک کند بگوسفندی و جائز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان و هر که بترسد بر نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از نماز صبح و دعا کند بانچه مرویست از اهلبیت علیهم السلام یا هر دعائیکه متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و درود بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام و نو حج پیاده طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر خدا تعالی نمودن بران کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است تا طلوع آفتاب در حالت اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب و نه بعد از صبح عمداً باطل میشود حج او و اگر ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او و اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمداً باشد یا نسیاناً سوم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر در نیابد وقوف مشعر را هم پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جائز است تدارک وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از و فوت شود حج یعنی بعد از احرام بستن و آمدن بمکه محل شود بقصد عمره مفرده بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا حج افراد پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن ازو ساقط میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و بعد از آن بعمل آورد افعال عمره و بآن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه های جمار از

مشعر جهت رمی و آن هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جائز است ولیکن از حرم بهتر است سوای مساجد و بعضی گفته اند
که سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و دران واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم بود دوم
پیشتر آنهارا استعمال نکرده باشند در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه هارا در رمی و اگر استعمال غیر صحیح
باشد مانند اینکه بجمره نرسد یا بدون نیت با آن رمی کرده باشد از نکارت برمی آید و مستحب است آن سنگریزه ها ابرش باشند یعنی
مختلف الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشتی سیاه رنگ نقطه دار که برچیده باشند آنهارا و مکروه است که سخت باشند و
شکسته و مستحب است سوای پیشنماز را کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از وادی محسر نگذرد مگر بعد از طلوع آن
و پیشنماز تاخیر کوچ کند تا هنگام طلوع آفتاب و هروله کند در وادی محسر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتی که بگوید اللهم سلم
عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی و اگر ترک هروله کند در وادی محسر باز گردد و بکند استحباباً کلام در فرود
آمدن در منی است و انچه دران باید کرد از عبادات پس هرگاه فرود آید در منی مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات در منی
روز عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر میلی که آنرا جمره عقبه گویند و بعد از ان ذبح و بعد از ان سر تراشیدن مترجم گوید منی مشتق
از تمنی است یعنی نمودن آرزو و آن مکان را منی نام کردند بسبب اینکه تمنی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض پسرش اسمعیل
عطا کند گوسفندی که او را ذبح کند در بدل پسر و حق تعالی آرزوی او را بر آورد لهذا آن مکان را منی نامیدند و وجوه دیگر هم گفته اند
اما اول که رمی است پس واجب است دران نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که در نیت رمی معتبر است یکی تعیین فعل
که آن انداختن سنگریزه هاست و جهت آن که واجب است یا سنت و اینکه در حجة الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت
باول انداختن و دائم بودن در حکم نیت با فراغ واجب است هفت سنگریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آنرا رمی میگویند و رسانیدن
آنها بجمره بتحریک خود پس اگر بیفتد بر چیزی و از ان چیز بر جسته بر جمره برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کند در رسیدن و دیگری
آنهارا برساند بتحریک خواه آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزی نیست و همچنین اگر شک کند و بداند که بجمره رسیده یا نه و اگر بگذارد
آن سنگریزه هارا بر جمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب در رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت و دوم دعا در وقت اراده
رمی و اینکه باشد در میان او و جمره ده ذراع تا پانزده ذراع و بیندازد آنهارا بطریق خذف و آن بفتح خا و سکون ذال معجمتین و فا
بمعنی انداختن است در صحاح گفته که الخذف بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن اینست که سنگریزه را بر شکم
انگشت نر بگذارند و بناخن سبابه بیندازند و بعض دیگر گفته اند که ناخن انگشت وسطی و دعا بخواند با هر سنگریزه و این که باشد
پیاده و اگر سواره هم باشد جائز است و در رمی جمره عقبه استقبال جمره کند و پشت بقبله و در رمی جمرات دیگر روی بجمرات و رو
بقبله کند اما دوم و آن ذبح است پس مشتمل است بر چند طرف اول در هدی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بر کسیکه حج



تمتع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض باشد یا مندوب و اگر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود هدی و اگر بنده باشد
که باذن مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب او هدی بدهد یا او را عوض هدی امر بصوم کند و اگر بنده ادراک کند وقوف
عرفات یا وقوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی اگر مقدور ش باشد و الا روزه بگیرد و نیت شرط است در ذبح هدی و جائز
است که نیت کند از جانب حاجی کسی که ذبح کند و واجب است که هدی را در منی ذبح کند و در حج واجبی یک هدی مجزی نیست مگر از یک
کس و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس و هفت کس هم جائز است در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشسته باشند
و باهم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که یک قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس باشد مترجم گوید
مراد باهل یکسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک هدی از دو کس مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج و هفت
جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم بشروع واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب نخواهد بود و
علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو و یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامهای
تجمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته هدی بخرد بلکه در صورت عدم امکان اقتصار بر صوم نماید و اگر گم شود
حیوانی که برای هدی آورده باشند و ذبح کند آنرا سوای مالکش مجزی نیست از جانب صاحبش مترجم گوید عدم اجزای ذبح
غیر مالک هدی گمشده را بنابر آنست که هدی بخریدن متعین نمیشود برای ادای واجب بلکه به نیت ذبح مالک یا وکیل و هرگاه غیر مالک
ذبح کند و نیت از مالک مستحق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از طرف مالکش ذبح میکنم مجزی
خواهد بود کما فی المدارک و جائز نیست بیرون بردن چیزیکه ذبح کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب است
ذبح هدی در روز عید مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کند گناهکار میشود و کافیست و همچنین اگر بکشد هدی را در باقی روزهای
ذیحجه نیز جائز است دوم در صفات هدی است و واجب سه چیز است اول جنس هدی و واجب است که از چهارپایان شتر باشد
یا گاو و یا گوسفند است و بز هم از جنس گوسفند است دوم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتر یست که پنجسال تمام
کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز آنچه یکسال تمام کرده داخل سال دوم شده باشد و مجزیست از گوسفند جذع
و آن گوسفند یست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سوم اینکه تام الخلقت بود پس
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه کشیده
از حیوانات نر و نه لاغر که بر گرده او پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفت لاغری و بر آید بعد از ذبح لاغر مجزی نیست و اگر چاق بر آید مجزیست
و اگر بخرد بصفت چاقی و بر آید لاغر آنهم مجزیست و اگر بخرد بنابر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مجزی نیست و سنت است
که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخوابد در سواد و راه برود در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است و آنرا بسه

وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن می‌رفته باشد یعنی سایه عظمی داشته باشد نه مطلق سایه که آن لازم هر جسم کثیف است و ظاهر
امر او این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد
تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای رفتار او همه برنگ
سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسواد سبز نیست یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چاق خواهد
بود و الله اعلم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر و گاو ماده آنست و از گوسفند
و بز نر آن و نیز سنت است که نحر کنند شتر را ایستاده در حالیکه آنرا بسته باشند در میان پاها و زانوها و بخلانند کارد یا نیزه یا او
در حالیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر در موضع نحر و دعا کند بدرگاه الهی در هنگام ذبح هدی و دست خود را هم
بگذارد با دست ذبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح شود اگر خوب بداند ذبح کردن را و سنت است که آنرا سه حصه
کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و هدیه بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آنهم واجب است و آن اظهر است
و مکروه است یعنی کم ثواب گاو میش قربانی کردن و گاو نر و آنکه موجود باشد یعنی خصیتین او را کوبیده باشد سوم در بدل هدی است
کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد بعضی فقها گفته اند که میگذارد قیمت آنرا در پیش کسی که بخرد هدی را در تمام ذیحجه و بعضی
دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن اشبه است و هرگاه نیابد هدی را و نه قیمت آنرا صوم میگیرد ده روز سه روز در
حج پی در پی یک روز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتصار میکند بر صوم روز ترویه و عرفه
و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق و روزه روز سوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویه تاخیر میکند
صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جائز است که این سه روز روزه را از اول ذیحجه بگیرد بعد از آنکه ملبس میشود بحج تمتع و جائز
که این سه روز روزه بدل هدی در تمام ذیحجه بعمل آرد و اگر دو روز روزه بگیرد و افطار کند در روز سوم مجزی نیست و باز
از سر گیرد دیگر آنکه روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و روز سوم بعد از کوچ روزه بگیرد و صحیح نیست روزه این سه روز
بدل هدی میگیرد ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر بر آید ماه ذیحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی که در
سال دیگر بعمل آرد و اگر بمیرد در روزه این سه روز را و بعد از آن بیابد هدی هر چند پیش از شروع در روزه هفت روز باشد
واجب نیست بر او هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر هدی بعمل آید بهتر خواهد بود و روزه هفت روز بعد از آن رسیدن
باهل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آرند علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کند انتظار بکشد تا انقضای آن قدر زمان که
در آن میرسد باهل خود مادام که زیاده بر یک ماه نباشد و اگر زیاده بر یک ماه باشد کافیست انتظار تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد اینجا صوم هفت روز جائز



نیست تا وقتیکه مدت بقدر وصول باهل خود پس منقضی نشود و اگر بمیرد حاجی که بر او واجب باشد صوم و نه گرفته باشد واجب است که
از جانب او ولی او صوم بگیرد صوم سه روزه نه هفت روزه و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن اشبه است و هر که واجب
باشد بر او شتر در نذر یا کفاره و نیابد آنرا واجب است بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی واجب شود هدی و بمیرد آنرا بر می آرند از اصل
ترکه و چهارم در هدی حج قران است که قارن آنرا اسیاق مینماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
آن دیگری براند و هر تصرفیکه خواهد دران بکند هرچند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد و لیکن هرگاه راند او را پس لابد است که آن را
نحر کند در منی اگر احرام بحج بسته باشد و اگر احرام بعمره بسته میکشند آنرا متصل کعبه در حزوره بفتح حاء مهمله و اسکان زاء منقوطه و
تخفیف واو مفتوحه و بعد ازان راء مهمله مکان بلندیست بیرون مسجد در میان صفا و مروه و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
ذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد اینست که هدی که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جائیکه جائز باشد
او را احرام بستن از ملک او بیرون نمی رود در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه بهمان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تاکید احرام بآن نموده باشد باینطریق که بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را موکد بآن ساخته باشد چه اگر
چنین کند ابدال آن جائز نیست و واجب است که نحر یا ذبح کند و اگر بمیرد هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارند
زیرا که سابق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل اینکه در بدل کفاره بود واجب که بدل آن بجای آن بگذارند و اگر
هدی سیاق نتواند بمکان ذبح رسید جائز است که آنرا ذبح یا نحر کنند در همان مکان که رسیده و علامتی بر آن بگذارند که دلالت کند
بر آنکه هدی است مانند اینکه پای او را فرو برند در خونش یا نوشته بر آن بگذارند که هدی است مترجم گوید هرگاه هدی سیاق در مکان
ذبح نتواند رسید و بجای که رسیده در همانجا او را ذبح کنند واجب نیست که در مکان ذبح هدی دیگر رسانند و اگر برسد هدی را شکستگی
مانند اینکه پایش یا دستش شکسته شود جائز است که آنرا بفروشند و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن هدی
دیگر بخرند و متعین نمیشود هدی سیاق برای صدقه باینمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجب است ذبح آن و بعد ازان
گوشت آنرا هرچه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر برند آنرا بی آنکه بی پروائی کرده باشد در محافظت آن
ضامن نیست سابق که بدل بیارد و اگر گم شود دیگری که یافته آنرا ذبح کند از جانب صاحبش مجزیست از صاحبش و اگر گم شود و
بجای آن بدل بیارد و بعد ازان بیابد گم شده را هم آنرا ذبح کند و واجب نیست که بدل را ذبح کند و اگر دوم را ذبح کند مستحب است
که اول را هم ذبح کند مگر آنکه نذر کرده باشد ذبح آنرا که درینصورت واجب است ذبح آن و جائز است بر شتر هدی که سوار شوند در صورتیکه
مضر نباشد سواری بآن و جائز است خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بچه اش یعنی در صورتیکه بچه آنهم هدی باشد و الا
جائز است خوردن شیر آن هرچند مضر باشد به بچه اش و هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که قصاب را

ازان چیزی بدهند و جائز نیست که چیزی از پوست آنرا بگیرند و خوردن گوشت آنهم جائز نیست بسابق پس اگر ازان چیزی بخورد
تصدق کند قیمت آنچه خورده و هرکه نذر کرده که نحر کند شتری را پس اگر معین کند برای آن مکانی واجب است که در همان مکان نحر کند و اگر
معین نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا نحر کند در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق و بطریق هدیه بفرستد سوم حصه آنرا و تصدق
کند حصه سوم چنانچه در هدی تمتع میکند **مترجم گوید** فقها گفته اند که هدی سیاق که در حج قران بعمل می آید واجب نیست که گوشت آنرا تصدق
کند بلکه نحر یا ذبح واجب است و گوشت آنرا هرچه خواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستان هدیه بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد که
بمستحق بدهد در آنصورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمه الله گفته که آنرا هم سه حصه باید نمود مانند هدی تمتع چنانچه دران
مذکور شد و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب **پنجم** در باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است
و در شهرها سه روز و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در ذخیره کردن گوشت آن و مکروه است که گوشت آنرا
برآرند از منی و باکی نیست که گوشت قربانی دیگر برابر آرند از آنجا و کسیکه هدی واجب را ذبح کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر هردو
بکند بهتر است و کسیکه نیابد قربانی را تصدق کند بهای آن و اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث
مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند و مکروه است که نگاهداشته خود را قربانی کنند
و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی باید بدهند آنرا بقصاب و بهتر آنست که آنرا تصدق کنند **مترجم گوید** کراهت عطا بقصاب
مشروط است بآنکه در وجه اجرت ذبح بدهد و اگر فقیر باشد قصاب از حصه فقرا باو بدهند جائز است **اما سوم** و آن حلق و تقصیر
است پس هرگاه فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر بتراشد یا تقصیر کند یعنی ناخنی بگیرد یا موی کم کند و حلق بهتر است
خصوصًا نوحج را و کسی را که ملبد باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود مالیده باشد که آنرا عریان برای محافظت از شپش مالند و بعضے
فقها گفته اند که مجزی نیست آنها را مگر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان نیست و در حق آنها متعین تقصیر است و اکتفا
میکنند زنان بتقصیر از حلق و اگرچه تقصیر شعر بقدر سر انگشت باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و
سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عمدًا تدارک کند آنرا بگوسفندی و اگر بفراموشی باشد چیزی بر او نیست و واجبست او را
که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر و واجب است که سر بتراشد در منی پس اگر کوچ کند ازان برگردد و حلق کند در منی و اگر قادر بر مراجعت
نشود در همانجا که رسیده سر بتراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند در منی و کسیکه بر سر او مو نباشد مجزیست او را گردانیدن
استره بر سر **مترجم گوید** فقها گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر آنهم نداشته باشد ناخن بگیرد زیرا که اینها
بدل اختیاری حلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استره بگرداند بر سر که آن بدل اضطراریست کذا فی المسالک
و ترتیب این عبادات واجبست و در روز عید اول رمی بعد ازان ذبح بعد ازان حلق پس اگر مقدم دارد بعضے ازین کارها بر



بعض دیگر گناهگار میشود و اعاده ندارد سه مسئله است **اول** آنکه جاهای محل شدن محرم سه مکان است **اول** بعد از سر تراشیدن
یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوئی مالیدن و ملامسهٔ زنان و شکار کردن **دوم** هرگاه طواف زیارت کند حلال است
برای او استعمال خوشبوی **سوم** هرگاه طواف نسا کند حلال میشوند بر او زنان و مکروه است پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود
از طواف زیارت و همچنین مکروه است او را استعمال خوشبوی تا وقتیکه فارغ شود از طواف نسا **دوم** هرگاه حاجی عبادات خود را
بجا آرد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند روز دوم برود و موکد است این حکم
برای متمتع و اگر از آن هم تاخیر کند گناهگار میشود و مجزیست طواف و سعی او و جائز است قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام
ماه ذیحجه علی کراهیة **سوم** بهتر است برای کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن و مطالب
خود خواستن هرگاه توقف کند بر دروازه مسجد **کلام در طواف** و در آن سه مقصد است **اول** در مقدمات طواف و بعضی از آن
واجب است و بعض دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است و دور کردن نجاسات از جامه و بدن و اینکه باشد ختنه کرده شده و معتبر نیست
مختون بودن در زنان و امور مستحبه هشت است غسل برای دخول مکه و اگر عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول مکه بهتر آنست که غسل
کند از چاه میمون یا از فخ و الا در خانه خود و خاویدن اذخر و داخل مکه شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه بتمکین و وقار و غسل
کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف کند نزدیک در و سلام بگوید بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و دعا کند بدعاهای مروی **مترجم گوید** فقها گفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه آنست که اعظم اصنام کعبه را
که مسمی بهبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید آنرا لگدمال میکند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است
در برابر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد هبل در زیر پای او می آید **مقصد**
دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود
و ختم نمودن بآن و اینکه طواف بطرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست
معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجر داخل در طواف شود و باتمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طائف در میان
خانهٔ کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف و
این هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب و اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود یکشد
از و آنها را هر جا که بیادش آید و اگر بمیرد قضا کند رکعتین را ولی میت **شش مسئله اول** آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرام
است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است **دوم** طهارت شرط است در طواف واجب در طواف سنتی تا اینکه جائز است ابتدا نمودن
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است **سوم** واجب است گذاردن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی مکانیکه

مقام ابراهیم در آنست الحال و جائز نیست در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن بآنمقام ازدحام مردم نماز طواف کند از عقب یا
یکی از دو طرف آن **چهارم** هرگاه طواف کند در جامهٔ نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر نداند که نجس است و بعد
از آن بداند در اثنای طواف و در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود تا فارغ از طواف باشد طواف
او صحیح است **مترجم گوید** شیخ علی قدس سره فرمود که اگر در جامه نجس طواف کند و در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامهٔ نجس را بیندازد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد **پنجم** جائز است که دو رکعت طواف
واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد **ششم** هر که کم کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده برمیگردد و از همانجا که رسانیده ما بقی هم بعمل می آرد و اگر عود کرده و باهل
خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقیمانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده باشد
آمده از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی و
همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف و اگر بیماریش مستمر شود بدرجه که ممکن نباشد که آنرا بر دوش گرفته طواف بعمل آرند از جانب
او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجبی و اگر داخل شود در سعی و بخاطرش بیاید که تمام نکرده
طواف را برمیگردد و ما بقی را هم بعمل آرد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را **مترجم گوید**
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجت مومنی و اگر در
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی ازاله کند آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
بگذارد و ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست میباید بقدر معتاد توقف بعمل آرد و واجب
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت **مسنونات
طواف** پانزده چیز است یکی استادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و صلوات بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن دو دست برای دعا و ملامست کردن بحجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر قادر
بر بوسیدن نشود دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند بحجر و اگر دست نداشته باشد
اقتصار بر اشاره کند و بگوید این دعا امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافات اللهم تصدیقا بکتابک
تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کننده و ذاکر خدا تعالی با اطمینان و وقار و میانه رو در رفتار خود و بعضی
فقها گفته اند که تند برود در سه شوط و میانه رو شود در چهار دیگر بگوید اللهم انی اسألک باسمک الذی یمشی به علی



ظلك الماء تا آخر دعا که در کتب عبادات مذکور است و در شوط هفتم در برگیرد مستجاره و آن پاره از دیوار کعبه است
در برابر در کعبه نزدیک برکن یمانی و همین کند و دست خود را بر دیوار آن و بچسپاند به مستجار شکم خود را و روی خود را و
دعا کند بدعائی که مرویست و اگر تجاوز کند از مستجار و برسد برکن برنمیگردد و بچسپاند خود را بارکان کعبه و موکده که دران
حجر الاسود است و رکن یمانی و مستحب است که سیصد و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سیصد و شصت شوط کند و آنچه
درین عدد از هفت شوط زیاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و درینصورت کراهت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن
ساقط میشود بهمین اعتبار و بخواند در دو رکعت طواف در رکعت اول الحمد با قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا دو طواف یعنی بچهارده برساند تا
دو طواف بعمل آورده باشد و نماز فریضه طواف بگذارد اول و دو رکعت نافله بعد از فراغ از سعی و نزدیک بخانه کعبه طواف
کند و مکروه است سخن کردن در طواف بغیر دعا و قرات قرآن **مقصد سوم** در احکام طواف است و دران دوازده مسئله است
اول آنکه طواف رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً حج او باطل میشود و هر که بفراموشی ترک کند قضا کند آنرا و هر چند بعد
از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بمکه نائب کند برای طواف دیگر برا و هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد فراغ از
طواف ملتفت نشود بآن شک و اگر در اثنای طواف شک کند و شک در زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند چیزے
برا و نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجبی باشد از سر بگیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر بگذارد و تمام کند
دوم هر که زیاده از هفت شوط کند بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود از همانجا قطع کند
و چیزی برا و نیست **سوم** هر که طواف کند و بخاطرش بیاید که طهارت نکرده بود اعاده میکند طواف را اگر طواف واجبی باشد
نه سنتی و نماز طواف را اعاده میکند و اگر واجب باشد به نیت وجوب و اگر سنت باشد به نیت سنت **چهارم** هر که فراموش
کند طواف زیارت را تا وقتیکه برگردد بخانه و مواقعت کند با زوجه بعضی فقها گفته اند که واجب است برا و بدنه و برگشتن بمکه بجهت
قضای طواف زیارت و بعض دیگر میگویند که کفاره ندارد و آن اصح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه مواقعت کند بعد از آن
بخاطر آورد فراموشی طواف زیارت و اگر فراموش کند طواف نساء را جائز است او را که نائب بفرستد و اگر بمیرد قضا کند آنرا
ولی او به نیت وجوب بنیابت میت **پنجم** هر که طواف کند مختار است در تاخیر سعی تا روز دیگر و بعد از آن تاخیر جائز نیست با وجود
قدرت **ششم** واجب است بر کسیکه حج تمتع کند تاخیر طواف و سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آرد و اعمال
متعلقه روز عید کند و جائز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه بیم آمدن حیض داشته باشد یا پیر عاجز
بود و جائز است تقدیم طواف و سعی قارن و مفرد را علی کراهیة **هفتم** جائز نیست تقدیم طواف نساء بر سعی کسی را که حج

تمتع کند و نه غیر تمتع اختیار او جائز است در صورت اضطرار و بیم حیض هشتم هر که مقدم کند طواف نسا را بر سعی بسهو مجزیست طواف او و اگر عمداً کند مجزی نیست نهم بعضی فقها گفته اند که جائز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طائف بر طله باشد و آن کلاهی است دراز که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علما کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرام است و در طواف حج بحلق محل میشود از ان و حرام نیست چنانچه گذشت دهم هر که نذر کند که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعض دیگر میگویند که این نذر منعقد نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده بر همان اقتصار باید کرد یازدهم باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کنند بر احکام سابق که در شک مذکور شد دوازدهم طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده نه در عمره متمتع بها و این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و خواجه سرایان کلام در سعی است در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوبست طهارت و ملامست حجر الاسود و خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلویکه مقابل حجر الاسود است و بر آمدن از دروازه مقابل حجر و بالاے صفا رفتن و مقابل شدن بر کن عراقی و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و درنگ کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدا تعالی گفتن هفت مرتبه و تهلیل او سبحانه نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه مرتبه دعای ماثور بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجب در سعی چهار چیز است نیت و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه باینطریق که هرگاه از صفا بر آید پاشنه پای خود را بر زینه اول صفا بچسپاند و چون بمروه رسد سر انگشت پاها بر زینه اول مروه بچسپاند و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط دیگر و مستحب دران چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد جائز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هروله نمودن در میان مناره و کوچه عطاران خواه پیاده باشد یا سواره و فقها گفته اند که استحباب هروله مخصوص مردان است و اطفال ذکور نه زن و دختران صغیره و هروله نوعی از رفتار است که آنرا بزبان فارسی لوک لوک دویدن گویند و اهل لغت گفته اند که آن حرکت میان رفتار و تیز دویدن است و صاحب مسالک گفته که هروله مراد سرعت رفتار است و آنرا رمل نیز گویند پس سرعت گامها هم نزدیک بهم بگذارد انتهی و اگر فراموش کند هروله را بر گردد بطریق قهقری یعنی پس پس برود تا آنجا و بعقب نکند و هروله بجا آورد و دعا بخواند در وقت سعی پیاده و هروله کنان و باکی نیست در اینکه بنشیند در اثنای سعی جهت راحت و ملحق باین بابست چند مسئله اول آنکه سعی رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً باطل میشود حج او و اگر بفراموشی ترک شود واجبست که بعمل آرد و اگر بر آید از مکه باز عود کند



برای سعی واگر متعذر باشد عود نائب بفرستد برای سعی از جانب خود دوم جائز نیست که زیاده بر هفت شوط کند واگر زیاده از هفت
کند عمداً باطل میشود سعی وباطل نمیشود واگر بفراموشی زیاده کند وهر که یقین داشته باشد بشمار شوطها وشک کند در آنکه ابتدای اشواط از صفا
نموده یا از مروه پس اگر در عدد جفت بر صفا باشد بتحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بود واگر بر عدد جفت بر مروه باشد
اعاده میکند سعی را که درینصورت معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بود از مروه نموده وهمچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر
مروه باشد صحیح است واگر بر صفا باشد باطل است سوم هر که نداند که چند شوط نموده اعاده میکند وهر که یقین کمی عدد اشواط نموده
نقصان را بعمل می آورد واگر در سعی عمره تمتع نقصان کند وگمان برد که تمام اشواط بعمل آورده ومحل شود وموافقت زنان
کند بعد ازان بخاطرش بیاید که نقصان در سعی کرده واجب است براو کشتن گاوی بروایتی وتمام کند نقصان سعی را وهمچنین گفته اند
که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موی خود ببراشد وبعد ازان بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
وقت نماز فریضه در حالتیکه در سعی باشد قطع سعی کند وفریضه بجا آورد وبعد ازان تمام کند سعی را وهمچنین اگر قطع سعی کند بجهت
حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جائز نیست مقدم داشتن سعی بطواف چنانچه جائز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی پس اگر مقدم
دارد سعی را وطواف کند وبعد ازان اعاده سعی کند واگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و
تمام میکند طواف را بعد ازان تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای اعمال متعلقه بمکه کند که
طواف زیارت وسعی وطواف نسا باشد پس واجب است براو برگشتن بسوی منی برای شب گذرانیدن در آنجا وواجب است براو که
شب یازدهم ودوازدهم در منی باشد واگر در غیر منی دو شب مذکور بگذراند واجب است براو که از هر شبی یک گوسفند بکشد مگر آنکه
در مکه بگذراند شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول بعبادت باشد در تمام شب یا اینکه برآید از منی بعد از نصف شب وبعضی
گفته اند که این مشروط بآنست که داخل مکه نشود مگر بعد از طلوع صبح وبعضی گفته اند که اگر در سه شب تشریق در غیر منی بگذراند سه
گوسفند براو لازم میشود واین محمول است بر آنکه غروب آفتاب شود در شب سوم در حالتیکه در منی باشد ودر آنجا شب نماند زیرا که
اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سوم ماندن براو واجب نیست یا اینکه پرهیز از زنان وشکار نکرده باشد وشکار بری کرده باشد
که درینصورت واجبست که سه شب در منی بگذراند وواجبست که هر روز از روزهای تشریق رمی جمرات ثلثه کند هر جمره را بهفت
سنگریزه وواجبست در اینجا زیاده بر شروط رمی که مذکور شد ترتیب باینطریق که ابتدای رمی کند از جمره اولی وبعد ازان بسی جمره
وسطی وبعد ازان جمره عقبه واگر بر عکس کند باز اعاده رمی وسطی وعقبه کند تا ترتیب بعمل آید ووقت رمی در میان طلوع آفتاب است
تا وقت غروب آن وجائز نیست رمی کردن در شب مگر از جهت عذری مانند کسی که بترسد از دشمنی یا اینکه بیمار باشد وروز طاقت رمی
نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچرانیده باشد وروز فرصت نیابد یا بنده بود وهر که چهار سنگریزه انداخته باشد در رمی جمره

وبعد ازان

وبعد ازان رمی جمره دیگر کند باقی جمرات اول را تمام کند بعد ازان رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود واگر فراموش کند رمی یک روز
قضای آن کند روز دیگر بترتیب که اول رمی سابق کند وبعد ازان رمی آنروز سنت است که رمی روز گذشته را اول روز ورمی
آنروز را در وقت زوال واگر فراموش کند رمی جمرات را تا اینکه در آید بمکه برگردد ورمی کند واگر بیرون رفته باشد از مکه وبخاطرش
بیاید وزمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم بیاید رمی کند قضاءً اگر نایبی مقرر کند برای آن نیز جائز است
که رمی کند از جانب معذور که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار وسنت است که آدمی اقامت کند در منیٰ در ایام تشریق و
رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده ودر بعضی نسخ کتاب عن یمینها واقع شده
یعنی از طرف راست جمره وآن موافق عبارت قواعد علامه ودیگر کتب بعضی فقها است وبایستد ودعا بخواند وهمچنین جمره دوم را
وجمره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبله در وآن باشد ونزدیک جمره ثالثه توقف نکند وتکبیر گفتن در منیٰ مستحب است وبعضی
گفته اند که واجب است وصورت آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله علی
ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام وجائز است کوچ کردن در اول وآن روز دوازدهم ذیحجه است کسی را که در احرام خود
پرهیز از زنان وشکار کرده باشد وکوچ دوم وآن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جائز نیست او را کوچ کردن مگر بعد
از زوال ودر کوچ دوم پیش از زوال هم جائز است وسنت است پیشنماز را که خطبه بخواند ومردم را اعلام کند باین مسئله وهر که ادای
اعمال حج که در مکه میکند کرده باشد جائز است که بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند وبهر جا که خواهد برود وهر که بر او چیزی از اعمال
مکه مانده باشد واجب است که مراجعت بمکه کند جهت آن اعمال چند مسئله است **اول** آنکه هر کاری کند که موجب حد شرعی یا تعزیر
یا قصاص بود والتجا بحرم کند تنگ بگیرند او را در خوردن وآشامیدن تا آنکه خود برآید از حرم واگر کار نامشروع موجب حد وتعزیر
یا قصاص در حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدهند دوم مکروه است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های
مکه وبعضی فقها گویند که حرام است وقول اول اصح است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه معظمه وبعضی گویند که مکروه است
وآن اشبه است چهارم حلال نمیشود چیزی که بردارند آنرا از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد وخواه زیاده وتعریف کنند
آنرا تا یکسال بقسمی که در لقطه مذکور خواهد شد وبعد ازان اگر خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالکش واگر مالک پیدا شود تاوان بر او نیست
واگر خواهد امانت بگذارد در دست خود که هر گاه مالکش بهم رسد باو دهد پنجم هر گاه ترک کنند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله باید که
حکام جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند وزیارت من نکند پس بتحقیق جفا نموده مراد جفا بپیغمبر
نمودن حرام است مترجم گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله فی نفسها از مسنونات است واز حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی واجب
باشد زیرا که ترک آن موجب جفا بر پیغمبر است که حرام است وترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن



جمهور فقها قائل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعضی مسنونات هم در تاکید استحباب بدرجه رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت
میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر باز ترک
کنند قتال با آنها کند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که لازم جفا بر پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بمکه جهت وداع کعبه معظمه و مستحب است که پیش از مراجعت شش رکعت
نماز کند در مسجد خیف و مستحب موکد است که نزدیک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز شرعی
و از طرف راست و طرف چپ آن همچنین و سنت است تحصیب یعنی در آمدن در مسجد حصبی کسی را که کوچ آخر کند و بر پشت بخوابد دران مسجد
و فقها گفته اند که مسجد حصبا درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندرس شده اثری ازان نمانده است و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله دران مسجد در می آمدند و درین زمان نزول در محصب که مکانی معروف است میشود و ما بین عقبه و مکه است و هرگاه
عود کند بمکه پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت موکده است در حق تو حج و غسل کند برای دخول مکه و دو رکعت
نماز کند در میان دو ستون بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الحمد و حم سجده
بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات قرآنی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیت است و در هر کنجی
از کنجهای کعبه دو رکعت نماز کند و بعد ازان دعا کند دعائیکه مرویست و استلام ارکان کعبه کند خصوصاً رکن یمانی بعد ازان
طواف خانه کعبه کند هفت شوط و بعد ازان استلام ارکان کند و استلام مستجار نماید یعنی شکم خود را بر آن بچسپاند و
اختیار کند از دعاها هرچه خواهد بعد ازان بیاید بر زمزم پس بیرون آید در حالتیکه دعا میخوانده باشد و سنت است که بیرون
آید از دروازه حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که درینوقت اثری ازان ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و بسجده افتد رو بقبله کند و دعا کند و
بخرد و بکید درهم خرما و آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهواً از و بعمل آمده باشد تدارک
آن کند و مکروه است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه عزم معاودت داشته باشد
و طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبه معظمه که از خارج آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان
مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و وجه آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی ازان مکان مقدس در دل او
راه یابد تا کمی احترام کعبه شود یا معصیتی در آنجا از و بیاید که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از اماکن دیگر است و سنت است که هر که از طرف مدینه
منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مفتوحه نام مسجدیست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه
منوره است و دو رکعت نماز در آنجا بگذارد مترجم گوید در بعضی روایات استحباب مجاورت مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند

که این از برای کسی است که ایمن باشد از وقوع در محذورات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در روایات وارد شده
است میتوان گفت که در اماکن مشرفه دیگر هم اقامت میکرده باشد بهمان اسباب از قبیل منصوص العلة نه قیاس که آن باطل است **مسئله اول**
آنکه مدینه منوره را هم حرمی است و حد آن از عایر است تا وعیر و آن نام دو کوه است در مدینه طیبه واقع است درخت آنرا قطع نمیتوان کرد و باکی نیست
در شکار کردن در آن مگر در میان حرتین و آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکور واقع شده که در آن شکار کردن کراهت موکده
دارد **مترجم گوید** فرق در میان حرم مکه و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه
دوم آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه **سوم** آنکه هرگاه داخل حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجب
است که آنرا سر دهد و در حرم مدینه این حکم نیست **دوم** مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای حاجی باستحباب موکده **سوم** مستحب است
زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک روضه و زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع **مترجم گوید** زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در سه مکان مستحب است یکی در روضه دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوة والسلام سوم در بقیع و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود
مدفون ساختند و بنی امیه هرگاه مسجد را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق
و مخالف آنست که بحضرت امیر المومنین ع وصیت فرموده که جسد مطهر آن معصومه مطهره را در شب دفن نمایند از برای ناخوش داشتن
حضور آنکه ایذای آن بضعة الرسول نموده و غصب حق او کرده **خاتمه** سنت است مجاور مدینه منوره شدن و غسل در وقت در آمدن
بمدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر و همانست روضه و روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و
در شب چهارشنبه نزدیک ستونی ابی لبابه و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه وآله و آمدن بمساجد
دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ بفتح فا و ضاد و خا معجمتین و قبور شهداء احد خصوصا قبر حضرت حمزه
و مکروه است خواب کردن در مساجد خصوصا در مسجد پیغمبر که در آن خواب کردن کراهت موکده دارد **مترجم گوید** صاحب مدارک
گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله بنای آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر مکروه
نیست و درین باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که در زمان جاهلیت در آن
شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرمودند که آنرا ویران کنند و مسجد بنا نمایند و در همان مسجد رد شمس شد
برای حضرت امیر المومنین ع و در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله و ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر انصاری است که در بعضی از غزوات تخلف
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله نموده بود و بعد از آن خود را بر آن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را
وا نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزا توبه او را قبول فرموده از آن ستون وا کردند **رکن سوم** در ملحقات است و در آن چند
مقصد است **اول** در احکام احصار و صد است و صد آنست که دشمنی حائل شود بعد از احرام از تمام افعال حج و حصار آنست که بمرض

قادر نگردد پس مصدود هرگاه متلبس باحرام شود و بعد از ان عدو او را مانع آید محل میشود از هر چه محرم شده بود و اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد یا راهی داشته و لیکن نفقه بقدر آن راه نداشته باشد و بحال میماند بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد هر چند دور از تر باشد با وجود میسر نفقه و اگر بیم فوات حج داشته باشد باز محل نشود تا وقتیکه تیقن فوت حج شود بعد از ان عمره مفرده کند و محل شود پس سال دیگر حج کند به نیت وجوب اگر واجب باشد و به نیت استحباب اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدی در مکان صید و نیت تحلل و همین حکم است در معتمر هم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که محتاج است بهدی تحلل سوای آن هدی و بعض دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این اشبه است و هدی تحلل که مصدود را واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود از ان و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود به نیت تحلل محل نمیشود و متحقق میشود صد در صورتیکه ممنوع شود از موقف که عرفات و مشعر الحرام بود و همچنین بسبب ممنوع شدن از رسیدن بمکه و متحقق نمیشود بسبب منع از معاودت کردن بمنی برای رمی جمرات ثلثه و شب گذرانیدن در ان بلکه درینصورت حکم بصحت حج میکنند و نائب بفرستد برای رمی جمرات مترجم گوید نیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد که بدون آن محل نمیشود و موضع ذبح همان موضع است که در انجا مصدود شده هر مکانیکه باشد و همین محل میشود مصدود از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم و موقوف بر طواف نسا نمیماند بر خلاف محصور که تا طواف نسا نکند زنان بر او حلال نمیشوند **فروع مسائل مذکوره اول** آنکه هرگاه محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد ادا کند و محل نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی **دوم** هرگاه صبر کند بسبب صد و متحلل بهدی نشود و حج فوت شود جائز نیست او را که محل شود به هدی بلکه عمره بفعل آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجبی باشد **سوم** هرگاه گمان غالب بهم رسد که دشمن دفع شد و هنوز وقت حج باقیست باز جائز است که محل شود به هدی و لیکن بهتر است که باقی بماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آرد و محل شود **چهارم** اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از ان مصدود شود واجب است بر او بدنه و هدی برای تحلل و هدی در سال آینده و اگر بر طرف شود دشمن در وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان سال قضای آن نموده و موافق انچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب افساد و اگر محل نشده باشد همان حج فاسد را اتمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده **پنجم** اگر دفع نشود دشمن مگر بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب سلامتی و غلبه بر دشمن بود یا هلاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجب است دفع او هر چند گمان غالب سلامتی نباشد و درینصورت اگر سر راس بسر کند فدیه بدهد و در جنگ عدو اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و [illegible]

واگر

بکشد که کفاره داشته باشد واجب است که کفاره آن بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که باداء آن ممانعت برطرف شود واجب نیست
بذل آن مال و اگر گوییم که اگر زیاده طلبی نکند بدرجه که بالفعل مضر نباشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود و محصوری است که بسبب علت و مرض بمکه
نتواند رسید یا بموقفین نرسد پس این میفرستد هدی که با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرند و در منی
ذبح کند اگر حاجی باشد یا در مکه اگر معتمر باشد و بعد از آنکه هدی بمحل خود برسد تقصیر کند و محل شود مگر از زنان خاصه که بر احرام زنان باقی
میماند تا وقتیکه در سال آینده حج کند اگر حج واجبی باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب او طواف نسا اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود
که هدی او ذبح نشده تحلل او باطل نمیشود و واجب است بر او ذبح هدی در سال آینده و اگر بفرستد هدی خود و بعد از آن مانع برطرف شود
ملحق میشود بحاجیان پس اگر ادراک کند یکی از دو موقف را در وقتش پس بتحقیق ادراک حج نموده باشد و الا عمره مفرده بعمل آرد
و محل شود و بر او است در سال آینده قضای حج واجب و مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند اگر بسبب حصر محل شود قضای
عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند نه در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گردد
در سال آینده باید حج قران کند و بعضی گفته اند که هر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آرد خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند و مرویست که هر کس بفرستد هدی بحج
و واجب نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند مقرر میکند با یاران خود که بآنها سپرده وقتی برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه
محرم اجتناب میکند پس هرگاه وقت وعده رسید محل میشود ولیکن تلبیه نمیکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است که کفاره
آن بدهد **مقصد دوم** در احکام شکار کردن محرم است و صید حیوانیست که حرام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال
باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند **اول** آنکه صید دو قسم است **قسم اول** آنکه بآن کفاره نباشد مانند صید حیوان بحری
که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آنست خروس حبشی و آن طائر است خاکستری رنگ بقدر خروس خانگی که اصل آن دریائی بوده و همچنین کشتن
چهارپایان مانند گاو و گوسفند و نحر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست در کشتن حیوانات درنده مانند خرس
وکوک و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفندی بدهد بشرطیکه بر او حمله نکرده باشد چه اگر شیر
حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
در کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
بر او و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود و باکی
نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حدارت که از موش کبیر خواهند و بر کلاغ یک سنگ زدنی و باکی نیست
بکشتن کیک و در کشتن زنبور تردد است او جه اینست که ممنوع است و اگر بخطا زنبوری بکشد کفاره ندارد و اگر عمداً بکشد تصدقی



بدهد گو بقدر یک کف گندم باشد و جائز است محرم را خریدن قمری و آن جانوریست معروف و دُبسی و آن جانوریست که رنگش سیاه مایل
بسرخی است و بزبان گیلان آنرا سیته خوانند و برآوردن آنها از مکه علی روایة و جائز نیست محرم را کشتن آنها و نه خوردن آنها قسم
دوم چیزیست که کفاره داشته باشد و آن دو قسم است اول آنکه کفاره او را بدلی باشد و آن هر حیوانی است که او را حیوانات اهلی
مانندی باشد از چهارپایان و آن پنج قسم است اول شترمرغ که مانند آن در حیوانات شتر است در کشتن آن شتری بدهد و اگر بهم نرسد
بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بمساکین هر مسکینی را دو مد و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت واجبست
و زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همانقدر بدهد گو بشصت مسکین نرسد و اگر از اینهم عاجز شود روزه بگیرد عوض هر دو مد یک روز و اگر
از اینهم عاجز شود هیجده روز روزه بگیرد و در بچه شترمرغ دو روایت است یکی مانند شترمرغ کلان و دوم شتر بچه و آن اشبه است
دوم گاو وحشی که آنرا نیله گاو گویند و خر وحشی که گوره خر باشد در کشتن آنها گاو خانگی است و اگر یافته نشود بقیمت گاو اهلی گندم
بخرند و تصدق کنند بهر مسکینی دو مد زیاده برسی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد در بدل هر دو مد یک روز و اگر از این هم
عاجز باشد نه روز روزه بگیرد سوم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند آنرا و بآن بخرند گندم و بهر مسکینی
دو مد دهند و زیاده بر ده مسکین را لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد در بدل هر دو مد یک روز و اگر از آن هم
عاجز آید روزه بگیرد سه روز و در کشتن روباه و خرگوش گوسفند است و آن مرویست و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل آهو
است و آنچه بدل کفارات ثلثه مذکور نوشته شده بدل مخیریست نزد بعضی فقها که خواه مبدل منه بعمل آرد و خواه بدل و بعضی
گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز از مبدل منه و آن اظهر است چهارم در شکستن تخم شترمرغ هرگاه در آن بچه بحرکت آمده باشد
بکاره شتر است یعنی یکسال تمام کرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد برای هر تخمی یک بکاره و اگر پیش از آنکه بچه در آن
بحرکت آمده باشد شکسته باشد کفاره آن اینست که شترهای نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها و آنچه از آنها بزاید آنرا هدی کنند و اگر
از آن عاجز آید از هر تخمی گوسفندی بدهد و اگر از آن هم عاجز آید ده مسکین را طعام بدهد و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه بگیرد
پنجم در شکستن تخم قطاة و تخم کبک هرگاه بچه در آن بحرکت آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی
شیر دار و پیش از حرکت کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هرچه از آنها برآید هدی کنند و اگر از آن عاجز آید
کفاره شکستن تخم شترمرغ دارد چنانچه مذکور شد دوم در حیواناتیست که کفاره آنرا بدل مخصوصی نیست و آن پنج است اول حمام و
آن نام هر جانوریست که آواز بتواتر آورد و دو دهن بر آب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب برمیدارند
و منقار بالا کرده آب فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد و در کشتن آن گوسفند است اگر محرم
بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد در حرم یک درهم و اگر بچه آنرا محرم در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم در

حرم بکشند جمع میشوند هر دو کفاره و در تخم کبوتر هرگاه بچه بحرکت آمده باشد بره بدهد و پیش از بچه بحرکت اگر محرم بشکند در حل یکدرهم و اگر
محل بشکند در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد و در حرم بشکند لازم میشود بر او یکدرهم و ربع درهم و برابر است کبوتر اهلی و کبوتر حرم در قیمت
اگر بکشند آنها را در حرم ولیکن شرط است که بقیمت کبوتر حرمی بخرند دانه برای کبوتران حرم دوم در هر کدام از قطاة و حجل و دراج
کفاره بره است که از شیر باز مانده و میچریده باشد مترجم گوید مراد اینست که در سن باز ماندن از شیر باشد و آن چهار ماهست خواه ترک شیر
کرده باشد یا نکرده سوم در کشتن هر کدام از خارپشت و سوسمار و یربوع یعنی موش دشتی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه
یعنی دم جنبان یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ یک خرما است و اظهر آنست که یک کف گندم بدهد و همچنین در شپش که بیندازد آنرا از
بدن خود و در کشتن ملخهای بسیار گوسفند و اگر ممکن نباشد او را نگاه داشتن خود از کشتن آن ملخها باینطریق که بر راه باشند پس گناهی نیست
بر او و کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان تحفظ آنست که مشقت زیادی باشد در نگاهداشتن خود از کشتن آنها که عادت
متحمل چنان مشقتی نشود و هر حیوانی که در فدای آن شرعاً مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدیه قیمت اوست یعنی اگر محرم در حل یا
محل در حرم بکشد آنرا فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد فدا مضاعف میشود و همین است حکم تخمهای که در انچه فدا
شرعاً مقرر نباشد فدای آن قیمت آنست و بعضی گفته اند که کفاره قتل اردک و قاز و کلنگ یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل
است پنج **فرع اول** هرگاه بکشد صیدی عیب دار را مانند دست شکسته یا پا شکسته یا یک چشم فدیه آن باید صحیح بدهد و اگر مانند آنهم
بدهند جائز است و فدای حیوان نر ماده و نر هر دو جائز است و همچنین فدای ماده و اگر ماده را ماده و نر را نر فدیه بدهند احوط است
مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در جواز فدای عیب دار از عیب دار تساوی در عیب پس بدل اعور اعرج نمیتوان داد و اگر بدل
اعور اعور بدهند جائز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم چپ و همچنین در بدل اعرج اعرج میتوان داد هر چند
از یکی عرج در دست راست باشد و از دوم عرج در دست چپ **دوم** اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت بر آوردن آنست
یعنی انچه سابق مذکور شد که بدل بعض حیوانات مثل آنست و اگر موجود نباشد قیمت آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است و در
حیوانیکه مثل نداشته باشد و فدیه آن قیمت آن باشد قیمت وقت اتلاف آن **سوم** هرگاه بکشد حیوانی را که آبستن باشد و مثل در شرع
داشته باشد باید از آن مثل هم آبستن بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستن بدهد **چهارم** هرگاه بزند صیدی را که آبستن باشد پس
بیندازد بچه زنده و هر دو بمیرند مادر را فدیه دهد مثل آن چنانچه مذکور شد و بچه صغیر را بفدیه صغیر و اگر هر دو زنده بمانند و بسبب ضرب عیبی
در آنها بهم نرسد فدیه ندارد و اگر معیوب شود تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده بدهد نه زنده و اگر بضرب او بیندازد
و بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت باینطریق که حامل آنرا قیمت کنند و بی حمل آنرا هم قیمت کنند هر چه تفاوت مابین باشد
آنرا فدیه دهد **پنجم** هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آنکه صید بود یا نه ضامن آن نیست **فصل دوم** در موجبات ضمان است



یعنی اموری که بسبب آن کفاره صید لازم میشود و آن سه چیز است یکی مباشرت اتلاف صید و دوم دست تصرف و سوم سبب اما مباشرت
پس میگوییم که شکستن صید موجب فدیه آنست پس اگر بخورد از آن لازم میشود بر او فدیه دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که فدا میدهد چیزی را که
کشته و قیمت میدهد آنچه را که خورده و اوجه همین است و اگر بزند تیری یا سنگی و مانند آن بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر
مجروح سازد آنرا و بعد از آن دید آنرا که به شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را باینمعنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و مجروح را هم
آنچه تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهد و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت آن بدهد و اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح شده
یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و همچنین اگر نداند که ضرب در و اثر کرده یا نه در روایت واقع شده که اگر هر دو شاخ آهو را بشکند نصف
قیمت آن بدهد و همچنین در هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم آهو را کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست
آهو نصف قیمت آهو و همچنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعفی هست و اگر باشتراک جمعی از محرمان شکار کنند هر کدام از آنها
فدای کامل بدهد و کسی که جانوری را بگیرد و بزند بر زمین یعنی همچنان بزند که بمیرد آن جانور واجب است بر او گوسفندی و قیمت آن
جانور گوسفند بواسطه اینکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن طیر که بر زمین زده و هر کس که بخورد شیر آهو در حرم لازم است
او را گوسفندی و قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر تیر بینداز دبر شکاری در حالتیکه محل باشد و برسد بآن در حالت احرام ضامن
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد شپش سر او بعد از آن احرام به بندد و این چیز بکشد شپش را ضامن نیست مترجم گوید شیخ
علی قدس سره فرمود که این حکم را سزاوار است که قید کنند بآنکه ممکن نباشد بعد از احرام ازاله آن چیز زیرا که اگر ممکن باشد ازاله واجب است
که ازاله کند والا کفاره لازم میشود و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار در هنگامیکه محل بوده گذاشته و بعد از آن احرام بسته
و اگر بکند چاهی برای آب ظاهر آنست که واجب نیست بر او پر کردن آن و اگر برای شکار کند و بعد از آن محرم شود حکم شبکه دارد موجب
دوم تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام بند د و بر طرف میشود ملکیت او از آن صید و واجب است که آنرا سر دهد پس اگر
بمیرد پیش از آنکه سر دهد لازم است او را تاوان آن و اگر صید دور باشد از او باینمعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و ذبح کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کنند دو چند فدیه
بدهند مادام که آن فدا شتر نباشد چه اگر شتر باشد دو چند ندارد و اگر هر دو در محل باشند و در حرم شکار کنند فدیه مضاعف نمیشود
و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که دو چند فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید را محرم در حل و ذبح
کند آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بردارد محرم تخم صیدی از جای آن و ضایع شود تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از
بر آوردن باز در آن در زیر آن بگذارد و بچه سالم بر آید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است
بر محل هم و نیست چنین اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب سوم سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله **اول** هر که در به بند د بر کبوتر

حرم و بر بچه آن و بر تخم آن ضامن آن میشود بسبب دربستن پس اگر این سبب برطرف شود و سر دهد آنها را بالسلامت ضامنی او ساقط میشود و اگر بمیرد در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یک درهم اگر محرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یک درهم و در بچه آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصه درهم و بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگیرد بهمان دربستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند نظر بر ظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است دوم گفته اند که هرگاه بگریزاند کبوتران حرم را پس اگر برگشته بیایند بر ذمه او یک گوسفند است و اگر بر نگردند پس بدل هر کبوتر گوسفندی سوم هرگاه تیر بیندازند دو کس و یکی از آن دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیرانداز که تیر او رسیده کفاره جنایت و همچنین بر مخطی هم کفاره لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هرگاه جماعتی بروشن کنند آتشی پس بیفتد در آن آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر بقصد شکار آتش افروخته باشند و الا یک فدا پنجم هرگاه تیر بزند بر جانوری و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بدهد زیرا که او سبب اتلاف آنها شده ششم کسی که دابه را براند اگر دابه او صیدی را بکشد راننده ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم هرگاه وا ایستاده کند دابه را و در آنوقت دابه باعث اتلاف جانوری شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه پاها هفتم هرگاه بگیرد جانوری را که او را بچه باشد و بسبب گرفتن آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچه آن در حرم باشد هشتم هرگاه سر دهد محرم سگ خود را بر شکاری و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سر دهد یا در حل و لیکن دو چند است فدا اگر در حرم بکشد نهم اگر دم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک شود بصدمه آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانوری موذی ضامن آنست که فدیه آن باید بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی و خواهش کند که او را خلاص سازد و او هلاک شود و معیب گردد ضامن است یازدهم هر کس رهنمائی کند بر دیگری بشکاری و او بکشد آنرا ضامن میشود

فصل سوم در بیان احکام صید حرم است حرام است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل بتفصیلی که مذکور شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر ذمه اوست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدائیست و در آن تردد است و آیا حرام است شکار کردن حیوانی که بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعض دیگر میگویند مکروه است و آن اشبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن میشود و در آن تردد است و مکروه است شکار کردن در میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرداگرد بیرون حرم علی الاشبه و اگر بزند بر شکاری در برید پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر ببندد شکاری در حل و آن داخل حرم شود جائز نیست بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در حرم بود و بکشد آنرا فدیه بدهد از جانب او و همچنین اگر باشد در حرم و تیر بیندازد بر شکاری که در حل بود و بکشد آنرا و اگر پاره از اعضای صید در حرم بود و پاره دیگر در حل پس تیر بزند بر عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد

برید



و نکشد آنرا ضامن آنست هرگاه بیخ آن درخت در حرم بود و هر که داخل شود با صیدی در حرم واجب است بر او که آنرا سر دهد و اگر بر آرد آنرا از
حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد پر بریده واجب است نگاهداشتن
او تا وقتیکه بکمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از ان سر بدهد او را و آیا جائز است شکار کردن کبوتر حرم در حالتیکه آن کبوتر در حل بود بعضی
گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکند پری از کبوتر حرم واجب است بر او که صدقه بدهد و واجب است که آن صدقه
بدهد بهمان دستی که پر آن جانور را کنده و هر که اخراج کند جانوری را از حرم واجب است بر او باز گردانیدن آن در آن و اگر تلف شود
پیش از ان ضامن است و اگر تیر بیندازد از حل و آن تیر داخل حرم شود و بعد از ان بر آید بسوی حل و بکشد صیدی را واجب نیست فدای
آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و اگر محل آنرا بکشد در حل و بعد از ان داخل حرم کند حرام نیست بر محل
و حرام است بر محرم و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود ولیکن واجب است بر او
که سر دهد آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او **فصل چهارم** در احکام توابع صید است آنچه کفاره لازم میشود محرم را در حل از کفاره صید
یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه منتهی شود کفاره بشتر در ینصورت مضاعف نمیشود و همان
شتر است و هرگاه مکرر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجب است بر او ضمان هر یک از ان و اگر عمداً کند واجب است کفاره در
مرتبه اول و بعد از انکه باز عمداً صید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این گناهی است که حق تعالی انتقام میگیرد از ان و بعضی گفته اند که مکرر میشود و
قول اول اشهر است و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عمداً باشد یا سهواً پس اگر تیر بیندازد بر صیدی و بدر رود تیر آن صید را و برسد بر صید
دیگر هم واجب است بر او دو فدا و همچنین اگر تیر بیندازد بر نشانه و برسد بر صیدی ضامن است و اگر بخورد محلی تخم شتر مرغی برای محرمی و بخورد محرم
آنرا واجب است بر محرم که در بدل هر تخمی گوسفندی بدهد و محل عوض تخمی درهمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود بشکار کردن و نه
بخریدن و نه ببخشیدن و نه بمیراث اینهمه در صورتیست که صید نزد محرم باشد و اگر صید در شهر او باشد در ان تردد است اشبه آنست که از
ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا دهد و اگر در پیش محرم میت باشد و صیدی اگر داشته باشد
فدای صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدیه آن بمالکش بدهد و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدیه آنرا و آنچه لازم
میشود محرم را از فدائیکه باید آنرا ذبح کند یا نحر کند اگر در عمره لازم شود باید که در مکه ذبح کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایت
واقع شده که هر که بر او واجب باشد گوسفندی در کفاره شکار و عاجز شود از ان واجب است بر او طعام ده مسکین و اگر از ان عاجز آید
سه روز روزه دارد در حج و اگر از ان هم عاجز آید استغفار کند بدرگاه الهی **مقصد سوم** در باقی ممنوعات احرام است و آن هفت چیز است
اول متمتع شدن بزنان پس هر که مجامعت کند با زن خود در فرج پیش آن یا پس آن عمداً در حالتیکه عالم بحرمت باشد فاسد میشود حج او
و واجب است بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج فاسد فرض باشد یا نفل و همچنین اگر مجامعت کند

کنیز خود را در حال احرام واگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم افتراق کنند هر گاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هر گاه حج کنند از همان راه و معنی افتراق در این مقام نیست که خلوت نشوند با همدیگر مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر مرد اکراه کند زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و دوم از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند پیش از طواف نسا باشد یا از طواف نسا سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در غیر فرج پیش از وقوف در هر دو صورت حجش صحیح است و واجب است بر او شتر و بس تفریع هر گاه بسبب افساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است اولا و در انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود بآن قضا در سال آینده بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را که محرمه باشد باذن او و باکراه و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدهد شتری یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روز و اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نسا پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند لازم نمیشود او را کفاره و بعد از غسل اتمام بقیه اشواط کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط کافیست و آنچه اول مذکور شد مرویست و هر گاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زنی و دخول کند محرم بهمان نکاح بر هر کدام از دو محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کننده محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفرده پیش از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی غیر اهل خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسطة الحال باشد گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شهوت واجب نیست بر او چیزی هر چند انزال شود و اگر نظر بشهوت کند و انزال دهد واجب است بر او شتری و اگر ملامسه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال دهد و اگر امساس کند زن خود را بشهوت واجب است بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر ببوسد زوجه خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب است بر او جزوری و آن شتریست پنجساله که داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش بدهد بر کسی که جماع میکرده باشد و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریع اگر حج کند به نیت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا که در سال آینده کند ممنوع دوم استعمال خوشبوئیست پس هر که خوشبوی بمالد واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا بطریق رنگ کردن بر ملبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم داشته باشد یا بسوزاند آنرا یا در طعام



انداز دو باکی نیست بخوشبوی کعبه که اگر بجامه محرم برسد واجب نیست ازاله آن هرچند دران زعفران باشد و همچنین باکی نیست در فواکه
معطره مانند ترنج و سیب و گلها و نیلوفر سوم ناخن گرفتن در هر ناخنی یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیند در یک
مجلس گوسفند بدهد و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر کسی فتوی بدهد او را که ناخن بگیرد بفتوای
او بگیرد و خون از و برآید مفتی را لازم است گوسفندی چهارم پوشیدن لباس دوخته حرام است بر محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی
و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن دوخته جائز است و بر اوست گوسفندی مترجم گوید در پوشیدن لباس
دوخته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر چند صنف لباس دوخته بپوشد لازم است
او را که در هر صنفی کفاره بدهد پنجم سر تراشی دران گوسفند است یا اطعام ده مسکین هر یک را نیم صاع یا مدی و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین
را هر یک دو مد یا روزه سه روز و اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از ان چیزی از موی کفی از طعام بدهد و اگر در وضوی نماز
دست بکشد و مو بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود سه مسکین را طعام بدهد و اگر بکند موی هر دو بغل را لازم
میشود او را گوسفندی و اگر سایه انداز د بر خود در رفتار گوسفندی بدهد و همچنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل یا بالد بر سر که بآن پوشیده
شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را گوسفند لازم میشود ششم جدالست و آن قسم خوردن باشد
اگر بدروغ بگوید قسم یک مرتبه یک گوسفند و دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه بگوید شتر بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفند بدهد
و کمتر از سه کفاره ندارد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط بآنست
که بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از ان قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدهد هفتم
کندن درخت سبز حرم است اگر درخت بزرگ برکند یک گاو بدهد هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گوسفند و اگر پاره از ان درختان
برکند قیمت آنرا بدهد و مصنف گوید که نزد من در جمیع آن تردد است و اگر برکند درختی از حرم باز عود کند آنرا و اگر خشک شود بعضی فقها
گفته اند که ضامن آنست و کفاره نیست در کندن گیاه هر چند بآن گناهگار میشود و هر کس استعمال کند روغنی خوشبو در احرام هر چند
برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و همین قول است در کسی که دندان خود بکند و در همه آنها تردد است و جائز
است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جائز نیست مالیدن روغن خاتمه مشتمل است بر چند مسئله
اول هرگاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر
کدام کفاره خواه اینهمه را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد دوم هرگاه مکرر وطی کند
لازم است او را بهر وطی کفاره و اگر مکرر کند سر تراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود و
اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوی اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر مجالس متعدده باشد مکرر

میشود سوهم محرمی که بپوشد یا بخورد چیزیرا که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها او را واجب است گوسفندی چهارم ساقط میشود
کفاره از کسیکه جاهل مسئله بود یا بفراموشی کند یا مجنون باشد مگر کفارهٔ صید که آن لازم است هرچند سهواً باشد

کتاب العمره

این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیراکه زائر تعمیر بمکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از
عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آنهم واجب است برکسی که حج براو واجب شود و صورت آن اینست که اول احرام به بندد از
میقاتیکه جائز باشد احرام بستن او از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو رکعت طواف را بعد از آن
سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط وجوب آن همان شرائط وجوب حج است و هرگاه شرائط تحقق شود عمره واجب
میگردد در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره بنذر و شبه نذر که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد آن و
بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیراکه واجب است براو که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری
شرعی نداشته باشد مانند اینکه عبد غیر ماذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود وجوب عمره بسبب
تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نساء و دو رکعت آن و منقسم میشود
بدو قسم یکی عمره متمتع بها و دوم عمره مفرده پس قسم اول واجب است برکسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای
حج یعنی شوال و ذوالقعده و ذوالحجه و عمره مفرده بآن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر یعنی چیزی از موی خود کم کند
یا ناخنی بگیرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر بتراشد در عمره متمتع بها لازم است او را گوسفندی و واجب نیست در آن طواف
نساء و عمره مفرده واجب است برآنها که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره آنست که در
ماه رجب واقع شود و هرکس که احرام به بندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جائز است که نیت تمتع کند بآن و لازم میشود براو گوسفندی
و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت تمتع بآن و اگر داخل مکه شود به نیت عمره متمتع بها جائز نیست او را
برآمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آرد زیراکه احرام او مرتبط است بحج بلی اگر برآید از مکه بنوعیکه احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است
که برآید و اگر برآید از مکه و بعد از آن از سر نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در ماه عمره مفرده و اقلش آنست که ده روز
فاصله در میان دو عمره باشد و مکروه است که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول
اشبه است و محل میشود از عمره مفرده بتقصیر و سر تراشیدن بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات احرام مگر
زنان و بعد از آن که طواف نساء کند حلال میشوند براو زنان هم و طواف نساء واجب است در عمره مفرده بعد از سعی بر هر معتمری
خواه مرد باشد و خواه زن و خواه خواجه سرا و طفل و عمره هم واجب فوریست که تاخیر در آن جائز نیست



کتاب الجهاد

این کتاب در بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تنقیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیباشد دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجب است بفعل آوردن آن پس جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که آزاد بود و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زنان و نه بر پیر ضعیف و نه بر بنده مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هر چند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف شرعیه عبد نیست ولیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه بیم ضرر بر بیضه اسلام از آنها باشد که در اینصورت بر عبد بلکه بر زنان هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه که بیم بر نفس خود داشته باشد که در آنصورت هم واجب است برای محافظت خود جهاد کند هر چند مولاش منع کند انتهی و جهاد واجب کفائیست باینمعنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود و شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر باشد و متمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی واجب کند بر خود به نذر و شبه نذر و گاه واجب میشود محاربه با عدو بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و بترسد که مبادا باو هم اذیت جانی یا مالی رساند پس در نیوقت او مساعدت و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آنرا جهاد نمیگویند مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد جائز نیست او را که مساعدت اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند جائز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند در محاربه آن کافر و این جهاد نیست باینمعنی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز التغسیل نباشد و در چنین قتالی باید نیت مدافعت از نفس خود کند نه معاونت کفار و همچنین هر کس بترسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا بر مال خود بترسد در آنصورت محاربه کند بر تقدیر یکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود و مال خود بمحاربه داشته باشد و ساقط میشود وجوب جهاد بچهار عذر یکی کوری که بر کوران جهاد واجب نیست و عذر دیگر که زمانیست یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین معذور است مریضی که قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد و فقیری که عاجز باشد از ما یحتاج خود و عیال خود در راه جهاد و عاجز از بهم رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص سه فرع اول آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که وعده آن باتمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای

آن بنا شد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میرسد که او را ممانعت کند از جهاد و تکلیف ادای دین کند ولیکن این قول بعید از قواعد شرع است **دوم** پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد ما دام که براو واجب عینی نشده باشد **مترجم گوید** یعنی پدر و مادر مسلمان را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد بشرطیکه براو بخصوصه واجب نباشد واگر پدر و مادر کافر باشند واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها درکار نیست وجد و جده هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوی و در سائر سفرهای مباحه خواه مندوبه باشند یا واجبهٔ کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرط است پس برای تحصیل علم بواجبات عینیه مانند دانستن عقائد ایمان و تعلم آداب روزه و نماز که بر هر مکلفی واجب است دانستن آن اگر دران بلده معلم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفائیست اجازت والدین در اختیار سفر معتبر باشد **سوم** هرگاه عذر بهم رسد بعد از بهم برآمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و درین تردد است مگر آنکه عجز بهم رسد از قیام بحرب و هرگاه بدهند محتاج را آنچه محتاج الیه او بود در جهاد واجب میشود براو محاربه کردن با عدو واگر بطریق اجرت بدهند واجب نیست که قبول کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مالدار بود واجب است براو که دیگری را بفرستد باجرت و بعضی گفته اند که مستحب است و آن اشبه است واگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد از و ساقط میشود ما دام که واجب عینی براو نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار[۵] ماه است رجب و ذیقعده و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن از ان طرف ابتدا کند در ماههای مذکوره باآنکه اعدا اعتقاد حرمت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام بود بعد از ان منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک برکسیکه نتواند شعار اسلام در ان بلد آشکارا کند **مترجم گوید** که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان دران اظهار نتواند کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه الرحمه نقل نموده و فرموده ظاهر اینست که در صورت ظهور امام باشد که در آنوقت حکم تقیه بالکل برطرف میشود اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند در وجوب تقیه و احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر هرچند در استتار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از ان بلد شرک باقیست تا وقتیکه کفر دران بلد باقی باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدنست و آماده شدن برای محافظت سرحدها که اعدای دین از انجاها عبور نتوانند کرد مرابطه مستحب است هرچند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبردار ساختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسپ خود را بسته بگذارد دران سرحد برای مرابطان واگر کسی نذر کند مرابطت را واجب میشود براو خواه امام حاضر باشد یا غائب و همچنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در ما یحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

[۵] عرفان میگویند شهر الحرام اربعة ثلثة مستقلة و واحد فرد یعنی ماههای حرام چهار اند سه ماه پیوسته یکدیگر و یکماه جدا ۱۲



بلکه آنرا در مصارف خیر صرف کند مگر آنکه بیم تشنیع مخالفین داشته باشد یعنی مخالف مذهب علم بنذر مذکور داشته باشد و بترسد که اگر مخالفت
نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر باجرت بدهد نفس خود را برای مرابطت واجب است که بآن قیام کند هر چند امام غائب
باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را بیابد یا ورثه او را و اجرت را رد کند بآنها و اگر نیابد اقامت کند بمرابطه
و اولی آنست که بر اجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله فرموده که در زمان غیبت
مرابطت هم ساقط است پس نذر تعلق بهیچ یک ازآن و منعقد نمیشود لهذا گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آنرا در وجوه خیر صرف
کند و اگر کسی اجیر شود دران باید وجه اجوره را مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادتست پس نذر برآن منعقد شود و اجاره و
استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها **رکن دوم** در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت جهاد
و دران چند طرف است **اول** در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هر چند مسلمان
باشند **دوم** اهل ذمه که آنها یهود و نصاری و مجوس اند هر گاه تخلف کنند در شرائط ذمه **سوم** سوای این سه فرقه از اقسام کفار
و جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل
آنها بسوی اسلام اگر کافر اند سوای سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند و اگر ازان طرف ابتدای
محاربه کنند واجب است با ایشان محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است ازاینطرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و اقلش آنست
که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هر گاه مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جائز است و لیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی
که ماذون باشد از طرف امام در مصالحه **طرف دوم** در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که
اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بود و واجب است انتظار کشیدن هر گاه عدو بسیار و عدد مسلمین کم باشد تا وقتیکه کثرت
بهم رسد که مقاومت عدو تواند کرد و بعد ازان پیشدستی در جنگ و ابتدای جنگ با آنها بکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها بسوی
اشیای مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکفل شعائر مسلمانی باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر که او را امام نصب کرده
باشد برای این کار و ساقط است اعتبار دعوت در حق آنها که می شناخته باشند محاسن اسلام را زیرا که دانسته قبول نکرده اند
و حرام است گریختن از جنگ گاه هر گاه دشمنان دو برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی بمکان دیگر جهت مصلحتی چنانچه
طلب وسعت مکان حرب کنند یا جای آب خواهند یا رو با آفتاب بود و بمکان دیگر برود که پشت بآفتاب شود یا از برای درست
کردن آلات حرب یا از برای اتصال بلشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او بهلاکت باز جائز نیست
گریختن و بعضی فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بدست خود بهلاکت
نیفگنید و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی هر گاه شما ملاقات کنید در جنگ ـــــ با

قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان کمتر از نصف کفار باشند واجب نیست ثبات قدم و اگر درین صورت هم گمان غالب سلامت
بوده باشد مستحب است قتال کردن و اگر گمان غالب هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجب است برگشتن و بعض دیگر میگویند که مستحب
است و آن اشبه است و اگر دو باغی یا دو کافر بگیرند یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجب است و آن مرویست
و جائز است محاربه کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود قلعه بسازند و بمنع کردن قافله در دخول و خروج و بمنجنیق سنگ انداختن
در قلعه آنها و خراب ساختن آن دخانهای ایشان و هرچه بآن امید فتح باشد و مکروه است بریدن درختان و آتش انداختن و آب بر
آنها سر دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با انداختن زهر و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است پس اگر
ممکن نباشد فتح بدون آن جائز است و اگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جائز است دست بازداشته شود از آنها مگر در هنگام
پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند اسیران مسلمانان را کشته میشود اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و درینصورت قاتل
را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خودداری
از قتل اسیر مسلمان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و جائز نیست کشتن دیوانگان و نه کشتن اطفال
و زنان ایشان هرچند معاونت کنند آنها ایشان را مگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی
بریدن و همچنین جائز نیست با اینها بعد از امان دادن غدر کردن **مترجم گوید** چنانچه کشتن زنان ایشان جائز نیست کشتن خنثاها
و شیخ فانی آنها هم جائز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معاون کفار شوند پس درینصورت جهاد با آنها واجب
میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکروه است شبخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از
برای حاجتی و نیز مکروه است که غازی پی کند چهارپایان خود را هرچند که عاجز شود از رفتار و بجنگ برآمدن بغیر اذن امام و بعضی
گویند که حرام است و سنت است برآمدن بجنگ هرگاه طلب کند امام بسوی حرب بر سبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر
کند بخصوص **دو فرع است اول** آنکه هرگاه مشرک طلب مبارز کند و شرط نکند که مبارز دیگر مدد او نکند جائز است که هرگاه آن دو
باهمدیگر جنگ کنند معاونت مبارز مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددگاری نکند واجب است وفا کردن بشرط
پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب نکند جائز نیست که با او
جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر آنکه شرط کرده باشد حربی که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد **دوم** اگر شرط
کند حربی که طلب مبارز کند اینکه مقاتله با او نکنند مگر همان مبارز مسلمان و بعد از آن که باهمدیگر او بخشند کافر طلب کند یاران خود
را پس بتحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آنها را پس او بر قرار شرط خود است
و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او **طرف سوم** در بیان امان است و کلام



یا در کسی است که عقد امان میکند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسی که عقد امان کند واجب است که مسلمان بالغ عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر امان بدهد طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده یا دیوانه منعقد نمیشود امان او و لیکن کسیکه بامان آنها از کفار حربی در بلد اسلام آمده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم گوید کسیکه امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام درآید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را بازگردانید بمنزلش و اگر با وجود علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام آمده باعتماد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانند و مراد مصنف درینجا شق اول است و همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه امان مانند اینکه لفظی بشنود و پندارد که آنهم امانست یا مصاحب شود با رفقای مسلمان و توهم کند که آنهم امان است و جائز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار حربی را و شراح نوشته که مراد احاد عدد قلیله است مانند ده کس یا قافله قلیله یا قلعه صغیره و امان نمیدهد یکی از مسلمانان عامه کفار حربی را و نه باهل اقلیمی را و آیا جائز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد از اهل دیهی از کفار را یا اهل قلعه را بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن اشبه است و آنچه حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد اگر خواهد تمام اهل حرب را عموماً و بعضی را خصوصاً و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طرفی و او امان دهد تمام اهل آن طرف را و واجب است وفا کردن بامان مادام که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند آنها را که شرب خمر بر ملا میکرده باشند یا احداث بتخانه ها نمایند و اگر بجبر بگیرند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و همچنین هر لفظیکه دلالت کند برین معنی بصراحت و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد بآن عبارت قصد امان کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست مادام که با آن عبارتی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جائز است که امان بدهند در صورتیکه مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدهند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر را پس اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آن وقت امان دادن قبول میکنند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید درینجا مراد از وقت صحت امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد هر چند مستند بما قبل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند حربی بر مسلمان که او امان داده آن حربی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم گوید درین مقام مراد ازین که قول قول مسلمانانست اینست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و درینجا تکلیف قسم باو راجع میشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر حربی و بادعای امان از او ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکنند دعوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند پیش اصحابش و بعد از ان
حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید به تبعیت آن حربی مال او هم در امان می آید و اگر
ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس خود حاصل کرده بود برطرف میشود لیکن مال او که در بلد اسلام مانده در
امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بمیرد و اگر وارث مسلم داشته باشد مال او بهمان تعلق میگیرد و اگر وارثش حربی بود
منقض میشود امان مال او و مالش حکم می دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ بدست آمده همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد
و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک شود مال او نیز به تبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غازی چنانچه شیخ علی
قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا دزدی کند واجب است که رد کند مال برده را
بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را رها کنند و با او شرط کنند که در دار الحرب
باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن و اگر سر دهند او را
بشرط ادای مالی واجب نیست وفا کردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حربی و بر ذمه او مهری باشد از زوجه اش زوجه او را نمیرسد
که مطالبه آن مهر از و کند و وارث آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش و بعد از ان مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن پیش
از شوهر و بعد از ان زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکند ورثه مسلمان آن زن نه ورثه حربی **خاتمه** و در ان دو فصل است **اول** جائز است
که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب باشد بر آنکه
حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرط است یا نه
و بعضی فقها گفته اند که آنهم شرط است و در ان تردد است و جائز است که صلح کنند بر آنچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعاً و اگر حاکم
بمیرد پیش از انکه حکم کند امان برطرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش اصحاب شان و جائز است که حاکم کنند برای مصالحه
دو کس را یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از انها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مال از انها بگیرند و بعد از ان آن کفار شوند مسلمان حکم قتل از انها ساقط میشود نه حکمی که
در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب اسیران مسلمانان واجب نیست که بر آن وفا کنند
زیرا که آزاد را عوضی نمیباشد **دوم** جائز است سردار لشکر اسلام را که مقرر کند جعاله برای هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی مانند
نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کند و عین آن مال موجود نباشد
و بر ذمه خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس باید که آنرا بنمایند یا وصف کنند بنوعے



که جهالت از آن برود و اگر سردار جعاله مقرر کند از مال غنیمت جائز است که مجهول باشد مانند اینکه مقرر کند کنیزی یا جامه تفریع اگر جعاله که
مقرر کند سردار لشکر عین باشد و بعد از آن فتح آن بلد شود بطریق امان و آن جعاله داخل اشیای باشد که بطریق امان گذاشته شده باشد
بمالک آن پس اگر اتفاق کنند مالکان آن و مجعول له بر آنکه عوض آن باو بدهند یا همان عین را باو تسلیم نمایند جائز است که چنین کنند
و اگر تنازع کنند و تراضی نشود صلح بر طرف میشود و آن کفار را که باعتماد این بصلح آمده اند بر میگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله
کنیزی باشد که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آنرا نمیدهند بمجعول له کافر باشد یا مسلمان زیرا که باسلام سابق بر آمده از صلاحیت
استرقاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم و مجعول له کافر باشد و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا بعد از
فتح واجب نیست که عوض آن بدهند **طرف چهارم** در احکام اسیرانست و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان مملوک
میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود طفل ببالغ ملاحظه
میکنند موی عانه اش را پس هر که انبات شعر او نشده باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند باطفال و مردان بالغ آنها
را بقتل میرسانند اگر جنگ قائم باشد در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزند یا دستها و
پاهای آنرا ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرند و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و رها کند یا فدیه بگیرد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیشدستی کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول هدر خواهد بود و واجب است که اسیر را خوردن و آشامیدن بدهند هر چند خواهش قتل او باشد و مکروه است
که اسیر کافر را بگرسنگی و تعب بکشند یا سر او را از معرکه جهاد بریده ببرند مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن بریدن
سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائز است بلا کراهت و واجب است دفن کردن شهید نه حربی
و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار دفن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خرد باشد و حکم طفل
اسیر حکم پدر و مادر اوست پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود تنها بی پدر و مادر
بعضی فقها گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام تفریع هرگاه اسیر شود شوهر زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بنده سازند
عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجدد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها
زیرا که آنها بمجرد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند و
اگر زن و شوهر او مملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که مملوکیت آنها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر بگوییم
که غازی مختار است خواهد فسخ نکاح آنها بکند و خواهد بحال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصالحه کرده شود

با اهل آن زن برانیکه اسیری که در دست آنها از مسلمین است او را اسیر بدهند و آنها را رها کنند آن اسیر مسلمان را و واجب نیست که آن زن را برگشته بدهند و اگر رها کنند آن زن را در بدل عوضی جائز است مادامیکه ولدی از مسلمان پیدا نکرده باشد مترجم گوید زن کافر و کتابیه اگر بحرب بدست مسلمان افتد و وطی کند او را سالی مسلم بملک یمین و حمل از و بگیرد جائز نیست او را که رد کنند بسوی کفار خواه بعوض یا بغیر عوض و ملحق باینطرف است دو مسئله **اول** آنکه هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون او و مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن دران نه غیر مال منقول مانند زمینها و زراعتها که بعد از فتح مال مسلمانان است و ملحق بآن مسلمانست طفل صغیر او که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم ولد دارد در آنکه بنده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطی شبهه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را به نذر زیراکه آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر نذر صحیح نیست بعد از ان ملحق شود آن عبد بدار الحرب و از انجا اسیر کنند او را مسلمانی جائز است که او را ملک خود کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیراکه ولای عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد نه مسلمان مملوک میشود بعد از اسیر شدن باجماع علما **دوم** هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود و از عبودیت آن کافر بر می آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و بدار الاسلام برسد و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول اصح است **طرف پنجم** در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و احکام زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن **اما اول** پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسب آن برأس المال باشد مانند ارباح تجارات یا بغیر راس المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام درینمقام در قسم اخیر است و آنرا سه قسم است **اول** آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع **دوم** غیر منقول مانند زمین سکنی و زراعت **سوم** آنچه اسیر شوند مانند زنان و اطفال و آنچه منقول باشد نیز دو قسمت است **اول** آنچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جعالها و جائز نیست غازیان را که دران تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از انکه مخصوص شود حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لابدی را میتوانند گرفت مانند خوراک چاروا و طعام خود **قسمت دوم** منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر و آن داخل غنیمت شرعی نیست بانکه سزاوار است که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود **مسائل فرعیه اول** هرگاه بفروشند



یکی از غازیان چیزیرا از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر یا بخشد یا وصحیح نیست وممکن است که بگوییم که در مقدار حصه او صحیح است و
مشتری سزاوارتر است بآنکه در دست او بگذارند آن چیزرا واگر مشتری بدار الحرب برود برمیگردانند آن چیز مبیع را بمحل گذاشتن
مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته واگر مشتری از غیر غازیان باشد گذاشته نمیشود در دست او بران چیز بلکه بغنیمت گاه باید
برگردانید **دوم** اشیائیکه مملوک کسی نیستند ومباح اند بر هر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
درختان بی مالک مخصوص کسی نیستند وهر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند واگر بر آنها اثر ملکیت باشد
ودر دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که پرهایش را قطع کرده باشند یا درختان شکسته بریده شده بنابر ظاهر حال **سوم**
اگر چیزی یافته شود در دار الحرب که براحتمال تملک مسلمان وحربی داشته باشد مانند خیمه وسلاح حکم آن حکم لقطه است که از سر راه
بردارند وبعد ازین مذکور خواهد شد وبعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا تعریف کرد اگر مالکش ظاهر شد باو بدهد والا
ملحق بمال غنیمت سازد واین تحکم است یعنی دلیل بر آن نیست **چهارم** هر گاه از جمله غنایم دار الحرب اسیری باشد که آزاد شود
بر بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد واگر بحصه او در آید خود بخود آزاد خواهد شد مانند پدر و مادر و خواهر
بعضی فقها گفته اند جزئی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه های جماعه دیگر را هم بخرد آنکه بالکل آزاد
شود وبعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آنرا در حصه او بدهد یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بعد از ان او راضی
شود باین تقسیم درینصورت لازم است او را که بخود حصه های باقی غازیان دهد اگر مالدار باشد تا آنها تمام آزاد شوند واما از مال
مشرکین انچه قابل نقل وتحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست ودران خمس است وامام مختار است از آنکه از عین آن خمس برآرد وبمستحقین
خمس بدهد ودرباقی داشتن آن عین وبرآوردن خمس از محصولات آن آیا زنان وکودکان پس اینها از جمله غنایم اند ومخصوص
غازیان اند ودر آنها خمس برای مستحقین آنهاست **طرف دوم** در احکام زمینهاست هر زمینی که مفتوح شود عنوه یعنی
بقهر وغلبه از کفار حربی وآباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست وغازیان هم از جمله آنها اند وناظر دران ومتصدی آن امام
است ومالک نمیشود کسی که متصرف باشد بخصوصه وصحیح نیست فروختن آن زمین ونه بخشیدن آن ونه وقف کردن وصرف
میکند امام حاصل آنرا در مصالح مسلمانان مانند نگاهبانی سرحدها وامداد غازیان وساختن پلها وزمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
در وقت فتح آن بلده آن مخصوص امام است وجائز نیست آنرا احیا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد واگر تصرف کند دران
زمین موات کسی بغیر اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدهد بامام ودر وقت غیبت امام کسیکه احیای زمین موات
کند مالک آن میشود بدون اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمه الله گفتند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده که
دست هیچ مالکی بان نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول تعلق بامام دارد واز جمله انفال است که جائز نیست

احیای آن مگر باذن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر دست مالکی بر آن جاری شده
و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده باشد بخریدن و مانند آن درینصورت از ملکیت او بر نمی آید هر چند خراب شود باجماع
علما و اگر باحیا ملک مالک شده باشد پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک
آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب شود و مالکش معین باشد علما اختلاف کردند در حکم آن شیخ رحمه الله فرموده که
باقی میماند بر ملک مالک ولیکن جائز است که دیگری آباد کند احق است بتصرف آن ولیکن واجب است بر او که کرایه بمالک بدهد و بعضی
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک بر می آید و جائز است که دیگری احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در مسالک گفته که در زمان غیبت امام
تملک ارض موات باحیا عام است خواه مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است والله اعلم و هر زمینی
که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است دادن آنچه بر آن
مصالحه کرده آید با امام که ادا میکرده باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر
نحو تصرفی که خواهد و اگر بفروشد آنرا مالک بمسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست
که مصالحه شود با آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر آنکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و بر گردن
آنها جزیه باشد درینصورت حکم اراضی مفتوح العنوه است که آبادش ملک جمیع مسلمانانست و مواتش ملک امام و اگر مسلمان شود
ذمی ساقط میشود خراجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود بخصوص و هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان
شده باشند آن زمین مخصوص آنها است و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سوای زکوة واجبی هرگاه شرائط زکوة
یافته شود خاتمه هر زمینی که مالکان ترک تعمیر و آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که آن زمین را باجاره کسی بدهد که قیم آن زمین باشد
و بر مستجیر است که حصه اجاره آن بمالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشدستی کند کسی در آبادی
آن و احیا کند آنرا او سزاوارتر است بآن و دیگری از و انتزاع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس
بر این محیی واجب است که اجرهٔ آن زمین با آن مالک بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانهٔ آن حربی در دار الحرب و
بعد از آن آنرا مسلمین بجنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجارهٔ سابق آن مسلمان هر چند مالک آن زمین مسلمین میشوند تا انقضای
ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتوانند ساخت سوم در کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند بآنچه
شرط کرده باشد امام علیه السلام بمردم مانند جعالها جهت صلاح وقت و سلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدهد
اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کنند آنچه ضروریات
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج نگاهبانان و شبانان حیوانات و باربردار مال غنیمت



وبعضی اوقات چیزی میدهد امام بقدر یکه خواهد بزنان وغلامان وبه بعضی کفار هم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند باجازت امام علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست وبعد ازان اخراج خمس میکنند وبعضی فقها گفته اند که پیش ازان اخراج خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه واز حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسه طائفه مذکوره چیزی باید داد وقول اول اشبه است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را درمیان غازیان وهر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت وپیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را حصه از مال غنیمت است هر چند پدر آنها در غزا حاضر نباشد وهمچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بلشکر از برای مدد هر چند بعد از جمع کردن وپیش از قسمت بعد ازان تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه وسواره را دو حصه وبعضی گفته اند که سواره سه حصه باید داد وقول اول اظهر است وبر غازی که او را دو اسپ باشد حصه دو اسپ او را باید داد واگر زیاده از دو داشته باشد حصه زیاده ندارد وهمین حکم است اگر مقاتله وجهاد کنند در کشتیها هر چند در آنوقت حاجت اسپان نباشد وحصه نیست شتر را واستر را وحصه از حیوانات مخصوص اسپ است هر چند اسپ عربی نباشد وحصه نمیدهند از اسپان اسپ بسیاری را وبسیار لاغر را وکره را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست وبعضی فقها گفته اند که بلکه می باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسپ میگویند واین قول خوب است واسپ مغصوب را هم حصه نمیدهند هر گاه مالک او غائب باشد واگر مالکش حاضر باشد بمالک او حصه او میدهند نه بغاصب وحصه میدهند باسپی که بکرایه آورده باشند آنرا یا بعاریت ودرینصورت حصه آن اسپ بغازی باید داد در سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سوار بود بوقت در آمدن بجنگاه ولشکر شریک سریه میشود در مال غنیمت هر گاه آن سریه ازان لشکر بر آمده باشد وسریه پاره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان اطراف وجوانب وهمچنین اگر از لشکر دو سریه بر آمده اما اگر دو لشکر از شهر بر آیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی ازان دو دیگری را وبهمین دستور اگر سریه بر آید از لشکر شهر آن لشکر شریک سریه نیست در غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده نیست ومکروه هست تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد ونیز مکروه هست اقامت حدود در دار الحرب چند مسئله است اول کسی که در سرحد برای محافظت باشد ومنتظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند ومالک آن نمیشود مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت ادن مقدری برسد وبعد ازان بمیرد ورثه او را میرسد که از بیت المال طلب کنند ودرین مسئله تردد است مترجم گوید که منشاء تردد آنست که اگر نظر کنیم بانکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعا در امثال شفعه پس درین مسئله هم وارث وجه خرج مورث میتواند طلبید واگر بگوییم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح نباشد واین اقوی است چنانچه صاحب مسالک گفته دوم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند

با غازیان بلکه چیزی بآن عطامیکنند ومراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند وشعار اسلام واحکام آن ندانند سوای شهادتین
وبا آنها مصالحه کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدار الاسلام بر آنها ننمایند وحصه از غنیمت بخواهند سوم مستحق نمیشود غازی
سلب را ونفل را در بداءة ونه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آنرا باو وسَلَب بفتح سین ولام بمعنی چیزیست که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک وسلاح واسپ سواری ونَفَل بفتح نون وفا آنچه امام سوای حصه غنیمت مقرر
کند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم بیارد یا فلان مشرک را بکشد او را این مبلغ بدهم ومراد از بداءة رفتن
بجهاد است ورجعت برگشتن ازان وبعضی گفته اند که بداءة سریه اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد ورجعت
سریه دوم چهارم کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت ببرد واگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند
یا اولاد آنها را اسیر کنند وبعد ازان بر گردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که آزاد باشند بر آنها کسی ادعوی
نیست اما مال ومملوکان از مالکانست پیش از قسمت واگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن داد از بیت المال
ودر روایتی واقع شده که همانرا بر میگردانند بمالکان وقیمت آنها میگیرند غازیان از بیت المال ووجه اینست که آنها بعینها
بمالکان میدهند وغازی قیمت آن میگیرد از بیت المال درصورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند واگر هنوز متفرق نشده باشد
قیمت سر نو میکنند از استرداد آنها بمالکان رکن سوم در بیان احکام ذمه است وگفتگو در چند امرست اول کسیکه جزیه را او میگیرند
جزیه گرفته میشود ازان کفار که آنها را بر دین خود وامیگذارند وبعد از قبول جزیه متعرض مال وجان آنها نمیشوند وآنها سه طائفه
اند یهود ونصاری که کتاب سماوی دارند هر چند آن آنرا تحریف کرده اند ومجوس یعنی آتش پرست که کتاب آنها سماوی نیست لیکن
باشتباه آنرا سماوی میدارند واز غیر این سه طائفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام وباداء جزیه دست از آنها بر نمیدارند واین سه فرقه
مذکوره هر گاه التزام کنند بر خود شرائط ذمه را وامیگذارند آنها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم واگر ادعا کنند کافران حربی که از
جمله یکی آن سه فرقه مذکوره اند وجزیه بدهند وامیگذارند آنها را وتکلیف شاهد نمیکنند واگر ثابت شود که دروغ گفته اند نقض میکنند
امان آنها دوم گرفته نمیشود جزیه از اطفال غیر بالغ ودیوانگان وزنان وآیا جزیه گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که بلی واین مرویست
وبعضی دیگر گفته اند که نه وبعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیه از بنده وگرفته میشود از هر که سوای اینجماعت بود هر چند
گوشه نشین باشد وزمین گیر وواجب است جزیه بر فقراء کفار هم ولیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتیکه مایه دار میشوند واگر مقرر شود
بر آنها جزیه وآنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بران صحیح نیست واگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرارداد جزیه وبعد ازان از زنان
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند وقبول جزیه از آنها کنند بعضی فقها گفته که آنهم صحیح است وبعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این اصح است واگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال وعقد جزیه باشد درینصورت استصحاب بهتر است یعنی ابقای حکم



سابق در زمان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه بیهوش باشد بر او جزیه نیست پس اگر بافاقت بیاید وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر اغلب است و اگر هشیار باشد در تمام سال
واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع
کند از هر دو حربی میشود **دوم** در بیان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است بانچه امام مصلحت داند و
انچه مقرر کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بست و چهار درهم و
بر غنی چهل و هشت درهم بود محمولست بر آنکه اصلح در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آنمقدار باشد پس بهتر در آنوقت اینست که آنرا مطروح سازند و هر چه صلاح آن حال بود و مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جائز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای
بر روس و اراضی هر دو مقرر شود بایمعنی که بعضی را بر روس مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جائز است و آن اشبه است و جائز است
که شرط کنند بر آنها بانضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از مواطن آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر
اقتصار کنند از جزیه بر شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی انچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بود و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود از او
جزیه علی الاظهر و اگر بمیرد بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگیرند آنرا از ترکه او مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال
اگر ذمی مسلمان شود باتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها ادای جزیه سابق بر او
واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام محو میکند گذشته را **سوم** در شرائط ذمه است و آن شش چیز است
اول قبول جزیه **دوم** اینکه کنند کاری که منافی امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امداد مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند
از ذمه مسلمانان می آیند و حربی میشوند **سوم** ایذا کنند مسلمانان را مانند زنا با زنان ایشان و اغلام باطفال مسلمانان و دزدی
مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و
ترک آن شرط شده باشد صلح در نقض امان خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خواند و عمل می آرند
بر آنها انچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیر و اگر العیاذ بالله ناسزا گویند نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند سب کننده
را و اگر از سب چیزی کمتر بگویند تعزیر کنند آنها را اگر در هنگام امان شرط نکرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از ذمه بری آیند و حربی میشوند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ساب هر شی که باشد واجب القتل است و همچنین ساب ملائکه و ائمه معصومین
نزد ما و جائز است که سامع بکشد ساب را و موقوف بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت **چهارم** افعال

بآشکار انجی نکنند مانند شراب خوردن وزنا کردن وخوردن گوشت خوک ونکاح زنہای محرمہ مانند مادران وخواہران واگر آشکارا
کنند این کارہا بیرون می آیند از عہدہ ذمہ وبعضی فقہا گفتہ اند کہ نقض امان نمیشود بلکہ بعمل آوردہ میشود بر آنہا انچہ مقتضای
شریعت مطہرہ باشند خواہ حد یا تعزیر پنجم احداث معبد نکنند وناقوس نزنند وخانہ ہای خود را بلند تر از عمارات مسلمانان نکنند
وآنہا را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند واگر ترک این امور شرط شدہ باشند در عقد ذمہ منتقض میشود ذمہ آنہا ششم جاری شود
بر آنہا احکام مسلمانان ودرینجا چند مسئلہ است **اول** ہرگاہ مخالفت شروط ذمہ کنند در دار الاسلام میرسد امام را کہ رد کند آنہا را
بمکان شان وآیا میرسد امام را کشتن آنہا یا بندہ کردن یا فدیہ گرفتن بعضی گفتہ اند بلی ودرین تردد است **مترجم گوید** بعضے فقہا
گفتہ اند کہ چون بامان داخل الاسلام شدہ اند باید کہ امام بعد ظہور مخالفت شرائط ذمہ آنہا را باز بمامن خود برساند وبعد ازان
جہاد بانہا کنند وبعضی دیگر میگویند کہ ہرچند بامان داخل شدہ اند لیکن مخالفت شرائط ذمہ کردہ اند وحربی شدند وقتل آنہا
جائز است **دوم** ہرگاہ مسلمان شود بعد از نقض ذمہ وپیش از انکہ حاکم حکم کند براو بتعزیر یا حد وغیرہ مقتضای جنایت ساقط
میشود از او جمیع انچہ براو لازم شدہ بود سوای قصاص وحد وباز گرفتن انچہ گرفتہ از مال مسلمانان واگر مسلمان شود بعد ازان
کہ او را عبد کنند یا فدیہ از او بگیرند برطرف نمیشود بندگی وفدیہ **سوم** ہرگاہ بمیرد امام ومقرر کردہ باشد از برای اخذ جزیہ مدتی معین
یا شرط دوام جزیہ نمودہ باشد واجب است بر امام بعد او اجرای انچہ امام سابق مقرر کردہ واگر امام سابق مقرر نکردہ باشد وقتے
ومطلق بگذارد میرسد امام بعد او را کہ تغییر بدہد آنرا بمقتضای مصلحت وقت ومکروہ است کہ مسلم ابتدای سلام بر ذمی کند ومستحب است
کہ در ہنگام راہ رفتن مضطر گردند ذمی را کہ از راہ تنگیر برود **چہارم** در احکام بناہا نست وکلام در احکام کنایس اہل ذمہ است
وخانہ ہای آنہا ومساجد وجائز نیست کہ اہل ذمہ تازہ بسازند بیع یعنی معابد نصاری در دار الاسلام واگر تجدید بنای آنہا کنند
واجب است برطرف کردن آن خواہ آن شہر را مسلمانان تازہ بنا کردہ باشند یا بجنگ از کفار گرفتہ باشند یا بعنوان صلح باین شرط
کہ زمین از مسلمانان باشد وباکی نیست در انچہ قبل از فتح ساختہ باشند یا در زمینی کہ بصلح مفتوح شدہ باشد باین شرط کہ از کفار
باشد واگر ویران شود کنیسہ کہ آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است کہ آنرا تازہ کنند وبعضی فقہا گفتہ اند کہ جائز
نیست اما خانہ ذمہ پس ہرچہ تازہ بسازد ذمی جائز نیست کہ بلند کند آنرا بر بنای مسلمان از ہمسایگان وجائز است کہ برابر آنہا
بسازد علی الاشبہ وبحال میگذارند خانہ کہ از مسلمان بخرد برہمان بلندی خود ہر قسم باشد واگر ویران شود جائز نیست کہ بلند تر
از خانہ مسلمان ہمسایہ بسازد واکتفا کند بر آنکہ برابر باشد یا کمتر **اما مساجد** پس جائز نیست کہ داخل مسجد الحرام شوند اجماعا ونہ
در غیر مسجد الحرام از مساجد نزد ما واگر اجازت دہند آنہا را کہ داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن نہ بطریق نشستن در ان مساجد
ونہ بطریق راہ رفتن ونہ برای خرید وفروخت وجائز نیست اہل ذمہ توطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشہور وبعضے فقہا



گفته اند که مراد از حجاز مکه و مدینه است و در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه در حجاز تردد است و هر کس جائز داشته آنرا محدود
ساخته بسه روز که زیاده از سه روز مجوز نیست و نیز جائز نیست توطن آنها در جزیره عرب و بعضی فقها گفته اند که مراد بجزیره عرب
مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از عدن است تا مزارع عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف
شام عرضاً و آنرا جزیره عرب میگویند باعتبار آنکه دریاها در ان احاطه کرده اند و مسکن عرب است پنجم در بیان مصالحه است و آن
عبارت از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین و این جائز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت کمی آنها از
مقاومت با اعدا یا از برای انتظار چیزیکه بآن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت امیدواری دخول آنها در اسلام بر تقدیر صبر
و هرگاه برطرف شود مصلحت و در مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جائز نیست صلح کردن با کفار حربی مترجم گوید علامه در قواعد الاحکام
فرموده که در صورت احتیاج بجانب صلح واجب است صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که بهیچ حالی واجب نمیشود مصالحه
زیراکه امر بقتال عام است و حضرت امام حسین ع مصالحه نفرموده و جواب اینست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت
بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده در ان صلح زیراکه ابن زیاد علیه اللعنه بسیار سخت بود و عداوت آنها و یزید ملعون نیز
دست از آنها بصلح بر نمیداشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه در حقیت آنحضرت میگردید و جائز است
مصالحه بوعده چهار ماه و جائز نیست زیاده بر یکسال موافق قول مشهور و آیا جائز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی
فقها گفته اند که جائز نیست زیراکه حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جاکه بیابید
ایشانرا و بعضی دیگر گفته اند که جائز است زیراکه حق تعالی فرموده و ان جنحوا للسلم فاجنح لها یعنی اگر آنها راضی شوند بصلح تو هم
راضی شو بآن و وجه اینست که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام تا هر وقت که مصلحت بداند عقد مصالح میتواند کرد و صحیح نیست
صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلقاً یعنی بدون تعیین مدت هم جائز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی
مقرر کند با آنها که هرگاه خواهم بشکنم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزیکه جائز نیست قبول کردن آن چیز
در ینصورت واجب نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امور شبیه آشکارا کنند یا زنانی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان
شده باشند آنرا باز بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلد اسلام و متحقق شود که مسلمان شده و او را کفار
طلب کنند باز گردانیده نمیشود بآنها و لیکن شوهر آن زن را رد میکنند آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح باشد
و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خوک آنرا رد نمیکنند و نه قیمت آنرا تفریع و قتیکه زنی بیاید از دار الحرب
بدار الاسلام در حالتیکه مسلمان شود و بعد از ان مرتد گردد دیگر نمیگردانند آن زن را بدار الکفر زیراکه در حکم مسلمه است دوم اگر
بیاید شوهر آنزن و مطالبه مهر کند از ان و بعد از ان بمیرد آنزن بعد از مطالبه شوهر دفع میکنند بسوی مهر آنزن را از بیت المال

واگر آنزن بمیرد پیش از مطالبه شوهر درینصورت باو مینهند آن مهر را و درین مسئله تردد است واگر بیاید آنزن بدار الاسلام وطلاق
دهد شوهرش بطلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میرسد او را مطالبه مهر آنزن واگر مسلمان شود آن مرد در حالیکه آن زن
درعده رجعی او باشد آن مرد سزاوار تر است بآن زن اگر خواهد بحال دارد زوجیت آنزن را وزن را میرسد که قبول نکنند آنها بر گردانیدن
مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار الاسلام پس هرگاه فریکه ایمنی باشد از فتنه وفساد انگیزی او بسبب انیکه بسیاری از
عشائر وقبایل او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بد اندیشی کند یا از وجه دیگر از وایمنی بوده باشد از اسباب قوت
اسلام جایز است که او را بگردانند بدار الحرب والا منع میکنند از ملحق شدن بکفار حربی واگر در هنگام مصالحه شرط کنند که
مردان کفار را واگذارند که بدار الحرب بروند مطلقاً یعنی خواه ایمنی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل است
زیرا که صلح شامل برگردانیدن مامون الفتنه وغیر مامون الفتنه میشود وهر کس از کفار که واجب میشود رد کردن او بدار الحرب
واجب نیست که او را برسانند بآنجا بلکه رها میکنند او را وازاله مانع نمایند درمیان او وملحق شدن بکفار ومتولی صلح با کفار
نمیشود علی العموم ونه صلح با اهل شهری یا طرفی مگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد واز جمله لواحق این
طرف چند مسئله است اول هرکافر ذمی که دین خود بگذارد وبدین کفار دیگر در آید که صاحب جزیه نباشد وآنها را امام بحال
خود نگذارد قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بلکه تکلیف باسلام کنند او را واگر قبول نکند میکشند او را اما اگر ذمی از دین
خود برآید وبدین دیگر در آید با اهل آن محاربه نکنند وجایز باشد واگذاشتن آنها بشرط جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی
یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از او میکنند زیرا که کفر یک ملت است وبعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکنند زیرا که
حق تعالی میفرماید ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه یعنی هر کس که سوای اسلام طلب دینی کند قبول کرده
نمیشود آن دین از او واگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او بازگشت بآن دین وبعضی میگویند که قبول
نمیشود وآن اشبه است واگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام وکشته شود آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند
که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق تا حجتی بر حکم لاحق بهم نرسد دوم هرگاه اهل ذمه کاری کنند
که در ملت آنها جایز است وجایز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردید واگر آشکارا کنند آن عمل را بمقتضای
جنایت یا آنها بعمل آورده میشود از حد وتعزیر مطابق شرع اسلام واگر بکنند کاری را در شرع آنها هم جایز نباشد مانند
لواطه وزنا پس حکم دران اینست که جزای آن هرچه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود واگر خواهد حاکم می سپارد
آنها را با اهل مذهب شان تا اجرای حد کنند بر آنها بمقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده جواز رد کردن
آنها بسوی ملت شان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هرچند که در مقدار



مواخذه وکیفیت آن تفاوت باشد والا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام وجائز نیست معطل گذاشتن حد حق تعالی سوم
هرگاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او وبعضی گفته اند که صحیح است ولیکن دست تصرف آن کافر کوتاه ساخته میشود از قرآن
وقول اول مناسب تراست بتعظیم قرآن مجید وهمین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی فقها گفته اند
که جائز است خریدن آن بذمی علی کراهیته وآن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد از او کنیسه بسازند از مال او ویا
بیعه جائز نیست زیرا که این معصیت است وهمچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت توریت وانجیل جائز نیست زیرا که
آنها تحریف کرده اند آن کتاب ها را واگر وصیت کند که رهبان آن مذهب را وکشیشان آنها را مالی از او بدهند جائز است
چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است پنجم مکروه است مسلمانرا اجرت گرفتن برای کار مرمت کنایس وبیع خواه بنای باشد
یا بنجاری وغیر آن رکن چهارم در مقاتله باغیانست مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست برآنکه هر که خروج
کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است ومقاتله با او واجب ومراد از خروج خروج بشمشیر است وبعضی فقها گفته اند که
اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد ونیز شرط کرده اند در بغی که بیرون از قبضه امام بوند یعنی در شهر دیگر یا در بادیه سکونت
داشته باشد چه اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند وواجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل هرگاه
بطلبد امام بسوی جنگ خواه عموماً طلب نماید یا بخصوصه کسی را بطلبد یا نائب طلب کند وتاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است وهرگاه
اشتغال کنند باغیان جمعی که کافر باشند درین کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص نطلبد امام کسی را وگریختن از جنگ
باغیان مانند گریختن از حرب مشرکان است وواجب است که دست از آنها برندارند تا وقتیکه برگردند از بغی یا کشته شوند
وهر کس که از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کش کنند وهمچنین هر که بگریزد
یا اسیر شود اگر اعوان وانصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد وبیم احداث فتنه بود جائز است که تعاقب او کنند واسیر را
بکشند وجمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه توانند بود پس قصد از محاربه آنها تفریق اجتماع آنها است پس
تعاقب نمیکنند گریخته آنها را وتمام کش نمیکنند اسیر ایشانرا چند مسئله است اول جائز نیست کنیز وغلام کردن اطفال آنها
ومالک نمیتوان شد زنان ایشانرا باجماع دوم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشانرا که لشکر فراهم نیاورده باشند
آن مالها را خواه اموال قابل نقل وتحویل باشد مانند رخوت وآلات وادوات یا غیر منقول مانند اراضی ومزارع زیرا که
اسلام مقتضی حفظ خون ومالست وآیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسم منقولات جائز است تصرف کردن در آن
یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد وبعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام
با اهل بغی چنین فرموده اند وآن اظهر است سوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست سوار را دو سهم صاحب

دو اسپ و سه اسپ را سه حصه **خاتمه** هر که مال زکوٰة ندهد و حلال نداند منع زکوٰة را مرتد نیست و جائز است با او جنگ کردن جهت گرفتن مال زکوٰة و هر کس که ناسزا گوید بامام عادل که حضرت صاحب الزمانست و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است قتل او بر هر که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود در جنگ و بیرون رود از ذمه مسلمانان جائز است امام را که در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام محاربه ضامن آن مال و نفس میشود و هر کس بعمل آورد از باغیان امری را که موجب حد بود و یا پناه برد بکفار حربی پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

این کتاب در بیان امر بمعروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست که مخصوص باشد بوصفی زیاده بر حسن هم مانند وجوب و نیت هر گاه فاعل آن بداند آنرا یا رهنمائی کنند او را بران و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبیح آنرا یا رهنمائی کنند او را بران و امر بمعروف و نهی از منکر واجب اند باجماع و وجوب آنها کفائیست که هر گاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگر نباشد از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب و دوم مندوب پس مباح داخل این معروف نیست و امر کردن بامور واجبی واجب است و به امور مستحبه سنت و منکر حرام است و منقسم نمیشود باقسام پس نهی آن منحصر در واجب است و واجب نیست نهی از منکر تا دام که چهار شرط متحقق نشود **اول** آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد تا ایمن بود از غلط در انکار آن **دوم** آنکه تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعدم تاثیر داشته باشد واجب نیست **سوم** آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن واجب نیست انکار آن **چهارم** آنکه در انکار مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر بمعروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری بمسلمانی درینصورت ساقط میشود وجوب و مراتب انکار منکر سه مرتبه است **اول** آنکه بدل ناخوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقاً و مشروط بشرطی نیست **دوم** بزبان **سوم** بدست و واجبست که رفع کند فعل منکر را بدل اولاً چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از ان فعل و همچنین اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که بنوعی از اعراض منزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از هم دیگر واجب است که همان کند و زیاده از ان بعمل نیارد و اگر بداند که از ان برطرف نمیشود آن منکر منتقل میشود بسوی انکار بزبان بترتیب یعنی اولاً ملائم گوی و بعد از ان سخت تر و علی هذا القیاس و اگر برطرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که نه بدون اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جائز است مالک را حد



زدن بر مملوک خود و آیا میتواند آدمی حد بزند اولاد خود را و زوجه خود را در آن تردد است **مترجم گوید** مراد بعدم امام عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجواز اقامت در مملوک مشهور است درمیان علما بلکه گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرائط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بینه شهادت دهد جائز نیست که اقامت حد کند بر مملوک زیراکه شاهد گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصے که جامع شرائط نیابت امام بود از طرف بادشاه جابر و قادر باشد بر اقامت حدود آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضے گفته اند که میتواند کرد بعد از آنکه اعتقاد کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضے دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلطان جابر بر اقامت حدود جائز است که بکند مادام که قتل نفس بظلم نباشد زیراکه تقیه نیست در خون ریزے مردم و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است آنها را قاضی شدن و حکم کردن درمیان مردمان در صورتیکه ایمن باشند از ضرر سلاطین و واجب است بر مردمان که معاونت آنها نمایند بر حکم بین الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باشد باحکام و مطلع بر دلائل آن و دانا باجرای آن بود بر وجه شرعیه و در صورتے که حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جائز است رجوع شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب ده مدعی شود هرگاه بطلبد او را بجهت انفصال نزد آن حاکم و اگر امتناع کند از او و رجوع کند نزد قضات جور مرتکب قبیح او منکر خواهد بود **مترجم گوید** فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بزبان و دست باوجود قدرت و مدعی علیه را مساعده کند بر رجوع نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جائز است او را داخل شدن باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود ولیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسوے عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هرگاه خلاصے ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان **مترجم گوید** از لفظ اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن اینست که آنکس شخصے اهلیت قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کند هم جائز است و بغیر آن جائز نیست قبول آن زیراکه لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب النعماء و درود و رحمت بر مقرب درگاه کبریا اعنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوة اتمها و من التحیة ازکاها بر لوح اظهار می نگارد که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطهٔ دلپذیر کشمیر بظل معدلت نواب کامگار نصفت شعار موسس قوانین امارت و ایالت موکد مبانی عظمت و جلالت صدرنشین محافل دادگستری و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان اعنی **نواب افراسیاب خان** بهادر ادام الله اقباله وضاعف اجلاله بعد از امتداد ایام جور و اعتساف و اشتداد سرکشی اراذل و اجلاف مامن جهان و محل آرام و اطمینان عالم و عالمیان گشته خلف ارشد امجد آن والاقدر بلند اقبال سمی ثامن ائمه اطهار میرزای کریم الطبع عدیم المثال مفخر دودمان مجد و علا سلالهٔ خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و مجمع اوصاف پسندیده قبلهٔ ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظهار محبان آل عبا میرزا **علی رضا** وفقه الله تعالی لتحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع ما یتمناه و یتم له سعادة دینه و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و انتشار در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت **عبد الغنی** بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرائع الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام و ایضاح آن بزبان فارسی عام فهم مامور ساخته تا فائدهٔ آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال ترجمهٔ کتب عبادات آن کتاب مستطاب باتمام رسیده الحال شروع در بیان مسائل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شده امید که حسب المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولو الابصار گردد بمنه و کمال کرمه قال المصنف ره

قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است و در ان پانزده کتاب است

اول کتاب التجارة

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشیائیست که بآن اکتساب معیشت میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است **اول** خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر چیزی که مائع و متنجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جائز نیست نه از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا که دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبدیست و نص دارد مترجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائز است برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جائز است مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبهٔ گوسفند مردار جائز نیست هیچ انتفاعی از ان و فقها

قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است



گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین ما لاتحله الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد
و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جائز بود اما سرگین آن که مشتمل بر منافع است
جهة زراعت و غیره جواز بیع و شراء آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غائط نجس است هر چند انتفاعی هم داشته باشد
بیع آن جائز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و پاسبان جائز است و پوست و گوشت دیگر اجزای سگ
مطلقا جائز البیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها
گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهة استسقا خاصة که خرید و فروخت
آن جائز است و قول اول اشبه است و همچنین خوک و اجزاء آن و پوست سگ و هر چه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است
دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود با آنست مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که بتدعان
بهم رسانیده اند همچو چلیپا که آنرا نصاری میپرستند و بگردن خودی آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند نرد و شطرنج
و آنچه باعث مساعده بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح
بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر با آنها صلح باشد و یا معاون مسلمین باشد در دفع اهل حرب فروختن اسلحه با آنها
حرام نیست و ملحق با عدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه با آنها و نیز گفته که خود و زره داخل سلاح نیست آنرا با آنها
میتوان فروخت بهر حال والله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانهها و کشتیها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای
ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروه است فروختن این اشیا بجمعیکه کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد
یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تیقن حرام است سویم خریدن و فروختن
چیزیکه از ان انتفاعی نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه برّی باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل تردد است زیرا که انتفاع
از استخوان او بساختن شانه و غیر آن مجوز است یا بحری باشند مانند مار ماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است
که در آب مرده باشد و سباع یعنی درندهها بالتمام مگر گربه و حیوانات شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز
و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پر آنها جائز است و آن اشبه است چهارم
اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلهای و غیر ذلک مترجم گوید مراد از صورت
سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بر آن روشنائی افتد حاصل شود سایه آنان اگر آن صورت از ذوات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث
کراهت معلوم میشود ولیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح نمودند

واگر منقوش سازند وغیر ذات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است وغنا مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته
حرمت غنا معلوم است ودر کبیره بودن آن خلافست واحادیث بسیار دلالت میکنند بر حرمت غنا وشنیدن آن ودر بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است وغنا تکریر آواز است در حلق که موجب سرور گردد یا اندوه ومشهور آنست که فرقی نیست در میان آنکه قرآن
ودعا وذکر باشد یا غیر آنها واکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان خوانند وبعضی مرثیه های
حضرت امام حسین علیه السّلام نیز استثنا کرده اند وخالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان خوانند وبعضی استثنا کرده اند
صدای زنی را که غنا میکند در عروسیها برای زنان بشرطا آنکه مردان برایشان داخل نشوند وایضاً تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها
اگر دروغ نگویند واستثنای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در آنها وارد شده است وابن ادریس وبعضی علما
همه اینها را حرام میدانند وترک همه احوط است وحرام است سرود نمودن ومعاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید
معاونت ظالم در ظلم حرام است اگرچه بتراشیدن قلم باشد واگر معاونت در ظلم نباشد مانند دوختن جامه وغیر آن صاحب مسالک
گفته وانچه زنهای نوحه کننده حاصل کنند بذکر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است ونگاهداشتن کتابهای اهل ضلال مترجم گوید
مراد از نگاهداشتن کتاب اهل ضلالت محافظت آنها از تلفست یا در دل یاد گرفتن وهردو امر حرام است مگر آنکه نگاهدارند بر
ابطال بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافظ را وهمچنین حرام است نوشتن آن کتابها وفروختن آنها وتجارت کردن بآنها وبرای
تقیه هم جائز است حفظ آنها ونسخ آنها ونوشتن آنها ونویسانیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد وهمچنین حرام است هجو مومنین کردن
وآموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته ویا عزائم ومانند آنها که بسبب آن ضرری بکسی برسد واز همین قبیل است
بستن مرد از قدرت بر مواقعت بر زوجه واحداث عداوت در میان مرد وزن وتسخیر ملائکه وجن واحضار جنیان جهة ظاهر ساختن
امور غائبه وخوارق عادات وعلاج جن زده ونمودار کردن آنها وچسپانیدن آنها ببدن طفلی یا زنی وظاهر نمودن غائب بر زبان آن طفل
یا صبیه وتعلم سحر وتعلیم سحر تمام حرام است وتکسب روزی بآن وهر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود واگر بیاموزد آنرا
بقصد رد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی ثبوت بدست او نیز سحر پس ظاهر اینست که جائز باشد وبعضی گفته که واجب
الکفائیست چنانچه شهید در دروس گفته وجائز است دفع سحر بقرآن ودعا وعلم کاهنی مترجم گوید کهانت بکسر کاف علمی است
که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدرجه که خبرهای غائبه باو میگویند واینهم قریب بسحر است وحرام است در شرع وقیافه
مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات ومقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را ببعض مردم دیگر مانند اینکه
بدین صورت کسی حکم کند باینکه پسر فلان یا پدر فلان است وصاحب مسالک گفته که حرمت مشروطست باینکه بجزم بگوید
یا بر آن مرتب سازد امر حرامی را وبازی گری وقمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد وشطرنج



وازین قبیل است بازی انگشتری و چهار مغز که اطفال میکنند و مغشوش ساختن چیزها بنحویکه غش مخفی باشد مانند آمیختن آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را حرام است که بزینتهای حرام خود را مزین سازند مانند طلا پوشیدن **پنجم** حرام است اکتساب نمودن بامور یکه واجبست بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود مزد گرفتن باشیای دیگر هم که بعد ازاین در جاهای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی در مسئله اجرت گرفتن بر اذان گفتن حرام است و باکی نیست اگر موذن از بیت المال قوت خود بگیرد و همچنین اجرت بر پیش نمازی کردن بمردمان و قاضی شدن بتفصیلی که بعد ازاین مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن اجرت در عقد نکاح **مترجم** گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاقدین یا احدهما اما تعلیم صیغهٔ نکاح و دیگر صیغهای عقود بر آن اجرت گرفتن جائز نیست باجماع زیرا که آن واجب کفائی است **مکروهات** سه چیز است یکی انچه مکروهست بواسطهٔ آنکه غالبًا میکشد بفعل حرامی یا مکروهی غالبًا مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که ربا میکشد و فروختن کفنها عجبت یا د فروختن طعام که باحتکار راغب میسازد و برده فروشی و ذبح و نحر حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قساوت قلب میشود و انچه مکروهست بسبب خساست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ولد حائک نجیب نمیشود مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروه نیست هر چند بعد ازان اجرت باو بدهند و همچنین مکروهست تکسب بضراب فحل یعنی بجهانیدن حیوانات نر بر مادهٔ آنها و دیگر مکروهست صرف کردن چیزی که دران شبهه راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالبًا قیام بشرائط اکتساب نمیکنند انچه اینها بهم رسانند آنرا از پیش ولی اینها خریدن و صرف کردن مکروهست و کسب کسی که مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بانکه آنرا بالخصوص از حرام بهم رسانیده باشد و بعضی اشیای دیگر نیز مکروهست که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباح است **مسائل متفرقه اول** جائز نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است اشبه عدم جواز بیع آنهاست هر چند جائز است اجاره دادن آنها و در هر یک ازین چهار قسم سگ خون بها ثابت است که اگر غیر مالک بکشد آنها را باید که بمالک بدهد **دوم** رشوت حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه طابق غرض او حکم کند خواه بعد ازان حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل و در حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخدای تعالی **سوم** هرگاه بدهد کسی مالی بکسی که آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس هم ازان جماعت باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا منع کند او را از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جائز است که برابر آحاد آنجماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده ازان بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را باین امر نارضی نیست و فقها گفته که درینصورت جائز است

مکروهات

که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نامرضی نیست وفقها
گفته اند که درینصورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند داد چهارم حکومت کردن از
جانب بادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است وگاهی واجب هم میشود چنانچه امام اورا معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد
دفع منکر وامر معروف بدون حکومت او وحرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمنی نباشد از وقوع در
حرام واگر ایمنی باشد از وقوع در حرام وقادر شود بنیابت ظالم برامر معروف ونهی منکر مستحب است که قبول کند واگر
سلطان جابر براکراه تکلیف کند اورا بر حکومت درینصورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد درصورت عدم قبول جائز است
که آنرا قبول کند لیکن مکروه هست واگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنی درینصورت
کراهت ندارد پنجم وقتیکه حاکم جابر اکراه کند کسی را بر حکومت جائز است که درآید دران وعمل کند بمقتضای امر او ودرصورتیکه قادر
بر خلاصی ازاین مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که دران تقیه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطا بارا
از وجه حرام گرفته حرام است واگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجبست که آنرا بمالک
رساند واگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را با او تصدق کند از جانب مالک وجائز نیست که بغیر مالک واپس بدهد درصورت
قدرت هفتم انچه بادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل بار عایا ویا اموال بنام خراج از زمین واز چهارپایان بنام
زکوة جائز است خریدن آن از پیش او واگر بخشند قبول کردن هم وواجب نیست که آنرا رد کند بر مالکان آن هرچند معلوم
باشند آن اشخاص مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که
جزئی از حاصل بود مانند نصف یا ثلث وخراج مقدار معین است که از زمین میگیرند بحساب جزیه وغیره واخذ آن از
پیش جابر خواه کسان او گرفته باشند از مالکان یا حواله کند جابر باهل حق جائز است باجماع علما واخبار متواتره از اهلبیت
علیهم السلام هرچند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن باهل حق متواتر رسیده والا حرج عظیم لازم آید وجائز
نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا وزیاده از مقرر هم گرفتن حرام است ومصنف رحمه الله ذکر چهارپایان در زکوة نموده وزکوة
مال وغلات هم همین حکم دارد ونیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها وروایات دلالت میکند برآنکه هر کس میتواند
گرفت هرچند غنی باشد **فصل دویم** در عقد بیع است وشرائط وآداب آن عقد بیع لفظی ست که دلالت کند بر نقل ملک مالک
از مالکی بمالک دیگر در بدل عوض معلوم وکفایت نمیکند بقابض بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هرچند از علامات ظاهر شود که مقصود
از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر واگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است
منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا بائع گوید که فروختم ومشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید بائع که بخر این متاع را یا مشتری بگوید



که بفروش وبایع میگوید که میفروشم باین عبارات بیع صحیح نیست هرچند قبول متحقق شود وهمچنین درطرف قبول هم لفظ ماضی باید واگر بگوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باستدعای بیع واستعلام اشبه است نه وقوع یا ایقاع وآیا شرط است دربیع که ایجاب مقدم باشد برقبول یانه دران تردداست واشبه آنست که این شرط نیست واگر مشتری بگیرد مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود ورد واست واگرتلف شود ضامن آنست **مولف گوید** که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده که مشهور درمیان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی ثمن دادن ومتاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد بیع وعدم ایجاب وقبول بیع نیست هرچند فائده بیع میدهد در اباحت تصرف هرکدام بعوض لیکن در معاطات مادام که عین باقی باشد هریک رجوع میتواند کرد درعوض خود وهرگاه تلف شود رجوع جائز نیست ولازم میگردد وظاهر اینست که تلف هرکدام از عوضین کافی در لزوم باشد وانتقال ملک هم حکم تلف دارد وامتزاج بغیر بنوعیکه ممتاز نشود وتغیر صفت آن مانند دوختن جامه ورنگ کردن پارچه هم همین حکم دارد وتصرفات دیگر مانند استعمال کردن قدح درجواز رجوع نمیکند اما **شروط بیع** پس بعضی شروط متعلق است بمتعاقدین که بائع ومشتری باشند وآن بلوغ وعقل واختیار است پس خرید وفروخت طفل نابالغ صحیح نیست هرچند ولی اورا اجازت دهد وهمچنین اگرطفل ده ساله باشد وعاقل بود بیع وشرای او هم صحیح نیست علی الاظهر وهمچنین بیع وشرای دیوانه وبیهوش ومست غیر ممیز وکسیکه اورا اکراه کنند ومجبور سازند بر بیع هرچند هرکدام ازاینها بعد از زوال عذر راضی شوند سوای مجبور که اگر بعد از ان راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است **مولف گوید** که عدم جواز بیع مکره مخصوص است بصورتیکه اکراه مشروع نباشد واگر اکراه مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود مانند بیع مدیون جهت اداے دیون او وبیع غله محتکر وبیع مال مانع انفاق واجب جهت آن انفاق وشرار معتق حصه غلام راهرگاه عتق سرایت کند درحصص مالکان دیگر که درینصورت همه عبد مبیع میشود براو وشرکا قیمت حصص خود را از معتق میگیرند هرچند راضی نباشد واگر غلام یا کنیز بیع وشرا کنند بغیر اجازت مالک صحیح نیست واگر اجازت بدهد مالک جائز است واگر شخصی بگوید مملوکی که خود را بخر از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع وشرا جائز نیست واشبه جواز است ونیز شرط است که بائع مالک آن مال باشد یا جائز باشد اورا بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر وجد پدری یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگرے را موقوف میماند بر اجازت مالک یا ولی او علی الاظهر وکفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم به بیع بلکه اجازت صریح معتبر است وهمچنین سکوت مالک باوجود حضور او درهنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت ندهد میرسد اورا که انتزاع کند از مشتری وواپس میگیرد قیمت آن را مشتری از بائع وهمچنین اگر خرجی کشیده باشد آنرا هم از بائع میگیرد واز قسم نفقه وعوض اجرت که مالک

ازاو بگیرد و نمائیکه در انمال رسیده باشد آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه بائع است در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن مال از بائع نبوده یا ادعا کند بائع که با جازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی اجازت مالک بیع نموده درینصورت اصل ثمن را از بائع میگیرد و تاوان دیگر که کشیده بر همان مشتریست زیراکه بدانستگی بیع فاسد نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بغصبیت قیمت هم از بائع نمیتواند گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد درانصورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بائع واپس میگیرد باین طریق که آن دو مال را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد ازان منفرداً پس انچه تفاوت درمیان قیمتین شد موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را بقیمتی معین و بعد ازان ظاهر شد که یک غلام مال بائع بود و دویم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن درینصورت بیع جاری شد در یک غلام که ملک بائع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دوصد دینار است و بعد ازان یک غلام را که از غیر مالک بوده منفرداً قیمت آن یکصد دینار است و ملاحظه میکنند که یکصد را با دوصد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف انچه بمشتری داده واپس میگیرند خواه بیع بر دوصد دینار شده باشد یا کم یا زیاده ازان درینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام ثمن واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزیرا که مسلمان مالک آن میشود بانضمام چیزیکه مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد با چیزیکه مملوک هیچکس نمیشود مثلاً غلامی را بفروشد با مردی آزاد یا گوسفندی با خوکی یا سرکه با خمر درینصورت نیز بیع جاری میشود در انچه مسلمان مالک آن شود نه در انچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را مجتمعاً و منفرداً که نزد مستحلین انچه می ارزید و بعد ازان بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت درمیان این دو قیمت نموده بهمان نسبت از مبلغی که بیع بران واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشد جائز نیست تصرف آنها و جائز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شرا کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند باینطریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو بفروشند پس بائع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جائز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جائز است که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود باینمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال موکل را برای خود بخرد بعضے فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و مذهب ثالث آنست که اگر باطلاع موکل این کار کند جائز است والا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت



موکل و وصی تصرف نمیتواند کرد در مال یتیم مگر بعد از وفات موصی و چنانچه در تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است در وصی هم تردد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد و تجارت کند از مال او و اما حاکم شرع و امینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمعیکه ممنوع التصرف باشند شرعًا بسبب صغر یا سفاهت یا افلاس یا آنکه مالک مال غائب باشد و شرطست که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی میفرماید و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلًا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد لیکن او را جبر میکنند بر آنکه آن عبد را به مسلمی بفروشد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد پدر خود را که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه اشبه آنست که صحیح است زیرا که بمجرد خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود پس کافر را بر مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی از آن شروط متعلق ست به مبیع یعنی مالیکه بیع تعلق بآن بگیرد و به تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول و زیاده میکنم در ینجا بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست فروختن چیزیکه در آن منفعتی نباشد و آنرا شرعًا و عرفًا مال نگویند مانند جعل و کرمها و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی جدا میشوند مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که بآن پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر مملوکه پیش از آنکه کسی آن علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوح العنوه که از کفار بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس بخصوصها مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را به تبعیت آثار و عمله که متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید و فروخت کرد و در فروختن خانهای مکه معظمه تردد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس ملک کسی است که آن چاه را کنده و آب نهر ملک کسی است که آن نهر را بر آورده و همین است حکم هرچه ظاهر میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است به تبعیت آن زمین دویم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر باقی گذاشتن وقف باعث خرابی شود بسبب مخالفتی که در میان موقوف علیهم بهم رسیده باشد و فروختن آن انفع باشد برای آنها در ینصورت اظهر آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضمحل گردد بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنه مسجد و چوبهای آن که شکسته شود دویم آنکه در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف افضا به تلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت آن میخرند چیزیرا که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را حاجتی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این

جواز مستند بروایات صحیح نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیزیکه از آقای خود فرزند بهم رسانیده باشد مادام
که آن فرزند زنده باشد اگر کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده با او مباشرت کند و ولد از او بهم رساند و بائع وجه قیمت آن طلب
کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز ست که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و درینصورت آیا شرط است
که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیوة او هم فروختن آن جائز ست دران تردد ست و شراح گفته اند که اقوی عدم اشتراط ست
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر باجازت مرتهن و اگر عبدی جنایتے کرده باشد
مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد درینصورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آزاد کرد
خواه آن جنایت عمداً کرده باشد یا خطاءً دران تردد ست یعنی درصورت جنایت عمداً زیرا که حق مجنی علیه تعلق برقبه او گرفته است
پس مطلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم میشود نه قصاص **سیوم** آنکه مبیع را بائع تسلیم بمشتری تواند نمود پس صحیح نیست
فروختن غلام گریخته به تنهائی و اگر آنرا با انضمام مال دیگر که صحیح الابتیاع باشد بفروشد جائز ست و اگر درینصورت آن عبد گریخته را نیابد تمام
قیمت در مقابل ضمیم میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گریخته جائز نیست و صحیح ست بیع چیزیکه عادت جاری
شده باشد بآنکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن نداشته باشند
و اگر بفروشند چیزی را که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتے دران تردد ست و اگر قایل شویم بآنکه چنین بیعے جائز است
و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار ست در آنکه امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد **چهارم** آنکه قیمت معلوم القدر
و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالے را و قیمت معین نکنند بلکه باختیار مشتری یا باختیار خود بگذارد آن بیع فاسد
است و درین صورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع و تلف شود ضامن آنست یعنی تاوان قیمت روز قبض بدهد
و بعضی فقها گفته اند که از هنگام قبض بدهد تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد قیمت اعلی بدهد و اگر نقصانی
در قیمت آن راه یابد بائع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری دران کرده قیمتش زیاده شود
زیادتی مال مشتر نیست هرچند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود آنچه در برابر آن وصف افزوده یا بد بمشترے بدهد
یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب دارد **پنجم** آنکه مقدار مبیع معلوم باشد پس
جائز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را بطریق تخمین بفروشند هرچند دیده شوند مانند توده غله و همچنین جائز نیست
فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که از مال معلومی جزئی بخرند مشاع یعنی غیر ممتاز مانند ثلث و ربع و نصف
خواه اجزای آن مال مساوے یکدیگر باشد مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جائز نیست خریدن مقداری
معین از آن مال وقتیکه متساوی الاجزا نباشد مانند یک گز از پارچه یا یک جریب از زمین غیر مساوے الاجزا



یا یک غلام از دو غلام یا زیاده از دو غلام یا یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشد رمه و استثنا کند از ان یک گوسفند غیر معلوم یا چند
گوسفند مجهول که اشاره بتعیین اینها نکرده باشد و جائز ست چنین بیعے و استثنای در مال متساوی الاجزا مانند یک قفیز از
گندم و همچنین جائز ست خریدن قدر معین از مال متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند خریدن
یک من یا چند من از خرمن مجهول القدر و هر گاه متعذر باشد شمردن اشیاے معدوده جائز آن ست که پیمانه بسازند و معدود درا شمرده
در آن کنند که پر شود و بعد ازان به همان پیمانه حساب آرند آن معدود را و جائز ست فروختن زمین و پارچه بطریق مشاهده هر چند
پیمائش آنها نکرده باشند و اگر پیمایش کنند احوط ست زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت میشود و بمشاهده مقدار
معلوم نمی شود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و آنرا بجز داز مالکش هر چند از وقت بیع حاضر نباشد آن متاع و بائع توصیف آن نکرده
باشد این بیع جائز ست مگر آنکه مدتے از مشاهده رفته باشد که دران مدت مبیع متغیر شود عادة و اگر احتمال تغیر باشد
جائز ست که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد ازان اگر تغیر ظاهر شود مشتری مختار ست در امضا و فسخ و اگر بائع و مشتری
تنازع کنند در تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول مشتری ست زیرا که درین صورت بائع ادعا میکند که مبیع بهمان
صفت ست که مشتری دیده بود و مشترے منکر ست که بآن صفت نیست پس قسم بآدمی رسد و اثبات بر بائع
و بعضے فقها گفته اند که قول قول بائع ست زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند و بائع منکر ست و درین مسئله تردد ست
و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد ست که در هنگام بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوئیدن و جائز ست که بدون آن هم
به فروشند به بیان صفت آن چنانچه اعمی میخرد اشیای مرئیه را و آیا صحیح ست خریدن اشیائیکه مطلوب از انها طعم یا رایحه
باشد بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر برانیکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد دران تردد ست و اولی جواز ست
و بعد ازان اگر معیب ظاهر شود مشتری مختار ست که رد کند یا تفاوت قیمت آنرا از بائع بگیرد و اگر مشتری دران تصرفی کرده باشد
دران صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بائع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد و خواه بصیر و همچنین در مالی که
بسبب امتحان فاسد شود مانند چهارمغز و خربزه و تخم مرغ جائز ست بیع و شرا با وجود جهالت انچه در میان آنست و بعد از شکستن
اگر بخلاف وصف و معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بائع بگیرد و رد جائز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت از بائع بگیرد و
جائز نیست فروختن ماهیها که در نیستان باشند هر چند آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول ست هر چند با آن ماهی ها
اینها را هم ضم کنند یا غیر اینها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر که در پستان حیوانی باشد هر چند با آن ضم کنند
شیر دیگر از ان که آنرا دوشیده باشند و همچنین پوستها و پشمها و کرکها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که آنهم بیع مجهول ست هر چند با آن
چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و همچنین فروختن انچه که بجهانیدن نر بر ماده حاصل شود پیش از انکه تولد کند و شهید ثانی رحمه الله گفته که اقوی صحت

که اگر مقصود اصلی ازاین مذکورست معلوم خواهد بود بوصف یا بمشاهده ومقصود بالطبع گو غیر معلوم باشد بیع هر دو یک جا جائزست
دو مسئله اول آنکه مشک پاک ست وجائزست فروختن آن در فاره وآن پوستی ست که درمیان آن مشک بود هر چند آن
فاره راشق نه کرده باشند وشگافته فروختن احوط ست دویم جائزست که چیزی باظرف آن بفروشد واز بابت ظرف مقداری
ازوزن آن کم کنند هر چند احتمال زیادتی وکمی آن باشد وجائز نیست کم کردن آن قدر از حصه ظرف که متیقن الزیادة باشد مگر
درصورت رضای بائع وجائزست که متاع را باظرف بخرند یکجا بے آنکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند اما آداب تجارت
پس سنت ست که فقاهت حاصل کند یعنی مسائل متعلقه به تجارت مخصوص خود بداند وتسویه کند بائع ازمیان جمیع مشتریان
وتفاوت نکند در آنکه بعضی را بقیمت زیاد بدهد وبعضی دیگر بقیمت کم بلکه بانصاف سلوک کند وواپس بگیرد اگر کسے متاع او را رد کند
ودروقت بیع وشرا شهادتین بخواند وهرگاه چیزی بخرد تکبیر خدا بگوید وهرگاه بخرد چیزی کمتر از حق خود در کیل یا وزن مثلا از بائع
بگیرد وهرگاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد ومکروه ست که بائع مدح متاع خود کند ومشتری مذمت نماید آن متاع را وقسم
خوردن بر بیع وشرا یعنی قسم راست واگر دروغ باشد حرام ست ونیز مکروه ست بیع نمودن در مکانیکه دران عیب متاع
بنظر نیاید ونفع گرفتن از مشتری مومن مگر آنکه مضطر باشد بائع وشهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر اکثر از صد درهم مومنی متاعے
بخرد یا برای تجارت بخود نفع گرفتن ازاو مکروه نیست چنانچه نصوص درین باب روایت نموده وهمچنین مکروه هست انتفاع از
مشتری که باو وعده احسان در بیع کرده باشد وسوداگردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب ودرآمدن در بازار پیش از همه وسوداگردن
با مردم دنی وآنها جماعتی باشند که پروا نکنند ازانکه درحق آنها مردم مذمت کنند ودر گفتار خود هم ملاحظه از مذکورات
قبیحه نداشته باشند مترجم گوید که فقها گفته اند که طنبور نواز وکسیکه از احسان محسنی خوش نشود واز بدی که برو برود ناخوش نگردد
نیز داخلند در تفسیر ادنی وهمچنین مکروه هست سودا ومعامله باذوی العاهات یعنی جماعتی که در ابدان آنها نقصانے باشد
وجماعتی اکراد یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیلهٔ ازجن بوده اند که پرده ازانها برداشته شد
ودرمیان آدمیان در آمدند وهمچنین مکروه هست متعرض پیمایش ووزن شدن هرکه خوب نداند آن را وبعد از عقد بیع طلب
تخفیف در قیمت نمودن وزیاده کردن مشتری قیمت متاع را دروقت فریاد کردن یعنی دروقت هرج که متاع را درمیان میگذارند
ومشتریان حاضر میشوند وشخصی متاعے در دست میگیرد وپیش یکے از مشتریان می برد وقیمتی میگوید که من بآن میخرم و
آن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد باو بفروشد
واگر کسی زیاده نمیکند بهمان اولین میدهند پس درانوقت که فریاد میکند آنشخص زیاد در قیمت کردن مکروه ست وبعد
ازانکه ساکت شود جائزست ودرین باب روایت وارد شده مشتمل بر نهی از زیاده کردن در هنگام ندا وجواز دروقت سکوت



و درآمدن مومن درمیان سودای برادر مومن باینمعنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بائع تشخیص قیمت کرده باشد
و دیگری درمیان درآید که آن متاع را بخرد نیز مکروهست علی الاظهر و همچنین مکروهست حاضر را که وکیل بادی شود یعنی غریبی
متاعی در بلدی بیارد که واقف قدر و قیمت آن متاع دران بلد نباشد و شخصی از سکنهٔ آن بلد باو بگوید که تو تفویض کن فروختن
این متاع را بمن و مرا وکیل کن والا بازی میخوری و وکیل از برای فروختن شود بی آنکه او را علم به قیمت سوقی آن متاع باشد
و این عمل نیز مکروهست و بعضی فقها قائل بحرمت آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ازین عمل نهی فرموده اند و ام
کرده اند که بگذارید مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه از لواحق این مسئله است دو مسئله اول آنکه تلقی رکبان
مکروهست باینمعنی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از ان جا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا زیاده بر آن برود
و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه نیست و اگر بقصد برود و متاعی از ان تاجران در بیرون
بلد بخرد بیع صحیح است و بائع را میرسد که فسخ کند لیکن مکروهست مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت چنان غبنی را تاجران
متحمل نمیشوند درینصورت بائع را اختیار فسخ ست و آن فوریست درصورت قدرت که اگر فی الفور فسخ نکند بعد ازان بیع لازم
میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود خیار فسخ بظهور غبن فاحش مگر باسقاط مشتری یا بائع و آن اشبه است و همین ست حکم
نجش و آن بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از اینکه بائع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری
تو ایستاده شو و بگو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند آنهم نزد بعضی مکروهست
و نزد بعضی حرام و درصورت غبن فاحش خیار فسخ ست مشتری را **دوم** احتکار یعنی حبس نمودن و بمعرض بیع در نیاوردن مکروهست
و بعضی گفته اند که حرام ست لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص در گندم ست و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی گفته اند
که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع ست بشرطیکه نگاه دارد برای زیاده شدن قیمت و بائع دیگر نباشد که بفروشد آن را
و باذلی هم نباشد که بخشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند محتکر را بر فروختن
و قیمت مشخص نمیکنند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهرست **فصل سیوم** در بیان اختیار فسخ بیع ست
و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام خیار فسخ پنج ست **اول** خیار مجلس ست هرگاه ایجاب و قبول درمیان
بائع و مشتری شود بیع واقع میشود لیکن هر کدام از بائع و مشتری را میرسد که تا دران مجلس باشد فسخ بیع کنند و بعد از انکه از مجلس
برخیزند اختیار فسخ ندارند و اگر درمیان بائع و مشتری پرده بسته باشند مانع اختیار مذکور نمیشود و همچنین اگر
آنها را بزور و اکراه از مجلس بردارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فسخ نشوند آن اختیار برهم نمیخورد و بعد از اجتماع
مختار اند و اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از ان متعاقدین ساقط کند اختیار مذکور را درین صورت

فسخ نمیتواند کرد و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود خیار مذکور هرگاه جدا شوند از یکدیگر هرچند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود خیار مجلس در وقتیکه بائع و مشتری لازم گرداند عقد را یا یکی ازین دو لازم گرداند و دیگری راضی شود بآن واگر یکے ازین دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و دوم را لازم نمی شود بلکه او فسخ میتواند کرد واگر یکے از متبائعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمی شود عقد بیع بلکه خیار فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از او هم سلب خیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باین کلام لازم میشود بیع و فسخ جائز نه خواهد بود ولیکن قول اول اشبه است واگر یک کس از جانب بائع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشد بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقی است تا هنگامیکه از ان مجلس برخیزد بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط خیار کند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب **دویم خیار حیوانست** هر کس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه بائع را علی الاظهر و ساقط میشود خیار مجلس و خیار حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از ان التزام عقد بیع نمایند یا اینکه در مبیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کنیز را وطی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن پیش از قبض آن مبیع و وصیت کردن بان مبیع که آنرا بعد از من بفلانی بدهند مثلاً **سویم خیار شرط** است که در عقد بیع متعاقدان بکنند و آن تا مدتیست که معین کنند خواه یکطرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و جائز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط کنند تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد واگر چنین شرطے کنند بیع باطل میشود و جائز است هر کدام از بائع و مشتری را که اختیار فسخ بر خود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است بر آنکه فلانی رضا دهد یا خود را هم با اجنبی شریک کند و جائز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلاً بگویند که این بیع مشروطست بانکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح داند بیع کنیم والا فسخ نمایم و همچنین جائز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بائع قیمت واپس بدهد بیع فسخ شود واگر نه دهد لازم میشود **چهارم خیار غبن** هر که بخرد متاعی و از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد در وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در ان قیمت غبنی فاحش شده که معتاد نباشد که چنان غبنی را در بیع و شرا تحمل می نموده باشند میرسد مشتری را که فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این خیار ساقط نمی شود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف هم بظهور غبن فاحش فسخ جائز است در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند اینکه کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد واگر بدیگری فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز را حامله

ساختہ باشد درین صورت لظهور غبن فاحش رد نمیتواند کرد و ثابت نمیشود بظهور غبن فاحش استرداد تفاوت قیمت بلکہ
مشتری یا قبول کند بهمان قیمتی کہ خریده یا رد کند مترجم گوید کہ خیار فسخ در صورت ظهور غبن بائع هم دارد و تصرف مشتری مانع
خیار او نیست چنانچہ صاحب مسالک تصریح نموده پنجم هر کہ بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری ننموده
بلکہ ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشند کہ قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه
روز کہ اگر مشتری تا سه روز قیمت آورد و داد بیع لازم شد و اگر نیاورد بائع اولی است بمال خود و اگر آن مبیع تلف شود مال
بایع تلف شده باشد خواه دران سه روز تلف شود یا بعد ازان علی الاشبه و اگر مشتری بخرد چیزی را کہ در یک روز ضایع میشود پس اگر بدهد
مشتری قیمت را پیش از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق است کہ اگر در مبیع
عیبی ظاهر شود بعد از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالے
اما احکام و آن مشتمل است بر چند مسئلہ اول آنکہ خیار مجلس مخصوص بیع و شرا است و در هیچ کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره
و عقد نکاح وغیره نیست و خیار شرط کہ مذکور شد در هر عقدی جائز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق مگر بروایتی
شاذه کہ در باب عتق وارد شده مخفی نماند کہ استثنای مصنف وقف و طلاق را از عقود در عدم خیار شرط استثنای منقطع
است زیرا کہ اینها داخل عقود نیستند بلکہ داخل ایقاعاتند و محتمل است کہ مراد بعقد معنی اعم باشد درین مقام کہ شامل ایقاع هم
باشد مجازا پس استثنای متصل خواهد بود دویم تصرف در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچہ اسقاط خیار سه روز در بیع حیوان هم
میکند و اگر خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکے از آن دو تصرف در مبیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف باقی
باشد و اگر یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سوم هرگاه بمیرد کسی کہ او را خیار فسخ باشد
منتقل میشود خیار بوارث او و هر نوع خیاری کہ باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچہ گذشت و اگر
یکی از بایع و مشتری دیوانہ شود ولی او قایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زائل شود بر هم
نمیخورد تصرف ولی و اگر یکے از متبائعین بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از عقد بمیرد خیار تعلق بمولای او میگیرد چهارم
آنکہ مبیع مال مشتری میشود بمجرد عقد بیع و بعضے فقها گفتہ اند کہ بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ ملوک مشتری میشود
و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد از مبیع منفعتی حاصل شود مانند آنکہ گاو شیر بدهد یا درخت ثمر آید آن مال مشتریست
و اگر فسخ عقد بیع شود مشتری قیمت مبیع از بائع بگیرد و بائع را نمی رسد کہ طلب منفعت مبیع از مشتری کند پنجم هرگاه تلف
شود مبیع پیش از آنکہ بائع آنرا بقبض مشتری بدهد مال بائع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای
زمان خیار فسخ پس از مال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بائع را

باشد پس از مال مشتری تلف شده ونقصان با وعاید میشود واگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال
بایع است ونقصان با و میرسد **دو مسئله متفرعه اول** آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین کنند ابتدای
آن مدت از حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد
و بعضی گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع و آن اشبه است **دویم** اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع و شرط خیار کند دریک
چیز معین صحیح است خیار در آن واگر مبهم گذارد باین طریق که بگوید که در امضای بیع یک چیز مختارم و معین نکند آن را
درین صورت خیار باطل است **وملحق بآنست** خیار رویت و آن فروختن اشیا است بدون دیدن اشیا و آن
محتاج است بسوی بیان جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسمای
مذکور مشترک اند و دیگر بیان وصف و آن لفظی است که بآن افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند ضرابت در گندم و آن صاف
و پاک بودن آنست از خلط جنس دیگر و مانند حدارت و دقت یعنی فربهی و باریکی و واجبست که بیان کنند هر وصفی که
بآن رفع جهالت بیع شود واگر مذکور نکنند موجب مجهول آن بیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر مرئی
صحیح نیست واگر ذکر این دو امر کند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و ثالثی وصف کند یا یکی دیده باشد و یکی
ندیده پس اگر مبیع بآن وصف باشد بیع لازم میشود واگر بآن وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند
واگر مشتری دیده باشد و بائع ندیده بعد از دیدن بائع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن واگر هر دو ندیده باشند خیار
فسخ هر کدام دارد واگر بخرد متاعی که بعضی از آن دیده باشد و بعضی دیگر را بائع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد
از آن بآن وصف ظاهر میشود و مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند **فصل چهارم در بیان احکام عقود**
است و کلام در شش امر است **اول** در نقد و نسیه هر که بخرد متاعی را و مذکور نقد و نسیه نکند یا شرط تعجیل ثمن کند این ثمن
حال میشود و باید مشتری ثمن را فی الحال بدهد واگر در عقد بیع شرط ادای ثمن در مدت کند آن هم صحیح است بشرطیکه در آن
مدت ابهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد واگر شرط مدتی کند در ادای ثمن و معین نکند آن مدت را
یا معین کند بنوعیکه رفع جهالت بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است واگر شخصی بفروشد متاعی را
بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال قیمتش بدهد و زیاده از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این
بیع باطل است و در روایتی واقع شده که درین صورت بیع موجل و قیمت اقل لازم میشود و ایضاً روایت منقول
از حضرت امیر المومنین است و در سند آن جهالت و ضعف است لهذا اکثر فقها بآن عمل نکرده اند واگر باین دستور
بفروشد تا دو مدت متاخر مثلاً بگوید که این پارچه را بفروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یک ماه بدهی دوازده درهم و اگر بعد از



دو ماه ادا کنی این عقد باطل است و اگر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین و پیش از ادای آن مدت همان متاع را بخرد بائع
از مشتری جائز است خواه بهمان قیمت بخرد یا کم از ان یا زیاده بران بنقد بخرد یا به نسیه و این در صورتیست که در عقد بیع اول شرط این
بیع نشده باشد و اگر مدت منقضی شود و بعد ازان مشتری بفروشد و بائع بخرد آن متاع را بهمان مقدار قیمت اول و جنس آن بدون
زیادتی جائز است و همچنین اگر بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جائز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم و بنقد باشد یا به نسیه و اگر
بخرد آنرا بهمان جنس قیمت و بزیاد ازان یا کمتر ازان دران دو روایت است اشبه آنست که جائز است و کسی که بخرد متاعی را به نسیه
تا مدت معین واجب نیست براو که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هر چند ازاو مطالبه کند و اگر بدهد پیش از مدت بطریق
تبرع و گذشتگی واجب نیست بر بائع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و نگرفتن و اگر مدت منقضی شود و مشتری بیارد قیمت را
واجبست بر بائع که بگیرد پس اگر نگیرد و قیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط و بی پروائی و بی آنکه مشتری بران تصرف
کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتیست
که بحاکم ترافع کرده باشد زیرا که اگر بائع بعد از انقضاء مدت و تمکین مشتری از اخذ ش اباکند واجبست که مشتری بحاکم
رجوع کند و بعد ازان بحکم حاکم هم نگیرد ثمن را یا رجوع بحاکم متعذر باشد درین صورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان
نیست و همین حکم است در طرف بائع در بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند
در ادای آن متاع و بعد از مدت حاضر کند آن متاع را واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که بر ذمه او حقی از کسی بوده باشد
خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده و بعد ازان وقت برسد و ادا بدهد و صاحب حق نگیرد و بعد ازان تلف
شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور و جائز است که کسی
متاعی بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخرد و اگر جاهل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج
بیع شود درینصورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جائز نیست بائع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادای وجه ثمن
افزایش کند در آن و همچنین در باقی حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جائز است
که ثمن موجل یا متاع موجل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزے ازان کم کند و کسی بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین و بعد ازان خواهد که آن متاع را بیع مرابحه کند و آن بیعی است که بائع اصل قیمت مال را بمشتری بگوید و نفعی
معین ازو توقع کند درینصورت آنچه نسیه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میعاد خریده
و الحال باین مقدار نفع میفروشد و اگر قیمت مذکور کند و میعاد نگوید بعد ازان مشتری واقف شود مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا بر آنچه عقد شده نگاهدارد و در روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف و تاخیر کند در ادای

تا میعادبایع کرده باشد نظر دویم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن اینست که لفظ بیع بر چیزیکه اطلاق شود
از روی لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هرکه باغی بخرد درختان و خانها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسی که
خانه بفروشد زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقهٔ اعلی خارج باشد باین طریق که مسکن جماعت علیحده
بود که عادة داخل ملک تابعان آنخانه نشود در ینصورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه دروازها و اغلاق
و آن ادوات بستن و کشادن درها باشد که بر آنها محکم کرده باشند هرچند در بیع مذکور آنها علیحده نشده باشد و همچنین چوبهای
داخل در بناو میخهاے آن که محکم کرده باشند در آنخانه و نردبانها که ساخته شده باشند محاذی طبقات آن بشرطیکه بند کرده باشند
در آنخانه و بعضی گفته اند که کلیدها که بآن اغلاق را میکشایند آنهم داخل میشود در بیع خانه و دران تردد است زیرا که آن مثبت نیست
در خانه و از قبیل کلید قفلها ست که منقول میباشد بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست
که کلید اغلاق داخل است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزء اغلاق است و از توابع دار است هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود مفاتیح
آنها هم داخل خواهد بود و داخل نمیشود آسیائیکه منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که آسیا جزء خانه نیست مگر آنکه یا آسیا یا بشرط آسیا بخرد
و اگر در خانه درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر بگوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها
گفته اند که درینصورت درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگوید که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را فروختم با جمیع
انچه درمیان دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا کند
ازان یک درختی پس آن درخت ملک بائع است با راه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بران شاخهای
آن درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بائع است و ازان
زمین هم بمقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بائع باشد و همچنین اگر دران زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت
هم مال بائع است و داخل در مبیع نیست خواه آن زراعت بیخهای محکم داشته باشد که بعد برداشتن حاصل باقی بماند یا نداشته
باشد و لیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا تا بیر کرده باشد
و آن بختن گرد شگوفه نخل نر است بر شگوفه ماده که آنرا شگافته میریزند میوه آن نخل از بائع است زیرا که آن ثمر داخل در اسم
نخل نیست و خارج ازانست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من باع نخلا مؤبرا فثمرته للبائع الا ان یشترط المشتری
یعنی هرکه بفروشد درخت خرمای را که آنرا تابیر کرده باشد میوه آنمال بائع است مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم از و باشد و در صورت
عدم شرط واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن ثمره را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که
هنوز پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بران درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بران درخت و اگر بفروشد درخت



خرمای غیر موبر را میوه آن مال مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقد بیع ثمر آن از مالک اوست
خواه تابیر کرده باشند آنرا یا نکرده باشند و خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند هبه
زیرا که همه تعلق به نخل گرفته‌اند ثمر و در بیع نخل غیر موبر که حکم بانتقال ثمر کرده‌اند از نص مستفاد شده و قیاس در مذهب ما باطل
است و تابیر نخل محقق میشود بآنکه گرد نخل نر بماده برسد خواه بشگافند شگوفه ماده را گرد بران ریزند یا خود بخود شگافته شود
و باد آن گرد را برساند و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در نر آن و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق علما در
نخل خرماست که بتابیر و عدم تابیر در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر آن مال بائع است
هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گردگان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع
را میرسد که تا هنگام پخته شدن و فرود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جائز نیست که ازاله کند مگر آنکه مشتری شرط کرده
باشد که آن ثمر هم از او باشد و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از ان ظاهر شود مال مشتریست و همچنین اگر
مقصود از درخت گل یا برگ آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هرچند گل غنچه باشد مال بائع است و
اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری است **مترجم گوید** که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر
بعد از ان ظاهر شود آنچه ظاهر شده از بائع است و آنچه بعد از ان ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال
بائع و مشتری مخلوط شده بصلح فیصل باید نمود **فروع مسائل** مذکور چند مسئله است **اول** هرگاه شخصی نخلهای موبر و غیر موبر داشته باشد
و همه را یکجا بفروشد ثمر موبر از بائع است و غیر موبر از مشتری و همچنین اگر موبر را بفروشد بیکی و غیر موبر را بدیگری **دویم**
باقی گذاشتن میوه بر درخت تعلق بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینند پس نخلی که ثمر آنرا نیم خام می چینند
عادت آن را تا آن وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آن را پخته می چینند تا آنوقت بگذارند **سیوم** هرگاه ثمر از بائع و شجر
از مشتری باشد و آب دادن ضرور شود برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد بهیچ کدام درینصورت آب میدهند آنرا و اگر یکی
امتناع کند او را مجبور باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد
زیرا که بائع ضرر داخل بر خود نموده بفروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته ولیکن زیاده بر قدر حاجت آب
دادن جائز نیست و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف آن کار نمایند
چهارم سنگها که در زمین آفریده شده باشند تابع آن زمین اند در بیع و همچنین معادن که هرگاه زمین بفروشند بیع شامل معدن نیز
شود زیرا که آنهم جزو زمین است و در ان تردد است **نظر سویم** در احکام تسلیم ثمن و مبیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد
و بیان تاخیر و تعجیل بدین یا احدهما نشود اقتضای تسلیم ثمن و مبیع هر دو میکند که بائع مبیع بدهد و مشتری ثمن بدهد هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو مماطلت کنند و تسلیم نمایند از آنها بجبر میگیرند و اگر یکی امتناع کند از ادای ما وجب علیه او را جبر باید نمود خواه مشتری
باشد یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم مبیع و بعد از ان مشتری را بر تسلیم ثمن و قول اول اشبه است
خواه ثمن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که مبیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنها جائز است
چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقد بیع سکونت خانه و سواری چهارپایان
مدت معین آن نیز جائز است و قبض ثمن و مبیع عبارت از انست که واگذارند آن را و تصرف خود بردارد و از ان
خواه آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند که
در اشیای منقوله قبض آنست که بدست همدیگر بدهند یا به پیمایند در انچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود
برآورند و یا و تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بمشتری تسلیم نمایند از مال بائع
تلف شده باشد و همچنین اگر در ان مبیع نقصانی در قیمت شود بسبب آنکه امری بران حادث شود پیش از تسلیم
مشتری مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش یعنی وضع تفاوت قیمت را هم مختار است
و در ان تردد است **و متعلقات این باب چند مسئله است اول** هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی
حاصل شود بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزاید یا درخت بمیوه آید یا عبد مبیع چیزی از راه بردارد که آقا
مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیراکه آن نما در ملک او بهم رسیده پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود
قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهم رسیده مال اوست و اگر آن نما تلف شود بدون تفریط و بی پروائی بائع
تاوان بر او نیست **دویم** هرگاه مبیع مخلوط شود با غیر مبیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند پس
اگر بائع تمام آنرا بمشتری بدهد جائز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیراکه تسلیم
مبیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد با بائع شریک شد
چنانچه اگر بعد از قبض غلط شود هر دو شریک خواهند بود **سیوم** هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض
مشتری قدری از ان مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد
کند یا راضی شود بآنکه موجود را بگیرد و هر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در ان ثمر
غیر موبره باشد و اگر تلف شده را قیمتی از ثمن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن مبیع را یا بگیرد بهمان قیمتی که پیش از
تلف خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود **چهارم** واجب است تسلیم مبیع بمشتری در حالتیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده
شده پس اگر در ان متاعی گذاشته باشد واجب است که آن را نقل کند و اگر زراعتی باشد که درو کرده باشند آنها هم بردارد

نتواند



واگر زراعت بائع راجهها وشاخهها باشد که مضر زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذره که آنرا گاورسه گویند یا در زمین سنگی مدفون ساخته باشند ومانند آن واجبست بر بائع که ازاله آن نماید وزمین راهموار کرده بدهد وهمچنین اگر در خانه چهارپای گذاشته یا چیزیکه ازانجا بر آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند واصلاح خرابی بنا نماید **پنجم** اگر بفروشد چیزی را وقبل از تسلیم از دست بائع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن بیع در اندک زمانی از دست غاصب نمیرسد مشتری راکه فسخ بیع کند والا جائز است فسخ ولازم نیست بائع راکه اجرت آن بیع بدهد تا مدت تصرف غاصب اما اگر بائع تاخیر کند در تسلیم بیع وبعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری راکه اجرت المثل زمان تاخیر از بائع طلب کند **وملحق** باین بیان ست فروختن متاع غیر مقبوض ودران چند مسئله است **اول** کسی که بخرد متاعی وهنوز قبض نکرده خواهد آنرا بدیگری بفروشد آن متاع مکیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه ووزن خرید وفروخت آن میشده باشد این بیع مکروهست وبعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست وحرام است وقول اول اشبه است وور روایتی واقع شده که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است واگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که خریده بی نفع حرام نیست واگر مالک شود چیزیرا بدون بیع مانند میراث یا بسبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد **دویم** اگر باشد مشتریرا غله از بابت بیع سلم نزد دیگری وبر ذمه او بهمان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرض خواه خود که آنرا بگیر برای خود ازان شخص پس بقول مصنف مکروهست وبقول فقهای دیگر حرام است زیراکه قبض کرده عوض مال خود را از دیگری چیزیراکه او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم وهمچنین اگر بدهد بقرض خواه خود مالی وبگوید که بخر باین غله پس اگر بگوید که آن را بگیر برای من وبعد ازان بگیر در بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری وقبض برای خود صحیح نیست زیراکه یک شخص را متولی دو طرف قبض شدن صحیح نیست ودران تردد است وفقهای دیگر گفته اند که جائز است واگر بگوید که باین مال بخر برای خود شرا هم صحیح نیست وبسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیراکه خریدن چیزی بمال غیر برای خود جائز نیست **مترجم گوید** که این حکم درصورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح واگر قرینه باشد که مراد قائل ازینکه باین مال بخر برای خود آن غله را قرض دادن احتمال است باو که ازهمان غله بخر دو متصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده درینصورت میتوان گفت که این معامله صحیح است علی مافی المسالک **سیوم** اگر بر شخصی قرضی باشد از کسی وازین مقروض هم قرض باشد بر دیگری دیگی دین ذمه خود را بر مدیون دیگر حواله کند صحیح است وهمچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد ومحال علیه یعنی بر هرکه حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است **چهارم** هرگاه قبض کند مشتری بیع را وبعد ازان دعوی کند بر بائع که کم داده پس اگر در وقت پیمودن یا وزن کردن آن بیع مشتری حاضر نباشد قول قول وست باینمعنی که از بائع شاهدین

مبطل می طلبند برای اثبات ادای حق تماماً واگر عاجز آید قسم بمشتری بدهند برای عدم وصول واگر در هنگام کیل یا وزن مشتری
حاضر بوده درینصورت قول قول بائع است وقسم براوست درصورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید که درین
مسئله هم هرچند مشتری منکر وصول حق است وقسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کیل ووزن حاضر بوده ظاهر است
که استیفاء حق خود کرده باشد ودرین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند **پنجم** هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق وبعد ازان مشتری
مطالبه کند ازاو آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند واگر مطالبه قیمت آن غله کند ازاو بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
زیراکه بیع غله قبل از قبض میشود وبقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروهست واگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود
جائز است که مطالبه کند ازاو قیمت آنرا بهای عراق واگر بغصب گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد وجائز است
که قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب واشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن غله بکند در هرجا که باشد واگر
مثل یافته نشود قیمت وقت طلب نماید وبعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام
وفع چنانچه صاحب مسالک گفته **ششم** اگر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیگر ویک شخص عین را بقبض بدهد وقابض
آنرا بفروشد وبعد ازان عین دیگر تلف شود در دست بائع بیع اول باطل میشود وانچه به بیع ثانی آن قابض فروخته آن را
استرداد نمیتواند کرد بلکه بر بائع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استرداد عین آنست که
بائع مال خود راکه بقبض صحیح گرفته بود فروخته ودران وقت عقد بیع اول فاسد نشده بود وفساد آن عقد بسبب تلف عین
دیگر عارض شده بعد ازان وموجب بطلان عقد دویم نمیشود پس استرداد قیمت لازم شود **نظر چهارم** در تنازع است هرگاه
مشتری معین کند نقدی را واجب است که مشتری همان نقد بدهد واگر مطلق گذارد وتعیین آن نقد نشود راجع بنقد بلد میشود پس
اگر دران شهر نقدی غالب باشد بیع صحیح است واگر نباشد بیع باطل است وهمین حکم است در وزن هم مثلا اگر یکمن گندم بفروشد بیک
درهم اگر معین نکنند که کدام من مراد است باید همان بدهد والا منی که دران بلد متعارف باشد غالباً واگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس
اگر اختلاف کنند باهدیگر دران چند مسئله است **اول** آنکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلا بائع گوید که بدو درهم فروخته ام ومشتری
گوید که بیک درهم پس اگر مبیع باقی باشد وتلف نشده باشد قول قول بائع است باقسم وقول قول مشتری است اگر مبیع
تلف شده باشد یعنی تکلیف بینه به بائع میشود ودر صورت عجز از اقامت بینه قسم بمشتری باید داد **دویم** اگر تنازع کنند در نقد
ثمن ونسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه بائع فروخته این متاع را بشرطیکه رهنی هم بگذارد نزد مشتری می برد که
اگر مبیع مال غیر ظاهر شود وجه قیمت آنرا از همان مرهون بگیرد یا ضامنی بدهد بائع پس قول قول بائع است باقسم او واثبات شرط
رهن وضمان بر مشتری **سیوم** اگر تنازع کنند در مبیع پس بائع گوید که یک پارچه بتو فروختم ومشتری میگوید که دو پارچه درینصورت



نیز قول قول بائع آنست که تکلیف اثبات بمشتری میشود و در صورت عجز او قسم ببائع باید داد و اگر بائع بگوید که این پارچه
فروختم و مشتری بگوید بلکه آن پارچه را فروختی درینصورت دو دعویست و هر دو را قسم میدهند و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بائع
و مشتری هر دو بمیرند در میان ورثه بائع و مشتری تنازع شود پس اگر نزاع در مبیع باشد قول قول ورثه بائع است قسم بانها میدهند
و اگر در قیمت مبیع باشد قول قول ورثه مشتریست **چهارم** هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروختم در بدل این
غلام و مشتری میگوید که در بدل این آزاد یا بگوید که فروختم در بدل سرکه و او بگوید که در خمر یا بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ بیع نمودم و
او انکار کند پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت عقد آنست با قسم و بر دیگری است اثبات به بینه **نظر پنجم** در شرائط بیع
است و ضابطه آن اینست که شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله
باشد و جائز است که در بیع و شرا شرطی کنند که جائز باشد شرعاً و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط
کنند چیزیرا که مقدور قدرت بشر نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسازند یا خرمای نیم خام را بفروشند باین
شرط که آنرا پخته کنند و جائز است که بفروشند بشرط باقی گذاشتن بر درخت تا مدت معین و جائز است که بنده را بخرد بشرطیکه آزاد
کند او را یا مدبر کند و تدبیر آنست که بگوید که بعد از فوت من آزاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عبد از
کسب و کار خود بهم رساند و بمولی بدهد که آزاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروخت آن یا شرط کند در خرید کنیز که
وطی نکند آنرا یا آزاد نکند آنرا بعضی فقها گفته اند که بیع صحیح است و شرط باطل و اگر شرط کند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض
آن شود بیع صحیح است و شرط هم **تفریع** هرگاه شرط عتق کند در بیع مملوک پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جائز است بائع راکه
فسخ بیع کند و اگر آن مملوک پیش از عتق بمیرد باز بائع را اختیار فسخ است **ششم** در لواحق احکام عقود است توده غله را جائز نیست
بفروشند تا معلوم نباشد که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری ازان را که مشاع باشد یعنی معین
نباشد مانند نصف یا ثلث و ربع درصورت جهالت بمقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید که فروختم بتو هر قفیزی ازان توده
غله بدرهمی یا فروختم بتو آنرا هر قفیزی بدرهم زیرا که مبیع درین دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو
یک قفیز ازان یا دو قفیز ازان مثلا باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که بمشاهده
تنها بفروشد مانند اینکه بگوید که فروختم این زمین را یا این صحن خانه را یا مقداری متاع ازان را و اگر بگوید که فروختم آنرا بتو هر ذراعی
بدرهمی صحیح نیست مگر متاع ازان را مگر آنکه مقدار ذراعها معلوم باشد و اگر بگوید که فروختم بتو ده ذراع ازان و معین کند موضع
آنرا جائز است و اگر مبهم بگذارد جائز نیست زیرا که مبیع مجهول میشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین میباشد بر خلاف توده
غله که در اجزای آن تفاوت نمیباشد و اگر بفروشد کسی را زمینی باین قرار که دو جریب است مثلا و بعد از پیمایش کمتر ازان برآید

مشتری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بحصه ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که مختار
است درمیان فسخ وقبول تمام ثمن وقول اول اشبه است واگر از مقدار مذکور در بیع زیاده برآید آن زمین مختار است در
آنکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن واین حکم در جمیع اشیای مبیعه غیر متساوی الاجزا است ومخصوص زمین نیست
واگر مبیع مساوی الاجزا باشد وبائع بفروشد آنرا ومقدار آن معین کند بثمن معین وبعد از کیل یا وزن کم برآید مشتری مختار است
درانیکه رد کنند آنرا یا امضای بیع کند بحصه ثمن واگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد بثمن واحد مانند اینکه چیزے را
بفروشد وچیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزیرا اجاره کند وچیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند وخانه را اجاره بدهد بمبلغ معین
این عقد صحیح است وثمن را حصه رسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع واجرة المثل در اجاره ومهر المثل درصورت انضمام نکاح مثالش
آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم بتو واین خانه را اجاره دادم تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار درین صورت
ملاحظه میکنند که قیمت رایج غلام چیست مثلا صد دینار است ووجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است ونسبت درمیان
قیمت غلام وکرایه خانه ثلث وثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را که بر آن عقد بیع غلام واجاره خانه شده بود بنسبه
حصه دو حصه قیمت غلام میشود ویک حصه کرایه خانه وعلی هذا القیاس در دو صورت باقی وهمچنین جائز است فروختن روغن
باظرف آن واگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر رطلی بدرهمی اینهم جائز است **فصل پنجم** در احکام عیوبست
هرکه بخرد متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود در آن مبیع عیبی که
پیش از عقد بیع در ان بوده مشتری مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند واگر ابرای ذمه بائع کند در وقت
عقد از دعوے جمیع عیوب یا عالم بوده باشد بعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در
جمیع این صور مشتری را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد واگر مشتری بعد از قبض مبیع تصرفی در ان کند مانند اینکه غلام را آزاد
کند یا پارچه را قطع کند وحالانکه آن مبیع معیوب باشد وگر رد کردن آن متاع ببائع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب
کند یا بعد از علم وهمچنین اگر در ان متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری درینصورت هم بظهور عیب سابق رد جائز
نیست ودر هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند واگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد بو جائز نیست
پس کسی که خواهش فروختن متاع معیب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از وابرای ذمه
از دعوی آن عیب بتعیین واگر باجمال هم ابرای ذمه کند جائز است واگر بخرد دو متاع بیک عقد وبعد ازان دریکی عیب ظاهر
شود جائز نیست که آنرا بتنهای رد نماید وصحیح نگاهدارد بلکه یا رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند وهمچنین اگر دو کس متاعی بخرند که
معیوب ظاهر شود هر دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت کم کند وجائز نیست که یکی حصه خود را رد کند ودیگری نه کند واگر



کنیزی بکر را و را وطی کند و بعد از ان معلوم شود که عیب دار بوده جائز نیست که آن را رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جائز است
که بعد از وطی رد کند و بستم حصه قیمت او بدهد ببایع زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت وقوع وطی به هیچ عیب رد نمیتوان
کرد مگر بعیب حامله بودن کلام در اقسام عیبها و قاعده اینست که هر چه در اصل خلقت انسان میباشد اگر زیاده از ان باشد
یا کم آن عیب است مثال زیاده انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات
مانند بر آمدن مزاج از حالت طبیعی خواه مستمر باشد مانند دایم المرض یا عارض شود و باز زائل گردد مانند تپ یومی و هر شرطی که مشتری یا بایع کند و آن شرط
در شریعت اعز اجائز باشد لازم میشود بر بایع که بیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد بیع و قبول آن هر چند نبودن
آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغوله دار باشد یا دندانهایش سر تیز و سفید یا ابروهای
باریک و دراز داشته باشد و در اینجا چند مسئله است **اوّل** جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی نهان
کردن عیب آن حیوانست بانیهم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیر که از آن
حیوان گرفته نیز بدهد و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مد گندم بدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این
تدلیس میباشد در گوسفند البته و در شتر و گاو هم هست علی تردد و اگر کنیز را تدلیس کند درینصورت اگر در عقد بیع مذکور زیادتی و عدم
زیادتی شیر آن کنیز نشود مشتریرا اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بایع جمع شیر کند در پستان ماده خر باز هم مشتریرا اختیار فسخ ثابت نمیشود و
اگر بعد از جمع کردن شیر در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن نشود بلکه آنمقدار شیر معتاد آن ماده گوسفند شود پیش از سه روز
تمام شدن دیگر مشتریرا نمیرسد که فسخ کند و اگر بعد از سه روز برطرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتری است
و ساقط نمیشود زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر بعد از ان بسبب اسقاط آن نمیتواند شد
دویم عدم بکارت عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بکر دکنیز را بشرط بکارت و بعد از ان ثابت شود که در وقت بیع باکره
نبوده جائز است که آنرا رد کند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رد کردن زیرا که
بکارت گاهی بلگام زدن و جستن هم برطرف میشود **سیوم** گریختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر نزد بایع
گریخته باشد آن عیب است که مشتری بآن رد میتواند کرد **چهارم** اگر بکر دکنیزی را که خون حیض از او نیاید تا شش ماه و
کنیزهای دیگر بآن سن حیض میدیده باشد این عیب آن کنیز است که بآن مشتری را فسخ جائز است زیرا که بدون مرضی
نمیباشد **پنجم** هر که روغن زیت با روغن کتان بخرد و دران دردی باشد اگر عادةً آن مقدار درد دران میبوده باشد
نمیرسد مشتری را که باین رد بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن درد و در وقت بیع معلوم مشتری
باشد آن رد جائز نیست **ششم** غازه مالیدن بر رو و چسپانیدن موی غیر بموی کنیز و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را جائز است که فسخ بیع کند و ارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس نیست و بآن خیار
ثابت نمیشود و قول اول اشبه است کلام در لواحق فصل مذکور است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بائع بگوید که
فروختم این متاع را بشرط ابرای ذمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر بائع را شاهدین
نباشد و از اثبات عاجز آید **دوم** هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بائع برداشت و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق و بائع
انکار کند قول قول بائع است با قسم هرگاه مشتری را بینه یعنی شاهدین نباشد و بقراین حالی هم صدق مشتری معلوم نشود مانند
زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم با وجود کوتاهی زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن در اندک مدت **سیوم** درصورت ظهور عیب
و تقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحا قیمت میکنند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب شود آنرا با هم نسبت
میکنند که نقصان معیب از صحیح در چه درجه است و بهان نسبت از قیمت آن متاع که بران عقد بیع شده کم مینمایند و اگر مقومان
صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است **چهارم** هرگاه معلوم شود که مبیع عیب دار است و رد نکند مشتری آنرا اختیار
فسخ باطل نمیشود هر چند مدت بسیار بگذرد مگر آنکه تصریح کند باسقاط خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقد بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بائع
حاضر باشد یا غائب **پنجم** هرگاه حادث شود عیب در مبیع بعد از عقد بیع و پیش از آنکه آنرا بقبض مشتری بدهد جائز است که مشتری رد
کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کم کند و دران تردد است و اگر مشتری بعضی از ان مال مبیع بقبض آرد و در
باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود در دست بائع باز همان حکم دارد و در آنچه قبض نکرده بقول بعضی میتواند آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود
در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیار که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه دران روز میتوان رد کرد و هرگاه حدوث
آن عیب بفعل مشتری نباشد **ششم** روایت نموده ابو همام از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کنیز و غلام را اگر جنون
حادث شود یا جذام یعنی خوره و برص تا یکسال مشتری آنرا رد میتواند کرد و آنرا احداث سنه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت
مرویست که چهار چیز احداث سنه است که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را ببائع و آن سه
امر مذکور است و چهارم قرن و آن استخوان ایست که در فرج زن بهم رسد و مانع وطی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت
علیه السلام **فرع** مسئله مذکوره این حکم در مملوک بشرطی است که مشتری را و تصرفی نکند که تغییر عین مملوک کند یا صفتی از صفات
او بآن تصرف متغیر شود مانند اینکه گوش اورا ببرد یا ازاله بکارت کند و اگر چنین تصرفی کند حکم رد مبیع ساقط میشود و لیکن تفاوت
قیمت وضع میتواند کرد **فصل ششم** در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت است بیع مرابحه آنست که بائع متاع بفروشد و با مشتری
قرار کند از اصل قیمت که بان خریده ایقدر اضافه میگیرم و مواضعه آنکه بگوید که اصل قیمت این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بگوید که
بقیمتی که خریدم میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن **اما** عبارت و آن چنین است که خبر کند براس المال



وبگوید که فروختم این متاع را مثلاً باین نفع ولابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معین کند واگر درهم
و دنانیر مثلاً دو قسم باشد باید بیان قسم آنهم کند واگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد واگر بائع غیر بائع در آن
متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن اینست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من دران بیع
اینست یا بگوید که باین قیمت بر من افتاده است یا اینمتاع بر من باینمبلغ است واین مبلغ نفع آنست واگر بائع دران متاع عملی کرده باشد
که بسبب آن قیمتش افزوده باید بگوید که راس المال من ده درهم است و در برابر عملی که دران کرده ام پنج درهم دیگر افزوده میکنیم
واگر دیگری باجرت دران متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که این متاع بر من باین
ثمن است واگر بخرد متاعی بقیمتی و بعد از ان معیب ظاهر شده و تفاوت قیمت از بائع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن
تفاوت را باید کم کند وانچه باقیمانده آنرا مذکور کند واگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را و دعوی مجنی علیه خلاص
نموده جائز نیست که آنمال را هم اصل قیمت او بکند واگر بران مملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت
قیمت عبد از جانی گرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند ولیکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود واجبست که صورت
حال بمشتری ظاهر کند وهمچنین اگر از ان مبیع حاصلی برای آن بائع شده باشد مانند اینکه چهارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل
شده باشد قیمت آن از راس المال کم نمیشود و مکروهست که در بیع مرابحه ربح را نسبت دهد براس المال مثلاً بگوید که بقرار ده یک
یا بیست یک میفروشم بلکه بگوید که راس المال من صد دینار است و بیست دینار نفع میگیرم اما حکم دران چند مسئله است **اول**
هر که بفروشد بدیگری متاعی را جائز است که همان متاع را باز پیش مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکه
آن مبیع را بقبض مشتری داده باشد واگر عقد بیع متحقق شده باشد وهنوز بقبض نداده درینصورت اگر مبیع از جنس مکیل و موزون باشد
این بیع مکروهست والا جائز است بدون کراهت علی الاظهر واگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا بمن
بفروشی این بیع جائز نیست واگر مذکور این شرط نکند جائز است بیع هر چند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری ببائع خواهد فروخت لیکن
مکروهست وهرگاه که این قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بغلام خود متاعی را و بعد از ان از پیش او بخرد همان
متاع را بزیادتی قیمت پس آنرا بفروشد بدیگری به بیع مرابحه جائز است که خبر کند او را بقیمت دویم زیرا که بالفعل ثمن آن همانست و
این درصورتیست که در وقت فروختن آن بغلام شرط نکند باز بفروشی آنرا بمن واگر این شرط نشده باشد جائز نیست که بیع مرابحه
کند بافزایش در قیمت دویم زیرا که این خدعه و خیانتست **دویم** اگر بفروشد متاعی را به بیع مرابحه پس ظاهر شود که راس المال بائع
کم بوده زیاده گفته مشتری مختار است خواه رد کند یا بهمان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که انچه بر راس المال افزوده آنرا
کم میکند و میگیرد واگر بائع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاده بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکنند هر چند بینه بیارد و مشتری را هم قسم

نمیرسد مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود و بغلط کم گفتم و درینصورت قسم نفی العلم بمشتری راجع میشود سیوم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را بمشتری و بعد ازان مشتری آن بیع را بیع مرابحہ کند جائز است و اگر خبر دہد بمشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقہا گفتہ اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد باین طریق که ہنوز زمان خیار فسخ منقضی نشدہ باشد درین صورت این ہبہ تعلق باصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن انچہ باند باید خبر بآن بدہد و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن ہبہ تازہ است و تعلق بثمن نمیگیرد و درینصورت جائز است که مشتری خبر باصل ثمن بدہد چہارم ہر کہ بخرد چند متاع یکجا بقیمتی جائز نیست که بعضی ازان امتعہ جدا کردہ بیع مرابحہ نماید زیرا که آن بعض را قیمت علیحدہ نشدہ بود خواہ آن امتعہ از یک جنس باشد یا مختلف و خواہ قیمت کند بجای خود آن اشیا را علیحدہ علیحدہ یا تقسیم کند تمام قیمت را بر آنہا علی السویہ و بہتر را بفروشد بہ بیع مرابحہ زیرا که در جمیع این صور اصل قیمت آن بعض متحقق نشدہ مگر آنکه مشتری خبر کند بحقیقت حال و ہمچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد ازان بزاید بچہ و خواہد که حیوان را بفروشد بہ بیع مرابحہ بدون بچہ این نیز جائز نیست پنجم ہر گاہ متاعی را بقیمت مشخص کردہ حوالہ دلال بکند خواہ بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزودہ باشد یا نیفزودہ و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا به بیع مرابحہ بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا خریدہ و بران چیزی افزودہ بطریق مرابحہ بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک باینصورت آوردہ است و اگر دلال بافزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر وکہ آنرا بدلال بدہد و دلال را اجرۃ المثل دلالی بدہد خواہ تاجر او را طلبیدہ آوردہ متاع باو دادہ باشد یا دلال خود نزد تاجر رفتہ باشد **اما تولیت** و آن اینست که متاع را باصل قیمت بفروشد و بران زیادہ نکند پس باو بگوید ولیتک یعنی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا انچہ مشابہ آن باشد از الفاظ که دلالت کند بر انتقال **و اما مواضعت** و این صیغہ مفاعلت است مشتق از وضع یعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت پس ہر گاہ بگوید که فروختم این متاع را بصد درہم و انداختم از ہر دہ درہم یکدرہم پس قیمت نود درہم باشد و ہمچنین اگر بگوید که مواضعت کردم دہ درہم درین صورت ہم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فروختم بصد درہم و از ہر یازدہ درہم یکدرہم مواضعت نمودم قیمت نود و یکدرہم میشود بتخفیف یک جز از یازدہ جز درہم **فصل ہفتم** در بیان رباست و آن ثابت میشود در قرض اما در بیع ثابت میشود بدو وصف یکی آنکه آن بیع از جنس مکیل یا موزون باشد و دوم آنکه ہمان جنس بیع و شرا نمایند یعنی دو فرد یک جنس را مبادلہ کنند و از یکی کم و از دیگری زیادہ بدہند و در قرض ثابت میشود ربا باین طریق که جنسی را قرض دہد و شرط نفع نماید **اما قرض** پس احکام آن بعد از این مذکور خواہد شد **و اما بیع** پس موقوفست بیان آن بر چند امر **اول** در بیان جنس است و ضابطہ آن اینست که آن دو جنسے بیک اسم باشند که آن اسم شامل ہر دو بود مانند گندم و برنج



که افراد آنرا برابر باید فروخت و اگر یکمن گندم بفروشد به یک و نیم من گندم دیگر یا به یکمن و یک درهم دست بدست این ربا ست که حرام است بلکه یکمن به یکمن بفروشد و افزایش نگیرد خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم یکمن گندم را بیکمن دیگر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس بجنس برابر نشده و ربا لازم آمده و آنرا زیادتی حکمیه میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست که تقابض بدلین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرای النقدین که طلا و نقره باشد پس اگر از جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست با همدیگر مبایعه کنند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق نسیه در بدل یکجنس دیگر بفروشند تفاضلاً یعنی از یکی کم و از دیگری زیاده بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز ندانسته اند و احوط آنست که ممنوع است و اکثر فقها منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یک جنس است در ربا زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها بهمدیگر تفاضلاً جائز نیست که ربا میشود علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هر چند بعضی جید و بعضی ردی باشند و همچنین انگور هم یک جنس است و هر چه از جنسی بعمل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شرا کنند باید مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلاً گندم را با آرد گندم و جو را با سویق آن و دوشابی که از خرما سازند با خرما و همچنین آنچه بعمل آرند از انگور با انگور برابر باید فروخت و همچنین آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در جنسی که ثمن دو جنس شود زیادتی باشد و از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلاً یک من آرد گندم و یک من آرد برنج را بفروشند به یکمن برنج و یکمن گندم یا یک و نیم من برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش یک جنس است زیرا که هر دو را البقر میخوانند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یکجنس اند و کبوتر هم یک جنس است و مصنف گوید که نزد من قوی آنکه هر چه از جنس کبوتران نام علحده دارد از آن جنس نیست مانند فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علحده دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها یک جنس اند و حیوان اهلی و وحشی در جنس علحده اند مانند گاو و گوهی و گاو اهلی پس اگر یکمن گوشت اهلی بدو من گوشت گاو و گوهی فروخته شود ربا نیست و شیرها هم تابع گوشتهای حیواناتست در تجانس و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته شود بشیر بیع کنند بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشند یا دوغ را با کشک بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که این اشیا مختلفند در اسما لیکن تحقق ربا در اینها باجماع علما ست و اگر اجماع

اجماع

براین حکم نمیشود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی ما فی المسالک و روغنها تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشوند پس روغن کنجد یک جنس است و همچنین تابع حکم چیزیست که با آن ضم میشود مانند روغن بنفشه در روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکها تابع چیزیست که از آن میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرما است که اگر دست بدست بفروشند از یکے کم بدهند و از دیگری زیاده ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردد است **امر دوم** وصف کیل بودن یا موزون بودن است یعنی مبیع و ثمن آن هر دو کیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر حرام نیست و آنچه بکیل یا موزون نباشد اگر بتفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده بفروشند و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقداً و در نسیه تردد است و نکردن احوط است در با نیست در آب زیراکه در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در گلی که بوزن میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشبه و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در آنچه شرعاً ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ مکیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد مکیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعد و میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود عموماً و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت خشک بفروشند باید برابر باشند و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه اللہ فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشند گندم تر بگندم خشک باید مساوی باشند زیراکه هر دو مثل همدیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیراکه گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای تر بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماداً علی اشهر الروایتین و در میوهای دیگر خشک را با تر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب علة نقصان رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوهاے دیگر هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز بانگور تر نیز جائز نباشد زیراکه در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقه دارد **فروع مسائل مذکوره اول** آنکه اگر مبیع و ثمن هر دو در حکم یک جنس باشند و یکی بکیل و دویم موزون باشند مانند گندم و آرد گندم که گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن میکنند بیع یکے از این دو بدیگری جائز است و آیا آرد را هم بکیل باید پیمود و مساوی گندم داد در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیراکه در وزن تفاوت نمیشود و بکیل



درمیان گندم و آرد تفاوت بعمل می آید **دویم** فروختن انگور بمویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
زیرا که علت منع جواز در بیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و مویز هم هست و قول اول
اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک بتر آن **سیوم** جائز است فروختن آردها بیک دیگر برابر
و همچنین فروختن نانها با نانها و سرکها بسرکها هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام مبیع و
نام ثمن یکی است پس تفاضل جائز نباشد **تتمه** از ان چند مسئله است **اول** درمیان پدر و پسر صلبی او ربا نیست
بلکه جائز است که هر کدام با همدیگر بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بهیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر پس او پسر نیست
حقیقةً لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربا نیست درمیان آقا
و مملوک او بشرطیکه مملوک مخصوص او باشد و اگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد چنانچه صاحب مسالک گفته و درمیان
شوهر و زن او هم ربا حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه و درمیان مسلم و کافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم
از کافر نفع بگیرد و ون العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی درمیان اینکه آن کافر در دار الحرب
باشد یا در دار الاسلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرائط ذمه وفا میکرده باشد
نفع بطریق ربا گرفتن از او جائز نیست علی الاشهر **دویم** جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً
گوشت گوسفند را بفروشد بگوسفند و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاوی بفروشد
ولیکن مشروط است بآنکه آن گوشت حاضر باشد **سیوم** جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد بمرغ دیگر از همان
جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که در پستانش شیر باشد بمیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هر چند
آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیوة بوزن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین میشی که شیر
در پستان آن باشد اگر بشیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیوة بوزن نمی آید و در بیع و شراء آنهم توهم ربا
نیست **چهارم** آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکاء بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را
که در ان ربا باشد و یکی زیاده بگیرد و دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل
و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تمر و رطب یعنی خرمای خشک و خرمای تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی
خشک بگیرد و دویم تر آنهم جائز است **پنجم** جائز است که چند پیمانه گندم را بفروشند بهمان چند پیمانه گندم دیگر مثلاً بمثل و هر چند در یکی
گرههای کاه یا ریزهای کاه باشد و در دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنگ بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادةً
این چیزها در غله میباشد **ششم** جائز است که یکدرهم و یکدینار را بفروشند بدو دینار و دو درهم یا زیاده از ان نیست

زیراکه دو دینار در بدل یکدرهم میشود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربا نیست و
همچنین اگر بدل دینار و درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلا یکمن گندم و یکمن برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا بچند مد خرما و دو درهم یا زیاده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل میشود
از ربا بانیطریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدیگری بغیر آن جنس و بعد ازان از قیمت آن متاع از جنس بخرد
درین صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیراکه مبادله درمیان مثلین نشد بلکه یکمثل را بثمن فروخته و بثمن آن مثل
جنس مذکور خریده و این ربا نیست چنانچه یکمد گندم را بفروشد بیکدرهم و بعد ازان بیک درهم دو مد گندم از پیش مشتری
بخرد و همچنین اگر یکی بخشد جنسی بدیگری و بعد ازان او هم باین بخشد از همان جنس دو و دیگر درین صورت هم اگر کم و زیاد و
بعمل آید ربا نیست زیراکه بیع نشد و درهبه ربا نمیباشد و همچنین اگر یکے بطریق قرض یکمن گندم بدیگرے بدهد و او هم یک و
نیم من باین قرض بدهد و بعد ازان برائت ذمه هم دیگر کنند از تفاضل و همچنین اگر بیع کنند یکجنس را بهمان جنس بطریق
مساوات و بعد از بیع چیزیکه افزوده باشد به یکدیگر بخشند نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور باید که شرط در عقد نشود که اگر
در اثنای عقد شروط مذکوره بعمل آید صحیح نیست **مترجم گوید** که صاحب مسالک گفته که برای خلاصی از ربا کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرا بالطرق مذکوره باشد هرچند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیراکه
خلاصی از ربا تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیح کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصدی که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربا زیراکه شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد برآن عقد بلکه کافی است
قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلا از برای انکه آن را بکرایه بدهد و ازان منفعتی
حاصل کند همین قدر کافیست در صحت آن عقد هرچند برای خریدن آن خانه منافع دیگر هم باشد بهتر ازان و عظیمتر
و ظاهر تر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است انچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت بامثال
این قصدها انتهی ترجمة کلام المسالک **امر سیوم** صرف است که آن فروختن ثمن بثمن بود یعنی طلا و نقره را بیع و شرا
کنند بیکدیگر و آن را صرافی خوانند و شروطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر است
و سوای آن درین شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند نقود مسکوکه را بیک دیگر و تقابض بین درآن
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کنند و بعضی دیگر را نکنند در انچه قبض بعمل آمده صحیح است و در
انچه بقبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهم دیگر رفیق باشند باطل نمیشود صرف
زیراکه تفارق متبائعین واقع نشد و اگر یکے از متبائعین وکیل کند کسے را در قبض از جانب خود پس وکیل



قبض کند پیش از تفرق متبایعین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقدین وکیل قبض نماید باطل میشود
و اگر بخرد یکی از دیگر دراهم را و پیش از قبض دراهم از ان دراهم و دنانیر بخرد صحیح نیست بیع و شرای دویم اگر در همان
اثنا از همدیگر جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی دراهم بوده باشد و
همان دراهم از پیش مدیون و دنانیر بخرد صحیح است هرچند تقابض بدلین نشود و همچنین اگر بر ذمه شخصی دنانیر بوده
باشد و عوض آن این از پیش او دراهم بخرد آنهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یک شخص اند عوض یک نقد نقد
دیگر داده قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هرچند تقابض بدلین شود زیرا که
ربا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع دراهم بدنانیر و اجب است در تبادل جنسی واحد که ثمن و مبیع مساوی باشند
هرچند یکی شکسته و دیگرے زرگری کرده شده باشد و یکی جید و دویم روی بود بشرطیکه مغشوش نباشد و اگر در نقره
غشی باشد که مقدار غش معلوم نباشد آن را بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید بفروشند یا بجنس دیگر سوای
نقره و همچنین طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره بفروشند و بطلا نفروشند و اگر معلوم باشد مقدار غش جائز
است که آن را بهمان جنس بفروشند مثلاً بمثل و در برابر آنچه بطریق غش دران انداخته باشند زیادتی بدهند که مقابل
غش شود و ربا لازم نیاید و جائز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطاً زیرا که بیم وقوع رباست
و آن را بطلا میتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آن را هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت بلکه در مقابل
نقره بفروشند و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیک عقد بیع جائز است که در بدل
طلا و نقره هر دو بفروشند که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و جائز است فروخت قلعی و روے در بدل طلا
و نقره هرچند در جوهر آنها هم قلیلی از طلا و نقره مخمر میباشد زیرا که آن اجزا مستهلک است و غالب در انها اجزاے
دیگر است و جائز است خرج کردن دراهم مغشوشه در صورتے که معلوم نباشد مقدار غش و رائج باشند در میان مردمان
و اگر معلوم نباشد که رائج اند جائز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه مغشوش اند **مسئلہ اول** آنکه اگر
کسی چیزے بخرد بدراهم و دنانیر معینه جائز نیست که غیر آن دراهم و دنانیر بدهد هرچند عوض هم بهمان اوصاف باشد
و در قیمت برابر باشند **دویم** هرگاه بخرد دراهم معینه را در بدل دراهم معینه دیگر مثلاً بمثل دست بدست و بعد
از ان معلوم کند که آن دراهم نبوده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بوده اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد بکسی
پارچه باظهار اینکه پارچه کتان است و ظاهر شود که پشم بوده و اگر بعضے از ان بیع از ان جنس بود و بعض دیگر از غیر
جنس درین صورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض صفقه

شده باین معنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعض از غیر جنس ظاهر شده و همه را رد میتواند نمود و میرسد که همان بعض
چیزی را نگاه دارد و بحصه قیمت و آنچه از جنس بوده رد کند و نمیرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد بیع تعلق به بدل
نگرفته و اگر از یک جنس باشند همه لیکن بعضی معیب باشند مانند بخشی جوهر یا عدم ظهور سکه درین صورت جائز است
که همه را رد کند یا همه را نگاه دارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاه دارد و یا بدل غیر جید جید را طلب کند زیرا که
عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده حاضر
نباشد که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد از آن در همان مجلس بایع دراهم حاضر کند و بمشتری بدهد
و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که بمشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق حاضر کند
صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است قبض قبل تفرق الابدان اگر بعضی از آن دراهم از غیر نقره باشند
و بعض دیگر از نقره درین صورت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن دراهم معیوب بسبب عیب از
جنس نقره بر نیاید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که ربا میشود و میرسد مشتری را
که در بدل دراهم معیوب دراهم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعاً و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم هرگاه
بخرد دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بدهد آن دینار را بایع و معلوم شود که آن دینار در وزن زیاده
بود آن مقدار زیادتی که بغلط میدهند یا عمداً الطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست بایع مال مشتری ست
بطریق امانت که باید رد کند بمشتری و مشتری در آن دینار شریک بایع است مترجم گوید که بیع دینار کم وزن بدینار
زیاده در وزن که هر دو حاضر باشند و در ذمه نباشد هیچ کدام باطل است زیرا که ربا میشود و لهذا تفسیر بتجرید بر ذمه نموده
باشد پنجم در روایتی وارد شده که جائز است که یک درهم بخرد در بدل درهم دیگر و شرط کند با بایع که انگشتر ساخته بدهد آیا در
غیر انگشتر هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه اینست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است یا زیادتی هر چند آن زیادتی
عینی نیست و در زیادتی حکمی هم ربا متحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید که شیخ
علی رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد شده و بعد از آن
تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظروفیکه از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و هم نقره بود
اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد
مثلاً بمثل و اگر بغیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک
معلوم نباشد و ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یک دیگر بفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه بنقره بلکه بهر دو بفروشند



مثلا بمثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از ان دو زیاده باشد جنسیکه از
این دو کمتر دران ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدرے زیاده بدهند از ان جنسی که آن زیادتی مقابل جنس
دویم است و اگر هر دو جنس مساوی باشند بگمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود
و نقره مقابل طلا هفتم زینهای مزین بطلا و نقره اگر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه
از مقدار آن طلا و نقره که در زینها بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل حنای زین وغیره شود یا آنرا هبه کند بشرطیکه
در عقد بیع هبه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره
آنها و ممکن نباشد جدا کردن آن مگر بضرر میفروشند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشند بهمان جنس باید که با آن چیزی
از متاع هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمیناً که در برابر حنای زین وغیره شود و ضرر شکستن نرسد
هشتم اگر بفروشند پارچه به بست درهم از ان دراهم که بدل یکدینار بدهند صحیح نیست زیراکه مجهول اند آن دراهم و قیمت دینار
هم مختلف میباشد نهم اگر بفروشند صد درهم را به یک دینار یکدرهم کم صحیح نیست زیراکه معلوم نیست که یکدینار درهم کم
چه مقدار میشود چه نرخ دینار متفاوت میشود و همچنین اگر یکدینار درهم کم قیمت جنس دیگر کند از اجناسی که دران ربا نمیباشد
مانند پارچه و اگر معین کند مقدار درهم از دینار باین معنی که آن درهم چندم حصه آن دینار باشد درینصورت این بیع جایز
است زیراکه جهالت برطرف میشود دهم اگر بفروشند پنجدرهم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار بشکند
و دو حصه کند آن را و نصف شکسته باو بدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سکه دار بدهد مگر آنکه نصف
مثقال قصد کرده باشد باعتبار عرف متعارف که از نصف دینار مراد نصف مثقال سکه دار صحیح باشد و همین حکم دارد فروختن
غیر مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد به نصف درهم مثلاً و خاک دکاکین زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشند
هر دو زیراکه دران ریزهاے طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سواے این دو
و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشند ربا لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان آن
ریزه زیراکه مالکان معلوم نمیباشند **فصل هفتم** در فروختن میوه هاست و کلام در میوه درخت خرماست و فواکه و سبزیها و
لواحق آن اما درخت خرما پس جایز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یک سال و جایز است
فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از ان علی تردد و در روایت واقع شده که جایز است و همچنین جایز است
فروختن میوه خرما بعد ظهور آن و ظاهر شدن صلاح آن یعنی برآمدن از درجه قبول آفت یک ساله یا دو ساله
بشرط قطع که مشتری آن را بچیده ببرد و بغیر این شرط هم خواه تنها بفروشد آن ثمر را یا با انضمام چیز دیگر و جایز نیست

فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر آنکه ضم کنند با آن چیز دیگر هم که جائز البیع باشد یا بفروشد همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچیند آن را مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشد و اگر بفروشد آن را در یکسال بدون شروط ثلثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آفت ماند صحیح است والا صحیح نیست و قول اول اظهر است و اگر آن ثمر را بفروشد با درخت جائز است خواه پیش از ظهور صلاح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بدرجه که از آفت ایمن گردد و هرگاه پخته شود بعضی از میوه باغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشد و اگر پخته شود ثمر یک باغ جائز نیست با میوه باغ دیگر یکجا بفروشد هرچند این هر دو بستان را با هم ضم کنند در بیع و در آن تردد است اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتیکه صلاح آنها ظاهر شود و حد ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود و زیاده بر آن شرط نیست علی الاشبه و آیا جائز است که آن میوه ها را پیش از ظهور آن میوه ها دو ساله بفروشد بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر را پیش از بسته شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس در مذهب ما جائز نیست و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشد آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و زردآلو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج بآن پوست بود از برای ماندن بر درخت و پخته شدن مانند چهار مغز که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهارمغز که دور میشود از آن و باقلای سبز و عدس و هرطمان و آن دانه ایست بزرگتر از عدس و خوردتر از نخود و همچنین خوشه خواه دانه اش آشکار بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه ها را جداگانه بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند یا درو کرده اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از برآمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بحد چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از آن بگذارند مانند رطبه یعنی ینجه و آن سبزه است که بخوردن اسپان میدهند و مانند تره های دیگر همچو اسفاناخ و حلبه و گلم یک بریدن باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جائز است فروختن این اشیا جداگانه و با درختان که بر آنها میباشد و اگر بفروشند درختان آنها را بعد از انعقاد ثمر آن ثمره داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنهم داخل باشد و هرگه درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد ثمره بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمری که حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتریست اما لواحق

چند مسئله است **اوّل** آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان باغ را و استثنا کند از آنها میوه چند درخت معین یا چند
نخل معین و نیز جائز است که استثنا کند حصه مشاعی از آن میوه مانند ثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه بعد
از خریدن نقصانی شود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود **دوم** هرگاه بفروشد میوه را
که بدو صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آن را تلف کند و اگر آفت
به بعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری سلیم را میگیرد و بحصه نسبت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض مشتری
خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف
شود و آن عبارتست از آنکه بائع دست از آن بردارد و واگذارد بر بائع تاوانی نیست علی الاشبه و اگر تلف کند
آن را مشتری در دست بائع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی
کنیزی را و آزاد کند آن را پیش از قبض **سوم** جائز نیست فروختن ثمره که بالای درخت باشد بزر نقد یا در بدل
پارچه و جائز نیست فروختن آن به میوه از همان درخت و آن را بیع مزابنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه آنست
که خرمای بالای درخت را بفروشند بخرما هر چند آن خرما بزمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیع در میوه درختان
دیگر از فواکه جائز هست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیم ربا دارد و اکثر از آن نیست و همچنین جائز نیست
که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از حبهای همان خوشه و آن را محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن خوشه
است بحبوب از جنس آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشند آن جنس را و همان اظهر است
چهارم هم جائز است فروختن خرماها که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بجنس همان خرما که از
درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنص از جمله بیع مزابنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و اما جائز است
که بفروشند آن خرماهای درخت مذکوره را بتخمین بخرماهای همان درخت اظهر آنست که جائز نیست و همچنین جائز نیست
چنین بیعی بر خرماهای درخت بسیار زیاده از واحد اقتصاراً علی مورد النص و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان درختان
را واحد واحد باین طریق بفروشند جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش از تفرق
ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم در این صورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرماهای مبیع و ثمن بعد
خشک شدن برابر یک دیگر باشند بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آن را در اصطلاح فقها
عریه خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست **فرع** اگر بگوید فروختم بتو این توده خرما باغاره را
باین توده که از همان جنس است برابر یک دیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن

هر دو برابر آیند زیراکه در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشند به تساوی مقدار هر دو و بعضی فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هرگاه برابر آیند صحیح است والا باطل واگر دو توده مذکور از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی همدیگر باشند واگر مختلف باشند و بیکدیگر گذشتگی کنند هم جائز است واگر نکنند فسخ بیع میشود و اشبه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود جائز نیست پنجم جائز است که زراعت را بفروشند قصیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن آن پیش از خوشه بر آوردن و پخته شدن در همان خامی جهة خورانیدن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بائع را میرسد که درو کند و زمین را خالی کند از آن یا بگذارد و اجرت زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوهٔ درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است که بفروشد میوه درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواه قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از او بقیمتی معلوم معین جائز است هشتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بدرختی از درختان میوه دار یا بمزرعه اتفاقا جائز است که از آن چیزی بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی از آن فصل نهم در بیع حیوانست و گفتگو در بیان حیوان که صحیح است مالک شدن آن را و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی بسبب آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و ذریات او را نیز و بعد از آن بندگی سرایت میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود و آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که در کتاب العتق مذکور خواهد شد واگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند مملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمانی نباشد که ممکن بود انتساب آن طفل باو هر چند که آن مسلمان در انجا اسیر باشد واگر از دار الاسلام بردارند مملوک نمیشود واگر آن طفل برداشته شده در دار السلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمی کنند دعوی او را زیراکه اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیراکه اقرار عقلا بر ضرر خود مسموع و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود مرد هر کدام اقربای خود را سوای یازده جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد او و جدات هر چند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد و اولاد اولاد خواه مذکر باشند خواه مؤنث هر چند پائین تر بروند و خواهران و عمه ها و خالها و دختران برادران و دختران خواهران واگر آن جماعت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک آنها میشود آدمی و بعضی دیگر می گویند آنها را هم مالک نمی شوند و این مشهورتر است زیراکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده



الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی شیر هم رشته ایست مانند رشته نسب واگر یکی ازان جماعت را شخصی بخرد بمجرد خریدن
آزاد میشود واگر در حصهٔ او بطریق میراث شوند باز آزاد میگردند و مملوک او نمیشوند و مکروه است که آدمی مالک شود
سوای آن جماعت مذکوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد ایشان و زن مالک هر کس میشود سوای آبای
خود هرچند بالاتر روند و سوای اولاد خود هرچند پائین تر روند از روی نسب واگر رضاعی باشند در آن تردد است بعضی
فقها گفته اند پدر و مادر و اولاد رضاعی را مالک میتوانند شد زنان بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز مشهورتر
است واگر زنی آزاد در عقد غلامی باشد آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بندهٔ او میشود ولیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد و
همچنین بر عکس هم واگر کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن کافر را تکلیف میکنند که آن بندهٔ مسلمان
را بفروشد بدست مسلمانی و قیمت او را بگیرد واگر قبول نکند جبر میکنند او را برآن واگر شخصی غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب
بالغ عاقل اقرار کند بر نفس خود که غلام و بندهٔ کسی است حکم بعبودیت او باید نمود و بعد ازان اگر انکار کند این انکار اعتبار
ندارد هرچند که مقرله یعنی کسی که اقرار بعبودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام
ادعای حریت خود کند قبول نمیکنند آن ادعا را اگر بینه **دویم** در احکام ابتیاع است هرگاه بخرند حیوانی را و بعد از
عقد بیع و پیش از قبض مشتری دران حیوان عیبی بهمرسد مشتری مختار است خواه بگیرد آنرا یا واپس دهد و تفاوت
قیمت صحیح و معیب وضع میتواند کرد یا نه دران تردد است واگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد ازان تلف شود
پیش از انقضای سه روز خیار حیوان یا حادث شود دران عیبی از مال بائع است در صورتیکه مشتری دران تصرفی
نکرده باشد واگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود از اینکه آن را رد کنند باصل خیار
ثلثه و آیا لازم میشود بائع را که تفاوت قیمت کم کند دران تردد است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم نمیشود
واگر بهمرسد آن عیب بعد از انقضای سه روز و بعد ازان ظاهر شود که عیب دیگر هم دران حیوان سابقا بوده بآن
عیب سابق رد نمیتواند کرد و هرگاه شخصی بخرد کنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش نمیشود و از بائع
است علی الاظهر مگر آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد واگر بخرد مادر و بچه اش را یکجا پس سقط شود
بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت ولد را به بائع نمی دهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن کنیز را قیمت سوقی
می نمایند با وصف حمل و بی حمل و تفاوتی که درمیان این دو قیمت باشد از قیمتی که بران بیع و شرای آن
کنیز شده وضع می نمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوقی باشد یا کم یا زیاده مثلا کنیزی حامله را خرید بدو صد درهم
با حمل و پیش از قبض سقط شد آن حمل و قیمت بازاری آن کنیز یکصد درهم باشد با وصف حمل و بی حمل

هشتاد درهم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دوصد درهم کم میکنند که چهل درهم باشد
و جائز است که حصه از حیوان بخرند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث و ربع نه اینکه
سر و پا و سائر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و استثنا کند از ان سر و پوست را صحیح است و بمقدار قیمت سر و
پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بر روایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است متاخران
عمل بآن ننموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موجه است مگر آنکه حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر
اقوی صحت است علی ما فی المسالک و همچنین اگر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای
خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود در ان حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخر این حیوان را بشرکت
من صحیح است و هر دو شریک میشوند در ان بمناصفت و بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید
به شریک دیگر که از حصه من هم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک میرسد
و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که بامر او داده از ان شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید که منفعتی
که حاصل میشود درین مبیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود در ان تردد است و در
روایتی وارد شده که جائز است و اگر کسے خواهد که کنیزے بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بر روی او
کند در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسی که بخرد
بنده سنت است که تغیر نام او کند و چیزے از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکروهست
وطی زنی که او از زنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک وطی کند یا بالعقد علی الاظهر و نیز مکروهست که مملوک قیمت خود را
به بیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده اذا اراه فی المیزان لا یصلح و بعضی فقها گفته اند که
ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارفست که اثمان را وزن میکنند والا در غیر ترازو اگر ثمن باشد دیدن
آن مکروهست و در این سخن نظر است **سیوم** در لواحق این بابست و درین چند مسئله است **اول** آنکه
بنده مالک چیزی نمیشود هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقداری معین کند
که از کسب و کار خود بهم رساند و بدهد آنچه زیاده از ان حاصل کند آنرا مالک میشود و این مرویست و بعضی دیگر
میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش بریدن
یا بینی بریدن و غیره آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگوئیم که عبد مالک میشود هر چیز
را و لیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوبست **دوم** هر که



بنده بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای اولست که بائع است مگر آنکه مشتری شرط کند یا بائع که آن مال هم
آزاد باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بائع پس مال بائع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتریست
وقول اول مشهورتر است و اگر مملوکی بگوید بمشتری که بخر مرا و از تو بر ذمه منست این مبلغ لازم نمیشود بر عبد آن مبلغ هر چند
او را بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن مرویست
سیوم وقتیکه شخصی بخرد غلامی را با مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
بیع و شرا مطلقاً یعنی خواه بتفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جائز است که بجنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
نباشد یعنی در ان مال بسبب تفاضل ربا متحقق نه شود باین طریق که از جنس کیل و موزون نباشد مثلاً و اگر آنمال ربوی
بوده باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت باصل آنمال چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود
و ربا لازم نیاید **چهارم** واجب است که اگر کنیزی بفروشد استبرا کند آنرا بائع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
نداشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند و در سن
حایض باشد و همچنین مشتری هم باید که استبراے کنیز کند اگر کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عادلی خبر کند مشتری را که
استبرای آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا کنیز در سالی باشد که در آن سال حیض نمیباشد یا از وقت حیض گذشته
باشد عمرش یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد در جمیع این استبرا واجب نیست و با او مواقعت میتواند
کرد مگر در ایام حیض ولیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را در فرج پیش از انقضاے چهار ماه و ده روز
از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحب است که عزل منی نماید و اگر عزل منی نکند
ولدے که از ان کنیز بهمرسد مکروهست که آن را بفروشد و سنت است که براے آن ولد حصه از میراث خود هم
بگزارد **پنجم** اگر کنیز ان صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام است که آن
اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه انداز ند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که مکروهست و آن اظهر
است و استغناے طفل از مادر حاصل میشود ببلوغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از رضاع کافیست
در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهر است **ششم** هر که جاریه بخرد و از او ولدی بهمرساند بعد از ان
ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال دیگریست مالک آنرا انتزاع میکند از دست مشتری و بر وطی کننده
لازم است که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بستم حصه بدهد اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر دو مهر
مثل است و اول مرویست و آن طفل از انها حاصل شود حر است عبد نیست زیرا که از زنا بهمرسیده

و بر پدر را و واجبست که قیمت آن ولد بدهد در وقت زائیدن از مادر اگر زنده بزاید بمالک آن جاریه زیرا که نمای در
ملک مالک بهم رسیده وحق او بآن ولد تعلق گرفته و تاوان آنرا از بائع میگیرد و آیا تاوان مهر المثل آن کنیز یا اجرت وطی
چنانچه مذکور شد آنرا هم میگیرد از بائع یا نه بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بائع آن کنیز فروخته و اباحت وطی آن بدون
عوض نموده بود پس این وطی را عوضی نبوده و متکفل تاوان میشود بائع و بعض دیگر گفته اند که هرگاه در مقابله مهر المثل
یا اجرت علی اختلاف القولین وطی متحقق شد پس غرامت بر بائع نیست هفتم انچه گرفته میشود از دار الحرب بغیر
اذن امام از کنیز و غلام در زمان غیبت امام جائز است که آنرا مالک شوند و کنیز را وطی کنند خواه مسلمانان از دار الحرب
آورده باشند یا کافران هرچند دران حقی هم از امام هست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور
شد هشتم هرگاه کسی غلام ماذونی را که از جانب آقاے خود اجازت خرید و فروخت داشته باشد مالی بدهد که
ببعضے از ان مال غلامی بخرد و آزاد کند و او را حج کند به بقیه آن مال پس آن غلام ماذون پدر خود را بخرد و بآن
مال و آزاد کند و بقیه آن مال را هم بهان پدر خود بدهد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از ان تنازع کنند
آقاے عبد ماذون و ورثه صاحب آن مال و آقاے پدر غلام هرکدام دعوی کند که عبد ماذون از مال من او را
خریده بعضی فقها گفته اند که آن را حواله آقاے خود ش میکنند بر عبودیت و از هر دو مدعی دیگر بینه میخواهند هرکس که
اثبات کند حکم به ثبوت دعوے او مینماید و این قول بموجب روایت ابن اشیم است از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام و بعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بوده و جمعی میگویند که او را حواله آقاے
عبد ماذون مینمایند اگر مدعیان دیگر بینه نداشته باشند و این قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را در ذمه یا نعینی
که آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیارد بائع نزد او دو غلام و بگوید که هرکدام خواهی بگیر از این دو غلام
و پیش از انکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد بعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از هر دو باشد
و مشتری طلب نصف قیمت از بائع میکند پس اگر بیاید آن غلام گریخته اختیار میکند او را و اگر نیاید غلام موجود مشترک است
درمیان بائع و مشتری و این قول بنا بر انحصار حق مشتریست در آن دو غلام و اگر بگویم که عبد گریخته که در پیش مشتری
تلف شد قیمت آن را مشتری ضامن است که به بائع بدهد و میرسد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه بائع است نماید
این قول خوبست اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجهول میشود درین مسئله قول دیگر
هم موهوم است که دلیلے ندارد و آن جواز این بیع است در صورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشد
دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد درمیان شرکا و یک شریک وطی کند آن کنیز را اگر جاهل بحرمت باشد و احد نرسد

واگر عالم بحرمت بود و اورا حد زنا باید زد صد تازیانه و درینصورت حد قتل که بر زنای محصن است ندارد زیرا که حصه آن کنیز را مالک بوده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از ان کنیز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد و اگر ربع را مالک است ربع حد از و ساقط میشود و علی هذا القیاس و مجرد وطی تهمت حصه شرکا از او نمیگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته بشرکا میدهند و اگر ولد زنده بر آید او را هم قیمت نموده انچه حصه آنها شود از انهم بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که از حر بهم رسیده **یازدهم** دو غلام که از جانب آقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد اول زیرا که عقد دویم که از غلام دوم شده از جانب آقای او بوده و دران وقت از غلامی او بر آمده و غلام آقای دویم شده بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشند آنرا پیمایش باید نمود آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید نمود و قول اول اظهر است **دوازدهم** هر کس کنیزی بخرد که آنرا بدزدی آورده باشند از زمین صلح میرسد او را که واپس بدهد آنرا و قیمت بگیرد از بایع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بایع وارثی نمانده همان کنیز از کسب خود قیمت خود را بهم رسانیده بمشتری بدهد و بعض دیگر میگویند که آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان لقطه مذکور خواهد شد و اگر گوییم که آنرا بحاکم شرع بسپارند و تکلیف بهم رسانیدن ثمن نمیکنند اشبه خواهد بود **فصل دهم** در بیان بیع سلف است و آنرا بیع سلم نیز خوانند و در آن چند مقصد است **مقصد اول** سلم عبارت است از خرید مالی برذمه بایع تا مدت معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم حاضر آنکه هنگام عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ اسلمت و اسلفت یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرا هم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم بمال حاضر بیع کنند مثلا مشتری بگوید که تسلیم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب دران خلافست اشبه آنست که بیع واقع میشود نظر بر آنکه قصد بتابعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هر گاه دو متاع مختلف باشد در جنس و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرند بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد بگیرند به سلم هر چند مختلف باشند یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان با اثمان قبض شرط است چنانچه در صرف مذکور شد **دویم** در شرایط بیع سلم است و آن شش است **اول و دویم** ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب نمیکنند کامل دران صفت که بنهایت رسیده باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جید بدهد یا ردی و اگر شرط کنند در بیع سلم

که اجود بدهد صحیح نیست زیراکه تحصیل اجود متعذر الحصول است وهمچنین اگر غرط ردی کند واگر بگوید که در صورت شرط
ردی اگر اجود بدهد واجب است که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع وبرات ذمه میتواند شد وجائز باشد این قول
جنس است وناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد ورمیان بائع ومشتری وظاهر باشد معنی الفاظ آن
که اگر اختلافی بین المتعاقدین رود بدهد معلوم شود معنی ورفع تنازع تواند شد واگر مبیع ازان اجناس باشد که بوصف
تعیین آن نتواند شد دران بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان ونان ودر پوست حیوانات تردد است
که بوصف مضبوط میشود یا نه وبعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه به بیند آن پوست را واین
منافی بیع سلم است زیراکه در سلم حضور مبیع شرط نیست وجائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیراکه مختلف میباشد
وبوصف مضبوط نمیتواند شد وجائز است در چوب تیر تراشیده وهمچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر ومروارید زیراکه
متعذر است تعیین آن ودر قیمت آن تفاوت بسیار میباشد باختلاف اوصاف وهمچنین جائز نیست بیع سلم
در زمین وآب یعنی مضارع واراضی وجائز است در سبزیها ومیوه ها وهمچنین آنچه از زمین بروید ودر تخم مرغ وچهار
مغز وبادام ودر تمام حیوان وانسان وشیرها وروغنها وپنیه ها وخوشبوئیها وپارچها وچیزهای آشامیدنی ودواهای
بسیط ومرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه ومقدار اجزاے آنها وهمچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف
بیک عقد وجائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده ولازم نیست که در وقت تسلیم شیر در پستان آن باشد بلکه از شان
گوسفند شیر دادن باشد وجائز است بیع سلم در میشی که با آن بچه باشد وبعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیراکه
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد وگاه بهم نمیرسد ودر بیع سلم میباید مبیع در وقت تسلیم عزیز الوجود نباشد وهمچنین تردد است
ورجواز بیع کنیز حامله زیراکه حمل مجهول است ودر جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیراکه درمیان آن کرمی
میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا وسوراخ کرده برمی آید واگر مرده است حکم میته دارد واصح آنست که جائز است
زیراکه مقصود ازان ابریشم است وآن از قبیل تخم وخسته میوه است شرط سیوم قبض راس المال است یعنی
قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس واگر بائع ومشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم واگر بگیرد قدرے
از ثمن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم وباقی باطل واگر شرط کند که ثمن مبیع ازجمله دینی بود که بر ذمه بائع است
بعضے فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیراکه بیع دین بدین است وبعضے دیگر میگویند که مکروه است وآن اشبه
است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بدین ذمه بائع واقع شود بیع دین بدین است وباتفاق باطل واگر
عقد بر نقد شود بعد ازان تقاص با آن دین شود وشیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت اقوی صحت است

واحوط بطلان **شرط چهارم** تعیین مقدار مبیع است به پیمانه و وزن مشهور در میان مردم واگر اعتماد کنند بر پیمانه که معلوم نباشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست وجائز است بیع سلم در پارچه بذراع وهمچنین هر انچه بذراع بپیمایش شود وآیا در انچه بعدد آید بیع سلم بعدد جائز است یا نه دران تردد است ووجه اینست که جائز نیست یعنی در انچه بعد ومنضبط نشود واختلاف در افراد آن باشد مانند انار وبادام وغیره که در انها بیع سلم بعدد جائز نیست وبوزن جائز است واگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز وتخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتواند شد در آن جائز است وجائز نیست بیع سلم در نی ها به تنها ونه در هیزم بعنوان پشتاره ها ونه در انچه بچینند آنرا بعنوان بچیدن ودوچیدن ونه در آب بمشک وهمچنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد به پیمانه متعارف آن بلده یا بوزن معلوم وجائز نیست اکتفا کردن بر مشاهده ثمن وکفایت نمیکند که آنرا ببائع بدهد غیر معین المقدار مانند یک مشت دراهم یا یک توده گندم **شرط پنجم** تعیین مدتست پس اگر مذکور کنند مدتی غیر معین مثلا بگوید که هرگاه خواهی یا زمانی که احتمال زیادتی ونقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است واگر بخرد آن مبیع را حالا بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع وشراء حال نیست وبعضی دیگر گویند که صحیح است ومروی هم جواز است لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن ثمن عام موجود بود **شرط ششم** آنست که ثمن در وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود ولازم است که مدت معلوم متعاقدین باشد وهرگاه بگوید که تا جمادی بر جمادی الاولی محمول میشود وهمچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول باید کرد واگر پنجشنبه یا جمعه مدت معین کند محمول بر پنجشنبه وجمعه اول میشود واگر مدت انقضای یک ماه باشد ومعین نکنند آن ماه را محمول بر عدد ایام مابین الهلالین میشود یا بر انقضاے سی روز واگر بگوید که تا فلان ماه وقت ادا میرسد بدخول جزء اول از شب هلال آن ماه نظر بعرف واگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی باید حساب کرد واگر در اثناے ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعدد ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل بیع سلم خواهد شد وبعضے فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کند وآن اشبه است واگر بگوید تا روز پنجشنبه حلول وقت میشود بدخول جزء اول آن شب وشرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم ثمن علی الاشبه هر چند در رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برائت الذمه است از شرائط مکان تسلیم وبدون حجتے حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد ودلائلی که بران اشتراط گفته اند تمام نمیشود **مقصد سیوم** در احکام بیع سلم است ودر آن چند مسئله است **اول** هرگاه مبیع سلم بخرد چیزی را جائز نیست که آنرا بدیگری بفروشد پیش از رسیدن

زمان وعده وجائز است که بفروشند آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بائع یا دیگری ولیکن مکروهست و همچنین جائز است
که بعض آنرا بفروشند بقیمت زاید بر اصل قیمت و بعض دیگر را بهمان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن مبیع را از دست بائع و بعد از آن
بفروشد کراهت زائل میشود و بعضی فقها قائل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند در صورتیکه مبیع مکیل و موزون بود
دویم هرگاه بائع تسلیم کند آن مبیع را بمشتری ناقص از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع سلم
و بری الذمه میشود بائع باداء آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن و اگر بیارد بائع بهمان صفت
واجبست که مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بائع و اگر مشتری بگیرد آنرا و بائع برای التماس قبض رجوع بحاکم
کند باید که حاکم قبض کند و اگر بدهد بهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدهد واجب
نیست قبول زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدهد بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری **سیوم** هرگاه بخرد مقداری از
گندم بیکصد درهم و شرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی **مترجم گوید** سبب بطلان
اینست که در اینجا ثمن یکصد درهم است مثلا که نصف آن حال و نصف بمیعاد اجل مقرر شده در ثمن موجل بیع سلم
باطل است و نصف ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال و موجل متفاوت نمیباشد و آن تفاوت در
صورت مذکوره معین نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر بدهد پنجاه درهم
و شرط کند که باقی محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بائع صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطل است در آنچه مقابل
دین حساب کرده و درین مسئله تردد است **چهارم** اگر شرط کند مکانی برای تسلیم مبیع و هر دو راضی شوند بقبض آن در غیر
آن مکان جائز است و اگر امتناع کند یکی از آن دو جبر نمیکنند او را **پنجم** هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شد
آن ثمن و بری الذمه شد بائع و اگر در آن عیبی ظاهر شود و بسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید و حق
مشتری بر بائع میماند تا وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند **ششم** هرگاه بیابد در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده
باشد آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است و اگر راس المال از جنس خود باشد و عیب دار بود مختار است بائع
که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند **هفتم** هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن باینطریق که یکی گوید که قبض
پیش از تفرق ابدان بود و دویم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض
پیش از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم بینه مدعی قسم باو میرسد و اگر بائع بگوید که قبض ثمن کردم و بعد از آن
باز رد کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بائع است با قسم زیرا که مدعی صحت بیع است **مترجم گوید**
که مراد اینست که هر دو متفق باشند در آنکه ثمن نزد مشتری است و اختلاف شود در تحقیق صحت بیع سلم و بائع ادعای

صحت کند درینصورت قول قول بایع است **هشتم** هرگاه مدت گذرد و در تسلیم مبیع تاخیر کند بایع بسبب حادثه و بعد از انقطاع
زمان وجود آن مبیع مشتری طلب کند بایع آنرا مختار است مشتری در اینکه فسخ مبیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن مبیع و اگر قدری
از آن مبیع قبض کند و قدری دیگر نکند درینصورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرده
آنرا هم مسترد گرداند **نهم** هرگاه شخصے بمدین بدهد در بدل دین متاعی و قیمت آن مشخص نکند آنرا حساب باید کرد بقیمت روز
قبض **دهم** جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد انقضاے میعاد آن خواه بمدیون بفروشد یا بدیگرے پس اگر
بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت اداے آن
رسیده باشد آنهم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیراکه
بیع دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است **یازدهم** هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند
گندم و با آن شرط کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معینی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شد حال باشد
یا موجل بود و اگر بیع سلم کند در گوسفندان و با آنها شرط کند که پشم میشهاے معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی
دیگر میگویند که صحیح نیست زیراکه پشم موزون است و بیع آن بر پشت گوسفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن
اشبه است و اگر شرط کند در سلم پارچه از ریسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست
زیراکه شاید آن زن را عارضی بهم رسد که نتواند ریسید یا ترک این کار کند باختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله
بهم نرسد **مقصد چهارم** در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و
چه در حق غیر آنها که مانند ورثه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع
سابق است در حق متعاقدین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای
امامیه اقاله مطلقا فسخ بیع است و احکام بیع بر آن مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه وغیره و جائز نیست که بائع و مشتری
اقاله بیع کنند بر زیاده از قیمت یا کم از آن و اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیراکه شرط اقاله فوت میشود
چه اقاله فسخ عقد سابق است که اقتضا استرداد بائع به مبیع و استرداد مشتری ثمن میکند بی کم و زیاد و صحیح است اقاله
بیع در تمام مبیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است **اول** آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله
بیع زیراکه شفعه تابع بیع است **دویم** ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیراکه حق دلال پیشتر تعلق گرفته برانقعاے
بیع **سیوم** هرگاه اقاله کنند بائع و مشتری هر کدام از عوضین بمالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن و مبیع
مالک آن را میگیرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسله وجه دیگر هست

آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقاً وبعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیمتی باشد وتلف شود اقاله
جائز نیست واگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است وکلام در سه امر است
اول در بیان حقیقت قرض وآن عقدیست مشتمل بر ایجاب مانند اینکه بگوید که بقرض دادم ترا یا عبارتی دیگر باین معنی
باشد مانند اینکه بگوید تصرف کن در این ومنتفع شو باین وبر تست که عوض آن بدهی یعنی محتاج بسوی قبول است وبر قبول وآن
لفظی است که دلالت کند بر رضا بایجاب ومنحصر نیست در عبارتی مخصوص ودر قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل
میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدا تعالی واکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدهد نفع حرام است
وآن ملک قرض دهنده نمیشود واگر بطریق تبرع وگذشتگی چیزی بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در آن
صفتی زیاده بوده باشد ودر وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است واگر قرض دهنده شرط کند که در
بدل دراهم شکسته دراهم صحیحه بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است وصحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی
حکمی میشود وآنهم رباست چنانچه بیان شد دویم در بیان چیزیست که صحیح است قرض دادن آن وآن هر چیزیست
که مضبوط شود وصف آن ومقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا ونقره بطریق وزن وگندم وجو بپیمانه ووزن ونان بوزن
وشماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند وبوزن هم وهر جنسی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض
گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گندم وجو وطلا ونقره وانچه متساوی الاجزاء نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که
قیمت آن ادا کند انچه می ارزد در وقت ادا واگر بگوئیم که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود وجائز است قرض دادن
کنیزها ودر قرض دادن دانهای مروارید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که منضبط نمیشوند بوصف که ادای مثل آن
توان نمود ونظر بر قول مقیمان قیمت در انچه تعیین آن بوصف نشود سزاوار است که قائل شویم بجواز قرض دادن
دانهای مروارید هم سیوم در احکام قرض است وآن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقترض یعنی گیرنده
میشود بسبب قبض آن نه بتصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است واگر ملکیت مشروط بتصرف بود
فرع تصرف باشد وتقدم شیء بر نفس خود لازم آید وآیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد انچه بقرض داده از مقترض بعضی فقها
گفته اند که جائز است هر چند قرض گیرنده راضی نشود وبعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن وآن اشبه است زیرا که
هرگاه ملک قرض گیرنده شود فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بغلبه ببرد دویم اگر شرط
کنند مدتی معین برای ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه بهر وقت مطالبه میرسد وهمچنین اگر ادای حق الحال لازم شود
ودر آن تاخیر قرارداد شود آن حق موجل نمیشود بآن قرارداد ودرین باب روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل



در قرض وباین عمل نکرده‌اند ومحمول بر استحباب نموده‌اند وفرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن واگر
تاخیر کند در ادای حق ثابت در حال لعطای زیاده بر حق لازم نمیشود زیاده و نه تاخیر ولیکن صحیح است که حق موجل را
فی الحال بگیرد باسقاط قدری از آن سیوم برهر که دینی باشد از شخصی وآن شخص غایب شود که خبری از او نرسد واجبست
که نیت قضای آن داشته باشد که هرگاه غایب پیدا شود ادا کند واگر خبر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را
بصاحبش رسانند یا بورثه او واگر موت آن غایب متحقق شود واگر نشناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد وجد وجهد
کند در طلب او واگر ناامید شود از لقای او بعضی فقها گفته‌اند که تصدق کند آنرا از جانب مالک چهارم آنکه دین ملک
صاحب دین نمیشود مگر آنکه مدیون آنرا بقبضه وتصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبض وتصرف بطریق مضاربت
بمدیون دیگری بدهد صحیح نیست پنجم هرگاه کافر ذمی بفروشد چیزیرا که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب
وخوک جایز نیست که قیمت آن بمسلمان بدهد در بدل حقی که از آن مسلمان بر ذمه او باشد واگر فروشنده آن چیز مسلمان باشد
جایز نیست که قیمت آنرا بگیرد یا در بدل حقی که بر ذمه او باشد بدهد ششم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند
کس وبعد از آن قسمت کنند باهدیگر آنچه بر ذمه آنها باشد باینطریق که آن قرضدارانرا تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعض دیگررا
دویم درینصورت هرچه حاصل میشود مال مشترکست وآنچه تلف میشود هم مال مشترک هفتم در روایتی وارد شده که
هرگاه بفروشد شخصی دینی را که بر ذمه کسی داشته باشد بدیگری بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم نیست که زیاده
بر آنچه آن مشتری بداین داده باو بدهد مترجم گوید فقها گفته‌اند که این روایت مخالف اقوال اصول مذهب است
لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده‌اند وبآن عمل ننموده‌اند وگفته‌اند که اقوی اینست که تمام بمشتری بدهد اگر جنس
ربوی نباشد واگر ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا لازم نیاید مقصد هشتم در دین مملوکست جایز نیست بنده را که تصرفات
کند در نفس خود مانند اینکه خود را باجاره کسی بدهد یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند ومانند آن از عقود وهمچنین آنچه در دست او
باشد آنرا بفروشد یا ببخشد مگر باجازت آقای خود هرچند که حکم کند بآنکه بنده مالک چیزی میشود وهمچنین اگر حکم کند او را آقا بآنکه
بخرد چیزی برای خود زیرا که عبد را جایز است که برای خود چیزی بخرد بلکه هرچه میخرد باجازت مولی مال مولای او
است ودرین مسئله تردد است زیرا که گفته‌اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخر و او بخرد وطی
آن کنیز میتواند کرد ومحتاج تحلیل مولی نیست واین دلیل است بر آنکه باجازت مولای برای خود چیزی میتواند خرید
وشیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی آن کنیز هم نمیتواند کرد وهرگاه مولی اجازت دهد بنده را در قرض کردن
آن دین بر ذمه مولی میشود اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال وا دارد یا بفروشد او را واگر آزاد کند بعضی فقها گفته‌اند که بر ذمه

عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه مولاے او میشود و این روایت مشهورتر است و اگر بمیرد
آقا دین غلام هم از جمله ترکه او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرضخواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از آنها
خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر انچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در
تجارت بمقدار معینی از مال زیاده بران مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد به
نقد نه نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جائز است که نسیه هم بخرد و اداے قیمت نسیه بر ذمه
مولی است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت بدهد مولی غلامی را در
تجارت این اذن مخصوص او ست و اگر او هم با جازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود
زیرا که بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جائز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض
گرفتن پس غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود و بهم سانیده بقرض خواه
بدهد و بعضی فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواه بدهد و اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت
و نه در قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود درینصورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که
قرضخواه انتظار کشد تا وقتیکه آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت
مولی دو قسم است یکی انچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است و دویم انچه بغیر آن باشد
و این بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد دو فرع است **اول** هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی
بخرد بغیر اذن او موقوف میماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هرچه گرفته باشد عود باید نمود بمالکان
و اگر چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتیکه آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و باو بدهد **دویم**
هرگاه بدون اجازت مولی قرض کند مالی بعد از ان آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض دهنده
مختار است خواهد طلب از مولی کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود و مالی بهم رساند **خاتمه** اجرت پیمائش کننده و وزن
کننده مبیع بر ذمه بائع است و اجرت سره کننده قیمت و وزن کننده آن بر ذمه مشتریست و اجرت کسی که متاع دیگری را
بفروشد بر بائع است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون
اجرت استحقاق اجرت ندارد و هر چند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم
میکرده باشد و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضے بفروشد پس اجرت بیع از آمر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از آمر باشترا
درصورتیکه امتعه باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیر یکه



یک شخص متولی ایجاب وقبول تواند شد مستحق دو اجرت نمیشود زیرا که این دو عمل بر متاع واحد در حکم عمل واحد است پس
نصف اجرت از یکی ونصف دیگر از دیگری بگیرد وهرگاه متاعی بدهند بدست دلال وآن متاع تلف شود بدون تفریط
دلال تاوان بر ذمه او نیست واگر تفریط کند ضامن است واگر تنازع کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است یعنی
تکلیف بینه بر مدعی تفریط است ودر صورت عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد وهمچنین اگر تفریط دلال ثابت
شود ودر قیمت متاع تلف شده نزاع کنند هم قول قول دلال است باقسم او

کتاب الرهن

این کتاب در بیان رهن است وکلام دران مستدعی چند فصل است **فصل اول** در بیان رهن است وآن
متاعی است که وثیقه دین رهن گیرنده میشود تا باعتماد آن قرض بدهد وعقد رهن محتاج است بسوی ایجاب وقبول وایجاب
لفظیست که دلالت کند بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم بتو این متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو
وانچه باین معنی بوده باشد واگر شخصے عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است واگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود در
صورت عجز از تکلم ومعلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رهن است جائز است وقبول عبارتست از رضا بآن
ایجاب صحیح است رهن گرفتن در سفر وحضر وبعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن وبعضی دیگر قبض شرط
نداشتند وقول اول اصح است واگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود عقد رهن وهمچنین اگر
رهن دهنده اجازت قبض ندهد وپیش از قبض یا بعد از انقطاع عقد وپیش از قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد یا بمیرد
ودایم بودن مرهون در قبض رهن گیرنده شرط نیست در بقاے رهن پس اگر آن مرهون بدست راهن آید یا تصرفی
دران کند مرهون از رهانت بر نمی آید واگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن در تصرف مرتهن یعنی رهن گیرنده باشد
لازم میشود رهانت آن هرچند غصبا در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است متحقق شده واگر شخصے
متاعی غائب را رهن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرتهن یا وکیل آن بآن مرهون نرسد وقبض نکند آنرا
واگر راهن اقرار کند بآنکه مرهون را بقبض مرتهن داده ومعلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند بلزوم رهن واگر بعد
ازان برگردد وادعاے عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است ومسموع نیست واگر ادعا کند راهن که
اقرار اقباض براے تحریر وثیقه رهن واشهاد شهود بود وقبول می کنند دعوے او را زیرا که عادت جاریست بچنین
اقرارها وقسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه وجائز نیست تسلیم مال متاع
بمرتهن مگر برضاے همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبه **دویم** در بیان شرائط

راهن است از جمله شرائط رهن آنست که مرهون عینی باشد و مملوک راهن و آنرا بقبض توان داد و صحیح باشد فروختن
آن خواه عین مشترک باشد و مشاع یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت
او آزاد باشد تردد است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند
مولی برهن خدمت مدبر با بقاء تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بروایتی که متضمن جواز بیع خدمت
مدبر است و هرچه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون
انضمام عینی درست نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن
جاری نمیشود و موقوف بر اجازت مالک است و همچنین اگر رهن کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک
موقوف میماند بر اجازت مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود هر چند نزد ذمی بگذارد
و اگر کافر ذمی نزد مسلمان رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هر چند در دست ذمی بگذارد علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنوه
را صحیح نیست زیرا که آن ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور
بوده باشد از قبیل بنا و آلات و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزیرا که صحیح نباشد بقبض
دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا
آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان
باید گذاشت و این قول اولی است و همچنین اگر مال وقفی رهن کند و صحیح است رهن کردن چیزیکه خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ
باشد خواه اختیار فسخ بایع را باشد یا مشتری را یا هر دو را زیرا که مبیع ملک مشتری میشود بمجرد عقد بیع علی الاشبه و صحیح آنست که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری
باشد یا مرتد ملی و همچنین عبدیکه جنایتی بکسی کرده باشد مانند آنکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخطا او را هم میتوان رهن کرد و
اگر جنایت کند عمداً بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن تردد است اشبه جواز
است و اگر رهن کند چیزیرا که فاسد شود پیش از انقضاء وعده دین پس اگر شرط کند راهن که آنرا مرتهن بفروشد جائز
است رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و جبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم در بیان
حقی است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن هر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع و
صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزیکه بعد از این قرض
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزی که بسبب وجود



آن بهم نرسیده باشد وهنوز بر ذمه ثابت نشده مانند دیت قبل از آنکه مضروب بمیرد ودیت مستقر شود وجائز است رهن کردن بر قسط هر سال بعد انقضای آن سال وهمچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جعاله برگردانیدن غلام گریخته پیش از برگردانیدن آن وجائز است بعد از برگردانیدن وهمچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتابت زیرا که مال الکتابة بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود واگر نکند برقیت خود باقی خواهد بود پس بالفعل دین لازم الادا است که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد واگر بگوییم که جائز است بر ان رهن گرفتن اشبه خواهد بود وهرگاه فسخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد وصاحب مسالک گفته که اگر عبد مکاتب مطلق باشد در انصورت رهن دادن وگرفتن جهة ادای مال الکتابة جائز است زیرا که عقد مکاتب مطلق لازم است از طرفین واحتمال سقوط ندارد بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبد ولازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز آید از ادای تمام مال الکتابت ورق شود پس دین لازم نیست در رهن صحیح نباشد وصحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد استیفاء آن از مرهون مانند اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر وصحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی وشرط بکند که بخط او باشد در نصورت رهن گرفتن از ان اجیر جائز است که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسانید واگر رهن کند بر دینی مالی وبعد از ان دین دیگر هم بگیرد وآن مال را رهن کند هر دو جائز است چهارم در احکام راهن است وشرط است که در و کمال عقل وجواز تصرف که ممنوع التصرف در مال نباشد ومنعقد نمیشود رهن اگر باکراه بگیرند وجائز است ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن درصورتیکه مصلحت طفل دران باشد مانند اینکه مزرعه او خراب شود ومحتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرور شود تا تلف نشود یا ضایع وناقص نگردند پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مالها انفع بود برای طفل پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده وشرط است در مرتهن که کامل العقل وجائز التصرف باشد وجائز است که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل وجائز نیست که نسیه بفروشد مال او را مگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند اینکه بقیمت زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین وجائز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را زیرا که در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران ببرند وامثال آن در نصورت جائز است که قرض بدهد آن مال را ودر رهن بگیرد واگر رهن گرفتن ممکن نباشد بلی رهن قرض بدهد بکسی که معتمد ومال دارد باشد وغالبا مال مردم نمی خورده باشد واگر شرط کند مرتهن یا راهن در وقت عقد رهانت که مرتهن

وکیل باشد از طرف راهن که هرگاه خواهد آن مرهون را در پیش دیگری رهن کند یا بفروشد یا دیگری را وکیل کند برای
رهن گذاشتن یا فروختن مرهون یا شرط کنند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شروط لازم میشود و راهن را
نمیرسد که فسخ آن وکالت کند و در ان تردد است و باطل میشود وکالت بمردن راهن و رهانت باطل نمیشود و اگر مرتهن
یعنی رهن گیرنده بمیرد وکالت مذکور تعلق بوارث او نمیگیرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد رهن و عقد وکالت
که بعد از فوت مرتهن وکالت بورثه او تعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و مال مرهون از غیر مرهون
ممتاز نشود تمام حکم مال میت دارد و مترجم گوید که اگر علم برهن باشد و متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت
آن عین بمالک بدهند اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتهن را که بجز مال مرهون را یعنی در صورتیکه
وکیل بیع هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواه راهن
زنده باشد یا مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتهن آنچه باقی بماند آنرا بقرض خواهان دیگر بحصه نرسد از
مال راهن بگیرد و مرهون امانت است در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و از
حق مرتهن بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر ضامنست و اگر تصرف
کند در رهن مانند اینکه سوار شود بر اسپ مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامن
است مرتهن که باید تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که بمالک بدهد و اگر رهن را خرجی باشد مانند خوراک چارپای
مرهون وجه کرایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهن بگیرد و بعضی
فقها گفته اند که هرگاه انفاق دابه کنند جائز است که برا د سوار شود و جائز است مرتهن را که دین خود را از مرهون
بگیرد که در دست اوست اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراف کند مرتهن برهن
و ادعای دین کند حکم ثبوت دین او نمیکند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد وارث منکر را اگر ادعای علم وارث
کند بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر وطی کند کنیز مرهونه را باکراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کنیز
بمالک بدهد اگر باکره باشد و نصف عشر اگر ثیبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کنیز هم اطاعت
او کند بر مرتهن چیزے نیست زیرا که زانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه
راهن و مرتهن مرهون را نزد عادلی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رد کند آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند
بدیگری که هر دو باو راضی شوند و با وجود راهن و مرتهن جائز نیست که بحاکم شرع بسپارد یا بامین دیگر بدون اجازت آنها
و اگر بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضامنست و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غائب



باشند وخواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین
دیگر کند وتلف شود ضامنست وهمچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد واگر آن عادل عذری داشته باشد جائز است
که تسلیم حاکم کند واگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم میشود واگر راهن ومرتهن مرهون را بگذارند در دست دو
عادل هیچ یک از آن دو بانفراد تصرف دران نمیتوانند کرد هرچند که آن دیگر اجازت بدهد واگر بفروشد مرتهن رهن را
یا عادلی که در پیش او گذاشته باشند وبدهد ثمن آن مرهون را بمرتهن وبعد از ان ظاهر شود دران عیبی نمیرسد مشتری را که
تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری
بوده وراهن بغصب گرفته آن داشته درینصورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند واگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد
که آیا کند تسلیم مرهون بوارث پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارند بهتر والا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بهر که خواهد واگر عادلی
که مرهون نزد او امانت بگذارند خیانت دران کند ودرمیان مالک ومرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین دیگر بسپارد **ششم**
در لواحق است ودران چند مقصد است **مقصد اول** در احکام متعلق براهن است جائز نیست راهن
را که در مرهون تصرف کند باینطریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید واگر خانه باشد سکونت دران کند یا اجاره دیگری
بدهد واگر بفروشد مرهون را یا به بخشد آنرا بکسی موقوف میماند براجازت مرتهن وبنده مرهون را اگر با جازت مرتهن
آزاد کند در صحت آن تردد است وموجه اینست که جائز است وهمین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات
مذکوره در مرهون نمیتواند کرد واگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند وبعد از ان راهن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق
واقع میشود وموجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست وعتق تعلق بمالک دارد وعتق فضولی معتبر نیست
مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که درینصورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود واگر وطی کند راهن کنیز مرهونه را
وحمل گیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود ورهن باطل نمیشود وآیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند
فروخت مادام که آن ولد زنده باشد وبعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش
از آنکه ام ولد شود وقول اول اشبه است واگر وطی کند آن کنیز مرهونه را راهن با جازت مرتهن بسبب وطی از
رهن بیرون نمی آید واگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود وواجب نیست که
قیمت آنرا رهن کند واگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضاے مدت دین جائز
نیست مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضاے میعاد دین واگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیحست که تصرف
کند پس هرگاه میعاد برسد وراهن ادای دین نکند میرسد مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد

والا نزد حاکم رجوع کند تا حکم او را امر کند به بیع مرهون واگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند او را و لیفروشد آن مرهون
را جهت ادای دین **دویم در احکام متعلقه برهن است** عقد رهن لازم است از طرف راهن نمیرسد او را که
واپس بگیرد مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا مرتهن ببخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهانت را اسقاط کردم و بعد
ازین امور اگر مرهون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب نماید
واگر شرط کند مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد درینصورت هیچ کدام از رهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن
غصب کند متاعی را از کسی و بعد از ان آنرا رهن بگیرد صحیح است و ضمانی که برا و لازم شده بود بغصب باقی باشد و
بسبب ارتهان زائل نمیشود و همچنین اگر در دست مرتهن اولا به بیع فاسد آمده و بعد از ان مرهون شده باشد و اگر راهن
بعد از ارتهان اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک
آنست و اگر بار آرد درخت یا چهارپا یا کنیز مملوکه حمل گیرند بعد از رهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر
در دست شخصی دو رهن باشد در بدل دو دین متغایر پس ادا کند راهن یک دین را جائز نیست که مرتهن رهن مخصوص
آن دین را نگاهدارد در بدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد دو دین و در بدل یک دین رهن کند چیزیرا جائز نیست که
آن رهن را قرار بدهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مگر با جازت مالک و اگر شخصی رهن
کند مال دیگریرا با جازت او ضامن قیمت آن میشود اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر بفروشد آن مرهون را بقیمتی
زیاده از ثمن مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام انچه بآن فروخته شده و هرگاه رهن کند کسی درخت خرما را که ثمره آن رسیده
باشد آن ثمر داخل مرهون نمیشود هر چند آنرا تابیر نکرده باشد و همچنین اگر رهن کند زمین زراعت را داخل نمیشود زراعت و
هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با جمیع حقوق آن
درین صورت داخل میشود و شجر هم در ان علی تردد زیرا که شجر عرفا و لغة داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید داخل
در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با انچه بر آنست درینصورت شجر و زرع داخل میشود علی الاظهر و همچنین انچه
از زمین بروید بعد از رهن خواه خدایتعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مگر آنکه آن روئیده
از درخت مرهون باشد که بتبعیت اصل داخل مرهون میشود و انچه در زمین مرهون بروید خواه از جانب حق تعالی
یا بسعی راهن آیا میرسد مرتهن را که جبر کند مالک را برازاله آن بعضی فقها گفته اند که نمی رسد و بعضی دیگر میگویند که
میرسد و آن اشبه است و اگر رهن کند یک لقطه یعنی بیک چیدن از ان چیزها که چیده میشوند از انها مانند خیار
پس اگر حق لازم الادا شود پیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از ان لقطه

میتواند نمود و اگر میعاد دین بعد از بهم رسیدن لقطه دویم برسد بعضی گفته اند که درینصورت جائز نیست رهن زیرا که غیر
مرهون مخلوط با مرهون شود و استیفاء حق از ان نمیتواند نمود و بعضی دیگر میگویند که جائز است و باطل نیست و موجه
قول دویم است و همین بحث است در رهن انچه خرط میشود مانند برگ توت و برگ حنا یا انچه بریده میشود مانند سبزیها
و هرگاه عبد مرهون جنایت کند بر کسی عمداً جنایتی که موجب قصاص شود جائز است که مجنی علیه قصاص کند و اگر در بدل
قصاص اورا به بندگی بگیرد بنده او میشود و از رهن خلاص میگردد و اگر جنایت از روی خطا باشد درینصورت قصاص ثابت
نمیشود و دیت لازم میگردد پس اگر مولی اورا از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند بر رهانت و مرهون مرتهن
خواهد بود و اگر تسلیم کند اورا بمجنی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او شود و باقی مرهونست و اگر جنایت بقدر تمام
قیمت عبد باشد اورا تسلیم بمجنی علیه میکنند و از دست مرتهن میگیرند و اگر جنایت کند بر آقای خود عمداً قصاص میکنند اورا
و بعد از قصاص اگر قتل نباشد باقی بر رهانت میماند و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است که اورا بکشند و اگر
جنایت بر مولی بطریق خطا باشد مولاے اورا بر آن چیزی نیست و بر رهن خود باقی است و اگر عبد مرهون جنایت کند
بر مورث مالک درینصورت مالک را میرسد انچه مورث اورا میرسد که آن قصاص باشد در عمد و در خطا اگر جنایت بقدر
تمام قیمت عبد باشد اورا انتزاع کند از دست مرتهن و اگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت اورا رها کند و تتمه را در رهن
بگذارد و اگر متلفی تلف کند رهن را لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر مرتهن تلف
کند اگر مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن یا در بیع آن که هرگاه خواهد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل در
قیمت آن بهمان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت و اگر رهن کند آب انگوری را و
بعد از ان خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از ان سرکه شود باز میگردد بسوے ملکیت راهن در رهانت و اگر رهن کند
نزد مسلمانی خمریرا صحیح نیست ارتهان آن و اگر بعد از ان سرکه شود در دست مرتهن مسلم مال مرتهن است علی تردد
و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روے زمین و این حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از ان خمر شود پس
از ان سرکه گردد که درینصورت آن سرکه مال مغصوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرتهن آن را
در زیر ماکیان بگذارد و از ان بچه برآید ملک و رهن هر دو باقی خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را مرتهن
بکارد انچه حاصل آن دانه باشد ملک راهن است در رهانت این مزروع هم بدستور اصل است و اگر دو رهن کنند غلامی را که
مشترک بود در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از ان دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود
هر چند حصه دیگری باقی باشد بر رهانت **سیوم در احکام نزاعی است** که واقع شود در میان راهن و مرتهن و در ان

چند مسئله است **اول** اگر کسی رهن کند حصه متاع غیر مقسوم را و شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاهداشتن آن کشیده میگیرد
آن مرهون را حاکم و اگر ازان اجرت حاصل شود باجاره میدهد آنرا و قسمت کند آن اجرت را درمیان شرکا بموجب شرکت
و اگر اجرت ازان حاصل نشود معتمدی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود **دویم** هرگاه مرتهن بمیرد حق رهانت تعلق
میگیرد بوارث او پس اگر راهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد او را این امتناع بعد ازان اگر اتفاق
کنند بر امین دیگر آن مرهون را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند **سیوم** هرگاه مرتهن بی پروائی کند
در محافظت رهن و تلف شود لازم است براو که قیمت آن بمالک بدهد در روز قبض آن رهن که می ارزید و بعضی فقها گفته اند که در روز
تلف شدن آنچه می ارزید بدهد و مذهب سیوم آنست که از وقت قبض مرهون تا وقت تلف آن هرچه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد
و اگر تنازع کنند در قیمت مرهون قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن اشبه است
چهارم اگر اختلاف کنند در دین که بر رهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است اگر
دعوی او کمتر از قیمت مرهون باشد و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده ازان بود درینصورت قول قول راهن است و قول اول اشبه است
پنجم اگر اختلاف کنند در متاعی یکی بگوید که ودیعه است و دویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها
گفته اند که قول قول کسی است که متاع پیش او باشد و اول اشبه است **ششم** هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن
متاع مرهون و بعد ازان برگردد پس باهمدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع ملک منع کرده بودم از بیع و راهن گوید که بعد ازان
برگشتی قول قول مرتهن است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوے برابراند **هفتم** اگر
راهن و مرتهن اختلاف و تنازع کنند در نقدیکه بآن بفروشند مرهون را باید بفروشند بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هر کسی ازان
امتناع کند او را جبر میکنند بر قبول و اگر هر کدام از انها طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و همدیگر نزاع کنند حاکم آنرا جبراً بسوی بیع بنقد
غالب رو میکند زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب میشود و اگر دران شهر دو نقد غالب باشند فروخته میشود بهمان نقدی که مشابه تر
باشد بدین در جنسیت **هشتم** هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد
پس رهانت چیزے که مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و راهن را قسم میدهند بر عدم رهانت چیزی دیگر و هر دو بری می آیند
از رهن **نهم** اگر شخصے را دو دین باشد و بریکی رهن گذاشته باشد پس مالی بدهد بمرتهن و نزاع کنند باهمدیگر بانطریق که راهن
گوید که دینی که بران رهن گذاشته بودم ادا کردم و مرهون را بمن بده و مرتهن بگوید که اداے آن دین نکردی بلکه اداے
دین بی رهن نمودی قول قول راهن است که اداے مال نموده زیرا که او بینا تر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در
رد رهن قول قول راهن است با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد



کتاب المفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد او را مالی جید و باقیمانده باشد نزد او مالی ردی و باصطلاح اهل شرع مفلس کس است که بحکم شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط **اول** آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع **دویم** آنکه مال او وفا نکند بدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او بعوضات دیون هم و آن متاع هاست که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است و ثمن آنها که بر ذمه اوست مال قرضخواهست هر گاه عین موجود باشد قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا با غرمای دیگر شریک شود بحصص و بعض علماء گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است **سیوم** دینهای او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده **چهارم** التماس کنند قرضخواهان یا بعضی از ایشان از حاکم شرع که او را منع کند از تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را تفلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود از حاکم نماید و هر گاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند زیرا که حق غرما یعنی طلبگاران او بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و اموال مفلس را در میان طلبگاران میکنند **کلام در منع تصرف** نیست منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند هبه و آزاد کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرله شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلان است با در میکنند آنرا او در آن تردد است زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است از فلان شخص که غایبست بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او با قسم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند قسمت میکنند آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلس راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهانرا که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را مال کسی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه یا چیزی باو شریک قرضخواهان دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با غرمای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که بچه

جهت واز کدام وقت بر ذمه اوست مقرله شریک غرما نمیشود زیراکه احتمال هست که بسببی بر ذمه او بوده باشد که موجب
اشتراک مقرله با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تفلیس حال نمیشوند که باید که آنهارا بالفعل ادا کنند و بسبب
موت مدیون دیون موجله حال میشوند کلام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آنرا بهمان قرضخواه باید داد و هر کس
از قرضخواهان که عین المال خود بیابد میرسد او را که همان را بگیرد و هر چند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و میرسد او را که با
غرمای دیگر شریک شود خواه مال او بتمام غرما وفا کند و خواه نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد در ان
صورت عین المال را نمیتواند گرفت والا با غرما شریک میشود و مختار مصنف قول اول است اما میت مقروض پس اگر ترکه
او وفا بتمام دین کند قرضخواهی که عین المال خود را بیابد میتواند آنرا بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد جمیع غرما در متروکات او
شریکند خواه عین المال بعضی موجود باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوری است و نزد مصنف فوری نیست تراخی
هم جائز است و اگر قرضخواهی بعضی از متاع خود را سالم یابد و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است آنرا بگیرد و بحصه قیمت آن و
تتمه را با طلبگاران دیگر شریک شود و همچنین اگر متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب حادث شده باشد
عین را بگیرد و تفاوت قیمت را با غرما شریک شود در صورتیکه آن عیب موجب ارش یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر
آن عیب از جانب حقتعالی حادث شود یا بفعل مالک یعنی مفلس درینصورت بائع مختار است در آنکه خواه آنرا بقیمت اصلی بگیرد
بلا تفاوت یا ترک کند آنرا و با غرما شریک شود و اگر در ان عین نمائی پیدا شده باشد که بعد از عین باشد مانند آنکه بچه از ان بهم رسیده
یا شیری داده که آن نما ملک مشتری است یعنی مفلس و بمالک آن مال میرسد که آن عین را بگیرد بقیمتی که فروخته و اگر آن نما جدا نباشد بلکه چسپیده
بآن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کلان و دراز شدن آن که بسبب آن قیمتش زیاده شود بعضی فقها گفته اند که مالک اصل
را بگیرد و آنچه قیمت نما باشد مال مفلس است و بعضی دیگر گفته اند که نمای متصل تابع اصل است و مال بائع است و در ان تردد است و همین
حکم دارد اگر بفروشد درختی را با ثمرش پیش از آنکه آن ثمر برسد و بعد از تفلیس شایسته بیع شود اما اگر بذر دانه پس بکارد آنرا و حاصلش را درو کند
و یا تخم مرغی و آنرا در زیر ماکیان بگذارد و بچه بر آورد نمیرسد آن غریم را که حاصل زرع یا بچه بگیرد زیراکه عین مال او نیست و اگر بفروشد بمفلس
قبل از تفلیس درخت خرمای پیش از شگفتن و نزد مفلس بشگفد و بائع بگیرد آن نخل را پیش از تابیر تابع آن نمیشود شگوفه بلکه شگوفه مال
مفلس است و در ان همه غرما شریک میشوند و همچنین اگر بفروشد کنیزی غیر حامله را و بعد از ان حامله شود در ملک مفلس و بعد از تفلیس
مالک اول آنرا بگیرد حمل آن تابع آن کنیز نمیشود و اگر بفروشد حصه از زمین و غیر آن نامقسوم که در ان شفعه باشد و بعد از ان مشتری
مفلس شود میرسد شریک را که طلب شفعه از او نماید درینصورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان همه غرما و بائع هم یکی از ان غرما
خواهد بود و موافق حصه خود میگیرد و اگر شخصی باجاره بگیرد چیزی را و بعد از ان مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن اجاره کند



و واجب نیست براو که بحال دارد اجاره را هر چند که قرضخواهان وجه اجرت بدهند و اگر بخرد زمینی را به نسیه پس درخت بنشاند
دران و یا عمارت بنا کند و بعد ازان مفلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین ولیکن نمیرسد او را که ازاله آن درختان
کند و نه ازاله عمارت کند بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغرما بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند انچه در
برابر زمین شود آنرا بائع میگیرد و انچه بازاء اشجار و عمارات باشد حق غرماست و بعضی گفته اند که اگر آن بائع تفاوت قیمت میان درخت
قایم در زمین و درخت شکسته و عمارت قایم و عمارت منهدم بدهد بغرما در اینصورت ازاله اشجار و عمارت ازان زمین میتواند کرد
و موجه اینست که نمیتواند کرد و اگر بائع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را میفروشند علیحده
و مالک زمین را نمیرسد ازاله آن درختان و بنا و این بیع با بقاء زمین برای بائع از قبیل بیع زمین است باستثنای
اشجار و ابنیه که درینصورت مستثنا باقی میماند بر ملکیت بائع و او را میرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را
نمیرسد که ازاله آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی و آنرا مخلوط کند با مثل آن و بعد ازان مفلس شود بائع آن روغن را میرسد
که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر بازبون تر ازان مخلوط شود باز جائز است
که همان عین بگیرد زیرا که بزبون تر از حق خود راضی شده هرگاه بائع راضی به نقصان خود شود باید میدهند علی اشبه و اگر
مخلوط کند آن را بروغن دیگر که بهتر ازان باشد بعضی فقها گفته اند که درینصورت حق بائع ازان عین ساقط میشود
و باید که قیمت آنرا بگیرد باتفاق غرمای دیگر موافق حصه و رسد و اگر بافد رشته ها یا بشوید جامه را یا نان بزد آرد را بعد ازان
مفلس شود حق بائع از عین ساقط نمیشود و انچه زیاده شده بفعل مفلس مال غرماست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال
اوست و بقدر آن شریک بائع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه بآن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر
مفلس دران مبیع عملی کند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد ازان مفلس شود بائع آن پارچه را میگیرد و بقدر عمل چکن حق
مفلس است که دران غرما شریک باشند و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد ازان مفلس شود بائع و قیمت آن متاع هنوز
موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن ثمن موجود نباشد شریک با غرما میشود بهمان
ثمن و فقها گفته اند که مختار است خواه با غرما شریک شود در قیمت راس المال که به مفلس داده یا در قیمت متاعی که آنرا بسلم خریده
و این قول اقوی است و اگر مفلس کنیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد ازان مفلس شده
جائز است صاحب آن کنیز را یعنی بائع آنرا که بگیرد آن کنیز را و بفروشد آنرا و اگر طلب قیمت ازان مفلس کند جائز است
که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت که او حر است و هر کسی که بر مفلس جنایتی
کند خطائی که آن موجب دیت باشد حق غرما تعلق بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عمدا باشد

مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا ازاو دیت بگیرد و اگر جنایت کننده دیت بدہد متعین نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که آن اکتساب مال ست که واجب نیست و اگر او را خانه باشد یا دابه واجبست که او را با جرت بدہد و ہر چه حاصل شود بغرما بدہد و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه یا دابه زیاده بر حاجت بود و جائز البیع باشد مانند اینکه وقفی بود زیرا که اگر چنین نبود ہمان دایه و خانه را بغرما باید داد و ہمچنین اگر او را مملوکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جائز نباشد آنرا ہم با جاره بدہد ہر چند ام ولد آن مفلس باشد و ہرگاه شهادت بدہد یک گواه برای ادعای مفلس که مالی ازاو نزد فلان کس است درین صورت بجای شاہد دویم قسم مفلس میدہند و یک شاہد و قسم بجای دو شاہد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق میگیرد و میان غرما مقسوم میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقہا گفته اند که قسم بغرما باید داد و بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود که مفلس باشد و بشرعی نیست و این قول موجه است و قائلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود و جائز است و درین سخن طولی ہست که از مطولات معلوم طالب میشود و ہرگاه مفلس بمیرد دیون موجله ذمه او تمام حال میشود و اگر از او دینی پیش کسے باشد موجل آن دین حال نمیشود و در روایتی واقع شده که ہرگاه کسی بمیرد دیون موجله او خواه از او باشد یا بر او باشد تمام حال میشوند و حکم بصحت این روایت نکرده اند و مهلت باید داد صاحب عسرت را تا ہنگام یسار و جائز نیست که براو تنگ گیری بکنند یا او را با جرت بدہند و در روایتی واقع شده که جائز است او را با جرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت معمول نیست کلام در قسمت مال مفلس است مستحبست که ہر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن بازار میشده باشد زیرا که در اخبار اغبان آن مال بیشتر یافته میشوند و غرما ہم حاضر باشند تا اطمینان ہمه شود و شاید که بسبب حضور آنها در قیمت آن بیفزاید بسعی آنها و ہمچنین حضور مفلس که او بہتر است بقیمت مال خود و عیب دار و بی عیب آن و ابتدا کنند بفروختن آنچه و ہم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن رہن زیرا که مرتہن تنہا در آن حق دار است و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غرما میشود و اعتماد کنند بر منادی که غرما و مفلس ہر دو راضی شوند با و تا تہمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند ہر که زیاده میدہد با و میدہیم و اگر غرما و مفلس در تعیین منادی با ہم نزاع کنند حاکم از طرف خود منادی مقرر کند و اگر یافته نشود کسی که بی اجرت بیع کنند از بیت المال ہم اجرت باو ندہد واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع واجب بر او و جائز نیست که مال مفلس بکسی بدہند مگر بعد از قبض قیمت آن و اگر با ہم نزاع کنند در قبض ثمن و متاع یکجا کنند و اگر مصلحت اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقہا گفته اند که مال را بر ذمه مالداری کنند که در تقسیم آرد و احتیاطا و الا بطریق امانت بگذارند بحکم ضرورت و جبر نکنند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد ہمان مقدار



زیادتی را بفروشند و همچنین کنیزیکه خادمهٔ او باشد آنرا هم نمیفروشند و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مفلس را و بعد از ان خریداری بهم رسد که بران قیمت بیفزاید عقد منفسخ نمیشود و اگر التماس کند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن مستحبست و جاری میدارند برا و بر عیال او نفقه و پوشاک که امثال او را معتاد باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه روز قسمت هم میدهند و اگر مفلس بمیرد اول کفن برای او برمی آرند از مالش و بعد از ان تقسیم بغرما میکنند لیکن کفن او را زیاده بر واجب نباشد **مسئلهٔ اول** هرگاه قسمت کند حاکم مال مفلس را و بعد از ان ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود **دویم** هرگاه بر مفلس دینهای حال و دینهاے موجل باشد قسمت میکنند مال او را بر دیون حال نه موجل **سیوم** هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آن کس سزاوار است بآنکه آن غلام را در بدل جنایت بگیرد و اگر مولاے او که مفلس است خواهد که او را اخلاص کند بدان مال غرما را میرسد که مانع شوند **و از ملحقات آنست کلام در حبس مفلس** جائز نیست حبس کردن دیون غیر قادر بر اداے دین در صورتیکه عسرت احوال او ظاهر باشد و ثابت میشود عسرت باقرار غرماے او باید و شاهد عدل پس اگر تنازع کنند با هدیگر و بینه نباشد و مفلس مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بغرماے او و اگر تن با دندهد حاکم مختار است در آنکه او را حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بغرماے خود و ادا نماید یا همان مال را حاکم بفروشد و بغرما بدهد موافق حصه و رسد و اگر او را مالی ظاهر نباشد و ادعاے اعتبار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم میکند حاکم باعتبار او و اگر بینه نداشته باشد و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعاے تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد بانطریق که غریم بادمالی فروخته باشد و ثمن آن طلب کند یا قرضی باو داده باشد و اداے آنرا خواهد و او ادعاے اعسار کند محبوس میکنند او را تا وقتیکه ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه شهادت دهد بتلف شدن اموال او حکم میکنند بآن و تکلیف قسم نمیکنند زیرا که تلف مال به بینه بثبوت رسیده و بهمین قدر تقاضا ازو ساقط میشود و اعسار او به ثبوت میرسد هر چند بینه مطلع بر احوال باطنی او نباشد و مصاحبت طولانی باو نکرده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه باعسار او مطلقا و مذکور تلف او نکرده باشد این شهادت را قبول نمیکنند زیرا که شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری و باطنی او و بصحبت موکده که درینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگر بینه مطلع بامور باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه باشد درینصورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی مال تا احتمال وجود مال مخفی دفع شود و اگر معلوم نباشد که مفلس را بر اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غرما بر او نکنند بلکه دعوی مطالبات شرعیه دیگر از او نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکنند غرما را میرسد

که قسم بدهند اورا و هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم درمیان غرما واجبست که اورا از قید خلاص سازد و آیا بمجرد ادای مال بغرما
محجور منع او از تصرف در مالیکه بعد ازان که او بهم رسد برطرف میشود یا اینکه موقوف برحکم حاکم است اولی اینست که بمجرد ادای آن مال
بغرما برطرف میشود زیرا که سبب آن ممانعت غرما و طلب قسمت آنها بوده و زوال سبب مستلزم زوال مسبب است که مستند بآن سبب باشد

کتاب الحجر

این کتاب در بیان احکام حجر است و حجر در لغت منع است و محجور شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود
و نظر درین باب محتاج است بدو **فصل اول** در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ
دویم جنون سیوم بندگی چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت **اما صغیر** پس ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را
دو صفت حاصل شود یکی بلوغ دویم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به روئیدن موی درشت بر زهار او خواه مسلمان باشد
یا کافر و بر آمدن منی که بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد بهر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری بر آید یا در خواب و درین دو علامت
مشترک اند مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن در پسر رسیدن بپانزده سالگی است یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد
و در روایتی واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشید باشد در معاملات با قامت او بمقدار پنج وجب شود جائز است که
وصیت کند در مال خود و اگر قتل عمدا کند قصاص نمایند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن
نه سال قمری و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکنند **تفریع** خنثای مشکل هرگاه
منی او بر آید از هر دو فرج حکم ببلوغ او میکنند و اگر از یک فرج دیگر بر نیاید حکم ببلوغ نه میکنند و اگر از فرج زنان حیض به بینید و از
فرج مردان منی حکم ببلوغ میکنند **وصف دویم** رشد است و آن عبارت از انیست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که
عقلا باشد و آیا معتبر است در رفع منع و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم یا نه دران تردد است و هرگاه این دو صفت
در طفل بهم رسد حجر یعنی منع او از تصرف در مال خود برطرف میشود هر چند ریش زیاده شود و معلوم میشود رشد او بامتحان کردن او در معاملات
مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیرکی و در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکنند
صبیه را هم و رشد آن اینست که خود را نگاه دارد از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد به ریسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل
آن باشد یا بانچه مانند این صنعت باشد از کارهای اسباب او و ثابت میشود رشد بگواهی مردان در مردان یا زنان در زنان
اما سفیه پس او کسی است که صرف مال کند در غیر اغراض صحیحه پس اگر بیع کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین اگر بخشد
مال بکسی یا اقرار کند بمالی و صحیح است اگر طلاق بدهد زن خود را یا ظهار کند با او قسمی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و خلع سفیه و
اقرار بنسب و بانچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که



عوض خلع زن مخلوعه با و بدهد جائز نیست که آنمال را تسلیم سفیه کنند بلکه آنرا بحاکم میسپارند و اگر وکیل کند سفیه را دیگری برای فروختن متاعی یا بخشیدن چیزی جائز است زیرا که سفاهت موجب سلب اهلیته تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مال است و القاع عقد بیع و هبه بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بمهر معین جائز است و همچنین اگر اجازت بدهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیمت معین آن نیز جائز است زیرا که درینصورت ایمن است از خدعه **و مملوک** یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و **مریض** ممنوع است از وصیت کردن بمالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علمای ما وام که ورثه اجازت ندهند بخلاف سنت در پیش امامیه در آنکه در مرض الموت آنچه بدهند بیمار آن بحضور خود بکسی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جائز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است **فصل دویم** در احکام حجر است و دران چند مسئله است **اول** ثابت نمیشود منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود بمجرد ظهور سفاهت او بدون حکم حاکم دران تردد است و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم **دویم** هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از ان کسی با و چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر مبیع موجود باشد واپس بگیرد آنرا بایع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آن را محجور علیه باذن مالکش پس آن مبیع تلف شود و نقصان بمالک رسیده هر چند بعد از ان حجر از مشتری رفع شود و اگر ودیعتی بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آن را در ضمان آن تردد است و وجه اینست که ضامن آنهم نیست **مترجم گوید** که بائع یا مودع عالم بحجر باشند و محجور علیه آنرا تلف کند دیده و دانسته مال خود را ضایع کرده باشد و گویا بدریا انداخته اند و اگر عالم بحال او نباشند باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرد در مال خود و بدون تحقیق مشتری یا مودع این معامله نمود پس خود تلف مال خود کرده اند **سیوم** اگر حجر او برطرف شود و بعد از ان باز اسراف و تبذیر مال کند حجر میکنند او را و اگر بحال آید و تبذیر مال نکند حجر هم زائل میکنند از او همچنین هرگاه عود کند محجور علیه شود و هرگاه بحال آید برطرف کرده میشود حجر او و علی هذا القیاس دائما **چهارم** در مال طفل و مجنون ولی پدر است و جد پدری و اگر این هر دو نباشند وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنها است اما سفیه و مفلس پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه بالغ شود در حالتیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الترتیب و اگر بعد از بلوغ و رشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال او است و بس نه پدر و جد و وصی انتهی **پنجم** هرگاه احرام به بندد سفیه بحج واجبی منع نمیکنند او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فریضه حج و اگر احرام به بندد و بنیت حج سنتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری برابر

باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات حج مسنون وهمچنین اگر ممکن باشد اورا که کسی کند برای تحصیل ضروریات خود در سفر واگر
چنین نباشد محل میسازد ولی ادراو ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورد سفیه که فلان کار میکنم یا نمیکنم منعقد میشود واگر موافق
قسم بعمل نیارد وکفاره خلف قسم براو واجب شود اداء کفاره میکند به روزه نه بعتق رقبه واطعام ودران تردداست
هفتم اگر واجب شود برای او قصاص باین معنی که دیگر یرا قصاص کند جائز است که عفو قصاص کند واگر حق دینی از او
برکسی شود جائز نیست که عفو دیته کند هشتم امتحان باید کرد غیر بالغ را پیش از بلوغ که او بالغ شود یانه وایا صحیح است بیع وشرای
غیر بالغ یانه اشبه آنست که بیع وشرای غیر بالغ صحیح نیست

کتاب الضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است وضمان عقدیست شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی وکسیکه
متعهد شود بادای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه وگاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد
پس درینجا قسم دوم ضامن مذکور میشود قسم اول ضامن مال است از جانب کسی که از و بر ذمه ضامن مالی نباشد. واین قسم را
ضامن مطلق گویند ودران سه بحث است اول در ضامنست ولابد است از انکه مکلف باشد وجائز التصرف یعنی محجور
علیه نباشد پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ ونه دیوانه واگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا واگر
باجازت مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود اداکند وتعلق بکسب عبد نمیگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب خود
ادا نماید واین شرط باذن مولی باشد وهمچنین اگر شرط کند ضامن که اداء ذمه خود کند از مالی معین از مالهای خود که این
شرط نیز صحیح است وحق مضمون له بآن تعلق میگیرد وشرط نیست در ضمان که ضامن بشناسد مضمون له را یعنی احاطه بمعرفت
حال آنها داشته باشد از نسب ووصف بلکه اگر با نها چنین معرفت هم نداشته باشد واز طرف یکی ضامن شود برای
دیگرے جائز است وبعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت انها قول اول اشبه است ولیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه
نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او ومجهول مطلق نباشد وشرطست در ضمان رضای
مضمون له یعنی صاحب حق ومعتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضای دین است
وآن موقوف بر رضای مدیون نیست واگر بعد از ضامن مدیون راضی نشود بضمان او باطل نمیشود ضمان علی الاصح
زیرا که رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست پس در استدامت چرا شرط باشد وهرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود دین
آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن ومدیون بری الذمه میشود وساقط میشود مطالبه دین ازو واگر ابراکند صاحب حق ذمه
مدیون را ضامن بری الذمه نمیشود موافق قول مشهور فقهای ما مترجم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیهم ضامن مشتق است



از ضمن زیراکه بآن انتقال دین از ذمه در ضمن ذمه دیگری میشود و مضمون علیه بری الذمه از دین میشود بمجرد ضمان و نون
در ان اصلی است واکثر فقهاے عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیراکه بسبب آن ضم ذمه به ذمه دیگر میشود در مطالبه و این
بهر کدام از مضمون عنه و ضامن میرسد الف و نون درینجا زاید تمین اند و ذکر دلایل طرفین درین مختصر گنجایش ندارد و شرط
است در ضامن که مالدار باشد یا مضمون له علم بفقر او داشته باشد اما اگر شخصے ضامن شود و بعد از ان معلوم شود فقر او مضمون
له را میرسد که فسخ ضمان نماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جائز است باجماع علما و در
ضمان دین موجل باداي حال تردد است اظهر آنست که جائز است و اگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوعده
انقضاے مدت معین ضمان جائز است و درینصورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود و از ضامن هم طلب نمیتواند کرد مگر بعد
از انقضاے آن مدت و اگر ضامن بمیرد حال میشود ضمان موجل او باینمعنی که از ترکه او بالفعل اداي آن لازم است و اگر دین لازم
باشد بر مدیون بوعده دو ماه مثلا و ضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور جائز است و انچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
مطالبه میکند از و بشرطیکه باجازت او ضامن شود هرچند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت مدیون
باشد نمیرسد که از مدیون مطالبه آن کند هرچند باذن او ادا نماید و ضمان منعقد میشود بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر ضمان
کند در صورتیکه قرینه بود دال بر آنکه بآن کتابت قصد عقد ضمان نموده و اگر قرینه نباشد منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی
و صاحب مسالک رحمهما الله تصریح نموده اند بآنکه اصح اینست که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند
گنگ و قرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان **دویم** در بیان حق مضمون است و آن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار
گرفته باشد بر ذمه او مانند اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجانب بائع در بیع بعد از قبض مبیع و انقضاے ایام خیار فسخ بیع در عرضه باطل
شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال مبیع شود در ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت بمشتری مسترد
کند یا از عهده ارش بر آید و اگر پیش از قبض ثمن ضامن مبیع شود از جانب بائع صحیح نیست زیراکه بر ذمه بائع نیست اداے
مبیع پیش از قبض قیمت و ضمان مالا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزیکه بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه و لیکن
لازم خواهد شد مانند مال جعاله که علی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند گرو در سبق در مایه پیش از سبق
زیراکه لازم نمیشود بدون تحقیق سبق و درین تردد است و اختلاف کردند فقها در جواز ضمان مال الکتابة و مراد درین
مقام مال الکتابتی است که بر عبد مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیراکه آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجع بلزوم هم نمیشود زیراکه عبد عاجز آید از اداے
آن آقا مختار است در فسخ و عبد را هم اختیار فسخ است و اگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیراکه لازم

میشود و بعقد کتابت ادای مال الکتابة بر عقد و این منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن مبیع در ایام خیار فسخ و این مانند آنست
که ضامن شود شخصی مالی را از جانب عبد سوای مال الکتابة مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن بنده ایست که
آقا بر او مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال از کسب خود کند آزاد شود و شرط نکرده باشد که اتمام ادای آن مال مطلقا
آزادی تعلق بآن بگیرد چنین عبدی هر قدر از مال الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیراکه
ضمان حکم ادا دارد و بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مشروط است نه مطلق و صحیح است که
شخصی ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیراکه آن مستقر شده بر ذمه
زوج نه نفقه آینده زیراکه آن بالفعل بر ذمه او نشده تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بغصب از کسی گرفته
باشد یا به بیع فاسد تصرف آن کند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود اشبه آنست که جائز است و اگر ضامن
شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربة و ودیعة این ضمان صحیح نیست زیراکه این مال در اصل مضمون
نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخصی دیگر ضامن
ضامن دویم شود و علی هذا القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار مال دین پس اگر ضامن
شخصی از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جائز است علی الاشبه و درینصورت لازم میشود بر ضامن انچه مدعی بر آن
اقامت بینه کند که ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه انچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه انچه مضمون عنه یعنی مدیون
بآن اقرار کند و نه انچه مضمون له بر آن قسم خورد برد مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بمالی که شهادت داده خواهد شد بر ان
مال صحیح نیست زیراکه معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد **بحث سیوم** در لواحق ضمان
است و دران چند مسئله است **اول** اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم است که تاوان بدهد
آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و صحیح بوده و بعد از ان فسخ بیع کرده باشند یا مبیع
تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را
مشتری بظهور عیبی در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت عیب طلب کند مشتری از ضامن بگیرد زیراکه در هنگام
عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعهده ضامن قرار میگیرد و درین مسئله تردد است **مترجم گوید** در صورت
فساد بیع ضامن متعهد ادای ثمن است زیراکه در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمه ثمن است پس مطالبه او از ضامن میشود
برخلاف اینکه مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع متحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب سابق
چه درین صورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه بهم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان بآن



تعلق نگرفته است دویم هرگاه ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر زیاده ازان مبیع مال غیر بود و پاره دیگر مال بائع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بائع مختار است اگر امضای بیع کند فبها و اگر فسخ کند وجه قیمت آنرا از بائع بگیرد خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بائع زمین بمشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد یا درختی بنشاند و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او برهم زند بنا و غرس را تاوان تفاوت قیمت بنا و غرس بدهد صحیح نیست زیراکه ضمان ما لا یلزم وقت البیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود و بائع در وقت عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه آنست که ضمان بائع جائز است زیراکه این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هرچند ضامن تاوان غرس و بنا نشود و اگر در مبیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر شود و او برهم زند آنرا تفاوت قیمت باین بنای شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قایم و درخت برکنده بر بائع است که بمشتری بدهد زیراکه او باعث نقصان شده پس اگر بائع ضامن هم بشود تاکید همان ضمانست و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام ازانها ضامن دیگری شوند انتقال میکند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی ازانها چیزی که بر ذمه او شده بری الذمه میشود و بر دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر ابرا کند قرضخواه یکی را همه بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او هم ادا نماید پنجم هرگاه قرضخواه راضی شود از ضامن بقدرے از مال دین یا بعض را ابرا کند ضامن از مضمون عنه میگیرد دیگر آنچه او ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درینصورت ضامن از مضمون عنه اقل امرین میگیرد یعنی اگر دین کمتر است و قیمت آن متاع بیشتر همان دین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع کمتر متاع بگیرد نه مقدار دین مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدهد و بعد ازان مضمون له بعضی ازان بخشد بضامن یا تمام بخشد درینصورت ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیراکه ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف دیگری بمبلغ یکدینار باذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس بتحقیق ادای ذمه خود نموده و اگر شخصی بگوید که بمضمون له یعنی قرضخواه بده و مدیون بهمان بدهد درینصورت هم هر دو برے الذمه میشوند و اگر بدهد آن دینار را مضمون عنه بمضمون له بغیر اذن ضامن درینصورت نیز هر دو بری الذمه خواهند شد هفتم هرگاه شخصی ضامن شود باجازت مضمون عنه و بعد ازان ادا کند وجه ضمان را مضمون له ثانی الحال او منکر شود قبض آنرا تو قول قول منکر است با قسم یعنی از ضامن طلب بینه می کند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم می دهند پس اگر شهادت بدهد مضمون عنه بر صدق دعوے شهادت او قبول میشود اگر متهم نباشد باین معنی که ازین شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوے ذمه ضامن چه درینصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او

درحق ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که بمن نداده میرسد مضمون له را که دوباره از ضامن میگیرد از مضمون عنه چیزیرا که ادا کرده باشد در مرتبهٔ اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضامن دوباره بگیرد میگیرد ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه انچه در مرتبه آخر داده زیاده از دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا اقل انچه این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد زیراکه زیاده انچه گرفته باعتراف ضامن ظلم است و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی مافی المسالک **هشتم** هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس انچه غرامت میکشد در اداء حصه ضمان آنرا از ثلث ترکه او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث وفا نکند اتمام آن از دو حصه دیگر لازم نیست **نهم** هرگاه دین موجل باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد صحیح نیست و همچنین اگر وعده اداء آن بعد دو ماه باشد و ضامن بر خود بگیرد که بعد یکماه میدهم صحیح نیست این ضمان زیراکه زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و درین مسئله تردد است **قسم دویم** در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده براے برگردانیدن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم بمثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضاے محیل یعنی حواله کننده و رضاے محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضاے محتال یعنی کسیکه دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود و هرچند محتال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کنند اداے دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد ولیکن انصورت الضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که مالدار باشد واجب نیست محتال را که البته قبول کند ولیکن اگر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که برگردد ازین حواله هرچند فقیر شود آن محال علیه بعد از ان حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد بحال محال علیه و بعد از ان ظاهر شود که فقیر بود در وقت حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از زید مثلا بر عمرو بعد از ان عمرو باز حواله کند بر آن شخص همان دین را جائز است و همچنین اگر ترامی حوالات شود باینمعنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل اداے دین کند بعد از انکه حواله بر دیگرے کرده باشد پس اگر بالتماس محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق تبرع نموده درینصورت مطالبه از محال علیه جائز نیست و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را مثلی باشد مانند گندم یا نداشته باشد مانند غلام و جامه و شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه محیل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است مساوی باشند در جنس و صفت زیراکه اگر مساوات نباشد و دین یکی درا هم بود و از دیگری دنانیر مثلا و حواله کنند دنانیر غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه که دفع مثل انچه بر ذمه اوست و درین مسئله تردد است زیراکه اگر



محتال و محال راضی بغیر مثل شوند غلبہ متحقق نمیشود کہ مبطل حوالہ باشد و اگر شخصے حوالہ دین خود بر دیگری کردہ و آن دیگر قبول حوالہ کردہ و ادائے مال نماید بمحتال و بعد ازان طلب کند آن محیل انچہ ادا نمودہ بحوالہ او پس ادعا کند محیل کہ بر ذمہ محال علیہ مالی از او بودہ و محال علیہ انکار آن کند قول قول محال علیہ است با قسم و از محیل میگیرد انچہ بحوالہ او دادہ و این درصورت عدم بینہ ست و صحیح است از آقا کہ مال کتابت عبد خود را حوالہ کند بران عبد مکاتب بہ شرطی کہ میعاد ادای قسط آن مال رسیدہ باشد و اما پیش از وقت قسط حوالہ جائز است یا نہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ جائز نیست زیرا کہ ادائے آن دران وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد آقا غلام مکاتب را بمتاعی پس حوالہ کند ثمن آنرا بدیگرے جائز است و اگر مکاتب را دینی بودہ باشد بر جنبے یعنی غیر آقا و حوالہ کند مال کتابت را بران جنبی جائز است واجب التسلیم است اما احکام حوالہ پس آن چند مسئلہ است اول آنکہ ہرگاہ بگوید شخصی بدیگری کہ فلان مبلغ بتو حوالہ کردم بر فلان و او بگیرد آنرا و بعد ازان محیل بگوید کہ از لفظ حوالہ قصد وکالت کردم و محتال بگوید کہ حوالہ کردی در بدل دینی کہ از من بر ذمہ تو بود درینصورت قول قول محیل است زیرا کہ او دانا تر است بمراد خود درین مسئلہ تردد است اما اگر محتال ہنوز قبض نکردہ این اختلاف واقع شود قول محیل است بلا تردد زیرا کہ اصل برارت ذمہ آنست و درصورت اول قبض محتال مرجح دعوی اوست پس محل تردد میشود اما اگر برعکس شود نزاع باین معنی کہ بعد از اقرار محیل بدین محتال بگوید کہ وکیل کردی مرا در قبض و آن مال القبض من نیامد و دین من بر ذمہ تست درینصورت قول قول محتال است زیرا کہ دین باقرار ثابت شد و ادای آن بہ بینہ است و درصورت عجز از اقامت بینہ قسم بمحتال راجع میشود دوم ہرگاہ او را دینی باشد بر دو کس کہ آنہا ضامن ہمدیگر شدہ باشند و بر ذمہ او ہم از دیگری بہمان مقدار دین بود و او حوالہ کند دین ذمہ خود را بران دو مدیون صحیح است این حوالہ ہرچند محال را درینصورت در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چہ تحصیل مال از دو کس آسان تر است از انکہ از یک کس بگیرد زیرا کہ آسانی تحصیل مانع جواز حوالہ نیست سیوم ہرگاہ حوالہ کند مشتری بائع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد ازان رد کند مشتری آن مبیع را بظہور عیب سابق بر بیع حوالت باطل میشود زیرا کہ آن حوالہ تابع بیع بود و درین مسئلہ تردد است و درینصورت اگر بائع ہنوز از محال علیہ قبض ثمن نکردہ باشد پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمہ محال علیہ و اگر بائع قبض کردہ بموجب حوالہ مشتری پس محال علیہ بری الذمہ شد و واپس میگیرد آنرا مشتری از بائع اما اگر بائع حوالہ کردہ باشد آن ثمن را بدیگری کہ بیگانہ این بیع و شرا بود بر مشتری و بعد ازان فسخ کند مشتری آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری کہ حادث شدہ باشد و بآن خیار فسخ بہمرسد مشتری را حوالہ کہ بائع نمودہ باطل نمیشود زیرا کہ تعلق گرفتہ است بہ بیگانہ سوائے بائع و مشتری و توضیحش اینست کہ در مسئلہ اول کہ حوالہ درمیان متبایعین است بسبب فسخ بیع فسخ حوالہ ہم میشود و در مسئلہ دوم کہ بعد از عقد

بیع ثمن مال بائع و مبیع مال مشتری باشد و بائع ثمن را حواله به بیگانه نموده حق آن بیگانه بحواله صحیحه تعلق به ثمن گرفته و بسبب فسخ
بیع معاملتی که درمیان بائع و مشتریست منفسخ میشود نه معاملتی که از بیع صحیح تعلق باجنبی گرفته باشد و این ظاہر است و اگر بعد
از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده درینصورت حواله در ہر دو صورت مذکوره باطل شود **قسم سیوم** در کفالت بنفس
است و معتبر است در ان رضاے کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و صحیحست کفالت فی الحال و بمدت
علی الاظہر و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال و موجل نشود منصرف بحال میشود و ہرگاه کفالت مذکور به مدت شود پس لابد
است از اینکه آن مدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد یا معجل بود و بعد از
مدت مطالبه کند اگر موجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تام باین معنی که احدی مانع و حامی نشود
عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا اینکه حاضر
نماید او را یا ادا کند دین ذمه او را مکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را برمنست که فلان مبلغ بدہم غرامت لازم
نمیشود او را مگر احضار او نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که برمنست این مبلغ تا این مدت اگر حاضر نکنم درینصورت واجب
میشود بر او آنچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر
آن در عبارت دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت نمیشود پس حکم بلزوم آن در عبارت دویم نه در عبارت اول
بر نص است و اجماع و ہر کس رہا کند قرضداری را از دست صاحب حق بغلبه ضامن احضار او ست یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس
کرده باشد و آزاد رہا کند کسی از دست مدعی بغلبه ضامن احضار او با دیت میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید که کفیل
شدم یکی از این دو شخص را صحیح نیست و ہمچنین اگر بگوید کفیل شدم بزید یا بعمرو ہمین حکم دارد و اگر بگوید که کفیل شدم بزید پس اگر
حاضر نکنم او را پس بعمرو کفیل **ملحق باینست** چند مسئله **اول** آنکه ہرگاه حاضر کند مدیون را پیش از مدت واجبست بر مکفول له
که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت و اگر بگویم که واجب نیست اشبه خواہد بود و اگر تسلیم
کند مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود کفیل و اگر محبوس باشد در حبس حاکم
شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در ہمان حبس واجبست که او را قبول کند زیرا که در ہمان حبس اخذ حق خود از او میتواند نمود
و اگر در حبس ظالم باشد این حکم ندارد **دویم** ہرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بود یعنی میعادی نداشته باشد مہلت
میدہند او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن یا او و ہمچنین اگر کفالت بمدت معین بود آن مدت منقضی
شده باشد مہلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را **سیوم** ہرگاه متکفل شود کفیل بتسلیم مکفول مطلقا و مکانی معین
نکند برای تسلیم تعلق میگیرد وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در ہمان مکان او را

تسلیم نماید واگر در غیر مکان معین تسلیم کند برے الذمه نمیشود وبعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول ازان بلد بمکان تسلیم محنتی باشد ودر گرفتن او دران بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که او را در همان بلد بگیرد و دران تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق کفالت وکفیل بگوید که دینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له است زیرا که کفالت استدعاے ثبوت حق میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس باحضار یک کس وتسلیم کنند ازان یکے دو مکفول را دویم بری الذمه نمیشود از کفالت واگر بگویم که برے الذمه میشود خوبست واگر کفیل شود براے دو کس باحضار یک کس وبعد ازان تسلیم کند مکفول را بیک کس بری الذمه نمیشود از دعوے دویم ششم هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود وهمچنین اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له وتسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را ومکفول له انکار کند قول قول مکفول له است با قسم واگر رد قسم کند بکفیل واو بخورد بری الذمه میشود از کفالت ومکفول بری الذمه نمیشود بقسم کفیل از مال هفتم اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر وهمچنین او را دیگری وعلی هذا القیاس جائز است هشتم بعضی گفته اند که صحیح نیست که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب مولی که از او مال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد که آن عبد را که تعجیز نفس خود کند وبرگردد بسوے رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست وکفالت فرع ثبوت و استقرار دین است ودرین مسئله تردد است زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او واگر عبد مکاتب مشروط فسخ کتابت کند وعبد صرف شود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد نهم اگر کفیل سر کسی شود یا بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر از کل میشود عرفا واگر کفیل دست یا پای شخصی شود واختصار بر همان کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها واز دست و پاے تمام شخص مفهوم نمی شود

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است وآن عقدیست که شارع مقرر ساخته آنرا برای دفع نزاع واین عقدیست برأسه وفرع عقد دیگر نیست باین معنی که اگر صلح کند بر عطاے مالی بلا عوض فرع هبه نیست که شرائط هبه دران معتبر باشد واگر صلح کند بر خدمتے در زمان معین فرع اجاره نیست واگر صلح کنند بر انتقال ملکی از یکی بسوے دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلا هرچند افاده فوائد عقود دیگر کند وصحیح است عقد صلح بلا منازعه بالفعل وبعد از منازعه یا اقرار وانکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد وهمچنین صحیح است صلح با علم هردو بانچه بران نزاع شده وبا جهل مثلا یکی بگوید که از من نزد تو گندمی است ومقدار آن معلوم من نیست واو بگوید که از من هم بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار آن وباهمدیگر صلح کنند بر آنکه انچه نزد هر کدام است از او باشد وبری الذمه گردانند همدیگر را وجائز است صلح بر دین هم وبر عین هم

وهرگاه عقد صلح متحقق گردد بشرایط آن هیچ کدام را نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق بشوند بر فسخ وهرگاه متفق شوند دو
شریک بر آنکه نفع ونقصان بیکی از انها باشد واز دیگری راس المال صحیح است این صلح واگر در دست دو کس دو درهم
باشد ویکی ازان دو دعوے کند که هر دو درهم از من است ودوم گوید که یکے از من است درینصورت آنکه مدعی دو
درهم است اورا یک ونیم درهم بدهند ودوم را نیم بعنوان مصالحه زیرا که در یک درهم نزاع نیست وباتفاق مال مدعی دو درهم
است ودر یک درهم نزاع شده پس تنصیف باید نمود ودرصورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو ذی الید اند وهمچنین اگر
امانت بگذارد پیش کسی شخصی دو درهم را ودیگری یک درهم وهر سه درهم مخلوط شوند وبعد ازان تلف شود یکدرهم صاحب
دو درهم یک ونیم درهم میگیرد وصاحب یکدرهم نیم درهم بدلیل مذکور واگر از یک شخص پارچه باشد بقیمت بیست درهم واز
دیگری پارچه بقیمت سی درهم وبعد ازان مشتبه شوند آن دو پارچه ومعلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار
کند یکی ازان دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس بتحقیق رعایتی نموده واگر تنازع کنند هر دو پارچه را میفروشند وقیمت آنهارا
پنج حصه میکنند صاحب بیست دو حصه میگیرد وصاحب سی سه حصه وهرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که بهمدیگر داده اند وصلح
نموده اند مال غیر بوده صلح باطل میشود وصحیح است که صلح کنند بر عینی بعینی مانند اینکه بر پارچه بگوسفندی یا بر عینی بمنفعتے چنانچه بر آنکه
صلح کنند بخدمت یکساله غلامی وبر منفعتی بعینی یا بمنفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه بگوسفندی یا بسکونت خانه دیگر واگر صلح
کنند بر دراهم بدنانیر یا بدراهم صحیح است وآن فرع بیع دراهم بدنانیر نیست که شرایط صرف دران معتبر باشد چنانکه گذشت
علی الاشبه واگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یک درهم بود وبعد ازان صلح کند با او بدو درهم صحیح است
علی الاشبه زیرا که صلح در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم گوید که اختلافست درمیان علما در آنکه متلف متاع
بتفریط ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت روز تلف وگفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
نه مثل پس اگر آن یک درهم می ارزید مشغول الذمه بهمان یکدرهم است ودر بدل آن دو درهم دادن صحیح نیست زیرا که
ربا لازم آید علی الاصح واگر دعوے خانه کند وذو الید انکار آن نماید وبعد ازان مصالحه کند منکر با او بسکونت یک سال
صحیح است وهیچ کدام را نمیرسد که برگردد وهمچنین اگر ذی الید اقرار هم کند وبعد ازان مصالحه نماید بر سکونت یکساله وبعضے
فقها گفته اند که میرسد اورا که برگردد زیرا که این صلح درصورت مذکور فرع عاریت است وعقد استعاره عقد لازم نیست
بلکه عقدیست جائز از طرفین وهر کدام را میرسد که فسخ آن نماید وقول اول اشبه است واگر دعوی کنند دو کس خانه را که
در دست ثالثی باشد یعنی که موجب شرکت بوده باین طریق که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده وبقرار مناصفه تقسیم میان
ما میشود وذی الید تصدیق کند یکے ازان دو را ومصالحه کند با او در نصف حصه بعوضی معین پس اگر این مصالحه برضای



مدعی دویم هم شده باشد صلح جاری میشود در نصف خانه تماما وانچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود درمیان هر دو مدعی و
اگر ربع است بغیر اذن دویم مصالحه نموده آن صلح درحق مقر له مخصوص میشود در حصه شریک که آن ربع دیگر است و نصفی
که بان اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود نه در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد اما
اگر هر دو دعوے کنند نصف خانه را بسببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و ذی الید اقرار کند بیکی دویم شریک
در نصف مقر له نمیشود و اگر دعوے کنند بر کسے بالی و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کنند با مدعی بر آب دادن درختی یا زراعتی
باب خود بعضی فقها گفته اند که این صلح جائز نیست زیراکه عوض صلح آب است و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجهول میشود
و درین مسئله وجه دیگر هم هست چون جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن
جائز خواهد بود اما اگر مصالحه کند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از انکه معلوم باشد موضع جریان
آب از ان موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بالی و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیراکه صلح
گاهی با انکار هم میباشد اما اگر بگوید که بفروش آنرا بمن یا ببخش اقرار خواهد بود زیراکه استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملک است
و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع در املاک و در ان چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن رواش
واجنحه و سابا طو مخارجها بسوے راههاے عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارجه ها بلند باشد و بر هر دان
مضرت نرسانند هرچند راضی نباشد با آن مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشاره کرده است بخلاف شیخ که
میگوید در چنین راهی همه حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتواند گرد و اگر مضر باشند واجب است دور کردن آنها
و در رواشن و اجنحه مشترکند در معنی بر آوردن چوبها از دیوار مالک بسوے راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل نرسد و ساباط آنست
که بدیوار مقابل برسد و بعضی گفته اند که اجنحه آنست که در زیران ستونها باشد موضوع بر راه مرور و اگر با ان مخارجه ها
راه تاریک شود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست دور کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بالکل
بر طرف شود و جائز است وا کردن دروازهاے تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه مرفوعه که از یک طرف مسدود
باشند مالکان شریکند در آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها دروازه‌ها حادث کنند و مخارجه بسازند و مانند آن
تصرفی کنند خواه مضر باشد بر هروان یا نباشد زیراکه آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست درمیان آنها و تصرف
مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که دروازه بسازد و قصد آمد و رفت از ان دروازه
نداشته باشد زیراکه بعد از امتداد زمان شبهه استحقاق مرور در آن هم میرسد و جائز است وا کردن روزنها و ساختن پنجره
و بشکل طرف راه خاص زیراکه در ان شبهه استحقاق مذکور نیست و آن روشن میشود خانه و ضرری بر هروان و مالکان راه

احداث

ندارد و هر کس در ملک خود مختار است هر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالحه کند با شخص کاو راه خاص بر احداث روزنی یا مخارجه
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهایی بی زمین و در آن تردد است زیرا که
اصل آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که دروازه هر کدام بسوی کوچه خاص
بود جائز است که واکند در میان آن دو دروازه در دیگر و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که از آن راه
بگذرد دور کند آن را و اگر در کوچه مخصوص دو دروازه باشد یکی از آن دو دروازه درون تر دویم بیرون تر یعنی با راه عام
نزدیکتر پس صاحب دروازه درون تر شریک راه عبور صاحب دروازه بیرون است و شریک راه صاحب دروازه
درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه خانه دویم راه خاص خانه درون تر هست و اگر در کوچهای خاص زمینی
زیاده باشد تا بالای آن کوچه که در آن زمین مرور و عبور نشود و صاحب دروازه پیش و دروازه عقب هر کدام ادعای
آن زمین کند پس آن هر دو مساوی اند در استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی و ترجیحی نیست و جائز است صاحب
دروازه درون را که پیشتر بیارد دروازه خود را یعنی نزدیکتر براه عام و همچنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که
از آن پیشتر بیارد آن دروازه را و نزدیکتر براه عام سازد و جائز نیست صاحب دروازه پیشتر را که عقب تر برد آن
دروازه را و همچنین صاحب دروازه عقب را نمیرسد که از آن بالاتر برد دروازه را زیرا که از دروازه داخل تا دروازه
پیش راه مخصوص دروازه داخلی است و از دروازه پیش تا راه عام را مشترکست فیما بین هر دو خانه و از داخلی بالاتر که
راه مرور هر دو نیست در دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی از اهل راه عام مخارجه یا ساباطی
بسازند بر هوای راه عام که بر هر دوان مضر نباشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن ساباط
بر آن شود و همسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نمیرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن هوای
براه عام مساوی اند و این مانند نشستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را بر داشت و در جای او نشست
دویم هرگاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه که قبول
التماس او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن مستحب است و اگر اجازت بدهد رجوع میتواند کرد مادام که نگذاشته باشد باجماع علما
و اما بعد از گذاشتن جائز نیست رجوع کردن زیرا که مراد از گذاشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشند ولیکن
اگر رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قایم بر دیوار و چوبهای بر کنده شده از دیوار را ضامنست که بصاحب بدهد
زیرا که با جازت او اولا گذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود بعد از آن باز گذاشتن موقوف بر اجازت
جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالحه بر گذاشتن چوبهای عمارت



خود بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد چوبها و وزن و طول آنها کند جائز است سیوم هرگاه درمیان دو خانه دیواری
باشد که متصل به بناے یکی از ان یا در زمین مخصوص یکی نباشد مثلا دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر ان دیوار و هیچکدام
بینه نداشته باشد پس هر که قسم بخورد بر ان حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم
میکنند باشتراک آن دیوار درمیان آنها و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از ان
دو همسایه را بر ان دیوار یکچوب یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بکندن آن چوبها حکم میکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد
و بعضی دیگر گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمید هند دعوی یکی از ان دو را بر دعوے دیگری بسبب امور
خارجی که در دیوار میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشند
و همچنین روزنها هم همسایگان در دیوار همدیگر میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نی بستی که درمیان دو خانه باشد حکم کرده می شود
بملکیت آن نی بست بکسی که کرههاے آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده چهارم
جائز نیست کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در ان دیوار بساختن بناے بر ان یا سقفی و داخل چوبی در ان
مگر باجازت شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک نسازد جبر میتوان کرد او را در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت
در دولابی باشد یا چاهی یا نهری و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالاخانه بر ان بنا شود و
همچنین بر صاحب طبقه بالای خانه هم جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن
شریک دیگر واجب ست که آنرا باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که باز بسازد پنجم هرگاه نزاع
کنند صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالاے خانه در دیوارهاے پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع
در دیوارها بالای خانه باشد قول قول صاحب بالاے خانه است با قسم او و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو
قسم بخورند حکم باشتراک باید کرد و بعضی گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه واجبست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع
کند از حد ملک خود و اگر ابا کند از قطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت
مصالحه کند با همسایه در باقی گذاشتن آن شاخها در هوا صحیح نیست و در ان تردد است اما اگر مصالحه کند بر انداختن آن شاخهای
بر دیوار جائز است در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها در عقد مصالحه معین کنند یا منتهی زیادتی آنها که از ان زیاده نتواند شد هفتم
هرگاه ملک شخصے باشد خانهای طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری حجره های طبقه بالای آن و نزاع کنند در زینه آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن زینه براے صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر زینه خزانه باشد هر دو در دعوے آن خزانه برابر ند

واگر تنازع کنند در صحن آن سرا درینصورت آن مقدار زمین که دران راه بگیرد برای رفتن ببالاخانه حکم باشتراک آن باید کرد در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پایین وانچه خارج ازان مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تتمه هرگاه تنازع کنند سوار اسپ و قابض لجام آن در ملکیت آن اسپ حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت قسم او و بعضی فقها گفته اند که این هردو مساوی اند درین دعوے و قول اول قوی تر است اما اگر نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیاده باشد ازان پارچه و در دست دیگری کم ازان هردو برابر اند در ذی الید بودن و صاحب اکثر ترجیح ندارد بر صاحب اول و همچنین اگر تنازع کنند بر غلامی و جامه هاے یکی بر بدن غلام بود زیراکه جامه گاهی بدون اجازت مالک هم میپوشند و بطریق عاریت هم میباشد پس مرجح دعوے صاحب جامه نمیشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که باریکی بر آن شتر بود دعوے او راجح خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالاخانه که ساخته شده باشد بر خانه یکے و دروازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی دویم دعوی صاحب خانه که بربناے او ساخته شده باشد راجح است

کتاب الشرکة

این کتاب در بیان شرکت است و دران نظر بمقتضے چند فصل است **فصل اول** در اقسام شرکت است و آن عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیاع یعنی لا علی التعین پس باید دانست که شرکت گاهی در عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در همسایه در شفعه باشتراک در وارث مقتول در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند در مال مورثه شریک اند عقدی مانند اینکه دوکس بخرند زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب شرکت امتزاج در مال دو مالک باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو گاه باشد که شرکت در متاعی بسبب شرکت بحیازت باشد یعنی در فراهم آوردن آن چنانچه دوکس هیزم از جنگل بیارند یکجا واشبه آنست که درین قسم اخیر هر کدام مختص است بانچه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود با آنکه بشکنند درختی را هردو یا بردارند آبی را هردو بیک دفعه که درینصورت شرکت بحیازه خواهد بود و هرگاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از همدیگر ممتاز نشوند متحقق میشود و دران دو مال شرکت خواه آن مال ممزوج ساختن اختیاری باشد یا اتفاقی و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یکجنس و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشند مانند افراد دراهم یا دینار یا امتعه مانند افراد برنج و افراد گندم اما در چیزهاے که مانند همدیگر نباشند مثل افراد جامه و چوب



وغلام پس شرکت متحقق نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود
ناقله یعنی عقودی که بسبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع وبخشیدن واگرکسی خواهد که شرکت شود در دو مال که مثل
همدیگر نباشند مثل اسپی ودانه مرواریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مروارید وباینطریق
هر دو شریک میشوند در هر دو جنس غیر متماثل وصحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دوختن وجولاهی باین طریق که دو درزی
یکجامه را بدوزند وهرچه اجرت آن شود باهمدیگر قسمت کنند یا درزی وبافنده باهم شرکت کنند در عمل پارچه وهرچه
از عمل هر دو حاصل شود باهمدیگر قسمت نمایند بلکه هرکدام مختص است باجرت عمل خود ولیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای
یک شخص واو در بدل اجرت بدهد بهر دو یک متاع درینصورت هر دو شریک میشوند دران متاع وهمچنین صحیح نیست
مشارکت بوجوه باین معنی که مردی وجیه یعنی معزز ومقبول القول شریک شود با مجهولی که مال ازاو باشد بر آنکه مال او را وجیه
بفروشد ومنفعت باهم دیگر قسمت کنند یا آنکه دو وجیه منفرداً مالی بطریق قرض بگیرند وهرکدام بفروشد آنمال را جدا جدا وقرار کنند
باهمدیگر که در منفعت شریک همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد مال مجهول را بنفع زیادتی که بآن مقدار نفع از پیش
آن مجهول فروخته شود وقرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند وجائز نیست شرکت معاوضه وآن اینست که
دوکس یا زیاده باهمدیگر قرار کنند هرچه هرکدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث وغیره دیگری هم در آن شریک باشد
وانچه غرامت بکشند هرکدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی دران نیز باهم شریک باشند وصحیح نیست مشارکت
مگر بمال ها وهر شریک باهم مساوی اند در نفع ونقصان درصورتیکه مال هر دو مساوی باشند واگر یک شریک را مال زیاده
باشد بقدر راس المال تقسیم میشود ونقصان هم بهمان حساب است واگر یک شریک را قرار کند شریک دیگر که باوجود تساوی
راس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد یا مساوات در نفع ونقصان با تفاوت راس المال در کم وزیاد بعضی
فقها گفته اند که این شرکت باطل است وهرکدام میگیرد نفع مال خود واجرت عمل خود وبعد ازان اجرت عملی که حصه خود
کرده وبعضی دیگر گفته اند که شرکت وشرط هر دو صحیح است وقول اول اظهر است واین درصورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد ومال از هر دو عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود چیزی
بگیرد صحیح است واین بمضاربت شبیه تر است از مشارکت وهرگاه مال مشترک باشد جائز نیست که یکی از شرکا
دران تصرف کند بدون اجازت شرکای دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بیکی همان شخص تصرف کند در آن مال
نه دیگران هرچند همه شریک باشند واقتصار میکند در تصرف بمقدار اجازت وتجاوز ازان مقدار ننماید واگر اجازت مطلق
بدهند شرکا درین صورت هر قسم تصرفی که خواهند بکنند واگر معین کنند شرکا دیگر یک شریک را که سفر کند در سمت معینی

جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را جائز است که هر کدام تصرف در آن مال کنند بنوعیکه اجازت بهمدیگر داده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند باهمدیگر مجتمع بودن در تصرف جائز نیست انفراد و اگر تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از انچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود در صورت تلف تاوان بعهد اوست و میرسد هر کدام شرکا را که برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت کنند هیچ کدام از شرکا را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه انچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک انچه را که در دست او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در ان مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوے تلف کند قول او مقبول است با قسم خواه دعوے سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوے کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال و او انکار کند قول قول اوست با قسم و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او **فصل دویم** در بیان قسمت مال مشترک است و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بهمدیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا و آنرا دو قسم است یکی قسمت چیزے که ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جائز است که او را تنگ بگیرد تا راضی شود و در صورت استدعای شریک قسمت آنرا و میباشد قسمت به برابر کردن حصه و قرعه انداختن اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد در صورت رضاے دیگران و اگر یکی از انها بدون قرعه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیزیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یک دانه جوهر و یک قبضه شمشیر و دکانهای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شرکا در تقسیم منحصر در متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدرے وقف و قدری دیگر غیر وقف باشد صحیح نیست که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تمیز وقف از غیر وقف است **فصل سیوم** در لواحق این باب است و آن چند مسئلہ است **اول** اگر بدهد شخصی چارپائے به سقای دیگری مشکی بر آنکه هر چه حاصل باشد مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال و امتزاج



حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل شود وانچه حاصل میشود مال سقاست وبرا ولازم است اجرة المثل
چهارپا ومشک **دویم** اگر گیرد شکاری یا ببرد هیمه از جنگل یا علفی درو کند از صحراے بنیت آنکه مشترک باشد درمیان او
ودیگرے این نیت اثر نمیکند در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست وآن دیگر را حقی نیست وآیا محتاج است صیاد یا
جمع کننده هیمه وعلف در تملک آن اشیاے مباحه بسوے نیت تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست بنیت بلکه
بمجرد جمع کردن وبدست آوردن مالک آن میشود وبعضی دیگر گفته اند که محتاج بنیت است ودران تردد است **سیوم**
هرگاه درمیان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد شریک را در تصرف آن مال وتحصیل ربح ازان
باین شرط که منفعت مشترک باشد درمیان هردو بقرار مناصفه این مضاربت نیست زیرا که مضاربت را حصه از منافع
مال آمر میباشد ودرینصورت حصه از نفع مال آمر بعامل نمیرسد وشرکت هم نیست هرچند امتزاج مالین متحقق است
زیرا که در شرکت عمل از هردو شریک میباشد ودرینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود وآن اینست که کسی
مال خود را بدیگری بسپارد که بتبرعا برای او عملی کند وهرچه ازان مال بهمرسد مخصوص مالک باشد ودرصورت مذکور منفعت سهم
علی السویه قسمت میشود وعامل را از حصه شریک نصیبی نیست **چهارم** هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد وشریک
دیگر دعوے کند باشتراک خریده براے خود وبرای من واو انکار کند وگوید که براے خود تنها خریدم قول قول مشتریست
باقسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را واگر ادعا کند مشتری که براے خود وشریک خود خریدم وشریک انکار کند که برای من
نخریدی بلکه مخصوص براے خود خریدی درین صورت هم قول قول مشتریست باقسم بهمان دلیل **پنجم** هرگاه بفروشد
یک شریک متاع مشترک را باجازت شریک دیگر ووکیل باشد از جانب آن شریک براے قبض قیمت حصه او ودعوی
کند مشتری که تمام قیمت را ببائع دادم وتصدیق او کند شریک درین صورت بری الذمه میشود مشتری از حق شریک و
قبول میکنند شهادت شریک را برباائع بقبض ثمن نصف حق بائع هم زیرا که شریک متهم نیست درین شهادت ونفعی
باو عاید نمیشود که متهم باشد وشهادت او مقبول نباشد واگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع را تمام بشریک
بائع دادم وتصدیق قول او کند بائع درین صورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوے هیچ کدام از بائع وشریک
زیرا که حصه ثمن بائع را به بائع نداده وبوکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بائع نبود پس حق بائع
براو ماند وشریک منکر قبض ست وقول قول اوست باقسم پس از حق او هم بری الذمه نشد وبعضی فقها گفته اند
که شهادت بائع در وصول حق شریک قبول میشود ولیکن اشبه آنست که هردو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
وتصدیق بائع شهادت هیچکدام مسموع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند

و قدر دیگر رد نماید و آن مختلف فیہ است و نزد مصنف تبعیض جائز نیست پس ممنوع نباشد و در مسئلہ دوم وجہ معین است
ششم ہرگاہ بفروشند دو کس غلام خود را کہ ہر کدام مالک یکی از ان دو باشد بانفرادہ بغیہ شرکت دیگری و قیمت آنہا استفاد
باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقہا گفتہ اند کہ صحیح است و بعضی دیگر گویند کہ باطل است زیراکہ قیمت ہر دو عبد مساوی
نیست بلکہ مختلف است و ہر کدام از ان دو عبد مملوکی است علحدہ پس یک بیع در انجا بمنزلہ دو بیع است و بیع
مجہول القیمت لازم آید اما اگر ہر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جائز است این بیع و ہمچنین
اگر از ہر کدام یک پیمانہ گندم باشد علحدہ و بیک بیع بفروشند زیراکہ قیمت آنہا مساوی قسمت میشود میان دو مالک ہفتم
پیشتر بیان کردیم کہ شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجارہ بدہند و عمل با تمام رسانند پس اگر
اجرت عمل ہر کدام ممتاز باشد ہر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشتبہ شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت آنہا بمقدار
اجرت المثل عمل آنہا بہر کدام باید داد و آنچہ مقابل اجرت المثل عمل او باشد و اگر نسبت باجرت المثل حاصل اجرت
کم و زیادہ باشد آنرا ہم بہمان نسبت تقسیم باید نمود ہشتم ہرگاہ بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع بعد از ان
یکی بگیرد قیمت حصہ خود را دویم ہم دران شریک خواہد بود نہم ہرگاہ اجیر بگیرد شخصے را برائے ہیمہ بریدن از
جنگل یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تا مدتی معین صحیح است اجارہ و مستاجر مالک میشود حاصل
عمل اجیر را کہ دران مدت بہم رسانیدہ و اگر اجیر کند شخصے را برائے شکار کردن جانوری معین صحیح نیست زیراکہ اعتماد
نیست بر حصول آن صید معین غالبا

کتاب المضاربۃ

این کتاب در بیان مضاربت است و مضاربت صیغہ مفاعلت است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون
مضارب مال مالک گرفتہ در اطراف زمین میرود برائے حصول منفعت لہذا او را مضارب گویند و این کتاب مشتمل است
چہار امر میکند **اول** در عقد مضاربت و این عقد لیست جائز از طرفین باین معنی کہ ہر کدام از مالک مال و مضارب را
میرسد کہ ہرگاہ خواہند فسخ عقد مذکور نماید خواہ آن مال تمام نقد شود یا دران اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط
کنند میعادی معین لازم نیست وفا بآن شرط ولکن اگر بگوید مضارب کہ ہرگاہ یکسال بگذرد مثلا بعد از ان منع
متاعی را و بفروش متاعی کہ موجود است صحیح است این شرط زیراکہ شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد
و اگر بگوید کہ مضارب کردم ترا یک سال برین شرط کہ در آن سال اختیار بیع مضاربت نداشتہ باشم صحیح نیست زیراکہ



عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که بخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است
و باید بمقتضای شرط العمل آورد و همچنین اگر بگوید که نخری الا پارچه یا مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهم رسانیدن آن
متاع که امر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و هر دو شریک
باشند در حاصل آن درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نمو بعمل عامل نشده پس از
راس المالست و شرکت در ان منافی عقد مضاربتست چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و در ان تردد است
زیرا که ابتیاع اصل عمل عاملست که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه مالک اجازت
دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که انچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند واکردن متاع و پراگنده گذاشتن
آن و پیچیدن و نگاه داشتن و گرفتن و نگاهداشتن در صندوق و اجیر بگیرد علیکه عادت جاری شده باشد بآنکه در کار
تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کاری که آنرا بنفس خود باید
بکند تاوان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای اخر را که برای آن اجیر میگیرند استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات
خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که در ان تجارت برای نفس خود کند سوای
مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آنمال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که صاحب
مال هم مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد در ینصورت انچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود
از مال خاص عامل است و مضارب را امید رسد که متاع عیبدار بخرد و رد کند متاعی که در ان عیب ظاهر شود و تفاوت
قیمت متاع عیبدار از بائع بگیرد اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد در بیع
بائع بنقد بفروشد و نسیه بقیمت مثل یا زیاده از ان بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رائج در ان بلد بوده باشد بفروشد و اگر بر خلاف آن عمل نماید جاری
نمیشود مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت در ان باشد بعین المال بعنوان قرض و اگر نسیه بخرد صحیح نیست
مگر با جازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و بمالک مذکور نه کند قیمت آن بر ذمه مضارب
میشود و بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرفی معلوم پس برود بسوی غیر آن طرف یا امر کند او را
که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترکست
درمیان مالک و مضارب بقسمیکه با همدیگر شرط کرده باشند و بمردن هریک از ان دو مضاربت باطل میشود زیرا که مضاربت
در معنی وکالت است **دویم** در بیان مال مضاربت و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضاربت بدین
صحیح نیست و دراهم و دنانیر باشد یعنی از نقره یا طلای مسکوک بود و در مضاربت بقطعات نقره غیر مسکوک تردد است

وصحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه ونه بدراهم مغشوشه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش جارے
درمعامله باشد ونه بامتعه واگر بدهد بکسی آلۂ شکار مانند دام بقرار حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص صیاد
است وبراوست که اجرت آلت بدهد وصحیح است مضاربت نمودن بمال متاع غیر مقسوم ولابداست که مقدار آن
معلوم باشد وکفایت نمیکند دیدن آن مال وبعضی فقها گفته اند که بمشاهده صحیح است با وجود جهالت مقدار آن ودر
صورت نزاع درمقدار مال قول قول عامل است باقسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به بینه واگر شخصی
حاضر کند دو مال وبگوید بعامل که مضارب ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربت واگر عامل بگیرد
برائے مضاربت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن درآن ضامن آن مال میشود باین معنی که اگر تلف شود تاوان
بدهد واگر اورا مالی باشد در دست غاصب وبعد از ان مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است واگر آنمال
تلف شود غاصب ضامن است که تاوان بدهد هرچند بعد ازان مضارب شده باشد واگر بخرد غاصب متاعی را باذن
مالک بمال مغصوب وآن مال را به بائع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او ببائع داده ودینی
که برذمه او بود ادا کرده است واگر شخصی را دینی برکسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بدیون
یا بدیگرے بدهد مگر آنکه قبض کند آن دین را وبعد ازان بدهد وهمچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین
از قرضدار ومضاربت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند بعد از قبض عامل **فرع مسائل** مذکوره اگر بگوید
مالک بفروش این متاع را پس وقتیکه نقد شد آن نقد مال مضاربت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربت نقد
نشده بود واگر بمیرد صاحب مال ودر مال مضاربت امتعه سوائے نقد باشد ووارث او را بحال وادارد بر مضاربت صحیح
نیست زیرا که مضاربت اول باطل شد بمردن مالک وصحیح نیست ابتدائے مضاربت بامتعه واگر تنازع کنند صاحب مال و
مضارب در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و
اگر مخلوط کند عامل مال مضاربت را بمال خود بغیر اجازت مالک همچو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربت ضامن تاوان است
زیرا که تصرف نامشروع نموده **سیوم** در منافع لازم میشود که بمضارب حصه نفع بدهند بموجب شرط که کرده باشند نه اجرت
عمل علی الاصح ولابداست از اینکه حصه نفع متاع باشد یعنی بالتمام مشترک باشد بحصص مانند نصف یا ثلث یا ربع
پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برائے مضاربت ونفع از من باشد فاسد میشود مضاربت وممکن است که درین
صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت اینست که عامل تبرعاً عمل کند ونفع تمام از مالک
باشد پس از لفظ مضاربت قصد بضاعت نموده وددران تردد است وهمچنین تردد است در آنکه بگوید نفع تمام



از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن با آن و ربح از من باشد درینصورت بضاعت است و اگر بگوید که
نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کند یکی از ان دو برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درهم وانچه زیاده
از ان نفع شود مشترک باشد درمیان آنها انصافا یا اثلاثا مثلا این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتماد نیست بر
حصول زیاده پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که بگیر این مال را بنصف صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال را بانیکه
نفع میان من و تو مشترک باشد و درینصورت هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بانیکه ترا نصف نفع باشد آنهم
صحیح است و اگر بگوید که مرا نصف باشد و بهمین اقتصار کند صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرد و اگر برای غلام خود
حصه معین کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کند یا نکند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر
شرط کند برای بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در ان مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد میشود مضاربت و درین
مسئله وجه دیگر هم هست و آن اینست که بمقتضای حدیث المومنون عند شروطهم و کریمه اوفوا بالعقود اجنبی هم شریک
میشود و بقولی حصه اجنبی تعلق بمالک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد بعقد مضاربت و اگر مالک
بعامل بگوید که ترا است نصف نفع این مال یا نفع نصف آن مال صحیح است و اگر بگوید بدو شخص که شمار است نصف ربح
صحیح ست و دو کس متقارب میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم شود درمیان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را از زیاده قرار کند
و دیگر را اکثر از ان آنهم صحیح است خواه هر دو در عمل مساوی باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالک مال
است با قسم او و اگر بدهد مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط کند برای عامل نفعی صحیح است و عامل مالک حصه
نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از ان انکار کند قبول نمیکنند او را و همچنین اگر ادعا کند که غلط کردم در گفتن
اما اگر بگوید که بعد از ان نقصان کشیدم تا بگوید که بعد از ان تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل مالک حصه
نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن چند مسئله
است اول عامل امین است و در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید و قول او
مقبول است در ادعای تلف و آیا قبول میشود قول در رد نمودن مال بمالک در ان تردد است اظهر آنست که
مقبول نیست بدون بینه دویم هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخریدن بر صاحب مال
مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر باجازت مالک خریده صحیح است بیع و شرا و آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از ان از
مال مالک چیزی باقی باند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب
مال حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه نیست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده و بعین المال

مالک خریده باشد باطل است این شرا و اگر به نسیه خریده شرا برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت
خرید مذکور کند که برای او میخرم که درین صورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیوم اگر بوده باشد مال از زنی و بخرد
مضارب شوهر آن زن را پس اگر با جازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که
مالک و نکاح با هم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خرید بعضی فقها گفته اند
که شرا صحیح است و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که دران ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این اشبه است
چهارم هرگاه عامل بخرد پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن
عبد آزاد میشود و باید که بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر پنجم هرگاه
مالک فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد
بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و موجه اینست که نمیرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد
کند بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و موجه اینست که واجب نیست و اگر به بیع سلم خریده باشد چیزی را
واجبست بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و امتعه
دران باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست
که بعد فوت مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و مجرد عدم منع وارث مصحح بیع
امتعه نیست ششم هرگاه مضاربه کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرد که ربح مال مشترک باشد درمیان
عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر
اجازت مالک کرده مضاربت دویم صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود یعنی مضارب دویم نصف ربح مال مالکست و نصف
دیگر از مضارب اول و بر اوست که دویم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دوم هم از مالکست زیرا که عامل اول
کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم مشترکست درمیان هر دو مضارب و نصف اجرت عمل را هم
دویم از اول میگیرد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ دادم بفلان شخص برای مضاربت و او
منکر شود پس مدعی به بینه ثابت کند و بعد از ان عامل ادعای تلف آنمال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یا بعینی
که بدل آن مال یا قیمت آن از او میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سلب حکم امانت مضارب میشود و همین حکم است در هر دو یعنی و امانتی که پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت
اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که



انکار مضاربت نموده و قول قول اوست که بدون تفریط او آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او در تلف و عدم
تفریط قبول میشود با قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری از ان بعد از ان که گردش آنمال در تجارت شده باشد
حساب کرده میشود انچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد از ان گردش آنمال
شود در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردد است شیخ علی
رحمه الله گفته که اصح آنست که حساب کرده میشود نهم هرگاه مضارب کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او
نصف ربح از هر دو مال و با همدیگر کم و زیاد در نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضاربت صحیح
نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشد در ربح هم باید هر دو شریک مساوی
باشند و الا لازم آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و دران تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن است
که از مال عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و انچه مالک گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود دهم
هرگاه بخرد غلامی را مضارب برای حصول ربح به نسیه و بعد از آن تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تفریط پیش
از انکه به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره و سه باره چنین شود تمام
انچه مالک داده داخل راس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
که به نسیه بخرد درینصورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شرا آن غلام باطل است و قیمت او
بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که برای او
میخرم و اگر نگرفته شرا عبد بر عامل می افتد و ثمن بر او باشد ظاهرا یازدهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند یکی از
مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دیگری هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر ابا کند مالک جبر نمیکنند
او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد از ان خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد اقل انچه از خسارت
و نفع حاصل شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده و پنجاه درهم از حصه خسارت راس المال شده همان پنجاه درهم
از حصه او بوده درین صورت همان پنجاه درهم نفع را مسترد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی انچه در حساب نفع
برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال دوازدهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال چیزی را
از پیش مضارب از مال مضاربت زیرا که مال خود اوست و نیز جائز نیست که از پیش او زمینی بخرد بدعوی شفعه
و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چه بنده در تصرف
ندارد و مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا بر آمده و بر مال مکتوب خود تسلط بهم رسانیده پس

آقا میتواند از پیش او مالی بگیرد **سیزدهم** هرگاه بدهد کسی مالی بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم از او دیگیر دیعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقہا گفتہ اند که صحیح نیست زیرا که مضارب علی نمیکند که بر آن اجرت نداشته باشد و بعضے فقہا گفتہ اند که مضاربت صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصہ ربح بگیرد و اگر بگویم که مضاربت هم صحیح است در مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر **چہاردہم** هرگاه مال مضاربت یکصد درهم باشد و نقصان آن مال شود ده درهم و مالک واپس بگیرد ده درهم و بعد از ان عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند درین صورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک تسع درهم کم زیرا که انچه مالک گرفتہ محسوب است از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه دراهم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود درهم هر ده درهم را یک درهم و نهم حصہ درهم می شود از نود درهم و هشتاد و نه درهم یک تسع می ماند که آن راس المال ست **پانزدهم** جائز نیست مضارب را که بخرد کنیزے از مال مضاربت و وطی کند آن را هر چند مالک اجازت داده باشد او را در خریدن کنیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل آنست و تحلیل قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و این ضعیف است اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن یعنے درصورتے که در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که در آن کنیز ربح ظاهر شود مضاربت بقدر حصہ خود از ان ربح شریک در ان کنیز میشود و کنیز مشترک را یک شریک با جازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد و علے اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد **شانزدهم** هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهاے مضاربت باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال یکے از مالکان بطریق تعیین آن مالک سزاوار تر خواهد بود به آن مال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز جمیع شرکا در آن مال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربت بودن آن مال حکم کرده می شود بآن که میراث است

کتاب المزارعة والمساقاة

این کتاب در بیان مزارعه و مساقات است اما مزارعت عبارت است از معاملتی که بر زمین میشود بحصہ از حاصل آن زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که براے زراعت دادم یا زراعت بکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا انچه بهمین مضمون باشد تا فلان مدت بحصہ معین از حاصل آن و مزارع قبول کند



واین عقدیست لازم که جائز نیست که یک طرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نمیشود بسبب موت یکی از متعاقدین بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارثش و کلام یا در شروط آنست یا در احکام اما شروط پس سه چیز است اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از او باشد و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از ان دو بحاصل قسمی از زراعت که بدیگری از ان نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش رس را و بدیگری انچه در آخر رسد یا یکی شرط کند انچه حاصل شود از مزروع که بر جوها کاشته و برای دیگری حاصل انچه مزروع نشود در غیر آنها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری معین از حاصل برای خود وانچه زیاده از ان بهم رسد مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقدین برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر بدهد سوای حاصل آن زمین بانضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و مکروه است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد زیرا که احتمال هست که از ان زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکروه هست که اجاره بدهد زمین را بزیاده انچه برخود اجاره گرفته باشد آن زمین را مگر آنکه او هم دران زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که بر آن جنس برخود اجاره کرده باشد دوم معین کردن مدتست و هرگاه شرط کند مدتی معین بروزها یا ماهها صحیح است اجاره آن زمین و اگر اقتصار کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس دران دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعتی را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدتست چنانچه در مضاربت هم در کار نیست تصریح بیاد و مذهب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره پس شرط است دران تعیین مدت تا احتمال فریب و خدعه نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که برطرف کند آنرا علی الاشبه خواه تاخیر پخته شدن حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی مانند تغیر هوا و تاخیر آنها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعادی که مقرر کرده باشند جائز است خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض ولیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن آن مدت زاید که در برابر ان عوض مقرر شده و اگر شرط کند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته نشدن مزراعت در مدت معین درین صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند باشتراط تعیین مدت و اگر واگذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود براو که اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت معینی بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد **سیوم** آنکه زمین قابل انتفاع باشد بانیوجه که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر و خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه باقی بگذارد عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیراکه انتفاع از آن ارض باقی نمانده و این در صورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و در صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت و زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس میگیرد اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هرچه خواهد بکارد و اگر معین شده باشد جنسی جائز نیست که سوای آن بکارد و اگر بکارد غیر آنرا و ضرر آن برای زمین بیشتر بود از زراعت مقرر مالک زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد و اگر خواهد و الا آنچه مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرریکه بزمین از این زراعت رسیده نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضرر تر باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است و مالک را نمیرسد که متعرض او شود و اگر مزارعت کند بر زمینی یا اجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ ندارد و اگر عالم نباشد بعدم آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیراکه ممکن است که از آن زمین منتفع شود سوای زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که از آب باران در آن زراعت شود غالبا و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از آن منقطع نشود و زیر آب باشد جائز نیست زیراکه از آن انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر راضی شود باجاره آن جائز است و اگر بگوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیراکه زمین زیر آب مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نه و اگر آبش کم باشد که بران آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است و اگر آب از آن زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیراکه معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر بشرط کند درخت نشانیدن و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار از زمین را غرس نماید و چه مقدار زمین را زرع زیراکه ضرر آنها به زمین متفاوتست و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد **تفریع** هرگاه اجاره بگیرد زمینی را بمیعاد و مدت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که واجبست بر مالک زمین که آن درختها را باقی بگذارد و یا دور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است

و اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرگاه از یکی زمین باشد و بس و از دویم تخم و عمل و گاو صحیح است این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

نداند



آنکه در مزارعه مطلق اشتراک معتبر است مقید نیست بآنکه از مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل نباشد
و اگر مزارعه بلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط آنست و در مزارعت شرکت در حاصل
بعنوان مشاع میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه از آن
بکار دیا از عینه سوای آنچه از آن زمین بر آید جائز است **دویم** هرگاه تنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس
قول قول منکر زیادتی مدت است با قسم او و اگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت بینه کنند
مقدم بینه عامل ست و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشبه است **سیوم** هرگاه اختلاف کنند پس زارع
بگوید که این را عاریت وادی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام بینه نداشته
باشد پس قول قول صاحب زمین است و اگر عامل هم قسم نخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکردم اجرت المثل زمین بمالک
بدهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشبه است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را
تا هنگام برداشتن آن زیرا که او ماذون است در آن اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت دادی این زمین را
برای زراعت بمن و او بگوید غصب کردی از من زمین را قسم میخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن
زراعت را و مطالبه کند از زارع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او
و برکردن گودالهای زمین که بسبب ازاله بهم رسیده باشد **چهارم** مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدیگری بدهد آنرا
برای مزارعه و موقوف بر اجازت مالک نیست لیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط
و جائز نیست که دیگری را شریک کند مگر باجازت مالک **پنجم** خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دولاب و اصلاح نهر و دیوار
و در و اگر احتیاج بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک ست مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد **ششم** در هر موضعیکه حکم
ببطلان مزارعت کنند واجب است بر زارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد **هفتم** جائز است صاحب زمین را که بتخمین
حصه خود معین نموده بر ذمه زارع بکند و زارع مختار است در قبول در و پس اگر قبول کند استقرار آن مشروط است بسلامتی
که اگر تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست **اما مساقات** و آن معاملتی است بر درختان
که ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و خرما کردن بمقابله حصه از حاصل آن درختان
و گفتگو در باب مساقات استدعای چند فصل میکند **اول** در عقد مساقات است و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
بمساقات دادم این درختان را بتو یا بعمل دادم ترا یا تسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
ضرور است بهر عبارت که مفید قبول مساقات باشد و این عقد لیست لازم مانند اجاره که بدون تراضی طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردد است و اظهر آنست که صحیح است
بشرطیکه عامل را هم عملی باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بمردن مساقی
و نه بمردن عامل علی الاشبه **دویم** آنچه بران مساقات کنند و آن هر درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین و محتاج
بکاشتن هر سال نشود و اورا میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت
خرما و تاک انگور و درخت فواکه و در آنچه میوه نداشته باشد هر گاه آنرا برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت و حنا
تردد است و اگر مساقات کند بر بیخی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علما اتفاق کرده‌اند بر این اما اگر مساقات
کنند بر درخت تازه نهال تا مدتی که ببار می آید مانند آن درخت در آن مدت غالبا صحیح است هر چند که در آن مدت ببار نیاید
و اگر مدت مشروط کمتر از ان مقدار زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست **سیوم**
مدتست و معتبر است دران دو شرط یکی آنکه تقدیر زمان کنند بعبارتیکه احتمال زیاده و کم نداشته باشد دویم آنکه در آن مدت ثمر حاصل
شود غالبا **چهارم** عمل است هر گاه مساقات مطلق بلا قید تعین عمل باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید بآنچه بسبب آن
زیاده شود حاصل آن از قبیل دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هر گاه میوه بسیار از ان بر آید
و اصلاح کودالها که در پای درختان ضرر میکنند برای ماندن آب که بیخ درختانرا سیراب گردانند و دور کردن علف مضر بهای بیخها
و شاخهای مضر و آب دادن و افشاندن گرد شگوفه نر بر شگوفه ماده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و به شتر و امثال آن
کشیدن هر گاه بران موقوف باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و بردن میوه
بآن مکان و محافظت آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دولاب و چرخ
و ظرف چرمی که از ان آب از چاه بر آرند و کندن نهر و سر انجام کردن گرد شگوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته‌اند که آن
لازم است بر عامل و این قول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی
از این امور را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط کند عامل بر صاحب درختان عمل را باطل
شود مساقات زیرا که فائده را مستحق نمیشود عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مختصه خود بعمل آرد و قدری دیگر را بر مالک گذاشته دو
برابر آن از منفعت هم چیزی باو داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر
شرط کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هر گاه مالک تواند شریک شدن غلام مالک
هم تواند و این ضم مالی است بمالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و
دران تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بعموم المؤمنون عند شروطهم پس باید وفا بشرط کند و اگر ملاحظه کنیم که درینصورت همان

عمل غلام مقابل عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز اشبه است و همچنین اگر شرط
کند بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بانها شود یا شرط کند که انچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است پنجم
در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی از ان حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
و سدس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کند یکی از ان دو تمام ثمره را برای خود یا شرط
کند برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بست من و انچه زیاده از ان حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
خود چند رطل معین و تتمه بعاملها یا عکس آن یا یکی برای خود مقرر کند میوهٔ چند درخت معین و برای دویم میوه درختان
دیگر در جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هرگاه عالم
باشد بمقدار هر نوع از انواع میوه که دران باغ باشد و اگر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل درختان هم که در زمین ثابت
و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و درین مسئله تردد است و اگر
مساقات کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهد آنرا بشتران آبکش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که
حصه معین نشده و دران تردد است و مکروهست که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه ثمر چیزی از طلا یا نقره ولیکن اگر شرط
کند واجبست که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط **ششم در احکام مساقات است**
و آن چند مسئله است **اول** هر موضعیکه فاسد شود دران عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت المثل بدهند
و ثمر تمام سال مال صاحب درخت است **دویم** هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بوده باشد
بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره و صورتیکه
اجرت آن اجیر تمام میوه باشد و اگر او را اجیر کند بر بعضی ازان میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که دران
میوه شرکت است و ممکن است که شریک ممانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست
که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد **سیوم** هرگاه بگوید
که مساقات نمودم با تو برین باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم در فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
است و اشبه آنست که جائز است **چهارم** اگر درختان از دو مالک باشند و هر دو بگویند بیک عامل که مساقات کردیم با تو
برانیکه از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث بتو باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بمقدار حصه
هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست **پنجم** هرگاه بگریزد عامل عقد مساقات باطل نشود
پس اگر از جانب آن گریخته دیگری تبرعاً آن عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب

عامل پس اختیار فسخ بمالک نیست واگر هر دو امر متعذر باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر
است واگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جائز است که شاهد بگیرد دو کس را که باطلاع آنها مستاجر کند عاملی را بر آن عمل
از جانب او و بعد حضور عامل از او بگیرد وجه اجرت که بعامل دویم داده علی تردد واگر شاهد نگذارد مسترد نمیکند ششم هرگاه دعوی
کند که عامل خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عامل قبول قول
عامل است با قسم و بر تقدیری که خیانت عامل ثابت شود آیا دست او را کوتاه می باید کرد از ثمره یا با او اجیر دیگر مقرر باید نمود
برای محافظت واز اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عامل از حصه او از ربح کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب
عمل مستحق آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره واگر امینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت
آن بر مالکست خاصة و عامل در آن شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی با عاملی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد
از آنکه این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمر تعلق بمالک دارد و اجرت عامل بر کسی است که مساقات
نمود با او نه بر مالک درختان و درینصورت اگر مساقات کننده و عامل قسمت کنند با همدیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود آن
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او پس میگیرد از عامل آنچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد که
اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک واپس بگیرد از هر کدام هرچه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که واپس
بگیرد تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بر آن مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عامل هم عالم باشد بآنکه
آن درختان از مال غیر است و به دانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد هشتم عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشند نهم خراج زمین بر مالکست مگر آنکه شرط کند
که بر عامل باشد یا مشترک بود در میان او و عامل دهم فائده که حاصل میشود مملوک هر کدام می شود بمجرد ظهور آن فائده
و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بر آن ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب
برسد تتمه هرگاه بدهد زمینی بکسی برای درخت نشانیدن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغارسه
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او را است اجرت یعنی
کرایه گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان را تفاوت قیمت باین
درخت مغروس و درخت مقلوع بدهد بمالک درختان واگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که آنها آن او شوند غارس را جبر
نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدهد برای بقای آن درختان در آن زمین صاحب زمین را



جبر نمیتوان کرد که البتہ قبول کند بلکہ مختار است

کتاب الودیعة

این کتاب در بیان احکام ودیعت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر ما در سہ چیز است اول عقد ودیعت و آن نائب کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد ہم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بہر عبارتے کہ دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی کہ دلالت کند بر قبول مانند اینکہ بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بیند از و مال خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست او را حفظ آن مال کند و ہمچنین اگر اکراہ کنند کسی را بر گرفتن امانت و مکرہ بگیرد آنرا ہم ودیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا واگذارد و ہر گاہ ودیعت نزد او بگذارند و بگیرد آنرا بلا اجبار واجبست کہ محافظت کند آنرا و لازم میشود براو کہ تاوان آن بدہد اگر بدون بی پروائی تلف شود و ہمچنین اگر بزور و غلبہ از او بگیرند بلی اگر قدرت بر جابر داشتہ باشد واجبست کہ دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمہ او است و واجب نیست کہ برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و برداشت غارت مال خود و انکار ودلیعت کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند بظلم جائز است کہ قسم بخورد بطریق توریہ بنوعیکہ از کذب بر آید مثلا قسم کند کہ نزد من نیست و قصد کند در دست من یا در جیب من یا روبروی من نیست و عقد امانت عقد لیست جائز از ہر دو طرف ہر کدام کہ خواہد فسخ کند و باطل میشود بمرگ ہر کدام از امانت گذارندہ و بجنون او و ودیعت امانت است نزد گیرندہ باین معنی کہ اگر بدون بی پروائی تلف شود تاوان بر ذمہ او نیست و محافظت ودیعت نمودہ میشود بنوعیکہ عادت جاری نشدہ باشد بحفظ آن مانند اینکہ جامہ را در صندوق بگذارند و چارپا را در طویلہ و گوسفند را در مکان مقرری آن کہ آنرا امراح خوانند و مانند آن و لازم است امانت گیرندہ را کہ اگر مال جاندار باشد آب و علف بدہد خواہ مالک امر کردہ باشد بدادن آن یا نکردہ باشد و جائز است کہ آب بدہد آنرا بنفس خود یا بغلام خود موافق دستور و عادت و جائز نیست کہ برای آب و علف از خانہ آنہا را بیرون کند مگر در وقت اضطرار مانند اینکہ قدرت نداشتہ باشد در آوردن آب و علف بخانہ یا عذری داشتہ باشد و اگر مالک آن چارپا بگوید کہ آب و علف مدہ آنرا واجب نیست کہ قبول قول او بکند بلکہ واجب است کہ آب و دانہ بدہد و اگر ندہد و آن حیوان بمیرد گناہگار میشود و تاوان بر ذمہ او نیست زیرا کہ مالک اسقاط ضمان او نمودہ نہی از آب و دانہ آن چنانکہ اگر بگوید کہ مال مرا بیندازد در دریا و اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجبست کہ امانت گیرندہ در ہمان مکان بگذارد پس اگر آنرا از آنجا بر آرد و تلف شود تاوان بدہد مگر آنکہ مکان دویم محفوظ تر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جائز نیست کہ او را نقل کند

بسوی مکانی که از مکان معین کرده مالک کمتر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه وهم تلف بود در گذاشتن آن بمکان اول واگر مالک بگوید که بیرون میار آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب بر آوردن از انجا بهر مکانی که بر آورد مگر آنکه بیم تلف شدن آنمال دران مکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که گو تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غیر بالغ و نه دیوانه و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تفریط کند یا نکند مگر آنکه ترسد که اگر امانت نگیرد آنمال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد و درین صورت ضمان ساقط از انست علی ما صرح به واگر باز بهمان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها ودیعت بگیرند مالی را از کسی واگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد و آنها اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که مودع خود تلف مال خود نموده مترجم گوید صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهماند که اگر اتلاف کنند عمداً متکفل تاوان میشوند واقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال ودیعت تاوان بر ذمه او میشود و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکست دران صغیر و کبیر و هر گاه ظاهر شود امانت گیرنده را علامت مرگ واجبست که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیا واگر شاهد نگذارد و ورثه انکار ودیعت کنند قول قول ورثه است و قسم هم بانها نمیرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم ورثه بآن نماید درین صورت بر ورثه قسم نفی علم لازم میشود و واجبست که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده غاصب بود و بغصب آنرا گرفته باشد پس آنرا بادنباید داد و بمالک باید رسانید واگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد و ورثه آنرا طلب کنند از ودیعت گیرنده واجبست که انکار کند تا حق مالک بورثه غاصب نرسد و بمغصوب منه برساند اگر شناسد آنرا واگر نشناسد او را تا یکسال تعریف آنمال کند بنوعیکه در کتاب اللقطه مذکور خواهد شد و بعد از ان جائز است که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن باو برسد واگر بعد از ان مالک پیدا شود و راضی بتصدق آن نباشد تاوان باو بدهد واگر غاصب آنرا بمال خود مخلوط کند بعد از ان تمام را نزد کسی ودیعت بگذارد پس اگر ودیعت گیرنده تواند مال غصبی را جدا کند از مال غیر مغصوب واپس میدهد مال غاصب را باو و مال مغصوب را بمغصوب واگر این دو مال مخلوط را از هم جدا نتواند کرد هر دو را بهمان غاصب بدهد دویم در امور یست که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع امور مذکوره داخل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنانست که بنهد از د مال ودیعت را در جائیکه محفوظ نباشد واگر دابه باشد آنرا آب و علف ندهد و جامه را که محتاج باشد بوا کردن وا نکند یا آنرا امانت بگذارد نزد دیگرے بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بردارد ودیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواه راه مخوف باشد



وخواه نباشد وبپیند از دو پارچه ها را در موضعیکه پوشیده شوند دران موضع وهمچنین آب ودانه ندهد حیوان را تا مدتی که صبر نتوانند کرد تا آن مدت برعدم آن عادت ومیرد وبهمان قسم **دویم** در بیان تعدی است مانند آنکه بپوشد جامه را وسوار شود بر چهارپا وبرآرد ودیعت را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه ازان منتفع شود واگر نیت انتفاع کند بآن وبرنیارد آنرا از مکانش ضامن تاوان نمیشود مجرد نیت واگر مالک آنرا طلب کند وباوجود قدرت رد نکند ضامن میشود وهمچنین اگر انکار ودیعت نماید وبعد ازان مالک اثبات کند به بینه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد ازان تلف شود در پیش او تاوان بدهد هر چند بی پروائی در محافظت نکرده باشد واگر مخلوط کند مال ودیعت را بمال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است وهمچنین اگر دو ودیعت بگذارند نزد او مالی را سر بمهر در کیسه پس واکند مهر آنرا یا بگذارند در دو کیسه ودر یک کیسه ممزوج نماید وهمچنین اگر امر کند مالک او را که کرایه بده این چهارپا را برای بار کمین مثلا واو کرایه بدهد برای بار دو من یا برای بار آسمان مانند پنبه داده بدهد برای بار صعب تر مانند آهن ودر جمیع این صور اگر ودیعت تلف شود یا نقصانی دران شود تاوان آن بر ذمه او میشود واگر بگذارد آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود وبعد ازان امانت بسپارد پس واکند امانت گیرنده قفل را وقدری ازان ودیعت برآرد ضامن تمام آن میشود واگر در زیر قفل مالک نباشد یا ودیعت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده وبرآورد ازان قدری از ودیعت را ضامن تاوان همان میشود ونه تمام واگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان آن واگر باز همان مقدار که برآورده بود برگشته بیارد وممزوج کند آنرا بباقی مانده ضامن همان مقدار است که برآورده بود واگر بدل آن بیارد وممزوج کند آنرا ببقیه مال ودیعت همچو مزجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود **سیوم** در لواحق ودیعتست ودران چند مسئله است **اول** جائز است سفر کردن با مال امانت اگر بیم تلف آن بود درصورت ماندن دران شهر ودرینصورت اگر تلف شود ضامن نیست وجائز نیست که سفر کند با مال هرگاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد واگر مسافرت کند درچنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت تلف شود تاوان بدهد **دویم** بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند آنرا بمالکش یا بوکیل مالک پس اگر نیابد هر دو را بسپارد آنرا بحاکم شرع درصورتیکه پیش خود نتواند نگاهداشت بسبب عذری واگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد ضامن میشود واگر حاکم شرع موجود نباشد وبیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت بگذارد آنرا نزد معتمدی ودرینصورت اگر تلف شود ضامن نیست **سیوم** اگر قادر باشد که بحاکم برساند ونرساند وبگذارد نزد معتمدی ضامن میشود **چهارم** هرگاه قصد سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانیدن بمالک وکیلش واگر چنین نکند ودر زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد مگر آنکه بترسد از معاجلت سنوح حادثه بران مانند اینکه غارتگری یا دزدی مهلت ندهد که آنرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند ودرینوقت دفن کند ضامن

نیست یا بیم تعجیل رفقا داشته باشد که آنها تا آنوقت انتظار نمیکنند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها در نیصورت
هم دفن نمودن ودیعت جائز است و بتلف شدن آن ضمان نمیشود پنجم اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط بمکان حفظ
بری الذمه میشود از ضمان آن و اگر بعد از ان مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر مالک ابرا کند او را
از ضمان و اگر باکراه و اجبار غاصبی از وودیعت را طلب کند و باو بدهد ضامن نیست ششم هرگاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند و ادعای
تلف آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدهد علی الاشبه اما اگر بدهد
آنرا بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن و مالک انکار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند
اذن را تا وانی بر امانت گیرنده نیست هرچند شاهد نه گرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک بینه بیارد بر ودیعت
بعد از انکار امین و بعد از ان امین تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار دعوی او را گوش
نمیدهند زیرا که کذب او معلوم شد و ضمان تعلق باو گرفته باید تاوان بدهد و اگر گوییم که دعوی او مسموع هست و اگر بینه داشته باشد قبول
بینه او هم باید کرد خوب خواهد بود مترجم گوید این در صورتیست که انکار بنوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد باینطریق که بگوید که از
تو مالی واجب الادا بر ذمه من نیست مثلا و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بگوید اصلا چیزی پیش من امانت نگذاشته
در نیصورت بعد ثبوت ودیعت بینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع نیست علی ما فی المسالک هشتم هرگاه معین کند مالک برای
مال ودیعت جای نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زود تر بآنجا برساند آن ودیعت را بقسمیکه عادت
جاری شده باشد در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکند پس اگر درنگی کند در ان باوجود قدرت ضامن تاوانست و اگر ودیعتی
نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آن را پیش زن خود گذارد که نگاه دارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند
بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا از اصل ترکه او
بر می آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرضخواهان باشند و ترکه وفا نکند بحق غرما مالک ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود و
موافق حصه ورسد هرچه از ترکه او حصه مال ودیعت میشود میگیرد و در ان تردد است دهم هرگاه در دست او ودیعتی باشد
و آنرا دعوی کنند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم
که از کیست آنرا در دست او بگذارند تا وقتیکه ثابت شود که مالک آن کیست و اگر هر دو مدعی یا یکی از انها دعوی بر او کند که
تو میدانی صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یازدهم هرگاه بی پروائی کند در محافظت ودیعت و نزاع شود در
قیمت آن پس قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول ودیعت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن اشبه
است دوازدهم هرگاه بمیرد مالک ودیعت تسلیم باید نمود بوارثان او و اگر آنها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد که قایم مقام آنها باشد



مانند وصی و ولی و اگر آنرا بدهد بعضی ورثه بدون اجازت دیگران ضامن حصه دیگران می شود

کتاب العاریة

این کتابست در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمره آن تبرع منفعت مال است بکسی با بقاء عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظی که دلالت بر اذن در انتفاع کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدین و کلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل **فصل اول** در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و جائز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه مصلحت برای صبی باشد و همچنین که صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند داد **فصل دویم** در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستعیر خوانند جائز است مستعیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع از ان مانند اینکه جامه را بپوشد نه اینکه بجای فرش انداز د و دستار را بر سر به بندد یا اسپی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بران بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار گم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروای مستعیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استعاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که حرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن ان پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بمالک بدهد هر چند که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام بستن مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر مملوک گرفته مترجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بران حرام است باید که آنرا رها کند و عاریت دادن عبارتست از ابقاء تملک و استباحت منفعت بمستعیر پس حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالک هم بر مصنف ایراد گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب میگیرد زیرا که او اجازت داد مستعیر را بر انتفاع بلا عوض و وجه اینست که ضمان آن بر غاصب است و پس همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستعیر اما اگر مستعیر عالم بغصب باشد درینصورت همان ضامنست تاوان میدهد و دعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود او طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در دست مستعیر عالم بغصب شده **فصل سیوم** در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن هر چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از ان با بقاء عین آن مانند جامه و اسپ و استر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشاندن و بنا

کردن واختصار میکند مستعیر بهمان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی علما گفته اند که جائز است منتفع شدن از عین المال
مستعار انتفاعیکه ضرر آن کمتر از انتفاع ماذون فیه بود مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشانیدن و در ان زراعت
کند و قول اول اشبه است و همچنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که از آن منفعتی باشد مانند نری که بر ماده بجهانند و سگ
پاسبان و گربه و غلام برای خدمت و کنیز هر چند مستعیر بیگانه آن کنیز باشد و محرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفند
از برای دوشیدن شیر و آنرا منحه خوانند بکسر میم یعنی عطا قلیل و مباح نشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز و در مباح شدن
وطی امه بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جائز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید مدت و با قید مدت معین
و مالک را میرسد که فسخ عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستعیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشانیدن درختی و بعد از ان امر
کند او را بازالهٔ آن بنا یا غرس واجبست که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هر چند پیش از پخته شدن زراعت
باشد علی الاشبه و بر اذن دهنده واجبست که اگر امر بازاله کند ارش بدهد مستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قائم بر زمین
و در وید خام و همچنین تفاوت قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از بیخ
بر کنده و بدون دادن ارش تکلیف ازاله جائز نیست و اگر عاریت بدهد زمینی را برای دفن میت جائز نیست که اجبار کند بر نبش قبر او
و برآوردن میت از ان زمین و مستعیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت
آن بنشیند زیراکه آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس و بنا که جهت آن استعاره زمین نموده
باشد نه برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیراکه استعاره برای آن نکرده علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
گذاشتن چوبهای مستعیر بران دیوار و بعد از ان تکلیف کند او را بدور کردن آن چوبها جائز است مگر آنکه اطراف دیگر
آن چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد که برداشتن آن چوبها از ان دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود و لازم آید
که بزور و جبر چوبهای مستعیر را از عمارت او برآرند و درین مسئله تردد است زیراکه دور کردن موجب خرابی است و ضرر مستعیر
پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بانکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جائز خواهد بود و
اگر شخصی باجازت مالک درخت بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جائز است که درخت دیگر
بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است و جائز
نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک و اجاره دادن آنهم جائز نیست زیراکه منافع آن مال مستعیر
نیست که باجاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد

فصل چهارم

در احکام متعلق بعاریت است و در ان چند مسئله است

اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستعیر مگر بسبب بی پروائی در محافظت و تضییع آن یعنی تعطل

آوردن تصرفات نامشروعه یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستعیر عاریت بدهد واگر آن عاریت از جنس طلا ونقره باشد
مستعیر درصورت تلف ضامن تاوانست هرچند شرط ضمان درهنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند **دوم**
هرگاه مال عاریت را رد کند بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود مستعیر واگر برگرداند آنرا بمکانش که مالک برای نگاهداشتن
آن ساخته مانند اینکه اسپ را بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود مستعیر واگر عاریت بگیرد چهارپاے را برای بارکشیدن
تا مسافت معین پس ازان بیشتر برد آن را ضامن میشود واگر باز بگرداند آنرا بهمان مسافت که تا آنجا اجازت یافته بود
بری الذمه از ضمان نمیشود **سیوم** جائز است مستعیر را که بفروشد درختان وبناها که در زمین مستعار باجازت مالک ساخته
باشد خواه بمالک زمین بفروشد آنهارا یا بدیگری زیرا که ملک اوست علی الاشبه **چهارم** هرگاه بادها ویا سیلابها وانهار
مال کسی برشاند بزمین دیگری ودر انجا نمو کنند آن وانها صاحب زمین را میرسد که آنهارا از زمین خود برکند ودور کند وضامن
ارش نیست یعنی تفاوت قیمت نهال شده قائم بر زمین وبرکنده شده از زمین که بمالک آن وانها بدهد زیرا که باجازت
مالک زمین درانجا نمو نکرده اند واین مانند شاخهاے درخت ست که در ملک همسایه برآمده رسته باشند **پنجم** اگر عاریت را
بسبب استعمال مستعیر نقصانی شود وبعد ازان تلف شود ومالک شرط کرده باشد تاوان تلف را باید قیمت آن بدهد بمالک
قیمتی که در روز تلف شدن داشته زیرا که نقصان مذکور که پیش از تلف شدن باستعمال مستعیر دران شده بود ضامن آن
نیست مستعیر **ششم** هرگاه سوار بگوید که عاریت دادی این مرکوب را بمن ومالک بگوید که بکرایه دادم ترا درینصورت قول
قول راکب است زیرا که مالک دعوی اجرت میکند واو منکر بدهنست واثبات بر مدعی است وقسم بر منکر وبعضی فقها گفته اند که
قول قول مالک است در عدم عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی راکب ساقط میشود واجرت المثل مرکوب بر ذمه
راکب میشود نه اجرت که مالک دعوی کند واین قول اشبه است واگر اختلاف ونزاع بعد از عقد شود پیش از انتفاع ازان
مرکوب قول قول راکبست زیرا که مالک دعوی عقد اجاره میکند واو منکر است **هفتم** هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتفاع
مخصوص وانتفاع دیگر ازان مستعار حاصل کند مانند اینکه اسپی برای سواری عاریت گرفته وبران بار کرده ضامن آن مستعار
میشود که درصورت تاوان بدهد واگر آن انتفاع را اجرت باشد لازم است که اجرت المثل آنهم بدهد **هشتم** هرگاه انکار
کند مستعیر عاریت را باطل میشود امانت او واگر بعد ازان ثابت شود که عاریت گرفته وتلف شده تاوان بر ذمه اوست
که بدهد **نهم** هرگاه ادعاے تلف کند مستعیر قول قول اوست با قسم او واگر ادعای رد بمالک نماید قول قول مالکست
با قسم **دهم** اگر بی پروای کند در محافظت عاریت واجبست براو که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارزید اگر
مثل نداشته باشد والا مثل بدهد وبعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلای قیمتها که از وقت تفریط تا وقت تلف شدن بوده بدهد

رفته

وقول اول اشبه است واگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستعیر است وبعضی گفته اند که قول قول مالک است ومذهب اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است ودران چهار فصل است فصل اول در عقد اجاره است وفائده آن تملیک منفعت نفسی یا مالی است در بدل عوضی معین واین عقد هم محتاج است بسوی ایجاب وقبول وعبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید که باجرت دادم ترا وکفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیراکه از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهوم میشود ودر اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است وهمچنین اگر گوید که تملیک بعاریت دادم بتو زیراکه در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد ودر عاریت هم این مقصود است واگر بگوید که فروختم بتو این خانه را وقصد اجاره کند صحیح است وهمچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت خانه را تا یکسال زیراکه لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت ودران تردد است واجاره عقد لیست لازم میشود مگر آنکه هر دو فسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی که فسخ مذکور خواهد شد متحقق شود وباطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که باجاره داده باشند بلکه تا انقضای وقت اجاره مبیع در تصرف مستاجر باشد وهمچنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند آنکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت وآن زیر آب رود وانتفاع دیگر ازان ممکن باشد وآیا باطل میشود اجاره بسبب مردن موجر مشهور درمیان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده وبعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده وباطل نمیشود بموت مستاجر وجماعت دیگر میگویند که بمرگ هیچکدام باطل نمیشود وآن اشبه است وهرچه صحیح باشد عاریت دادن آن صحیح است باجاره دادن آن واجاره مشاع هم جائز است چنانچه اجاره مقسوم جائز است وآنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسب وگاو وبنا وغیره بطریق امانت در دست مستاجر میباشد ضامن تاوان تلف آن نیست مگر بتعدی یا تفریط اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی وتفریط هم دران تردد است اظهر آنست که جائز نیست ودر اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است باین معنی که پیش از انقضاے مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود واگر در عقد شرط خیار فسخ منظور شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند این غلام یا آنچنانه یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیواری **فصل دویم** در شرائط اجاره است وآن شش چیز است اول آنکه متعاقدین بالغ وعاقل باشند وجائز التصرف که مجبور علیه نباشند پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او وهمچنین طفل غیر ممیز وممیز نابالغ هم مگر با جازت ولی او ودران



تردد است **دویم** آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر کیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که مشاهده
اجرت کافی است و این قول خوب است زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و واجبست
تعجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط التعجیل وجه اجاره شود و مراد
بتعجیل درین مقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدهد پس واجبست بمجرد تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بعین
بوده باشد و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و مبهم نباشد
و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در اقساط باید اقساط معلوم و معین باشند و هر گاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در اجرت
که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد او را که فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در ذمه او
باشد مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینار ها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود
و اگر اجرت معین باشد چنانچه بر دراهم یا دنانیر یا پارچه یا اسپی معین کنند و بعد ازان اجرت معیب ظاهر شود و میرسد موجر
را که رد آن اجرت کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر
خواهد و جائز نیست که باجرت دهد خانه را و کاروان سرا را و مزدور را زیاده بر آنچه باجرت گرفته باشد مستاجر دیگر مگر آنکه اجاره
دهد بغیر جنس اجرت یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری
ازان ملک سکونت کند و مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بود
و جائز است که باکثر شرط بدهد مانند اینکه خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بده دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را
بکرایه دیگرے بدهد بهشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور شبه رباست
و شیخ علی محقق قدس سره فرموده که ربا لازم نمی آید و جائز است باکراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد مزدوری را
برائے اینکه بردارد برای او متاعی تا جای معین باجرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید اندران و نرساند
آنرا بآن مکان کم کند از اجرت او چیزی جائز است و اگر شرط کند که درینصورت چیزی از اجرت بگیرد جائز نیست و میرسد
او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که باجرت اینخانه را بتو دادم هر ماهی برابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که
یکماه البته متحقق شده و در ماههاے دیگر اگر سکونت در آنخانه کند اجرت المثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد و چه مقدار در برابر آن وجه اجاره شود و قول اول
اشبه است **دو مسئله** متفرع بر احکام مذکوره **اول** اگر بگوید که این جامه را اگر فارسی بدوزی ترا یکدرهم میدهم و اگر رومی
بدوزی دو درهم صحیح است و دوخت فارسی را بیک درهم و دوخت رومی را بدو درهم تفسیر نموده **دویم** اگر بگوید که این عمل را

اگر درین روز کنی ترا است اجرت آن دو درهم و اگر فردا کنی بیکدرهم درین تردد است و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم
است و بر هر دو تقدیر اجرت معین شده و جمعی که قائل ببطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالین نیست زیرا که هر
کدام از دو شق در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آورد و کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول
مانده و جهالت منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جائز ست زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد
و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم چه دران جاعل هم معلوم نیست و مکان استرداد
او هم نه و وقت هم تعین نشده و این قول را صاحب مسالک رحمه الله اجود گفته است و اجیر مطالبه اجرت میتواند نمود
بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم کر بران خود را
باجاره داد در خانه مستاجر کند بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هرگاه در ملک او کاری کند پس آن عین در
تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجرت بر تسلیم عین بمستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم
عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعیکه عقد اجاره باطل شود واجبست اجرت المثل بدهد اگر ازان
منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجرت مقرر بود یا کم ازان و مکروه است که کار بفرماید
بمزدور پیش از تعین اجرت و تاوان ازو بگیرند یعنی بشهادت شاهدین بر تفریط او و حال آنکه متهم به تفریط نبود و اگر متهم به بی پروائی
و تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زائل میشود علی ما قیل و فیه
تفسیرات آخر **شرط سیوم** آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا بهیئت مالک عین مانند اینکه مالک اسپی باشد
و آنرا باجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن
اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را بدیگری اجاره بدهد برای سواری و جائز ست مستاجر را
که اجاره دهد موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین
شرطی شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را
غیر مالک بی اذن مالک تبرعا و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و این
خوب است **شرط چهارم** منفعت معلوم باشد یا باینطریق که عمل معین شود مانند دوختن جامه معلوم یا بتعین مدت
مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر چهارپا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کند مدت را و عمل را
هر دو مانند اینکه بگوید که باجاره گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که
اتمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و دران تردد است و اجیر خاص اجیریست که اجاره گرفته باشد



اور اتا مدت معین جائز نیست اور اگر کار برای دیگر کند مگر با جازت مستاجر و اگر اجیر مشترک باشد جائز است که براے
هر یک کار کند و آن اجیریست که اجاره کرده باشد او را برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که براے
مستاجر هم کار کند و براے دیگران هم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
و بهمان عقد و آیا شرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت نکند
باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدتست و آن اشبه است و اگر معین کند در عقد اجاره
ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و اوجه آنست که جائز است و وقتیکه
تسلیم کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفاے منفعت از آن لازم
است مستاجر را که اجرت آن بدهد بجهت و در آن تفصیلی است و اگر بکرایه بدهد کسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آنخانه باو کند و مدت بگذرد
و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا با جاره بگیرد شخصی را برای کندن دندان خود پس بگذارد مدتی
که در آن مدت آن کار میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود نکرد و اجرت لازم میشود برا و اما اگر درد برطرف شود بعد از عقد اجاره
مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره
بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدرے مدت گذشته
تلف شود یا بعد از آن فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و از اجرت
هم بقدر مدت باقیمانده واپس میگیرد از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد یا بمشاهده که آن بار را
بموجر دابه بنماید یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر معین زیرا که
مختلف می باشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاوه طول و عرض آن و مقدار بلندی آن سر بسته است یا
سر کشاده و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را براے بار لابد است که آن بار را معین کند بمشاهده
یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بران مادام که معین نکند مقدار آنها و جنس
آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نمیرسد مستاجر
دابه را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دابه میباید مشاهده آن دابه کند و اگر مشاهده
نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و وصف آن و ذکر بودن یا موئنث بودن آن کند اگر دابه برای سواری باشد و اگر
بارکشی باشد ذکر ذکوریت و انوثیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره دهنده چهارپا سرانجام کند آنچه بآن
احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و قتب یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و مهار در بر داشتن

کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف است و تردد اظهر آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند دابه را برای
گردانیدن دولاب محتاج است بسوی مشاهدان دولاب زیرا که حول دولاب مختلف میباشد در گرانی و سبکی اگر اجاره
کند آن دابه را برای کار زراعت جریب زمین معلوم را ببیند یا وصف آن بشنود و اگر کرایه کند از برای کار کردن در مدتی
کفایت میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در شب یا روز
مگر آنکه در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود و جائز است که دو کس کرایه کنند
شتری را یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت
و اگر معتاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند دابه و آنرا براند زیاده از معتاد یا بزند و از زیاده از عادت
یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود بمشاهده یا باشارت بسوی
آن موضع با وصافی که با آن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و بر ذمه خود
بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه در اراضی و مزارع
اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر ذمه هم باشد
جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی
از اهل صنایع را تا مدتی معین باید او را تعیین کند تا احتمال فریب و خدعه برطرف شود زیرا که تفاوت در میان ارباب
صنائع بسیار است در جلد کاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است از معین کردن
زمین و مقدار عمق آن و گشادی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود اطراف کلاً یا بعضاً لازم نیست اجیر را
که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و
بعد از آن متعذر شود حفر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکنند اجرت المثل کندن تمام
آن چاه و اجرت آنچه کنده از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرند مثلاً
اجرت تمام چاه کندن ده دینار است و اجرت آنچه کنده و آن نصف است مثلاً پنج دینار و تفاوت در میان پنج و
ده بنصف است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دوازده دینار باشد مثلاً شش دینار میشود همان از و میگیرند و در این
مسئله قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مردی اجیر گرفت مزدوری برای کندن چاه بقدر ده قامت انسان بده
درهم پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده که تقسیم باید نمود وجه اجرت بدرستیکه ده درهم است و پنجاه و پنج جزو



پس یک حصه از ان اجرت کندن چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کندن قامت سوم و همچنین تا آخر و گفته اند که این در واقعه معینی بوده و تعدی نمیکند بمواقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن تا مدت متعین بمبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد دران تردد است و جواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضعه مشاهده صبی کند و آیا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که دران شیر بدهد بعضی فقها گفته اند که شرط است و دران تردد است پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد رضاع باطل میشود و اگر بمیرد پدر صبی آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قائلند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدانند و اگر اجاره بگیرد اجیر را تا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقسیط کند بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلا نجاری را اجیر کرده که تمام روز کار نجاری کند در بدل یک دینار واجب نیست که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیرا که نماز گذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاق مسجد بران بطریق مجاز است واجزائیکه مخصوص مساجد است و درچنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن دراهم و دینار اگر متحقق شود دران منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت دهد خود را بآنها یا دفع ظهور فقر از خود کند تفریع اگر کسی کرایه کند دابه را برای بار کردن ده پیمانه گندم از توده پس پیماید آن ده پیمانه ها را و بار کند بران چهار پا و بعد از ان ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم است او را که اجرت المثل پیمانهای زیاده بدهد و آن دابه اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که تعدی نموده و اگر پیموده آنرا مالک دابه که دابه را باجاره داده از مستاجر اجرت زیادتی هم نمیگیرد و قیمت آن دابه نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میرسد که تکلیف رد زیادتی بمکان اصلی کند مالک آن دابه را اگر خواهد و اگر پیماینده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد بمالک دابه پنجم آنکه منفعت مباح باشد پس اگر کرایه بدهد خانه برای نگاهداشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو و لعب یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سرکه بسازد یا آله لهو را صرف سوختن و پختن طعام کنند و قول اول اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح شده و در اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بران زر بدهند مگر آنکه جهت تعلم نقوش حسنه آن نقاشان اجاره آن دیوار منقوش کنند چنانچه مشتاقان خطوط استادان را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند

ششم آنکه استیفاے منفعت ازان عین موجر مقدور باشد پس اگر اجاره بدہد بندہ گریختہ را صحیح نیست ہرچند بانضمام
چیز دیگر هم باشد و دران تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجر از انتفاع ساقط میشود از مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند
که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد از موجر که مانع استیفاے منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از
وجه اجاره بود تفاوت آنهم از موجر بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و دران تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند
مستاجر را ظالمی پیش از قبض عین موجر مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از
قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میرسد که از ظالم بگیرد اجرت المثل را و هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آنخانه را
واجبست که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آنخانه را بسازد و بتصرف او بدهد و دران تردد است و اگر درنگی کند موجر
در ساختن آنخانه و فسخ کند اجاره را اگرچه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد **فصل سیوم**
در احکام اجاره است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد مستاجر در عین موجر عیبی جائز است او را که فسخ اجاره کند یا راضی شود
بدادن اجرت که مقرر نموده بلانقصان هرچند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی انتفاع افتد **دویم** هرگاه
تعدے کند مستاجر در آنمال که اجاره کرده ضامن قیمت آنمال است که در وقت تعدی می ارزید او بوده و اگر تنازع کنند
مالک و مستاجر در قیمت آنمال قول قول مالکست اگر آنمال چهارپا بوده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است
باهرحال و آن اشبه است **سیوم** هر که باجاره برذمه خود بگیرد عملی را در چیزے و اجیر آن کار شود جائز نیست که بدیگری بدهد بکمتر
از انچه براے خود اجرت گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بآن مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری
کند مگر باذن مالک و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف **چهارم** واجبست بر مستاجر دابه
که آب و علف بدهد او را و اگر اهمال کند در دادن آب و علف ضامن میشود **پنجم** هرگاه ضائع کند کارگر متاعی را که باو براے
ساختن یا رنگ کردن و دوختن وغیره داده باشند ضامن آن میشود هرچند در کار خود دانا باشد مانند اینکه دوبی پاره کند
یا بسوزاند جامه را او حجام جنایت کند در حجامت و در اثناے حجامت زخم زند یا ختان در اثناے ختنه استره اش بحشفه اش برسد یا
تجاوز کند از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین بیطار یعنی معالج چهارپایان مانند اینکه سم اسپ را در نعل بستن زیاده ببرد یا فصد
کند و اسپ را بیجان بکشد یا ضرری برساند چهارپا را هرچند احتیاط کند و جد و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در
دست کارگر نه از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بان و کرایه کش ضامن تلف مال
میشوند مگر آنکه تفریط و بی پروای کنند علی الاشهر **ششم** هر که اجیری بگیرد که او را بفرستد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر
است مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا باجرت بدهد غلام خود را و او ضائع کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه



آقاست که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام نفس خود را باجرت کسی بدهد با جازت آقای خود **هشتم** صاحب حمام ضامن نمیشود مگر چیزیرا که باو بسپارد هرگه بحمام او در آید و او در حفظ آن بی پروائی کند و تلف شود **نهم** هرگاه ابراء حق اجرت کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود و اداء آن صحیح است ابرای او هرگاه اسقاط کند منفعت معینه که متعلق باشد مانند خدمت غلام معین یا سکونت خانه معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او میشود و ابرا تعلق میگیرد بچیزیکه بر ذمه کسی باشد **دهم** هرگاه باجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آزاد کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر استیفای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از ادای و آن غلام واپس نمیگیرد اجرت عمل ایام اجاره را از آقای خود بعد از ادای و اگر بمزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که در آن اتفاق بلوغ افتد و آیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در آن تردد است **یازدهم** اگر بگیرد اجیری برای کاری و در پیش مستاجر آن اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر باشد و یا کبیر آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از آن زیرا که واجب نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بمالک بلکه واگذارد او را و مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره اجیر را حبس کند مستاجر و نگذارد او را که پیش مالک خود برود و در آنجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر حر بالغ باشد ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک **دوازدهم** هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در آن متاع کند پس اگر آنکس از جماعت باشد که برای آن عمل اجرت میگرفته باشد مانند غسال که مرده ها را میشوید یا دوبی که پارچه ها را باجرت میشوید بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل باو بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بر آن عمل اجرت میگرفته باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که بقصد اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق تبرع و اگر آن عمل را عادةً اجرت نباشد گوش نمیدهند بدعوی اجرت آن **سیزدهم** هرچه موقوف باشد بر آن اخذ منفعت بر موجر واجبست که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود

فصل چهارم در احکام تنازع

و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر اجاره کند مالک اجاره را قول قول اوست باقسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجره یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که باجرت گرفته باشد بمالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است **دویم** هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح

یا کرایه کش که متاع هلاک شد و مالک انکار کند تکلیف میکنند آنها را که بینه بیارند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که بمالک برساند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیرا که امین اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا به پیراهن قطع کن قول قول مالک ست با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مقطوع پیراهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آن جامه دوخته را وا کند تا عملی که در ان کرده زائل نماید اگر رشتهای دوخت از ان پارچه بر آورده باشد یا از مال مالک یا رچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک وا کند و درینصورت مستحق اجرت دوختن هم نخواهد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود.

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن استدعای بیان چند فصل میکند **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بر قصد نائب کردن چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا انچه مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی بکسی که وکیل کردی مرا او بگوید بلی یا اشاره کند با انچه دلالت کند بر قبول کافی ست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و انچه مشابه بآن باشد و گاه واقع میشود بکار مانند آنکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با او که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب نیز جائز است و فوری در صحت وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجز باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در الوقت نباشد و بعد از ان بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان مثلا یا بر وقتیکه بعد از این بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرط نسازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردیم ترا در خریدن فلان خانه اما باید بخری آنرا بعد از ین بدو ماه جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام را وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو بهر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و اوجه اینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که



معزول سازد و خود را از وکالت خواه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را بعزل و اگر او را اختیار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد بگیرد و موکل برای عزل وکیل درینصورت معزول میشود بعزل و انتهاء و قول اول اظهر است و اگر تصرف کند وکیل پیش از معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رد نمیتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد از ان عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا شده و باطل میشود وکالت بموت هر یک از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجور علیه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف دران نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب بخواب رفتن هر چند در زمان طولانی باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فروختن شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل آنست که موکل بوکیل بگوید که معزول ساختم ترا یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکستم وکالت ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد و مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت پیش آن بنقدی که رایج بود دران بلد حالاً نه بمیعاد مدتی و صحیح را نه معیوب را اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد صحیح نیست ابتیاع مذکور و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال مبیع را واپس میگیرند از مشتری گو باقی باشد و مثل آن میگیرند یا قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بران قسم خورده تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و هر دو ادعا کنند که اذن مالک بر همان قیمت بوده و وکیل آن متاع را بمشتری بدهد پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری و لیکن اگر بگیرد از مشتری تاوان نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد نقصان را از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری و هرگاه موکل اذن در بیع دهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم مبیع را بمشتری زیرا که تسلیم مبیع از واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است به بائع آن متاع و لیکن اذن دادن بکسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض ثمن آن بر بائع نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و دران عیبی ظاهر شود وا نمیدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آن نیست خواه موکل حاضر
باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت امر او کند **فصل دویم** در چیزیست
که صحیح نیست دران نیابت و وکالت اما آنچه دران نیابت صحیح نباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن را
از مکلف که خود بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است
هنگام ضرورت و همچنین نماز واجبی مادام که آدمی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذرها و در
غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که به نیابت دیگری این کردم مسموع
نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات و را نیز نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات است
که مخصوص زوج و همچنین در ظهار و لعان و قضاء عده و جنایاتی که بر کسی کند و لقطه که از راه بردارد یا هیمه و علف که از جنگل و صحرا
فراهم آورد مترجم گوید که مالک هیمه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی مگر بحیازت آن و هر که حیازت کند حق او میشود نه حق
موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشر آن شود
مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان و فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت در اقامت شهادت
نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه دران نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه وسیله
حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص بمباشر آن کار نباشد مانند بیع و قبض ثمن مبیع و رهن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله
و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است نائب
مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن و تقسیم صدقات در میان
مستحقین و عقد نکاح و تعیین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در
اجرای حدود مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی و حد قذف و خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و حد شرب
خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود
الهی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تخفیف است بمجرد شبهه ساقط میشود هر چند آن شبهه ضعیف باشد
و توکیل مبنی بر تغلیظ و تشدید است و نیز جائز است وکیل کردن در عتق یعنی در بابت که در جای خود مذکور خواهد شد و
در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعاوی و اثبات حجتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر هر قلیل و
کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که دران شبه وقوع ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر مندفع
میشود باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاورد و این کلام از موضع مفروض فی زیراکه



فرض کردیم توکیل بر هر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق ممالیک و طلاق و بخشیدن املاک و غیر آنچه موجب ضرر بود و تخصیص مصلحت نافی عموم ست که مفروض شده بود، و اگر وکیل کند کسی را بر کل یملک صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت است

فصل سیوم در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او را وکیل کرده باشد از چیزیکه نیابت در آن صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله بود جائز است که وکیل کند در اموریکه او را تصرف میرسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بر روایتی و همچنین جائز است که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت باطل میشود وکالت او و عبد مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عبد خالص بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای آن شخص صحیح است و درینصورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای اول بر آن آقای دویم بخرد آن نیز جائز است در میان بائع و مشتری تغایر اعتباری کافی است درین مثال و نمیرسد وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند در اموریکه تاجران در آن امور وکیل میگیرنده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل هم هست و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگر را وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام را که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرف در آن امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند طلاق خود و محجور علیه را هم جائز است که وکیل کند در کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه بآن باشد و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهائیکه بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار و پدر و جد پدری را جائز است که از طرف طفل صغیر وکیلی مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن زن دیگری که غائب بود باجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهر و اگر بگوید موکل بوکیل خود که بکن هر چه خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر کردن از طرف موکل زیرا که مسلط کرده او را بر هر چه خواهد و مستحب است که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در آن کار که وکیل کرده باشد او را و دانا باشد بزبانیکه محاوره و گفتگو میشده باشد بآن زبان و مکروه است حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است مردم صاحب مروت را که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق

فصل چهارم در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابرای وکالت نیست منافی بقای آن

چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود نیابت دیگر هم در ان کار صحیح باشد جائز است که در ان
دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل مجور علیه شود که او را حجر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب اسراف
یا تفلیس زیرا که آنها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست که
وکیل محرم شود در کارهای که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاهداشتن آن و ایقاع عقد نکاح و جائز است
که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ایقاع طلاق خود
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در ان تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق
و مطلقه میباید مغائر یکدیگر باشند و وجه تردد آنست که تغایر اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند
و صحیح است وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد ما معتبر است و جائز است وکالت غلام
هرگاه آقای او اجازت دهد او را و جائز است که وکیل کند غلام خود را آقای او در آزاد کردن خودش از عبودیت و شرط نیست
عدالت ولی در ایقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ایقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافر ذمی از طرف
کافر ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف
ذمی بر مسلمان در ان تردد است و وجه آنست که جائز است با کراهت و جائز است که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل
اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد در ان از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده
باشد که در آنهم ماذون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار به نسیه و او بفروشد بدو دینار
نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن نسیه بیک دینار فروختن
بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او نسیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها
میباشد در فروختن بنقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازاری مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار
بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع
تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد بدیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بخرد متاع را بعین المال و او بخرد بقرض یا بخرد
بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرف نیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلفه میباشد و درین
صور موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی را وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع
داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر مالک شود لازم می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه



اگر بدیه موکل یا پسر او را بنجر آزاد میشوند و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هر چند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور گردد و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکنند بآنکه برای خود خریده هر چند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد و لیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس مبیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو اگر راست گفته باشد در باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی در چنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد اینست که موکل بگوید که اگر این مبیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم در اینصورت بیشک مال وکیل میشود ظاهراً و باطناً و این کلام تعلیق بیع بشرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقق بیع آنست که نزد بایع و مشتری محقق نباشد وقوع و عدم وقوع آن مثلا بگوید که اگر زید از سفر برگردد این خانه را بتو فروختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن مبیع که ملک او هست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است چه بیقین میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بچنین شرطی و در صورت مذکور هر گاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بوکیل نماید جائز است که عوض قیمت آن متاع که ببایع داده از جانب موکل از قیمت اول از آن حاصل شود بموکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد و بطریق تقاص حق اگر تواند میگیرد زیرا که از انکار موکل مبطل مبیع در باطن از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که باجتماع کار کنند جائز نیست هیچکدام را که به تنهائی تصرف در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و نه شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به تنهای هم تصرف در مال او میکرده باشند جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل کند زن خود را یا غلام دیگری را با جازت آقای او و بعد از آن زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن آزاد کند آن غلام را باطل میشود اذن او در تصرف زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصومت میکنند کسی را که امین

از او نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض را بر وکالت
مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد تفریع اگر کسی بگوید که وکیل کردم ترا در قبض
حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد نمیرسد وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من
بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل
فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جید بی عیب از
همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان دین جهت او متاعی بخرد جائز است
و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت به بائع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه به آن وکالت ثابت میشود حکم نمی کنند
بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بینه نباشد و آن دو شاهد عدل است و ثابت نمیشود وکالت بشهادت
زنان و نه بشهادت یک مرد و دو زن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شاهد
دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را برای اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع معتبر نمیباشد و شهود بتفریق متحمل شهادت
میشوند و همچنین اگر یک شهادت بگوید که این او را وکیل کرده بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو عبارت
اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید که او گفته
که نائب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت
نداده اند در آن تردد است نزد زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و از معنی واحد
بدو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهد نقل عبارات موکل نکند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت
بدهند جائز است ع هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند تفریع اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غائبی در قبض
مالی از پیش غریمی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخص وکالت او را تکلیف به بینه میکنند مدعی وکالت را که اثبات
وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم با آن غریم نمیدهند زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکنند که اگر نکول از قسم کند مرا او لازم
شود و از او در این صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بوکیل غیر ثابت الوکالت بلکه بموکل باید بدهد و اگر
غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکنند او را که تسلیم آن عین کند بمدعی وکالت
بدون اثبات به بینه و اگر بدهد با و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از
هر کدام که خواهد از این دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف
شده یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده



واو هم باد عای وکالت متصرف شده پس باقرار هردو مالک غاصب است وچیزیکه از کسی غصب گرفته باشد مغصوب منه تکلیف تدارک آن بدیگری بوجه شرعی نمیتواند نمود وهمین حکم است درینصورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد بر ذمه غریم ودران تردد است ولیکن درصورتیکه دین را بمدعی وکالت بدهد وتصدیق وکالت او کند نمیرسد مالک منکر وکالت راکه مطالبه آن مال از وکیل کند زیراکه وکیل عین المال مالک نگرفته ودین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه بمالک بدهد یا بوکیل او وانچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیراکه نه باو داده ونه بوکیل او بلکه باجنبی مدعی وکالت بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است واو را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد ازو انتزاع کند و همچنین اگر از راه بی پروائی تلف کرده باشد واگر تفریط تلف شده باشد تاوان ندارد و در هر موضعیکه لازم میشود غریم را تسلیم در صورت اقرار لازم است و او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و دران چند مسئله است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی وتفریط **دویم** هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کارها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل درینصورت این هردو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هردو بموت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی از ان دو ونه بمعزول ساختن یکی دیگری را واگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود وکالت هردو و همچنین اگر وکیل اول بمیرد باهم وکالت هردو برطرف میشود **سیوم** واجبست بر وکیل که انچه در دست او است بموکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در اهمال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر برطرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از ان دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کردم موکل بعضی فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه انیست که قبول کرده نشود **چهارم** نزد هر کس مالی از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در رد آن تا صاحب حق شهود برای قبض آنمال شاهد بیارد خواه قول او مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند مقروض زیراکه ثانی الحال بمنازعه نکشند که محتاج تدارک دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفضیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جائز نیست که تسلیم موقوف بر استشهاد بگذارد و اگر محتاج بشهود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول اول اشبه است **پنجم** کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد آنمتاع را و شاهد بران نگیرد ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین وقبض دائن بدهد و شاهد بگیرد ضامنست و درین قول

تردد است **ششم** هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل در مال موکل ضامن آن مال میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که منافاتی
نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن در مال و اگر بفروشد متاعی را که در آن تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بمشتری
از ضمان بر می آید زیرا که این تسلیم با جازتست پس در حکم قبض مالک خواهد بود **هفتم** هرگاه اجازت بدهد موکل وکیل خود را
در فروختن مال از جانب موکل بنحوی که پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بغیر برای خود جایز است و در آن تردد است و همین حکم است
در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را بتزویج خود بدهد و متولی طرفین عقد شود با جازت موکله **مترجم گوید** بسبب تردد اتحاد موجب
و قابل است که نزد بعضی جایز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری در این مسئله است و اگر موکل اجازت بفروختن مطلقا
بوکیل بدهد یا موکله اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود بخرد یا موکله خود را در نکاح خود در آورد در این مسئله
اقوی عدم جواز است **فصل هفتم** در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت
قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او امین است
و تکلیف بینه با و نمیکنند زیرا که گاهی متعذر میباشد شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت میکنند بر قول وکیل تا التزام امری
که غالبا متعذر باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده و الیمین علی من انکر **دویم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بموکل پس اگر وکالت با جرت بود وکیل را تکلیف
بینه میکنند در تسلیم مال بموکل زیرا که او مدعی است و اگر تبرعا بلا اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست
چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند که
قول قول مالکست و آن اشبه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم انفاق کند بر او قول قول وصی است
زیرا که بر انفاق شاهد گرفتن و بدون شاهد نفقه اطفال ندادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعوی
وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه
منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان گم شده و مال دیگری بیابد و با مالکش
منازعه شود قول قول مالکست **سیوم** هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه بگوید که مال موکل را فروختم و قبض کردم
و موکل انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیرا که ادعا میکند امری را که میرسد او را بالفعل آوردن آن و اگر بگوئیم که قول قول موکل
است هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است و لیکن قول اول اشبه است زیرا که وکیل امین است **چهارم** هرگاه بخرد شخصی متاعی را و ادعا کند
که وکیل شخص دیگر است و او انکار وکالت کند قول قول اوست با قسم و بعد از ان حکم میکنند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال بخرد
یا در ذمه خود بخرد دیگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم در اینصورت بایع عین مال خود میگیرد و اگر



بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای
خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد از آن
موکل انکار توکیل کند و بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن بدهد زیرا که مهر
لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول در تضییع و تقویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت
در توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تعلق باو میگیرد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند که
درینصورت حکم ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هر چند در واقع عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل میداند
که وکیل راست گفته واجب است بر او که طلاق بدهد آنزا و نصف مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عقد باطل فسخ تزویج نمیشود و این
قول اقوی است و شراح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود
آن زن میتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل درانصورت بدون تحقیق طلاق تزویج نمیتواند کرد ششم هرگاه
وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد دینار و موکل بگوید که بهشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که
او را امین ساخته و اگر بگوییم که قول قول موکل است اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای
موکل خود بایع مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و اوجه آنست که مطالبه از موکل کند در صورتیکه
عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر چه جاهل باشد بآن هشتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید آنکه بر ذمه
او حق موکل باشد که تو سزاوار مطالبه نیستی التفات نمیکنند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل
نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری درینصورت قسم نفی العلم باو
میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور
متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادام که در هنگام بحالی وکالت اقامت شهادت
و شروع منازعه در آن امر نکرده باشد دهم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض
آن دین و غریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است اما اگر او را امر کند
بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا بمشتری و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون
تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوے
در اینجا بر وکیل است که امین است شرعا چه او تسلیم مبیع بمشتری کرده و تسلیم ثمن بموکل نکرده پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را
که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحث است زیرا که

در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد در هر دو نزاع کما لا یخفی و اگر ظاهر شود در مبیع عیبی رو میکند مشتری آنرا بر وکیل نه بر موکل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگوئیم که موکل رد کند اشبه است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در حقیقت بائع موکل است و بظهور عیب که رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم بآن دخلی درین مسئله ندارد و بسبب عدم مطالبه از موکل نمی تواند شد هرگاه مشتری علم بوکالت داشته باشد

کتاب وقفها و صدقاتست

وکلام در عقد وقف و شرائط و لواحق آنست اول وقف عقدیست که ثمر آن محبوس گردانیدن اصل است و وا گذاشتن منفعت و لفظ صریح دران اینست که بگوید وقف کردم آنرا و سوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم این را یا تصدق کردم آنرا پس آنرا حمل بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند اینکه بگوید مؤبدًا یا دائمًا زیرا که سوای قرینه احتمال غیر معنی وقف هم دارد و اگر بهمین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیگذارند او را بنیت خودش پس اگر اقرار کند که بامثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف آن مال بظاهر اقرارش و اگر بگوید که حبست و سبلت یعنی محبوس ساختم آنرا و سبیل کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حبس الاصل و سبل الثمرة یعنی محبوس ساز اصل را و سبیل گردان یعنی رها کن منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر بانضمام قرینه زیرا که این کلام متعارفی نیست که مشهور باشد که بدون قید از آن معنی وقف مستفاد شود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر باینکه در قبض تصرف موقوف علیه بدهد آن موقوفه را اگر آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدهد و هرگاه تمام شود وقف دیگر لازم میشود که جائز نیست برگشتن از آن در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری میشود و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکه آنقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف دران و اگر زیاده از آن باشد بمقدار ثلث وقف میشود و تتمه تعلق بورثه میگیرد چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت بمشتری در مرض الموت راهمین حکم است بعضی فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه بعد از وقف بماند آنرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه است و اگر وقف کند ملکی را و آزاد کند غلامی را و بفروشد متاعی را به تخفیف قیمت آن در مرض الموت و ورثه بآن اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او برآید صحیح است از همه و اگر وفا نکند ثلث مال بآن ابتدا میکنند بآنچه



اول کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیوم تا آنکه بمقدار ثلث مال مریض برسد و در آنچه بعد از تمام ثلث باقی مانده وصیت
باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز را اگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی فقها
گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن در کارها بالتخصیص و اگر بقرعه تخصیص کنند خوبست و هرگاه وقف کند گوسفندی را پشم
آن و شیری که در آنوقت موجود باشد نیز داخل وقف است مادام که آنرا استثنا نکند زیرا که در عرف آن هم داخل گوسفند است
خارج از آن نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را نظر دویم در شرائط وقف است و آن چهار قسم است اول در شرائط موقوفست
و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که با آن منتفع توان شد با وجود بقای عین آن و صحیح باشد بقبض دادن آن
پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین و همچنین اگر بگوید که وقف کردم اسپی یا شتری را بکس یا خانه و تعیین
نکند که کدام است و صحیح است وقف باغ و مزارع و جامه و اثاث البیت و آلات کارهای مباحه و قاعده آنست که
هرچه صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن همچنین صحیح است وقف سگ مملوک و آن سگ نگاهبان
زراعت است و نگاهبان خانه و سگ شکاری و نگاهبان گله در مه و وقف گربه زیرا که از انها منتفع میتوان شد و صحیح
نیست وقف خنزیر زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شد و نه وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم و اقباض آن متعذر است و آیا صحیح است
وقف کردن درهم و دینار بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اظهر است زیرا که آنها را نفعی نیست مگر بصرف کردن و خرج
نمودن و بعضی گفته اند که در آن هم نفعی فرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس و اظهار غنا و زیور ساختن
و مانند آن و اگر وقف کند ملک غیری را صحیح نیست وقف آن و اگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند که صحیح است زیرا که
اجازت بمنزله وقف جدید است و صحیح است وقف ملک مشاع یعنی غیر مقسوم و قبض آن در وقف مانند قبض متاع است
در بیع قسم دوم در شرائط واقف است و معتبر است در واقف که بالغ باشد و کامل العقل و جائز التصرف و در وقف کردن
طفل ده ساله تردد است و مرویست که صدقه او جائز است و قول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوفست
بر بلوغ و رشد و جائز است واقف کننده خود را متولی موقوفی گرداند یا دیگری را و اگر معین نکند متولی تولیت تعلق بموقوف
علیهم میگیرد و بنابر آنکه موقوف ملک آنها میشود مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد وقف
کند جائز نیست عزل آن متولی و اگر بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که حکم
وکیل دارد قسم سیوم در شرائط موقوف علیه است و در آن معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد و از آنها بود که مالک شوند
چیزی را و اینکه معین باشد و وقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر کنائس یعنی معابد یهود و نصاری
پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هرکه بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که از شکم مادر بیرون

جد انشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادت وجود او به تبعیت موجودی آن وقف صحیح است و اگر ابتدا کند بمعدوم
و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین
اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک بشود در آن تردد است و اشبه است که چنین وقفی
جائز نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نمیگردد آن وقف بسوی مولای آن غلام
زیرا که او را او قصد نکرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بندگان خدا تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که
این وقف در حقیقت برای مسلمانان است ولیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان کافر حربی
هر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنائس و بیع صحیح نیست و همچنین
اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا رهزنان یا شرابخواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که درینوقت آنها
را توریت و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغیر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافری
جائز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف کند بر فقرا بفقرا مسلمان باید داد نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید
که بفقراء مذهب او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان باهل قبیله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید باثنی عشریه بدهند و بعضی
فقها گفته اند که بمجتنبان کبائر باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارودیه اند نه سوای آنها
از سائر فرق زیدیه و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه را به نسبی داخل میشود در آن هر که آن بسبب بر او اطلاق توان کرد
پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعت قائل امامت زید بن علی ابن الحسین
علیهما السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر
باعتباری پدری مانند هاشمیان که آنها منسوبان بسوی هاشم اند که اولاد ابو طالب و حارث و عباس و ابو لهب باشند و
اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابو طالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب باو باشند
از جانب پدر و نظر بر عرف و عادت که اولاد دختری را عادة اولاد نمیگویند و در آن علما را اختلاف است و اگر وقف کند
بر همسایگان راجع میشود بآنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد
تا چهل ذراع و این خوبست و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست
و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد و آن مسجد خراب شود صرف باید کرد در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و معین
نکند صرف میشود در معاونت فقرا و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تمیم مثلا صحیح است و
صرف کند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهولند و قول اول مذهب حق است



زیراکه آنها هم مانند مسلمانند در انتشار و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از انها در ینجا نیز میتواند
شد و اگر وقف کند ملکی را بر اهل ذمه جائز است زیراکه وقف عبارتست از تملیک و مانند اباحت منفعت است و هیچکدام
ازین دو نسبت باهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیراکه وقف معتبر است بنیت قربت و در مراعات کفار
هرچند ذمی باشند تقربی نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر واقف باشند و بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القرابه از اهل ذمه هم جائز
است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتد ملی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او بشرف
اسلام مشرف شود باذن مرتد هرچند مرتد فطری بود زیراکه توبه انها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که حکم قتل
بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد هرچند عند الله توبه اش مقبول باشد و در هر کافر حربی تردد
است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیزی را و ذکر مصرف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر وقف
کند بر غیر معینی مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از دو مشهد ائمه علیهما السلام یا بر یکی از دو
طائفه در تمام این صورتها وقف باطل است و هرگاه وقف کند بر اولاد خود و برادران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و معین
نکند ذکور و اناث موقوف علیهم در ان شریک میشوند اقرب و ابعد آنها و مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقف میشود در آنها
ترتیبی یا اختصاص بعض دون بعض یا تفضیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و عمهای خود همه باهم قسمت مساوی
میکنند و هرگاه وقف کند بر کسی که اقرب مردمان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هرچند باین بروند
پس هیچکس دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید مادام که انها معدوم شوند و هرگاه مذکور آن معدوم شوند باجداد
و برادران میرسد هرچند پائین تر روند و اگر آنها هم نباشند باعمام و اخوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقرر است
و بعد ازین در مقام خود مبین خواهد شد ولیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی شرط
کرده باشد قسم چهارم در میان شرائط وقف است و آن چهار است دوام و تنجیز یعنی عدم تعلیق آن بر شرط یعنی بر تحقق امری
که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و بقبض دادن و بر آوردن از پیش خود پس اگر وقف
کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آنرا بصفتی و آن امریست متیقن الوقوع که بالفعل حاصل نباشد
مانند با آخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند از برای انتفاع آنکه منقرض شود غالبا مانند اینکه وقف کند بر زید و
بهمان اقتصار کند یا جاری کند آنرا بر بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند اولاد صلبی و نبائر زید و بعد ازان بیان
مصرف نکند یا بر اولاد بلا واسطه خود و بعد از انقراض آنها بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف باطل
شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه

آنها منقرض شوند تعلق بورثه واقف میگیرد و بعضی میگویند که بورثه موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر بگوید که وقف کردم
این را هرگاه سر ماه بیاید یا زید از سفر برگردد و بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده مگر اینکه شرط واقع و متحقق باشد
و واقف عالم باشد به تحقق آن مانند اینکه بگوید که اگر امروز روز جمعه باشد وقف کردم این کتاب را و عالم باشد بآنکه روز جمعه است
چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است در صحت وقف پس اگر وقف کند و بعد از ان بمیرد و بقبض موقوف علیهم یا بمتولی نداده
باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خورد سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی آن اطفال
است و همچنین قبض جد پدری هم قبض وقف کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردد است اظهر آنست که صحیح است و
اگر وقف کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود و بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که
حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و همچنین باطل نیست اگر وقف کند بر غیر خود و شرط
کند که او قضای دیون واقف از اصل موقوف هم نماید یا ضرورت قوت و کسوت او هم از ان باشد و اما اگر وقف کند
ملکی بر فقرا و بعد از ان خود هم فقیر شود یا بر فقها وقف کند و بعد از ان خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود در انتفاع
و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آرد صحیح است این شرط و وقف باطل میشود و باز راجع بواقف میشود در وقت
حاجت آنرا حبس خوانند نه وقف بعبارت وقف تعبیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هر که را
خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود وقف و اگر شرط کند که هر که را خواهد از انها که بعد از این می زاید داخل کند
در زمره موقوف علیهم جائز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف را
نقل کند از موقوف علیهم و بدهد بجمعیکه بعد از این خواهند بهم رسید جائز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند
چیزی را بر اولاد غیر بالغ خود جائز است که بعد از ان دیگری را هم با آنها شریک گرداند در وقت وقف کردن شرط او خلاف آن دیگر
نکرده باشد و این قول معتمد نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیه و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست
و اگر وقف کند بر فقرا یا بر فقها پس بد است که برای قبض آن قیمتی و محافظتی مقرر کند زیرا که قبض جمیع فقرا و فقها متعذر است
و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر پلها و مساجد کافی است ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض متولی آن کار تعلق
دارد و اگر وقف کند مسجدی ثابت نمیشود وقف هر چند یک نفر در ان نماز کند و همچنین اگر وقف کند مقبره وقف نمیشود بسبب دفن
کردن میتی در ان هر چند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقف
بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و بقبض ندهد شرط سیوم در لواحق است و در ان چند مسئله
است اول وقف منتقل میشود بمالک موقوف علیه زیرا که فائده ملک در وقت موجود است و از اینکه بیع آن جائز نیست از



ملکیت موقوف علیهم بر نمی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جائز نیست و در بعض صور فروختن
وقف هم جائز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از ان آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن عتق
زیرا که بسبب وقف از ملک آقا بر آمده و اگر موقوف علیه آن حصه عبد را آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف را حق بطون
تعلق میگیرد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از ان عبد آزاد کند
عتق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در ان حصه عتق تعلق نمیگیرد و بعنوان مباشرت که بسبب اقوی
بود برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است و لیکن اگر قائل شویم
بانیکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله فرمود که هر که آزاد کند حصه از عبد را و مالدار باشد عتق سرایت میکند در تمام آن عبد و قیمت میکند برا و حصه باقی مانده را
و شرکا حصه خود را هم آزاد میگیرند پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه وقفند قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد میشود و
آنچه گفته اند که هر گاه بمباشرت عتق تعلق بآن حصه نمیگیرد که بسبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسرایت هم عتق نشود که
بسبب ضعیف است جوابش آنست که در سبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق
بطون دران و سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیت است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شرکا باید از مال او
بگیرند زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردد است دویم هر گاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد خواه
شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگوییم که در هر دو مسئله نفقه واجب است
بر موقوف علیهم البته خواهد بود زیرا که نفقه مملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گیر شود
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گوید فقها گفته اند که همین حکم
دارد اگر اعمی شود یا مجذوم شود و درینصورت اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم نیز
خواهد بود سوم اگر جنایت کند غلام موقوف عمداً لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند گوش
کسی بریده گوش او هم می برند و بقدر جنایت از عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند و
وقف باطل میشود و نمیرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه برو جنایت کرده آن عبد را بنده خود گرداند در بدل آن جنایت و اگر بخطا کرده باشد
دیت آن تعلق بمال موقوف علیه میگیرد زیرا که استیفای حق جنایت او از رقبه آن عبد نمیتوان کرد که وقف است و بعضی
فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد که از کسب و کار خود بهم رسانیده بمجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت
از او بگیرند و جنایت را هدر هم نمیتوان کرد و راهی بآزاد کردن او هم نیست که عبد موقوفست پس انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود

واز کسب وکار خود پیدا کرده ادای دیت نماید وآن اشبه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب
اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در انوقت موجود ند واگر جنایت قتل نفس
باشد که کسی آن عبد را کشته باشد عمداً اقتصاص او بهمان موقوف علیهم تعلق دارد واگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی
باید گرفت وآیا بآن دیت بنده دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت رتبهٔ آن عبد آنست که حق
بطون متعلق دران گرفته وبعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آنرا بموقوف علیهم موجود در آنوقت باید داد وآن اشبه است زیرا که وقف شامل
قیمت نیست چهارم هرگاه وقف کند فی سبیل الله منصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان وحج وعمره و
بنای مساجد وپلها وهمچنین اگر بگوید فی سبیل الله وسبیل خیر وثواب اینهمه یک معنی دارد وواجب نیست که سه حصه کنند پنجم هرگاه
واقف را دو قسم موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند ودویم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد ووقف کند
مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که کدام یک از ان موالی خواسته بهمان میدهند واگر معلوم نه باشد بهر دو میدهند ششم هرگاه
وقف کند بر اولاد اولاد یعنی مشترک باشد درمیان اولاد پسران واولاد دختران خواه مرد باشند وخواه زن برابر وهیچ کدام
از انها را تفضیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی داخل نمیشوند در آنها اولاد دختر
وسید مرتضی فرموده که اولاد دختری هم داخل میشود واگر وقف کند بر اولاد خود منصرف میشود بسوی اولاد صلبی وداخل نمیشود در آنها
اولاد اولاد وبعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم وقول اول اظهر است زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود واگر بگوید که
وقف کردم بر اولاد خود وبر اولاد اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو پشت واگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر منقرض شوند و
منقرض شوند اولاد اولاد من دران صورت بر فقرا پس وقف برای اولاد اوست وهرگاه آنها منقرض شوند بعضی فقها
گفته اند که منصرف شود بسوی اولاد اولاد او وهرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر منصرف شود بسوی فقرا وبعضی دیگر گفته اند
که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده ولیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی
فقرا واین قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را واین مسجد خراب شود وآن قریه هم خراب شود یا محله محو گشد
بملک وقف کننده وآن از وقفیت بر نمی آید واگر سیلاب بر دمرده را از قبر وبدست نیاید آن مرده کفن مال وارثان اوست
هشتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن بر نمی آید از وقف وجائز نیست فروختن آن مکان واگر در میان
موقوف علیهم نزاعی شود که بیم خراب شدن موقوف باشد جائز است که آنرا بفروشند واگر نزاع نشود وبیم خراب
شدن نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که درینصورت جائز است فروختن آن و
اوجه آنست که جائز نیست واگر بر کنده شود درختی از وقف بعضی فقها گفته که جائز است فروختن آن زیرا که از ان درخت

بهمان



منتفع نمیتوان شد مگر بفروختن و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انتفاع ازان بآنکه بکرایه دهند آنرا جهت سرمایه
ساختن و مانند آن و همین اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که معتمد آنست که وقف را سه موضع میتوان
فروخت یکی آنکه مضمحل و خراب شود که بآن منتفع نتوان شد مانند بوریا های مسجد که کهنه شوند و شاخ درخت وقف بشکند پس
جائز است فروختن آنها دویم آنکه درمیان ارباب وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف و هلاک نفوس بود و در هر دو
صورت مذکوره بدل آن میخرند چیزی را که وقف باشد بر وجهی که نزاع مذکور برطرف شود و در صورت وقوع خلف یا منتفع توان شد
ازان در صورت اول که اضمحلالی وقف باشد و متولی اینکار ناظر وقفست و اگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را
حاجتی شدید بهم رسد و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطنی اول موقوف را
تا مدتی معین و بعد ازان منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس اگر بگوئیم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سخنی نیست و اگر بگوئیم
که مرگ موجر ابطال اجاره او تا انقضای مدت نمیکند پس درچنین مقامی ابطال میکند یا نه دران تردد است اظهر آنست
که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطن دویم مختار است در آنکه
اجاره مذکور بحال بگذارند یا فسخ کنند و مستاجر اگرچه تمام اجرت داده باشد آنچه از حصه مدت باقی مانده آن را از ترکه طبقه اول
بگیرد دهم هرگاه وقف کند بر فقرا منصرف میشود وقف بسوی فقرای آن شهر و آنها که دران شهر باشند هر چند از بلده
دیگر آمده باشند و همچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام و اگر وقف کند بر اولاد شخصی و پراگنده باشند
آن اولاد صرف کرده میشود بسوی آنها که موجود باشند در بلد وقف و واجب نیست که تفحص کند آنها را که دران شهر نباشند زیرا که
دران مشقت است و جائز نیست موقوف علیه را که وطی کنیز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کنیز نیست
و اگر وطی کند و ازو بچه آورد آن ولد آزاد باشد و ضمان قیمت آن کنیز برو نیست زیرا که ضرر تاوان بر نفس خود معقول نیست
و بعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزند آن کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه بمیرد آزاد میشود و قیمت آنرا از ترکه
او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد ازو حق آنها تعلق یافته میگیرند و دران تردد است و جائز است تزویج نمودن کنیز موقوفه و
مهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم فائده است که ازان موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه وقف و همچنین فرزندی
که ازان کنیز بهم رسد داخل نمای آن کنیز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد و بآن مخصوص میشوند طبقه که در
زمان آنها بهم رسیده و اگر آن ولد از والد آزاد بهم رسد بوطی حلال او هم آزاد خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح آن کنیز شرط
کند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود و اگر وطی کند آن کنیز را بشبهه بگمان حلیت مردی آزاد فرزندیکه ازان وطی بهم رسد
آزاد باشد و بر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد و اگر وقف کننده هم وطی آن کنیز موقوفه نماید

حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که از ملکیت او برآمده و تعلق بموقوف علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقدیست محتاج بایجاب و قبول
و بقبض دادن و اگر قبض کند آنرا بدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او و از شروط صدقه است نیت قربت
بدرگاه الٰهی و جائز نیست واپس گرفتن آن بعد از قبض مستحق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثوابست و بمجرد قبض حاصل
شده پس این بمنزلهٔ بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست و صدقهٔ واجبی که زکوة مال بود حرام است
بر اولاد هاشم جد عالیمقام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقهٔ هاشمی و صدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی حلال میشود در وقت
اضطرار آن هاشمی و باکی نیست بصدقهٔ سنتی بر آنها مترجم گوید صدقات هاشمی دیگر مانند کفاره و صدقه منذوره نیز باعتقاد بعضی
فقها حرام است بر بنی هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم آنست و همچنین گفته اند صدقه مستحبه بر پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم حرام بود
سه مسئله اول جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از ان از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بدهد که قرابت
رحمی با او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح **دویم** جائز است صدقه دادن بر ذمی هرچند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته
باشد و همچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده لکل کبد حرا اجر یعنی
برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر و ثواب است و قول حق تعالی لا ینهکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من
دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم یعنی منع نمیکند خدای تعالی شما را از احسان به جمعی که مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام سیوم
صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا مگر آنکه متهم شود صدقه دهنده به ترک یاوری مستحقان پس ظاهر کند صدقه را
برای دفع تهمت مترجم گوید که این صدقه مندوبه است اما صدقه واجبی پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که در ان
شائبه ریا بعید است و در اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالتست

کتاب سکنی و حبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی و حبس نمودن مملوکی برای خدمت انتفاع دیگری و آن عقدیست
محتاج بایجاب و قبول و قبض و فائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی با ابقای ملک بمالک و نامهای آن مختلف
میشود باختلاف اصناف پس هرگاه آنرا مقارن بعمر کنند نام آن عمریست مثلاً بگوید که منفعت اینخانه بتو دادم تا بقای عمر تو و
هرگاه مقارن سکونت کنند آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در اینخانه تا فلان مدت و اگر مدتی معین مقارن
کنند آنرا رقبی خوانند و آن مشتق است از ارتقاب یعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آن مدت میکشند از رقبه
ملک یعنی عطای ملک جهت انتفاع و بغیر عقد مذکور بانیطریق میشود که مالک بگوید برای اسکان تو دادم یا بطریق عمری دادم



ترا یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تا مدت عمر تو یا عمر من یا تا ده سال مثلاً و مخاطب هم قبول کند پس لازم
میشود بسبب قبض مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از ان میتواند کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با آن
ضم کند لازم میشود و قول اول مشهورتر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جائز است
و برمیگردد حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آن که ساکن ساخته او را علی الاشبه اما اگر بگوید که هرگاه بمیری برمیگردد حق سکونت
بسوی من درینصورت بیقین خواهد برگشت و اگر بگوید بعمری دادم اینخانه را بتو و بعقب تو ام عمری است و بملک مخاطب ساکن
تعلق نمیگیرد بلکه بعد از انتقال او و اولاد او بملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب ذکر نمیکرد ملک مالک بود و سکونت نمای تعلق بعمر
میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کند سکنی تا مدتی لازم میشود بسبب قبض و جائز نیست برگشتن از ان مگر بعد از انقضای آن مدت
و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد باو باز نمیگردد و هرچند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی بورثه
او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری را بفوت مخاطب و بعد از ان بمیرد مخاطب نمیرسد وارث او را که تصرف کند
در ان بلکه برمیگردد بمالک و اگر مطلق گذارد و مدت را معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند از ان هرگاه خواهد و هرچه صحیح است
وقف کردن آن صحیح است بعمری دادن آن هم خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفروختن آن خانه بلکه
واجب است که مالک وفا کند شرط خود در بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت اسکان و
هرگاه بسکنی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعدد ساکنان و تعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود
و عیال و اولادش در انجا ساکن شوند و جائز نیست که در آن خانه دیگران را هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد در عقد اسکان
و جائز نیست که آن مکانرا باجاره دیگری بدهد چنانچه جائز نیست که دیگری را در آنجا بنشاند مگر با جازت مالک خانه و اگر حبس کند
اسپ خود را در راه خدای تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جائز نیست تغیر دادن آن مادام
که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از ملک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث
ورثه مالک است و همچنین اگر معین کند میعادی و آن میعاد بگذرد میراث ورثه حابس میشود

کتاب الهبات

این کتاب در بیان احکام هبه هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن **اول** در بیان هبه است و آن عقدیست
که اقتضای تملیک عینی کند بغیر عوض تملیکی که منجز باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربه و گاهی تعبیر میکنند از هبه بلفظ نحله
بکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است بایجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود بآن تملیک

مذکور بود چنانچه بگوید مثلا بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد هبه مگر از کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جائز التصرف و اگر
بخشد چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبه زیرا که قبض شرط است در هبه اگر بهمان مدیون
بخشد صحیح است و صرف میشود بسوی ابرا و شرط نیست در ابرا قبول مبری له علی الاصح و مادام که در هبه قبض متحقق نشود حکم هبه
ندارد و اگر اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و بقبض او دادم حکم میکنند بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخشنده باشد و اگر
بعد از ان انکار هبه یا اقباض کند قبول نمیکنند و اگر بمیرد بخشنده بعد از عقد هبه و پیش از قبض آن موجب حکم میراث دارد که
تعلق بورثه واهب میگیرد و شرط آنست در صحت قبض موهوب اجازت واهب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واهب
منتقل نمیشود بملک موهوب له و اگر بخشد چیزیرا که در دست موهوب له باشد صحیح است و محتاج باجازت واهب در قبض آن
نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی که در آن قبض توان نمود و بعضی فقها قائل شده اند باشتراط انقضای زمان مذکور و
هرگاه بخشد پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزیرا لازم میشود آن هبه بمجرد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است که از
جانب او بولایت نموده و اگر بخشد آنرا غیر پدر یا جد خواه ولایتی بران طفل داشته باشد یا نداشته پس لابد است که از جانب
او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر و آن ولی و حاکم شرع است و هبه متاع غیر مقسوم هم جائز است و قبض
آن در هبه مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخشد بدو شخص چیزیرا و هر دو قبول و قبض کنند مالک میشوند هر کدام از انها بانچه
بخشیده باو و قبض کرده آنرا پس اگر قبول کند یکی از ان دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود هبه قابض نه هبه غیر
قابض و جائز است که بعضی اولاد را تفضیل دهند بر بعض دیگر در هبه و عطیه ولیکن مکروه است و هرگاه بقبض موهوب له بدهد
هبه را پس اگر پدر و مادر خود را بدهد واهب را نمیرسد که واپس بگیرد از و و درین مسئله اجماع است میان علما و همچنین اگر
موهوب له قرابت رحم باو اهب داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خال و در ان اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند
و اگر بیگانه باشد تا هنگامی که عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند واهب واپس بگیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع جائز
نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له عوض موهوب بواهب چیزی بدهد هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تصرف کند
موهوب له در هبه مانند اینکه پارچه را قطع کند یا گندم را آرد کند بعضی فقها گفته اند که درینصورت هبه لازم میشود و بعض دیگر گویند
لازم نمیشود و همین اشبه است و سنت است چیزی عطا کردن بهر که قرابت رحم باو باشد و سنت موکده است که در میان
پدر و پسر هم بعمل آید و برابری در بخشش اولاد و مکروه است رجوع در هبه که فیما بین زوج و زوجه بعمل آید و بعضی فقها گفته اند
که آنها را هم حکم ذوی الارحام است که از هیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشبه است دویم در احکام هبه است
و آن چند مسئله است اول اگر چیزی کسی را بخشد و قبض او بدهد و بعد از ان آنرا بدیگری بفروشد پس اگر موهوب له



رحم واحد بود صحیح نیست آن بیع وهمچنین اگر اجنبی هم باشد وچیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود وعوض هم نداده بعضی فقها گفته اند
که بیع باطل است زیرا که فروخته چیزی را که بخشیده بود ومالک آن نبود وبعضی دیگر گفته اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از هبه
وهبه غیر ذی رحم وغیر معوضه را که تلف نشده باشد رجوع از ان جائز است وقول اول اشبه است واگر هبه فاسد بوده باشد صحیح است
بیع با هر حال وهمین حکم است در حق کسی که فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیات آن مورث وحال آنکه او در آن وقت
مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته وهمچنین اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود بکسی وبعد از ان
ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است وغلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت دوم هرگاه تاخیر کند در قبض
هبه از هنگام عقد هبه وبعد از ان بمدتی قبض کند حکم کرده میشود بانتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض نه از وقت
عقد وحکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت قبول وصیت هرچند قبول بعد از موت
بمدتی نموده باشد سوم آنکه اگر واهب بگوید که بخشیدم بقبض موهوب له ندادم قول قول اوست وموهوب له اگر دعوی
اقباض کند میرسد او را که قسم بدهد بواهب وهمچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم وبعد از ان انکار قبض کند زیرا که
ممکن است علم باشتراط قبض در تحقیق هبه نداشته باشد چهارم هرگاه واهب رجوع کند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن معیوب
شده باشد در پیش موهوب له جائز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب نکند از و واگر در موهوب زیادتی متصلی بهم رسیده باشد
در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود وفربه شد تعلق بواهب دارد واگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت وبچه
حیوان پس اگر آن زیادتی در ملک موهوب له بهم رسیده مال اوست واگر در وقت عقد هم بوده مال واهب است پنجم هرگاه بخشد
چیزی بکسی وشرط نکند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد موهوب له عوضی جائز نیست واهب را که واپس بگیرد موهوب
را از و واگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند وتا وقتیکه
عوض باو نداده واهب را میرسد که واپس بگیرد هبه خود را واگر شرط عوض کند ومعین نکند عوضی مخصوص را میدهد موهوب له
بواهب که هرچه خواهد هرچند که چیزی کمی باشد ونمیرسد بخشنده را برجوع از هبه بشرط گرفتن عوض وجبر نمیکند موهوب له را بر دادن
عوض بلکه مختار است خواهد بدهد وخواهد ندهد واگر تلف شود موهوب مشروط العوض یا عیبی در ان بهم رسد تاوان آن بر ذمه
موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده ودرین مسئله تردد است زیرا که هبه مشروط العوض بود هرگاه عوض نداده باید آنرا
برگشته بدهد عند المطالبه وهرگاه عین تلف شده متعذر است باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود ششم هرگاه رنگ
کند موهوب له جامه بخشنده را پس اگر قائل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ
کردن استرداد کند واگر بگوئیم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد ودرینصورت موهوب له شریک واهب

میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه هفتم هرگاه بخشد مالی را کسی در مرض خود و بعد از آن چاق شود هبه صحیح است و اگر بمیرد در آن مرض و ورثه اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت و زیاده از آن مسترد میشود علی الاظهر۔

کتاب السبق والرمایه

این کتاب در بیان گروبندی در اسپ دوانی و تیراندازی وغیره است و فائده آن برانگیختن همت است بر سرانجام اسباب مجاربه و تحصیل مهارات در غلبه بر دشمنان و این گروبندی معاملتی است جائز شرعا و سند آن است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی گروبندی جائز نیست مگر در تیراندازی یا در شتردوانی و مانند آن از قسم استر و حمار و سوای این سه امر در کارهای دیگر گروبندی جائز نیست و ائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که بتحقیق که فرشتگان تنفر میکنند در هنگام گروبندی و صاحبان آن را لعن میکنند سوای گروبندی در اسپ دوانی و شتردوانی و تیراندازی **مترجم گوید** در باب دویدن باقدام و سنگ برداشتن و انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن با آلات حرب که مشتمل بر پیکان نباشد بدون گروبندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه مشتمل بر غرض صحیح باشد جائز است و اما اگر گروبندی بر این امور باتفاق حرام است و تحقیق این باب استدعای چند فصل میکند **اول** در بیان معانی الفاظیست که مستعمل میشود در این کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه و کوهان اسپ یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است و مصلی سواریست که سر اسپ او برابر دو سرین مرکوب سابق بود و صلوین یعنی دو طرف دم است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون با مصدر است بمعنی پیشی گرفتن و سبق بفتح با عوضی ست که بر آن گروبندی کنند و محلل کسی است که در میان دو حریف در آید که اگر سبقت کند بر انها عوض بگیرد و اگر پس افتد تاوانی بر او نباشد و غایت منتهای مسافت و مناضله بمعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسپ دوانی و غیر آن و تیراندازی و میگویند سبق فلان تشدید یعنی عوض بر آورد و عوض بهر دو معنی آمده رشق بکسر را عدد تیرهاست که بر آن گروبندی کنند و بفتح را تیر انداختن و عربان میگویند رشق وجه دیده بکسر را و میخواهند ازین عبارت تیر انداختن پی در پی تا آن عدد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند بجائی بجا مهمله و با موحده و گاه بنجا صرد خاذق و خاسق و مارق و خارم و حابی تیریست که بخورد بر زمین و بعد از آن برسد بنشانه و خاصر تیریست که بیک جانب از دو جانب نشانه برسد و خاذق تیریست که بخراشد نشانه را و خاسق تیریست که بشگافد آنرا و بند شود در آن و مارق تیریست که از نشانه سوراخ کرده بیرون رود و خارم تیریست که بدرد کنار نشانه را و مزدلف تیریست که بر زمین بخورد و بعد از آن بجهد بر نشانه و غرض نشانه است که مقصود رسانیدن تیر بر آن بود و هدف چیزیست که در آن میگذارند نشانه را مانند خاک وغیره و مبادرت آنست که یکی پیش دستی



کند در زدن نشانه بمقدار آنچه مقرر شده با وجود برابری عدد تیرها و مخاطب آنست که عدد نشانه زنی هر کدام را عدد نموده از یکدیگر اسقاط کند **دویم** در آنچه جایز است گروبندی کردن در آن و جواز آن منحصر است در سه جنس یکی نصل دویم خف و سیوم حافر زیرا که شرع بر همین سه چیز وارد شده و در نصل داخل است تیر عربی و عجمی و تیغ و نیزه و خف سم شتر است و ناخن فیل است و حافر سم اسپ و خر و استر باشند و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم والسیف والسکین والرمح یعنی پیکان تیر و شمشیر و کارد و نیزه را گویند و محتمل است که جایز باشد گروبندی در این آلات نیز باد عای اینکه داخل معنی لفظ نصل باشند تا از برای اینکه فائده پیکان میدهند در جنگ و جایز نیست گروبندی کردن بر پرواز جانوران و نه دویدن بر قدمها و نه بر کشتیها و نه بکشتی گرفتن چنانچه گذشت **سیوم** عقد مسابقت و تیر اندازی است و آن عقد لیست محتاج بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جعاله است و محتاج بقبول نیست و عطا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دویم لازم نیست و جایز است خواه شروع در آن کنند یا نکنند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر بدهند عوض را غیر دو حریف آن نیز صحیح است باجماع علما و اگر بذل کند یکی از آن دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما هر چند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام از بیت المال آنهم صحیح است زیرا که در آن مصلحت مسلمانان است و اگر آن عوض را محلل قرار کنند بتنهای که مخصوص او باشد نیز جایز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیش دستی کند او راست عوض که مقرر شده جایز است نظر باینکه اذن مطلق در جواز این گروبندی وارد شده است و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت دوانیدن از اول تا آخر و معین کردن عوض و تعیین آنچه بران سوار شوند بدوانند و برابر بودن هر دو مرکوب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از آن ضعیف و دویم قوی باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جایز نیست **پنجم** آنکه عوض بدهند بیکی از دو حریف یا بمحلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جایز نیست و بعضی فقها گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن یا یعنی که هر دو از یک جای دوانند و اظهر آنست که این شرط نیست و موقوف است برضای همدیگر اما تیر انداختن و آن محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشق یعنی عدد تیرها و عدد نشانه زدن و صفت زدن نشانه که بعنوان خرق باشد یا غیر آن و مقدار مسافت و تعیین نشانه و عوض که بران گروبندی کنند و جنس آله رومی متماثل باشد و بعضی فقها گفته اند تعیین مبادرت و محاطب هم شرط است و در آن تردد است ظاهر آنست که شرط نیست و همچنین شرط نیست تعیین کمان و تیر **پنجم** در احکام مسابقت است و در آن چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه بگوید بیگانه به پنج نفر که هر که سابق شود او را میدهم پنجدرهم و همه برابر شوند در رسیدن منتهای مسافت پس هیچ چیز بهیچ کدام ندهد زیرا که هیچ کدام سابق نشد و اگر یکی از انها سابق شود هر پنج درهم مال اوست و اگر سابق شوند دو کس پنجدرهم مال همان دو نفر است علی السویه و دیگران را چیزی نیست

وهمچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را دو درهم است و هر که مصلی باشد او را یکدرهم است پس سابق
شود یکی با او یا چهار از انها او را دو درهم بدهد و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر از همه یکی باشد سابق را دو درهم است و سه نفر را
یکدرهم و متاخر را چیزی نیست **دویم** هرگاه دو کس گروبندی کنند باهمدیگر و هم کدام برآرند عوضی و داخل کنند درمیان خود محللی و
هر دو بگویند که هر کدام ازین سه نفر سابق میشود او را است دو عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو عوض مال او ست
موافق انچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی
نمیرسد و اگر سابق شود یکی از ان دو و محلل آنکه سابق شده مال خود میگیرد و نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر
برای محلل است و اگر سابق شود یکی از انها و محلل مصلی شود تمام بسابق باید داد بمقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی از ان دو و دیگری
یا محلل متاخر گردد و یا سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد **سیوم** هرگاه دو کس گروبندی کنند در تیر اندازی
بشرط مبادرت و معنی مبادرت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد تیرها بیست بود و نشانه
زدن بخزبیه یعنی شرط کنند که هر کس از ما در بیست تیر انداختن بخزبیه نشانه بزند باین عوض بگیرد پس هر یک ده تیر انداخت و بخزبیه
نشانه زد و هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشانه زنی و تیراندازی واجب نیست که تمام کنند عدد تیرها را که بیست برسانند زیرا که اگر
ان پنج را برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگر تیرها بیندازند و حساب از سر گیرند و خلاف معنی مبادرت آنست که در ابتدا
شرط شده و هیچ کدام مبادرت باتمام عدد نشانه زدن ننموده و بعد از ان بهیئت رسانیدن خواه بر نشانه بخورد یا نخورد فائده ندارد
و اگر بیندازند هر کدام از انها ده تیر و از یکی پنج تیر نشانه رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر برو غالب شد بر صاحب چهار
تیر و اگر مغلوب التماس بیست تیر کند واجب نیست قبول التماس او زیرا که اگر بعد از ان بر پنج دفعه یا زیاده هم برساند
غالب براول نمیشود اما اگر در ابتدا شرط محاطت کنند پس هر کدام ده تیر بیندازند و بخزبیه نشانه زنند پنج را به پنج برابر نموده
می اندازند و بعدد بیست رسانند تا هر که بعد حط و اسقاط بخزبیه زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه
زند یکی از ان از ده تیر نه مرتبه و دیگری از ده تیر پنج مرتبه پنج را اسقاط کنند از پنج حریف و باقی میماند چهار از صاحب نه در صورت
عدد بیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشانه زنی ها را باهمدیگر حط و اسقاط کنند و بعد از ان یکی از ان عدد
نشانه زدن را بکمال رساند پس اگر عدد تیرها هم باتمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیرها باتمام
نرسیده و صاحب اقل خواهش باتمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اگر در اتمام آن باو فائده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب
اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا بالغ الفراد او بدون عدد مشروط تواند گردد باینطریق که بعد از حط و اسقاط کم شود از
عدد نشانی که مقرر شده جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت اتمام صاحب اقل و اگر او را فائده در ان نباشد جبر کرده نمیشود



چنانچه یکی از آن دو پانزده تیر انداخت و تمام به نشانه رسید و دویم پانزده تیر انداخت و پنج تیر به نشانه زد پس اسقاط میکنند پنج را به پنج و صاحب پانزده را ده ماند و صاحب پنج را پنج ماند و باقی تیرها از هر کدام پنج تیر مانده اگر صاحب اقل که چیزی را نمانده پنج دیگر را هم بزند و فرض کنیم که این پنج هم به نشانه رسیده از آن هم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود و باز او را پنج نشانه زدن باقی مانده و صاحب اقل را هیچ نمانده و بهمان غالب میشود پس بکمال عدد رسانیدن تیرهای مذکوره هیچ فائده نمیکند صاحب اقل را چهارم هرگاه تمام شد مسابقه مالک میشود غالب آن عوض را و میرسد او را که تصرف کند در عوض مذکور بهر قسم که خواسته باشد و جائز است او را که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند و اگر شرط کند در عقد که عوض را صرف الطعام قبیله خود بکند مستعید نیست که آنهم جائز باشد پنجم هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرت المثل بدهد و آنچه عوض مقرر کرده بودند آنهم ساقط میشود و بدلی ندارد و اگر بوده باشد آن مال مستحق واجب است بر بذل کننده آن عوض مال غیر واجب است بر بذل کننده آن که مثل همان یا قیمت آن بدهد ششم هرگاه غالب شود یکی بر دویم در نشانه زنی و آنکه باخت بگوید که زیادتی را بینداز در برابر این مبلغ که تو بدهم بعضی فقها گفته اند این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب از این کار ظهور دانائی تیرانداز است و اظهار جد و جهد او در این کار پس اگر بیندازد عدد نشانه زنی زیاده را در بذل عوضی ترک مقصود اصلی نموده پس باطل شود معاوضه و واپس میدهد آنچه باین طریق گرفته باشد

کتاب الوصایا

این کتاب در بیان احکام وصیتها است و کلام در آن مقتضی چند فصل است اول در بیان معنی وصیت است و آن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است بسوی ایجاب و قبول پس ایجاب لفظی است که دلالت کند بر این مقصود مانند قول او که عطا کنند فلان را بعد از مردن من فلان چیز یا برای فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم جهت او و امثال این الفاظ و بوصیت منتقل میشود آنمال بسوی موصی له بعد از فوت موصی و قبول موصی له و منتقل نمیشود بفوت تنها بدون قبول علی الاظهر و اگر قبول کند موصی له پیش از وفات موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات محکمتر است هرچند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد مادام که رد نکند پس اگر رد نکند آنمال را در حین حیوة موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در زمان حیوة هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته و اگر رد کند بعد از فوت موصی و پیش از قبض باطل شود وصیت همچنین اگر رد کند بعض قبض پیش از قبول و اگر رد کند بعد از موت و قبول و پیش از قبض و بعضی فقها گفته اند که وصیت

باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود زیراکه در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول اشبه است اما
اگر قبول و قبض کند و بعد از ان رد کند باطل نمیشود باجماع زیراکه ملک متحقق شده و استقرار یافت در و بعد از استقرار
تملک اثری ندارد و اگر قدری از ان مال قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است وصیت در انچه قبول نموده و باطل است
در انچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارث او قائم مقام اوست در قبول وصیت **فرع** اگر وصیت کند که فلان
کنیز من که در عقد فلان است و حمل هم از و دارد و آن حمل هم مملوک است هر دو را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من پس
فوت شود و شوهر کنیز هم پیش از قبول وصیت بمیرد و ارث او را میرسد که قبول وصیت کند و هرگاه قبول کند مالک میشود
وارث آن کنیز و ولد را هم اگر صحیح باشد تملک وارث او را یعنی دختر باشد و حمل پسر زیراکه آن دختر یکی از محرمات وارث
میشود و آن حمل آزاد نمیشود بر موصی له که پدر او است زیراکه قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل غلام ورثه پدر میشود و میراث
پدر را نمی برد زیراکه عبد وارث نمیشود مگر آنکه ولد از انها باشد که آزاد بشوند بر وارث و ورثه متعدد باشند پس وارث
پدر خود میشود زیراکه پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور نامشروعه
پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنائس و بیع یعنی معابد یهود و نصاری یا نوشتن انچه الحال آنرا توریت و انجیل نامند یا
در مساعدت ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جائز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت بمال
کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت متحقق میشود بتصریح که بگوید از ان رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی
وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا ببخشد بکسی و بقبض او بدهد
آنرا یا رهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصرف کند در ان تصرفی که بیرون آرد آنرا از نامیکه بر و اطلاق میشد
چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از ان آرد کند یا بآرد و بعد از ان خمیر سازد آنرا یا نان از ان بپزد و همچنین اگر وصیت
کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا با روغن دیگر بهتر از ان یا بگندمی پس آنرا مخلوط سازد یا غیر جنس آن گندم بنوعیکه
ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس ریزه ریزه کند آن نان را این رجوع از وصیت
نیست **فصل دویم** در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آزاد بودن پس صحیح نیست
وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جائز است در وجوه خیر و حق
اقارب و غیر اقارب علی الاشهر و تحقیقیکه بینا باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هرچند هشت ساله
بود و در روایتی شاذ است و اگر موصی زخم بزند خود را زخمیکه مستوجب هلاک شود و بعد از ان وصیت کند صحیح نیست
وصیت او زیراکه دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از ان بکشد خود را مقبول میشود و صحیح نیست وصیت



بولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر یتیم و صحیح نیست از او مقرر کردن وصی برای ایتام و اگر وصیت کند از برای اطفال صغیر خود بمالی و نصب کند وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر و دیگر صحیح نیست او وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمی شود وصیت مادر در ولایت بر اولاد **فصل سیوم** در موصی به است یعنی بچیزیکه وصیت میشود و در ان چند طرف است اول در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشد پس صحیح نیست وصیت کردن بخوک و سگ هرزه گرد و نه بانچه منفعتی در ان نباشد و مالیتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت کند بمالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است در انچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه وارث اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله زیادتی و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهند وارث صحیح است و بعض دیگر میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بآن لازم میشود اجرای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت دهد وارث در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدیده نیست که صحت آن محتاج بقبض باشد و واجب است عمل بانچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمالی و در آن وقت متمول باشد و بعد از ان در هنگام وفات محتاج شود آن تمول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از ان مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالداریست و اگر وصیت کند و بعد از ان قاتلی او را بکشد یا زخمی براو بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترکه او و دیت او و ارش جراحت او و اگر وصیت کند بکسیکه مضارب شود تمام ترکه او یا قدری از ان را باین شرط که نفع تجارت مشترک باشد در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر از ان صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کند بامور یکه بعضی واجب باشند و بعض دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام آن امور بعمل می آیند و اگر ثلث وفا نکند و ورثه اجازت بامضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا بامور واجب باید کرد از اصل مال و غیر واجب از ثلث مال و ابتدا نباید کرد بانچه موصی در اول گفته و بعد از ان دویم و سیوم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند بانچه اول وصیت بآن کرده و بعد از ان دویم و سیوم تا وقتی که ثلث مال تمام شود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته باشد مانند حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی

که محض بدنی باشد از قسم نماز و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی بثلث مال و برای دیگری بربع
و برای سویم بسدس و ورثه اجازت ندهد اعطا کنند اول را ثلث مال و در حق دویم و سیوم وصیت باطل است و اگر وصیت
کند به ثلث مال برای یکی و بعد از ان بثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باولست و موجب عطای آن بدوم
و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام بوده بر می آرند نام او را بالقرعه و اگر وصیت کند بآزاد کردن تمام عبد خود داخل میشود در ان
عبد هر که مملوک اوست خواه تمام او مملوک باشد یا بعض او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضش آزاد و بعض دیگر از موصی دیگر
از حصه موصی آزاد میشود و فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سرایت میکند در حصه دیگر هم و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصه شریک غلام
مذکور بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال برآید و درین باب روایتی هم وارد شده که ضعیف وارد دو اگر وصیت کند بیک چیز را
برای دو کس و آن زیاده بر ثلث باشد و ورثه اجازت ندهند انچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کند
برای هر کدام از ان دو کس مقداری از ان چیز ابتدا باید کرد بعطای اول و انچه بعد از ان کم شود بر دویم خواهد افتاد و اگر
وصیت کند بنصف مال خود مثلا پس اجازت دهند ورثه و بعد از ان بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود حکم میکنند
بر آنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را برانچه زیاده از ظن خود ادعا میکنند مثلا آنها بعد از اجازت امضای وصیت
در نصف مال ظاهر کنند که با گمان اینکه نصف بقدر هزار درهم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار
بود هزار درهم را وصیت جاری میشود و انچه بر ان افزوده میشود آنرا قسم میدهند بآنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود و در ان
تردد است اما اگر وصیت کند به غلامی یا خانه و اجازت بدهند ورثه بآن وصیت و بعد از ان ادعا کنند که گمان داشتند
که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال است یا اندکی زیاده از ان التفات نمیکنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در انجا متضمن امری معلوم است
و هرگاه وصیت کند به ثلث مال خود بطریق مشاع موصی له را میرسد از هر جنسی ثلث آن و اگر وصیت کند بمالی معین آن مال بقدر ثلث باشد
پس بتحقیق مالک آن میشود موصی له بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد در ان ورثه را و اگر موصی را مالی غائب هم باشد در آن مال معین میگیرد موصی له
همان مقدار که ثلث مال حاضر تواند شد و باقی را موقوف میدارند تا وقتیکه مال غائب بورثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع
اگر وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از ان غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال
موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث یا
زیاده از ان و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت کند بچیزیکه نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع
شود و مشترک باشد بینهما جاری میشود بر انچه حلال باشد جهت محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودهای
مرا بفلان بدهند و لفظ عود مشترک است در میان عود لهو و عود حرب عود حرب باید داد و اگر نباشد او را مگر عود لهو بعضی گفته اند باطل است

وصیت وبعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی طهور ازو زائل میکنند اما اگر دران نباشد غیر از صفت محرمه وقابل تحویل
بصفت محلله نبود آن وصیت باطلست وصحیح است وصیت کردن بعطای سگهای مملوک مانند سگ شکاری وسگ گله
ورمه وسگ پاسبان خانه وزراعت طرف دویم در وصیت مبهمه است هر کس وصیت کند بجزئی از مال خود دران
دو روایت است اشهر روایتین آنست که عشر بدهند ودر روایتی آمده که سبع ثلث باید داد واگر وصیت کند بسهمی از مال خود
وصیت ثمن است واگر وصیت کند بشیئی از مال خود سدس است ومستند این تفسیرات روایات است نه عرف ولغت واگر وصیت
کند بچند وجه ووصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجوه بر وبعضی فقها گفته اند بر میگردد بمیراث واگر وصیت کند بشمشیری
معین وآن در غلافی باشد غلاف وزیور مخصوص آنهم داخل در وصیت است وهمین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی
ودران جامه ها باشند یا بکشتی که دران متاع است یا انبانی ودران پارچه ها بود پس ظرف ومظروف داخل در وصیت است
ودران قول دیگر هم است بعید وآن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند والا وصیت مخصوص
بظرفست ووجه استبعاد آن ظاهر است زیرا که عدالت وعدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد واگر وصیت کند به برآوردن
بعضی اولاد خود از ترکه صحیح نیست وآیا کلام لغو است دران تردد است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است
که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده وبعض دیگر میگویند که این حکم وصیتی ندارد که اوصی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کند
چه این وصیت در ثلث مال جاری میشود همان ثلث بغیر وارث میدهند ودو ثلث بورثه همین نحو در اخراج بعض ورثه از میراث
هم ثلث مال مخرج مخصوص باقی ورثه باشد ودر دو ثلث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود واوجه قول اول است ودرین باب
روایتی وارد شده بقول دیگر وآن روایت وصی علی ابن سریست که گفته وصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث سازم
یکی از پسران او را که ایام ولد او زنا کرده بود وعرض کردم آنرا بامام ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن آنچه او گفته وبعد از آن
هم پیش ابو یوسف قاضی رفتم ونزد او نقل کردم که ابوالحسن موسی علیه السلام چنین فرموده او هم بعد از استفسار واستماع آن که آنحضرت چنین فرمود
بمن گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است وشیخ این حدیث را حمل بر همین واقعه مخصوصه نموده وصدوق رضی الله عنه
بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانت مذکوره علی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه
نماید دران این حکم جاری نمیشود انتهی وهرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع بوارث
باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنند او را حظی از مال من یا قسطی یا نصیبی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ در شرع
بیانی نشده پس هرچه وارث بدهد همان است واگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که هشتاد درهم
بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در نذر مروی شده وبعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است

زیرا که در همان باب منقول شده و وصیت بکمتر از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت بربع بهتر از ثلث است و بخمس بهتر از ربع است
تفریع هرگاه معین کند موصی له برای خود چیزی ادعا کند که موصی همان چیز قصد کرده از این الفاظ انکار کند وارث قول قول
وارث است با قسم او و گر ادعای علم براو کند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم براو نیست طرف سیوم در احکام وصیت است
هرگاه وصیتی کند و بعد از ان وصیت دیگر کند ضد وصیت اول انچه در آخر گفته همان بعمل آرند و اگر وصیت کند
برای طفلی که در شکم بود پس اگر آن طفل برآید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم
میشود که در شکم مادر وقت وصیت بهم رسیده بود چه کم از شش ماهه طفل زنده تولد نمیکند ز اقل مدت حمل شش ماه است اغرعادا اگر
بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اکثر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وقت وصیت
در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت بمدتی مابین شش ماه و ده ماه برآید و زن حامل را آقای و شوهری نباشد حکم میکنند بصحت
وصیت با آنکه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقای یا شوهری داشته باشد حکم نمیکنند بصحت مذکور زیرا که شاید در وقت
وصیت در شکم مادر نبوده و بتوهم حمل وصیت کرده و بعد از ان متجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد
او را دو درهم بدهند و اگر دختر باشد یک درهم پس اگر بیارد آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سه درهم باید داد اما اگر بگوید که اگر انچه
در شکم این زن است پسر باشد اینقدر باو بدهند و اگر دختر باشد اینقدر پس برآید دختر و پسر پس آنها را هیچ نیست و صحیح است وصیت
بحملی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود یا بعد از ان موجود شود بشرطیکه آن حمل رق باشد و وصیت کردن به بار درختی
که آینده موجود شود چنانچه وصیت بسکنای خانه در زمان آینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا بمیوه باغ
یا سکونت دار یا سوای آن از منافع موبدا یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را پس اگر برآید از ثلث مال بحال میگذارند
و الا حق موصی له میشود انچه بقدر ثلث ترکه بود و از زیاده از ان موقوف بر اجازت وارث است و هرگاه وصیت کند
بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن غلام بر وارث است زیرا که واجب النفقه مالک است و موصی له را است
بصرف در منفعت او که خدمت باشد حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و آزاد کردن و غیر آن و اگر این گونه تصرفات کنند
حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای کمانی
منصرف میشود بسوی کمان عربی و کمان عجمی که با آنها تیر اندازند و کمان ناوک اندازی نه گوله کمان و کمان چلاجی زیرا که
لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع اول کمان است مگر آنکه قرینه باشد که دلالت بر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود بر چند
معنی بلا تفاوت اختیار تعیین یکی از معانی آن لفظ وابسته بورثه است و اگر بگوید که بدهند او را کمان من و او را یک
کمان باشد وصیت راجع بهمان کمان میشود از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار



در تعیین آن سر مفوض بورثه است هر کدام که خواهند بدهند خواه خرد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او تمام
فوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام ماند همان غلام را بدهند اگر همه بمیرند وصیت باطل میشود و اگر بعله کشته شوند وصیت
باطل نمیشود و جائز است ورثه را معین کنند یکی از انها را هر کدام که خواهند و قیمت آنرا بموصی له بدهند اگر بآنها
رسیده والا از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت و عدم
عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت
بمال قبول میشود شهادت یک عادل هم با قسم موصی له یا یکمرد عادل و دو زن عادله و مقبول میشود شهادت یک زن در
چهارم حصه انچه در ان شهادت بدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود شهادت زنان در ان و بعضی فقها گفته اند که شهادت یکمرد با قسم وصی
هم وصیت بولایت ثابت میشود و در ان تردد است اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد مردی دو غلام خود را که
مملوک او باشند بر آنکه کنیز حامله از و دارد حمل هم رسانیده و بعد از ان بمیرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده و آنها
شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود و شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل امه از مولای
اوست و بعد از ان که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی دوراثت زیرا که نسبت او بشهادت
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعض فقها گفته اند که مکروه است و آن
اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در ان باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی یا ولایتی باو شود
اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بدهد برای میت بانچه بسبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود
چهار مسئله است اول هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده های خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد آزاد میشود ثلث
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آنها یکایک آزاد کرده میشود اول و دویم و سویم بترتیب مانند اینکه به ثلث مال برسد
و بعد از ان دوباره دیگران باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند بآزاد کردن عددی مخصوص از غلامان خود آن عدد
را استخراج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که ورثه مختارند در تعیین بمقدار آن عدد و قرعه محمول بر استحباب است و این قول خوب
است دویم اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن منجز یعنی بدون تقید بوفات خود و نباشد او را سوای آن غلام
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکند در باقی قیمت خود که
از کسب کار خود بهم رسانیده بورثه میدهد تا تمام آزاد میشود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی میکند
در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد کند باقی هم از ان ثلث ترکه

موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مومنی را از طرف آزاد کنند واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن از ثلث مال او و اگر نیابد بنده مومن را آزاد کند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصبی است و اگر گمان برد که مومن است و آزاد کند و بعد از آن ظاهر شود که مومن نبوده همان کافیست از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابد بآن قیمت بنده واجب نیست که آنرا بخرند و انتظار میکشند تا وقتیکه بآن قیمت بهم رسد و اگر بیابند بنده بقیمت کمتر از آن همان بخرند و آزاد کنند و بدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای او چنانچه وصیت کند برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشت و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت کند برای حملی که بعد از این در شکم زنی بهم رسد یا از برای هر که بعد از این بهم رسد از اولاد فلان و صحیح است وصیت کردن برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هر چند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست وصیت برای ذمی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای ذمی که قرابت رحم با موصی داشته باشد نه قرابت دیگر و قول اول اشبه است و در باب وصیت برای کافر حربی تردد است و اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای بنده مدبر بیگانه و نه برای ام ولد او و مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد و هر چند که مولا اجازت داده باشد ایشانرا بقبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا بعطای مالی برای مملوک خود خواه مدبر باشد یا مکاتب یا ام ولد او و آنچه موصی برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد میشود در بدل آن مالیکه بقدر قیمت اوست و مال موصی بورثه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن زیادتی را بسعی و کسب خود بهم رسانیده بورثه بدهد که قیمت او دو چند آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل آنست و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد در ادای مابقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است و مطابق است بقواعد مقرره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی دینی هم باشد پس اگر قیمت آن عبد دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود بوصیت و عتق سرایت میکند در مابقی و تمام آزاد میشود و بسعی و کسب پنج سدس قیمت خود بهم رسانیده سه سدس بقرض خواه و دو سدس بورثه میدهد مثلا قیمت عبد ششصد درهم است و قرض سیصد اول قرض ادا میکند و بعد از آن از سیصد درهم دیگر دوصد درهم بورثه میدهند و یکصد درهم که ثلث سیصد است

بقدر آن غلام آزاد میشود زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقیست آنرا بکسب خود بهم رسانیده سیصد درهم بقرض خواه و دوصد درهم بورثه میدهند و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دوچند دین بود وصیت بعتق او باطل است واوجه یعنی موافق قواعد وصیت اینست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از ان آنچه بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزا یعنی بلا قید اشتراط موت خود درینصورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دوچند دین بود سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب بهم رسانیده بدستور مذکور بقرض خواه و ورثه میدهد و اگر از ان کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول هرچند مخالف قاعده وصیت است لیکن بروایت صحیحه از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس از قاعده کلیه مستثنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا نموده از جمله وصیت هم بمقدار آنچه ادا نموده میگیرد و باقی مال ورثه است و اگر آدمی وصیت کند بمالی برای کنیز ام ولد صحیح است آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه ولد خود و از بعد از عتق مال وصیت بالتمام باید داد فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق بگذارد آن وصیت را و تعین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی ذکور و دیگر اناث باشند بلکه مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای اخوال و اعمام همه مساوی میشوند در حصص علی الاصح و در اخوال و اعمام روایتی هست متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام را دو ثلث باید داد و آنرا عمل نکرده اند و محمول بران نموده اند که وصیت باخوال و اعمام کنند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفضیل بعضی بر بعضی مطابق آن عمل باید آورد و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرابه خود بجمعیکه معروف باشند بآنکه از نسب موصی اند بآنها باید داد باعتبار اینکه در عرف ذوی القرابه مشارکان در نسب را میگویند و بعضی فقها گفته اند که بجمعی بدهد که از اولاد پدری و مادری او باشند از ان وقت که مسلمان شده اند نه آنانی که بسبب آنها با جداد و جدات کافره بموصی رسد و این قول هستند بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت کند برای قوم خود و بعضی فقها گفته اند بهم زبانان او یعنی مردمان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند نه زنان زیرا که در عرف و لغت اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که باهلبیت من بدهند در آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بعشیره من بدهند بکسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که بهمسایگان من بعضی گفته اند که بهر که در جوار خانه او از هر طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستبعد است و آن تا چهل خانه او است چه عرفا تا اینمقدار بعد اطلاق همسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای حملی که در وقت وصیت موجود باشد و مقر میشود

وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بزاید مرده باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد از ان بمیرد
وصیت تعلق بورثه او میگیرد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقرا ثلث او بدهند و اگر کافر باشد بفقرای مذهب او و اگر
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص بمیرد بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر موصی
از ان برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثه موصی له
باید داد و همین قول مشهورتر است از دو روایت که درین باب وارد و یافته و اگر از موصی له وارثی نماند بورثه موصی میرسد و اگر
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کنند واجب است که باو بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید
و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد
میشود و قول اول انسب است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود جهت ذوالقرابه وارث باشند یا غیر وارث
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود که اقرب مانع الابعد خواهد بود پنجم در بیان اوصیا است معتبر
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نمی باشد
بعض دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط عدالت نیست دلیل
دیگر آنکه وصایت امانتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند اما اگر وصی کند عدلی
را و بعد موت موصی فاسق شود آن ممکن است که قائل شویم ببطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد موصی بر او از جهت
صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح برطرف شود از و اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغیر کند و دیگری
بجای او مقرر نماید و جائز نیست وصی کردن غلامی مگر با جازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفردا و
جائز است که او را ضم کنند با بالغ عاقلی و لیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند دو کس را که یکی صغیر
بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر بتنهائی تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از ان بتنهای تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد یا بعد
از بلوغ فاسد العقل بر آید جائز است عاقل را که بتنهائی تصرف کند بوصیت و حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که میت مقرر
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از ان وصی نابالغ بالغ شود نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده برهم زند
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جائز است که مسلمان وصی کند کافری را هر چند که قرابت رحم با او داشته باشد
و جائز است که کافر کافر را وصی گرداند و جائز است که زن را وصی کند هرگاه شرائطی که در وصایت معتبر است در ان زن
متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجماع و اتفاق همدیگر تصرفات
کنند جائز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود تصرف هیچکدام بدون

دیگری مگر در امور ضروریه مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حاکم را میرسد که آنها را بزور اجتماع بیارد و اگر هر گز متفق
نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم
جائز نیست و اگر یکی از این دو وصی بیمار شود یا عاجز آید از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت
اما اگر بمیرد یک وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم با وصی دیگری دویم را و جائز است او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود
وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد
تصرف هر کدام جاری میشود هر چند که منفرد بود و درینصورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علیحده تصرف حصه خود نماید بر
طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قسمت هم هر کدام تصرف کند و وصی را میرسد که او وصایت خود رد کند مادام که
موصی زنده باشد بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از آنکه
خبر رد باو برسد رد وصایت را اثری نیست و لازم میشود به وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت ضم میکند
با او یاوری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند امینی و وصی امین است در کار خود و آنچه تلف
شود تاوان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت بعمل آرد یا تفریط در محافظت مال کند و اگر از وصی دینی بر ذمه میت باشد جائز است که از آن بگیرد و از آنچه
در دست او است بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و تمسکی در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است یعنی مطلقا خواه تمسک داشته
باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی میتواند مالی را از مالهای یتیم برای خود بخرد و متولی هر دو طرف عقد بیع خود به تنهائی
شود و بعض دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هر گاه اجازت دهد موصی وصی را که اگر
او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جائز است که بکند باجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده پس آیا میرسد او را
که وصی مقرر کند در آن خلاف است اظهر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر بمیرد شخصی
و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جائز است که متولی ترکه میت شود معتمدی از مومنین
و درین مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود بیگانه او و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این وصایت
و ولایت یتیم تعلق بجد او میگیرد و نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و در ادای حقوق
هم و تتمه تعلق بجد یتیم دارد و هر گاه وصی کند کسی را در نظر بمالی معین ولایت او مخصوص همان مال میشود و جائز نیست تصرف
او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول آنکه صفاتیکه معتبر است در وصی
باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود پس از
بلوغ او بمیرد موصی صحیح است وصایت و همین حکم است در آزادی و عقل و قول اول اشبه است و دویم صحیح است

که وصی کند بر هر که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند پائین تر روند بشرطیکه صغیر باشند پس اگر وصی مقرر کند بر اولاد
بزرگ عقلای خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی مالی که برای
آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور نه در ثلث آن مال و صحیح است که تصرف کند جهت اخراج حقوق
جانب موصی باشد مانند دیون و صدقات سیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرت المثل عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج ضروری
خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل امرین با اجرت المثل و خرج ضروری و قول اول اظهر است قسم ششم در لواحق است و در آن قسم است
قسم اول و در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس
بتحقیق شرکت کرده در میان پسر و او در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت دهد والا ثلث
و اگر موصی را دو پسر باشد وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد باو ربع باید داد و قاعده اینست که موصی
که اجنبی را هم مانند یکی از ورثه گرداند اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین
ورثه باید گرداند و بقدر حصه او باید داد مگر آنکه موصی بگوید که مثل بزرگتر گرداند پس بمقتضای وصیت او عمل کنند و اگر بگوید که
او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر
از میت وارث مانده باشد تمام ترکه باو میرسد و تعصیب نزد ما نیست و هرگاه دیگری را هم شریک حصه دختر کنند تقسیم بمناصفه میشود
و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها ثلث باو
میرسد زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصبات شریک نمیشوند پس موصی له سیوم آنها خواهد بود و اگر باشد موصی
را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را ثلث ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه در مقام
خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای او است حصه مثل یکی از خواهران مادری
پس درینصورت تقسیم ترکه بقرار ده سهم میشود و سه خواهر را سه سهم و سه برادر را شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع ده سهم
است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه هشتم میرسد و ما بقی بدختر و اگر وصیت کند برای اجنبی مانند حصه دختر
و ورثه اجازت دهند درینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر باجنبی و دو سهم بزوجه
و مصنف گوید که اگر بگوئیم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است زیرا که
هرگاه وارث منحصر در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است تعلق بزوجه دارد و تتمه هفت
سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند برای بیگانه
بمثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث از سی و دو خواهد بود و چهار زن را حصه



هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهر یک یک سهم و موصی له را یک سهم مقدار یکی از ان چهار زن و باقی بیست
و هفت سهم بدختر و درینصورت هم همان اشکال صورت اول ست زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات بلا کسر
میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نموده که چهار سهم بچهار زوجه و یک سهم بمقدار حصه هر کدام از زوجات بموصی له و بیست و
هشت سهم بدختر و درینصورت کسر داخل جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این اشبه است علی ما لا یخفی دویم اگر وصیت کند
برای بیگانه بحصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بمال دیگری است برای دیگری و بعض
دیگر گفته اند که صحیح است و حکم نموده اند که بمثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل
پدر خود پس وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست
زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هر گاه وصیت کند برای بیگانه بدوچند حصه پسر او را دو برابر حصه
پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن اشبه است زیرا که یک ضعف
یکی بوده و ضعف دویم باز یک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود بقسمین و در چهارم شک است و آن لازم نمیشود و همچنین اگر
بگوید که دوچند حصه پسر چهارم هر گاه وصیت کند بثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرقه داشته باشد جائز نیست که صرف
کنند ثلث هر چه در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن
را بفقرای موجود در ان بلد و واجب نیست تفحص فقرای غائب و آیا واجب نیست که بسه فقرا یا زیاده از سه باید داد و باعتبار
لفظ فقرا که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر بگوید که آزاد کنند
رقاب که جمع رقبه است بمعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده ازان مگر آنکه ثلث مال موصی وفا بآنها
نکند پنجم هر گاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد ازان در ان
غلام عیبی بهم رسد پیش ازانکه او را تسلیم کنند بموصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه بعد وضع آن ما بقی ثلث مال شود بموصی له
دویم بدهند زیرا که موصی قصد تکمله عطیه ثلث نموده بوده در وقتیکه عبد صحیح بود و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای موصی له
اول کرده و عطا می کنند بدویم آنچه زیاده از قیمت عبد صحیح بود و قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطل است ششم هر گاه
وصیت کند شخصی که بعد از فوت من این غلام که پدر فلان است باو بدهند پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت
آن غلام آزاد میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما
زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از ملک خود برآرد و درین مسئله مریض بر نمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود و بتبعیت
ملکیت آزاد میشود هفتم هر گاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آنخانه و صحن اگر دو

وبعد از ان بمیرد موصی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد ودرین مسئله تردد است بسبب آنکه خانه مرکب است از زمین وعمله وهر دو جزو تعلق بموصی له گرفته وبسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دویم چرا شود **هشتم** هرگاه بگوید که بزید وبفقراء فلان مبلغ بدهند زید را باید داد نصف آن مبلغ وبعضی گفته اند که سبع باید داد زیرا که فقرا جمع است واقل جمع سه عدد دو او چهارم است وقول اول اشبه است **قسم دویم** در تصرفات مریض است وآن دو قسم است یک قسم موجل که موقوف بر وفات خود بگذارد وقسم دویم منجز در زندگی خود بکند وتصرفات موجله حکم وصیت دارد ومذکور شد ومعین است حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن بما بعد فوت باشد اما منجزات مریض اگر بطریق گذشتگی چیزی بکسی رعایت کند مانند مراعات در معاوضات وبخشش ووقف وعتق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب میشود وبعض دیگر میگویند که از ثلث وهر دو قائل متفق اند بر آنکه اگر از ان بیماری چاق شود رجوع در آن نمیتواند کرد ووارث او هم بعد از ان رجوع نمیکنند وخلاف در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد ودرین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف بر ثلث مال است پس میگوئیم هر مرضی که غالبا میکشد آن مرض مخوف است مانند تپ دق وسل وقذف دم یعنی ریختن خون خواه از راه دهن (دهنی) باسرفه باشد وبی سرفه باشد وخواه از مواضع دیگر ودر مهاسوداوی وخونی وسهال بد بود مخلوط بادهست یا براز سیاه که بر زمین بجوشد ومانند آن وامراضی که سلامت در آنها حکم صحت غالب است مانند تپ یومی وصداع مادی وغیر مادی ودرد چشم وسلاق که از امراض پلک چشم است وهمچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تپ عفنی وزحیر وادرام بلغمی واگر بگوئیم که هر بیماری که بآن سوعت (سرعت) انتفاء دارد حکم مرض الموت دارد خواه عادت مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیراندازی طرفین در جنگ ووقت درد زاییدن زنان وموج خیز دریا پس من نمی بینم که حکم مرض الموت داشته باشد وتبرعات آدمی در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر ان اطلاق نمیشود ودرین مقام چند مسئله است **اول** اگر ببخشد چیزی بکسی وبفروشد وگذشتگی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات از ثلث مال بر آید سخنی در ان نیست واگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد ابتدا باید کرد بجاری کردن انچه مریض اولا گفته وبعد از ان انچه در مرتبه دویم گفته وهمچنین سویم وچهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود ونقصان جاری میشود در متاخر **دویم** هرگاه در مرض الموت بعضی اشیا بمردم تبرعا بدهد ودر بعض دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میگیرند تبرعات منجزه را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر ما بقی هم از ثلث مال بر آید بهتر والا انچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف او ودر آن ده باطل است ورزیاده از ثلث **سیوم** هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از گندم را که قیمت آن شش دینار بود پس فرض درینصورت منصوب مال خود نموده وآن جاری میشود در مقدار ثلث ترکه پس اگر برگشته بهم حصه ششم گندم



چیدر ابورثه نیز لازم آید و وجه تصحیح آن انیست که ثلث کر و رثه را بورثه برگشته بدهیم و ثلث کر مشتری را بمشتری پس باقی میماند نزد ورثه دو ثلث کر که قیمت آن دو دینار است و با مشتری دو ثلث کر که قیمت آن چهار دینار پس گذشتگی بمشتری بقدر دو دینار میشود که ثلث ترکه است از شش دینار چهارم اگر بفروشد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد بیک صد دینار و از بیماری صحت نیابد لازم می شود عقد مذکور و اگر بمیرد و ورثه اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل انچه باو داده و آن سه سهم است از شش سهم و در سدس از بخشش و گذشتگی و آن دو سهم میشود که ثلث ترکه است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس عبد می شود و باطل میشود بیع در زیاده از ان و آن سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و درینصورت مشتری مختار است در فسخ بیع زیرا که بعض صفقه باطل آمده یعنی عقد بیع بر تمام عبد شده بود و در بعض فاسد و در بعض دیگر صحیح بر آمد و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اگر در بدل سدس چیزی بورثه دهد آنها هم مختار اند در قبول و دران زیرا که حق آنها منحصر در عین سدس عبد است پنجم هر گاه آزاد کند کنیزی را در مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کنیز معتقه میراث شوهر خود میبرد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلاف است که در منجزات مریض مذکور شد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس درین مسئله اگر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از ان باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و آن زوجه میراث هم میبرد از زوج متوفی و اگر مال متوفی منحصر در همان کنیز بود و حکم کنیم بآنکه منجزات مریض جاری از اصل مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر منجز است از ثلث مال بر آید چنانچه مذهب اکثر فقها است پس ثلث آن کنیز آزاد میشود و تبعیض بضع جائز نیست باین معنی که نصف کنیز منکوحه باشد و نصف ملک یمین درینصورت نکاح باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود ششم اگر آزاد کند کنیز خود را و قیمت او ثلث ترکه باشد و بعد از ان ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر نموده باطل است و زن هم وارث آن مرد میشود و درینصورت آیا مهر مثل لازم میشود بر ناکح یا نه دران تردد است و بنابر قول دیگر که منجزات مریض از اصل ترکه بر می آید عتق و مهر و نکاح و وارث شدن تمام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف شرع یعنی عقد معلوم و بعضی علما گفته اند

مشترک است درمیان این دو معنی وبعض دیگر میگویند که حقیقت ومجاز در آن منقسم میشود به سه قسم قسم اول در نکاح دائمی است
وکلام در آن مستدعی چند فصل است اول در آداب عقد وخلوت شدن با زنان ولواحق آنهاست اما آداب عقد پس
نکاح سنت است از برای کسیکه نفس او شائق بآن باشد خواه مرد وخواه زن وکسی را که رغبت بآن نباشد در آن خلاف
است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرموده تناکحوا وتناسلوا نکاح کنید
وا اولاد بهم رسانید ونیز آنحضرت صلی الله علیه وآله فرموده شرار موتاکم العزاب یعنی بدان مردگان شما عزبانند وایضا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله فرموده که هیچ مردی انتفاعی نیافت وبهره مند نشده بعد از اسلام بهیچ فائده که بهتر از زن مسلمه باشد خوشحال
بسازد او را هرگاه نظر بسوی او کند واطاعت او کند هرگاه باو کاری بفرماید ومحافظت او کند هرگاه غائب شود از آن در نفس
خود ومال او وجمعی که قائل بعدم استحباب نکاح شدند در صورت عدم اشتیاق حجت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی
وصف نموده یحیی علیه السلام را بآنکه حصور بوده یعنی راغب بزنان نبوده واین توصیف مشعر است بترجیح آن بر نکاح در صورت عدم
اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد فثبت المدعا وممکن است که جواب گوئیم مدح باین صفت در شرع
غیر شرع ما مستلزم مدح در شرع ما نمیشود ومستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز ومکروه است او را امر هشتم پس از
مستحبات یکی آنست که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی کرم است ودر تفسیر آن اختلاف کرده اند اصح
آنست که مراد از آن زنی هستند که از زنا پیدا نشده باشد واز آبا وامهات آنها هم هیچ کدام ولد زنا نباشد دوم باکره
بودن وسیوم آنکه ولود باشد یعنی از شان او بود که فرزند بیارد بانمعنی که صغیره وآئسه نباشد ودر مزاج آن زن دلیل
عقیم نبود چهارم عفیفه باشد واقتصار نکند بر جمال ومالداری زن زیرا که بسیار میشود که شامت این نیت از مراد محروم میشود
و دو رکعت نماز کردن در وقت خواهش خواستگاری ودعای ماثور خواندن وصورت آن اینست اللهم انی ارید ان
اتزوج فقدر لی من النساء فرجا واحفظهن لی فی نفسها ومالی واوسعهن رزقا واعظمهن برکة
ودر روایت دیگر ضمیمه واقع شده وقدر لی منها ولدا طیبا وتجعله خلفا صالحا فی حیوتی وبعد موتی یعنی خداوند
بتحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عفیفت ترین آنها باعتبار فرج ونگاهدارنده ترین آنها برای
نفس خود را ومال مرا ووسیع ترین آنها از روی رزق وعظیم ترین آنها از روی برکت ومقدر گردان برای من از آن زن فرزند
پاکیزه وبگردان آنرا خلفی صالح در زندگی من وبعد از وفات من یا سوای آن از دعاها وشاهد گرفتن در نکاح وآشکار ساختن
آن وخطبه خواندن پیش از عقد وواقع ساختن آن در شب ومکروه است واقع ساختن نکاح در وقتیکه قمر در عقرب باشد
دویم در آداب خلوت کردن بازنست وآن دو قسم است اول سنت است برای کسیکه اراده دخول بر زن کند اینکه

دو رکعت نماز گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از گفتن مذکور تین بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
دو رکعت نماز کند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
نزد او و بگوید این دعا را اللهم علی کتابک تزوجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها فان قضیت
فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک شیطان یعنی خداوندا بر حکم کتاب تو نکاح آوردم آنرا و در امانت تو
گرفتم و بفرموده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان او را
شریک شیطان و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزندی
نرینه تمام خلقت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز اینکه دعوت کند برای طعام
مومنان را و واجب نیست انها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی داشته
باشد و گو بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسیها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
مگر باجازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که مالک
میشود و دوم مکروه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف در روز کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
و در وقت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی برطرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
و در شب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادهای
سیاه و در روز زلزله و جماع کردن در حالیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند و
باکی نیست در اینکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند و در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
و نیز مکروه است که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر ممیز باشد نظر او حرام است و
نظر کردن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدای تعالی
سیوم در لواحق است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح آورد هر چند آن نظر
بی اجازت زن مذکوره باشد و مخصوص است جواز بر و نظر بروی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن دستها
و موی سر او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است نظر
کردن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدون آن را از بیرون جامها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در جواز
نظر چنین زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود یا ظن غالب بآن داشته
باشد و دویم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک درین داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد کرد و بعضی گفتند بالقوه و نکاح نائب میکند **چهارم** قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد **پنجم** آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها زیرا که آنها بمنزله کنیزان مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بمرد دیگر سوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دید زنان دیگر را بسوای عورت آنها و مرد را جائز است که
نظر کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان محرمه بسوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند نظر
کرد بسوی بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلاً مگر در هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکمرتبه و دوم را نهم کراهت است و جائز نیست که مکرر نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکمرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بروی زن کند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر آن و اقتصار میکند در نظر کردن بمقدار آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هرچند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر **مترجم گوید** نظر مرد بیگانه بر روی زن جوان
که بسنی رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعض دیگر
حرام و نظر بر روی صبیه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر مملوک بر مالکه نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم باجنبیه حرام نیست کذا فی الایضاح **دو مسئله است اول** آیا جائز است خواجه سرا را
که نظر کند بروی مالکه خود که او را خریده باشد یا بروی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهر است زیرا که منع عام است و ملک یمین که در آیه کریمه مستثنی شده بجواز نظر مراد از آن کنیزانند **مترجم گوید** که مراد در اینجا
از خواجه سرا آنست که مقطوع الذکر والانثیین باشد چه او را اصلاً حاجتی بزنان نمیباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد در باجماع **دویم** کور را جائز نیست که آواز زنان بیگانه بشنود زیرا که صدای
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشیده از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از
دیدن نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست **فصل دویم** در بیان متعلق باین حالست و آن پنج است **اول**
وطی در دبر زن و در آن دو روایت است یکی جواز است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدیده **دویم** عزل منی از زن
آزاد که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره راضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود دیه نطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نطفه حق زوجه است و بعض دیگر میگویند که مکروه است
هرچند دیت بآن واجب میشود و این قول اشبه است **سیوم** جائز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه **مترجم گوید**



فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در ان حق خدای تعالی هم هست نهی ازان فرموده واگر
وطی در دو پر کند بری الذمه نمیشود بلکه وطی ونیز واجب است چهارم دخول بزن پیش از انکه نه سال تمام کند حرام است واگر
این کار کند حرام موبد نمیشود آن زن مدخوله ولیکن اگر افضا کند آنرا که راه بول و راه حیض یکی شود حرام موبد میشود آن زن بر او علی
الاصح پنجم مکروه است مسافر را که شب در خانهٔ خود در آید بیخبر وبعضی گفته اند که مطلقا مکروه است **فصل سیوم** در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن
پانزده چیز است بعضی ازان خصائص در نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جائز بود زیاده بر چهار نکاح بعقد و شاید وجه دران جواز
اعتماد بر عدالت آنحضرت بود که در میان نه زوجه هم بعدل سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ هبه هم از طرف
زوجه جائز بوده بعد از هبه لازم نشود بر آنحضرت مهری چه در ابتدای نکاح وچه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که ازواج
خود را مخیر سازد در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه وآله وتحریم نکاح که ازواج کنیزان بطریق عقد
وعدم جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آیه دیگر ناسخ این کلمه آمد که یا ایها النبی انا احللنا لك
ازواجك الآیه وبعضی خصائص هست که خارج از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آنحضرت و وجوب نماز وتر و قربانی
و نماز تهجد وتحریم صدقه واجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات مندوبه خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بوده
بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وتحریم خائنه الاعین یعنی بچشم اشاره کردن و فهمانیدن باشاره دیگری را امری که
خلاف ظاهر حال بود و مباح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه دو روز متوالی بدون افطار در میان یا تاخیر افطار
تا سحر به نیت ثواب و مخصوص بود آنحضرت با آنکه چشم مبارکش در خواب و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش رو
و مرولیست اشیای دیگر هم از خصائص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیا است ملحق باین باب دو مسئله اول آنکه حرام
بودند ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله بر غیر آنحضرت و بعد از رحلت آنجناب ازواج مدخول بها باجماع حلال نبودند بر هیچکس و همچنین
گفته اند در ازواج غیر مدخوله بها هم علی الظاهر اما اگر جدا شده باشند از آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است و اوجه
آنست که آنها هم حلال نبودند بر هیچکس نظر بظاهر آیه کریمه وحرمت آنها برای این نبود که آنها را امادران مومنین میگفتند و نه اخوات
آنکه آنحضرت را پدر مومنین نامیده اند زیرا که تسمیه بنام مادر یا پدر موجب حرمت نکاح نمیشود دویم از جمله فقها شخصی گمان برده که وجوب
نیست بر پیغمبر قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء یعنی
ترک میکنی هر کدام از انها که خواهی و پیش خود میطلبی هر کرا خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه احتمال معنی دیگر
هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه محتمل است که مشیئه ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را بدیگری
از ازواج بخشیده باشند **فصل دویم** در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن اول پس



نکاح محتاج است بسوی ایجاب وقبول که دلالت کند بر قصد تزویج وعبارت ایجاب دو لفظ است زوجتك وانکحتك یعنی
بزنی دادم ترا وبنکاح دادم ترا ودر عبارت متعتك تردد است زیرا که این لفظ حقیقة بمعنی نکاح منقطع است ودر نکاح دائمی
بطریق مجاز مستعمل میشود ودر عقود لازمه خصوصا امر فروج احتیاط ضرور است وبالفاظ صریحه که محتمل غیر معانی مقصوده نباشد
باید واقع شود وهر چند قبول بجواز باعتبار قصد معنی نکاح دائمی ارجح است وعبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت
النکاح وانچه مشابه آن باشد وجائز است اقتصار کردن بر لفظ قبلت ولابد است که ایجاب وقبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحةً
دلالت بر انشای نکاح کند تا اقتصار شود بر لفظ متیقن الدلالة بر معنی مقصود ومحافظت شود از اشتباه یعنی بند وبستی در امر نکاح که
مشتبه است با اباحت فروج من غیر نکاح واگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلانه را بمن واو بگوید
زوجتك یعنی تزویج کردم آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مردی بروایت سهل ساعدی وارد شده و
این قول خوب است واگر بمضارع بگوید بزن که اتزوجك یعنی تزویج میکنم ترا جائز است وبهمین قدر منعقد می شود
وبعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب بعمل آید وبعد از ان محتاج است بقبول ودر روایت ابان بن تغلب واقع شده
که در نکاح متعه اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق متعه وزن بگوید بلی زن او میشود واگر بگوید ولی با زوجه بمردی که بمتعه دادم ترا
بفلان مبلغ وذکر مدت نکند نکاح دائمی شود واین دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعه وشرط نیست در قبول که مطابق باشد
با لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود وقبول بلفظ نکاح جائز است یا ایجاب بلفظ نکاح وقبول بلفظ تزویج آنهم صحیح
است واگر بگوید بکسی که تزویج کردی دختر خود را بفلان واو بگوید که بلی وبعد از ان زوج بگوید که قبول کردم صحیح است زیرا که
لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعادت سوال است هر چند لفظ سوال لفظا اعادت نکند پس گویا گفته که بلی تزویج کردم ودرین
مسئله تردد است وشرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم وجهت او نمودم
وبعد از ان ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا آنهم صحیح است وجائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بسوی ترجمه آنها بزبان
دیگر غیر عربی مگر در صورت عجز از زبان عربی واگر یکی ازین دو متعاقد عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن
لفظ که بهتر بداند وعالم بآن باشد واگر اصلا قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر ودیگری غیر قادر بر تکلم بعربی بود آنکه عاجز است
اکتفا کند باشاره وایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد ومنعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع ونه بلفظ هبه ونه بلفظ تملیک
ونه بلفظ اجاره خواه ذکر مهر در ان کند یا نکند اما دویم پس در ان چند مسئله است **اول** اعتبار نیست در نکاح بعبارت
طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول ونه بعبارت دیوانه ودر عبارت سکران که ادراک نکند انچه بگوید تردد است
اظهر آنست که صحیح نیست هر چند بعد از ان باقامت بیاید واجازت بدهد ودر روایتی وارد است که زن مست هر گاه در مستی



خود را بکسی نکاح بدهد و بعد از ان بهوش بیاید و راضی شود یا زوج دخول کند او را پس بعد از افاقت و هشیاری باقی گذارد نکاح را
آن نکاح جاری خواهد بود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله گفته که جاری نمیشود انتهی مخفی نماند که در جمیع مسائل اختلافی عمل باحتیاط باید نمود
خصوصا در امر فروج که احتیاط در ان واجب است و هر که عمل باحتیاط نموده صاحب یقین است در برائت ذمه خود و ازین بهر چه باشد
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو شاهد و اگر زن و مرد یا اولیای آنها
ایقاع نکاح کنند مخفی جائز است و اگر اتفاق کنند بر کتمان آن باطل نمیشود نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کند
و بعد از ان دیوانه یا بیهوش شود حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون و بیهوشی او لغو باشد و همچنین اگر
یکی از متعاقدین اول قبول کند و بعد از ان عقلش زائل شود پس اگر ایجاب کند ولی بعد بر طرف شدن عقل قبول کننده آنهم
لغو است و همین حکم است در عقد بیع هم چهارم صحیح است که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود بسبب
آن عقد فاسد نمیشود و جواز عدم تعیین مخصوص است بمهر نه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد اقرار کند بزوجیت زنی و آن زن تصدیق کند
او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکنند بثبوت زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر و بهر دو میراث از همدیگر می برند
و اگر یکی از ان دو اعتراف کند بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکنند بلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده ششم هرگاه باشد
مردی را چند دختر پس تزویج کند یکی از ان دختران را و نام آن مذکور نکند در وقت عقد و لیکن قصد کرده آنرا در خاطر و نزاع کنند
در ان دختر که عقد بر ان واقع شده پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بر ان کند
که تعیین را زوج باختیار پدر گذاشته و واجب است بر پدر ان دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختر یرا که بخاطر آورده و قصد نکاح
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که تعیین منکوحه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است هفتم شرط است در نکاح که ممتاز بکند زوجه را از غیر زوجه باینطریق که اشاره کند بسوی آن
زوجه یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را یا این حمل را که در شکم زوجه اوست صحیح نیست
چنین عقدی هشتم هرگاه ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کند خواهر آن زن زوجیت آنمرد را و هر کدام اقامت بینه کنند
در دعوی خود پس اگر آنمرد با آن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد درینصورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد و هرگاه
هر دو امر نباشد و بینتین مساوی باشند در جمیع وجوه ترجیح به بینه مرد است و این حکم مستند است بروایت نهم عقد نکاح کند
بر زنی و دعوی کند دیگری که این زن زوجه منست التفات نمیکنند بسوی دعوی او مگر آنکه بینه داشته باشد دهم هرگاه بعقد بیاورد غلامی
کنیزی را باذن مولای خود و بعد از ان اجازت دهد آن غلام را مولای او در خریدن آن کنیز از پیش آقایش پس اگر بخرد آن کنیز را

آن غلام برای آقای خود عقد نکاح او باقیست و اگر بخرد آنرا برای خود باذن مولا یا اینکه مالک سازد او را آقایش بعد از خریدن پس اگر قائل شویم باینکه عبد مالک میشود عقد نکاح باطل میشود زیرا که زوج درینصورت مالک زوجه باشد و تملک منافی عقد زوجیت است و اگر بگوئیم عبد مالک نمیتواند شد و مال آقای اوست هرچند باو بخشیده باشد آن کنیز را چنانچه مذهب بعضی علماست درینصورت عقد نکاح بحال خود است و اگر قدری از غلام آزاد شود و قدر دیگر بر رقیت باقی باشد و بخرد زوجه خود را از پیش مالکش باطل میشود نکاح که درمیان آنها شده خواه از مال خود بخرد یا از مالی که مشترک باشد درمیان او و آقای او **فصل سیوم** دربیان اولیای عقد است و دران دو فصل است **اول** در تعین اولیای و لایت نکاح نیست مگر پدر را و جد پدری را هرچند بالاتر برود یعنی جد جد جد باشد و دیگر و لایت دارد آقای غلام در عقد نکاح غلام خود و وصی را هم و لایت هست و حاکم شرع را و آیا شرط است در و لایت جد بقای پدر و بعضی علما گفته اند که بلی باعتبار روایتی که درین بات وارد شده و آن روایت خالی از ضعفی نیست و اوجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر یتیم مرده باشد جد او میتواند او را و لایت نکاح کرد و ثابت است و لایت پدر و جد پدری بر دختر غیر بالغه هرچند بکارت آن دختر برطرف شده باشد بسبب جماع یا غیر آن و اختیار فسخ نیست آن صغیره را بعد از بالغ شدن علی اشهر الروایتین و همچنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری پسر صغیر غیر بالغ را لازم میشود او را عقد نکاح و اختیار فسخ نیست او را بعد از بلوغ و رشد علی الاظهر و آیا ثابت میشود و لایت پدر یا جد پدری بر دختریکه بالغه رشیده باشد درین روایات است اظهر روایات اینست که و لایت ساقط میشود از باکره رشیده و در نکاح خود مختار است چه در عقد دائم و چه در عقد منقطع و بعضی علما گفته اند که عقد دائمی میتواند کرد آن دختر بالغه باکره رشیده خود را بدون اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی برعکس این گفته اند و بعضی ساقط کرده اند حکم او را با وجود جد و پدر در هر دو درین باب روایت دیگر هم هست که دلالت میکند بر آنکه آن دختر باهم در و لایت نکاح خود شریک است با پدر و جد پدری که هیچکدام از پدر و جد بی رضای آن دختر او را عقد نمیتوانند نمود اما هرگاه بالغه رشیده باکره خواهش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مشارکت در ایمان و اب و جد مانع شوند او را با وجود خواهش و رغبت آن زن پس تحقیق جائز است آنرا که تزویج کند نفس خود را هرچند ناخوش شوند آنها باجماع علما و و لایت نیست پدر و جد را بر صبیه بالغه رشیده و نه بر پسر بالغ رشید و ثابت است و لایت پدر و جد پدری بر همه خواه مذکر و خواه مؤنث و خواه بالغ و خواه غیر بالغ درصورتیکه دیوانه باشد و اصلح باشد تزویج جهت آنها مترجم گوید و خلاف است در آنکه جنون باید قبل از بلوغ و رشد عارض شده باشد یا نه بعضی فقها شرط کرده اند اتصال جنون را با قبل البلوغ باینمعنی که بسبب حدوث بلوغ و رشد و لایت منقطع نشده باشد که اگر منقطع شود باز عود نمیکند و بعض دیگر گفته اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر مجنون را و لی عقد نکاح کند بعد از انکه بهوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جائز است آقا را که تزویج کند کنیز خود را خواه آن کنیز بالغه باشد



یا نباشد عاقله بود یا مجنونه و آن کنیز را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ شود در حالتیکه غیر رشید یا رشید بوده و بعد از آن عقلش زائل شود هر گاه در نکاح کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند امر صریح کرده باشد او را موصی بنکاح یتیم علی الاظهر و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ شود در حالتیکه فاسد العقل بود هر گاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد بسبب اسراف یعنی مسرف و متلف که او را مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خود ش کرده باشد جائز نیست او را که تزویج کند خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بسوی نکاح جائز است حاکم را که اجازت نکاح باو بدهد خواه زوجه را معین کند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر مثل مقرر کند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بدهد **فصل دویم** در لواحق است و آن چند مسئله است **مسئله اول** اگر زن بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن ناکح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بعقد خود آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیراکه عمار ساباطی حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز اشبه است زیراکه قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را به پسر پسر دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد و پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است **دویم** هر گاه تزویج کند دختری را ولی آن دختر بکمتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند تردد است اظهر آنست که جائز است یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر اصلاح آن دختر در کم کردن مهر بود دیگر اعتراض جائز نیست **سیوم** عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدهد نفس خود را و وکیل زن یا مرد دیگر شود در ایجاب نکاح و قبول آن **چهارم** عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیه غیر بالغه را سوای پدر و جد پدری دیگری خواه قریب باشد یا بعید جاری نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت بدهد آن صبیه بعد از عقد هر چند عم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بسکوتش در وقت عرض لیکن بشرط قرینه عدم کراهت و ثیبه را تکلیف میکنند باجازت نطقی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت مالک است و همچنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت بدهد پدرش یا جدش صحیح است **پنجم** هر گاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد نه پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیهوش گردد و اگر ملتفت بر طرف شود ولایت عود میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر تنازع

کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیه غیر بالغه مختار جد مقدم است نه مختار پدر و اگر ایقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود
عقد جد نه عقد پدر **ششم** هرگاه تزویج کند صبیه را ولی بدیوانه یا بی خایه نکاح صحیح است لیکن صبیه در وقت بلوغ مختار است
خواهد راضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند با صبیه که در وی یکی از عیوب موجب فسخ باشد و اگر
ولی تزویج کند صبیه را بغلامی آن صبیه خیار فسخ ندارد در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند با کنیزی و بعضی فقها گفته اند
که جائز نیست که ولی طفل بولایت کنیزی بعقد طفل غیر بالغ آرد زیرا که جواز نکاح مملوکه مشروط است به بیم وقوع در حرام و صبی را
این خوف نیست **هفتم** جائز است کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هرچند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح
متعه و بعضی فقها گفته اند که جائز است کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول اشبه
است **هشتم** هرگاه تزویج کند دو پدر دو ولد صغیر و صغیره را ولایت باهمدیگر لازم میشود آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد یکی
ازان دو وارث او میشود دویم و اگر عقد کند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی ازان دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد
فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم ازیکدیگر نمی برند و اگر یکی ازان دو بالغ شود
رضا بدهد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر بمیرد جدا میکنند از ترکه او حق دویم را و بعد ازان اگر دویم هم بالغ شود
و اجازت بآن بدهد قسم میدهند او را که اجازت جهت گرفتن ترکه نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی ازان دو بعد از بلوغ و عدم
اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو **نهم** هرگاه اجازت بدهد آقا بغلام خود در ایقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت
مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعقد بیاورد در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده ازان مهری مقرر کند آن زیادتی
بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد و مهر مثل بر ذمه آقاست و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول
اظهر است و همین حکم است در نفقه زوجه غلام **دهم** غلامی که بعضی ازو آزاد شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح
کند **یازدهم** هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن باختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ فسخ نکاح ولی کند
و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح باکره باشد یا ثیبه و اینکه وکیل کند برادر خود را هرگاه پدر و جد
نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار برادر
بزرگتر قبول کند **سه مسئله است اول** هرگاه تزویج کند زنی را دو برادرش بدو شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج نموده
عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم با او دخول کند و حمل گیرد ازو ملحق میشود ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و برگردانیده
میشود بسوی اول یعنی در صورت عدم علم بحرمت مواقعت با دویم که وطی بشبهه شود و در صورت علم هر دو بحرمت این فعل زنا
بعمل آمده و مهر ندارد و ولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بحرمت بود و زوجه عالم نبود در آنصورت او زانیست و مهر آن



زن باید بدهد که نسبت با آن زن وطی شبهه است و اگر هر دو برادر در یک حالت بلا تقدیم و تاخیر عقد بد و کس نموده اند بعضی فقها گفته اند
عقد برادر بزرگتر مقدم است و این کلامی است بی دلیل و اگر آن زن اجازت بانها نداده و عقد فضولی کردند مختار است
آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان واقع میشود و بهتر آنست که بعقد بزرگتر اجازت بدهد و بهر کدام ازین دو که داخل شود
آن زن پیش از اجازت عقد او متحقق میشود جهت اینکه دخول اجازت فعلی است **مترجم گوید** این مسئله متفرع بر قول بصحت
عقد فضولی است و توقف آن بر اجازت چنانچه مذهب بعضی فقهاست **دویم** مادر را ولایت عقد نکاح ولد نیست پس اگر مادر تزویج
کند بعقد فضولی پسر خود را خواه بزرگ باشد یا خورد و آن پسر راضی شود عقد لازم میشود و اگر راضی نشود مادر را لازم است که مهر بدهد
و درین تردد است زیرا که در عقد فضولی مهر بر عاقد لازم نیست و بعضی فقها نقل کرده اند عبارت رعایت وجوب مهر بر مادر را برانکه
آن مادر ادعای وکالت پسر عقد کرده باشد **سیوم** هرگاه بیگانه تزویج کند زنی را بمردی و زوج بگوید که او بدون اجازت تو عقد
نکاح نموده پس آن زن بگوید اجازت داده ام و در اول قول زن است با قسم او خواه عقد فضولی صحیح باشد یا نباشد زیرا که آن زن
ادعای صحت عقد میکند و مرد ادعای بطلان و اصل صحت است پس اثبات بر مدعی خلاف اصل است **فصل چهارم**
در اسباب حرمت نکاح است و آن شش چیز است **اول** نسب و حرام میشود به نسب هفت قسم از زنان مادر و جده هر چند
بالا روند مانند مادر مادر و جده جده خواه جده مادری باشد و خواه جده پدری **دویم** دختر صلبی و دختران دختر هر چند پائین روند
و دیگر دختران پسر هر چند پائین روند و خواهران خواه خواهران پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری و دختران خواهران
و دختران اولاد خواهران و دیگر عمه ها یعنی خواهران پدر خواه خواهران پدری پدر باشند یا خواهران مادری یا خواهران پدر
و مادری و همچنین حرامند خواهران اجداد و هر چند بالا روند و دیگر حرامند خاله ها یعنی خواهران مادر خواه خواهران پدری
مادر باشند یا خواهران مادری مادر یا خواهران پدر و مادری او و هر چند بالا روند و دیگر حرامند دختران برادر خواه برادر
پدری باشد یا برادر مادری یا برادر پدر و مادری و خواه دختران صلبی برادر باشند یا دختران اولاد او و هر چند پائین
روند و همین مثال مردان نیز حرامند بر زنان پس حرام است بر زن پدران زن هر چند بالا روند و پسران زن هر چند
پائین روند و برادر تنی و پسر برادرش و پسر خواهر و حرام است بر زن عم آن زن هر چند بالا رود و همچنین حرام است بر زن
خال آن زن سه **فرع اول** آنکه نسب ثابت میشود بنکاح صحیح و بوطی شبهه و ثابت نمیشود بزنا و اگر شخصی زنا کند با زنی
و از منی او مخلوق شود ولدی که یقین حاصل میشود بانکه از منی زانی بهم رسیده شرعاً منسوب بجانب زانی نمی شود و
آیا حرام است نکاح آن ولد با زانی و زانیه وجه آنست که حرام است زیرا که پیدا شده از آب آنها پس او را ولد میگویند
در لغت **دویم** آنکه طلاق دهد زوجه خود را و بعد از طلاق دیگری با او وطی شبهه کند یعنی بگمان اینکه زوجه او ست یا مملوکه شرعیه

نه بیقین زنا و از ان مطلقه ولدی متولد شود پس اگر از وطی دویم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بران وکم از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حمل رفته در ینصورت حکم کرده میشود بآنکه تولد از مطلق است نه از دویم که وطی بشبهه نموده اما اگر از وطی دویم کمتر از شش ماه رفته و از وطی اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق بهیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقرعه حکم باید نمود و دران تردد است اشبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تابع حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود شیر هم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است **سیوم** اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند که از من نیست و با آن زن ملاعنه کند بدستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از ان اقرار بولد کند عود میکند ولد باو و شیر هم لیکن درینصورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراث ولد نمی برد **سبب دویم** برای تحریم رضاع است یعنی شیر و کلام در شروط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط **اول** آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر بزنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدهد موجب حرمت نکاح نمیشود و همچنین اگر بزنا بهم رسد و اگر بوطی بشبهه شیر بهم رسد بعض فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعض دیگر گفته اند که نمیشود و دران تردد است و اشبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و بعد از طلاق بزاید و شیر بدهد طفلی را انتشار حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر کند و شوهر دویم بآن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بحمل دویم شیر اول و بعد از ان باز بهم رسد در وقتیکه امکان شیر حمل دویم بود درینصورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل دویم شیریکه پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهد از زوج دویم **شرط دویم** مقدار شیر است و آن شیریست که بآن گوشت طفل بروید و استخوانش سخت شود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر دهد نشر حرمت نمیکند مگر روایتی شاذه که بآن عمل نکرده اند و آیا حرام میشود بدادن شیر دران دو روایت است مشهورتر آنست که حرام نمیشود و اگر پانزده مرتبه بدهد نشر حرمت میکند یا شیر بدهد یکشبانه روز و معتبر است در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد دویم آنکه پی درپی باشد باینمعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از اکمال آن دفعه شیر زن دیگر نخورد و همچنین تا اتمام دفعات هم در میان شیر زن دیگر نبوده باشد **سیوم** آنکه از پستان بخورد نه اینکه در میان ظرفی بدوشند و بعد از ان بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگذارد پستان را پس اگر از پستان بخورد و بعد از ان بگذارد و باز عود کند درینصورت اگر از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم در شمار می آید و اگر گذاشتن پستان بدون قصد اعراض بود مانند اینکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان به پستان دیگر هر کدام دفعه علیحده نیست بلکه مجموع یک دفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود
آن را در شمار عدد نمی آرند و لابد است از اینکه آن شیرهای پی در پی و متصل بهمدیگر باشد باین معنی که یک زن اتمام آن دفعات کند
پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول برطرف میشود و اگر باز عود بزن اول کند حساب
عدد رضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر به نوبت شیر دهند طفل را چندین زن نشر حرمت نمیکنند مادام که از یکی پانزده شیر
پی در پی بخورد و مردی که شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنهای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد
و آن زن شیر دهنده مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضعات پی در پی و ناچار است از آنکه شیر از پستان بخورد بقول
مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق حقنه و مانند آن نشر
حرمت نمیکنند و همچنین اگر پنیر بسازند و بخورد طفل بدهند و نیز واجب است که آن شیر بحال خود بوده و ممزوج با چیز دیگر نشود پس
اگر در دهن طفل کنند چیزی را که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که آن را شیر اطلاق نشود نشر حرمت نمیکنند
و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده با اینکه بعضی عدد رضعات از زن زنده بوده و اگر کمال عدد بعد مردن آن زن شود آن
نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن بیرون میرود از احکام آدمیان و شیری که طفل از پستان او
بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و در این مسئله تردد است **شرط سیوم** آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال اول
ولادت طفل شیرخوار زیرا که در حدیث آمده که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از زنی
بخورد آن را رضاع نمیگویند و بعضی فقها گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال از هنگام ولادت شیر دهد
و اصح آنست که در طرف زن مرضعه معتبر نیست پس اگر مولود او زیاده از دو سال گذشته باشد و مادرش شیر طفل کمتر از دو ساله
را شیر بدهد نشر حرمت میکند و اگر شیر دهد زنی طفل کمتر از دو ساله را چهارده مرتبه پی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزده
بدهد نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر و نشر حرمت میکند
وقتیکه تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال **شرط چهارم** شیر از یک شوهر بود پس اگر زنی شیر بدهد از شیر یک شوهر
صد طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها با بعض دیگر و همچنین اگر نکاح کند مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهند
طفلی را یا زیاده را حرام نمیشود هر کدام بر دیگری و در این باب روایتی بحرمت وارد شده که معمول فقها نیست و حرام میشوند
اولاد نسبی این زن شیر دهنده بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد و مستحب است که اختیار کنند برای شیر دادن زنی را
که عاقله و مسلمه و عفیفه بود و نظافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهد و در صورت اضطرار ذمیه اختیار کنند بر حربیه و او را
منع کنند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکروه است که طفل را حواله دایه کند که در خانه خود او شیر دهد و کراهت موکد میشود

اگر دایه مجوسیه باشد و مکروهست که شیر بدهد از دایه که بزنا زائیده باشد و روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مرا بود و مجامعت کرده بود با کنیز من و آن را حامله ساخته و از ان ولدی بهم رسیده و محتاج
شدیم بسوی شیر آن کنیز پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت
شاذ است اما **احکام رضاع** پس چند مسئله است **اول** هرگاه رضاع حرام کننده نکاح متحقق شود سرایت میکند حرمت نکاح
از جانب مرضع و شوهر او بسوی طفل و از جانب طفل شیر خوار بجانب آنها پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب لبن
است پدر و پدران آنها اجداد طفل و مادرهای آنها جده های او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها
دویم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از و باشد خواه اولاد صلبی او باشند و خواه اولاد رضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر او خورده
و همچنین همه اولاد مرضعه که از و زائیده باشند هر چند بواسطه دو سائط باشد حرام میشوند بر ان مرتضع و حرام نمیشوند بر مرتضع اولاد
رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست **سیوم** پدر طفل
شیر خورده دختران شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختران صلبی او باشد یا رضاعی و همچنین اولاد
مرضعه را هم بعقد نمی تواند آورد که از ان مرضعه زائیده باشند هر چند از شوهر دیگر باشند زیرا که در حکم اولاد او شده اند
چه خواهران پسر حکم دختران وارند و آیا اولاد دیگر پدر طفل که شیر از ان مرضعه نخورده باشد با اولاد مرضعه و اولاد شوهر
صاحب شیر میتوانند مناکحه کرد یا نه در ان خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتوانند کرد و اوجه انیست که میتوانند کرد اما اگر شیر
بدهد زنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر باهدیگر مناکحه کنند زیرا که در میان آنها
نه نسبی متحقق است و نه رضاعی و صاحب مسالک گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد و دختر خود را خواه پسر باشند یا دختران
دختر حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها بر شوهر
خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادران اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر شوهر گردد **چهارم** رضاعی که سبب نشر حرمت
نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از ان مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بعقد آورد دختر صغیره
شیر خواره را و بعد از ان شیر بدهد آنرا زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره شیر خواره فاسد میشود
مانند مادر شوهرش یا جده او یا خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر و پدرش
بهم رسیده باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد میشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر بهمان رضیعه خود
رفته و پستانها را مکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنرا ببرد و شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود مهر
آن صغیره و تکلیف ادای مهر بر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن



شیر دهنده باختیار خود او را شیر داده بعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر باید داد زیراکه فسخ نکاح پیش از دخول شد و ساقط
نمیشود آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوجه نبود بلکه شوهر بدهد نصف مهر را و تاوان آن بگیرد و از مرضعه اگر بقصد فسخ نکاح شیر داده
باشد و درین همه تردد است زیراکه شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فرج ضمان لازم میشود یا نه و اگر
شخصی را دو زن باشند یکی صغیره دوم کبیره و کبیره شیر بدهد صغیره را هر دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول بکبیره کرده باشد
اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است
و اگر بکبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقا حرام است خواه با آن
زن دخول کرده باشد یا نه و صغیره حرام نمیشود زیراکه ربیبه زن غیر مدخول بها حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخول بها
را مطلقه کند ربیبه آنرا میتواند نکاح کرد و واجب است که بکبیره تمام مهر بدهد اگر باو دخول کرده باشد و الا مهری ندارد زیراکه
فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدهد زیراکه فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیبه زن و زن یک جا در نکاح
مرد بودن جائز نیست و بعضی گفته اند که بصغیره بدهد بالتمام و تاوان از کبیره بگیرد و اگر شیر بدهد زن کبیره دو زن صغیره
او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول بکبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود نه دو صغیره
مترجم گوید ولیکن فسخ نکاح آنها میشود زیراکه جمع بین الاختین جائز نیست و دلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک
زن کبیره و یک صغیره مبین شده و اگر بوده باشند او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر دهد
آن صغیره را یکی از آن دو کبیره اولا و بعد از آن شیر بدهد او را زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده
و زن صغیره نه زن دویم زیراکه بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شد و بعد از آن
زن دویم شیر داده با جنبیه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه گویا شیر بدختر او داده
و بسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود و بعضی فقها گفته اند که زوجه دویم هم حرام میشود زیراکه شیر داده است بدختری که زوجه
شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد و این قول بهتر است و درین هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیراکه اجتماع حرام متحقق میشود
در هر سه صورت زیراکه مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جائز نیست و اما حرمت پس بهمان دستور است که بیان شد
و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن شیر بدهد بزن صغیره او یعنی بشیری که از آن شوهر بهم رسانیده باشد آن هر دو زن
حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را کنیزی باشد که آنرا وطی میکرده باشد و همان کنیز شیر بدهد زن صغیره او را
هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود بر آقا و تاوان آن از کنیز نمیگیرد زیراکه آقا را مالی بر ذمه مملوک خود نمی باشد و
اگر آن کنیز را مالکی دیگر بوده و آن شخص بعقد نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدهد تاوان آن مهر

از کنیز مذکوره میتواند گرفت هرگاه آزاد شود و نزد مصنف در آن تردد است و اگر بگوئیم که تا دادن مهر واجبست بر آن کنیز حکم نمیکنیم بآنکه
آن کنیز را بفروشند برای ادای مهر بلکه انتظار بکشند تا وقتیکه مولایش آنرا آزاد کند و بعد از آن امر و مطالبه شود **ششم** اگر
دو کس را دو زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را بعقد آرد و بعد از آن زن
کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام مؤبد میشود بر کسیکه دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این
مسئله از مسائل پیش واضح شد **هفتم** اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی نیست یا دختر رضاعی بر وجهی که احتمال صدق داشته
باشد پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکنند بر او بحرمت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینه داشته
باشد حکم کرده میشود بآنچه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری از آن زن بر ذمه شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر
که او را مقرر کرده بدهد و اگر بینه نباشد و زوجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده
باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوای او
در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینه کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بآنکه راست گفته بموجب
ظاهر اقرار **هشتم** شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد تفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرائط
رضاع محرم و اگر مفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد اما خبر دادن شاهد بشیر
خوردن طفل در آن کافیست که به بیند که پستان در دهن گرفته و مکیده آنرا بعادتی که میمکند اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را
نهم هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیر و بعد از آن فسخ آن نکاح شود یا بظهور عیبی در آن طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت
آنکه زوجه مملوکه بود و بعد از آن آزاد شد که عتق هم از موجبات فسخ نکاح است یا بوجه دیگر و بعد از آن تزویج کند با دیگری و شیر
بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که منکوحه
پدر و شیر مادر او است **دهم** اگر تزویج کند پسر صغیر خود را با دختر صغیره خواهر خود و بعد از آن جده آن دو طفل شیر دهد یکی از آن
دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیرخوار اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر میشود
یا خاله او **سبب سوم** مصاهرت است یعنی علاقه خویشی بزن دادن یا زن گرفتن و مصاهرت متحقق میشود با وطی حلال و
بزنا و در آن اشکال است و بوطی شبهه و بنظر کردن در بعضی مواضع زن و ملامسه آن بشهوت پس گفتگو در چهار امر است
اما **نکاح صحیح** پس هر که جماع کند زنی را بعقد نکاح صحیح یا بملکیت حرام میشود بر وطی کننده مادر آن زن هر چند بالا رود مانند
مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هر چند پائین روند مانند دختر دختر و دختر دختر دختر خواه ولادت
آنها پیش از دخول زوج باشد یا بعد از آن هر چند که دختران در کنار آن مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بر آن



زن پدر وطی کننده وجد او وجد جد او هر قدر بالاتر روند و اولاد وطی کننده هر چند پائین تر روند حرام موبد و اگر مجرد عقد نکاح واقع شود بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر ناکح و اولاد ناکح و حرام نیست دختر زن غیر مدخوله عینا بلکه حرام است جمعا یعنی که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کند زن غیر مدخوله را جائز است که دختر او را بنکاح آورد و آیا مادر آن زن غیر مدخوله بنفس عقد دختر ش حرام میشود یا نه در آن دو روایت است اشهر آنست که حرام میشود و حرام میشود کنیز مملوکه پدر بر پسر بمجرد ملک و نه مملوکه پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند یکی از پدر و پسر خود را بر آن دیگر حرام میگردد و جائز نیست هیچ کدام از پدر و پسر را که وطی کنیز دیگری بکند مگر بعقد یا بملک و جائز است پدر را که بخرد کنیز مملوکه پسر صغیر خود را برای خود بولایت و بعد از ان وطی کند آنرا بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبه وطی کنیزان دیگر کند زانی باشد ولیکن اگر پدر وطی کنیز پسر کند حد زنا بر او نیست و اگر پسر وطی کنیز پدر کند بی عقد و بدون شبه حد بر او لازم میگردد و اگر وطی شبه باشد حد ساقط میشود و اگر حامله شود کنیز پدر از پسر بشبه ولدی که از ان وطی بهم رسد آزاد خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن به پدر بدهد و اگر حمل گیرد کنیز پسر بوطی شبه پدر ولدی که بهم رسد آزاد نباشد بلکه مملوک مالک کنیز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی هر چه در وقت تولد بیرزد به پسر بدهد تا آزاد شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهر خود نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را بشبه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و بوطی شبه پدر که بعد از ان لاحق شود ابطال حلیت سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد زیرا که وطی شبه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر باز پسر معاودت کند با آن زن بطریق شبه پس اگر بگوئیم که وطی شبه باعث نشر حرمت میشود بر پسر دو مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر عود بزوجه خود بطریق شبه و اگر بگوئیم که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول **و از جمله توابع مصاهرتست حرمت** واهر زن که آنرا با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواستن دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جائز است که عمه زن و خاله زن را بعقد آورد با وجود زن هر چند آن زن ناخوش شود و رضا ندهد و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است اما زنا پس اگر بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعقد نکاح آورد و بعد از ان با مادر او زنا کند یا دختر ش یا با خواهر یا برادر ش یا پدر ش یا پسر ش کند یا زنا کند بکنیز مملوکه پدر خود که آنرا پدر ش وطی کرده باشد یا بکنیز مملوکه پسر خود که این زنا

ولواطه حرام نمیکند حلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی میماند و اگر زنا پیش از عقد شود پس مشهور آنست که دختر عمه و دختر خاله
حرام نمیشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت مصاهره میکند مانند
وطی صحیح دران دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست
که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی بشبهه پس انچه شیخ رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد یعنی نشر حرمت میکند و دران
تردد است و اظهر آنست که بوطی شبهه نشر حرمت نمیشود ولیکن نسب متحقق میشود باین معنی که ولد ملحق بپدر و مادر میگردد و میراث
همدیگر می برند اما نظر و ملامسه پس انچه جائز بود بغیر مالک را مانند نظر بر رو و ملامسه کف دست نشر حرمت نمیکند وانچه جائز نبود
غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملامسه باطن بدن بشهوت دران تردد است اظهر آنست که بسبب آن
کراهت لازم شود نه حرمت نکاح وکسیکه قائل بر نشر حرمت باآن شده مقصور نموده تحریم را بر پدر لامس و ناظر و پسر او و مادر
منظوره و ملموسه را احرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیداند و در احکام مصاهره انچه مذکور شد تفاوتی نیست در میان
نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقصد است **اول** در بیان مسائل تحریم جمع است و آن شش مسئله است
اول اگر کسی دو خواهر بعقد آورد عقد اولین درست است و دویم باطل و اگر هر دو را در یک عقد بنکاح در آورد
بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از ان دو خواهر را که خواهد نگاه
دارد و دیگری را جدا کند و در این روایت ضعفی است و قول اول اشبه است **دویم** اگر وطی کند کنیزی را بجهت ملکیت
و بعد از ان نکاح کند با خواهر آن کنیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کنیز مذکوره حرام میشود مادام که خواهرش در حباله
نکاح او باشد و اگر کسی را دو کنیز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کنیزیکه اول وطی او کرده حرام
میشود براو تا آنکه دویم را برآرد از ملکیت خود و بعض دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نمیشود و
اگر با وجود علم بحرمت نموده حرام میشود اولین تا وقتیکه برآرد دویم را از ملکیت خود نه باین قصد که رجوع باول کند و اگر
برآرد از ملک خود دویم را برای قصد عود کردن باولین و حال چنین باشد یعنی عالم بتحریم بود حلال نمیشود او را کنیز اول
و اوجه آنست که دویم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خواه عالم بتحریم باشد یا نباشد و خواه برآرد دویم را از ملک خود یا بر نیارد
و اولین حرام نمیشود **سیوم** جائز نیست مرد آزاد را که عقد نکاح کند با کنیز مملوکه دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه توسع نداشته
باشد مهر که بجهه بدهد یا از عهده انفاق او برآید و خوف مشقت و تعب عزوبت داشته باشد و بعض فقها گفته اند که مکروه است
نکاح امه بدون دو شرط مذکور و این قول مشهور تر است و بنابر قول نکاح نمیتواند کرد مگر یک کنیز را برای حصول دفع
مشقت عزوبت و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کنیز را هم جمعا نه زیاده از دو زیرا که آن باتفاق علما



ممنوع است **چهارم** جائز نیست عبد را که زیاده از دو زن آزاد بعقد یا ر جمع **پنجم** جائز نیست که تزویج آورد کنیزی را بر زن
آزاد مگر باذن زن آزاد پس اگر بدون اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است در آنکه امضای
آن عقد کنیز کند یا فسخ کند و درینصورت میرسد آن زن آزاد را که فسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد را
بر کنیز عقد جائز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کنیز در عقد ناکح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ
نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و امة در یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد امة **ششم** هرگاه دخول کند بصبیه که نه سال تمام نکرده
باشد و افضا کند او را یعنی راه بول و راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر ان مرد وطی آن زن و از قید نکاح او بر نمی آید و فقها گفته اند
که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتیکه بمیرد و اگر افضا نکند حرام نمیشود بدخول پیش از نه سالگی علی الاصح **مقصد دویم**
در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است **اول** هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این
تزویج بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و نداند حرمت آن را و بعد از عقد دخول با آن زن کند نیز حرام میشود آن زن
بر او و اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند **دویم** هرگاه تزویج کند
زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل بگیرد پس اگر ناکح جاهل بوده بعده وطی شبه گردد و ولد لحق باو میشود اگر از هنگام وطی
تا ولادت مدت ششماه که اقل حمل است یا زیاده از ان که زیاده از اکثر مدت حمل نباشد گذشته باشد و جدا میکند آن زن را از ان
مرد زیرا که حرام موبد است بر و و لازم است که مهر مقرر بنهما باو بدهد و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از ان از سر گیرد عده دیگر برای
دوم و بعضی گفته اند که یک عده کافیست و مال آن زن است مهر یکه بر ذمه اول داشته و مهر دیگر بر دویم اگر جاهل بود آن بحرمت این
عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را مهری نیست نزد شارع **سیوم** هر که زنا کند با زنی حرام نمیشود
بر او نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بزنا کاری باشد بعقد آورد و همین حکم دارد اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار بران نماید
حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهر دار باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیامده حرام میشود آن
زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور **مترجم گوید** که اگر در عده طلاق بائن یا عده وفات زنا کند یا با کنیز مملوکه کسی یا با زنی که او را
تحلیل وطی کرده باشد و حکم زوجیت او بوطی شبه بهم رسانیده زنا کند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر در عده وفات
عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت **چهارم** هر کس فجور کند با پسری و غیبوبه حشفه شود حرام میشود بر او عقد با مادر آن
پسر و خواهر او و دختر او و حرام نمیشوند این زنان بر فاجر ندکور اگر عقد آنها پیش از لواطه غلام باشد **مترجم گوید** صاحب مسالک
گفته که مادر موطو حرام میشود بر واطی هر چند بالا رود یعنی مادر مادر و همچنین مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پائین رود و اما خواهر
موطو آن حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که آن را خواهر نمیگویند و بر موطو هیچ زنی از زنان مذکوره واطی حرام نمیشود **مترجم گوید**

فرق نیست درین مسئله میان بالغ وغیر بالغ ومیان حر وعبد وزنده ومرده واو داخل تمام حشفه کند یا قدری ازان در وجوب
غسل تعلق میگیرد بعد از بلوغ وحد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده **پنجم** اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی وعالم باشد
بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام مؤبد میشود بر وی واگر بحرمت جاهل باشد نکاح فاسد است وحرام مؤبد نمیشود **ششم**
حلال نیست زن شوهردار بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر وانقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود **سبب چهارم**
برای حرمت نکاح تمام شدن عدد زوجات است وآن دو قسم است **قسم اول** هرگاه مرد آزاد چهار زن بعقد آورد بعقد دائمی
حرام میشود براو زیاده ازان بعقد دائمی وحلال نیست برای مرد آزاد نکاح زیاده از دو کنیز از جمله آن چهار زن وهرگاه
غلام چهار کنیز بعقد نکاح دائمی در آرد یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد ودو کنیز حرام میشود برو نکاح زیاده از آنها و
هر کدام از آزاد و بنده را جائز است که بنکاح منقطع هر قدر زن خواهد بکند وهمچنین بملک یمین اعم از اینکه آزاد باشد یا بنده
بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عبد هم مالک میشود **ودو مسئله اول** هرگاه طلاق بدهد شخصی یک زن خود را
از جمله چهار زن که در حباله نکاح او باشند تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری نمی تواند کرد اگر طلاق رجعی بوده باشد
واگر طلاق بائن باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند وهمین حکم است در نکاح خواهر زن که اگر یک
خواهر مطلقه شود بطلاق رجعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد واگر طلاق بائن باشد جائز است که خواهر
او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد ولیکن مکروه است **دویم** هرگاه طلاق دهد یکی از چهار زن را بطلاق
بائن وبعد ازان تزویج کند دو زن دیگر را پس اگر عقد یکی ازان سابق باشد آن عقد جائز است ودویم که بعد ازان
کرده عقد زن پنجم است که حرام است واگر هر دو را بیک عقد خواسته باطل است آن هر دو عقد ودر روایتی واقع شده
که مختار است هر کدام ازین دو را خواهد نگاهدارد ودیگری را دور کند ودرین روایت ضعف است **قسم دویم** هرگاه مردی
زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدهد وباز بآن زن عود کند خواه در عده رجعیه باشد که احتیاج بتجدید نکاح ندارد وخواه بعد از
انقضای عده رجعیه بتجدید نکاح وباز طلاق بدهد بشرائط طلاق که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد وباز عود
کند وباز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکند وآنرا محلل خوانند وشرط است که آن
شوهر با او دخول کند که بعد ازان اگر ازان شوهر جدا شود شوهر اول او را میتواند بعقد آورد وخواه شوهر اول بنده
باشد یا آزاد واگر زن منکوحه کنیز کسی باشد وبعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل هر چند که
آن کنیز زن مرد آزاد باشد وهرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه بطلاق عده ودر میان دو محلل آمده باشد
حرام میشود آن زن بر آن مرد طلاق دهنده حرام مؤبد وطلاق عده اینست که شخصی زن خود را طلاق بدهد



وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد وموافقت کند بآن زن وبعد از ان طلاق بدهد آنرا
در طهر دیگر بشرائطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد وباز قبل از انقضای عده رجوع کند وباز طلاق بدهد وبعد طلاق
سیوم محلل درمیان آید واز وجدا شود وباز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد ومطلقه سازد وباز در عده رجوع کند
ده بدستور سه طلاق دیگر متحقق شود ومحلل دویم بمیان آید وبعد از ان محلل جدا شود وباز شوهر اول آنرا بعقد آورد ومطلقه سازد
وبهمان دستور سابق عود در عده کند وعلی هذا القیاس نه طلاق بدهد درینصورت وبعد از طلاق حرام موبد میشود آن زن
بر شوهر اول **سبب پنجم** برای تحریم زنان لعان است واین سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابدا وکیفیت آن در موضعش
مذکور خواهد شد وهمچنین اگر رمی بزنا کند زوجه کر دیا زوجه گنگ خود را بنوعیکه موجب لعان بود اگر کر وگنگ نمی بود **سبب**
ششم کفر است وکلام در ان استدعای بیان چند مقصد میکند **اول** جائز نیست مسلمان را نکاح زن کافره غیر کتابیه
باجماع ودر حرمت زن کتابیه از یهود ونصاری دو روایت است اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جائز نیست ونکاح
متعه ومباشرت بعنوان ملک یمین با آنها جائز است وهمین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروایتین واگر مرتد شود یکی
از زن وشوهر پیش از دخول فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در جدائی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست وتمام مهر هم
ساقط میشود اگر ارتداد از طرف زن بود ونصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد واگر ارتداد احدهما بعد از دخول
بود موقوف میماند فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن واز مهر چیزی ساقط نمیشود زیرا که بسبب دخول
تمام مهر بر گردن زوج قرار میگیرد واگر شوهر بر فطرت اسلام بود ومرتد شود فی الحال فسخ نکاح زوجه او میشود هر چند بعد از
دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست ودرینصورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر وهرگاه مسلمان
شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول واگر مسلمان شود زن پیش از
دخول عقد نکاح فسخ میشود ومهری از و بر زوج نمیماند واگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف میماند بر انقضای
عده بایمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند واگر مسلمان نشود تا آنوقت فسخ نکاح می شود
وبعضی فقها گفته اند که اگر بشرائط ذمه وفا کند عقد نکاح آن زن باقی ماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت وروز هم
خلوت با او نمیتواند کرد وقول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن وشوهر موجب فسخ عقد است
فی الحال اگر پیش از دخول باشد واگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند واگر زن ذمیه انتقال کند از
دین خود بدین دیگر سوای اسلام از اقسام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که او را نمیگذارند بر ان ومیکشند او را
اگر مسلمان نشود واگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود از وغیر اسلام وهرگاه مسلمان شود ذمی در زیاده بر چهار منکوحه

بعقد دائم داشته باشد چهار حره را باقی بگذارد یا دو کنیز و دو زن حره واگر عبد باشد میگذارد دو حره را یا یک حره و دو کنیز را
و باقی را جدا کند واگر زیاده از مقدار حلال زنها نداشته باشد عقد نکاح همه باقی خواهد بود و میرسد مرد مسلمان را که جبر کند زن
ذمیه خود را بر غسل حیض و غسل جنابت زیرا که تمتع از زن موقوف بر غسل نیست بغیر غسل هم تمتع ازان میتواند شد واگر آن زن
متصف شود بانچه مانع استمتاع زوج باشد مانند عفونت غالب و درازی ناخنهای نفرت دهنده میرسد زوج مسلمان را
که الزام کند آنرا بدور کردن اشیای منفره و میرسد او را که منع کند آن زن ذمیه خود را از آمدن بزیارت کنائس و بیع چنانچه میرسد
او را که منع کند آن زن را بر آمدن از خانه خود همچنین جائز است که منع کند آنرا از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات
مقصد دویم در بیان کیفیت اختیار زوجات است و آن یا بقول بود که دلالت کند بر نگاه داشتن چنانچه بگوید که اختیار
کردم ترا یا نگاه داشتم ترا و انچه مانند این عبارات باشد واگر بترتیب اختیار کند زنها را ثابت میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود
عقد زنهای باقیه واگر بگوید بزنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم جدائی شما را آنها دفع میشوند و همان چهار باقی می مانند واگر بیکی
ازان زنها بگوید که مطلقه ساختم ترا نکاح ساختم آن زن صحیح می شود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و آنرا هم از
جمله زن حساب باید کرد واگر طلاق بدهد چهار زن را زنهای دیگر همه دفع میشوند ازو و ثابت میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد
ازان مطلقه خواهند بود بهمان طلاق زیرا که مخاطب بطلاق نمیشود مگر زوجه چه معنی طلاق ازاله قید نکاح است و لفظ ظهار و لفظ
ایلاء دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیگانه را هم مخاطب بایلاء و ظهار میکنند و بیان ظهار و ایلاء در مقام خود
خواهد آمد و یا اختیار بفعل بود مانند انیکه وطی کند زیرا که ظاهر آن فعل اختیار زوجیت است واگر وطی کند چهار زن را ثابت
میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع میشوند واگر بوسد یا ملامسه بشهوت کند ممکن است که بگوئیم آنهم اختیار است چنانچه در
طلاق رجعی رجعت است ولیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملامسه بازن اجنبیه هم میشود پس آن اختیار متیقن
نمیشود مقصد سیوم در بیان مسائلی است که مرتب اند بر اختلاف دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختر آن زن
را بعد ازان مسلمان شود و بهر دو دخول کرده باشد هر دو حرام میشوند برو و همچنین اگر دخول بمادر کرده باشد اما اگر بهیچ کدام
دخول نکرده باشد باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر و درینصورت اختیار با او نیست که هر کدام ازین دو که خواهد بگیرد و دیگری را
بگذارد و شیخ رحمه الله فرموده که مختار است و قول اول اشبه است واگر مسلمان شود در حالتیکه کنیز و دختران کنیز داشته باشد
پس اگر هر دو را وطی کرده باشد هر دو حرام میشوند واگر یکی را وطی کرده باشد دویم حرام میشود واگر هیچ کدام را وطی نکرده مختار
است هر کدام را که خواهد بگیرد و دیگرے را بگذارد واگر مسلمان شود و دو خواهر در عقد داشته باشد مختار است هر کدام که خواسته باشد
بگیرد و دیگری را بگذارد هر چند هر دو را وطی کرده باشد و همچنین اگر نزد او زنے و عمه آن زن یا خاله آن باشد و عمه و خاله اجازت



عقد آن ندهند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعا و همین حکم است اگر مسلمان شود دیگری زن آزاد و دویم کنیز عقد داشته باشد که موقوف بر اجازت حره است **دویم** هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و نزد او یک زن آزاد و سه کنیز باشد و مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن آزاد دو کنیز را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک آزاد و در حباله نکاح او باشد چهار کنیز اختیار میکند دو کنیز را و دو کنیز دیگر را جدا کند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد همه ثابت میشود یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کنند و اگر زیاده از چهار باشند و بعضی قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از انها تا آنوقت مسلمان شوند از انها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار نباشد ثابت میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را که پیشتر مسلمان شده اند دیگر در باقی مانده ها اختیار ندارد هر چند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند **سیوم** اگر مسلمان شود بنده و در نکاح او باشند چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او دو تا از ان چهار و بعد از ان آن بنده آزاد شود همه چهار زن هم ملحق باو شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند زیاده بر دو اختیار نمیتواند کرد زیرا که کمال عدد حره ها که بنده حلال است دو عدد است که هر دو تعلق باو گرفته اند در حین عبودیت و دو تای دیگر از و جدا شده اند الحال باو عود نمیکنند و اگر همه مسلمان شوند با او و بعد از ان آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است بآزادی که بهیچ چهار حره میشود مصنف رحمه الله گفته که در میان تاخر عتق از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حریست مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است **چهارم** بسبب اختلاف دین فسخ نکاح میشود نه طلاق پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود برا و بقول مشهور و اگر بعد از دخول باشد پس مستقر میشود تمام مهر و ساقط نمیشود بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خمر و خنزیر واجب میشود با آن مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف مهر اگر فسخ از جانب مرد باشد و اگر در عقد نکاح مهر معین نکرده باشد و پیش از دخول اختلاف دین از جانب مرد شود باید که متعه بدهند بزوجه یعنی فراخور احوال خود تمتعی و عطیه بعمل آرد چنانچه مطلقه غیر متعین المهر قبل الدخول را مهر متعه واجبست و درین مسئله تردد است و اگر دخول کند خمر بزوجه خود و بعد از ان مسلمان شود بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر نزد مستحلین خمر بدهد و این اصح است **پنجم** هرگاه مرتد شود مسلمان بعد از دخول حرام است براو که زوجه مسلمه را وطی کند و موقوف میماند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد نمیشود و توبه کند پیش از انقضای

عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرتد در حالت ارتداد زوجه مسلمه را بطریق شبهه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای عده
شیخ رحمه الله فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دویم مهر وطی شبهه و این مشکل است زیرا که هرگاه مرتد فطری
نباشد و مرتد ملی بود آن زن در حکم زوجیت اوست باینمعنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد
نیست پس تکرار مهر چرا واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و نزد او چهار زن بت پرست باشند که با آنها دخول کرده باشد
نمیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعقد آورد یا خواهر یکی از انها را عقد کند هر چند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن
بت پرست مسلمان شود و بعد از ان تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آنزن را و عده مسلمه منقضی شود در حالت کفر
زوج صحیح است عقد دویم پس اگر هر دو مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از ان
دو خواهر را که خواهد نگاه دارد و دیگری را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعقد آورده باشد هفتم هرگاه مسلمان شود
بت پرست و بعد از ان مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پس آنزن جدا شد از او و اگر مسلمان شد در عده و
زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احق است باو زوجیت بحال می ماند و اگر بر آمد آن زن از عده
در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست با آن زوجه هشتم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد و بعد از اسلام همه و پیش
از انکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از انها باطل نمیشود اختیار زوج آنزن مرده را پس اگر آنرا اختیار کند میراث
از وی برد و اگر همه زوجات بمیرند بعد از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده ها را پس اگر اختیار کند چهار عدد از ان زنان
را وارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعین معقودات صحیحه است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از
اسلام و پیش از تعین بعضی فقها گفته اند که درینصورت تعین و اختیار باطل شد و وجه این است که قرعه اندازند و تعین بقرعه
نمایند زیرا که درمیان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث و تعین آنها لازم است و بدون قرعه ممکن نیست و اگر شوهر بمیرد
پیش از همه آن زنان بدون تعین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از ان زوج زیرا که بعضی از آنها را که
اختیار نمیکرد زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بر بعض دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند
و هرگاه امتیاز از مختاره و غیر مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بمدتی که زیاده تر باشد ازین
دو عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از ان زوجات محتمل است که همان زوجه باشد و محتمل است
که نباشد پس اگر یکی از انها حامله باشد عده بگیرد با بعد از اجلین از عده وفات و وضع حمل و غیر حامل عده بگیرد و اگر ایام
عده وفات بیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد همان مقدار نهم هرگاه مسلمان شود زوج و
زوجات لازم است که همه را النفقه بدهد تا وقتیکه بعد و چهار را اختیار کند نفقه دیگران ساقط شود و پیشتر از اختیار —



در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند یا بعضی از آنها و مرد بر کفر خود باشد ونه بد نفقه آنها برسد آنها را که طلب نفقه سابق
و حال از و کنند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت او هستند هر چند در حالت کفر تمتع
از انها نتواند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع
امکان استمتاع است و کفر آنها مانع آنست و اگر نزاع کنند زن و شوهر در تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر
تقدم اسلام زوجه و عدم لزوم نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برائت ذمه است و حکم آن باقیست تا وقتیکه اثبات ذمه شود
به بینه و اگر زوجه عاجز آید از اثبات قسم بر زوج است و اگر بمیرد زوج در حالتیکه همه آن زنان مسلمان شده باشند چهار
عدد از زنان میراث از وی برند ولیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف دارند حصه آنها را تا هنگامی که
صلح با یکدیگر کنند و اوجه آنست که بقرعه تشخیص زوجات اربعه کنند یا همه ربع حصه چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر بمیرد زوج مسلمان
پیش از اسلام زوجات موقوف نمیگذارند تقسیم متروکه او را زیرا که کافر وارث مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوئیم که اگر پیش از
تقسیم ترکه یکی از انها مسلمان شود وارث میگردد و حصه خود میبرد و هم عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که گریختن غلام سبب طلاق زن اوست و حکم ارتداد دارد که اگر برگردد در حالتیکه عده زنش تمام نشده باشد آن زن زن
اوست بنکاح اول و اگر بعد از عده و تزویج از ان با شوهر دیگر برگردد راهی نیست او را با آن زن و عمل کردن باین حدیث
تردد است و جهت تردد ضعف سند است **لواحق عقد** هفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و آن
عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم دران دو روایت هست اظهر روایتین آنست
که تساوی در اسلام کافیست هر چند سنت موکده است در ایمان و از طرف زن تاکید بیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج
ننمایند زیرا که زنان دین شوهران میگیرند و شیخ علی رحمه الله آنرا جائز نمیداند و عکس آن جائز است بلی نکاح مومنه با ناصب
که اعلان عداوت اهلبیت علیه السلام کند جائز نیست زیرا که او مرتکب امریست که بطلان آن معلوم است از دین
اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهلبیت نکند و ظاهر شود از و که معادات دارد او هم ناصب است
و اگر هرگز از و بظهور نیاید مجرد اینکه خلاف مذهب اهلبیت دارد حکم بنصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله فرموده که
تزویج ناصبه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادای نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند
که شرط نیست و آن اشبه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از انفاق زوجه آیا زن فسخ نکاح میتواند کرد در ان
دو روایت هست اشهر روایتین آنست که نمیتواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عربیه در نکاح
مرد عجمی و زن هاشمیه در نکاح غیر هاشمی و بر عکس و همچنین جائز است که صاحبان حرفه های پست مانند کناس و حجام

باصاحبان علم و ورع و املاک و اعتبارات دنیوی مناکحه کنند زیرا که کفاءت در اسلام با ایمان کافیست و اگر طلب مناکحه
کنند مؤمنی که قادر بر نفقه باشد واجبست که قبول کنند یعنی بر ولی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد و درینصورت اگر
امتناع کند ولی عاصی شود هرچند طالب در نسب پست تر باشد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که این درینصورت
است که طالب دیگر بهتر ازو بالفعل یا بالقوه نیابد و از عدم اجابت وقتی عاصی شود که کفو دیگر طالب نباشد هرچند ازو پست تر
باشد و الا جائز است عدول ازو و اختیار دیگری پس واجب تخییری باشد و ولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود و اگر زوج
اظهار نسبت نسب خود بقبیله بکند و بعد از نکاح ظاهر شود که از ان قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح کند و بعضی
گفته اند که نمیرسد و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شده باشد و خلاف ظاهر
شود زوجه را اختیار فسخ است و الا فلا و مکروه است تزویج کردن با فاسق خصوصا شارب الخمر و تزویج کردن مومنه
با مخالف دین حق و باکی نیست که با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است که مشهور بمعاندت نباشد و شیخ علی رحمه الله
تزویج مومنه با مخالف مطلقا صحیح نمیداند والله اعلم دویم هرگاه تزویج کند زنی را و بعد از ان معلوم کند که آن زن زنا
کرده بود جائز نیست او را که فسخ عقد کند و نیز جائز نیست که مهر آن زن که بولی او داده باشد ازو بگیرد و در روایتی واقع
شده که میرسد او را که مهر از ولی واپس بگیرد و چیزی بدهد بآن زن در برابر اینکه حلال کرده فرج او را و این قول شاذ
است سوم جائز نیست که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رجعیه باشد زیرا که هنوز از زوجیت شوهر بر نیامده و حکم
زوجیت او باقیست و جائز است که زن مطلقه بسه طلاق را که در عده زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایه تفهیم خواهش نکاح
کنند و شوهر صریح ازو طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا که برو حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید و غیر شوهر هم تصریح نمیتواند کرد
زیرا که هنوز در عده است و اما زنی که مطلقه باشد بنه طلاق عدی چنانچه مذکور شد که در آن طلاقها دو مرد دیگر او را بنکاح
آورده باشد پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه طلب مناکحه کند زیرا که حرام موبد است برو و جائز است که غیر
زوج ازو طلب مناکحت کند بکنایه و در عده هیچ کسی را جائز نیست که تصریح طلب نکاح ازو کند اما زنی که در عده
بائنه باشد خواه از خلع یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند شوهرش یا غیر او و تصریح از زوج جائز است
نه از غیر در عده و صورت کنایه آنست که باو بگوید که بسیار اند رغبت کنندگان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این
عبارات و تصریح آنست که خطاب کند آن زن را بالفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکه بگوید اگر تمام شود عده تو
تزویج می آرم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح و بعد از ان منقضی شود عده و نکاح کند با او حرام
نیست چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی و آن زن اجابت کند بعضی فقها گفته اند که حرام است بر دیگرا استدعای



زوجیت آن زن واگر آن غیر تزویج کند آن زن را صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند زنی را که مطلقه باشد بسه طلاق تا حلال شود
برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرائط تحلیل بعمل آید نکاح برطرف شود عقد باطل میشود و بعضی فقها گفته اند
که عقد صحیح است و شرط لغو و اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت
بطلان عقد اگر بآن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل باو بدهد یعنی در صورتیکه زن علم ببطلان عقد نداشته باشد
والا زانیه خواهد بود و مهر نه دارد اما اگر آن زن تصریح بشرط ننموده نکند و در نیت زوج یا زوجه یا ولی نکاح این شرط باشد عقد
فاسد نمیشود و در موضعیکه عقد فاسد نشود پس با دخول حلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از و و عده منقضی گردد
و در موضعیکه عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضعی که عقد فاسد شود بسبب
دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وطی تنها کافی نیست در حلیت مادام که آن وطی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار
باطل است و شغار بمعنی رفع است در لغت و درین نکاح مهر رفع میشود لهذا آنرا نکاح شغار گفته اند و در زمان جاهلیت میکردند
و صورتش اینست که یکمردی دختر خود بنکاح دیگری بدهد و آن دیگر هم دختر خود را باو بدهد و مهر هر یک از ان دو منکوحه نکاح دیگری
باشد اما اگر تزویج کنند دو ولی دو دختر خود را بهمدیگر و برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختران این عقد صحیح است
و اگر تزویج کند مردی دختر خود را بدیگری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را بآن مرد بمهری معین صحیح است هر دو عقد و مهر
باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار داخل
نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و درین مسئله تردد هست و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را یک ولی
بدیگری و شرط کند که او هم آن ولی بدهد فلانه را و ذکر مهر نکند فرع اگر بگوید که تزویج نمودم تو دختر خود را بر آنکه تو تزویج کنی بمن
دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر بگوید که نکاح دختر تو مهر دختر من
باشد نکاح دختر متکلم باطل است و نکاح مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب کرده و نکاح
مهر نمیتواند شد پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود ذکور نکرده پس مهر المثل لازم شود و نکاح دختر او صحیح خواهد
شد و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل باشد و مهر
دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر المثل لازم شود هفتم مکروه است که مرد بنکاح آرد قابله خود را که
بدر زائیدن او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بخدمت یکمرتبه و دو مرتبه و
سه مرتبه مکروه نیست و همچنین مکروه است که دختر قابله خود را بعقد آرد و نیز مکروه است که تزویج کند مردی پسر خود را دختر زن خود
که از شوهر دیگر بهم ساند بعد از جدای آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال نیست

زیرا که خواهر میشود و باکی نیست که بعقد بیارد پسر خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز
مکروه است که بعقد بیارد زنی را که ضره مادر او بوده پیش از آنکه در عقد پدرش درآید و دو زن که در عقد یک مرد باشند آنها
ضره همدیگرند و ضره را بزبان فارسی وسنی و هوو خوانند و نیز مکروه است بعقد آوردن زن زانیهٔ غیر تائبه از ان عمل مترجم گوید طریق
استعلام توبه در روایت واقع شده که او را تکلیف بزنا کنند اگر راضی نشود معلوم میشود که تائبه است **قسم دوم** در بیان نکاح منقطع
است که آن را متعه نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که منسوخ شده
مترجم گوید احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که در صحیحین مذکور است حلیت آن در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سه روز مستفاد میشود و بعض روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت طویل
دارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در صدر اسلام بود و ابو داود و احمد روایت
نموده اند که در حجة الوداع حکم نهی از ان شده و در بعضی از روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شد و اگر نسخ حق می بود در زمان خلافت
ابی بکر و صدر خلافت عمر هم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مردی متعه میکرد گفتند او را که از که فرا گرفته
جواز آن را گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده از ان در جواب گفت که عمر گفته که متعتان کانتا
فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء پس قبول میکنم روایت او را در مشروعیت
آن و قبول نمیکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه مالک نیز قائل بجواز متعه شده است و در طریق اهلبیت
پیغمبر جواز آن بتواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن هم ناطق است بمشروعیت آن و نظر در ان مستدعی بیان ارکان
آن و احکام آنست **و ارکان آن** چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده برای
انعقاد آن و آن ایجاب است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و متعتک و انکحتک یعنی بزنی دادم
ترا و بمتعه دادم ترا و بنکاح دادم ترا به هر یک ازین الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود بالفاظ دیگر مانند لفظ تملیک
و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضا مانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلت بگوید یا رضیت
یعنی قبول کردم یا راضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزن که تزویج کردم ترا و زن بگوید
زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ ماضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلاً ارضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و قصد
انشاء عقد متعه کند صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا تا فلان مدت بفلان مهر و قصد انشا کند پس زن
بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید نعم یعنی بلی اما محل نکاح متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا از اهل
کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و منع کند او را از خوردن خمر و بعمل آوردن افعال محرمه اما زن

مسلمان پس متعه نکند مگر با مسلمان جائز نیست متعه کردن با زن بت پرست و ناصبیه معینه عداوت اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مانند خوارج و بیشتر هم معنی النصب مذکور شد و جائز نیست متعه کردن با کنیز کسی در حالیکه زن آزاد نزد او در عقد نکاح باشد مگر با جازت آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد و همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر برادر او را یا دختر خواهرش را بعقد متعه آورد مگر با جازت آن زن و اگر چنین بکند آن عقد باطل است و سنت است که زن متعه مومنه باشد صاحب عفت و بپرسد احوال او را در حالیکه متهم باشد بشوهر داشتن یا بیرون نرفتن او از عده دیگرے و پرسیدن حال شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن زانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از زنا و این منع هم شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن باکره که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند ازاله بکارتش بکند و حرام نیست این ازاله سه مسئله فرعیه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و نزد او باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آن شوهر اولیست باو مادام که مدت متعه باقی باشد و اگر نشود بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد با آن زن دویم اگر باشد مشرکه از زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه پس مسلمان شود یکی از ان زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده و جدا میشود آن زن از و بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام ازین دو که حاصل شود پیش از اسلام دویم فسخ نکاح با آن خواهد شد سوم اگر مسلمان شود و او را دو زن باشد یکی آزاد و دویم کنیز عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امته موقوف رضای حره است اما مهر پس آن شرط است در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر مهر هم واقع میشود و در نکاح منقطع بدون ذکر مهر عقد تحقق نمیشود و شرط است در مهر که مملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار آن یا به پیمانه یا بوزن یا بمشاهده یا بوصف کردن و مقدار آن همانست که بتراضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده هرچند بقدر یک کف گندم باشد و لازم میشود ادای مهر بمجرد عقد و اگر ببخشد آن زن متمتع بهاء اتمام مدت یا قدری از ان پیش از دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام مهر بشرطیکه ایفای مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال کند میرسد ناکح را که از مهر هم بحصه آنمدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده بانیطریق که ظاهر شود آن زن را شوهرے یا اینکه خواهر زن ناکح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد ناکح را که استرداد آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست که بآن زن بدهد و اگر بگوییم که اگر آن زن جاهل باشد به نسب یا حرمت نکاح و دخول تحقق شود مهری که گرفته از دست

واگر عالم بوده پس زانیه است و مهر ندارد وانچه گرفته از و واپس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس آن شرط است
در عقد متعه واگر ذکر مدت نکند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم
است که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادتی و نقصان واگر اقتصار کند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقارن کند آن را
به نهایتی معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که تعیین کند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا متاخر از ان واگر مطلق
باشد مدت و مقارن باتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بعقد کند پس اگر ترک کند آن زوجه را بعد ام
عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد بیرون میرود آن زن از عقد او و مهر متقرر میشود بر زوج واگر بگوید که یکمرتبه مباشرت یا دو مرتبه
و مقید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی است که دلالت میکند بر جواز و اینکه بعد از ایقاع انچه
شرط کرده جائز نیست که نظر بران زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست واگر باین وجه عقد کند دائمی میشود
واگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بمدتی معین صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است **اول**
هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر را صحیح است آن عقد واگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعه واگر مدت مذکور نکند نیز
عقد باطل میشود و منعقد میشود عقد دائمی **دویم** هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول و
اگر پیش از عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعادت نشود و همچنین اگر بعد عقد شرطی مذکور شود آن نیز
لازم نخواهد شد در صورتیکه با عقد مذکور نشود و لازم نیست که بعد از عقد اعاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است اعاده
آن بعد از عقد هم و این بعید است **سیوم** زنی که بالغه و رشیده باشد جائز است که بمتعه بدهد نفس خود را و ولی آن زن را
نمیرسد که مانع شود خواه آن زن باکره بود یا ثیبه علی الاشهر **چهارم** جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب
یا در روز یا شرط کند با او مواقعت یکمرتبه یا دو مرتبه در زمان معین **پنجم** جائز است عزل منی نمودن از زن متمتع بها و موقوف
بر اجازت آن زن نیست واگر باوجود عزل منی آن زن ولدی بیارد ملحق میشود آن ولد بزوج زیرا که محتمل است که منی رفته
باشد و زوج خبردار نشود واگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منفی میشود آن ولد از و بحسب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلاف
زوجه منکوحه بنکاح دائمی که انتفاء ولد او بدون لعان نمیشود ولیکن بمجرد عزل منی یا تهمت جائز نیست نفی ولد بلکه علم بانتفاء ولد
در کار است والا مواخذ میشود عند الله هرچند ولد بحسب ظاهر شرع منتفی میشود و قبول قول او میکنند **ششم** واقع نمیشود
با آن زن طلاق وجدا میشود بانقضای مدت عقد و واقع نمیشود با آن زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد
ازین در مقامش مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار تردد است اظهر آنست که ظهار واقع میشود **هفتم** ثابت نمیشود باین عقد میراث
در میان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند واگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت توارث یا یکی از ان دو شرطی کنند



که میراث دویم بگیرد و بعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیراکه میراث نمیباشد مگر شرعا پس اشتراط میراث طرفین باهمدیگر یا احدهما بمنزلهٔ اشتراط میراث برای بیگانه است و قول اول که در صورت اشتراط لازم میشود اشهر است مترجم می گوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط و عقد هر دو باطل میشود والله اعلم هشتم هرگاه منقضی شود مدت متعه بعد از دخول پس عدت آن زن دو حیض است و در روایتی واقع شده که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض نمیدیده باشد و بسن یاس هم نرسیده زمان عده او از متعه چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و ده روز مطابق عقد دائمی هرچند دخول واقع نشده باشد در صورتیکه بی حمل باشد و اگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج ابعد الاجلین یعنی اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حمل او شود تا آنمدت عده اوست و اگر کم ازین مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده تمام کند علی الاصح و اگر زن متمتع بها کنیز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه و پنج یوم و اگر آن کنیز حمل گرفته باشد پس عده او ابعد الاجلین است بدستور حره باینمعنی که اگر پیش از دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکور عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه و پنج روز وضع حمل شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم در نکاح کنیزهاست و نکاح درینجا بمعنی جماع است و آن بملک میباشد یا بعقد و عقد دو قسم دارد دائمی و منقطع و تحقیق گذشت بسیاری از احکام هر دو و ملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول جائز نیست غلام را و نه کنیز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر باجازت مالک پس اگر یکی ازین دو عقدی کند برای خود بی اجازت مالک موقوف میماند بر اجازت او و بعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانند عقد تازه است و بعض دیگر گفته اند که باطل است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد در عقد کنیز و عقد غلام هر دو و درین مسئله قول چهارم هم است و مضمون آن اختصاص اجازت است بعقد غلام نه بعقد کنیز و قول اول اظهر است و اگر با جازت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد و بر آقا است مهر مملوک مجاز و نفقه زوجه او و مال آقا است مهر کنیز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجه مملوک دیگری باشند یا مملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت همه مالکان یا رضای آنها بعد از عقد علی الاشبه دویم هرگاه پدر و مادر هر دو مملوک باشند ولدی که از آنها بهم رسد آنهم مملوک است پس اگر پدر و مادر هر دو مملوک یک مالک باشند ولد هم ملک همان مالک است و اگر مملوک دو مالک باشند ولد مشترک است در میان بقرار تنصیف و اگر دو مالک باهمدیگر در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده و از دیگری کم باشد آن شرط لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجه آزاد باشد و دویم مملوک ولدی از آنها حاصل میشود ملحق بآزاد میشود نه بعد خواه آزاد پدر باشد یا مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کند که ولد مملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ رحمه الله فرموده که این شرط صحیح نیست و عقدی که متضمن این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هرگاه تزویج کند مرد آزاد کنیز را

بی اجازت مولای آن کنیز و بعد از ان وطی کند آن را پیش از رضای آقا در حالتیکه عالم بحرمت این کار بود آن مرد زانی خواهد بود و بر اوست حد زنا و آن کنیز را مهر نیست اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از ان زنا ولدی بهم رسد آن ولد مملوک آقای آن کنیز است و اگر شوهر جاهل بتحریم بود و یا بشبهه وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است که مهر آن کنیز بدهد و ولدی که از و بهم رسد آزاد خواهد بود و لیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت بیرون دهد بشرطیکه زنده تولد کند بمالک آن کنیز بدهد زیرا که این نمای ملک اوست و چون وطی کننده حر است و بشبهه وطی نموده ولد هم حر میشود و در تحت ملکیت مالک کنیز در نمی آید پس نقصان این نماء از جانب زوج بمالک کنیز رسید تا وان میدهد و همچنین اگر عقد کند آن کنیز را با دعای اینکه حره است و کنیز نیست و دخول کند لازم است که مهر بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و هشتم حصه اگر ثیبه و این در روایت آمده و اگر داده باشد بآن کنیز مهری را پس بگیرد آنچه مهر از ان باقی مانده باشد و اولادی که از ان بهم ساند مملوک آقای آن کنیز ند و واجب است بر زوج که قیمت آنها بمولای مذکور بدهد و آزاد کند آن اولاد را و لازم است مولی را که آن اولاد را تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت آنها پیدا کرده بدهد و اگر او سعی نکند پس آیا واجب است بر امام که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بلی نظر بروایتی که وارد شده و دران روایت ضعفی هست و بعض دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر چه او بسبب حیلوله میان مالک و نماء ملک مالک شده و بر تقدیریکه قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از کدام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقها گفته اند که از حصه رقاب یعنی غلامان تحت الشدة و بعض دیگر گفته که مطلقا یعنی خواه از حصه رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آقا تزویج کند غلام خود را با کنیز خود آیا واجب است بر آقا که عطا کند آن کنیز را چیزی از مال خود بعضی فقها گفته اند که واجب است و استحباب اشبه است و اگر بمیرد آقا ورثه مختارند در امضای عقد و فسخ آن و کنیز را اختیار نیست پنجم اگر تزویج کند بنده زن آزادی را و عالم باشد آن زن که مالک آن غلام را اجازت نکاح نداده نمیرسد آنرا که طلب مهر و نفقه کند و اولادی که از و حاصل شوند غلام مولی عبد ند و اگر آن زن جاهل باشد بعدم اذن مولی یا بعدم جواز نکاح بغیر اذن او اولاد همه آزاد ند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها بمولی بدهد و مهر آن زن لازم است بر ذمه عبد اگر دخول با آن زن نموده که هرگاه آزاد شود بدهد ششم هرگاه تزویج کند بنده کنیز غیر مالک خود را پس اگر اجازت دهند هر دو مولی ولد از هر دو خواهد بود و همچنین اگر اجازت ندهند و اگر اجازت دهد یک مولی ولد از کسی است که اذن نداده و اگر زنا کند عبد یا کنیز غیر مولای خود ولد مال آقای کنیز است هفتم اگر تزویج کند کنیزی را که مشترک باشد در میان دو شریک و بعد از ان بخرد حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرام



میشود بر زوج وطی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگر آن عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را باز صحیح نیست عقد و بعضی
فقها گفته اند که جائز است وطی آن زن بهمان عقد و اجرا و این قول ضعیف است و اگر تحلیل کند آن شریک کنیز مذکوره
را با آن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود بر زوج و این مرویست و بعض دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که تبعیض سبب
استباحت وطی لازم آید یعنی نصف بملکیت و نصف باستحلال و این جائز نیست و همچنین اگر زوج مالک نصف زوجه میشود و
باقی حره باشد جائز نیست که آن را وطی کند بملک و نه عقد دایم پس اگر مهایات کند زوج آن کنیز را یا یعنی که تقسیم زمان
کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بمقابله حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند که
جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص با آن زنست و در روایت همچنین آمده و در آن تردد است بسببی
که مذکور شد و آن لزوم تبعیض بسبب استباحت وطی است **و از جمله لواحق تزویج کنیزهاست کلام در امور عارضه**
بعد از نکاح کنیز و آن سه امر است عتق و بیع و طلاق **اما عتق** پس هرگاه کنیز آزاد شود جائز است آنرا که فسخ نکاح سابق
بعتق بکند خواه در نکاح حر باشد یا در نکاح عبد و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حر و عبد نموده و گفته که نکاح
عبد را فسخ میتواند کرد نه نکاح حر را و آن اشبه است و خیار فسخ فی الفور است و اگر آزاد شود زوج که عبد باشد او را در نکاح
اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن راضی شده
در حالتیکه او عبد بوده و الحال که حر شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از آن
آزاد کند آن کنیز را یا هر دو را یک دفعه آن کنیز مختار است در ابقای عقد و فسخ آن و همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک
باشند و آزاد شوند بیک دفعه و جائز است که آزاد کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقد او بر آن زن بشرطیکه
لفظ عقد مقدم کند بر عتق باینطریق که بگوید تزویج کردم ترا و آزاد نمودم ترا و گردانیدم آزادی ترا مهر تو زیرا که اگر اول عتق کند
بعد از آن آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که کلام
متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو با آن کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ و این قول
خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بمالک آن زن پس
آنرا با وجود ملکیت عقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهورتر است و کنیزیکه صاحب ولد شده باشد از آقای
خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کنیز نباشد تتمه قیمت را همان کنیز
بکسب خود بهم رسانیده بورثه دیگر بدهد ولد آن کنیز که از حصه او آزاد شده لازم نیست که سعی و کسب در تحصیل تتمه قیمت کند
و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کنیز بمیرد در وقتیکه پدرش زنده باشد

جائز است فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشد آن را در قیمت رقبه اش
باین معنی که اگر مالک او را بنسیه خریده باشد و از او ولد پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از آن بائع وجه قیمت طلب
کند و او سوای آن کنیز مالی نداشته باشد همان کنیز را فروخته ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام ترکه را فرا گیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشند هر چند وجه قیمت آن کنیز
پیشتر ادا کرده باشد و اگر قیمت آن کنیز دین باشد و مالک ادا نه نموده آن را آزاد کند و عتق آن مهر آن نماید و بعد از آن
ولدی از او پیدا کند و مفلس شود و بمیرد و بائع آن کنیز طلب قیمت آن نماید میفروشند آنرا و از آن دین و آیا ولد آن
کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی عود خواهد نمود یا نه بعضی فقها گفته اند که عود میکند بروایت هشام ابن سالم و اشبه
آنست که عتق آن کنیز و نکاح او هیچ کدام باطل نمی شود و ولد هم غلام نمی شود زیرا که حریت در او و در مادرش
هر دو متحقق شده و اما بیع پس هرگاه بفروشد مالک کنیز را این حکم طلاق دارد و مشتری مختار است که امضای
عقد نکاح سابق از کنیز کند یا فسخ نماید و خیار فی الفوری باشد و هرگاه بداند نکاح را و فسخ نکند عقد لازم می شود و
همین حکم دارد غلام هم هرگاه در عقد او باشد کنیزی و اگر در عقد غلام زن آزادی باشد و بعد از آن غلام را بفروشند
و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فسخ آن و اگر هر دو زن و شوهر از یک مالک
باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس ثابت است خیار فسخ و امضای عقد نکاح آنها بهر کدام از آن دو مشتری
و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و همچنین اگر یکی از زوجین را بفروشد و یکی را در رقیت بگذارد و درین صورت
خیار فسخ بمشتری و بائع هر دو تعلق دارد و ثابت نمی ماند عقد نکاح آن کنیز و غلام مگر برضای بائع و مشتری و اگر
از آنها اولاد بهم رسند مشترک اند در میان آقا های پدر و مادر آنها سه مسئله است اول هرگاه تزویج کند کنیز خود
را مالک مهر آن کنیز میشود زیرا که مهر ثابت شد در ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن کنیز را پیش از دخول زوج مهر
ساقط میشود زیرا که عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود و بعد از آن اگر مالک دوم اجازت عقد بدهد مهر همان
است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کنیز مزوجه را بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک
است خواه مالک دوم اجازت نکاح بدهد یا ندهد زیرا که آن مهر قرار گرفته است در وقتیکه در ملک او بوده و درین مسئله اقوال
مختلف است و محصل و مدلل چیزیست که ما ذکر کردیم دوم اگر تزویج کند غلام خود را با زن آزادی بعد از آن بفروشد
آن غلام را پیش از دخول میرسد مشتری را که فسخ عقد کند و بر آقای آن غلام است که در صورت فسخ نصف مهر آن زن
بدهد و از جمله مجتهدین کسی است که انکار جواز فسخ مولای دوم و ثبوت نصف مهر بر مولای اول هر دو نموده و گفته که تمام مهر بر مولای



اوست و عقد حره فسخ میشود سیوم اگر بفروشد کنیز خود را و ادعا کند که حمل آن کنیز که در حین بیع در شکم او بوده از منست و مشتری انکار
این کند قول بائع مقبول نیست در ادعای بودن حمل از بائع زیرا که متضمن ادعای فساد بیع است چه فروختن ام ولد جائز
نیست در غیر مواضعیکه مستثنی شده و خود او لابیع نموده لیکن باین دعوی ولد ملحق باو میشود در حکم میراث و از ملکیت بمشتری
برنمی آید زیرا که اقرار عقلا در انچه بانها مضر بوده باشد مسموع است و در انچه متضمن ضرر دیگرے بوده مسموع نیست و درین مسئله
تردد است **و اما طلاق** پس هر گاه تزویج کند عبد با جازت مولای خود زن آزادی را یا زنی را که کنیز دیگری بود جائز نیست
آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولای عبد خود را که با کنیز خود این عقد صحیح است و تحلیل امه نیست
و درینصورت طلاق در دست آقاست و میرسد آقا را که تفریق کند در میان آنها بدون لفظ طلاق مانند اینکه بگوید فسخ کردم
عقد شما را یا اینکه یکی را امر کند که از دیگرے جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را
بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بازن کند حرام میشود براو تا اینکه شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست
فسخ است و آن اشبه است و اگر طلاق بدهد آن کنیز را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از ان بفروشد آن را مالک تمام میکند
عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استبرای آن کنیز کند بایام زیاده از عده بعضی فقها گفته
اند که بلی زیرا که استبرا و عده دو حکم مختلفند و یکی را داخل در دیگرے نمودن باین معنی که ایام عده را در حساب استبرا هم
بگیرد خلاف است و بعض دیگر میگویند که لازم نیست او را استبرا نمودن زیرا که استبرا برائے معلوم کردن عدم حمل است
و آن بعده ثابت شده و این قول اصح است اما ملک پس دو قسم است **اول ملک رقبه** یعنی مالک نفس
آن کنیز شود پس جائز است که وطی کند آدمی کنیز های مملوکه خود را هر چند زیاده از چهار عدد باشند و حصری ندارد شرعا
عدد کنیز ها و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و مادر ان کنیز شود لیکن هر گاه یکی را وطی کند دیگری براو حرام عینی یعنی
ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود براو بطریق جمع باین معنی که
هر دو خواهر را وطی نمیتواند کرد و اگر یکی را برآرد از ملکیت خود آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی
مالک کنیز مدخوله پدر شود چنانچه جائز است که پدر مالک کنیز مدخوله پسر شود و حرام است بر هر یک از پدر و پسر که مدخوله دیگری را
وطی کند حرام موبد و حرام میشود بر مالک وطی کنیز یکه آن را بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذارد اگر آن کنیز
صاحب عده باشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و نمیرسد آقا را که فسخ عقد کنیز خود کند یعنی هر گاه باجنبی عقد کرده باشد
نه بغلام خود مگر آنکه بفروشد آن را پس مشتری را جائز است که فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را که
نظر کند از ان کنیز تزویج کرده شده بسوی آنچه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر ان و جائز نیست آقا را که وطی کنیزی کند

که مشترک باشد در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبرای آن کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد و مشتری اجازت ابقای نکاح دهد جائز نیست که بعد از ان فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهری دارد و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود بر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز ندهد آنرا عده نیست و استبرای آن کافی است در جواز وطی و جائز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربی و همچنین دختران آنها و خریدن آنچه غنیمت آرند اهل ضلالت از آنها تتمه و آن مشتمل است بر دو مسئله **اوّل** هر که مالک کنیزی شود بوجهی از وجوه تملیک حرام است بر او که وطی کند آن کنیز را تا اینکه استبرای آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و همسالان آن را حیض می آمده باشد عده آن چهل و پنج روز است و ساقط می شود استبرا وقتیکه آنرا مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادلی باشد و اخبار کند بانکه استبرا او نموده یا مملوکه زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زنا حامله بود وطی آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند که جواز وطی کنیز حامله علی کراهت مشروط است بانقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از ان حرام است **دویم** هرگاه مالک کنیزی شود و پیش از استبرا آزاد کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغیر استبرا ولیکن استبرا بهتر است و اگر آن را بعد از وطی آزاد کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بران مگر بعد از انقضای عده و آن سه ماه است اگر پیش از ان سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر در کمتر از سه ماه بوقوع آید پس همان عده است **قسم دوم** ملک منفعت است و کلام در صیغه آن و حکم آنست اما صیغه پس اینست که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو وطی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود وطی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه دران خلاف است اظهر آنست که جائز است و اگر بگوید بخشیدم ترا وطی این کنیز یا جائز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا بوطی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحت جائز داشته لازم است او را که باین الفاظ هم جائز دارد و هر که اقتصار جواز بر وطی بر لفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز نمی داند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک منفعت دران خلاف است در میان علما منشاء آن اینست که فرج زنان محفوظ است از آنکه متمتع شوند از ان بدون عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بران دارد و شاید که اقرب بحق قول اخیر یعنی تملیک بود زیرا که در عقد مهری باشد و ازاله آن محتاج بطلاق میشود و هیچ کدام ازین در تحلیل نیست و در حلال گردانیدن کنیز خود بغلام خود دو روایت است



بگی عدم جواز و مویداین قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است و عبد دور است از صلاحیت تملیک و روایت دیگر جواز است هرگاه معین کند مالک کنیز موطوئه او و موید آنست اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و مملوک اهلیت اباحه منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جائز است که مالک تحلیل کند کنیز مدبره را که وصیت بآزادی آن کرده باشد بعد از فوت خود و همچنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و تتمه آن آزاد باشد پس حلال کند کنیز نفس خود را بمالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان یک دو مالک حلال کند آن کنیز را بمالک دو و بعضے فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جائز است در شرع و تحلیل زن نفس خود را بکسی مجوز نیست شرعا اما حکم پس چند مسئله است اوّل واجب است که اقتصار کند محلل له بر چیزے که لفظ مالک شامل آن باشد و آنچه حال شاهد بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گرداند او را مالک بوسیدن کنیز اقتصار میکند بر همان و همچنین اگر حلال کند ملامسه پس وطی مباح نمیشود و اگر حلال کند وطی حلال میشود برای او استمتاعات دیگر هم که کمتر اند از وطی و اگر حلال گرداند مالک مجرد خدمت را وطی جائز نیست و همچنین اگر حلال کند وطی خدمت حلال نمیشود و اگر وطی کند کنیز غیر را با عدم اذن مالک عاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت نفع بمالک بدهد مترجم گوید منفعت بضع مهر المثل است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که بسبب ازاله بکارت در ان کنیز شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتے است که آن کنیز مکره باشد یا جاهله تحریم چه اگر مطاوعه بود زانیه است با علم بحرمت و زانیه را مهری نیست و ولدی که از ان وطی بهم رسد غلام آقای آن کنیز است یعنی در صورت علم واطی بحرمت و اگر جاهل بحرمت بود ولد آزاد است و بر اوست که قیمت آن ولد بمالک کنیز بدهد یوم ولد حیا دوم ولد کنیز محلله آزاد است و اگر شرط آزادی ولد کند بالفظ اباحت پس ولد حر است و بر پدر واجب نیست که قیمت آن بآقای کنیز بدهد و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدرش که او را خلاص کند باداء قیمت او که در روز ولادت می ارزید و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و این قول اصح است سوم باکی نیست بآنکه وطی کند کنیز را در وقتیکه در خانه سومی هم باشد و آنکه بخوابد در میان دو کنیز و این هر دو امر در حره مکروه است و مکروه است وطی زانیه و زنیکه از زنا بهم رسیده باشد ملحق نکاح پنج امر است اوّل آنچه بآن نکاح رد میتوان نمود و این مدعای بیان سه مقصد میکند مقصد اوّل در بیان عیوب است که صحیح رد نکاح میشود و آن عیوب یا در مرد میباشد یا در زن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی و خصی بودن و عنین یعنی حیز بودن و دیوانگی زوج سبب تسلط زن میشود بر فسخ نکاح خواه جنون دائمی باشد یا دوری و همین حکم دارد جنونے که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از وطی یا بعد از ان و بعضے شرط کرده اند

در جنون تازه آنکه تعقل اوقات نماز نکند و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که این شرط اعتبار ندارد
و خصی بودن عبارتست از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است وجاء بکسر واو و الف ممدوده و آن کوبیده
شدن خصیتین بدرجه که قوت آنها بر طرف شود و بآن فسخ عقد میشود در صورتی که بر عقد مقدم باشد و بعضی فقها گفته اند که
اگر بعد از عقد هم حادث شود مصحح فسخ میگردد و این قول معتمد نیست و عنن مرضیست که بسبب آن قوت منتشر شدن عضو
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از ایلاج یعنی فرو بردن و فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هر چند متجدد شود بعد از عقد لیکن
بشرطیکه قادر بر وطی زوجه خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوجه را هر چند یک مرتبه بود و بعد از آن عنین شد یا قدرت
بر وطی غیر زوجه دارد و از وطی زوجه عاجز است زوجه را بآن خیار فسخ ثابت نیست علی الاظهر و همچنین اگر وطی کند زن را
در دبر و عنین شود از وطی قبل و آیا فسخ نکاح می شود بسبب قطع ذکر در آن تردد است و منشاء تردد آنست که بمقتضای
عقد تحقق نکاح است و اشبه آنست که باین نیز زوجه اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی در این هم متحقق است لیکن بشرطیکه
باقی نماند از ذکر مقدار آنچه وطی ممکن باشد هر چند بقدر حشفه بود و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح بآن فسخ نکاح نمیشود
در این مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود خیار فسخ دارد و نه بعد از وطی
و اگر ظاهر شود که زوج خنثی است یعنی خنثای غیر مشکل نمیرسد زوجه را که فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد و آن
تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و این در صورت امکان وطی است و رد نمیشود مرد بعیبی سوای این عیوب و عیبهای
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و افضا و عمی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل و خیار
فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع الزوال بود و نه بسبب بیهوشی که عارض میشود از جهت غلبه صفرا یا سودا و
ثابت میشود با استقرار بیهوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند مرضی است که ظاهر میشود بآن خشکی اعضا و ریختن گوشت
و کفایت نمیکند در جواز فسخ قوت احتراق و نه در هم کشیده شدن رو و نه مدور شدن شکل چشم که علامات حدوث
جذام اند اما برص پس آن سفیدی است که ظاهر میشود بر پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجواز فسخ
در صورت اشتباه اما قرن بفتح قاف و را مهمله و نون پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فرج زنان می روید
و مانع وطی میشود و بعض دیگر میگویند که استخوانیست در رحم بهم رسد و قول اول اشبه است پس اگر مانع وطی شود بعضی فقها گفته
اند که بآن فسخ نمیشود زیرا که استمتاع ممکنست و اگر قائل شویم بجواز فسخ بدلیل ظاهر روایت آنهم محتمل است اما افضا و آن
گردانیدن دو راه است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما تنگی پس در آن تردد است اظهر آنست که داخل است
در اسباب فسخ اگر بحد اتحاد برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن



فرج است از گوشت بدرجه که دران راه ذکر نماند و میتوان گفت که این قول صواب است اگر بالکل مانع وطی شود زیرا که
استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه ازاله آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجه تن بعلاج ندهد در دکرده نمی شود
زن بغیر این عیوب سبعه **مقصد دویم** در احکام عیوب است و دران چند مسئله است **اول** عیوبیکه حادث میشود
در زنان که موجب اباحت فسخ نباشد اگر پیش از عقد بهم رسد باتفاق علما همه فسخ اند و اگر بعد از عقد و وطی ظاهر شوند فسخ عقد
بآن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند تردد است اظهر آنست که هیچ فسخ نیستند زیرا که در هنگام
عقد نبودند پس عقد سالم از معارض تحقق شد **دویم** خیار فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت
بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیار فسخ که بسبب تدلیس باشد **سوم** فسخ نکاح بعیب طلاق نیست پس حکم
بتنصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد **چهارم** جائز است مرد را که بظهور عیوب مجوز
فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جائز است که بتحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت ثبوت
عنن محتاج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهم رسد بهتر والا فسخ میشود و این
کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر وطی خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم **پنجم**
هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بینه **ششم** هرگاه فسخ کند زوج عقد نکاح
را بیکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن راست تمام مهر زیرا که مهر ثابت
میشود بر مرد بوطی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد و همچنین اگر
فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد مگر در صورت عنن که نصف مهر باو میرسد و اگر بعد از دخول فسخ کند
مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیب خصی بودن در مرد بعد از دخول که اگر وطی حاصل شود تمام میگیرد **هفتم**
ثابت نمیشود عیب عنن مگر باقرار شوهر یا به بینه بر اقرار او یا بنکول او از قسم و اگر این امور نباشد و زن ادعای عنن
مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میگذارند اگر عضو تناسل او منقلص
شد یعنی بهم بر آمد و چین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیزی نیست و اگر ثابت شود عنن مرد
و بعد از آن ادعای وطی کند پس قول قول اوست با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای وطی در قبل کند و زن باکره
باشد بزنان میگویند که ببینند آن را که ازاله بکارتش شده یا نه و اگر آن زن ثیبه بود در فرج او خلفی رنگین میگذارند پس
اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدیق قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیر زوجه را وطی کرده
یا بگوید که وطی کرده آن زن را در دبر قول قول اوست با قسم و اگر نکول کند حکم میکنند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند

برزوجه واین قول مبنی است بر مشروعیة حکم بر دو قسم **هشتم** هرگاه ثابت شود عنن مرد پس اگر آن زن صبر کند نزاعی نیست
واگر استغاثه کند نزد حاکم مهلت میدهد حاکم آن مرد را تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در ان مدت مجامعت کرد
با آن یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوجه را و اگر موافقت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد **مقصد**
سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب وغیر آن و در ان چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه تزویج کند
زنی را با دعای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کنیز کسی بوده است میرسد زوج را که فسخ عقد کند هر چند دخول کرده
باشد وبعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد و اگر بعد از
دخول شود مهر میگیرد وبعضی فقها گفته اند که مولای او را ده هم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره بود و بستم حصه اگر غیر باکره
باشد و مهری که معین کرده باشند باطل است و قول اول اشبه است و تاوان غرامت خود بگیرد از کسی که این
تدلیس نموده و اگر مولای آن کنیز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حالانکه نبوده بعضی فقها گفته اند که نکاح صحیح
است و آن زن آزاد است بحکم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود آزاد نمی شود و مهری
هم ندارد و اگر این تدلیس همان کنیز کرده عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد مال مولای آن کنیز
است و زوج آن را واپس میگیرد از ان کنیز وقتیکه آزاد شود و مالک اکتساب خود باشد و اگر مهر با و داده باشد
واپس میگیرد آنچه موجود باشد از ان مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از ان زن میگیرد در وقتیکه آزاد شود
دویم هرگاه تزویج کند زنی را مردی با دعای اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام کسی بوده
میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از ان و اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد و اگر بعد
از دخول کند مهر میگیرد **سوم** بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مردی بر اینکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد
که دختر کنیز بوده میرسد زوج را که فسخ عقد کند و وجه اینست که درینصورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت
مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این بر خلاف دو مسئله اول است که در آنها ذکر شرط حریت در عقد
نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر نکنند اختیار فسخ ثابت است و درین
مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و زوج تاوان
میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر زن بود یا غیر او **چهارم** اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد
باشد و بفرستند نزد شوهر دختر دیگر را که از بطن کنیز بوده پس واجبست بر زوج که رد کند آن را و مهر مثل با و بدهد اگر دخول
کرده با آن و تاوان آن میگیرد از کسیکه آن زن را باو رسانیده و رد کرده میشود براو همان زنی که تزویج آن نموده



واهمین حکم است بر هر که در آرند نزد او غیر زوجه اش را و گمان برد که زوجه او است وخواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد
از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کند زنی را و شرط کند که باکره باشد پس یافت آنرا ثیبه جائز نیست او را
که فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد بسببی غیر ظاهر مانند جستن یا سوار شدن و میرسد
شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتیکه مابین مهر باکره و ثیبه قوم آن زن باشد عادتا و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه
مهر او را کم می کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند با زن مسلمه و بعد از ان ظاهر شود که آن زن کافره کتابیه بوده
جائز نیست او را که فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه با آن زن هبه کند و نمیرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم
است اگر بنکاح دائمی آن را بعقد آورد و بقول بعضی که تجویز نکاح دایم هم با کتابیه نموده اند ولیکن اگر شرط کرده باشد
مسلمان آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیابد آن زن را بر خلاف اسلام
هفتم هرگاه تزویج کنند دو مرد دو زن را پس در آرند زن هر کدام از انها را بخلوت دیگری و هر یک وطی کند زن
دیگری را هر کدام از ان دو زن را است مهر مثل بر ذمه وطی کننده و هر کدام را لازم باید کرد بر شوهرش و بر شوهر است
که مهر زن خود بدهد که در عقد با او مقرر نموده و زوج هیچ کدام وطی نمیتواند کرد زن خود را تا انقضای عده وطی اول و اگر
این دو زن در عده مذکوره بمیرند و یا آن دو شوهر بمیرند هر کدام از ان دو زوج وارث زوجه خود میشوند و زن هم وارث
زوج خود میشود هشتم در هر موضعیکه حکم میکنیم ببطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت وطی مهر مثل نه مهری
که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ شده و در هر موضعیکه حکم میکنیم بصحت عقد پس آن زوجه را است
با وطی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ عقد بعیبی
باشد که پیش از وطی بهم رسیده لازم میشود آن زن را مهر مثل خواه حدوث آن عیب پیش از عقد باشد یا بعد از ان و
قول اول اشبه است نظر دویم در مهرهاست و در ان چند طرف است اول در بیان مهر صحیح است و آن
هر چیزیست که صحیح باشد تملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود و صحیح است
عقد نکاح بر منفعت حلال که باختیار زوج باشد مانند تعلیم مر آزاد و صنعت حلالی را بزوجه خود یا تعلیم سوره معینی
از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آنرا مهر زوجه خود میتواند کرد
و بر هر علمیکه حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره دهد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها جائز
نداشته اند این اجاره را مهر نمودن نظر بروایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است و اگر
عقد نکاح زن و شوهر ذمی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن می شوند بمذهب خود و اگر هر دو

مسلمان

مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر ندکور قیمت خمر یا خنزیر میدهد که نزد مستحلین آنها باشد زیراکه آن ملک
مسلمان نمیشود خواه حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر ذمه خود بگیر در سانیدن آنرا بزوجه و اگر زن و شوهر
هر دو مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعض دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول
کند مهر المثل بدهد و جمعی گفته اند قیمت خمر بدهد و قول دویم اشبه است و شرعا حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هر چه بران
راضی شوند زن و شوهر هر چند چیزی کی باشد ما دام که آن قدر کم نباشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک حبه گندم و همچنین در طرف
زیادتی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است
که بمقدار پنجاه دینار میشود و اگر زیاده ازین مهر مقرر کنند بقدر سنت بدهد و این قول معتمد نیست و کفایت میکند در مهر
دیدن آن اگر حاضر باشد هر چند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه طلا و جائز است که تزویج
کند دو زن یا زیاده از دو را بیک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه قسمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند
آنرا بر هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفا بمهر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل میگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کند زن را بر خدمتگاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزے
که مشاهده نکرده باشد زن آنها را و وصف آنها هم در حین عقد نشده بعضی فقها گفته اند که او را خادمی متوسط بدهد
و همچنین اگر تزویج کند زن را بر بیتی غیر معین خانه وسط بدهد بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا برداری مطلق
بروایت ابن ابی عمیر از بعضی علماے ما از ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام و اگر تزویج کند زن را بر کتاب
خدا و سنت پیغمبر صلے اللہ علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین کند برای زن مهر
و براے پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط می شود آنچه براے پدر او مقرر نموده
و اگر معین کند براے زن مهری و شرط کند براے پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها گفته اند
که مهر و شرط هر دو صحیح است بر خلاف صورت اول و لابد است از اینکه مهر معین کند بنوعیکه رفع جهالت آن شود
پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر مبهم گذارد مهر فاسد میشود و برای
زن است با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرائت هم کند باین معنی که فلان سوره را بقرات فلان قاری از
قراء سبعه تعلیم کند بعضی گفتند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه دباید که تعلیم کند زوجه را آن سوره بقرائتی که جائز باشد بآن
قرائت خواندن قرآن نه غیر جائز مانند قرائتهای شاذه و آن اشبه است و اگر امر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره
باد کند لازم نیست او را زیراکه شرط مهر همان سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نداند خود آنرا یا تعلیم



سوره که سواد آن بخوبی نداشته جائز است زیرا که مهر بر ذمه زوج میماند ولازم نیست که بالفعل ادا کند واگر متعذر باشد اورا ادا بر ذمه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت یا آن سوره بزوجه بدهد واگر مهر زن کند کوزه برا ظهار اینکه سرکه است پس ظاهر شد که شراب بوده بعضی فقها گفته اند که او راست قیمت خمر که نزد حلال دانندگان آن ارزد واگر بگوئیم که مانند همان کوزه سرکه بدهد خوب خواهد بود وهمچنین اگر تزویج کند زن را بر غلامی وظاهر شود که آزاد بوده یا مال غیر بوده مانند همان غلام باو بدهد ودرین هر دو مسئله شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقوی است وهرگاه تزویج کند زنی را بمهری مخفی ومهر دیگر آشکارا مال زوجه مهر اول است ومهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن برساند ضامن آنست بقیمت وقت تلف بقول مشهور امامیه واگر بیابد زن در مهر عیبی میرسد آن زن را که رد کند آن مهر را بهمان عیب وبی عیب طلب کند واگر معیوب شود مهر بعد از عقد نکاح بعضی فقها گفته اند که زوجه مختار است در آنکه همان معیب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد واگر بگوئیم که قیمت بر ذمه زوج نیست ومال زنست عین همان مهر و تفاوت قیمت آن این قول خوب است ومیرسد زیرا که تسلیم نفس خود نکند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول وآیا میرسد اورا با نمودن از تسلیم نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی فقها گفته اند که بلی وبعض دیگر میگویند که نه وآن اشبه است زیرا که استمتاع حق زوج است ولازم شد بحصول عقد نکاح **مترجم گوید** توضیح مسئله اینست که پیش از دخول استقرار مهر بر ذمه زوج نمیشود پس اگر در آنوقت ممانعت کند زوجه از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر وجهی دارد که حق زوجه متزلزل است ومعلوم ندارد که ادا خواهد کرد یا نه وبعد از آنکه دخول واقع شود وزوجه راضی بتاخیر تسلیم شده مهر هم بالتمام بر ذمه زوج قرار گرفته واگر زوجه بعد از آن اباکند تفویت حق زوج لازم آید وتاخیر ادای مهر موجب تفویت حق زوجه نیست زیرا که استمتاع در هر شبانه روز حق زوج است که بمجرد عقد مستقر شده واز هر روز که فوت شود تدارک آن باستمتاع روز دیگر نمیشود بخلاف اینکه تاخیر در ادای مهر شود چه اگر مدتی هم ایصال نماید ادای حق او کرده باشد وسنت است که مهر زنان کم باشد ومکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد وآن پانصد درهم است ونیز مکروه است که دخول کند بزوجه تا وقتیکه پیشتر بدهد باو مهر اورا یا قدری از مهر یا چیزی سوای مهر گو هدیه باشد **طرف دوئیم** از احکام تفویض است وآن دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرج زن دوئیم تفویض مهر اما اول پس آن اینست که مذکور نکنند در عقد نکاح مهر اصلا مانند اینکه بگوید تزویج کردم ترا فلانه یا زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود ومرد بگوید که قبول کردم ودر آن چند مسئله است **اول** ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کند زن را ومذکور نکنند مهری را اصلا یا شرط کنند باهم دیگر که مهری نه باشد صحیح است عقد نکاح واگر طلاق دائمی دهد بعد از آن پیش از دخول پس آن زن را مهر متعه بدهد چیزی بقدر مقدار خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز ومهر المثل ندارد واگر طلاق بدهد بعد از دخول پس آن زن

راست مهر المثل نه مهر متعه واگر بمیرد یکی از زوجین پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر دارد و نه متعه و مهر المثل واجب نمیشود بمجرد عقد بلکه بدخول واجب میگردد دویم معتبر در مهر المثل حال زنانست در شرف و جمال و معتاد زنان قبیله و اقربا خواه از جانب پدر باشند یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب و بکارت و مالداری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر مختلف میشود مادام که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود و شیخ علی قدس سره فرمود که اگر متجاوز هم باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چهارپای بدهد یا جامه فاخری یا ده دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشتر و آنچه مانند آن بود و مستحق مهر متعه نیست مگر زن که مفروض نشده باشد برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را سیوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرض مهر جائز است زیرا که تعیین مهر حق زوج و زوجه است خواه بقدر مهر المثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بمهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در اینجا مفوض بآنهاست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم اگر تزویج کند کنیزی را و بعد از آن بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعه هم ندارد یعنی اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اولست پنجم تفویض جائز است از بالغه رشیده و متحقق نمیشود از صغیره و نه از کبیره سفیهه و اگر تزویج کند ولی صغیره یا بالغه سفیهه را بکمتر از مهر المثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر المثل بنفس عقد و درین مسئله تردداست منشا تردد اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر او را باختیار زوج او هرگاه اصلح داند و این اشبه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل باید باو بدهد و بقول ما که جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره و سفیهه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول مهر متعه بدهد و جائز است که تزویج کند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هرگاه تزویج کند کنیز را آقای او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را تعیین مهر تعلق بگیرد بزوج و آقای دویم اگر بجا دارد نکاح را و مهر مال اوست نه مال آقای اول و اگر آزاد کند آقای اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن کنیز بعد از آزادی راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آزاد شده است خاصه اما قسم دویم تفویض و آن تفویض مهر است و طریق آن اینست که مهر را مجملا ذکر کند در عقد نکاح و مقدار آن را مفوض کنند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر بحکم زوج مقرر شود او مختار است هرچه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاد و حدی مقرر ندارد نه در جانب قلت و نه در جانب کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بزوجه بود و در طرف قلت حدی ندارد و در طرف کثرت محدود است بآنکه زیاده از مهر سنت



نباشد که پانصد درهم است زیرا که حکم زن بر زیاده ازان جاری نمیشود و اگر طلاق بدهد او را پیش از دخول و پیش از فرض مهر تنک میگیرند کسی را که تعیین مقدار مهر در عقد مفوض باو بوده که معین کند و نصف آن را مطلقه میدهند و اگر علم تعیین مفوض بزوجه بود پس انچه معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت تعین نکند و اگر حاکم بمیرد پیش از حکم و پیش از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و زوجه را مهر متعه میرسد و بعض دیگر میگویند که آن زن را هیچ نمیرسد و قول اول مرویست **طرف سیوم** در بیان احکام است و درین چند مسئله است **اول** هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر آن مهر دین است براو و بدخول کساقط نمیشود مهر خواه مدت نکاح زوجه دراز شده باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکند یا نکند و درین روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه بدخول و بآن عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن وطی است خواه در قبل واقع شود و خواه در دبر و واجب نمیشود مهر بخلوت شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول اظهر است **دوم** بعضی فقها گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیشتر برای زوجه چیزی بفرستد و بعد ازان دخول کند همان مهر اوست و جائز نیست زیرا که مطالبه مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر غیر آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه مبنی است بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت **سیوم** هرگاه طلاق دهد زوجه را پیش از دخول واجب است براو که نصف مهر دهد و اگر تمام داده باشد نصف را واپس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است برآن زن که اقل قیمتین بدهد و اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا صفت آن مانند اینکه مهر دابه باشد و چشم آن کور شود یا کنیز باشد صاحب صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نمیکنند او را که نصف عین بگیرد و دران تردد است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش بازار زوج را نصف عین است بالقطع و همچنین اگر زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین و اگر زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن جز آن یا چاق و فربه شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصل آن نه زیادتی و جبر نمیکنند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را منفعتی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوجه است و زوج میگیرد نصف مهری که بران عقد واقع شده و اگر مهر زن کند حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کند تعلیم صنعت بعضی صنعت گران و بعد ازان طلاق دهد آن زوجه را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد زوج آن را پیش از طلاق نصف اجرت تعلیم از زوجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها گفته اند که نصف آن سوره را باو تعلیم کند از پس پرده

ودران تردد است وشیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت تعلیم بدهد چهارم اگر زوجه پیش از
طلاق بخشیده باشد مهر را بر زوج وبعد از بخشیدن وپیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر از او میگیرد زیرا که زن مطلقه
قبل الدخول مالک نصف مهر بوده ونصف دیگر را مالک زوج است وزن که تمام مهر بخشیده این سار اجع به مال او
میشود که نصف مهر است ونصف دیگر که حق زوج است باید باو بدهد وهمچنین اگر خلع کرده باشد بر تمام مهر درین صورت
هم باید که نصف مهر به زوج بدهد زیرا که خلع هم نوعی از طلاق است پنجم هرگاه بدهد به زن در عوض مهر بنده گریخته
بانضمام متاع دیگر وبعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زوجه بگیرد نه نصف
عوض وهمچنین اگر بدهد زوجه را در بدل مهر معین سوای آن متاعی یا مزرعه نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول
مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده ششم هرگاه مهر زن کند کنیز مدبره را یعنی کنیزے که وصیت کرده باشد
که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از ان طلاق بدهد آن زن را قبل از دخول آن کنیز مشترک خواهد بود درمیان زوج
وزوجه مطلقه بقرار تنصیف پس اگر زوج بمیرد نصف آن کنیز که ملک زوج است آزاد میشود بمقتضای تدبیر وعتق
سرایت میکند در نصف دیگر هم وتمام آزاد شود وبعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن مدبره مهر زن ابطال تدبیر میشود
پس بعد از فوت آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کنیز را بعد از فوت من بفلان کس بدهید وبعد از ان آنرا مهر زن خود
کند ابطال وصیت مذکور بعمل می آید واین قول اشبه است هفتم هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزیکه مشروع نباشد مانند اینکه
تزویج نکند بر آن زن دیگر را یا کنیزی نگیرد شرط باطل است وعقد ومهر صحیح وهمچنین اگر شرط کند که مهر را با فلان وقت میرسانم پس
اگر نرسانم در مدت مذکور عقد باطل باشد عقد ومهر لازم میشود وشرط باطل واگر شرط کند که ازاله بکارت زوجه نکند لازم می شود
این شرط واگر بعد از ان اجازت دهد زن در ازاله بکارت جائز باشد وبعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص بنکاح
منقطع است واین دعوی بے دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده هشتم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح
که او را بیرون نبرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود واین در روایت وارد شده واگر شرط کند
از برائے زن مهرے اگر بر آرد او را و ببرد از شهر خود وازان کمتر اگر بر نیارد باو پس اگر بر آرد آن زوجه را بسوے
شهر مشرکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن ومهر آن زن همان زاید خواهد بود واگر
بر آرد او را بسوے شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود ودرین مسئله تردد است وشیخ علی رحمه الله فرموده
که وجه بطلان مهر مسمی بطلان شرط است ولازم میشود براو مهر مثل اگر دخول کند نهم اگر مطلقه کند زوجه را بطلاق بائن
وبعد از ان تزویج کند آن را در ایام عده یعنی بمهر تازه وبعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

دهم اگر بخشد زن شوهر خود را نصف مهر مشاعا یعنی غیر مقسوم و بعد از ان مطلقه کند آنرا پیش از دخول پس آن مرد را میرسد باقی مهر و از جمله باقی چیزے بزوجه نمید هد خواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق بتمام حق زن میگیرد از مهر یازدهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از ان دو و طلاق دهد آن زن را پیش از دخول واپس میگیرد از ان زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را دوازدهم اگر شرط کند ابقاے خیار در عقد نکاح یعنی زوج یا زوجه در هنگام عقد بگویند که درین نکاح مختار باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم والا نکاح نباشد نکاح باطل می شود و دران تردد است زیرا که اگر نظر بران کنم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و دران اختیار ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعقد متحقق نشده و متزلزل ماند بر شرط خیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط خیار مذکور در مهر کند صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط هم مترجم گوید که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارند لازم میشود و الا مهر المثل باید بدهد و عقد صحیح باشد سیزدهم مهر مملوک زوجه میشود بمجرد عقد علی اشهر الروایتین و زوجه را میرسد که تصرف دران کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدهد زوج یعنی پیش از دخول بر میگردد بسوی او نصف مهر و برای زن میماند نصف و اگر ببخشد زن حق خود را تمام مهر از زوج باشد و همچنین اگر ببخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجه و بعضے گفته اند که هر که بوکالت یا بوصایت متولی عقد نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر میتوانند کرد نه تمام مهر و جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که او منصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست او را در بخشیدن مال او و هرگاه ببخشد زن نصف حق خود را یا ببخشد شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک هیچکدام از انها بمجرد هبه زیرا که در هبه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک واهب خواهد بود بلی اگر دین باشد مهر بر زوج و هنوز ادا نکرده بزوجه یا تلف شود در دست زوجه و بر ذمه او شود کفایت میکند هبه و احتیاج قبض نیست زیرا که ان ابرای ذمه است و محتاج بقبول هم نیست علی الاصح اما کسیکه بر او باشد عین المال پس از ملک او بر نمی آید بمجرد عفو او مادام که تسلیم نکند بمعفو له زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و باقی شروط هبه هم باید متحقق شود تا هبه تمام شود چهاردهم اگر مهر زن موجل بود یعنی وقتی برای ادای آن تعین شده باشد و هنوز وصل نه کرده جائز نیست زن را امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضے شود آیا او را میرسد که امتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضے فقها گفته اند بلی و بعض دیگر گفته اند که نه زیرا که مستقر شده بود وجوب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس وجوب تسلیم باقی است بعد از انقضاے میعاد هم و این

اشبه است پانزدهم اگر مهر زن کند پارچه از نقره وزن آنرا ظرفی بسازد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن را پیش از دخول آن زن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بزوجه که زر گرے کرده بدهد و بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهاے دیگر بر نمی آید پس اگر زن نصف عین همان ظرف بدهد جائز است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کند پارچه وزن آن را پیراهن بسازد واجب نیست بر زوج که نصف عین آن را بگیرد بلکه نصف قیمت پارچه بگیرد زیرا که پارچه بسبب پیراهن ساختن از قابلیت ساختن جامه وغیره می افتد و نقصان قیمت آن میشود شانزدهم اگر مهر زن کند تعلیم سوره وحد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت آن سوره کرد و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه با شوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره و بعد از آن شوهر تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر که اعادهٔ تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم آن سوره از غیر زوج کند میرسد آن زن را که اجرت تعلیم آن سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزے و متعذر باشد تسلیم آن چیز قیمت آن میدهد هفدهم جائز است که جمع کند در میان بیع و عقد نکاح در عقد واحد این طریق که وکیل زوجه بگوید که بیع کردم این پارچه را و به نکاح دادم موکله خود را بتو در بدل ده دینار مثلا زوج بگوید که قبول کردم بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ درین صورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن پارچه باین معنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر المثل پنج دینار انصافا تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت پارچه پنج دینار درینصورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده ثلث و ثلثان است ده دینار را سه حصه باید کرد دو حصه بدل مهر زوجه باید داد و یک حصه قیمت پارچه علی هذا القیاس و اگر با زن دیناری باشد و زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود و فروختم بتو این دینار را در بدل یکدینار باطل میشود بیع زیرا که این رباست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی بغیر مهر و مهر المثل لازم شود اما اگر جانس مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود باینطریق که بگوید که این جامه را فروختم و نفس خود را بتو دادم در بدل یکدینار و زوج قبول کند صحیح است و نه ربا لازم می آید و نه فساد مهر فروع مسائل مذکوره اول اگر مهر زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از آن طلاق دهد شوهر او را پیش از دخول پس واجب است بر زن که نصف قیمت غلام بدهد و اگر تدبیر کند آن زن غلام را باین معنی که وصیت کند که بعد از فوت او آزاد باشد مختار است اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدهد و الا نصف قیمت بدهد و تدبیر بحال بگذارد پس اگر فسخ تدبیر کند زن زوج نصف عبد میگیرد و اگر ابا کند جبر نمیکنند آن زن را بر فسخ تدبیر و واجب ست بر آن زن که نصف قیمت او بدهد و اگر بدهد نصف قیمت و بعد از آن رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد که عود کند در نصف

عین زیرا که قیمت گرفته بود بجهت حیلوله تدبیر و هر گاه تدبیر برطرف شد رجوع صحیح باشد و دران تردد است منشاء تردد آنست که بدفع قیمت استقرار تملک بزوجه میشود و حق زوج ازان ساقط میگردد **دوم** اگر تزویج کند زنی را ولی آن زن به کمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعض دیگر میگویند که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که این در صورتی است که ولی مصلحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدون مصلحت برای تعدی و تفریط کند مهر المثل ثابت میشود **سیوم** اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد با و آن مال را و معلوم نباشد وزن آن و بعد ازان تلف شود قدری ازان مال پیش از قبض و زوجه بری الذمه کند زوج را از انچه تلف شده صحیح است ابرا و همچنین اگر تزویج کند زن را بمهر فاسد و مستقر شود بران زن مهر مثل و ابرا کند او را از تمام مهر یا بعضی ازان صحیح است هر چند معلوم نباشد مقدار آن زیرا که آن اسقاط حق است و ضرر نمیکند دران عدم علم بمقدار حق و اگر ابرا کند زوج را از مهر مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بر ذمه او نمیشود مگر بدخول و ابراء انچه بر ذمه نباشد صحیح نیست **تتمه** هر گاه تزویج کند پدر پسر غیر بالغ خود را او لایة پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال او ست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است و اگر پدر بمیرد مهر زوجه پسر را از اصل ترکه او ادا باید کرد خواه دران وقت پسر بالغ شده باشد و مالدار بود یا مرده باشد پیش از بلوغ و اگر بدهد مهر را پدر و بعد ازان طفل بالغ شود و طلاق بدهد زوجه مذکوره را پیش از دخول باز پس میگیرد پسر نصف مهر را نه پدر او زیرا که این حکم هبه دارد که پدر به پسر نموده **فرع** اگر ادا کند پدر مهر را از جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد ازان پسر طلاق بدهد آن زن را همان پسر نصف مهر را پس میگیرد و بپدر نمیرسد که از دست او بگیرد بهمان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هر دو مسئله تردد است **مترجم گوید** که سبب تردد آنست که ملک به مالک عود میکند که پدر است نه پسر و اگر بگوییم که هر گاه مهر حکم پسر دارد پس مال پسر است **طرف چهارم** در بیان حکم تنازع است و دران چند مسئله است **اول** هر گاه اختلاف کنند زوج و زوجه با همدیگر در اصل مهر قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخول این منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد نکاح دائمی و لیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود و درینصورت هم قول قول زوج است نظر بران که اصل برائت ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهری مقرر و معین کنند هر چند بقدر یک دانه برنج طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و زیاده بران معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلا و رانهم قول قول زوج است با قسم او اما

اگر اعتراف کند زوج بمهر و بعد از ان ادعا کند که تسلیم نمودم بزوجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن فروع
مسائل مذکوره اگر زوج بدهد بقدر مهر بزن خود بعد از ان بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر
بوده قول قول شوهر است زیرا که او دانا تر است بقصد خود دوم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از ان
زن ادعای مجامعت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد اورا اقامت بینه بر مدعای خود باینطریق که زن باکره بود
و ادعای مواقعت در فرج کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که بشهادت زنان معلوم میشود ازاله بکارت یا عدم ازاله
آن و اگر بکر نبود قول قول زوج است با قسم او زیرا که اصل عدم مواقعت است و او انکار امری کند که زن مدعیه
ثبوت آنست و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظر بر شاهد حال در خلوت با زوجات و قول اول اشبه
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید که آنرا دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوجه است
زیرا که آن منکر امریست که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بران که شوهر او را
تزویج نموده در دو وقت بدو عقد و ادعا کند زوج که یک عقد مکرر واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد است
قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول اوست و آیا واجب میشود برای زن دو مهر بعضی فقها گفته اند
بلی جهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعض دیگر گفته اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است
زیرا که تمام مهر لازم میشود بمجرد عقد و در صورت تحقق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد مگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر
یا هر دو نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر و نصف آنست که شاید نکاح اول قبل الدخول برطرف شده باشد پس اثبات
تحقق دخول بر ذمه زوجه است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم تمام مهر زیرا که
از ان افتراق بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود مگر آنکه زوجه اثبات دخول کند و این قول ضعیف
است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد ارجح است
نظر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفتی که در میان زن و شوهر بهم میرسد
کلام در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگوییم که هر کدام از زن و شوهر را حقی است که واجب
است بر دیگری قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی و خانه سکونت همچنان واجبست بر زوجه نیز که تمکین بدهد شوهر خود را از متمتع شدن و دور ماندن
از انچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیست واجب بر شوهر خواه آزاد باشد
یا بنده هر چند حیز یا بی خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات ولی



دیوانه وبعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا وقتیکه ابتدا کند بآن قسمت وآن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی
قدس سره فرموده که قسمت درمیان زوجات واجبست بر زوج مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس کسیکه
او را یک زن بود از ان زن یک شب است از چهار شب وزوج در سه شب دیگر مختار است هر جا که خواهد بخوابد
واگر دو زن داشته باشد دو شب از ان دو زن است واگر سه زن دارد سه شب از آنها است وزیاده از خود زوج
واگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است وبرای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند وحلال نیست برای
او که تخلف کند درین شب گذرانیدن با زوجات مگر آنکه عذری داشته باشد یا بسفر برود یا همه زوجات اذن بدهند
بتخلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود وآیا جائز است که قسمت کند میان زوجات باینطریق که هر کدام
زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جائز است واوجه آنست که بشرط رضاء آنها جائز است واگر
تزویج کند چهار زن را بیک عقد نکاح ترتیب میدهند آنها را در قسمت بقرعه وبعضی گفته اند که مختار است از هر
کدام که خواهد ابتدا کند وبعد از ان دیگری را اختیار نماید تا وقتیکه چهار شب در پیش چهار زن بگذراند وبعد از ان
واجبست که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آرد واین قول اشبه است وواجب در قسمت شب خوابیدن است نه جماع کردن
ومختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن وبعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز هم نزد همان
زن بگذراند ومروی چنین است مترجم گوید که این روایت را حمل بر استحباب کرده اند نه بر وجوب وهرگاه شخصی
را در عقد نکاح باشد کنیزی وزن آزادی پس پیش زن آزاد دو شب باشد وپیش کنیز یک شب وزن کتابیه حکم
کنیز دارد در قسمت پس اگر باشد نزد مروی زن مسلمانی وزن کتابیه زن مسلمانی را دو شب وزن کتابیه را یک شب
است واگر باشد کنیزی مسلمان در عقد او وزن آزادی ذمیه هر دو مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرعه اگر
بخوابد نزد زن آزاد دو شب وبعد از ان زن دیگر که کنیز است آزاد شود وراضی شود بابقاء عقد نکاح آنرا
هم دو شب حصه میشود زیراکه فرا گرفته محل استحقاق دو شب را واگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب وبعد از ان
بخوابد نزد کنیز یک شب وبعد از ان آزاد شود آن کنیز استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیراکه یک شب که حق او
بود استیفای آن نموده واگر بخوابد نزد زنی که کنیز است یک شب وبعد از ان آزاد شود آن کنیز پیش از آنکه نزد
حره بخوابد در دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد اتمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کنیز آزاد شده
زیراکه آنهم مساوی زن آزاد شده است ودر ان تردد است زیراکه بعد از استیفای حق خود آزاد شده و
کنیز آن مملوکه که مالک آنها را بعنوان ملکیت وطی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد

دخواه بسیار ومیرسد زوج را که درخانهای زنان خود بگردد به نوبت یا آنها را در خانه خود طلب کند یا در خانهای بعض
زنان برود و بعض دیگر را در خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه باو دخول کند بهفت شب و زن
غیر باکره که او را بنکاح آورده به سه شب که دران شبها حق زوجات دیگر نیست و قضای آن شبها ندارد برای زنان دیگر
واگر بیارد بخانه خود دو زن یا زیاده ازان دو را در یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا میکند بهر کدام که خواهد و بعض دیگر
میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط میشود قسمت بسبب سفر زوج یعنی اگر سفر کند و
همراه خود یکی از زوجه ها را ببرد او را بعد مراجعت لازم نیست که آن ایام را از حساب حصه آن زوجه وضع کند و بعضی فقها گفته
اند که اگر سفر برای نقل مکان بود یعنی که آن مکان را گذاشته برای سکونت بشهر دیگر برود یا در میان سفر اقامت
بعمل آرد و حکم مقیم بهم رساند تمام ایام سفر را بعد از معاودت از حساب زوجه که همراه خود برداشته وضع میکند نه سفر
غیبت که دران زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را از حساب حصه او وضع نمیکند و مراد بسفر غیبت سوای
دو سفر مذکور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد و سنت است که قرعه اندازد در تمام ازواج هرگاه خواهد که بعضی از انها را
در سفر همراه گیرد و آیا جائز است که عدول کند ازان زوجه که بنام او قرعه برآمده باشد و سوای آن زن دیگری با خود
همراه برد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که همان زن متعین میشود برای رفاقت بالقرعه و دران تردد است
زیرا که قرعه افاده وجوب نمیکند که تخلف ازان حرام باشد و موقوف نیست قسمت کنیز بر اجازت مالک آن کنیز
زیرا که این حق مخصوص کنیز است مالک را دران انتفاعی نیست و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در
انفاق آنها و متوجه شدن بآنها و در جماع و در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت دهد آنرا که در وقت
وفات پدر و مادر بخانه پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوجه خود کند از عیادت پدر و مادر و از برآمدن از خانه
مگر برای امر واجب اما لواحق چند مسئله است اوّل قسمت حقی است مشترک در میان شوهر و زن زیرا که فائده
آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر او را اختیار است خواهد قبول کند آن
اسقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که بخشد شب خود را بشوهر یا یکی از زنهای دیگر درصورتیکه شوهر بآن راضی باشد
پس اگر بخشد شب خود را بشوهر شوهر حصه آن زن را بهر کدام از زنان دیگر که خواهد بدهد و اگر بخشد یک زن حصه
خود را بتمام زنهای دیگر که واجبست که حصه او را تقسیم کند بر همه زوجات دیگر و اگر بخشد حصه خود را بیکی بهمان مخصوص میشود
و همچنین اگر بخشد سه زن از انها شبهای خود را بچهارم لازم میشود زوج را که هر شب در خانه همان چهارم باشد
بدون آنکه اختلال در آن کند دوم هرگاه بخشد نوبت خود را و شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر



اگر گرداند بخشش مهر سد آن نوبه را رجوع و لیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست باینمعنی که گذشته را قضا نیست و صحیح
است در ایام آینده و اگر رجوع کند زوجه هبه را از هبه نوبت خود و خبر نکند زوج را از رجوع حکم نمیکنند بر شوهر
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود پس بدهد
عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که تمتع حقی است که قیمتی ندارد بانفراده پس معاوضه
بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و نه زن دیوانه را که هیچ وقتی بافاقت نیاید و نه زن ناشزه را
که در اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد بغیر اجازت شوهر باینمعنی که قضای نوبتهای رفته آنها
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نمیکند شوهر زن خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت آن
پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آنشب باید بعمل آرد برای آن زن صاحبه نوبت بعضی فقها گفته اند
که بلی زیرا که شب نگذرانیده نزد او و بعض دیگر گفته که قضا ندارد چنانچه اگر بزیارت اجنبی رفته باشد و تمام شب
در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که ازین کلام معلوم میشود که امور
ضروریه که بمقتضای عادت لازم الاتیان باشد هر گاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت
زنان را و اگر داخل شود در خانهٔ مریضه جهت عیادت او و مواقعت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن صاحبه
نوبت قضای مواقعت واجب نیست بر او زیرا که مواقعت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت قضا
کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هفتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار و تقسیم
کند مرد در میان سه زن غیر ناشزه بهر کدام پانزده شب و در پیش دو تا سی شب بگذراند و بعد از آن زن چهارم
هم مطیع شود درینصورت دو ثلث پانزده شب از ناشزه کم شده و یک ثلث از او باقی مانده که پنج شب باید نزد
زن چهارم بگذراند و این باینطریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشزه
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانیده
و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن از سر گیرد حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم
را طلاق دهد بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند آنرا بعضی فقها گفته اند که واجبست بر آن مرد که قضای
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تعلق گرفته بر زوج و در آن تردد است زیرا که
بسبب خروج از زوجیت سقوط آن حق میشود نهم اگر باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کند نزد یکی
تا ده روز بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هر گاه برسد ده روز بماند تا عدالت و تسویه بعمل آید

مترجم گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور نموده آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه دو زن داشته باشد
و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام که خواهد بگذراند پس می باید که دو نیم شب نزد زن دوم بماند نه ده شب
وجوابش آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورتیست که تقسیم باین نحو کند که یک شب نزد هر کدام
بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد یک زن اولی بخوابد واجب است که بهمان عدد نزد دوم هم بخوابد تا عدالت بعمل
آید و هرگاه نزدیکی دو شب متوالی بگذراند باید که نزد دوم هم بقدر آن باشد و هم اگر تزویج کند زنی را و هنوز دخول نکند
با آن زن و عزم سفر نماید و قرعه کند درمیان زنان و نام همان زن تازه برآید جائز است آن هر دو را که بعد از برگشتن
از سفر حصه خاصه آن زن جدیده ادا کند و آن هفت شب است اگر باکره باشد و سه شب اگر ثیبه بود چنانچه مذکور
شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه زوجه جدیده محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن در
شرع عبارت است از برآمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز
از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه روی درهم کشد
یا درنگی کند در انجاح مطالب زوج یا تغیر و بدسلوک خود را و بر آدابی که با شوهر خود مرعی میداشت جائز است مرد را
که دوری گیرد از آن زن در خوابیدن نزد او بعد از انکه از نصیحت و موعظه ترک آن اطوار نکند و صورت دوری
از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند در فرش خواب و بعضی گفتند که جدائی کند از آن زن در رخت
خواب و قول اول در روایت واقع است و جائز نیست که درین حالت آن زن را بزند اما اگر نشوز کند آن زن از
اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر بر او واجب بود جائز است که آن زن را بزند هرچند آن بی اطاعتی اول مرتبه
باشد و اکتفا باید کرد بهمان مقدار زدن که با آن امید برگشتن آن زن باشد از نشوز و آن قدر زدن جائز نیست که خون بیاید
یا کبود شود رنگ بدن و هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز بسبب اینکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد آن زن را که طلب
حقوق خود کند و حاکم را میرسد که بزور بگیرد حقوق زوجه را از زوج و جائز است زوجه را که بعضی حقوق خود وا گذارد و ترک کند
و بزوج ببخشد جهت استماله زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول گذشتگی زن کند کلام در شقاق است
و آن صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف گویا هر کدام از زن و شوهر در طرفی واقع شده اند پس هرگاه نشوز از هر دو
طرف بود و بیم حدوث شقاق باشد میفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی است یعنی
مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جائز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم دیگر هم باشد جائز است
و اما فرستادن حکمین بر سبیل تحکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهر آنست که بر سبیل تحکیم است پس اگر آن



و دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند در میان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود در میان آنها صحیح نیست مگر
برضای شوهر اگر طلاق باشد و بغیر رضای زن در ادای بدل جدائی اگر خلع بود تفریع اگر حاکم شرع بفرستد
حکمین را و بعد از ان غائب شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از انها بعضی فقها گفته اند که جائز نیست حکمین را که حکم بکنند
زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگوئیم که جائز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است و اما
جدائی میان زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود دو مسئله است اوّل آنکه هرچه شرط
کنند حکمین لازم میشود وفا بآن اگر آن شرط مخالف بشرع نداشته باشد مانند اینکه حکم کنند بانکه زن را در فلان شهر و فلان مکان
بگذارد و یا باو همخانه نکند کنیز خود را یا زن دیگر را هرچند راضی نشوند طرفین یا یکطرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند اینکه
زن نفقه نخواهد یا طلب قسمت نکند جائز است زوجین را که برهم زنند آنرا دوم هرگاه ندهد شوهر بزن چیزی از حقوق
شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را یا آنکه زن دیگر براو بعقد آورد و پس بذل کند زن شوهر را مالی که در برابر آن خلع متحقق
شود صحیح است آن خلع و آن را اکراه نمیگویند یعنی اکراهی که بآن خلع واقع نشود **نظر چهارم** در احکام اولاد است و آن
دو قسم است **اول** در الحاق ولد است و نظر در اولاد زنان منکوحه است و زنهای مملوکه و زنانیکه آنها را وطی شبهه
کرده باشد **احکام اولاد زن موطوئه** بعقد دائم ایشان ملحق میشوند بشوهر بسه شرط یکی آنکه دخول متحقق شود و شش ماه از
هنگام وطی بگذرد و بعد از و زنا شد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و این خوب
است و مقوی این قول است وجدان آن در بسیاری از موارد و بعضی گفته اند که یک سال است و این قول
متروک است و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوجه و ولدی بیارد ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از ان
بمدتی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزاید آنهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاده
بر نه ماه بقولی و ده ماه بقول دوم از هنگام وطی یا ثابت شود زیادتی مذکور بسبب غیبت زوج زیاده از زمان انقضای
مدت حمل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گرداند و اگر وطی کند کسی زن دیگری را بفجور ولدی که
از ان وطی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب فراش میگردد از او دور نمیشود مگر آنکه زن و شوهر باهمدیگر لعان کنند بطریقی که
در محل خود مذکور خواهد شد زیرا که بحکم شرع زانی را ولد نمیباشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول در اینکه آن طفل از ان
زائیده و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او و در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول
که اقل مدت حمل است جائز نیست زوج را که انکار ولد کند بسبب اینکه زنش متهم زناکاری باشد و نه به تیقن زناکاری
آن و اگر انکار ولد کند جدا نمیشود از او آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عده بگیرد

وجدان آن

و لعان از ان

وبعد از آن طفلی بیارد که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود آن ولد بشوهر آن زن در صورتیکه آن زن دیگری وطی نکرده باشد بعقد نکاح یا بشبهه و اگر شخصی زنا کند بزنی و حامله کند آن زن را و بعد از آن تزویج کند با آن زن جائز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زنا کند بکنیزی و آنرا حامله سازد و بعد از آن بخرد آن را آن ولد را بخود ملحق نسازد باینمعنی که میراث از او بگیرد یا او را وارث خود کند لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوجه خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او از زوجه اش کرده باشد جدا نمیشود از او مگر بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین وطی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از اکثر مدت آن نگذشته ولد ملحق بزوج میشود و از او منتفی نمیشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از عده آن زن شوهر دیگر کند یا بفروشد کنیز خود را و مشتری او را وطی کند و آن کنیز یا زن مطلقه مذکوره بیارد طفلی کامل زنده بکمتر از شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اولست و اگر بعد از شش ماه کامل بیارد از دوم است احکام ولدی که از کنیز بهم رسد هرگاه وطی کند کنیز خود را و آن کنیز طفلی بیارد بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطی کننده را که اقرار بآن ولد کند و لیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکند با کنیز خود و حکم میکنند بنفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و محتمل است که عند الله زنا نه بوده باشد و بدروغ نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن ملحق بواطی میشود و اگر وطی کند کنیز را آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحاق ولد بآقا و اگر منتقل شود آن کنیز بسوی آقاهای بسیار بعد وطی هر کدام از انها حکم میکنند بالحاق ولد بمولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد و اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند بالحاق ولد به آقای پیش از این آقا اگر از هنگام وطی او شش ماه گذشته باشد و الا بآنکه از او پیشین بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطی کنند آن کنیز را چند آقا که مشترک باشد میان آنها در یک طهر و فرزندی بیارد و همه ادعای ولدیت او کنند قرعه میکنند در میان همه آنها بنام هر که برآید ملحق باو میشود و شرکاء دیگر حصه قیمت مادر و آن طفل میگیرند مترجم گوید وطی کنیز مشترک حرام است بر جمیع شرکاء و لیکن اگر وطی کند شریک بی اجازت شریک دیگر عاصی میشود و حکم زانی ندارد در عدم لحوق و جائز نیست که نفی ولد کند واطی بسبب عزل منی و اگر وطی کند کنیز خود را و دیگری هم او را وطی کند بفجور ملحق میشود ولد بآقای او و اگر حاصل شود با ولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غالب شود که از آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطی آقا حیض به بیند و بعد از آن اجنبی او را وطی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا الی نه ماه زیاده بگذرد در ماه دهم ولادت شود که از وطی اجنبی ماه نهم باشد زیرا که بر تقدیر بودن اکثر مدت حمل ده ماه شک نیست در



آنکه تجاوز نمیکند درینصورت بعضی فقها گفته اند جائز نیست که مولا آن ولد را بخود منسوب کند و نفی هم از خود نکند بلکه بر او اینست
که وصیت کند برای او بقدری کمتر از میراث اولاد و دهد باو میراث اولاد و درین قول تردد است زیرا که این قول هرچند
مضمون بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیحه و قواعد شرعیه است که الولد للفراش وللعاهر الحجر واعتبار ندارد مشابهت بپدر
و عدم مشابهت او **احکام ولدی** که بوطی شبهه بهم رسد بسبب وطی شبهه نسبت متحقق میشود پس اگر کسی زن بیگانه را ببیند و گمان
برد که زوجه اوست یا کنیز او و وطی کند آن را ولدی که از آن وطی حاصل شود ملحق بواطی میشود و همچنین اگر کنیز دیگری را ببیند
و گمان برد که زوجه یا کنیز اوست و وطی کند او را ولد از او میشود و لیکن اگر کنیز غیر را این کار کند لازم است او را
که قیمت آن ولد را هم باقای کنیز بدهد آنچه بیرزد در وقتیکه زنده متولد شد زیرا که آن ولد بجای است که در ملک
آقای بهم رسیده و بسبب آنکه آزاد است مملوک نمیتواند شد و باعث عتق او واطی شده پس تاوان آن بر ذمه
اوست و اگر مرده تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالیست از شوهر بگمان زن
که شوهرش مرده یا بگمان اینکه طلاق داده او را شوهر و بعد از آن ظاهر شود که نه مرده و طلاق هم نداده رد کرده میشود آن زن
بشوهر اول بعد از عده شوهر دوم و اولادی که از دوم بهم رسانیده ملحق بدوم میشوند درصورتیکه شرائط الحاق متحقق شود چنانچه
مذکور شد خواه آن زن این تزویج باعتماد حکم حاکمی کرده باشد یا باخبار مخبری یا بشهادت شهود مترجم گوید
که صاحب مسالک گفته که وطی شبهه درصورت حکم حاکم و شهادت شاهدین بموت زوج یا بطلاق بلا اشکال است
اما بر تقدیر بودن مخبر بموت یا بطلاق واحد که بخبر او موت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مقید ساخت بآنکه زوج
و زوجه عالم نباشند بآنکه بخبر واحد ثابت نمیشود موت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواهند بود و ولدی که
حاصل شود از ایشان ملحق بایشان نمیشود و عده هم ندارد و اگر یکی جاهل بود و دوم عالم بحکم ولد ملحق بجاهل میشود و عده هم بجاهل تعلق
میگیرد نه بعالم زیرا که جاهل شبهه دارد و عالم یقین زانی است قسم دوم در احکام ولادت است و گفتگوی ما در طرق
ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب از آن طرق منفرد بودن زنان است نزد
حامله در وقت ولادت بدون مردان مگر درصورتیکه زنان نباشند و باکی نیست بآنکه شوهر حاضر باشد هرچند زنان دیگر
هم باشند و مسنون غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راست او و اقامت در گوش چپ
و در کام و دربن دندانهای او از هر دو طرف انداختن چیزی از آب فرات و خاک مشهد حسینی علی مشرفها السلام اگر
یافته نشود آب فرات پس بآب شیرین و اگر یافته نشود سوای آب شور بگردانند دران قدری از خرما یا عسل و
بآن کام او بردارند و بعد از آن نام گذارند او را بیکی از نامهای نیک و بهترین نامها نامی است که متضمن عبودیت

حق تعالی باشد و بعد از انست نامهای انبیا و ائمہ علیہم السلام وکنیتی بر او نگذارند از بیم آنکہ مبادا لقبی بد بر او گذارند و در روایت واقع شدہ کہ مستحب است نام گذاشتن مولود در روز ہفتم ولادت و مکروہ است کہ کنیت کنند بابوالقاسم ہرگاہ نامش محمد باشد و نام گذارند و را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا ضرار زیراکہ این اسمار جاہلیت بود و بعضی گفتہ اند کہ نامہای شیطانند **اما لواحق** پس سہ چیز است مسنونات روز ہفتم و شیر دادن و نگاہ داشتن مولود و مسنونات روز ہفتم چہار چیز است سر تراشیدن و ختنہ کردن و سوراخ کردن در گوش و عقیقہ اما سر تراشی پس سنت است کہ روز ہفتم شود و پیش از عقیقہ و تصدق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقرہ و مکروہ است کہ تراشند قدری از موے سر را و نگذارند قدرے دیگر مانند کاکل **اما ختنہ** پس مستحب است در روز ہفتم و اگر تاخیر کنند دران جائز است و اگر طفل بالغ شود غیر مختون واجبست کہ خود را خود ختنہ کند و ختنہ پسرہا واجب است و ختنہ دختران سنت است و آن را بعربی خفض خوانند و اگر مسلمان شود کافر و مختون نباشد واجبست کہ ختنہ کند ہر چند مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجب نیست کہ آن را ختنہ کنند بلکہ سنت است **اما عقیقہ پس مستحب است** کہ عقیقہ کردہ شود از طرف پسر گوسفند نر و از طرف دختر گوسفند مادہ و بعضی گفتہ اند کہ عقیقہ واجبست و اوجہ اینست کہ مستحب است و اگر تصدق کنند قیمت آنرا محسوب از عقیقہ نمی شود کہ سنت بفعل آمدہ باشد و اگر عاجز باشد از کردن عقیقہ و تاخیر کند آنرا تا وقتیکہ قادر شود استحباب عقیقہ ساقط نمیشود و مستحب است کہ دران گوسفند شرائط گوسفند قربانی متحقق باشد کہ در محل آن مذکور شد و قابلہ را پا و ران گوسفند بدہند و شیخ علی قدس سرہ فرمودہ کہ مراد از ان چہارم حصہ گوسفند است و اگر قابلہ نباشد آنرا بادر بدہند کہ تصدق کند و اگر پدر عقیقہ نکند سنت است آن ولد را کہ خود عقیقہ خود کند ہرگاہ بالغ شود و اگر بمیرد طفل در روز ہفتم پس اگر بمیرد پیش از زوال ساقط میشود عقیقہ او و اگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحباب عقیقہ و مکروہ است پدر و مادر را خوردن از گوشت عقیقہ فرزند و نیز مکروہ است شکستن استخوان آن بلکہ از بند جدا کنند اعضاے آن را **اما رضاع** یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند و میرسد اورا کہ مطالبہ اجرت شیر دادن کند از پدر طفل و میرسد زوج را کہ زن مطلقہ خود را کہ طلاق دادہ باشد آن را بطلاق بائن باجرت بگیرد برائے شیر دادن طفل خود و بعضی فقہا گفتہ اند کہ اگر زن در حبالہ نکاح مرد باشد صحیح نیست او را کہ اجرت شیر دادن بگیرد زیراکہ زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوجہ میشود کہ از جملہ آن شیر دادن است پس اجارہ آن شرعی نباشد لیکن اوجہ اینست کہ جائز است زیراکہ عقد نکاح موجب تملک منافع از دواج است نہ غیر آن



و واجبست بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوجه بدهد هر گاه آن طفل را مالی از خود نباشد و جائزاست مادر مستاجره را که خود شیر بدهد بطفل یا دایه بگیرد برای شیر او و طلب اجرت از شوهر کند و آقا را میرسد که کنیز خود را جبر کند بر شیر دادن طفل و منتهای ایام رضاع دو سال است و جائزاست اقتصار کردن بر بست و یک ماه هم و جائز نیست که ازین کمتر بود زیرا که آن ظلم است بر طفل و جائزاست که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدهند و واجب نیست بر پدر که اجرت زیاده از دو سال بدهد و مادر سزاوارتر است بارضاع طفل اگر اجرت بقدر مرضعه دیگر خواهد و اگر زیاده طلبی کند جائزاست پدر طفل را که بمرضعه دیگر بدهد او را و اگر زن بیگانه بدون اجرت راضی بارضاع شود و بعد ازان مادر طفل هم بآن رضا دهد مادر سزاوارتر است از زن بیگانه و اگر مادر بتبرع راضی نشود پدر را میرسد که طفل را ازو بگیرد و بمتبرعه بدهد **فرع** اگر دعوے کند پدر که زن متبرعه بهم رسیده بود که بدون اجرت شیر میدهد و بعد ازان تو هم به تبرع راضی شدی و زن انکار کند قول قول پدر راست با قسم زیرا که او دفع وجوب اجرت از خود میکند و اثبات آن بر زن است و درین مسئله تردد است و مستحب است که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برائے او **اما حضانت یعنی نگاهبانی طفل** و گذاشتن او در گهواره و برداشتن و شستن و سرمه کشیدن و تدهین نمودن و پاکیزه داشتن و شستن خرقه او و جامه او پس مادر سزاوارتر است برائے این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر باشد یا دختر در صورتے که مادر مسلمه و آزاد باشد و نگاهبانی تعلق بمادر کافره یا امة نمی گیرد با وجود پدر مسلمان پس هر گاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و مادر به نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود و بعضے گفته اند که نه ساله و فقهائے دیگر میگویند که تا هنگام تزویج و قول اول اظهر است و بعد ازان پدر سزاوارتر است به نگاهبانی و اگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانے طفل ازو خواه پسر باشد یا دختر و پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و دختر خود و اگر پدر بمیرد مادر احق است بهر دو از وصی و همچنین اگر مملوک کسی باشد یا کافر بود مادر حره و مسلمه سزاوارتر است به نگاهبانی ولد خود هر چند شوهر دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است و اگر پدر و مادر هر دو مفقود شوند حق نگاهبانی اولاد تعلق به پدر پدر میگیرد و اگر او هم نباشد باقربا تعلق دارد بترتیب میراث بمضمون آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولے ببعض و درین مسئله تردد است **چهار مسئله متفرعه بر قول تعلق نگاهبانی باقارب** شیخ رحمه الله فرموده که هر گاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدرے

و دوم خواهر مادری حق نگاهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیراکه حصه او زیاده از خواهر مادریست در میراث و اشکال
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیراکه در نص خصوص ابوین است در استحقاق حضانت
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند در درجه اخوت و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادر یا مادر پدر
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر **مسئله دوم** شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جده داشته باشد و خواهران جده
اولیست برای نگاهبانی او زیراکه مادر است **سوم** فرموده که هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی
اندر در حضانت **چهارم** گفته که هرگاه طفل را جمعی باشند برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله قرعه می اندازند درمیان
آنها در صورت نزاع در حضانت **از جمله لواحق حضانت است** سه مسئله **اول** هرگاه مادر
اجرت رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حضانت
مادر درینصورت تردد است و سقوط اشبه است **دوم** هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر
ازاو ساقط میشود و اختیار باوست خواه نزد پدر باشد یا مادر **سوم** تا وقتیکه مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حضانت
او و بعد از ان اگر مطلقه شود از ان شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت باقی خواهد بود تا انقضاے عده و اگر مطلقه
بطلاق بائن شود بعضی فقها گفته اند حضانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه انیست که رجوع میکند **نظر پنجم**
در بیان نفقه ها است واجب نمیشود نفقه مگر بیکی از سه سبب یکی زوجیت دوم قرابت سوم ملک کلام در نفقه زوجه
است و گفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط دو چیز است **اول** آنکه عقد دائمی باشد نه منقطع
که زوجه معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست **دوم** تمکین کامل یعنے برطرف بودن مانع درمیان
زوج و زوجه که هر وقت خواهد متمتع تواند شد از زوجه و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از استمتاع
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوجه تسلیم کند خود را از زوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی
نه مکان دیگر از ان زمان و مکان که جائز باشد زوج را متمتع شدن از زوجه در ان زمان و مکان تمکین
متحقق نمیشود و علما اختلاف کرده اند در آنکه نفقه بعقد واجب میشود یا بتمکین و در ان تردد است اظهر آنست که
وجوب موقوف بر تمکین است و از جمله فروع تمکین آنست که زن صغیره نباشد که وطی آن حرام بود
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هر چند ممکن بود متمتع شدن از ان زوجه صغیره بغیر وطی زیراکه چنین تمتعے نادر
می باشد و غالبا بآن رغبت نمی باشد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او را
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیراکه تمکین از جانب زوجه متحقق است و مانعی که هست



از جانب زوج است پس نفقه ساقط نمیشود واشبه وجوب انفاق است واگر زن بیمار بود یا رتقا و آن زنیست که
گوشت روئیده باشد در فرج آن که مانع دخول شود یا قرنا و آن زنی است که استخوان در فرج او بهم رسیده باشد ساقط
نمیشود نفقه این دو زن زیراکه استمتاع از انها سوای وطی در قبل ممکنست و مانند صغیره نیست و معذور است در وطی
قبل واگر بحسب اتفاق مرد کبیر الذکر باشد و زوجه ضعیفه بود که متحمل وطی او نتواند شد منع میکنند آن زوج را از وطی آن
زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد واگر مسافرت کند زوجه باجازت زوج ساقط نمیشود نفقه آن خواه سفر
واجب باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند حج واجبی اما اگر سفر مندوب
یا مباح کند بدون اجازت زوج ساقط میشود نفقه او واگر نماز یا روزه یا اعتکاف کند باذن شوهر یا این اعمال
برو واجب بود و بعمل آورد هرچند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها
بنیت سنت کند زیراکه زوج را میرسد که منع از ان کند واگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای مندوبه
باشد متحقق میشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد و از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق رجعی تا انقضای ایام عده
واجب النفقه زوج است و حکم زوجه دارد و اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن بمجرد طلاق از حکم زوجیت بر آید
و نفقه و جاے دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر فسخ نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند بفسخ و
لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان
سکونت و بعضے فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعض دیگر میگویند که بواسطه زوج و فائده این اختلاف
ظاهر میشود در چند مسئله از انجمله است اینکه اگر مردی آزاد تزویج کند کنیزے را و مولاے آن کنیز شرط کند
در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از ان زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله باشد
پس اگر انفاق او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجب ست بر مولای کنیز نفقه و اگر بواسطه زوجیة باشد
بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام عقد
که ولد آنها مملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد اوست انفاق زوجه آن عبد
بعد از طلاق بائن بر آقاے عبد است که مالک حمل است و نفقه مملوک بر مالک اوست نه بر عبد زیراکه
نفقه اقارب بر مملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوجه است تعلق میگیرد بر عبد که از کسب خود
بدهد یا مولاے او بدهد و زنے که حامله باشد و شوهرش فوت شود دو روایت در باب نفقه اوست روایت مشهور
آنست که نفقه او بر کسی نیست دوم آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع از ارث متوفی نفقه باید داد و ثابت

میشود و نفقه زوجه بر زوج خواه زوجه مسلمه باشد یا ذمیه یا کنیز دیگرے اما مقدار نفقه پس ضابطه آن اینست که بدهد باو
آنچه زوجه محتاج باشد بآن از طعام و نان خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و ظرف گذاشتن روغن جهت
مالیدن موافق عادت و امثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلافست بعضی گفتند که یک مد بدهد خواه
آن زن بلند مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعض دیگر مقدار طعام معین نکردند و اکتفا نمودند
بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در خدمتگار نگاه داشتن برای زوجه نظر بحال او باید کرد که اگر از
قبیله باشد که آنها را خادمی میباشد عادةً واجب است که برای آن خادمه مقرر کند و الا خدمت خود کند و هرگاه
واجب شود اخدام پس زوج مختار است خواه خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدهد یا بخرد یا اجاره کند برای
او خادمه یا بنفس خود خدمت او کند و زوجه را در این کار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از
یک خادمه مقرر کند هرچند زوجه از قوم محتشم باشد زیرا که یک خادمه کفایت میکند و زیاده ضرور نیست و زنی
که معتاد نباشد بداشتن خادمه خدمت آن کند اگر مریضه بود زیرا که معتاد چنین است و در جنس نان خورش و
پوشاک رجوع بعادت امثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و همچنین در مکان سکونت و میرسد زوجه را
که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سوای زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان دثار برای
او آماده کند و آن عبارتست از بالا جامه مانند جامه پنبه دار در بیداری و لحاف در وقت خواب از جنس پارچه
که امثال آن پوشند و اگر از ارباب تجمل باشد زیاده بر جامه خانه پوشی جامه دیگر هم باو بدهد که امثال آن بجهت
تجمل بپوشیده باشند اما لواحق و آن چند مسئله است **اول** اگر بگوید که من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را
بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه
خادمه **دویم** زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر نداد نفقه را و آن روز منقضی شود بر ذمه او
قرار میگیرد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هرچند حاکم مقرر نکرده باشد آن نفقه را و حکم نکرده باشد
باعطاے آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روزها پس آن زن مالک آن نفقه میشود و اگر بماند
چیزے از آن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک اوست
و اگر بدهد بزن خود پوشاکی برای مدتی که عادةً تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کهنه کند
آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد
زوجه را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن



مطلقه کند آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس میگیرد از او نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق که آن
را ابدا اما پوشاک میتواند واپس گرفت از زوجه مطلقه مادام که مدت معین که تا آن وقت آن پوشاک مقرر
کرده بود نگذرد سوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوجه شریک خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت
نمیرسد زوجه را که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زن را و دخول نکند با آن و بگذرد مدتی که آن
زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود برو نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تمکین زوجه
است زوج را از استمتاع از دواج یا بشرط تمکین مذکور است زیراکه معلوم نیست که در صورت طلب استمتاع
زوجه تمکین میداد او را یا نه **تفریع بر تمکین** اگر شوهر زن غائب باشد و زن او حاضر شود نزد حاکم و بگوید که
من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود انفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تمکین او
برسد بزوج یا آن زوج یا وکیل او برسد و زوجه تسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و او بی پروائے کند
و وکیل نفرستد ساقط میشود از ان زوج نفقه مدتی که دران مدت میرسید نزد زوجه و میگیرند از او نفقه ایام زیاده
از ان مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از ان اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او تا هنگام
حصول علم اطاعت آن زن بزوج و بگذرد زمانیکه ممکن باشد دران زمان رسیدن زوج نزد او یا رسیدن
وکیل زوج برائے ادائے نفقه و اگر زنے مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او و آن زن
توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه از ارتداد و زیراکه ارتداد و سبب سقوط نفقه بود
و آن برطرف شد و مسئله اول این حکم ندارد زیراکه بسبب نشوز زن از قبضه شوهر برمے آید و مستحق
نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوجه بقبضه زوج چهارم هرگاه ادعا کند زنی که مطلقه باشد بطلاق بائن که حمل دارد
عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهر شود که حمل داشته تکلیفی باو نمیکنند و اگر ظاهر شود که حامله نبود
واپس میگیرند آن را از او و نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که بائن باشد از زوج بهر سببی از اسباب جدائی مگر زن
مطلقه حامله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برائے ولد است که در شکم اوست و این مسئله متفرع
بر قول شیخ رح هرگاه ملاعنه کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود از
شوهر و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیراکه بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق
دهد زوجه را و بعد از ان ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار آن حمل کند که از او نیست و ملاعنه کند با زوجه اگر
بعد از لعان تکذیب کند نفس خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است او را که انفاق آن زوجه کند زیراکه

انفاق از حقوق ولد است مسئلهٔ پنجم شیخ رحمه الله فرموده که نفقهٔ زوجه غلام تعلق برقبهٔ غلام میگیرد اگر کسبی نداشته باشد
که بآن نفقهٔ زن خود پیدا تواند کرد فروخته میشود و از ان غلام هر روز بقدر انچه براو واجب است از نفقهٔ زوجه
و بعض فقها گفته اند که بر ذمهٔ او قرار میگیرد که هر گاه آزاد شود ادا کند و اگر بگوئیم که برای آقای او واجب میشود زیرا که
عقد باجازت آقا شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست براو که نفقهٔ ولد خود
بدهد که از زن حره بهم رسیده باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر دارد زیرا که تا ادای تمام مال الکتابت مالک چیزی
نیست و پسرش که از زوجهٔ حره بهم رسیده تابع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقهٔ پسر بدهد
و لازم است که نفقهٔ ولدی که از کنیز خود بهم رسانیده بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهم رسانیده و چنانچه مکاتب مال
آقاست مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است
و تعلق بآقا دارد و باید انفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد چه انفاق او بر مکاتب واجب است
و این در حکم انفاق مال آقا از مال آقا است کما لا یخفی و اگر آزاد شود از ان عبد مکاتب چیزی بسبب ادای
بعض مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقهٔ آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصهٔ آزادی او تعلق
میگیرد زیرا که بقدر حصهٔ آزادی حکم فقر از او زائل شده ششم هر گاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق رجعی
و دعوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده بر نیامده
و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعیه بر آمده
قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکنند بر شوهرش بجدائی از ان زن زیرا که خود اقرار کرده بخروج عده
و نفقهٔ زن هم از او میگیرند تا انقضای عده باطهار ثلثه و زوجه را میرسد نفقه تا آن وقت بحکم استصحاب بقای
زوجیت تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هر گاه زوج را دینی باشد بر زوجه جائز است که حساب کند
آن دین را روز بروز در وجه نفقهٔ آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بآن گذران تواند نمود و اگر مالی
نداشته باشد جائز نیست که دین را حساب کند در وجه قوت او زیرا که ادای دین از مال زائد بر قوت لا بدی
واجبست و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید میرسد زوج را که آنرا قبول نکند هشتم نفقهٔ
زوجه مقدم است بر نفقهٔ اقربا پس انچه زیادت از قوت او باشد باید در انفاق زوجه بدهد و با قارب میدهد مگر انچه زیاده
از قوت واجبی زوجه بود زیرا که نفقهٔ زوجه نفقهٔ معاوضه است که عوض استمتاع زوجیت میدهد و اگر ندهد
بر ذمهٔ او قرار میگیرد و کلام در نفقهٔ اقارب است و گفتگو در باب جمعی است که انفاق آنها واجب است



در کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن بر پدر و مادر و اولاد باجماع فقها و در وجوب انفاق پدران
پدر و مادر و مادران آنها تردد است اظهر آنست که واجب است انفاق آنها هم و واجب نیست نفقه غیر عمودین یعنی
غیر آبا و اولاد از اقربا بقرابت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوال و غیر ایشان و لیکن مستحب است و سنت موکده
است انفاق کسی که وارث او باشد و شرط است در وجوب انفاق که آن واجب النفقه فقیر باشد و آیا شرط است
که عاجز از اکتساب قوت هم باشد اظهر آنست که شرط است زیرا که نفقه اعانتی است برای رفع حاجت و کسیکه
قادر بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معتبر نیست در وجوب انفاق که ناقص الخلقت باشد یا ناقص الحکم بود مانند صغیر
و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقت هم باشد و عاجز بود واجب النفقه میشود و همچنین واجب میشود نفقه اقارب
مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشند و ساقط میشود انفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنها است
و شرط است در منفق که قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خودش اقتصار می کند
بر انفاق خود و اگر از آن چیزی زیاده آید آنرا خرج انفاق زوجه خود میکند و اگر از آن هم افزایش شود به پدر و مادر
و اولاد و محتاج و مقداری معین نیست شرعا در انفاق بلکه واجب عطای مقدار حاجتست از خوردنی و پوشیدنی
و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیادتی پوشش در سرما برای محافظت بدن در بیداری و خواب
و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و انفاق واجب است بر پدر نه بر اولاد پدر زیرا که آنها
برادران منفق میشوند و واجبست انفاق بولد و ولد ولد زیرا که آنها هم اولاد اند و آنچه بداده باشد از نفقه واجبه
بانها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن معاونتی است برای رفع حاجت و اضطرار و بر ذمه منفق قرار
نمیگیرد هر چند آنرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که بقرض بگیر و صرف قوت خود کن واجب است بر او
که ادا کند **ولواحق آن مشتمل است بر چند مسئله** اول آنکه واجب است نفقه پسر بر پدرش و اگر پدر
نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب انفاق تعلق میگیرد به پدر پدر و هر چند بالا برود زیرا که آنها همه پدراند و اگر
هیچ کدام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر ولد و اگر آن هم نباشد یا فقیر باشد بر پدر مادر و مادر مادر هر چند
آنها هم بالا روند بترتیب قرابت الاقرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند همه در انفاق
دوم هرگاه باشد شخصی را پدر و مادر و هر دو محتاج انفاق و زیاده بماند از خرج ضروری او چیزی که وفا بخرج یکی کند
هر دو در آن شریک اند علی السویه و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد
یا مادری و جده آنچه فاضل ضروریات او بماند که وفا بهمه نکند مخصوص است باقرب و ابعد شریک او نمیشود سوم



هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو مالدار پس نفقه او بر پدر است نه جد او و اگر او را پسر و پدر مالدار باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه چهارم هرگاه در ادای نفقه واجبی مدافعه کند جبر میکنند او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند محبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی ظاهر داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتعه داشته باشد یا اراضی جائز است که آنرا بفروشند در ادای نفقه واجبی زیرا که نفقه هم حق واجبی مانند دین است **کلام در نفقه مملوکست** واجب است بر آدمی که انفاق مملوک خود کند از غلام و کنیز و حیوان اما عبد و امه پس آقا مختار است در اینکه انفاق کند آنها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برای نفقه آنها بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها بدهد از طعام و نان خورش و پوشش که معتاد مملوکان امثال آن آقا باشد از اهل آن بلد و اگر امتناع کند از انفاق جبر میکنند او را بر فروختن آنها یا انفاق و برابر است در وجوب انفاق عبد خالص و عبد مدبر و کنیز ام ولد و جائز است مالک را که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که برا و مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن حاصل نماید آن را بخرج انفاق او بدهد هرگاه آن مملوک راضی بآن مقاطعه شود پس اگر زیاده باند از کسب او بقدر کفایت خرچش همان را در حساب انفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است بر مولا که بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر عبد آن قدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل آن و نه آنقدر که بعد ادای آن بقدر نفقه عبد باقی نماند مگر آنکه آقا اتمام آن کند **اما نفقه** حیوانات مملوکه پس واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشد یا نباشد و واجب است که ما یحتاج آنها بدهد و اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد آنها را در خانه و الا واجب است که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن جبر میکنند او را بر فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد یا انفاق آنها و اگر حیوان را بچه باشد میگذارند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر اکتفا کند بغیر شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از آن بگیرند **تمام شد** قسم دوم از اقسام علم فقه که عقود است بعون الله تعالی و حسن توفیقه و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

تمت

فہرست ابواب جامع الرضوی ترجمہ شرائع الاسلام



جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق و نعت مصطفی ❊ میسراید خامهٔ شیرین نوا ❊ کای خدا چون میرزای پاک دین ❊ هم علی و هم رضا ذات معین ❊ ای مبارک اسم قدوسی لقب ❊ خواهشت این شرح را گشته سبب ❊ اهل عالم علم را بگذاشتند ❊ چشمهٔ دانش بخاک انباشتند ❊ از تو این خواهش و این جدای عجب ❊ لیس هذا منک بل من عند رب ❊ شکر حق گو کز تو شد تجدید دین ❊ در جهان کاری نباشد این چنین ❊ کار دین بر خلق آسان کردهٔ ❊ جهل را از علم درمان کردهٔ ❊ خوان آسانی نهادی بر زمین ❊ تا شود هر کس ازین خوان ریزه چین ❊ در ره شرع از تو روشن گشت شمع ❊ طالبان پروانه سان گشتند جمع ❊ یاورت آمد درین توفیق حق ❊ گوی سبقت بردهٔ ممن سبق ❊ از دو قسم فقه گشتی بهره ور ❊ قسم سیوم را در آور در نظر ❊ چون عبادات و عقود شد بیان ❊ قسم ایقاعات میسازم عیان ❊ ملت ناجی همین دین ست و بس ❊ کشتی نوح نبی اینست و بس ❊ عالم احکام ربانی شوی ❊ واقف اسرار قرآنی شوی ❊ پیش حق سعیت درین مقبول باد ❊ باعث انجاح هر مامول باد ❊ قسم سوم از اقسام علم فقه در ایقاعات است و آن یازده کتاب است

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق ست و کلام ما در ارکان طلاق ست و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار ست رکن اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع زوجهٔ

خود در روایتی وارد شده بجواز و دران روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد زوجه طفل غیر بالغ ولی او صحیح نیست زیرا که
طلاق مخصوص مالک جماع زن ست و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعیه بحصول بلوغ میباشد غالبًا و اگر طفل بالغ
شود در حالتی که فاسد العقل باشد جائز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را در صورت صرفه دیوانه دران
و بعضی مردم جائز نداشته اند و این بعید است شرط دویم عقل ست پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مست و آنکه عقل او
برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوای خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جائز نیست که ولی طلاق
دهد از جانب کسی که بیهوش شده باشد زیرا که عذر او مرجو الزوال ست غالبًا پس حکم خوابیده دارد و ولی طلاق میدهد
از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا هر که از جانب امام
منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار ست پس صحیح نیست طلاق کسیکه باکراه از و طلاق بگیرند و اکراه متحقق نمی شود
مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد بر انچه تخویف بآن نموده و گمان غالب باشد بآنکه بفعل می آرد آنرا اگر مکره امتناع
کند دویم انچه بآن تخویف و تهدید نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او یا انچه در حکم نفس او ست مانند پدر و پسر خود
آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا زدن یا دشنام دادن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت اهانت و متحقق نمی شود اکراه
باحتمال ضرر قلیل مترجم گوید شیخ علی رحمة الله اخذ مال هم در ضررهای مذکوره درج نموده هر چند کم باشد آن مال شرط چهارم
قصد ست و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظیکه صراحة دلالت بر طلاق داشته باشد پس
اگر قصد طلاق نکند واقع نمی شود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و
بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق ست و بعد از ان بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب آن طلاق آن زوجه
واقع نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از ان بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا از و بحسب ظاهر و وا گذارند او را به نیت
خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند مادام که آن زوجه از عده بیرون نیامده باشد زیرا که آن خبر دادنست از نیت خود و
جائز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غائب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در طلاق ساختن
همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و او جه آنست که جائز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جواز توکیل زن برای نفس خودش
لزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقًا و استثنا
میشود از ان طلاق وکیل از جانب غائب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نفس خود را بوکالت
زوج بر عدم جواز و مخفی نیست ضعف این دلائل زیرا که در موجب و قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیلیکه استثنا شد جواز توکیل
در طلاق غائب بهمان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنا می شود و این ظاهر ست فرع بر جواز وکالت مذکوره

اگر بگوید بزن خود که طلاق بده نفس خود را بوکالت من سه طلاق و آنزن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل می شود
این یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن اشبه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آنزن
سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که یک طلاق واقع می شود و آن اشبه است رکن دویم در بیان
مطلقه است و شروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع ندارد
و همچنین اگر طلاق دهد زن بیگانه را هر چند بعد از آن تزویج کند آنزا و همچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا
تزویج کنم طالق باشی و بعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمی شود بآن طلاق سابق خواه بخصوصه او را پیشتر طلاق معلق به تزویج
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق که بگوید هر زنی را که من تزویج کنم طالق است دویم عقد دائمی باشد
پس طلاق واقع نمی شود بکنیزی که او را آقای او حلال کرده باشد بکسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه در عقد او
باشد هر چند حره باشد سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس و این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهر
هم حاضر باشد نه غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آن زن در آن مدت از طهر مواقعت بر آمده و بطهر دیگر رسیده باشد پس
اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد یا در یکشهر یا غائب باشد از پیش آنزن و مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم
شود انتقال آنزن از طهر مواقعت بطهر دیگر و در وقت طلاق حائض باشد یا خون نفاس داشته باشد طلاق صحیح نیست خواه عالم
باشد باحوال آنزن که در آنوقت حائض بود یا عالم نباشد اما اگر غائب بوده و آنقدر زمان گذشته باشد از غیبت او که معلوم شود
که در آن مدت از طهر مواقعت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق بدهد صحیح است هر چند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حائض باشد
و اگر آنزن بر آید از طهر مواقعت و بطهر دیگر برسد که در آن با او مواقعت نکرده باشد و طلاق بدهد باو صحیح است این طلاق هر چند که
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در آن مواقعت نکرده باشد جائز است
که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جائز است و بعضی از فقهاء تعیین کرده اند
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتیکه درین باب
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و محصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مواقعت موقوف بر دانستن عادت آنزوجه مطلقه است و احوال
زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بر آن و کم از آن چنانچه زیاده از سه ماه هم در بعضی
زنان عادت حیض متحقق میشود پس بمقتضای عادت آنزن عمل باید نمود و منشاء اختلاف روایات اختلاف عادات است چنانچه اگر بهر جهت
زیاده از مدت مذکور بگذرد و اگر زوج حاضر باشد با آن زوجه در یک شهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را



درینصورت حکم غائب دارد که مذکور شد چهارم آنکه آنزن مستبرابا شد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدهد
زوجه را در طهر مواقعت آن طلاق واقع نمی شود و ساقط است استبرا در طلاق زن یائسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
که بسن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنیکه حامله بود و در طلاق مستبرابه و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده باشد
بشرطیکه مستبرابه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه مواقعت نکرده باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای سه
ماه از هنگام مواقعت طلاق واقع نمی شود پنجم آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلانه طالق است یا اشاره کند
بسوی آن زوجه بنوعیکه معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یکزن بود و بگوید که زن من طالق ست صحیح
است زیرا که احتمال دیگری ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن معین را
صحیح است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعض دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این طالق است
یا آن زن شیخ رحمة الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعین و اگر بگوید که این
طالق است یا این و این سیوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعین استخراج
میکنند مطلقه را بقرعه و بعضی فقها گفته اند که درصورت مذکوره محتمل ست تردید در زوجه اول و در زوجه دویم هر دو پس میرسد او را که
معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعین مطلقه و اگر نظر
کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تائی شما طالق است و بعد از آن بگوید که قصد زن اجنبیه
کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق است و بعد از آن
بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمی شود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک لفظی قرینه افاده تعین
مقصود میکند و درینجا مواجهه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسئله اول لفظ احدیکما مشترک معنوی ست
و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمی شود موقوف بر تفسیر قائل باشد و درین فرق نظر است زیرا که
چنانچه در اشتراک لفظی قرینه مرجح مقصود ست در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیرے باشد در هر دو عبارت
خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر تحکم است و اگر گمان برد اجنبیه را
که زوجه اوست و بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمی شود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب و دویم عمره
و بگوید که ای زینب و عمره بگوید که لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زنیکه قصد طلاق آن کرده و اگر باین خطاب قصد همان زن
جواب دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه می شود و درین قول اشکالست زیرا که متوجه ساخته

است طلاق را بزن جواب دهنده که عمره است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهت عدم قصد
در زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده رکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل نیست که نکاح عقد لیست که جهة
محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح لفظ
انت طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کند پس اگر بگوید که انت الطلاق یا انت طلاق
یعنی تو طلاقی هیچ نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه
افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و همچنین اگر بگوید که تو مطلقه شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست
که با آنهم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از مشابهت انشا زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشا
می آید بخلاف اسم مفعول و اگر بپرسد از کسیکه طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی و شیخ میگوید واقع نمی شود با آن
طلاق و در این اشکال است منشا آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سوال کند از و که آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمی شود زیرا که نعم از صیغ انشا نیست لیکن مواخذه
میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع می شود که صیغه طلاق بقصد انشا در حضور
عدلین بگوید و هر که قائل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتیکه حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع
نمی شود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی با امکان
تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع میشود و در روایتی
واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بآن سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این روایت شاذ است
و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بر نطق و
بنویسد صیغه طلاق را به نیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غائب باشد از زوجه و بنویسد برای
او صیغه طلاق را بهمان واقع می شود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید که انت خلیّة او بریّة یعنی تو خلاصی یا بگوید که
حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو
باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد
طلاق کند یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر و باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند
روایت علی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن اشبه است و اگر
زوج مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند یا خاموش



مانند گویک لحظه باشد پس جدائی واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع می شود
بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمی تواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع می شود که پیش از انقضاے عده
باز رجوع بآن زوجه می تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث اینست که اصلا باین عبارت هیچ طلاقی واقع
نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید بزوج که آیا طلاق دادی فلانه زوجه خود را و او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی
بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واگذاشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط
است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق درمیان شرط
و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمرواً فانت طالق و صفت
متعین الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقهٔ چه آمدن روز جمعه البته
محقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث
طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل می شود زیرا که دو طلاق در پیش ما یکمرتبه واقع نمی شود و بعض دیگر میگویند که
بصیغه انت طالق یک طلاق واقع می شود و تفسیر که کرده بطلقتین و ثلثة لغو می شود و این مشهورتر است از دو روایت
که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم
میشود بر او بمقتضاے نصوصی که وارد شده از ائمه علیهم السلام و اگر بگوید که انت طالق للسنة یعنی تو مطلقهٔ بطلاقی که صحیح
است در شرع صحیح ست آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر مواقعت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید
که انت طالق للبدعة یعنی تو مطلقهٔ بطلاق فاسد زیرا که طلاق بدعی بلفظ طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعة لغو باشد و اگر بگوئیم که
واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد امامیه و طلاق سنت که صحیح ست مقصود
زوج نبوده است تفریع اگر بگوید که اَنت طالقٌ فِی هٰذِهِ السَّاعَةِ اِن کَانَ الطَّلَاقُ یَقَعُ بِکِ یعنی تو مطلقهٔ درین ساعت
اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را بر شرط و این
کلام حق ست در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرائط صحت طلاق
است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرائط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند
بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی درینوقت که مستجمع شرائط صحت طلاقی پس معین بشرط نیست و
سزاوار ست که قائل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این
صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد عادةً

مثلاً طلوع شمس و دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و بر آنها معلق سازد طلاق را و درین جا مراد بصفت صفتی
است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین وصفی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید که
انت طالق اعدل طلاق او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاقی درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه باضرری نمیرساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت طالق ملأ مکة یعنی
تو مطلقهٔ بطلاقهای که مکه را پر کند یا دنیا را و اگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شده برای رضای
فلان پس اگر قصد کنی معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض کند باطل نیست
و همچنین اگر بگوید ان دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقهٔ باطل نمی شود زیرا که معلق بشرط
نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست که دانا باشد
بفرق درمیان ان مکسورة الهمزة و ان المفتوح الهمزة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالقم صحیح
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجه نمیباشد و اگر بگوید که تو طالقی به نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق
واقع نمی شود زیرا که قصد طلاق نه کرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از ان بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول
میکنند از وی این قول را بحسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند در باطن به نیت خودش که او داند
و خدای او و اگر بگوید که دست تو طالق است یا پای تو واقع نمی شود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا یدی تو
و همچنین اگر بگوید که ثلث تو یا نصف تو یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق
یا با یک طلاق واقع نمی شود هیچکدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع
میشود اگر بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو مطلقهٔ با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع
نمیشود و اگر بگوید تو طالقی بطلاقی که پیش از ان یک طلاق است یا بعد از ان یک طلاق خوب خواهد بود مترجم گوید که وجه عدم
وقوع طلاق در چهار صورت مذکوره است که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاقی قصد کرده است که موصوف است
به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمی شود زیرا که طلاق
متعدد بیک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی می شود که درمیان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق واحد که
واقع می شود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش آنست که در سه صورت اول مقصود دو طلاق است و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود باشد
هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که بهمان واقع می شود طلاق زیرا که توهم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت و معیت و استعلا و آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از آنها نموده پس یکی واقع شود بلفظ انت
طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا چه درین صورت هم یک طلاق واقع شود و در دو صورت
اخیر جهت بطلان آنست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاقی باطل زیرا که طلاقی که
مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغیر رجعت یک طلاق مسبوق بطلاق دیگر نمی شود پس
واقع نخواهد شد و آنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف عامه که آنها جائز داشته اند
وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در مدخوله و در غیر مدخوله آنها نیز قائل اند بوقوع طلاق واحد و نزد امامیه رضوان
الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع می شود مطلقاً هر چند بقید ثلثه یا اثنین باشد و اگر بگوید که تو طالقی بدو
نصف طلاق یا بسه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمی شود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجزیه نیست و اگر
بگوئیم که یک طلاق واقع می شود بقول او انت طالق و ضمیمه ها لغو است زیرا که رافع قصد یک طلاق نیست خوب خواهد بود
زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین یعنی تو مطلقه
بنصف دو طلاق که بآن واقع نمی شود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق محتمل یک طلاق
هم هست و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد فرع شیخ رحمه الله فرموده که اگر
مردے بچهار زوجه خود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق هر کدام یک طلاق واقع شود و درین اشکال است
زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا ثلثا یعنی
تو مطلقه بسه طلاق مگر بسه طلاق صحیح می شود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا ایقاع
طلاق و استثنا باطل میشود زیرا که نزد مصنف اگر کسے انت طالق ثلثا بگوید یک طلاق واقع می شود و ثلثا لغو است
پس استثناء ثلث از ثلاث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنا است که از مستثنا منه بعد استثنا چیزی باقی بماند و اگر مستثنا
مستوعب مستثنی منه باشد استثنا باطل است چنانچه شخصے اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من یک درهم
است مگر یکدرهم که یکدرهم بر و مقر را لازم می شود و استثنا لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه غیر
مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد و بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق و نقض متحقق نمی شود و اگر بگوید انت
طالق طلقة الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو مے شود استثنا چه مستوعب مستثنی منه است چنانچه
مذکور شد و حکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زینب طالق است و بعد از آن بگوید که مراد

مِن عمرو بود و هردو زوجه او باشند قبول میکنند قول او را زیرا که او اعرفست بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
هردو مطلقه می شوند زیرا که هر کدام ازین دو مقصود بطلاق شده در وقت تلفظ باسمش و درین مسئله اشکال ست زیرا که در قول
او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق ست صریح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم در طلاق شاهد گرفتن دو شاهد
عادل ست که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواه آنها بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
عدلین واقع نمی شود طلاق هرچند که شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود بشهادت
یک شاهد هرچند عادل باشد و نیز طلاق واقع نمی شود بشهادت دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از جمله
فقهاء بعضی اقتصار کردند بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اظهر ست و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر باشد
و بعد ازان شاهد دیگر هم بانفراد صیغه انشا بشنود طلاق واقع نمی شود زیرا که اجتماع عدلین در سماع صیغه انشا شرط تحقق
طلاق ست اما اگر شاهد شوند دو شاهد بر اقرار زوج تحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
سامع انشا شود و دویم سامع اقرار مقبول نمی شود شهادت آنها و هم چنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان منفرده
و نه مجتمعه با شهادت مردان و اگر شخصے طلاق بدهد زوجه خود را و شاهد نگیرد و بعد ازان شاهد گیرد طلاق اول لغو است و
طلاق دویم واقع می شود و اگر تلفظ کند بلفظ انشا نظر دویم در اقسام طلاقست و لفظ طلاق واقع می شود بر طلاق بدعت و
طلاق سنه و مراد از طلاق بدعت طلاقیست غیر مشروع و طلاق سنه طلاق مشروع است و طلاق بدعه سه قسم ست یکی طلاق
زن حائض مدخول بها که زوج او حاضر باشد یا غائب بود و آن قدر مدت نگذشته باشد که از طهر مواقعت بر آمده باشد و همچنین
طلاق زن صاحب نفاس دویم طلاق زن مدخوله در طهر مواقعت سیوم ایقاع سه طلاق بی آنکه درمیان طلقات مذکوره
رجوع بآن زن کند و این هر سه قسم نزد امامیه باطلست که هیچ کدام از آنها طلاق واقع نمی شود یعنی سوای قسم سیوم که بآن یک
طلاق واقع می شود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم سه قسم ست یکی طلاق بائن دویم طلاق رجعی
سیوم طلاق عده و طلاق بائن طلاقیست که بعد ازان با آن زن رجوع نتواند کرد اصلا و یا محتاج باشد در رجوع بتجدید نکاح
و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که در سن یاس از حمل بود و زنیکه بسن دیدن حیض نرسیده باشد و زنیکه بخلع یا مبارات
جدا شده باشد از شوهرش مادام که بر نگردند از آنچه مقرر کرده باشد که بشوهر بدهند عوض طلاق و معنی خلع و مبارات
بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جائز نیست زوج را که رجوع کند با آنها بدون تجدید نکاح و زنیکه مطلقه باشد
بسه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد با آن زن که آنهم محتاج است در مرتبه سوم بتجدید نکاح بعد از محلل تا
حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاقیست که مطلق را جائز است که رجوع ازان کند یا مواقعت کند با آن زن



بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس طریقش اینست که زوج طلاق دهد زوجه را موافق شرائط طلاق
که مذکور شد و بعد ازان مراجعت کند بآن زن پیش از آنکه از عده بر آید و مجامعت کند بآن و بعد ازان باز طلاق بدهد او را
در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دویم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدهد او را در طهر
دیگر که مجموع سه طلاق متحقق میشود درینصورت بزوج اول حرام میشود تا وقتیکه شوهر دیگر نکند و از وجدا نشود پس اگر شوهر
دیگر با او دخول موجب غسل کند و بعد ازان از وجدا شود و ایام عده او منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول بهمان
دستور سه طلاق دیگر بدهد در مرتبه دویم که استیفای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند
پس اگر این شوهر هم او را بگذارد و نکاح دیگر بهمان شوهر اول باز این زن را بعقد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در
طلاق نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که بهیچ وجه برو حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با
او مجامعت کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از
شوهر خود بسه طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از وجدا شود خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر
مدخوله رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد آنرا شش مسئله است اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را و بر آید
آن زن از عده و بعد ازان نکاح جدید کند با او و دیگر باره طلاق بدهد او را بشروط طلاق و واگذارد آنرا و رجوع نکند با او پیش از
عده و بعد از عده تجدید نکاح کند با او و بعد ازان باز طلاق بدهد او را طلاق سوم حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر کند
پس هرگاه ازان شوهر هم جدا شود و عده بگیرد جائز است شوهر اول را که تجدید نکاح با این زن کند و این زن که پیش از انقضای عده
شوهرش با و رجوع نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح با او کند حرام نمیشود بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاهداشتن
او در هر طلاقی و تجدید عقد فیما بین برطرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر مسئله دویم هرگاه طلاق
دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد ازان رجوع کند بآن زن جائز است که وطی کند آن زن را و بعد از وطی طلاق دهد او را
طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضای سه ماه
و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جائز نیست طلاق زن حامله طلاق سنت و مراد از طلاق سنت درینمقام
آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرائط طلاق و بعد ازان واگذارد آن زن را تا اینکه برآید از عده پس ازان باز نکاح کند
با او بعقد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخص خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که آن طلاق سنت
بمعنی اعم است و جواز اشبه است سیوم هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد ازان رجوع کند از طلاق پس اگر
مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده است و اگر طلاق

دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است یکی آنکه واقع نمی شود طلاق دویم اصلا دویم آنکه واقع میشود واین اصح
است وبعد ازان باز اگر رجوع کند وطلاق بدهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آنزن بر مطلق تا اینکه زوج دیگر کند واز و
جدا شود وبعضی فقهای ما حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع طلاق
عده ومراد بطلاق سنت درینمقام معنی اخص ست که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدهد زن خود را وبعد ازان در عده
با او رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را وطلاق دیگر بدهد ومصنف گوید که این حمل تحکم ست یعنی دعوی
بی دلیل چه در هر دو روایت تخصیص بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع وعدم وقوع هر دو مطلق ست وهمچنین اگر طلاق
بدهد بعد از مراجعت وپیش از مواقعت در طهر اول در آن هم دو روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاقها را متفرق
بر طهرها کند ودر یک طهر دو طلاق ندهد اگر بدون وطی واقع شود واگر بعد از طلاق وطی کند جائز نیست طلاق دیگر مگر در طهر
دیگر اگر زن مطلقه از زنانی باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه در حیض وغیر صغیره وغیر حامله باشد چهارم اگر
شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست او را که طلاق بدهد ونکاح باقی خواهد بود وشیخ علی رحمه الله فرموده که ظن طلاق
هم همین حکم دارد که بان نیز طلاق واقع نمی شود پنجم هرگاه طلاق بدهد کسی زن غائبه خود را وبعد ازان حاضر شود وپیش آن زن
وبا او دخول کند پس ادعای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را اگر شاهد بیارد نمی شنوند شهادت آنها نظر بر اینکه افعال
مسلمین وتصرفات آنها محمول بر مشروع می شود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده واگر ولدی از و بهم رسد ملحق او میشود ششم
هرگاه طلاق بدهد غائب زن خود را وخواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکنند تا نه ماه زیرا که
محتمل ست که آنزن حامله باشد وعده حامله وضع حمل ست واکثر مدت حمل نه ماه کامل وبعضی گفته اند که تا یکسال انتظار میکشد
احتیاطا زیرا که امتداد مدت حمل تا یکسال هم ممکن ست هر چند نادر باشد وزن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض را تاخیر حیض
ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل وعدم حمل وبعد از آنکه جزم بعدم حمل حاصل شود
ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکنند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مجزوم به شود پس از آن زن
چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جائز باشد واگر آن غائب بداند که زوجه غائبه او خالی از حمل است سه طهر در عده کافی ست
اگر مستقیم الحیض باشد والا سه ماه نظر سوم در لواحق است ودران چند مقصد ست اول در طلاق مریض ست مکروه
است مریض را که طلاق بدهد زوجه خود را واگر طلاق دهد صحیح ست طلاق او مادامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او می برد واگر بعد انقضای عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد ودر عده طلاق باین زوج
میراث زوجه نمیبرد وزن میراث مرد می برد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق بائن تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه



بهمان مرضیکه دران طلاق داده بمیرد وشوهر وآنزن شوهر دیگر نکرده باشد واگر زوج ازان مرض صحت یافته وبمرض دیگر فوت
شود زوجه مطلقهٔ مذکوره وارث او نمیشود هرچند یکسال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او باقیست
واگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او وآنزن وارث او
نمیشود ووجه نیست که بمجرد قول زوج زوجه محروم المیراث نمی شود از زوج وشوهر محروم میگردد از میراث زن زیراکه اقرار عقلا
بر ضرر آنها قول مقبول ست نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد واگر نسبت بزنا بدهد زوجه خود را در حالت مرض وبعد ازان
با و لعان کند بطریق که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن بائن می شود از شوهر خود بسبب لعان ومیراث او نمی برد زیراکه
حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مریض ست ودر لعان جاری نمی شود وآیا توریث مذکور در صورت تهمت است
که زوج متهم باشد بآنکه بقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود بعضی فقها گفته اند که بلی ووجه نیست که توریث
معلق بطلاق مریض است وتهمت وعدم تهمت را دران دخلی نیست واگر زن سوال طلاق کند از مرد در مرض
مرض الموتش حکم توریث مذکور دارد یا نه درین تردد است واشبه آنست که میراث شوهر نمی برد وهمچنین اگر خلع کند و
مبارات نماید مسائل فرعیه اول اگر طلاق بدهد زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و
بعد از آن آنزن آزاد شود پیش از انقضای عده وزوج بمیرد در همان مرض وارث او میشود آن زن اگر از عده
بر نیامده باشد وبعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمی برد زیراکه درینصورت تهمت اخراج از میراث در وقت
طلاق نیست چه زوجه که کنیز باشد میراث زوج باو نمیرسد واگر بگوییم که میراث او می برد خوب خواهد بود زیراکه حکم توریث
تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض ست وتهمت وعدم تهمت را دران دخلی نیست چنانچه مذکور شد وهرچند کنیز در حین
طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت در وقت تعلق ارث آزاد ست وصلاحیت میراث دارد پس میراث می برد
واگر مطلقه سازد آن کنیز را بطلاق بائن باز همین حکم دارد وبعضی فقها گفته اند که آن کنیز میراث نمی برد زیراکه در هنگام طلاق
صلاحیت میراث نداشته وجواب آن معلوم شد وهمین حکم ست در زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد وبعد ازان
مسلمان شود دوم اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت ووارث انکار کند وبگوید که
طلاق در صحت شده قول قول وارث است زیراکه هردو احتمال مساویست واصل عدم ارث ست مگر آنکه سبب ارث
متحقق شود سیوم اگر طلاق بدهد چهار زن را در مرض الموت وتزویج کند چهار زن دیگر وبآنها دخول کند وبعد ازان بمیرد
درصورتیکه ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه واگر ولد نداشته باشد ربع ترکه
او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه مقصد دویم در بیان چیز است

که‌سبب آنها تحریمی که بسبب طلاق بهم رسیده زائل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرائطی که مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا وقتیکه
شوهر دیگر که سوای طلاق دهنده معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که آنرا محلل خوانند بالغ باشد و اگر مراهق
بود یعنی قریب البلوغ دران تردد هست اشبه آنست که مراهق محلل نمی شود و شرط دویم آنکه وطی کند آن را در قبل بروجهی که
موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه و هرگاه شرائط متحقق
شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول بعقد آرد و
دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه ازین زوج جدا شود و باز بزوج اول
عقد کند و بعد از ان یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه دران دو روایت است
مشهورتر آنست که برطرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از ان آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند آن زن بر
شوهر اول تا سه طلاق تازه دیگر و اگر طلاق دهد مرد ذمی زن ذمیه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با ذمی دیگر
و مسلمان شود حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرکه خواه ذمی باشد یا غیر ذمی
و زنیکه کنیز مملوکه دیگرے باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام می شود بر شوهر تا وقتیکه نکاح کند شوهر دیگر را سوای
آن شوهر خواه در عقد مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمی شود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا و همچنین حلال نمیشود
بر آن شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت بان کنیز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کنیز را یکمرتبه و بعد از ان
آزاد شود آن زوجه و تزویج کند دو باره آنرا بعقد جدید یا در طلاق رجعی بآن رجوع کند شوهرش باقی میماند آن زوجه با او تا
یک طلاق دیگر هم بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدهد او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه محلل شود شوهر دیگر
و خواجه سرا که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی غیبوبت حشفه تواند کرد محلل میتواند شد هرگاه
شرائط تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمی تواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوهر
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجه متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از ان مرتد شود و وطی
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمی شود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی بنکاح نشد مسائل
متفرعه اول اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از و جدا شده است و عده هم تمام نموده دران زمان
ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکند قول آن زن را زیرا که بعضی شرائط تحلیل که هست معلوم نمیشود مگر بقول
زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
فرموده که معتمد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد و همچنین مقبول می شود قول زن



شوهر دارد در مردن زوج او و طلاقش انتهی ولیکن احوط اشتراط عدم اتهام بکذب است دویم هرگاه محلل خلوت کند
با زن مطلقه و ادعا کند آن زن که جماع در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال می شود آن زن برای شوهر
اول و اگر تکذیب او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق محلل باشد
یا صدق زن و اگر بگوییم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت متعذر است
سیوم هرگاه وطی کند زن را محلل بر وجه حرام مانند اینکه در احرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند
که باین وطی حلال نمی شود آن زن برای مطلق زیرا که این وطی منهی عنه است پس مقصود شارع نباشد و بعضی دیگر میگویند که
حلال میکند زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند
اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند
با او آنهم رجعت است و محتاج نیست استباحت وطی و ملامسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که
در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن
قبول زوجیت است و واجب نیست که شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید رجعتک اذا شئت و ان شئت
یعنی برجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود مراجعت هر چند آن زن بگوید که من خواستیم و درین
مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد آنست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع
نمی شود و اصل صحت است و حدیث المؤمنون عند شروطهم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدهد زن خود را
طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود و مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست از مرتد در ابتداء و
دران تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدای نکاح چرا داشته باشد و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد
از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه بطریق مسند است پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد
از آن رجوع کند با او پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جائز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستأنف است
که با ذمیه جائز نیست و وجه آنست که جائز است زیرا که مطلقه رجعیه بر نمی آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستأنف نباشد
بلکه مسند است زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید و
ادعا کند که طلاق غیر مدخوله واقع شده و عده ندارد و رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه
است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق می شود باشاره که دلالت کند بر مراجعت
بعضی فقها گفته اند که معجر را بر میدارد از سر او که بهمان رجعت متحقق می شود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که

عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه ها قبول کرده نمی شود و قول قول زوج است زیرا که این نزاع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود که فعل است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است و
اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را
و تکلیف نمیکنند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نماید بعد ازان حاضر کند زن بچه را و زوج انکار
ولادت آن بچه ازان زن کند قول قول زوج ست زیرا که ممکن است اقامت بینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج ست زیرا که اصل صحت رجعت است
و اگر دعوی کند زوج که برجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگری است در ایام عده و آن زن کنیز هم تصدیق او کند و آقای آن
کنیز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج ست و بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج میرسد
زیرا که حق نکاح تعلق بزن و شوهر دارد و آقای زوجه بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردد است مترجم گوید وجه
تردد نیست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امة بود و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب زوال مانع
پس بدعوی مولی قسم بزوج راجع می شود مقصد چهارم در جواز استعمال حیله های شرعیست جائز است که متمسک شوند
بحیله های مباح در اسقاط اموریکه اگر حیله نشود ثابت شوند اگر متمسک شوند بحیله های حرام تمام میشود حیله ولیکن گناه کار
میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بر زنا با زنی تا پدرش با آن زن عقد نکاح نتواند کرد یا با کنیزیکه پدر را خواهش
موافقت با آن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی که قائل شده اند به نشر حرمت
بزنا اما اگر متمسک شوند بحیله های مباح چنانچه پسر پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکور گناهی نیست و اگر دعوی کنند
بر کسی بدینیکه ابرای کرده باشد و ابن پیشتر ابرا یا تسلیم نموده باشد مدیون و بترسد مدیون که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرا کند
قسم راجع بمدعی می شود بسبب عدم بینه پس انکار دین کند و قسم بخورد جائز است لیکن واجب است که توریه کند در
انکار بنوعیکه از کذب بر آید مانند اینکه قسم بخورد که من مدیون نیستم به اینکه بگوید که از تو نگرفتم آن مبلغ را که دروغ است
همچنین اگر بترسد ازانکه بقید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر این آنرا ابرا کرده بود پس انکار کند آن دین را بطریق توریه
جائز است و اگر مدعی محق باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه ازو ساقط نمی شود
و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد و مدعی علیه بطریق توریه و بال قسم بر او نیست و نیت نیت



اوست هر چند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم بدهند کسی را باکراه که کاری مباح نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند در شام یا در خراسان یا بالای آسمان یا در زیر زمین مثلاً بطریق توریه حانث نمی شود یعنی قسم برا و نمی افتد و اگر کسی را مجبور سازند در طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاق سابق بر این کلام یا بگوید آن مجبور که زنان من طالق اند و قصد کند زنان اقربای خود را جائز است این توریه و اگر اکراه کند کسی را بر قسم خوردن بآنکه فلان کار نکرده پس بگوید ما فعلت لفظ ما را ما موصوله یعنی الذی بگیرند نه بمعنی نافیه صحیح است یعنی چیزیکه کرده ام این نیست و اگر مضطر شود کسی بسوی آنکه اجابت کند بگفتن نعم یعنی بلی دیگوید لفظ نعم را و قصد کند بآن معنی شتر یا بگوید بدل نعم نعام و قصد کند نعام صحرا یعنی شترمرغ برای خلاصی از دروغ گناهگار نمی شود و همچنین اگر قسم بخورد که ما اخذت جملاً ولا ثوراً ولا عنزاً یعنی نگرفته شترے و نه گاوی و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب را و بثور قطعه بزرگ از قروت[عـه] و بعنز زمین بلند حانث در قسم نمیشود یعنی قسم برا و نمی افتد حاصل کلام اینست که در وقت اضطرار که باستعمال الفاظ مشترکه و قصد معانی غیر مقصوده مدعی خواه آن معانی حقیقیه باشند یا مجازیه خلاصی از کذب حاصل می شود در هنگام ضرورت و آدمی از گناه بر می آید و صاحب مسالک رحمه الله نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هر گاه کسی بطلب او می آمد و از دروازه فریاد میکرد و صلاح خود را در برآمدن نزد او نمیدانست کنیز خود را میگفت که بر زمین دائره بکش و انگشت خود را بر آن دائره بگذار و جواب بگو که در اینجا نیست تفصیاً عن الکذب و اگر تهمت کند شخصی دیگر را بدزدی و قسم بخورد آن شخص که انچه راست است بتو میگویم و حالانکه درین تهمت صدق و کذب او معلوم نباشد درینصورت طریق خلاص از قسم اینست که بگوید سرقت ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که دزدیدم آنچه دزدیدم و یکی ازاین دو کلام البته صدق بود و اگر قسم بخورد که خبر دهد بمقدار دانه ها که در انار اند بدون شکستن آن و شمردن دانه ها پس طریق خروج از کذب اینست که تخمین کند که چه مقدار دانه در چنان اناری ممکن است که کم ازان نباشد آن عدد را بگوید و بآن عدد بعد ازان عدد دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده ازان گنجایش نداشته باشد مثلاً تخمین کرد که کم از دو صد دانه در ان نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد و دو صد و یک دو صد و دو صد و سه علی هذا القیاس تا حدیکه زیاده ازان در ان نباشد بالیقین لیکن این حیله ها درین دو مسئله اخیره درصورتی مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد تعیین و تعریف نماید باین حیله ها از حنث خلاصی نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته که چنین حیله ها و امثال آنها جائز است مقصد پنجم در بیان عده های زنان ست و نظر در ان است عای چند فصل میکند اول زن غیر مدخوله اگر جدا شود از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد دیگر آنکه شوهرش بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمی شود خواه شوهرش با و دخول کرده باشد یا نه و دخول متحقق میشود بادخال حشفه هر چند انزال نشود و هر چند حصه های او منقطع باشد بجهت آنکه دخول متحقق میشود

در بیان عده

عـه قروت دوغی ست منجمله از شیر گوسفند وجز آن که بعد از رفع رطوبت آن خشک کنند آنرا بفارسی پنیر گویند منتهی الارب

بوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضے فقہا گفتہ اند کہ بر زن او عدہ طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا کہ ممکن است کہ
حمل بگیرد بسبب مساحقہ و دران تردد است چہ عدہ مترتب نمیشود بر وطی ولیکن اگر بمساحقہ حمل بگیرد واجب است کہ عدہ نگاہ
دارد تا ہنگام وضع حمل زیرا کہ انزال ممکن است و واجب نیست عدہ بخلوت بدون وطی علی الاشہر و اگر خلوت کند با آن زن
نزاع کنند در تحقیق وطی اول قول قول زوج است با قسم او **فصل دویم** در بیان زنے کہ عدہ او طہرہا باشد و آن زنیست کہ
مستقیمۃ الحیض باشد یعنی صاحب عادت مستقرہ بود و عدہ آن سہ قرء است یعنی سہ طہر علی اشہر الروایتین چہ قرء بمعنی حیض و بمعنی
طہر ہر دو آمدہ و این در وقتیکہ آزاد باشد خواہ شوہرش ہم آزاد باشد یا عبد و اگر مطلقہ کند زن را و حائض شود آن زن بعد از طلاق
بیک لحظہ آن لحظہ را ہم یک طہر حساب باید کرد و بعد از آن دو طہر دیگر پس ہرگاہ خون سیوم بہ بیند تمام میشود عدہ او کہ سہ طہر است
و این در صورتیست کہ عادت حیض آن زن مستقر باشد بزمان و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سہ روز
کہ اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطا زیرا کہ ممکن است این خون حیض نباشد پس بمجرد دیدن آن از عدہ برنمی آید و کمتر
زمانیکہ ممکن است باین عدہ منقضی شود بست و شش روز و دو لحظہ است زیرا کہ اقل حیض سہ روز است و اقل زمان
طہر دہ روز و لیکن لحظہ اخیرہ داخل عدہ نیست بلکہ دال است بر خروج زن از عدہ و شیخ رحمہ اللہ میفرماید کہ آن لحظہ ہم داخل
عدہ است زیرا کہ حکم بانقضای عدہ موقوف است بتحقیق لحظہ اخیرہ چہ اتمام طہر سوم بہمان لحظہ رویت خون حیض متحقق میشود
و قول اول احق است و اگر طلاق بدہد زن را در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طہر و مقارن آن بلا فاصلہ
حیض بہ بیند بنوعے کہ بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظہ ہم ظاہرہ نباشد طلاق صحیح است زیرا کہ در طہر واقع شدہ و آن طہر در حساب
عدہ محسوب نمی شود زیرا کہ بعد طلاق نبودہ و محتاج میشود بسہ طہر تازہ بعد از حیض **فرع** اگر نزاع کنند زن و شوہر پس
زن بگوید کہ بعد از طلاق باقی بود زمانی از طہر و زوج انکار کند قول قول زوجہ است زیرا کہ زن بینا تر است بحال خود و در حیض
و طہر رجوع باو باید کرد **فصل سیوم** در بیان زنی ست کہ عدہ آن بحساب ماہہا مقرر است و آن زنی است کہ در سن من تحیض لیکن
حیض نہ بیند و عدہ آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سہ ماہ است اگر آزاد باشد و در زن یائسہ و آن زنیست کہ از زمان
امکان دیدن حیض سنش تجاوز کردہ باشد و در صبیہ کہ کم از نہ سال عمر داشتہ باشد دو روایت است یکی آنکہ آنہا عدہ میگیرند بسہ ماہ
و روایت دیگر آنکہ عدہ ندارند و اشہر ہمین است و حد یاس از حیض پنجاہ سال است و بعضی فقہا در زن قرشی و نبطی شصت سال
گفتہ اند و اگر زنی باشد کہ حیض نمی دیدہ باشد و امثال آن زن بہ بیند عدہ میگیرد بسہ ماہ باجماع علما لیکن رعایت طہرہا
نیز کنند کہ اگر پیش از انقضای سہ ماہ حیض بہ بیند حساب سہ طہر بکند و اگر تا انقضای سہ ماہ حیض نہ بیند بہمان سہ ماہ از عدہ
برمی آید اما اگر در ماہ سیوم حیض بہ بیند و بعد از ان حیض دویم و سوم تا تاخیر افتد صبر میکند تا نہ ماہ و شیخ علی الرحمہ اللہ فرمودہ



تا ده ماه زیرا که احتمال ست که حمل داشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین دراز تر عده نیست اما سبب
حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی ماند و حکم اطهار تعلق باو گرفت
و ایام قبل از خون یکطهر محسوب شده بود بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دید و خون سوم ندید معلوم شد
که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است تبعیض عده جائز نیست که یکطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید
نمود و مجموع یکسال میشود بقول مصنف سیزده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد انقضای سال
وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی رح روایت مذکوره را حمل نموده است برآنکه
خون سوم محتبس شود و درینصورت حکم انتظار تا یکسال وارد و این تحکم است یعنی دعوی بیدلیل زیرا که درصورت احتباس خون
دویم هم همین حکم موجه است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یکطهر و بعد از آن بسن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه
دیگر زیرا که درینصورت سن حیض بانقضای رسیده پس اتمام باطهار ممکن نیست و یکطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند
و دو ماه دیگر با آن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکیب عده از اطهار و شهور و اگر
مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بود و مشتبه باشد آن خون حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت
خود کند که پیش از ان در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه را
عادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استحاضه
بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکنند بعادت زنان قبیله
خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر در شش ماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب
ماه یعنی سه ماه تلخیص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده اش
منقضی میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول هلال عده میگیرد بسه ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب
هلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی که از ماه اول از و فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز
حساب کند و تتمه سی روز عده نکاح وارد و این قول اشبه است **تفریع** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح
باطل نمیشود نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتواند کرد هرچند عده
منقضی شود و اگر بگوییم که جائز است نکاح مادامی که تیقن حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل
میشود زیرا که محقق شد که در عده واقع شده بود **فصل چهارم** در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است
هرچند بعد از طلاق بلافصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هرچند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر

شک شود در آنکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده برنمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا نهایت
مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله ده ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده
که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و نکاح
نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و اشبه آنست که بوضع همه از عده برمی آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق
رجعی و بعد از آن بمیرد زوج در اثنای عده از سر میگیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق
بائن باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلق بآن زن نمیگیرد زیرا که در حکم زوجیت نیست **مسائل متفرع**
اوّل اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد از آن طلاق واقع شود او را عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل و اگر کسی
وطی کند زن اجنبیه را بوطی شبهه و شوهر آن زن دور باشد از و بسبب وطی شبهه ولد بهم رسانیده آن ولد ملحق شود بآنکس
زیرا که شوهر آنزن دور است از و و اگر بعد از وطی شبهه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبهه تا هنگام وضع حمل
و بعد از آن از سر میگیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دوم** هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق
و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوجه است
اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوجه است زیرا که این اختلاف در کار
اوست و در این هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیوم**
اگر اقرار کند زن بآنکه عده او تمام باشد و بعد از آن بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعضی
فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و اشبه آنست که لحوق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد

فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه
و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکرده
باشد و جدا میشود از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات
ابعد الاجلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه
و ده روز را تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش نشود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده
را حداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوی استعمال
نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آنزن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره
مسلمان بود یا ذمیه و در کنیز آقا مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را حداد



خواه مطلقه بطلاق بائن بود یا به رجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را بالعقد شبهه باین معنی که نداند که نکاح آن زن برای او صحیح نیست
و نکاح کند و بعد وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از ان بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه
حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبهه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میداشت
که بایست که عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یک زن غیر معینه را پس
اگر گوییم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب اقوی همین ست طلاق باطل بنا یدو اگر گوییم که تعیین شرط نیست در طلاق
و بمیرد شوهر پیش از معین کردن آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرند بعد از وفات او احتیاطاً عده
وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند همه بابعد الاجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از
زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنها است
و همچنین اگر طلاق بدهد یکی از ان زوجات را طلاق بائن و بمیرد و پیش از تعیین پس بر هر کدام از انها لازم است که عده وفات
بگیرد و اگر معین کند یکی از انها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات
و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود اگر معلوم شود که در جایی
موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او
و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آن زن تا چهار
سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او
کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را با آنکه عده بگیرد بعده وفات زوج و بعد از عده حلال میشود
آن زن بر هر که او را بالعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس هیچ دعوی نیست زوج را
بر ان زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشوهر
دیگر نکرده باشد در ان دو روایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد با زوجه **مسائل متفرعه اول**
اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از ان ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقده دویم صحیح است و عده دیگر
هم ندارد خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از ان یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط
شد پس مرگ و زندگانی آن شوهر تفاوتی نمیکند **دویم** نفقه واجب نیست بر زوج غائب در زمان عده بامر حاکم بگیرد هر چند
آن زوج غائب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم تفرقه نمود و در ان تردد است چه عده مذکوره
حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل لقای ثابت است بر امکان

علیه الی حین ثبوت المستقیم **سیوم** اگر طلاق بدهد آن زن را شوهر غائب مفقود الخبر یا ظهار کند باو و اتفاق افتد که در زمان عده که بامر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظهار زیراکه نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقاً بعد از عده طلاق یا ظهار زوج غائب بعمل آمده واقع نمیشود زیراکه نکاح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است **چهارم** هرگاه بیارد آن زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند شوهر اول و بگوید که مخفی آمده وطی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده که قرعه می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هرکدام که برآید باو ملحق می شود و این بعید است **پنجم** اگر آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از و نبرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از آن بزن مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکے از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه در آن تردد است و اشبه ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کنیز ها است و استبرای آنها عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد و مطلقه شود با وجود دخول دو طهر است و بعضی گفته اند دو حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زمانی که بآن عده امة تمام شود سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از آن سه روز که اقل حیض است خون به بیند و تا ده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از آن باز یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کنیز در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق میگیرد به یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده و اگر آن کنیز آزاد شود بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حره است که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کنیز را طلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کنیز دو عده تمام میکند عده حره را و اگر مطلقه شود بطلاق بائن و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کنیز را و عده زن ذمیه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایتے وارد شده که عده کنیز میگیرد و این روایت شاذ است و عده کنیز از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امة برابر عده حره میداند و اگر کنیز منکوحه حمل داشته باشد عده ابعد الاجلین است از وضع حمل و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کنیز ام ولد مولاے خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده باشد عده آن چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر میگیرد عده حره را و اگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز میگیرد و اگر طلاق کنیز طلاق بائن باشد تمام میکند



عده طلاق را و بس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از ان آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را
غالب میکنیم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از ان تدبیر کند آن کنیز موطوئه خود را یعنی بگوید که
بعد از فوت من آزاد باشد عده میگیرد و بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از سه
طهر و بهر زنیکه واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر بیع هم مملوک شود
مانند اینکه بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک و کنیزی که
در بیع آن استبرا برای تحلیل وطی ضرور باشد باقسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی در آید استبرای آن واجب نیست
و اگر مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از ان آن کنیز را بخرد از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی
آن بملکیت و احتیاج استبرا ندارد و اگر غلامی با جازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند آنرا همان استبرا براے وطی آقا او هم کافیست
اگر خواهد که وطی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود بر او وطی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبراے
آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از ان باز عود باسلام نماید واجب نیست
استبرای و اگر مطلقه کند کنیز را زوجش بعد از دخول جائز نیست مولا را وطی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبرا هم و اگر بخرد زن حربیه را و استبرا کند آنرا و بعد از ان مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبرا کند و همچنین
اگر بخرد کنیزی را و بعد از ان استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام به حج کفایت میکند آن استبرا در حلال شدن وطی
آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در ان چند مسئله است **اول** جائز نیست کسی را که طلاق
بدهد زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدی کند که
موجب حد باشد درینصورت او را برمی آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزے که
برای آن برمی آورد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند درینصورت برمی آرد از خانه خود و بجاے
دیگر بگذارد و تا انقضائی عده و حرام است براے آن زن برآمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی برآمدن از خانه بعد نصف شب برآید و باز گردد بخانه پیش از طلوع صبح و برنمی آید
مطلقه رجعیه براے ادای حج مندوب مگر باذن زوج و برمی آید براے ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
و همچنین جائز است که براے اضطرار بدون اجازت زوج برآید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و برمی آید
در عده بائنه اگر خواهد **دویم** نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جاے
دادن بروز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمیه اما کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب و روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او
در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامد و نفقه نیست زنی را که مطلقه باشد بطلاق بائن و مسکن هم
ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه
وجوب نفقه مطلقه حامله بتبعیت حمل اوست یا اصالةً باعتبار زوجیت ثابت میشود و وجوب عده بسبب وطی شبه و آیا
ثابت میشود نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شبه شیخ فرموده که واجب میشود بتبعیت ولد که در شکم اوست زیرا که او واجب النفقه
پدر است و درین اشکالست چه نص وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوءه بوطی شبه زوجه نیست که نفقه حامله او
واجب باشد و همچنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده
و قیاس بر مطلقه نزد ما جائز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد آنهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق
حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم
مادر غذای مادر او کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه
بوطی شبه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ و اگر حمل در شکم مادر
واجب النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف رح اختصاص وجوب نفقه
بحامله مطلقه است **مسائل متفرعه** در جای دادن زن مطلقه است **اول** اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای
عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتی بوده و مالک راضی بسکونت آن زن در آنخانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه
منقضی شده جائز است زوج را که برآرد آن زن را از آنخانه بخانه دیگر و جائز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در
آن خانه جائز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لائق بحال آن زن نباشد جائز است که برآید آن زن بسوی
خانه دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن تردد است زیرا که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه های آنها وارد شده
قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الآیة **دویم** اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن بفروشد خانه را پس اگر
آن زن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه بآنخانه تعلق گرفته و معلوم
نیست که تا چه وقت اقراء ثلثه منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماهها باشد صحیح است بیع خانه
زیرا که جهالت لازم نمی آید **سیوم** اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال و محجور علیه
شود بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوارتر است بسکونت در آن خانه



تا انقضاے عده یعنی قرض خواهان او آنزن را بیرون نمیکنند زیراکه حق اسکان مطلقه پیش از حجر تعلق باو گرفته و بعض دیگر گفته اند که شریک قرض خواهان دیگر میشود بقدر رسد اجرة المثل حق اسکان و قول اول اشبه است اما اگر او لا محجور علیه شود بمرد و بعد ازان طلاق بدهد زوجه خود را آنزن مساوی میشود با قرض خواهان زیراکه مزیتے بر آنها ندارد **چهارم** اگر طلاق بدهد زوجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه زوج میگیرد پس اگر زوج را قرض خواهان دیگر هم باشند آن زن شریک قرض خواهان میشود بحصه اجرة المثل سکونت خانه لائق بحال او تا ایام عده و اگر ایام عده او ماه ها معین باشد پس مقدار اجرة معلوم است و اگر عده او بسه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خواهان باجرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عده او بوده بهتر و اگر زیاده ازان میشود اجرة ایام زائده هم از زوج میگیرد و همچنین اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوج میدهد **پنجم** اگر بمیرد زوج و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جائز نیست که آنرا قسمت کنند مگر باجازت آن زن یا بعد از انقضای عده او زیراکه آنزن مستحق سکونت آنخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات حق اسکان برطرف میشود مگر آنکه حامله باشد **ششم** هرگاه زوج امر کند زن خود را به برآمدن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد ازان او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عده میگیرد در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عده میگیرد در خانه دویم و اگر نقل مکان نموده بخانه دویم آمده باشد و بعد ازان بخانه اول برود براے برآوردن متاع خود در همان وقت مطلقه شود عده میگیرد در خانه دویم زیراکه خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول و مطلقه شود در اثناے راه پیش از رسیدن بخانه دویم عده میگیرد بخانه دویم زیراکه زوج او را امر کرده بانتقال بسوی خانه دویم **هفتم** زن صحرا نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عده میگیرد در همان خیمه که مطلقه شده دران پس اگر کوچ کنند خیمه نشینان با آن خیمه با نها او هم کوچ کند براے دفع ضرر تنهاے و اگر اهل آن زن بمانند در تنهای او هم با آنها میماند مادام که بیم مخاطره در انفراد او اقامت نباشد و اگر اهل آنزن کوچ کنند و بمانند جمعی که در انها قوت دفع ضرر بوده اشبه آنست که جائز است کوچ کردن آنزن برای دفع ضرر وحشت تنهای **هشتم** اگر مطلقه کند زن خود را در کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گرداند آنرا هر جا که خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سواے کشتی خانه نمیدارند عده میگیرد در همان **نهم** هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج زیراکه حال ظاهر این است که گذشتگی باجرة خانه نموده و همچنین اگر خانه بگیرد

خانه وساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیراکه مستحق سکونت خانه الیست که شوهر او را در آنجا بگذارد نه جاے که خود اختیار کند مسئله **سیم** زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هرچند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل نفقه باو باید داد و درین استبعادی هست زیراکه حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حقی از و در مال مورث نیست و میرسد آنزن را که سکونت کند در هر جا که خواهد **چهارم** اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده دیگرے باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول نکند بازن شوهر دویم در عده اول است و اگر وطی کند او را دویم در حالتیکه عالم بحرمت نکاح آنزن بود باز در عده اولست زیراکه این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آنزن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بحرمت نکاح در عده نباشد یا نداند که آنزن در عده بود و حمل نداشته باشد آنزن تمام میکند عده براے زوج اول زیراکه او سابق است و بعد از اتمام عده او عده دیگر میگیرد براے زوج دویم بنا بر اشهر روایتین و در روایت دیگر تداخل عدتین وارد شده یعنی از یک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر انکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل براے شوهر اول و برای شوهر دویم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر انکه حمل از شوهر دویم است عده میگیرد بوضع آن حمل براے شوهر دویم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر انکه این حمل از هر دو شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دویم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او برآید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است زیراکه بحکم حدیث نبوی الولد للفراش بوطی شبهه موطوئه در فراش زوج دویم است و باید ولد باو ملحق شود که او احق است باآن **پنجم** عده میگیرد زوجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات از وقت رسیدن خبر فوت او هرچند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدهد لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات زوج غائب یا طلاق او و فائده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بخبر مخبر غیر عادل نا معتمد گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد از هنگام بلوغ خبر تا متیقن البرائت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتواند کرد بنوعی که بیقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده **ششم** هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر از سر نو بگیرد زیراکه عده اول باطل شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله



گفته که درین عده نیست علی الاقوی واین قول بعید است زیراکه این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول متحقق شده
پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز وجه بعد از دخول وبعد ازان تزویج کند آن زن را در عده وطلاق بدهد او را پیش
از دخول لازم نیست او را عده زیراکه عده اول باطل شد بسبب نکاح وبعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوجه غیر مدخوله
بعمل آمده که عده ندارد وبعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیراکه عده اول تمام نکرده بود وقول اول اشبه است هفتم
وطی شبهه حد ندارد وازان هم واجب است که زن عده بگیرد واگر زن عالم بحرمت وطی باشد ومرد جاهل بود بحرمت ملحق میشود
بمرد ولدیکه ازان وطی بهم رسیده وواجب است که آن زن عده بگیرد زیراکه وطی مباح محقق شده وزنا نیست وزن که عالم
بحرمت بوده زانیه است که حد زنا بر وجاری میشود ومهر هم ندارد زیراکه نص وارد شده که لا مهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست
واگر زن موطوئه بوطی شبهه کنیز دیگرے باشد ولدیکه از حاصل میشود بآن وطی ملحق بواطی میشود وبر وواجب است که قیمت
آن ولد در هنگام وضع بمالک آن کنیز بدهد ومهر المثل کنیز هم بدهد وبعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد
وبستم حصه قیمت اگر ثیبه بود واین در روایت آمده هشتم هرگاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن وباز ازان وطی کند
باو بشبهه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تداخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق ووطی شبهه زیراکه هر دو عده از یک شخص
کننده است واین کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله وحساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبهه است
نه از وقت طلاق نهم هرگاه نکاح کند زنی در عده رجعیه با شوهر دیگر وحمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل
وبعد ازان تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بآن زن دران ایام عده
زیراکه عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات

این کتاب در بیان خلع ومبارت است وخلع جدائی میان زن وشوهر است که
کراهت از جانب زن باشد وفدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او وکلام در صیغه خلع است وفدیه وشرائط خلع واحکام
آن اما صیغه وآن اینست که بگوید مرد خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من
مختلعه است برین مبلغ وآیا واقع میشود خلع بمجرد همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود وشیخ رحمه الله
فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود وهمچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاصی قبول کردم از تو بے لفظ
طلاق ونیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم ونه بلفظ ابنتک یعنی جدا کردم ترا ونه بلفظ بتتک
یعنی قطع کردم ترا از خود ونه تبقایل که بمعنی برهم زدن عقد بود وبر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع وحاجت بانضمام لفظ
طلاق نبود خلاف است درانکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضے رحمه الله فرموده که طلاق است ودر روایت

هم همین ورود یافته وشیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگوییم فسخ نکاح است واین تخریج است یعنی استخراج حکم از
منصوص در غیر منصوص باجتهاد پس هر که قایل شد بآنکه خلع طلاق نیست وفسخ عقد است آنرا نمی شمارد در عده طلقات ثلثه باین
معنی که اگر فراق سویم بخلع باشد محتاج به محلل نمیشود واگر کسی طلاق بدهد زن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود
هرچند بلفظ خلع نباشد **فرع اول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغی یا متاعی وشوهر اورا خلع کند و لفظ
طلاق باو ضم نکند واقع نمیشود هیچیک ام از خلع وطلاق زیرا که زن خلع طلب نکرده ومرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق
واقع شود یا نشود واگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی وشوهر طلاق بدهد اورا بدل آن عوض لازم نیست زن راکه عوض بدهد
زیرا که التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق واین مذهب آنهاست که قایلند بآنکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشود نه طلاق واگر بگوییم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذهب بعضی فقها است درینصورت
لازم میشود بر زن که عوض بدهد **دوم** اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق وبگوید بزن خود انتِ طالقٌ بألفٍ او علیکِ ألفٌ
یعنی تو مطلقه در بدل هزار درهم مثلا یا بر تست که هزار درهم بدهی صحیح است طلاق رجعی ولازم نمیشود بران زن که هزار درهم
بدهد هرچند بعد ازان آن زن بر ذمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که بر ذمه گرفته چیزی را که واجب نمیشود براو چه عطای
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدهد واگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بزوج
بخشش تازه نموده وسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم باینه میشود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را در عده جایز
است که بازبا رجوع کند وحکم خلع ندارد که دران رجوع جایز نیست **سیوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بده مرا
در بدل هزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود وعوض لازم آید پس اگر بعد از زمانی بگوید طلقتک مستحق عوض
نباشد وطلاق رجعی میشود **منظر دویم** در فدیه است هرچه صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد ومقداری
معین در شرع ندارد بلکه اگر زیاده از انچه از شوهر باو رسیده از مهر وغیره بود نیز جایز است وهرگاه عوض حاضر نباشد لابد است
از ینکه ذکر جنس ووصف ومقدار او نموده شود ودر حاضر مشاهده کافیست واگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم
ودینار که غالب ورایج آن بلد باشد واگر معین کند که دینار بسکهٔ فلان مثلا همان لازم میگردد واگر خلع کند زن را در بدل هزار
مثلا و مذکور نه کند که هزار از کدام جنس مراد اوست وقصد جنس هم نکند خلع فاسد شود واگر فدا باشد از جنس انچه مسلمان
مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود وبعضی فقها گفته اند که درینصورت طلاق رجعی باشد نه خلع واین حق است
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید واگر لفظ خلع تنها گوید بدون طلاق بطلاق احق است واگر خلع کند با زن خود در بدل
مقداری از سرکه وبعد ازان ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع وباید بقدر آن سرکه بدهد بشوهر واگر خلع کند در عوض بچه که در شکم



حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که فدیه غیر معلوم است وصحیح است که فدا بدهد آن زن یا وکیل او یا هر که ضامن
او شود باجازت زن مختلعه وآیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشتگی فدیه بدهد و برفدای مال متبرع خلع نماید در آن تردد است
و اشبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگرے بزوج که طلاق بده زوجه خود را در بدل یکهزار دینار از مال آن زن و بر من است ضمان
آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتو رسانم صحیح ست خلع پس اگر زن راضی نشود بدادن عوض
متبرع ضامن میشود و در ان تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت ضمان هم متحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست
واگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح ست هر چند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از اصل مال بر می آید
و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث وفا بآن کند و این قول اشبه است واگر فدا شیر دادن طفل
زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را عوض نفقه ولد خود صحیح است
بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس او واگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را
میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی رضا بگیرد واگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام
مابقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدهد بلکه آهسته آهسته
در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود بادمیداد واگر عوض خلع تلف شود پیش از انکه بقبض زوج بدهد
باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد واگر خلع کند با زن
در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتے پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست واگر بآن صفت نباشد میرسد
زوج را که رد کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت واگر فدیه چیزے معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود
که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد واگر خواهد
همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند با زن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود
که زنگی بوده یا بر پارچه که پاک باشد از وسخ و بعد از ان ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند با زن بر پارچه باین قرار
که ابریشمی است و بعد از ان ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد
ولازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است واگر بدهد بشوهر هزار درهم و بگوید باو که طلاق ده مرا در
بدل همان دراهم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد
واگر بعد از ان طلاق بدهد طلاق رجعی خواهد بود و دراهم مال زوجه واگر خلع کند با دو زن خود بیک فدیه صحیح است
خلع و فدیه مشترک باشد درمیان هر دو زوجه علی السویه واگر دو زن باو بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم

داد و طلاق بدهد یک از زوجه را میرسد و از نصف یکهزار و اگر بعد از آن طلاق دویم بدهد آن رجعی باشد ولی عوض زیرا که جواب متاخر از استدعا است اگر مقتضی تعجیل بوده و اگر خلع کند آن زن بر متاع معین و ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگوییم که صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کنیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا نموده و با آقا مقدار فدیه مقرر نکرده باید که فدیه زیاده از مهر مثل مقرر نکنند و اگر زیاده از آن مقرر کنند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادای فدیه لازم بر آقا نمیشود و بر ذمه آن کنیز میشود که هرگاه آزاد شود بهم ساند مالی بزوج بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده آنچه بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدهد عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از آن مولی اجازت بدهد خلع و عوض هردو صحیح است و اگر اجازت بدهد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست و بدل عوض صحیح نیست که مال آقا است شوهر انتظار بدل بکند که هرگاه آزاد شود بهم ساند بدهد مثل آن یا قیمت آن و صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض خلع بشوهر بدهد و آقا را نمیرسد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروطه حکم کنیز محضه دارد تا ادای تمام مال الکتابه چیزی آزاد نمی شود و مانند قن است یعنی امه محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد **نظر سیوم** در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود خلع از صغیر و نه مجنون و نه با کراه و نه با مستی و بیهوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را و ربدل عوض صحیح است خلع اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذهب بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد بطهریکه مجامعت نکرده باشد زوج با او دران طهر و اگر مدخوله زوج بود و غیر یائسه و زوج با و حاضر باشد و کراهت از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هرآینه داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن زن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع درین صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حایض باشد و زن یائسه را هم خلع میتواند نمود هر چند مواقعت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفعه و اگر به تفرقه بشنوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلا بگوید ان دخلت الدار فانت مختلعة یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که مجبور علیه باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب تفلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و حربی هم خلع جایز است هر چند آنها عوض خمر و خنزیر بدهند و اگر مسلمان شوند



هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت خمر و خنزیر بدهد که نزد حلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطے کند که مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد مانند اینکه بگوید ان رجعتِ ارجعتُ یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو بر گردی از عوض من هم بر میگردم از خلع یا زن شرط کند اگر من رجوع کنم در فدیه تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این شرط مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا بهزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا بهزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یا در هر وقت یا در هر زمان که خواهی باطل باشد **نظر چهارم** در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است **اوّل** اگر اکراه کند زوجه خود را بر گرفتن فدیه فعل حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را بآن فدیه صحیح است طلاق و فدیه که بکره گرفته مال او نمیشود و میرسد او را که رجوع کند بآن زن زیرا که خلع شرعی واقع نشد **دویم** اگر خلع کند با زوجهٔ خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که شرط است در خلع کراهت از جانب زن و فدیه که از ان بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد آن زن را باین حال در بدل عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بآن زن کند در عده **سیوم** هرگاه زوجه نا کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آنزن را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضے فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشد نسخ **چهارم** هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بآن زن و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد **پنجم** اگر خلع کند با زوجه و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض و شرط رجعت کند **ششم** زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیه و ندهد آنرا جایز است که او را از سر نو طلاق بدهد یعنی بعد رجوع از خلع **هفتم** هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه انیست که این طلاق در مقابل بدل است و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پے در پے بود و در میان آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه زیرا که سه طلاق پے در پے بدون رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بدستور مقرر در شرع یعنی بتخلیل رجعت در میان طلاقها باز مستحق یکهزار عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضے فقها گفته اند ثلث یک هزار درهم باو بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعاے او بعمل آمده

وثلث فدیه بر او لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاقی که در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سه طلاق بدهد باید که یکهزار بگیرد و اگر یک طلاق بدهد بعضی گفته اند سیوم حصه یک هزار بگیرد زیرا که آن زن یک هزار را در مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردد است زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمی کند و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی که دو طلاق داده باشد و او را یکی مانده باشد که بآن سه طلاق واقع شود و بگوید زن زوج را که بده مرا سه طلاق در بدل یکهزار پس طلاق دهد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکهزار و بعضی فقها گفته اند تمام یکهزار اگر دانا باشد زوجه بآنکه دو طلاق باو واقع شده و یکی باقیمانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق و سیوم حصه یکهزار اگر جاهل باشد و درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم شد که بمقابله مجموع به مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند **هشتم** اگر بگوید زوجه بزوج که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکهزار پس طلاق بدهد او را سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکهزار و اگر بگوید طلاق بده هر یک طلاق در بدل یک هزار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق تو مطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل طلاق اول بوده یکهزار مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که یکهزار در مقابل طلاق دویم است طلاق اول رجعی باشد زیرا که در بدل فدیه نیست که رجوع جایز نباشد دویم باطل و فدیه هم باطل و اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل همه طلاقها می خواهم **شیخ** فرمود که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکهزار و او ملتمس او را بعمل آورده پس ثلث عوض چرا بگیرد **نهم** هرگاه بگوید پدر زوجه که طلاق بده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد آن را صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر او هم ضامن ابرا نخواهد بود **دهم** هرگاه وکیل کند زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند نقد بنقد رایج بلد و همچنین اگر شوهر هم وکیل کند دیگری را برای خلع زوجه خود و معین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاده بر مهر المثل باطل می شود عوض و واقع میشود طلاق رجعی نه خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیه نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج بکمتر از مهر مثل آنهم باطل است و اگر طلاق بدهد بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده **از لواحق خلع است** مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن



و اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر آنکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم بود و زن بگوید جو بود بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعض دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این اشبه است **سیوم** اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل یکهزار که بر ذمه تو باشد اوای آن و زوجه بگوید بلکه بر ذمه زید پس بینه بر زوج است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر ذمه زید هم نمیشود و خلع هم متحقق میشود و همچنین اگر بگوید زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب من ضامن شده فلان یا ادا میکند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده بمجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما **مبارات** و آن محقق میشود بکراهت زوج و زوجه هر دو از یکدیگر و عبارت آن این است که مرد بگوید بارئتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلقه پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمیشود مفارقت و اگر بدل بارئتک فاسختک یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدائی و ازاله نکاح باشد بگوید نه غیر آن زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاق است صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند بر گفتن اَنتِ طالق بکند یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ نیز صحیح است و آنهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض با منافرت زوج و زوجه و مبارات کننده و زن مبارات کننده شروط خلع معتبر است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر آنکه زوجه رجوع کند در دادن عوض پس مرد میتواند باو رجوع کند اگر از عده بیرون نرفته باشد و زن را هم میرسد که رجوع کند از فدیه مادام که عده منقضی نشده باشد و مبارات هم مانند خلع است و لیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن و شوهر از یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج و میگیرد مرد در مبارات آنچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از آن که زیادتی حرام است بر شوهر و در خلع جایز است زیاده از آن هم و در مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمای ما و در خلع مختلف فیه

کتاب الظهار این کتاب در بیان احکام ظهار است و نظر در آن مستدعی بیان پنج امر است **اوّل** در بیان صیغه ظهار است و آن اینست که بگوید مرد بزن خود انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی و همچنین اگر بگوید که این زن و امثال آن از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع میشود و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای

مادر مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آن خواه نسبی باشد خواه رضاعی در آن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است و
اگر تشبیه کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه منطوق آیه کریمه ظهر واقع
شده و حکم مقصور بر همان است در روایتی آمده که با اینهم ظهار واقع میشود ولیکن در ان روایت ضعفی هست اما اگر تشبیه کرد زوجه
خود را بغیر مادر خود از زنان محرمه بسوای لفظ ظهر واقع نمیشود اصلا و اگر بگوید تو مانند مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار گوید
واقع میشود ظهار و درین اشکال است زیراکه ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و بمقتضای
عقد نکاح وطی حلال است و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بزنیکه حرام باشد براو بعلاقه مصاهرت حرام موبد مانند مادر زن و دختر زن
مدخوله و زن پدر و پسر واقع نمیشود ظهار و همچنین اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که تو مانند
پشت پدر منی یا برادر یا عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمرد بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در
وقوع ظهار هم شهادت دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را و اگر بگرداند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکنم و اگر بکنم تو بر من
مثل پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار و واقع نمیشود مگر آنکه منجز باشد یعنی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار
بر انقضای ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود
ظهار علی الاظهر و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی
فقها گفته اند که واقع نمی شود و درین اشکال است زیراکه در آیه کریمه تخصیص بعدم قصد اضرار نشده پس عام باشد و اگر معلق
گذارد ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
مثل پشت مادر منی در ان تردد است اظهر آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظهار را بر مدتی مانند اینکه مظاهر کند با زن
خود تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال هست زیراکه در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که
اگر آن مدت کمتر از مدت تربص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن
یا زیاده بر آن بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در ان ضعف است مسائل فرعیه اگر
بگوید بزن خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار کند یا نکند و شیخ فرموده که
اگر باین کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است انتِ طالقٌ انتِ کظهر
امی یعنی تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی و در ان تردد است زیراکه قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح
غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیراکه آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند و مسند الیه
لفظ دیگر در آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیراکه



تخلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود واگر مظاهره کند یکی از دو زوجه خود را بر تقدیری که زوجه دیگر را هم مظاهره کند و بعد از ان مظاهره کند با زوجه دویم هر دو ظهار واقع شود واگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط بآنکه اگر مظاهره کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهره اجنبیه تکلم بلفظ ظهار با او صحیح است ظهار هرگاه روبروی او بگوید این لفظ را واگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیرا که این مخصوص زوجه است و همچنین واقع نمیشود ظهار اگر تعلق گذارد آنرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه واگر معلق گذارد ظهار زوجه خود را بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد از ان تزوج کند آن زن را و مظاهره کند با او شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع شود و این خوب است **دوم** در ظهار کننده است و معتبر است در و بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اکراه و اجبار کنند بظهار و نه فاقد القصد یعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار تلفظ بآن لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی میشود واگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست و ظهار هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الذکر و مقطوع الانثیین و ظهار کسی که کوبیده باشد خصیتین او را اگر قایل شویم بآنکه سوای وطی هم بر مظاهره حرام میشود مانند ملامسه و همچنین صحیح است ظهار کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که ظهار او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظهار کفاره واجب ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبد و حریت شرط نیست **سیوم** در بیان زن ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بر زن بیگانه هر چند آنرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که دران مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در سن حیض باشد واگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن آیسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و دران تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم اشتراط آن مستند است بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود ظهار بر زن منکوحه بعقد متعه در و خلاف است و اظهر آنست که واقع میشود و در زنیکه او را وطی کرده باشند بملک یمین نیز تردد است و مروی آنست که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود ظهار بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را وطی نتوان کرد **چهارم** در احکام است و آنچند مسئله است **اول** مظاهره نمودن با زن حرام است زیرا که در آیه کریمه حق تعالی آنرا موصوف بمنکر و یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از ان حکم بعفو آن فرموده

دوم واجب نمیشود کفاره بتلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود با زن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره مهید هد واقرب
بتحقیق اینست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون آن وطی
نمیتواند کرد واگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره براو لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره وطے
واگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر میشود سیوم هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی و
بعد از ان رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با آن زن در عده بدون کفاره واگر بیرون رود از عده و بعد از ان تجدید با او
عقد نکاح کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود وهمچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و وطی کند وهمچنین
اگر هر دو بمیرند یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شوند هر دو یا یکی از انها احکام ظهار ساقط میشود چهارم اگر مظاهره کند با زوجه که کنیز دیگری
باشد و بعد از ان بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمیشوند و بعد از ان اگر بملکیت
وطی آن زوجه کند کفاره براو نیست واگر بخرد آن کنیز را دیگرے سوائے شوهرش و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط
میشود و بعد از ان اگر شوهرش او را تزویج کند بعقد تازه کفاره ندارد پنجم اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر
منی اگر زید خواهد پس زید بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قائلند بجواز تعلیق ظهار بر شرط واگر بگوید که انشاء الله یعنی
اگر خدا خواهد ظهار واقع نمیشود و مترجم گوید مشیت الهی معلوم نیست که چه باشد و معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت نزد ما
تعلق بحرام نمیگیرد و تحقق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیمن و تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند
که دیگر ظهار واقع میشود ششم اگر مظاهره کند با چهار زن بیک لفظ واجب است براو که از جانب هر یک کفاره بدهد اگر
رجوع کند واگر مظاهره کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار متفرق کند یا پے
در پے در یک مجلس و از جمله فقهای مالکی تفصیل تکرار ظهار ها نموده و گفته که اگر کسی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره مکرر نمیشود
واگر از هر یک ظهار علیحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود هفتم هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط حرام میشود
براو وطی بدون کفاره واگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود واگر پیش از حصول شرط
وطی کرده کفاره ندارد واگر شرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطئتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم ترا پس
تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود و بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار نمیگیرد تا وقتیکه وطی دویم نکند و بعضی فقها
گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود هشتم حرام است
وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره نداده خواه آن کفاره بعتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام واگر وطی کند زن را در اثنای روزه
از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از ما گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم بر طرف نمیشود بلکه تتمه ایام را روزه بگیرد و این



غلط است و بر زوجه مظاهر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملامسه کردن جایز است یا نه بعضے فقہا گفته اند که جایز نیست
زیرا که آنهم مس کردنست که در آیه کریمه نهی از ان قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی مجامعت
هم تفسیر کرده اند **پنجم** هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق وانچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است
سوای استغفار بعضی فقہا گفتند که آن زن حلال نمیشود برا و تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این
قول اکثر علماست **ششم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را
مختار میگذارد حاکم در میان کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد او را تا سه ماه از حین استغاثه
پس اگر مدت منقضے شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد براو در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین
دو شق قبول کند و جبر نمیکنند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوجست
ملحق بظهار است کلام در کفارات و در ان چند مقصد است **اوّل** در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج
مذکور شد و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه دوم مخیره و سیوم مرکب از مرتبه و مخیره
چهارم کفاره جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و در هر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد
کردن بنده و اگر عاجز آید ازین پس روزه بگیرد دو ماه پی در پے و اگر ازان هم عاجز شود شصت مسکین را طعام بدهد و کفاره افطار
یکروز قضای ماه رمضان بعد از زوال آفتاب اطعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پے در پے روزه بگیرد و کفاره مخیره
بر کسی است که افطار کند در روز ماه رمضان یکی از اسباب موجب کفاره با شرائط وجوب صوم و کفاره هر که افطار کند در
روزے که صوم آن روز بنذر برا و واجب شده باشد علی اشهر الروایتین و بروایت دویم که غیر اشهر است آنست کفاره
خلف نذر صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عهد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازین ها واجب
است عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پے یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکب از مرتبه و مخیره کفاره قسم است و آن
عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مومن است
عمداً ظلماً و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین است **مقصد دوم** در بیان کفارات که
مختلف فیه بین العلما است و آن هفت کفاره است **اوّل** هر که قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براءة از دین محمد هم گفته
پس برا و است کفاره ظهار و اگر عاجز آید ازان پس کفاره قسم و بعضے فقہا گفته اند که گناه گار می شود و کفاره ندارد
و آن اشبه است **مترجم گوید** علما اختلاف کرده اند در ان که به بیزاری اطلاق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود و بعضی بشرط مخالفت قسم و حنث ایجاب کفاره نموده اند
و دیگر مطلقاً واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه براستی باشد یا به دروغ **دوم** در بریدن زن موی سر
خود را در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی درپی یا اطعام شصت مسکین کفاره مخیره و بعضی گفته اند که مانند کفاره
ظهار است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علما میگویند که باین کار گناهگار میشود و کفاره واجب نیست زیرا که اصل عدم
وجوب است و روایت مذکور ضعیف السند است **سیوم** واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو
در مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است **چهارم** کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم و قدرت بر ادای کفاره واجب است اگر در
اول حیض وطی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند مستحب است و لیکن
قول اول احوط است و اگر وطی کند کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه مد طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده
اش که از جدائی شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدائی کند از آن زن و کفاره بدهد پنج صاع آرد و در وجوب
این کفاره خلاف است استحباب اشبه است **ششم** هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه
آن روز واجب است که بگیرد بموجب روایتی که در آن ضعفی هست و شاید استحباب اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی
معین و عاجز آید از روزه اطعام کند مسکینی را دو مد و اگر از انهم عاجز شود تصدق بدهد هر چه تواند و اگر از انهم عاجز شود استغفار کند و
بعضی انکار آن کرده اند نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع کفارات است که آن را
خصال کفارات هم میگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مساکین و صیام و کسوة **کلام در عتق است** یعنی بنده
آزاد کردن و متعین میشود آزاد کردن بنده بر هر که بیابد آنرا در کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او
شود یا مالک قیمت او با امکان خریدن و شرط است که آن بنده موصوف باشد بسه صفت اول ایمان و این وصف معتبر است
در کفاره قتل نفس باجماع و در غیر آن علی تردد و اشبه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا نیست که آن بنده مسلمان باشد یا در
حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین خواه مذکر باشد یا مونث خرد باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمان دارد هرگاه پدر و مادرش هر دو
مسلمان باشند یا یکی از انها هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند در روایتی وارد شده که در قتل نفس
مجزی نیست مگر بنده بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفاره آزاد کردن
حملی که در شکم مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ
باشد و پدر و مادرش کافر باشند و او بایما و اشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفاره مجزیست و لازم نیست که آن



بنده مسلمان نماز گذار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان دیگر سوای اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغلبه
گرفته باشند و از مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشند یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیده حکم نمیکنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفتند که بلی از جهت محافظت او از اینکه
برنگردانند او را پدر و مادرش از عزیمت اسلام هر چند بحکم کافر باشد **وصف دوم** سلامتی از عیوب است پس مجزی نیست
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
منکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهمین سبب ها و اگر سوای
آن عیبی داشته باشد مانند اینکه کر یا لنگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود مجزیست عتق آن در کفاره و اگر بریده
شود هر دو پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزیست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که
بیشتر محکوم علیه بکفر شده یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است **وصف سیوم** آنکه تمام الملک باشد
یعنی اثری از آزادی با او نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او باو گفته باشد که بعد از من آزاد
بود مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط و خلاف گفته که مجزیست عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از
مال الکتابت چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد تمام آزاد نه نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتابه
ادا نه نموده باشد یا مکاتب مشروط باشد که هر چند قدری از مال الکتابه ادا هم کرده باشد هیچ جزو او آزاد نشود تا تمام ادا نکند
در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در
کتاب نهایه آنست که مجزیست و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده
گریخته هرگاه معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزی است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند
دو نصف دو غلام خود را که مشترک باشند میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن
بنده نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند
و مالدار باشد مجزیست اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر
قائل شویم بآنکه بآزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت
آن حصه پس وقتیکه ادای قیمت مذکور کند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزیست زیرا که عتق را قصد نموده

دوران تردد است زیراکه شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه دران وقت باقی بر رقیت بود و عتق تمام رقبه نشد
وبعد ازان حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک
در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هرچند بعد ازان مالدار شود زیراکه حصه شریک باقی در رقیت
مانده و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کردم در بدل کفاره صحیح است
زیراکه عتق تمام رقبه بدل کفاره متحقق شده هرچند متفرق باشد که یک نصف اولاً آزاد کرده و بعد ازان نصف دویم و اگر آزاد
کند عبد مرهون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مرتهن
یا ندهد هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف میکنند که ادای حصه ارتهان کند بالفعل اگر درین حال باشد یا عوض آن عبد
رهن دیگر بگذارد و اگر دین مشروط بمدت بود و این قول بعید است زیراکه بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک است در مرهون تا ادای دین
بدون اجازت مرتهن و اگر عبد کسی عمداً شخصی را بکشد و بعد ازان آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله در ان دو قول است و اشبه
عدم جواز است زیراکه حق ورثه مقتول برقبه او قرار گرفته پس تام الملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیه
شوند و مولی تعهد ادای دیه کند عتق مجزیست و اگر عبد بکشد کسی را خطا در مبسوط گفته که جایز نیست عتق او زیراکه حق ورثه مقتول تعلق بر
رقبه او گرفته و در کتاب نهایه گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا دیت مقتول را و این قول خوبست و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری
بنده خود را بالتماس او صحیح است عتق و نمیرسد معتق را که عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او را شرط عوض از و التماس نموده باشد مانند اینکه
بگوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و برمن است که ده دینار مثلاً بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری
عتق رقبه کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن معتق عنه زنده باشد
یا مرده و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه انیست
که حقیقی و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده
که معتمد جواز است از هر دو وقتیکه معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من و او بگوید که آزاد کردم از جانب
تو درین مسئله اتفاق است برانکه مجزیست آن آزاد کردن از جانب ملتمس ولیکن کلام درانست که آن بنده معتق چه وقت
ملک ملتمس شود و بعد ازان از جانب او آزاد گردد شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد ازانکه معتق بگوید که آزاد کردم از
جانب تو و مقارن آن آزاد میشود و این تحکم است یعنی دعوی بیدلیل وجه آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت
ذمه آمر باشد سوای آن قول تخمینی است که دلیلی ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را و در انهم اختلاف
کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف نیست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است

و افاده انتقال ملک به آکل نمیکند **شرایط اعتاق** در کفاره چند چیز است **شرط اول** نیت زیراکه عتق عبادتیست
که احتمال وجوه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود وگاه مندوب پس معین نمیشود یکی ازان وجوه مگر به نیت ولابد است که نیت
قربت دران کند و صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حربی امام تدریراکه نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعیین که در
بدل کدام کفاره آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره براو لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره واگر کفاره های متعدد
براو واجب شده باشد از یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجرده با قصد قربة کافیست و
احتیاج تعیین ندارد که بگوید مثلا آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دویم یا قتل زید یا قتل عمرو مثلا و درین اشکال است
زیراکه کفاره عبادتیست ماموربها برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکفیر فعلی مگر بتعیین آن
فعل و چنانچه در جمیع عبادات تعیین منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس واحد بود یا اجناس متعدده و اسقاط
عدم اشتراط التعیین در صورت اتحاد جنس دلیلی ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بمذهب آنست که دران لابد است از تعیین خواه سبب متحد
باشد و خواه مختلف زیراکه در نیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعیین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت
در شب تجدید نیت تا زوال آفتاب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی اشتراط تعیین سبب است در جمیع خصال کفارات
خواه جنس موجب کفاره واحد باشد یا متعدد بهمین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس احوط تعیین سبب در نیت است تا نیت
اینکه قصد کند که این کفاره در بدل ظهار اولست و این در بدل ظهار دویم مثلا **مسائل فرعیه** بنابر قول بعدم اشتراط التعیین و اکتفا به نیت
وجوب و قربت و کفاره **اول** اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیراکه نیت کفاره نموده چه تعیین سبب
موافق این قول شرط نیست هرگاه در هر یک ازان اسباب حکم عتق باشد **دویم** اگر بر ذمه او سه کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم
و اطعام مرتبه خواه مخیره پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد ازان از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
به نیت مذکوره و بعد ازان از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان دستور بری الذمه میشود از هر سه کفاره هر چند در هر یک
تعیین سبب نکند **سیوم** اگر بر ذمه او کفاره باشد و نداند که از جهة قتل نفس بوده یا از ظهار پس آزاد کند بنده به نیت کفاره قربة
الی الله مجزیست این کفاره و بری الذمه میشود **چهارم** اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند درانکه این عتق
در بدل کفاره واجب است براو یا نذر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده به نیت کفاره مجزی نیست زیراکه در صورتیکه نذر
بوده بر ذمه او میماند چه در عتق منذور نیت کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای مافی الذمه هر کدام
که بر ذمه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت آزادی بنده کند مطلقا بدون تقیید بمافی
الذمه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود و هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق عبد بقصد استحباب هم میباشد و مطلق

عتق منصرف بهمان عتق تطوع میشود پنجم هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بود و دو بنده داشته پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که نصف هرکدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعةً واحدةً و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره معین درین صورت هم عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر از جمعی که آزاد شوند بمجرد خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عبدی که مالک معتق باشد نه در ملک غیر و سرایت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از تملک است چه تملک تعلق بر پدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه مملوکه بعمل نیامده شرط دویم آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و بر تست این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند از این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم بآنکه چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتمس باز مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه مجزی باشد شرط سیوم آنکه بسبب عتق حرام نباشد پس اگر تنگول کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را قطع کند به نیت کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در روزه است و متعین میشود صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان از ثمن آن یا عدم تمکن از خریدن آن هرچند ثمن و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام آنست که نباشد با او آنقدر مال که زیاده از خرج اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی و مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت آن جهة خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهة کفاره و نه جامهای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک از کسی که محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد بآنکه خدمت خود کند بنفس خود مگر آنکه مریض باشد بمرضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم و اشبه آنست



که بیع نمیشود زیرا که نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه
پی در پی و اگر کفاره دهنده غلام کسی بود بروزه یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر بگیرد صوم را و اگر
بسبب مانعی شرعی باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تتمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند
یک روز از آن گرفته باشد دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه ما بقی را باتمام رساند و آیا گنهگار میشود بسبب افطار در ماه
دویم در آن تردد است و اشبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان
ایام بگذارد حیض است و نفاس و بیماری و بیهوشی و جنون اما بسفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است و الا قطع تتابع روزه
میکند و باید از سر بگیرد روزه را بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دویم یکروز روزه
گرفته باشد یا زن شیر دهنده و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس خود بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارند و در حکم تتابع
صوم اند و اگر افطار کنند آنها از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرند روزه را و در خلاف
گفته که منقطع نمیشود و آن اشبه است و اما اگر باکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را بر افطار گذارند مانند اینکه در حلقش بریزند
یا جبر نباشد مانند اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده درمیان اجبار مانند
ریختن آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد و دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه
اول نیاید زمانیکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع **کلام در اطعام**
متعین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر هر یک از مساکین یکمد
بعضی فقها گفته‌اند دو مد و اگر از آن عاجز آید یکمد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر
اطعام عدد بود و جایز نیست که اطعام قلیل کند از کفاره واحده با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد
مساکین بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین را از طعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن
بلد آنهم جایز است و مستحب است که بآن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است و ادنی نمک و اوسط
سرکه و جایز است که باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند آنها را یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکور و مخیر است
عطای گندم و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین منضم باشند با مساکین
کلان یعنی اگر بخورانند مساکین را و اگر عطا کنند بآنها درین صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی آنها هم در خذ
آنها ضرور است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرداً احساب کند دو طفل را یک مسکین و مستحب است که
مومنین باشند یا در حکم مومنین مانند اطفال آنها و در کتاب مبسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسی که در زکوة

فطره نتوان داد کفاره هم باو نمیتوان داد دوم آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصب جایز نیست و شیخ
علی رحمه الله فرموده که اطعام کفاره مخصوص مساکین است و بابن سبیل و مجاهدان و غیره نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه قسم در کفاره
قسم مخیری است در میان عتق رقبه و اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدهد هر فقیر را واجب است که او را عطا کند دو پارچه لباس کم پیراهن
و ازار باشد باوجود قدرت و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزیست و آن
اشبه است دویم در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هرچند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقهاء ما یک مد را در حال ضرورت کافی
دانسته اند و قول اول اشبه است سیوم کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
مانند کفاره قسم است چهارم هرکه بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند مقصد چهارم
در احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است اول هرگاه بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزیست
برای او هرچند دو ماه هلال ناقص آیند و اگر پارهٔ از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مجزیست
هرچند ناقص باشد و ماه اول را اتمام کند بعد ازان بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آن ماه بوده
باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر بیست و نه روز آمده بهمان حساب و قول اول اشبه است دویم معتبر در کفاره
مرتبه وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود و بعد ازان عاجز شده روزه میگیرد
و عتق ازو ساقط میشود سیوم هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی باو برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه واجب
است صبر کند تا وصول آنمال هرچند دران مشقتی باو عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بسوی صوم و اگر
بآنهم متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد باستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن مستحقان و دفع کردن مقدار طعام بآنها یک دفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعة میتواند داد انتهی چهارم هرگاه عاجز شود
از عتق و داخل در صوم و بعد ازان بیابد بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه همان صوم میتواند تمام کرد هرچند عود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد ازان عجز زایل گردد پنجم اگر مظاهره کند با دو زوجه و قصد عود بآن زن
نکند و عتق رقبه نماید بنیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده پیش از وجوب
آن چه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این خوبست ششم وجه کفاره طفل نمیتواند داد زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی طفل هم میتوان داد و اگر ولی نداشته باشد والا بکسی بدهند



که متکفل احوال آن طفل باشد هفتم کفاره نمیتوان داد بواجب النفقه دافع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که آنها حکم غنی دارند
بوبو و کفاره دهنده میتوان داد بغیر واجب النفقه هر چند اقربای دافع باشند هشتم هر گاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بصوم یا باطعام نهم هر گاه واجب شود براو کفاره مخیره واجب است بجنسی از اجناس
کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدهد دهم مجزی نیست که قیمت جنس کفاره
به مستحق بدهد زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یازدهم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام
که رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم باشد واجب است براو صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هر چند دران ماه ها عید و ایام تشریق
داخل باشد که روزه آنهم باید داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق عام است
بهر کس دوازدهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از ان هیژده روز روزه بگیرد و اگر بر آنهم قادر نباشد تصدق
کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بران هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی براو نیست

کتاب الایلا

این کتاب در بیان ایلا است و آن قسم خوردنست باسمی از اسماء حقتعالی بر ترک وطی زوجه مؤبداً یا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد
ازین مبین میشود و کلام ما در چهار امر است اول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسماء حق سبحانه و تعالی و بلحاظ آن اسم و واقع میشود بهر
زبانی هر گاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح اینست که بگوید والله لا ادخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در
فرج تو یا بگوید لفظی که مختص باشد بجماع یا لفظی که بصراحت دلالت بران کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد
پس اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعتک یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا وطیتک
یعنی وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و مالیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف در نمی آیم با تو در لحاف گفته
که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم با تو در
دبر تو ایلا نباشد دوم آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد و اظهر قولین اینست که شرط است
پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
یا بتصدق مبلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مواقعت
کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با آن زوجه واقع
نمیشود ایلا بزن دویم هر چند قصد ایلا با دوم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیباشد مگر بتکلم بنام خدا تعالی و واقع نمی شود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است و بشرایط قسم معتبر میشود که در کتاب الایمان مذکور است دویم در ایلا کننده و معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و باختیار ایلا کند نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امه و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر و الانثیین تردد است اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی به بوسیدن و ملامسه نمودن سیوم در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دایمی نه بملک و مدخول بها بود و در زن متعه تردد است اظهر آنست که جایز نیست و واقع میشود ایلا بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای معین نمودن مدت انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او و هر چند زوجه کنیز باشد و آقای او را نمی رسد که مانع شود او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بزوجه ذمیه هم چنانچه بمسئله واقع میشود چهارم در احکام ایلاست و آن چند مسئله است اوّل واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مقید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکردن کاریکه آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان نرود و از انجا مراجعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدة چهار ماه یا کمتر از ان کند یا معلق بر کاریکه تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا بگمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آنکار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید و الله وطی نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل این خانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این منافی ایلاست پس ایلا نباشد دویم مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد و مدة مذکور حق شوهر است که در ان مدت مطالبه و تقاضای زن برا و نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود آن زن بسبب انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد بر می آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر کفاره بدهد رجوع باو نکند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه بر می آید اگر رجوع باو کند بکفاره و اگر هر دو کار نکند محبوس میکنند او را و تنگ میگیرند بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو کار اختیار نماید و جبر نمیکند او را حاکم بر یکی ازین دو کار علی التعیین و اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا زمانیکه مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره باو مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز حق زوجه قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه انچه بعد از ان بر ذمه او قرار نگیرد مسایل فرعیه اوّل اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که او دعوای بقای مدت



انتظار کنند زیراکه اصل بقای مدتست و مدعی انقضا باید ثابت کند آنرا به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول
کسی است که ادعای تاخر مدت کند دویم اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند
حیض یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه برجوع کند بزوج زیراکه عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه رجوع زوج
غیر قادر بر وطی که تقبیل و ملامسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است
شیخ در مبسوط گفته که منقطع میشود استدامة یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیراکه چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام
عذر که از طرف زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالبا در هر ماه میباشد پس
اگر آن عذر محسوب نشود حقتعالی امر بانتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را استثنی میکرد و هرگاه استثنا در آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که
آن ایام هم داخل زمان انتظار است و مصنف دران تردد نموده زیراکه در حیض اگرچه وطی جایز نیست اما ملامسه و تقبیل بدون وطی حرام نیست
و بملامسه هم رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بآن منقطع نمیشود ایام انتظار بلکه آنهم در
حساب چهار ماه محسوب میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن
نمیشود از مطالبه رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد
از آنکه حاکم شرع حکم بانتظار و مهلت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هرچند دران ایام دیوانه باشد پس
اگر مدت بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در
حالتی که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که تقبیل و ملامسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقا در وقت انقضای
مدت صایم باشد و اگر در حال حرام رجوع بجماع کند گنهگار میشود لیکن رجوع متحقق میگردد و همچنین در هر وطی حرام رجوع بعمل می آید
مانند وطی در حیض و صوم واجب پنجم هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از آن ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انتظار مدت ظهار که سه ماه
است چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدهد لازم میگردانند
بر او کفاره دادن و وطی کردن زیراکه خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی
کفاره ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام ردة از حساب مدت انتظار
محسوب نمیشود زیراکه دران وقت ممنوع از رجوع بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا وجه اینست که آنرا حساب باید کرد زیراکه قادر
بوطی بود بتوبه از ارتداد و مترجم گوید این در صورتیست که مرتد ملی بود نه مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول
نیست و متعین است در حق او قتل نزد حاکم شرع هرچند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست مسئله سیوم هرگاه وطی
کند زوج بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته کفاره

ندارد و در خلاف گفته که کفاره براو واجب است و آن اشبه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده زوجه خود را سهواً یا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کنیز مملوکه جائز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیراکه مجامعت متحقق شد و کفاره هم لازم نمیشود زیراکه در قسم حانث نشد پنجم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با آن زن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیراکه بینه متعذر است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است در ایلا بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و دران تردد است مترجم میگوید که در قرآن مجید حق تعالے مدت تربص را بر ایلا متفرع ساخته بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالى الذين يولون من نسائهم تربص اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقها اینست که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد ذمی با زوجه ذمیه خود ایلا کند و ترافع کنند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها را بسوی اهل مذاهب آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیبوبت حشفه است در قبل زوجه و رجوع عاجز اظهار خواهش وطی است علی تقدیر القدرة و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند و در القدر مدتیکه عادت جاری شده باشد بمهلت دادن دران مدت مانند اینکه طعام شکم سیر خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتیکه چیزی بخورد و اگر تعب کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتیکه راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری باشد و بعد ازان آنرا بخرد از پیش مالکش و آزاد کند در نصورت نکاح برطرف نشود و بعد ازان اگر باز تزویج کند آن زوجه را حکم ایلای سابق عود نمیکند و همچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با آن زوجه بعد ازان زوجه حره از زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند حکم ایلای سابق باطل میشود و باز عود نمیکند دهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود را که والله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی الحال متحقق نشد و جائز است که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد و بعد ازان بزن چهارم و در انوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم کند و او مقرر میکند آن زن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه در اختیار طلاق یا رجوع باداء کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل شود و بوطی زن های دیگر قسم بر او نمی افتد زیراکه حانث نمیشود دیگر بوطی همه و زن میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بآن قسم بر او افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلای چهار زن یکی را یا دو تا یا سه تا از انها را مطلقه کند بآن منحل نمیشود قسم زیراکه وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر بگوید لا و طئتک واحدة منکن یعنے قسم بخدا وطی نمیکنم یکی از شما را تعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زن زیراکه واحدة نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار بالفعل و اگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره بر او لازم میشود برای زنان دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی ازان زنان را



یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از انها و اگر درین مسئله بگوید که مرادمن از
یکی زوجه معینه بود نه غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکنند قول او را زیرا که خود بنا تراست بر نیت خود و اگر
بگوید وطی نمیکنم هر کدام از شمارا ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی
ازاو نماند بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم منحل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از و لازم نشود او را کفارهٔ ایلا و در
زنهای دیگر باقی باشد یازدهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای
عده و زمان عده را حساب میکنند از مدت تربص و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا و رجوع کند با آن مطلقه باین
معنی که حرمت وطی بدون کفاره تعلق با نهم میگردد دوازدهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه با آن تکرار قصد تاکید قسم
اول کند یا قصد تاسیس یعنی القاع قسم دویم یا مطلقه گذارد و قصد تاکید تاسیس نکند هرگاه زمان متعلق بهر دو قسم یکی باشد
و لیکن اگر بگوید که قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس والله که وطی نمیکنم ترا تا سال این دو قسم دو ایلاست
هر چند در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمانست پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند از برای
مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مدافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمه الله
فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که آن معلق
بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید والله مجامعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر یکمرتبه فی الحال ایلا نموده زیرا که میرسد
او را که یکمرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از ان ایلا واقع میشود بعد از ان می بینیم اگر مدت باقیمانده بقدر زمان تربص باشد
یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود حکم ایلا

کتاب اللعان

این کتاب در بیان مسایل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز است رکن اول
در سبب آنست و آن دو سبب است اول قذفست و آن نسبت بزنا دادنست و مترتب نمیشود براین کار لعان مگر آنکه زوجه
خود را که عفیفه غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه قبل ادعای زنا کند یا در دبر و دخول با آن زن کرده باشد
و دعوی مشاهده این فعل نماید و بینه بر این مدعا نداشته باشد پس اگر نسبت زنا بدهد زن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است
که حد قذف بزنند بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است و ادعای
مشاهده زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد و دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او نمیزنند و همچنین اگر زنی مشهور بزناکاری
باشد و او را قذف بزنا کند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر اعمی باشد

لعان ندارد زیراکه ادعای مشاهده نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارد و او انکار آن ولد کند که
از نطفهٔ او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرموده
در کتاب خلاف که صحیح است لعان او و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان اینست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قرآن مجید
بآن ناطق است و این اشبه است و اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب
میشود بر او حد قذف و آیا بلعان ساقط میشود حد او در خلاف گفته که لعان ندارد زیراکه در آنزمان زوجه او نبود و حکم لعان بر او جاری نمیشود
و در مبسوط گفته که میرسد زوج را لعان زیراکه در هنگام قذف زوجه اوست و این قول اشبه است و جایز نیست که زن خود را نسبت
بزنا دهد بسبب شبهه زنا و نه بگمان غالب هرچند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان و هرگاه زنی را
مطلقه کند و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آن زن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد بلکه حد قذف
بر زوج ثابت میشود اگر نسبت بزنا دهد مطلقه بائنه را هرچند ادعا مشاهده کند که در زمان لقای زوجیت این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که
سحق نمود ثابت نمیشود بآن لعان هرچند ادعای مشاهده کند و حد میزنند قاذف را مترجم گوید با دعای سحق اصح ثبوت تعزیر است
نه حد قذف که آن مخصوص با دعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر
حد قذف و آن حد بر او نمیزنند مگر آنکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است
که نفی حد بلعان کند و ولی زن مجنونه را نمیرسد که مطالبه بحد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب اقامت
تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول
خوبست سبب دوم انکار ولد است و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد شش ماه از حین وطی یا زیاده از آن تولد
کند بشرطی که زیاده از انقضاے مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد آن زن را بالعقد دایمی و اگر بزاید آن ولد را تام الخلقه بعد کمتر از شش ماه از
وقت وطی ملحق نمیشود آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند
با هم دیگر و ملحق نمیشود ولد بزوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله بزوجه و بزاید آن زوجه
طفلی را ملحق نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق میشود باو ولد زیراکه ممکن است بده ساله را بالغ شود هرچند
نادر باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند زیراکه لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکند لعان او را تا وقتیکه متیقن البلوغ
شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود
ولد باو و میراث او میبرد ولد و زوجه هر دو و اگر وطی کند زوج در دبر زوجه و آن زن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیراکه ممکن است که منی در فرج
باشد بعد از انزال از راه فرج هرچند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمی شود ولد خواجه سرای خصیه کشیده شده که مقطوع الذکر هم باشد



بخواجه سرای مذکور زیراکه عادةً از عنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد ولد متحقق نمیشود و مصنف دران تردد نموده نظر بر انکه امکان وجود منی پشت است و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد ملحق بخواجه سرا میشود و بعد الحاق نمیشود از او مگر بلعان زیراکه احتمال حصول منی قابل الایلاد و رسیدن آن برحم بسبب مساحقه او متحقق است هرچند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت ولادت طفل و انکار ولد نکند بعدم عذر بهم رسد او را که بعد ازان انکار کند مگر آنکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد بآن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگوییم که بهم رسد او را انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار ولد اشتراط فوریه بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیراکه ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هرکه اقرار بولد کند صریحا یا بالفحوا نمیرسد او را که انکار ولد کند بعد ازان و اقرار فحوائی آن است که باو بشارت بدهند بتولد ولد پس جواب بدهد بلفظی که متضمن رضا باشد چنانچه باو بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت بدهد حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید آمین یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند ترا خدا تعالی این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از و دارد پس اگر آن زن اقامت بینه کند بر آنکه خلوت باو نموده ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبد و واجب است مرد را که تمام مهر باو بدهد و اگر اقامت بینه نکند لازم دارد نصف مهر میگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت لیکن یا نزوج بمیرد و حد واجب نمیشود زیراکه او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولد ش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید که این قول اشبه باشد و اگر بزن خود نگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود و لیکن ولد از او منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق باین و بزاید ازان مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهرا بمطلق یعنی طلاق دهنده و منتفی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر دیگر کند و بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دویم و بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفی نمیشود از او مگر بلعان رکن دویم در ملاعنه کننده است و معتبر است که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر که دو روایت است مشهورتر بروایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه او حره باشد یا امة و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیراکه

حال لعان زیاده از حال اقرار تقبیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم
اشاره مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر بافاقت بیاید از جنون و لعان کند صحیح است لعان او و الا
نسب و زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان و هرگاه
معلوم شود که حمل از وطی او نیست بسبب اختلال تمام شروط لحوق یا بعضی از آن چنانچه مبین شد واجب است که آن ولد را انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و بگمان و بسبب مخالفت صفات و الا
بصفات واطی رکن سیوم در زن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد دائمی و در لعان زن غیر مدخوله خلافست و در روایتی وارد شده که او را لعان نمیباشد و قولی بجواز لعان او هم هست و قول
ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد و منتفی ولد و ثابت میشود لعان در میان شوهر
آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله ولیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت
فراش مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب وطی فراش میشود که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش بمالک او بگیرد
و فرزند او شود در آن دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف
بوطی کرده باشد و اگر آقا نفی ولد امه موطوئه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر
نزد حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بلعان در پیش یکی از عامه و او آنها را ملاعنه
فرماید جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنها است و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم
ضرور است و الا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد مترجم گوید مراد از
عامه درینجا مجتهد غیر منصوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان و این در صورتیست که در لعان تحکیم جایز باشد
و شیخ فخر الدین از علمای امامیه جایز نمیداند تحکیم را در لعان زیرا که محاکمه در اموریست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین
تعلق نداشته باشد و در لعان بعضی احکام هست تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج با امام یا نایب امام باشد
در حضور امام و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع الشرائط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد در جمیع امور و صورت لعان آنست که شاهد بگیرد مرد
خدای تعالی را چهار مرتبه که او راست گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدای تعالی را شاهد بگیرد در آنکه زوج از دروغ گویانست در نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از راستگویان باشد درین دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه و بعضی مستحبه پس امور واجبه تلفظ



بشهادت قسست بروجهی که گفته شد و مرد ایستاده باشد در وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و معین کند آن زن را به نحوی که احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند این که نام او و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید یعنی که ممتاز شود آن زن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بر تقدیر قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم دانا بآن لغت نباشد باید که دو مترجم عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند بشهادات اربعه مذکوره و بعد از آن بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد از آن بگوید که غضب خدا برا و باد اگر زوج از راستگویان باشد و اگر یکی از آن دو بجای اشهد بالله احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و از مستحبات اینست که بنشیند حاکم پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات پیش از ذکر لعن و همچنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را بقول مانند اینکه بالفاظ الله اسمای الهی دیگر هم ضم میکند که بمعنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و بزمان مانند اینکه بعد از عصر ملاعنه کنند و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از در آمدن در مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حائض باشد میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را به بر آمدن از خانه و جایز است که شهادت از و بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمها است و شهادات نیست و شاید که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول نسبت قذف یعنی نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمرد بزنند و هر گاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف از و و واجب میشود حد زنا بر زن و اگر هر دو لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث هر دو باو نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد میباشد بر طرف میشود و آن زن حرام مؤبد میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم مؤبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش بر طرف نمیشود یعنی ولدی که بهم رسد ملحق بشوهر میشود بمضمون حدیث شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم مؤبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را بعد از لعان لاحق میشود باو ولد و لیکن ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد و هر که قرابت از جانب پدر باو داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن ولد نمیبرند زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است
نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت با و داشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت موبد ایشان هم
زایل نمیشود و آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه دران دو روایت است اظهر روایتین اینست که حد ندارد زیرا که حد بسبب لعان ساقط
شد بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد
باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید جهة تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنائی که حد او ساقط شده بود بسبب
لعان بقول حق تعالی ویدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله الآیه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مرات
مسلماً حداً الی آخر الحدیث پس تعارض دوم موجب تردد است دویم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف و پیش از لعان میشود مانند گنگ که
لعان او باشاره است هر چند نا امید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهرش او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و
زوج منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف از آن لعان نمیتواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف متعین میشود
بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس بر او واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دویم حد قذف آن مرد و میرسد
او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند
آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر اقرار کند
زن یکمرتبه پس اگر در اینجا نسبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود نسب او از زوج مگر بلعان و میرسد زوج را که ملاعنه کند
برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر بر زنا نفی نسب ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است
مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن و شوهر بر تحقق
زنا حد زنا که رجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف
دران تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یکطرف میشود معهذا لعان در صورتیست که تکذیب همدیگر
کنند و درینجا زوجه مصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی
زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن بعد از آن منکر شود پس بیارد دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر بچهار شاهد
و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین اشکال است زیرا که آن شهادت بر اقرار بزنا است نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات
زنا میباید نه بر اقرار هفتم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از آن بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او میشود
زوج و بر او بران ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند و اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در روایت
ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگیرد



میراث را و همین قایل شده شیخ در خلاف و اصل اینست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت
میراث بعمل آمده باشد هشتم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و حد میزنند برا و بعد از ان باز قذف کند او را بزنا بعضی فقها
گفتند که حد ندارد زیراکه پیشتر بران حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد برا و میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد
و آن اشبه است و همچنین اختلاف است در انکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنا کند بآن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر
قذف بزنا کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد از ان اقرار بزنا کند آن زن
پس قذف کند او را از وج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان
نکند و بعد از ان قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی
باید زد خوب خواهد بود نهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از انها باشد درین دو روایت است یکی آنکه رجم می کنند زن را
در روایت دیگر آنکه حد میزنند شهود را و ملاعنه میکنند زوج و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شرایط شهادت
متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد از ان اقامت بینه کند که درین صورت
شهادت او مقبول نیست چه برا و حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست
و این خوبست زیراکه طرح روایت لازم نمی آید دهم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که
در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت
زوج و زوجه که بسبب لعان واقع می شود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق برین جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد کردنست و ثواب آن متفق علیه جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند
آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی از ان بنده عضوی از او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن بکفار حربی نه یهودی
و نه مجوسی که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند به بندگی خود
معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت او کنند زیراکه اقرار عقلای بالغ بر ضرر آنها قبول است و همچنین اگر طفلی را بردارند از دار الحرب
که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده می شود یعنی در صورتی که مسلمانی در ان بلد نباشد که ممکن باشد تولد
آن طفل از او چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بآن فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی
الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیراکه آنها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شرای
شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن او بغلبه از دار الحرب خواه مومن

بگیرند آنرا یا اهل ضلالت از فرق مسلمانان وغیرهم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دار الاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن دار الاسلام شود تملک اسلام او جایز نیست و بر
طرف کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت و سیوم ملک و چهارم عوارض اما مباشرت
یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن بسه وجه است یکی عتق و دویم کتابت و سویم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن پس عبارت
صریح آن اینست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک و انت معتق دران تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارت فقها و احادیث پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر
واقع شده و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از ان هرچند
بآن لفظ قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید بغلام خود فککت رقبتک یعنی وا کردم گردن ترا یا تو سائبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای
حره و قصد کند بآن لفظ آزادی آن کنیز را پس بیارد پس در آزادی آن کنیز تردد است و اشبه آنست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت
است از مشابهت الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حرة یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند معتق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی
انشاء عتق کند صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود بآزادی کنیز زیرا که معلوم نیست
که بچه قصد گفته و دران تردد است و باعث تردد اینست که لفظ انت حرة معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و توقف
احتمال غیر معنی حقیقی عمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه مترجم گوید که حمل بمحض حقیقی البته رجحان دارد بر ارادهٔ محتمل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک و کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
باشد صیغهٔ عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق درمیان
شرط و صفت اینست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هردو بالفعل واقع نمی باشد و چنین
اگر بگوید که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس اشبه وقوع عتق است زیرا که
همانست مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر گوید که یکی از دو غلام من حر است
و تعیین موقوف بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از ان عدول کند از و قبول کرده نمیشود و اگر بمیرد پیش از معین کردن بعضی
گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که به قرعه تشخیص نمایند و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد و اما اگر
آزاد کند غلام معین را و بعد از ان اشتباه کند دران مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد و گفت که فلان
غلام است بگفتهٔ او عمل میکنند و اگر بعد از ان عدول کند قبول نمیکنند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوان کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد وارث او ادعای علم بمقصود مورث کند قبول می کنند



قول اورا و اگر غلام دیگر نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک معلوم نشود
که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک
بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالکست با قسم او و همین است حکم وارث آقا هم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید
حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم رد قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد
کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه ممنوع التصرف
در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن او تردد است و دلیل جواز
روایت زراره است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربة باشد عتق از
کافر صحیح نیست زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست آزاد و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است
در بنده که آزاد کنند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر
میگویند که عتق عبد کافر بشرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او و ثابت نشد کفر
ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک و اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود
بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر را مانند آن را هم ضمیمه کند و بگوید لله علی ان ملکتک فانت حر درین صورت هرگاه مملوک شود
آزاد میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط درینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و شبه نذر عام است
در جمیع موارد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود در ملک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد
مذکور در ملک او نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از تملک و اگر صیغه عتق را بعنوان قسم بر کردن کاری یا نکردن کاری بگوید
واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت او ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند
بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق ننموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق
عتق بر شرط یکی است و در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد
از آنکه او را ولایة برای خود قیمت کرده بجز در صحیح است و اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند
در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلا باز او را
غلام خود گرداند بر گردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل می شود زیرا که
مشروط شده بادخال آزادی بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن
غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی و آیا میرسد ورثه مالک را یا مالک را تا آن وقت

زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و وجه انیست که لازم میشود بر و اجرة المثل خدمت مذکوره که بر و واجب
شود عتق کفاره مجزی نیست و اوراکه تدبیر عبد کند یعنی معلق گرداند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد بر بنده مومن
هفت سال در بندگی مستحب که او را آزاد کنند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلقا خواه مدت مذکوره برا و بگذرد یا نگذرد و لیکن
اول سنت موکد است و مکروه است آزاد کردن مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر کسب قوت خود نباشد
و مکروه نیست آزاد کردن غلام مستضعف و هر که آزاد کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کنند و امسایل
ملحقه بتفصیل مذکور اول هر کس نذر کند آزاد کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یکدفعه چند غلام را و بعضی فقها گفته اند که بقرعه
یکی آزاد کنند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشود زیراکه شرط نذر متحقق نشده که تملک
یک بنده بود و قول اول مرویست دوم اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کنیز او بوطی غلام او مثلا بزاید پس دو بچه متولد شد یعنی
بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس ولدی که اول زائیده آزاد میشود و اگر اول میت باشد و دویم زنده
تولد کند همان دویم آزاد میشود علی ما قال الشیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از انها را آزاد کند و بعد ازان
از وی پرسند که آیا غلامان خود را آزاد کردی و او بگوید بلی عتق منصرف میشود بسوی همان غلامان که آزاد کرده نه آنهارا که ازاد نکرده باشد
چهارم اگر نذر کند آزاد کردن کنیز خود را اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر برآرد او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر بر طرف
میشود و اگر بعد ازان باز آن کنیز را در ملک خود در آرد باز حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند
که شش ماه در ملک او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است بروایت و در ان کلام بسیار است که مناسب
این مقام نیست ششم هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال او از مولای اوست و بعضی گفته اند که اگر عالم بان مال نباشد آقا
پس مال آقا است و اگر عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آزاد در عتق مستثنی کند مولا و قول اول اشهر است هفتم هرگاه آزاد کند
سیوم حصه بندگان خود را و آنها شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بالقرعه و صورت قرعه انیست که بنویسند در هر رقعه نام
دو غلام و بعد ازان برآرند آن رقعه ها را به نیت حریت یا عبدیت پس اگر به نیت حریت برآرند یک رقعه کافی است و اگر به نیت
عبدیت برآرند باید دو رقعه برآورد و این در صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشد قیمت آنها
و ممکن بود برابر کردن بسه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد و مساوی القیمت
برمی آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را مثالش انیست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهار صد
بود هر کدام دو صد و قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را در دو رقعه بنویسند و سه غلام را در یک و هر سه رقعه را مستور بگذارد و از
آنجا برآرد و اگر به نیت آزادی برآرد و اخراج یک رقعه کافیست و اگر به نیت رقیت برآرد دو رقعه باید برآورد و در نیصورت



ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هرچند ثلث عددی نباشد و دران تردد است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شده
که در چنین واقعه ثلث عبید بعد داخراج فرموده اند و این قول هرچند مطابقه با قاعده تقسیم حصص شرکا اثلاثا دارد خلاف مرویست
و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعدد و قیمت برمی آریم قرعه بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر چیزی
کم از ثلث باشد در رقعها مخرجه تمام میکنند آنرا هرچند بحصه عبد دیگر باشد **هشتم** هرکه بخرد کنیزی را بنسیه و قیمت آن ببایع ندهد و آزاد
کند آن کنیز را و تزویج کند او را و بمیرد و از او سوای آن کنیز باقی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند ببایع
درحالتی که رق باشد و اگر حملی از ان مشتری داشته باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضے
فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی برهمین است و روایت
هشام ابن سالم را تاویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است **نهم** هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث
مال برآید لازم میشود وارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بآزادی آن غلام از وقت
آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و انچه کسب کرده باشد عبید پیش آزاد کردن و بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب
عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال وارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد حر نبوده **دهم** هرگاه
آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب آمر و منتقل میشود آن عبد بسوی امر کننده تا عتق در ملکیت
متحقق شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی آمر تردد است بعضی فقها گفته اند که در وقت امر تعلق بملکیت آمر میگیرد
تا عتق غیر مملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در حین امر چگونه
شود و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک شرط عتق است و شرط مقدم میباشد
بر مشروط و مصنف رحمه الله گفته که وجه آنست که اقتصار کنیم بر ثمره که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که حاجت
بآن نیست **یازدهم** اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفتند
که از اصل مال و قول اول مرویست **تفریع اول** هرگاه آزاد کند شخصی سه کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد
یکے از ان سه کنیز را بقرعه برآرند برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش آزادی بوجود
آمده بعضی گفته اند که او هم آزاد است و دران تردد است **دویم** هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها
مالی نداشته باشد و بعد از ان یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قرعه می اندازند درمیان غلام مرده و غلامان زنده و اگر برآید حریت
برای مرده حکم میکنند بهمان غلام مرده را بآزادی و اگر برآید قرعه بنام یکی از دو زنده حکم میکنند بر میت بآنکه او مرده در عبودیت
و لیکن او را در حساب ترکه میت نمیگیرند چه ترکه میت چیزیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از ان دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی ازان دو بقدر ثلث نباشد اتمام ثلث مال باید کرد از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترکه باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه و اگر او را شریکی باشد دران عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معتق و اگر عسرت داشته باشد عبد به کسب و کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود و اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او آزاد میشود و عبد سعی کند در اداء قیمت حصه شریک و واجب نیست که معتق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر و اگر عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکسب را بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و انچه بکسب و کار خود حاصل کند مشترک است درمیان او و شریک و نفقه آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک مذکور و اگر مهایات کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی انچه در روزهای حصه خود بهم رساند مال اوست و انچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد باشد مانند کسب و کار هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد درمیان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرند برابر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت وقت آزادی زیرا که در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک باداء قیمت آن حصه نه باز کردن شریک حصه خود را و شیخ رحمه الله فرموده موقوف میماند براداء قیمت باین معنی که شریک اداء قیمت حصه شریک دیگر کرد پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر بگریزد معتق بدون اداء قیمت حصه شریک صبر میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد برادا مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت و قدرت او و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک را از دست او برآورده و اگر معتق دعوی کند که دران عبد عیبی بود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود بر تقدیر عجز او از اثبات قسم بشریک میرسد و مال داری که معتبر است در سرایت عتق عبارتست ازانکه معتق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شبانروزی خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند انکه پدر وارث یا مادر یا خواهر او بود شیخ در خلاف گفته که آن حصه آزاد میشود بمجرد آنکه تعلق بوارث بگیرد و عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود و این قول بعید است و اگر وصیت کند بآزاد کردن حصه از غلام خود یا معتق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود که وصیت



جاری در ثلث مال است و مابقی بر عبودیت ورثه میماند و در عتق سرایت نمیکند که باید عبد مذکور قیمت آن بورثه بدهد و همچنین اگر آزاد
کند بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال و فروخته نمیشود و مابقی آن عبد بمرض و عبدی را که آقا العتق او بعد از وفات خود وصیت
کند و از ثلث ترکه آزاد شود و قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی که اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید و
بعد از وفات قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد
نمودن او باید اعتبار نمود که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکنند باقل امرین از وقت تا وقت
قبض و تصرف ورثه باین معنی که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم می ارزید مثلا و وقتیکه بقبض ورثه در آمد هشتاد
می ارزد پس همان هشتاد حساب ترکه باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس براین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هرچه کم شود از ترکه بعد از
وفات موصی له معتبر نیست از ترکه و آنچه زیاده شود در آن تعلق بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کند
زنی حامله را حملی که در شکم اوست نیز آزاد میشود هرچند آقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و
در آن اشکال است زیرا که قصد عتق حمل نکرده است و این روایت مخالف اصول امامیه و مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد

تفریع هرگاه عبدی مشترک باشد در میان دو مالک و هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از عبد آزاد کرده و هر دو قسم میخورند بعد یکدیگر و بعد از آن
مستقر میشود در قیمت هر دو حصه برای هر دو مالک و هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است و قیمت حصه شریک دیگر بدهد
بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از آن در آن تردد است و اشبه آنست که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا که
آزادی بمملوک تعلق میگیرد نه غیر مملوک و اگر بگوییم که عتق متقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد بآزادی
غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند بعتق حصه او و بشهادت او عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دویم هم شهادت بدهد و هر دو عدول و مجتمع
شرایط قبول شهادت باشند تمام آن بنده آزاد میشود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچکدام از این دو شاهد را که حصه شرکای
دیگر هم بخرند یعنی عتق سرایت در حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکنند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات
آن اما ملک پس هرگاه مالک شود مرد یا زن یکی از پدر و مادر را و هرچند بالا روند یا یکی از اولاد خود را هرچند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند
یا اناث آزاد میشوند بر او فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها بر او از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله
و غیر آنها و آزاد نمیشوند بر زنان مگر عمودین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت شیر کسی را که از نسب آزاد میشد بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
در عتق او دو روایت است مشهورتر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عبد آزاد میشود
بسبب ملک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جزء مملوک مالک شود و آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار
نباشد عتق مذکور سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود مانند آنکه …

بمیراث باو میرسد واگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سرایت میکند باید قیمت آن حصص بدهد و دران تردد است مترجم گوید جهة تردد آنست که مشتری حصهٔ مذکور عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است و مجرد حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که براو متفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل مسبب هم هست باین عتق سرایت کند و قیمت حصص شرکا هم براو لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح سرایت است و وجوب ادای قیمت حصه شرکا براو و

مسئله متفرقه اوّل هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود و ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات ولی جهت نفع آنها جاریست نه ضرر مانند وصیت به پدر مریض فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد **دویم** اگر وصیت کند از برای صبی و مجنون بحصهٔ از غلامی که براو آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت کند زیرا که دران منفعت صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد با وجه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت عتق هم در حصه دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصهٔ شرکا و آن ضرر اوست و وجه آنست که قبول جایز است زیرا که اشبه اینست که استخلاص مذکور بقبول صبی بر ذمه صبی و مجنون نمیشود چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند آن حصه بدون اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امریست قهری و باختیار صبی و مجنون نیست **مترجم گوید** درین اشکال است زیرا که قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما **عوارض** موجب آزادی مملوک آنها کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حقتعالی و مسلمان شدن غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و ادا کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد که باید ادا کند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقای او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را ببرد تردد است و مرویست که او هم آزاد میشود و گاهی لد هم سانیدن کنیز از مولی هم سبب عتق میشود پس ذکر کنیم سه چیز را که اسباب عتق اند در یک کتاب زیرا که ثمره هر سه ازاله عبودیت است

کتاب التدبیر والمکاتب والاستیلاد

تدبیر عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوکه یا کسی را که عبد را خادم او گردانده دران تردد است اظهر آنست که آنهم جایز است و حکم تدبیر دارد و مستند آن حدیث است و علم تدبیر استدعای سه مقصد میکند **اوّل** در عبارت آنست و بیان چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید



انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغه اسم مفعول و همه حروف شرط درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه انت مت بگوید یا اذا مت یا لو مت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که با آنها تعبیر میکنند از مدبر مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند اینکه بگوید هرگاه بمیرم دوم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه اگر بگوید که تو مدبری و نیز بهمین عبارت اکتفا کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدبیر است نه عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام مشترک باشد در میان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم ما پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام در حصه او و صحیح میشود و تدبیر معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت هر دو آقا اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست و الا از هر که بقدر ثلث یا کمتر باشد قیمت حصه او از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد آزاد میشود حصه او از آن عبد اگر ثلث مال او برآید و حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی توهم نکند که عتق حصه هر کدام معلق بر عتق حصه شریک دیگر گذاشتن التعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و بهمین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت غضب که بلا قصد الفاظ بزبان می آید کلام لغو است و اعتبار ندارد و در حصول تدبیر بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و دران تردد است و وجه آن نیست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب و فرق در میان شرط و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا شش ماه آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوکه آقای خود است میرسد او را که وطی آن کنیز کند و تصرفات دران نماید بجد مت فرمودن و غیر آن و اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر ... قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث دران کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از وطی غلام آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی برطرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست او را که تدبیر اولاد آن کنیز را برطرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده مهذا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در ان جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
اورا که برطرف کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اوّل مرویست و همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر ولدی بهم رسد که مملوک
آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کنیز خود را و بعد از ان برگردد از تدبیر آن و بیارد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع تا
وقت ولادت او ششماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیراکه احتمال هست که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد
و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از ششماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیراکه معلوم است که در وقت
تدبیر بهم رسیده بود پس رجوع از تدبیر مادر سرایت در ان ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است
و در روایت و شاهم چنین آمده و بعض دیگر میگویند که مدبر نباشد زیراکه قصد تدبیر او نکرده است مولی و این اشبه است دویم
در بیان مباشر تدبیر است یعنی کسی که تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار مباشر آن شود و جایز التصرف
باشد یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او
و مرویست که اگر ممیز باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیرش و صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست و کسی که بسهو تدبیر کند و
آیا صحیح هست تدبیر کافر اشبه آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از ان مرتد شود باطل
نمیشود تدبیر او و اگر بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زائیده باشد چه اگر مرتد
فطری باشد بمردن او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیراکه مرتد فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بدر میآیند
و در ملک ورثه در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در ان تردد است زیراکه حق مدبر سابق است
بر حق ورثه پس منتقل نمیشود بارتداد مولی بسوی ورثه بر رقیت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
شود و بعد از ارتداد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از ان تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله فرموده
که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال
ملکیت تعلق میگیرد بحکم شرع پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف
نموده و اگر مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از ان مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن
کافر را که آن بنده مسلمان را بمسلمانی بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از
فروختن آن بنده و پیش از انکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر ثلث کمتر از قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن
و مابقی ملک وارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت او بر ان مدبر و اگر کافر باشد مقدار رقیت او را میفروشند بمسلمانی



وقیمت آن با قای او میدهند وصحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهم معنی تدبیر وهمچنین رجوع آن آقا از تدبیر واگر تدبیر کند در حالتیکه صحیح نباشد وبعد از ان گنگ شود ورجوع از تدبیر کند باشاره مفهمه صحیح است **سیم در احکام تدبیر است** وآن چند مسئله است **اول** آنکه تدبیر حکم وصیت دارد که رجوع دران جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه به بخشد او را بکسی یا آزاد کند یا وقف کند یا وصیت کند باو که او را الفلان کسی بدهند بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید ومثال مدبر مطلق ومدبر مقید قبل ازین مذکور شد وهمچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او وبعضی فقها گفتند که اگر از تدبیر او رجوع کند اولا وبعد از ان بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او وهمچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر را واگر این معنی قصد نکند وبفروشد مدبر را بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او وآزاد میشود بسبب مردن آقای او واگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست یعنی بدون قرینه اراده رجوع واگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر آنست که انکار هم رجوع باشد واگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی وآقا انکار کند وقسم بخورد تدبیر در نفس الامر باطل نمیشود واگرچه دعوی مدبر ساقط میگردد **دوم** عبد مدبر آزاد میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود واگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد بقدر ثلث آزاد میشود واگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود واگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس اگر آنها از ثلث ترکه برآیند تمام آزاد میشوند واگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند وما بقی بر رقیت ورقه قرار میگیرند وابتدا میکنند بغلامی که اول تدبیر او نموده وبعد از ان دویم وسیوم بترتیب الایقاع تدبیر واگر ترتیب معلوم نباشد بقرعه برمی آرند اسامی آنها را بقدر ثلث واگر بر میت دینی باشد بقدر تمام ترکه تدبیر باطل میشود ومیفروشند مدبر را از برای ادای دین او واگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها را بقدر دین وآزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین باشد یا بعد از ان علی الاصح وچنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم **سوم** اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را مثلا آزاد نمیشود برا و تمام عبد زیرا که تدبیر وصیت است بعتق بعد الوفات وبالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود پس اگر شریکی دران عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که حصه آن شریک را بخرد وهمچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را وبعد از ان رجوع کند از تدبیر نصف آن مثلا تدبیر کنند دو شریک عبد مشترک را وبعد از ان آزاد کند یکی حصه خود را از ان عبد قیمت حصه مدبر بشریک نمیدهند واگر بگوییم که قیمت حصه شریک دویم از و میگیرند موجه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است واگر یک شریک حصه عبد مشترک را تدبیر کند وبعد از ان آزاد کند واجب است براو که حصه شریک دیگر هم بخرد وآزاد کند واگر آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست براو که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد ودرین تردد است زیرا که عبد مدبر نسبتی بعتق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق واگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عتق است باید سرایت کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدبیر او و اولادش که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد صرف اند غیر مدبر اگر از کنیز بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیت اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از گریختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرتد شود پس اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این گریختن است که تدبیر آن باقی نمی ماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد میشود پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای او است زیرا که او رق مولای خود است و اگر تنازع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقا پس قول قول او ست با قسم او و اگر هر کدام اقامت بینه کند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی او ست و البینة علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد و بآن جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت بآن از مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد مدبر باطل شود تدبیر او و قیمت او مال مولی است هرچه مدبر ازو هفتم هرگاه جنایت کند عبد مدبر بر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او میشود تعلق برقبه عبد میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بدادن قیمت جنایتی که کرده جائز است که بفروشد او را در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد پس قیمت مال کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشند او بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را موافق آنچه ما گفتیم پیش ازین که رجوع از تدبیر شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جائز است و بهمین بیع نقض تدبیر خواهد شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود آن عبد و وارث جنایت عبد از ترکه او نمیگیرند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود بگریختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس غلام مدبر را حکم به بطلان تدبیر نمیکنند تا ثابت نشود آن و بنده گریخته از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت آن مخدوم کند تدبیر او زایل نمیشود اختصاراً علی مورد النص مسایل فرعیه چهار است اوّل آنکه هرگاه کسب کند بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال او بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکسوب از او ست



واگر از ثلث مال میت زیاده باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود از و وما بقی ملک ورثه باشد وبقدر انچه ازان بنده آزاد شده از مال مکسوب او بعد از وفات آقاش همان مقدار از و باشد وما بقی مال ورثه دوم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن عبد مدبر که آن مال غایب باشد و دو برابر قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند بر حصول آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد آزادی بر مقدار ثلث از عبد واگر بعض تلف شود وبعض دیگر بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد افزوده میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده خود را وبعد از ان مدبر گرداند او را صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت واگر تاخیر کند در اداے مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود آزاد میشود بتدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید والا ثلث آن عبد آزاد میشود بتدبیر واز مال الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود وباقی را بورثه آقا میرساند واگر اول تدبیر کند بنده را وبعد از ان مکاتب سازد او را بسبب کتابت نقض بتدبیر میشود ودرین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را وبعد از ان مقاطعه کند با او بر مالی تا زود تر آزاد شود ابطال تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید جهة اشکال اینست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد نمیشود وبر رقیت خود است پس تدبیر تعلق باو میگیرد ومنافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش آقای خود خریده وبیع مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه تدبیر کند حملی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر وسرایت نمیکند به مادر او واگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیارد ولد را بعد کمتر از ششماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیراکه متحقق شد وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل ششماه است واگر زیاده از ششماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکنند بآنکه مدبر شده زیراکه محتمل است که در آنوقت موجود نباشد وبعد از ان بهم رسیده وبه توهم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن وسیوم لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است وایجاب کننده آن یعنی مالک عبد ومملوک وعوض وکتابت امریست سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد وقادر بر کسب مال بود وموکد میشود استحباب هرگاه التماس کتابت کند مملوک از آقای خود واگر هر دو امر متحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد والتماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر متحقق نشود دران صورت کتابت امریست مباح یعنی مساوی الفعل والترک وکتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد وفروختن غلام بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علحده است بسر خود و راست از مشابهت بیع وشرا پس اگر بفروشد آقا غلام را نفس همان غلام بقیمت موجل جایز نباشد وثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است ومذکور شد در کتاب البیع وصحیح نیست کتابت بدون تعلیق بمدت ادای مال الکتابت علی الاشبه ومحتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول و در مکاتب ساختن بنده کافیست که بگوید آقا مکاتب ساختم ترا که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا
محتاج است بآنکه بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند
نیت عتق کافی است با عقد کتابت هر چند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا
کنی پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از آن غافل شود و این اشبه است **و کتابت** منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت
مطلق مطلقه آنست که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض و نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند
بآن این عبارت هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عبد باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و
آنچه تا آنوقت از او گرفته باشد واپس نمیدهد و حد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است
از خلاصی خود و بعضی گفته اند که حد عاجزی آنست که قسط را بتاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن و این مرویست از شیخ علی
رحمه الله هم همین قول را معتمد دانسته و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است
خواه مطلق باشد یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ
عقد کتابت کند و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن
در تحصیل مال کتابت و اگر امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمه الله فرموده که جبر نمیکنند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای
وجوب سعی میکند پس اشبه اجبار است و لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ آنهم صحیح است
و همچنین صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه بمال الکتابت نماید
و آزاد میشود بادای مال کتابت بورثه و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف
باشد یعنی محجور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی
خود را در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت و اگر پیش از
قبض خمر و خنزیر نکرده باشد واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در آن منفعت
و صلاح او باشد و درین قولیست بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی و بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد
فطری باشد ملک و تعلق بورثه او میگیرد و ملک غیر را مکاتبت نمودن صحیح نیست و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بر می آرند
و تصرف او نمیگذارند و معتبر است در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول چیزی نیست و در مکاتب ساختن
بنده کافر تردد است اظهر آنست که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها
خیری بدانید و در کافر خیری نیست **اما مدت** پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط



نیست بلکه صحیح است کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی تفسیر کرده اند میعاد را و این اشبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست
مملوک است مال آقای اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیزیست که متوقع الحصول باشد پس
می باید برای آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین
و معلوم باشد و لابد است از اینکه وقت ادای مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا بر اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال باین
معنی که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین و مشخص نشده و دایر گشت در تمام سال و جایز است که اقساط مساوی
مقرر کند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند یک ماه
یا دو ماه از روز عقد نه این که بعد از یک ماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر خدمت
یک ماه و یک دینار بعد از یک ماه صحیح است وقتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست وقت ادای دینار تا خیر تا مدت دیگر زیرا که
مذکور شد که یک اجل هم در کتابت کافیست و اگر بیمار شود غلام دران ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشد و اگر بگوید
که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این ماه بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
و دران تردد است و اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را در ادای
وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعض دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن اشبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
خوانند پس معتبر است دران که دین باشد بمیعاد و قیمت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه هر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه بآن تفاوت
قیمت ثمن میشود بنوعی که جهالت از آن برطرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف میکنند
در نسیه مانند درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آن را معین
کنند بنوعیکه جهالت از آن برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین و مکروه
است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتبه نمودن بر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامها و ساختن عمارتی
بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی در میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره
ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد درهم و او قبول کند جمیع عقود مذکور واقع میشود و در بدل مجموع صد درهم
درین صورت اگر مطلوب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش اینست درین صورت که
قیمت عبد را معلوم کند که در وقت کتابت چه می ارزید و همچنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد صد درهم [illegible] قیمت

جامه ده درهم وکرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود وقیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است واین هر سه عقد که در بدل صد درهم شده مقسوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتب باشد که سی وسه درهم وثلث درهم بود وهرگاه آنرا بدهد آزاد میشود و علی هذا القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره در قیمت یا اجرت هر عقد را حصه از مجموع ما وقع علیه العقود باختلاف تعلق میگیرد وهمچنین جائز است که مکاتب کنند دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنها برابر باشند دران عبد یا مختلف وبدل کتابت از هر دو مالک مساوی باشد یا متفاوت وجائز نیست که مال الکتابت به یک شریک بدهد وبشریک دیگر ندهد واگر بدهد چیزی مشترک باشد در میان هر دو مالک واگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جائز است که او بگیرد واگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است وهر کدام مکاتب شود بقدر حصه خود از انچه بران مکاتب شد باین معنی که هر سه غلام را قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چه می ارزیدند وقیمت هر یک با مجموع چه نسبت دارد وبهمان نسبت از مال الکتابت حصه بهر کدام تعلق میگیرد وهر کدام از آنها که حصه مال الکتابت ادا کند آزاد میشود وموقوف نمی ماند بر ادای حصه دیگران وهر کدام از آنها که عاجز شود در عبودیت میماند واگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام ضامن یکدیگر در ادای مال الکتابت شوند ودر احضار هم شرط وکتابت هر دو صحیح باشد واگر بدهد مکاتب ذمه خود را پیش از مدت آقا مختار است در قبض وتاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجبست بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصه رقاب یعنی بندگان تحت الشدة واگر مکاتبت فاسد باشد وموافق شرائط نشود لغو خواهد بود وحکم مکاتبت ندارد اما احکام وآن مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه بمیرد مکاتب ومشروط باشد باطل شود کتابت او وانچه از او میماند مال آقای اوست واولاد او هم غلام هستند واگر مکاتب مشروط نباشد بلکه مطلق بود وتفسیر مشروط ومطلق مکرر گذشت آزاد میشود از او بقدر انچه از مال الکتابت ادا کرده وباقی میماند از وی بندگی آقا بمقدار انچه ادا نکرده واز ترکه او هم حصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد وانچه از او آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست واگر وارث او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد وما بقی در رقیت از حصه حریت قدری از مال مکاتب باو رسیده عوض باقی مال الکتابت میدهد وآزاد میشود واگر مالی نداشته باشد از مکاتب اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتابت پدر و هرگاه ادا کنند همه اولاد آزاد میشوند وآیا میرسد آقا را که جبر کند اولاد مکاتب را بجهت ادای بقیه عوض کتابت دران تردد است ودر روایتی وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند واولاد آزاد میشوند وما بقی مال از آنهاست وروایت اول اشهر است واگر کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است وصیت برای او بقدریکه آزاد شده وباطل است بقدر زیاده از حصه آزادی واگر واجب شود او را حدی بمقدار حریت حد احرار بر او جاری میشود وبمقدار رقیت حد عبید واگر زنا کند آقا بکنیز مکاتب خود بقدر رقیت آن کنیز حد از مولی ساقط میشود وبقدر حریت جاری دویم جائز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال خود بفروختن چیزی ونه بهبه یعنی بعنوان گذشتگی ورعایت وبخشیدن بکسی ونه آزاد کردن غلامی ونه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا وهمچنین جائز نیست



آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت و جایز نیست او را که کنیز مکاتبه را وطی کند خواه بملک یا
بنکاح و اگر کنیز مکاتبه اطاعت او کند در فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد در ینجا تعزیر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید
و این اشبه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مهر المثل
بآن کنیز بدهد و هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از ادای مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال و است زیرا که تسلط آقا از او ساقط شد
بکتابت و تزویج نمیکند کنیز مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تزویج کند عقد آن کنیز موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتب
مطلق باشد یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتب را وطی کنیزی که بخرد از آنها مگر با جازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند
آقا بر غلام مکاتب خود در عقد کتابت لازم میشود بر او مادام که مخالف کتاب الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حملی در شکم کنیز باشد و او را
مکاتب گرداند حمل مکاتب نخواهد بود و لیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه که او هم غلام آقا باشد در ینصورت حکم اولاد آن کنیز حکم آن کنیز خواهد
بود از آن اولاد هم آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتبه تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد
میشوند و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و بر او باقی باشد چیزی از
مال الکتابت آزاد میشود آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال کتابت بهم رسانیده بورثه آقا میدهد پنجم
مکاتب مشروط رق است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجبست بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا
زکوة فطره او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت با آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب
میشود و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبه ادا کند مجزی نیست او را و همچنین اگر کفاره بدهد باطعام
مساکین آنهم مجزی نیست و اگر آقا او را اجازت بدهد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند باز مجزی نیست از و زیرا که کفاره او
که بر او واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتب مشترک باشد در میان دو آقا و یکی از حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود
و کسی که نکند مشترک است در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مهایات کند یعنی آقای دویم با آن مملوک خواهش تقسیم ایام
کسب و کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول
مهایات نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن و بعضی میگویند که جبر بر او نمیتوان کرد بلکه هر چه هر روز کسب کند هر دو در آن شریک کنند و این قول
اشبه است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و بمیرد پس ابرا کند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کنند او را از حصه خود
صحیح است و قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او نمیشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر بر ذمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجبست که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی
از مال زکوة خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که با و عطای کند هر چند واجب نباشد نهم اگر تخفیف را

دو غلام مکاتب باشند و یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده صبر میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر
بمیرد آقا بدون بخاطر آوردن و تعیین استخراج نام ادا کننده میکنند بقرعه و اگر هردو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول
آقاست با قسم او و بعد از ان بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را دهم جائز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض نیس اگر برساند
عبد مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن و فسخ کند مولی عقد مکاتبت را بر میگردد
مملوک بسوی بندگی مولای خود و جائز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت
کند و جائز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمہ اللہ فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلا یا
بعضا و مولی فسخ کتابت او کند جائز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه
رقیت او را بفروشد و ما بقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب و بعد از ان
بمیرد پس مالک شود دختر شوهر خود را فسخ نکاح میشود درمیان آنها دوازدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار
مال الکتابت یا در مدت آن یا در قسطها پس قول قول آقاست با قسم او و اگر بگوئیم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است
خوب است سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از ان ظاهر شود که مال الکتابت معیوب
بود پس اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عتق متحقق شد و اگر رد کند عتق باطل شود زیرا که آن مشروط بعوض بود و هرگاه عوض رد شد مشروط
بآن هم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن بعیب سابق نمیشود و بآن رد تفاوت قیمت که بعیب دوم در ان حال
بهم رسیده باشد نیز بکند و شیخ رحمہ اللہ فرموده که عیب حادث مانع رد بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع شود بر
بنده مکاتب چند دین دیگر با مال الکتابت پس انچه در دست اوست اگر وفا بهمه دیون کند نزاعی نیست و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق
باشد موافق حصه رسد دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و مولای او و آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که
در تقدیم دین او محافظت حق قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی و عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و انچه در دست
او باشد از مال در ادای دین او میدهند نه در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق حصه و رسد دین را تقسیم میکنند و ضامن
دین او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال و گرفت و بس پانزدهم جائز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه تتمه آن عبد
حر باشد یا برقیت همان مولی بود و شیخ رحمہ اللہ آنرا جائز نداشته و اگر تتمه آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
دویم اجازت بکتابت بدهد بشریک خود صحیح است کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که متضمن ضرر شریک است و نیز
ثمره کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال و در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک سفر نمیتواند
کرد و در اکتساب مال پس مستقل در اکتساب نباشد اما لواحق پس مشتمل است بر چند مقصد **اول** در احکام لواحق تصرفات مکاتب



است و سابق بیان کردیم که جائز نیست که مکاتب در مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در
قیمت مال خود یا بمضاربت دادن مال یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشد باجازت آقا
صحیح است که به بخشد بآقای خود هم زیراکه منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر لاحق میکنیم درینجا چند مسئلهٔ دیگر اول
مقصود از کتابت عبد تحصیل عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را واگذارد مولی در سعی و اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاسب مانند
بیع و شرا و قبول هبه و عطیا و غیره پس صحیح است که بآقای خود چیزی بفروشد و بدیگری هم و بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت
گمان انتفاع در معاوضات پس میفروشد به نقد نه به نسیه مگر آنکه بفروشد بخریدار به قیمت زیاده از قیمت حال و قیمت حال را بالفعل بگیرد از
مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جائز است یا بطریق بیع سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع
را میعاد مقرر کند و جائز نیست او را که برهن بگذارد متاع خود را زیراکه دران خطر تلف است و منفعتی نیست و همچنین جائز نیست که بمضاربت بدهد
مال خود را **دویم** هرگاه از عبد مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس
و وصف برابر میشوند بایکدیگر و تقاضائی نماند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا تعلق بزیاده میگیرد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال
مذکور از دو جنس مختلفه باشند مثلا از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق همدیگر نمیشود مگر برضای همدیگر و همین
حکم است در هر معاملتی که درمیان دو کس باشد و هرگاه هر دو راضی شوند برارت ذمه طرفین متحقق میشود و احتیاج نیست که هر کدام مافی الذمه
را قبض دیگری بدهد و مافی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله نقدین باشد یا از امتعه و درین قول دیگر هم هست و تفصیل آن اینست
که اگر هر دو مال از جنس اثمان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی قبض کند از غریم خود مافی الذمه او را که نقره باشد مثلا و همان را عوض دین
خود که طلا باشد بدهد کافی است و اگر از جنس امتعه باشد باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم باو بدهد و اگر از یکی نقد باشد
و از دویم متاع و متاع را از غریم بگیرد و باو بدهد در عوض نقد جائز است و برعکس جائز نیست و این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع داشته باشد
و شرائط بیع دران معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود **سیوم** هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت
آقا صحیح نیست خریدن او زیراکه پدر بمجرد خریدن پسر آزاد میشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت بدهد مولی
صحیح است و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسرش بدهند بعد فوت مالک و در قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتب
نباشد باین صورت که پدر آن عبد باکتساب خود مؤنته پیدا میکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هرگاه قبول کند آن وصیت را
و ادا کند مال کتابت آزاد میشود عبد مکاتب بادای مال الکتابت و پدر او هم برای اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت
و فسخ کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود لیکن در غلامی پدر تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که آن غلام
تعلقی به پسر گرفته و تشبث بحریت بهم رسانیده پس استرداد او در رق معقول نیست لیکن اقوی استرداد است زیراکه پدر را او میشود

درصورتیکه در ملک پسر در آید و هرگاه پسر هم عبد باشد و اصلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد نشود **چهارم** هرگاه عبد مکاتب
جنایت کند بر کسی و مجنی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند باداء دیت که تفاوت
قیمت جنایت بود مگر آنکه در خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده باشد و را
نمیرسد مکاتب را که او را خلاص کند باداء دیت هرچند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف
میکند و باقی میگذارد مالی را که از آن منتفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و در این مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند
که درصورت عجز از اداء مال الکتابت پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهت اداء مال الکتابت میتواند فروخت پس مالا ینتفع به نباشد

مقصد دویم در بیان احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر مکاتب کنند و در آن دو قسم است **اول** در مسائل متعلق بمکاتب
مشروط است و آن هفت مسئله است **اول** هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقای خود عمداً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را
بکشد اخذ قصاص تعلق بورثه آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است و مالی که از او مانده مال
ورثه آقاست و اگر جنایت قتل نفس نباشد و قطع عضوی مانند بریدن دست یا پا پس اگر ورثه هم همان عضو را از وی ببرند بطریق قصاص
در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت با آقا آمده باشد دیت آن تعلق برقبه مکاتب میگیرد باین معنی
که هرگاه آزاد شود و اداء دیت ذمه خود بکند و میرسد آن مکاتب را خلاص کند نفس خود را بادادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت
او دارد پس اگر در دست او مالی بود بقدر اداء مال الکتابت و دیت جنایت و آزاد کند مولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند اداء دیت
کند مقدم بر مال الکتابت و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز شد از اداء مال الکتابت میرسد آقای او را که فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقا او را
مالی نباشد و عاجز شود از اداء مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را رق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که
مولی را مالی بر ذمه مملوک خود نمی باشد و مال الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت **دویم** هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر
مالک عمداً و ببخشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و
تعلق با آقا میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند باداء دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه
را که او را بفروشد در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا بورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود
سیوم هرگاه جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر
از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل **چهارم** هرگاه
جنایت کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از او میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق برقبه
مکاتب میگیرد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب را که آن مال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند



از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنجم هرگاه
مکاتب را باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جائز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلامش چنانچه
از قتل پسر پدر قصاص نیست و اگر مکاتب را چند غلام باشد و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جائز است مکاتب را قصاص
کند جانی را از برای قطع مال تعدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر اوست و تصرفات مکاتب در مال خویش بنوعی که متضمن ضرر
باشد جائز نیست و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که ولکم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم
هرگاه بکشند مکاتب را حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دیت مال آقای اوست و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمداً و جنایت
کننده آقای او باشد قصاص نمیکنند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که بمکاتب بدهد و همچنین اگر جنایت
کننده بیگانه بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آنرا بمکاتب میدهند زیرا که دخل
کسب اوست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً و مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب عبد است و سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامیکه مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب
طلب ارش کند از و یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که این کار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که ببخشد ارش
جنایت را بجانی موقوف میماند بر رضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که
ادا نموده مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً و قدری از او آزاد شده باشد بادای مقداری
از مال الکتابت قصاص میگیرند از آن مکاتب و اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از او زیرا که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدهد بآن مجنی علیه مملوک بمقدار حریت و تتمه تفاوت قیمت بر رقبه
او تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در
جانی و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از وی و اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت
کند مکاتب خطای بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات
مذکور خواهد شد و تتمه تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خالص کند حصه مملوکیت او را بادای حصه آن از ارش جنایت خواه
آن مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از او میگیرند و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در احکام مکاتبت در وصایا و در این چند مسئله است **اول** صحیح نیست
وصیت کردن رقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص دهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر
بگوید که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتو بدهند [illegible] و اگر

هردو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جائز است مثلا بگوید آقا که اگر مکاتب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آنرا بتو بدهند واگر عاجز آید وفسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید وعمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند مکاتب بعد از من بزید بدهند واگر عاجز آید وفسخ کتابت نماید او را بعمرو بدهند **دویم** هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعقد کتابت فاسد وبعد از آن وصیت کند بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است واگر وصیت کند بمال الکتابت که بر ذمه اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمه عبد چیزی نمیشود واگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال را از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که باو بدهد مال مالکست وبعقد کتابت فاسد مال مکاتب نمیشود **سیوم** اگر وصیت کند که ببخشند از مال الکتابت او اکثر از جمله آنچه باقی مانده برا و این وصیت است بنصف باقی مع شی زائد وورثه مختارند در تعین مقدار زائد واگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر ذمه او مانده ومثل اکثر پس این وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است در زیاده از تمام واگر بگوید که ساقط کنند از و هرچه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط کند وقدری بر خود بگذارد صحیح است واگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هرچه خواهد دلالت بر بعض کند نه بر تمام بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد **چهارم** هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان اقساط مال الکتابت قسط وسطی باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک دینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول وسیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد وقسط دو دو دینار وقسط سیوم سه دینار وقسط چهارم چهار دینار درین صورت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آن را باید اسقاط کند واگر در اقساط وسط عددی هم باشد ووسط مقدار هم ورثه موصی مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند اسقاط نمایند وبعضی فقها گفته اند که بقرعه تعین وسط می باید نمود واین خوبست واگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد اقساط ونه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی باشند در هر قسطی یک دینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط وقسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط قسط دویم وسیوم وسط بود واز شش قسط سیوم وچهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند **پنجم** هرگاه آزاد کند غلام مکاتب خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابت کند او را پس اگر چاق شود از آن مرض عتق هم صحیح ولازم میشود وابرا هم واگر بمیرد در همان مرض بر می آرند عتق یا ابرا هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت اوست علی الاصح ودرین قول دیگر هم هست که منجزات از اصل ترکه بر می آید ودر زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال میت چه مقدار است ومال الکتابت چه قدر است وقیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلا زیاده از قیمت عبد باشد وبقدر ثلث ترکه یا کمتر از آن بود ابرای مال الکتابت صحیح باشد وعبد همان آزاد میشود واگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود واز ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است واگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترکه باشد ودویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که



زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و اعتبار نمیکنند و بدویم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل امرین هم زیاده از ثلث ترکه
بود آزاد میشود از ان بنده بقدر آنچه از ثلث ترکه میت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر ان و بکسب و کار خود باقی
مال الکتابت هم بهم رسانیده بود بآقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میر سد ورثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از و بر رقیت
باقی بگذارند **ششم** هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد
و وقت قسط مال الکتابت نرسیده ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود بمجرد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از
رسیدن وقت قسط مال الکتابت آزاد میشد و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام ادا کند بورثه حاصل میشود و ورثه را مال
و آزاد میشود تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو ثلث آن عبد را برمیگردانند و ورثه بسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند
و آزاد میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر اوست **هفتم** هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاری
میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از ان باشد و آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور
مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتبت در عبد و باقی میماند بر رقیت بقدر
زیاده بر ثلث ترکه و اگر بگویند مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بعمل نیامده
که تعلق بثلث مال موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال موصی است کسب او هم مال اوست و مکاتبت معامله است
بر مال موصی پس در حکم هبه است و از ثلث بر می آید و این ظاهر است و درین مسئله قول دیگر هست نظر بر آنکه منجزات مریض از اصل
مال بر می آید خواه بقدر ثلث ترکه باشد یا زیاده از ان و حکم وصیت ندارد اما **استیلاد** یعنی کنیز ام ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امر می کند
امر اول در کیفیت استیلاد است کنیز ام ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند
درحالتیکه آن کنیز در ملک او باشد و اگر بزاید از نطفه کسی از شکم کنیز دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک کنیز بود و بعد از ان آن کنیز در
ملک وطی کننده در آید ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند آنکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از ان واطی مالک کنیز موطوئه
شود شیخ رحمه الله فرموده که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این ام ولد وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را که در رهن
گذاشته باشد آنرا و حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات اولاد زیرا که بسبب رهن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را
و آن کنیز حمل بگیرد از و و اگر مسلمان شود کنیز حامله ذمی پیش از و آنرا میفروشند بمسلمانی و از تصرف ذمی بر می آرند قهراً و بعضی فقها گفته اند
که کنیز را از تصرف او بر می آرند که با و ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارند و قول اول اشبه است **مترجم گوید** زائیدن بچه
مملوک از بطن کنیز یا باین طریق میباشد که واطی هم عبد بود یا حر باشد و موطوئه امة بود و مالک امة شرط کرده باشد بر زوج امة در عقد
نکاح که ولد مملوک او بود که درین صورت هر چند ولد از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود شود **دویم** در احکام ام ولد است و درین

چند مسئله است **مسئله اوّل** ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا بلکه از حصه ولد خود آزاد میشود زیرا که ولد او
وارث مولی است در جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود
آن حصه زیرا که پسر مالک مادر نمیتواند شد و لیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد مگر در قیمت
رقبه آن کنیز در هنگام اعسار آقا یعنی آن کنیز را به نسیه خریده باشد و بعد از آن از و ولد بهم رساند و متعسر شود که قدرت ادای قیمت بایع
از وجه دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند درین صورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع کند
بسوی ملکیت صرف مالک و جایز است که آنرا بفروشد یا بکسی ببخشد مثلاً **دوم** هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد ادعا
در حصه ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بهمان ولد زیرا که پسر مالک مادر خود نمیشود و چنانچه گذشت و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای
ام ولد آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصه ولدش و آن کنیز بکسب خود تتمه قیمت خود را بورثه دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی
وارد شده که ما بقی قیمت آنرا از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست **سوم** هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد
بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصه ولدش و آنچه آقا وصیت برای او کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آزاد میشود
یعنی قیمت او را منجمله وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی بهه بود زیاده را از آن حصه ولد محسوب می نمایند
و آن اشبه است **چهارم** هرگاه جنایت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میگیرد برقبه او که هرگاه آزاد شود ادا کند و میرسد
آقا را که او را اخلاص کند بفدیه از دست مجنی علیه و خلاف است در آنکه بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی
ارش جنایت و قیمت کنیز همان مقدار بمجنی علیه و بعض دیگر میگویند که ارش جنایت با و میدهند هر چند زیاده بر قیمت کنیز باشد و آن
اشبه است و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت مسمع از ابی عبدالله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق
الناس بر سید او ست و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص
کند او را بادادن فدیه یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثه آنها که همه شریک رقبه او شوند بقدر جنایات **پنجم** روایت نموده محمد بن قیس از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمان و از و زائید پسری و آن مرد فوت شد و کنیز آزاد
گشت و تزویج کرد با مرد ذمی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد دویم او که از نصرانی بهم رسانیده
ملک پسر او ست که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زائید او را بکشند
و در نهایه گفته که باید کرد با او آنچه با زن مرتده میکنند و این روایت شاذ است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو راوی است
که یکی ثقه و مقبول الروایت بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است معهذا مخالف
است باصل چه ولد یکه از نصرانی ذمی بهم رسیده حر است و استرقاق حر خلاف اصل هست و قتل مرتده خصوصاً ملیه نیز مخالف اصل است انتهی



حکم به ضعف این حدیث نموده اند و مختار امر نیست که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتده بر او جاری میشود و آن انیست که آن مرتده را حبس کنند و در اوقات نماز او را میزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب در بیان احکام اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود باخبار به ثبوت حقی و کلام مادر ارکان و لواحق آنست و ارکان چهار است اوّل صیغه اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق واجب باشد چنانچه بگوید از تست نزد من یا بمن یا در ذمه من و مثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت بدهد زیرا که الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حق نیست بلکه تعلق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدهد ترا فلان شخص پس او راست گو است لازم میشود او را اقرار فی الحال زیرا که هر گاه صادق باشد پس حق واجب شود هر چند شهادت ندهد زیرا که هر گاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار بصدق موجب بثبوت حق خواهد بود مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا ننموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد شد و چنین کلامها متعارفست که در وقت اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع بر حصول ان شرط معلق میسازند پس اخبار بثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر است و هر گاه اقرار کند بچیزی که موزون باشد مانند نگین گندم و مقید نکند آن وزن را بصفت معین منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و همچنین اقرار بکیل مطلقا منصرف بکیل متعارف بلد میگردد و اقرار مطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقدیکه در بلد اقرار غالب بود و اگر در ان شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقر را تکلیف تعین یکی از ان میکنند و اگر بگوید له علیّ درهم و درهم یعنی از اوست بر من درهم و درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین اگر بگوید درهم و لعد ازان درهم یا بگوید درهم پس درهم اما اگر بگوید درهم بالای درهم یا با درهم یا پیش از درهم یا بعد از درهم لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که احتمال هست که مرادش درهم او یا درهم خود باشد پس اقرار بمقصود بر متعین میشود که یک درهم باشد و دویم مشکوکست و اصل برائت ذمه و همچنین اگر بگوید له علیّ درهم فی عشرة یعنی از دست بر من درهم در ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدرهم که ضرب شود در ده درهم و ده درهم شود لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که چنانچه عبارت در ده درهم محتمل معنی ضربست احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدرهم در میان ده درهم است پس یکدرهم متیقن و باقی مشکوک میشود و اقرار راجع بمتیقن میگردد که یکدرهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در دوال است یا گندمیکه در کشتی است یا جامهائیکه در بقچه است اقرار بمظروفیت و داخل نمی شود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است ای اقرار

میشود بغلام و عمامه هر دو زیرا که غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزیکه در قبض و تصرف او باشد مال مالک اوست و اگر
بگوید از دست برمن چهار پائی که براو زینی است این حکم ندارد زیرا که چهار پا را صلاحیت قبض و امساک نیست و اگر بگوید که از دست
برمن یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود براو دو پیمانه و همچنین اگر بگوید که او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از دست
یک پیمانه بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه و بس زیرا که بل کلمه ایست برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد منافی ماقبل باشد
اعراض از اول بسوی دویم انکار بعد الاقرار باشد و مسموع نیست و هر دو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارث او
سوای این مرد نیست لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که از دست یکهزار برمن هرگاه اول ماه بیاید لازم نمیشود براو از یکهزار
و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست برمن یکهزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که از عبارت
اول لازم میشود و از عبارت دویم نمی شود زیرا که اقرار دران غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه گذشت
و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکند و در تعلیق ظاهر نیست و اگر مراد
تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا یعنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر ظاهر
است و اگر مالک بگوید که فروختم بتو پدر ترا و او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بمجرد
خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از و یا قبض کردم از دست او این اقرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تملکتها علی یده یعنی مالک این خانه شدم
بر دست فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی او معین من در تملک خانه بود وکیل یا
دلال پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه **مقصد دویم** در بیان احکام
اقرار مبهم است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید از فلان بر ذمه من مالیت است لازم میگردانند براو که بیان آن مال کند پس
اگر تفسیر کند مال مبهم را بچیزیکه مالیت داشته باشد قبول میکنند هر چند قلیل باشد و اگر تفسیر کند بچیزی که عادةً آنرا مال نگویند مثل پوست چهار مغز
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را بچیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن در مسلمانی
جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیرا که آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند بچیزیکه منتفع از ان نشوند و مملوک
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله یا رمه یا نگاهبان زراعت قبول
میکنند و اگر تفسیر کند آنرا برد سلام و بگوید که بر ذمه من از او رد سلام است قبول نمیکنند این تفسیر را زیرا که عادت جاری نشده است



بانکه بگویند رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمهٔ من است **دویم** هرگاه بگوید که بر ذمهٔ من چیزی هست و تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سرگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست و اگر بگوئیم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمهٔ کسی
نمیشود و خوب خواهد بود و اگر بگوید که از و بر من مالی جلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را هر چند بقلیلی باشد زیرا که قلیل هم در نظر
بعضی جلیل و عظیم و خطیر است یا باعتبار وزر و وبال است که بر مستحل حرام آن و غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله
فرموده هشتاد لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت وارد شده که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ
اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ و آن مواطن هشتاد بود و بعض علما گفته اند که تفسیر کثیر به هشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات
قرآن مجید باین معنی نیامده بلکه بمعنی اعم قوله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً پس تفسیر مذکور مخصوص مورد نص است که در نذر مال
کثیر باشد و این خوبست و بعضی فقها تضعیف روایت مذکور نموده اند که مرسله است و تمام روات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او
بر من مالیست عظیم جدا آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر مقر را هر چند بقلیلی باشد و در ان تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است
از زاید و همان تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا آنهم محتمل است و اگر نظر کنیم بانکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس
باید مشتمل بر چیزے باشد زیاده از عظیم و شراح گفته اند که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی
زیاده ازان هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او وه است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بران گذاشته هر چند ثابت شود
که مال فلان زیاده ازان بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب کردم از
تو چیزی را و بعد ازان بگوید که مطلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود **سوم** لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع سه عدد
مفرد او ست چنانچه اگر بگوید له علیّ دراهم او دنانیر یعنی از او بر ذمهٔ من درهمها یا دینارها است سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید که
از و بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار او ست هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تملک آن صحیح باشد و مانند خمر
و خنزیر نباشد چنانچه گذشت **چهارم** اگر بگوید که از او ست بر من یکهزار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار ثابت میشود بر او درهم و در تفسیر
هزار مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد و درهم یا ده و درهم که دراهم معین می شوند و هزار
و یک صد یا ده مبهم میماند که تفسیر آن بر مقر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه درهم تمام دراهم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و درهم و همچنین
اگر بگوید یکهزار و سه درهم یا یکهزار و یک صد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام دراهم باشد و اگر بگوید که بر من است درهم و هزار
یک درهم معین و هزار مبهم باشد **پنجم** هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از و ست بر من چنین پس گویا گفت له علی شیء یعنی از و بر من است
چیزی و تفسیر کذا از و استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیء از و می پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را بدرهم منصوب یا مرفوع و کذا
درهما بگوید یا کذا درهم اقرار بیک درهم می شود و بعضی فقها گفته اند که اگر کذا درهما بگوید بنصب درهما بیست درهم می شود زیرا که

اقل عددیکه مفرد بود و ممیز او منصوب و مفرد باشد بیست و بعد از ان سی و چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است و زیاد مشکوک و اصل برائت
ذمه پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهم رسد زیراکه تفسیر مبهم بر ذمه مقر است و
بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید درهم را و کذا درهم بگوید احتمال هست که قصد بعض الدرهم نموده باشد و آن بعض مبهم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد درهم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر و هرگاه کسر مراد نباشد و درهم مقصود بود و اول عدد صحیحی که ممیز آن مجرور و مفرد باشد صد است پس صد درهم شود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شده و اگر بگوید له علی کذا کذا یعنی از دست بر من چنان
چنان پس بر همین قدر اختصار کند بر اوست که تفسیر آن کند و اگر بعد از کذا کذا لفظ درهم بگوید بنصب یا برفع لازم میشود او را یک درهم باین
اعتبار که لفظ درهم تمیز باشد از کذا یا بدل از ان و کذای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد درهم لازم میشود یازده درهم
زیراکه اقل عددی مرکب که ممیز آن منصوب و مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بنصب یا برفع درهم لازم میشود او را
درهم باعتبار یکه مذکور شد آنفا و وجه اینست که اختصار بر یقین باید کرد که یک درهم باشد مگر آنکه علم بتعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر معین کند یکی را قبول میکنند قول او را
و اگر دعوی کند دویم که از منست شخص اول و دویم با همدیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقر که تو
علم داری بانکه از من است میرسد او را که قسم بدهد او را مقر او و اگر بعد از اقرار برای اول اقرار کند برای دوم هم تاوان آن بدهد بدویم و از اول
استرداد نمیتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمی دانم که از کدام یک است میدهند آنرا بهر دو مترجم گوید که درین اشکال است زیراکه دو مستحق آن نیستند
پس بغیر مستحق داده باشد و بهتر آنست که بدهند آنرا بثالثی که هر دو راضی باشند بگذاشتن آن نزد او و بعد از ان با همدیگر خصومت کنند و اگر هر دو
دعوی علم بمقر کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هرگاه بگوید که این جامه این غلام از زید است پس اگر معین کند یکی
از دو را قبول میکنند از او و آنرا بزید میدهند و اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن مال من نیست بلکه دویم است قول قول مقر است با قسم او و حاکم شرع
را میرسد که آنچه در دست مقر است و بان اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاهدارد تا وقتیکه
مالک متحقق شود یا همان مقر له منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر هشتم هرگاه بگوید لفلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار
است و بعد از ان بدهد ان هزار را باو و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن و این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقر له
و بگوید که این سوای آنست یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که بر تست سوای نیست قول قول مقر است
با قسم او که این سوای آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست در ذمه من هزار و بیاورد آنرا و بگوید که امانت بود و این هزار
در بدل آنست قول قول مقر است و قسم بر اوست اما اگر بگوید که تراست در ذمه من هزار و اینست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

نزد من قبول نمیکنند قول او را زیراکه انچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیگویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف
شود به تفریط بدل واجب میگردد نه عین و این عبارت مثل عبارت اول و عبارت وسط نیست زیراکه ودیعت را هم واجب
است محافظت و تسلیم بمالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت
بوده و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معهذا لفظ علی بمعنی عندی هم آمده در لغت عرب یعنی فلان را است نزد من هزار پس تصریح بدین
نیست و همچنین در عبارت هرچند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار
گرفته باشد و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و انچه آورده آنرا ما فی الذمه نامیده نه بدل پس
امانت نباشد و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از دست بر من هزار و بدهد آنرا با و و بعد از ان بگوید که این ودیعت
بود و گمان کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکنند قول او را زیراکه تکذیب اقرار
خود نموده چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست و مضمون له علی اقرار الضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من
بدون تفریط قبول میشود زیراکه منافات باقرار ندارد و نهم اگر بگوید که از فلانست در این خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را ولیکن
این کلام مبهم است تفسیر آن از مقر می پرسند صد درهم از خانه بچه معنی گفته زیراکه محتمل معانی کثیره است مانند اینکه بقدر صد درهم حصه او
باشد یا صد درهم برای خریدن آنخانه بمشتری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد درهم خریده باشد هرچند قیمت آن جز کمتر از ان بود یا در
وجه قیمت آن خانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او در اشترا باشد یا نباشد و هر کدام ازین معانی که مقر بیان کند اگر
مقر له انکار ان معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است با قسم او دهم اگر بگوید از اوست در میراث پدر من یا از میراث
پدر من یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح است و باید بدهد آنرا بمقر له و اگر بگوید که از اوست در میراث من که از پدر بمن رسیده است یا
از میراث من از پدر من این کلام اقرار نیست زیراکه اقرار عبارتست از خبر دادن بحقی سابق برای مقر له و هرگاه میراث را بخود نسبت
داده مال اوست و مقر له را در ان حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده ایست که بمقر له نموده که از مال خود بدهد بطریق هبه
و همچنین اگر بگوید که او را است از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید که او را است در مال من هزار درهم
قبول نمیشود بهمان دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض و از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری
باین طریق بعض مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال است بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند
پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر گوید صحیح نیست زیراکه هرگاه قدری
از ان خانه از مقر له باشد پس مابقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل ضم کند باقرار لفظ بحق واجب
یا بسبب صحیح یا انچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیراکه از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من و خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح می فهماند که همین معنی مراد مقر است منافات ندارد
بانکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیوم در بیان اقراریست که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید کسی مرا است بر تو
هزار درهم و مخاطب بگوید من واپس دادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است و اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار نیست
زیرا که بطریق تمسخر هم این کلام گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجابند در زبان عربی اینهم اقرار است و اگر بگوید
من مقرم بآن لازم میشود و اگر بگوید مقرم و بیان نگوید لازم نمیشود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقر است و احتمل برارت ذمه و
اگر بگوید که از من خریدے یا من بتو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی اینهم اقرار است بسبق ملکیت ان بمقرله و فائده این اقرار مطالبه ثمن و جواز
رجوع در هبه بشرط بقای عین موهوب و عدم قرابت رحم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید آیا نیست از من بر تو این مبلغ و
مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست و در آن تردد است مترجم گوید سبب تردد مصنف اینست که اهل لغت گفته اند که
بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات میکند قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و نعم برای استقرار نفی لهذا از ابن عباس روایت
نموده اند که گفته اگر در جواب الست بربکم نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی لست بربنا و این کفر است پس در جواب
الیس لی علیک کذا اگر نعم بگوید مفهوم میشود که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد و لیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم
اقرار بود و باعتبار رجحان اراده معنی عرفی بر معنی لغوی معهذا بعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم بمعنی بلی آمده در لغت چهارم
در احکام صیغهای استثنا است که در اقرار مستعمل میشود و آن از سه قاعده است اول باید دانست که استثنا انکار بعد الاقرار نیست زیرا که
صیغه اقرار با استثنا یک کلام است عرفاً و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است دویم استثنای
شئ از جنس مستثنی منه جائز است باتفاق مانند اینکه بگوید که جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس
هم جائز است علی تردد مترجم گوید که نحویان گفته اند استثنا از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جائز است و اول را استثنای متصل
خوانند و دویم را منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمارا چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه
اختلاف کرده اند در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جائز داشته اند و استشهاد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده
قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این
مذکورات در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف درین مسئله توقف و تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع
بجواز آن کرده نظر بر کثرت و شهرت و قوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کافی است در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا البقیه
از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
و کلام فصحا استثنای اکثر ورود یافته احکام متفرعه بر قاعده اول هرگاه بگوید له علی عشرة الا درهما بنصب درهم



یعنی از وست بر ذمه من ده مگر درہم اقرار بنه درہم است و نفی یکدرہم زیراکه استثنا از اثبات نفی است واگر بگوید که ا لا درہم برفع درہم درینصورت اقرار بده درہم است زیراکه موافق قاعده عربیت ہرگاه منصوب باشد درہم مستثنی خواهد بود و یک درہم از ده درہم و در صورت رفع الا برای استثنا نیست بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من ده درہم موصوف بگونها غیر درہم پس تمام ده درہم لازم شود واگر بگوید ماله عندی شیٔ الا درہم برفع درہم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یکدرہم اقرار بیکدرہم باشد زیراکه کلام غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند که درینصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درہم کند و همچنین اگر بگوید ماله عندی عشرة الا درہم این ہم اقرار بدرہم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است واگر بگوید الا درہما بنصب درہم اقرار بہیچ نیست زیراکه در صورت رفع استثنا متعین است و احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است که استثنا از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسعه باشد از و نزد من نیست پس اقرار بچیزی نخواهد بود و ہرگاه این معنی ہم محتمل باشد و اصل برائت ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است دران رفع و جایز است نصب واگر استثنا از کلام مثبت باشد متعین است دران نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی واگر بگوید له خمسة الا اثنین والا واحد بعطف لفظ واحد بر اثنین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بدو میشود زیراکه از خمسه اولا اثنین استثنا کرده و ثانیا بواحد و ہر دو مستثنی شده اند از خمسه چه مستثنای دویم معطوف است بر مستثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه و ہرگاه سه مستثنی شد از پنج دو باقی میماند واگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از وست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیراکه اقرار بعشره نموده و استثنا از عشره خمسه و بعد ازان از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم از نفی است اثبات ثلثه میکند از پنج منفی و پنج اولا باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه هشت میشود و هو المطلوب واگر مستثنای دویم بقدر مستثنای اول باشد ہر دو راجع میشوند بمستثنی منه چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحد الا واحدة یعنی از وست بر من ده مگر یک مگر یک پس ہر دو ساقط میشود از عشره و هشت باقی میماند مترجم گوید ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست که اگر دویم معطوف باشد بر مستثنای اول یا مستثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی مستثنای اول باشد یا زیاده بران ہر دو استثنا راجع میشود بمستثنی منه واگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف ہم بر مستثنای اول نشود راجع میشود بمستثنای اول نه بمستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین والا واحدا چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج و اقرار بدو میشود و مثال قسم دویم له عشرة الا واحدا الا واحدة که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند که اقرار بهشت می شود مانند نیست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این در صورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان اخیر باطل میشود چنانچه
بگوید که له عشرة الا ستة والا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که درنصورت
استثنای خمسه از خمسه باطل است و اقرار بخمسه ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه
ثابت و اگر استثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع باستثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
بدویم میشود خواه ابتدا باثبات کند یا بنفی و هر استثنای که ضد مستثنی منه میشود در اثبات و نفی پس هرگاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار
بهشت میشود زیرا که عشرة مثبت و خمسه منفی است از آن پس میماند پنج و سه مثبت و آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا
بنفی کند و بگوید ماله علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو
باشد و بهمین قاعده حکم هر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجره و
یا این انگشتر مگر این نگین صحیح است و این هم استثناست بلکه از آن ظاهرتر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلان است و این حجره از این خانه از من یا این انگشتر از او
است و این نگین از من هرگاه متصل باشد مستثنی با مستثنی منه در تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسموع نیست
و اگر بگوید که این غلامان از زید اند مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر معین کرد صحیح است و اگر مقر له درین
مثال زید است انکار کند قول قول مقر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان بمیرد و مقر همان میت را معین کند قبول میکنند از
او و اگر نزاع شود قول قول مقر است با قسم او **متفرعات قاعده دویم** هرگاه بگوید که او راست بر من هزار مگر یکدرهم پس اگر ما جایز
ندانیم استثنا را از غیر جنس هزار درهم از جنس درهم خواهد بود و از آن یک درهم مستثنی میشود و اقرار به نهصد و نود و نه درهم میشود و اگر جایز دانیم
استثنا از غیر جنس مستثنی منه درنصورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار بیان جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزیکه صحیح باشد وضع قیمت یکدرهم
از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیزیکه برابر درهم یا زیاده از درهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آن که استثنا باشد و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف میکنند مقر را که تفسیر
کند هزار را به چیزیکه بعد از وضع قیمت درهم از آن چیزی باقی ماند و اگر بگوید که او راست بر من هزار درهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
در استثنا اتحاد جنس مستثنی منه یا مستثنی استثنا باطل باشد چه پارچه از جنس درهم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقر را که بیان قیمت
پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا باطل
میشود دویم آنکه تکلیف میکنند او را بانکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی
منه مجهول باشد مانند اینکه بگوید له الف الا شیأ تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم **متفرع**
بر قاعده سیوم اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود استثنا زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار



لازم می آید و اگر بگوید که او را است درهم و درهم مگر درهم پس اگر بگوئیم که استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعضی اصولیین است اقرار
بیکدرهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم استثنا راجع بجمله اخیره
میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنای یکدرهم از یکدرهم جمله اخیره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد **نظر دوم در مقر است** شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد و مختار و جائز التصرف و شرط نیست عدالت مقر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند باجازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیزیکه میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده ساله صحیح است اقرار او درهم صحیح است و اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار باجبار و کره در حالت مستی اما کسی که ممنوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بآنکه مالی بر ذمه اوست مقبول نیست اقرارش و در غیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بدزدی مالی بآن اقرار حد سرقه براو میزنند و از مال او بمقرله آن مال نمی دهند و مقبول نمی شود و اقرار غلام بآنکه بر
ذمه او مالیست و بر آنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از او صادر شده باشد که او ارش آن جنایت باید بدهد یا قصاص بر او لازم
شود زیرا که غلام مال آقاست و اقرار او بر ضرر نفس خود و اقرار بر ضرر مولیست که غیر اوست و اقرار ضرر بر غیر غیر مسموع است و اگر اقرار کند
غلام بمالی صبر میکنند مقرله تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس
اقرار کند بچیزیکه تعلق بتجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او و در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه ماذون التصرف در همان مالست و اگر مال
مقر به زیاده از آن بود از مولای او طلب زیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار مفلس
هم قبول است و آیا مقرله شریک غرما میشود در مال مفلس تا اگر زیاده از حق غرما مالی از او باشد منجمله آن میگیرد و در آن تردد است
چرا که نظر کنیم بآن که اقرار بثبوت دین سابق بر تفلیس نموده و باقرار دین سابق ثابت شده پس مقر شریک غرما خواهد بود چنانچه
اگر بعد تفلیس شهادت ثابت شود دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مفلس حق غرما بمال او تعلق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال او هر چند ورثه
اجازت ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبولست خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهمت باشد جاری میشود و اقرار در اصل مال و قبول میشود و اقرار مبهم هم و لازم است مقر را که بیان
مقصود از کلام مبهم کند پس اگر قبول نکند محبوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته می شود
باو که اگر بیان نکند مبهم را او را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کند و اقرار مبهم نماید مثلاً مدعی گوید هزار از من
بر تست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم ناکل از قسم بهم رسانیده و رد قسم بر مقرله میشود

که مدعی ست و قبول نمیکنند اقرار صبی را به بلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ در ان سن باشد نظر سیوم در مقر له است
یعنی برای کسی که اقرار کند و شرط است که او را شایستگی تملک باشد پس اگر اقرار کند برای چهارپائی مثلا بگوید ازین چهارپا بر منست
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهارپا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهارپا بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار
برای مالک آن چهارپاست و درین اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهارپا واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار
شود بر چهارپائی یا براند آنرا و آن چهارپا لگد زند یا بدندان گیرد کسی را درینصورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهارپا باشد مال
مجنی علیه است نه مال مالک چهارپا و اگر اقرار کند بمالی برای غلامی صحیح است اقرار هر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را اهلیت
تصرف در مال باذن مولی هست پس آنمال از مولای اوست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن
اقرار یا بهم برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر
سبب باطلی برای آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر ذمه منست یکصد بسبب جنایتی که بران حمل از من آمده و این ایش
همان جنایت است پس وجه صحت اقرار است نظر باول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای
او اقرار کرده بعد از انکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد
که وصیت است بورثه موصی میدهند زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی له و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
مجمل کند مطالبه میکنند مقر را به بیان آن تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از انکه تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از ان بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که
مولود تمام نه ماهه میباشد نه کمتر از ان و اگر حمل دو مذکور باشند مال مقر به در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بزوجیت مادر او نیست هر چند
مادر او مشهور بحریت باشد مترجم گوید که سبب آن اینست که زوجیت و نسب دو امر متغایر است هیچیکدام مستلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند باقرار بدیگری بهیچ قسم از اقسام ثلثهٔ دلالت و
لیکن اقرار بولد موجب مهر المثل والده او میشود اگر ملک یمین واطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگردد نظر چهارم
در لواحق است و دران چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف



مالکانه دران داشته باشد وبگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بانکه خانه از شخص اولست وقیمت آن تاوان میگیرند از مقر برای دویم زیراکه او اتلاف حق دویم نموده وهمچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که از او تسلیم کند بمغصوب منه که مقر له اول باشد وحکم میکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که مالک اوست بمجرد اقرار وماننداینکه خانه در دست کسی باشد وبیگانه بگوید که مال دیگری ست وهمین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است وغصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از و نموده نه بزید واگر اقرار کند بانکه این غلام مملوک فلانست ومقر له انکار کند شیخ رحمه الله فرموده که آزاد میشود زیراکه هرکدام انکار ملکیت آن نموده پس میماند بغیر مالک که معنی آزادی همانست واگر بگوئیم که باقی میماند بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود واگر اقرار کند بانکه این غلام را آقایش آزاد کرده است وبعد از ان اورا بخرد شیخ رحمه الله فرموده اشترا صحیح است زیراکه اقرار مشتری در ملک دیگری نافذ نیست واگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه استنقاذ یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نامشروع غاصب خوب خواهد بود وبعد خریدن مشتری آزاد میشود زیراکه بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است ودر ملک مشتری نمی آید چه باقرار او حراست واگر چنین عبدی بمیرد ووارثی نداشته باشد سوای مولای معتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر قیمت او که بمولای او داده بگیرد وباقی را بمولی بدهد زیراکه اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس ولای عتق تعلق باقای او میگیرد ووارث اوست واگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشتراء او بر هر دو تقدیر قیمتی که داده بی شک مال اوست وباقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق وعدم اعتاق مولی مقصد دویم در احکام اقرار است که بعد از ان مقر کلامی بگوید که ظاهرش ابطال آن اقرار باشد ودران چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از اوست نزد من ودیعتی که بتحقیق تلف شده قبول نمیکنند زیراکه اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست ودیعت واین مقتضی بقای آنست ودر آخر میگوید که هلاک شده واین انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود از او نزد من مسموع میشود واگر بگوید که از اوست بر ذمه من مالی از بهای خمر یا خنزیر لازم میشود بر او مال وضمیمه لغو باشد دویم اگر بگوید که از او بر ذمه من ست یکهزار وسکوت کند وبعد از ان بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکردم لازم میشود بر او یکهزار واگر بلا فاصله سکوت بگوید او راهست بر من یکهزار قیمت مبیع وبعد از ان سکوت کند وبگوید که نگرفتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را خواه آن مبیع را معین کند یا نکند ودرین کلام احتمال هست که مثل کلام اول باشد وشاید که همین اشبه بود مترجم گوید در صورت اول کلام ثانی منافی کلام اول است وهرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد ودر کلام دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل باقرار ساخته ویک کلام است هرچند اخبار بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که بیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن اشبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دوم نیست که هر دو انکار
بعد الاقرار میشود نزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فسخ یعنی میتوانم فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل
احضار فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت
نمیشود چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است درهمهای نقصان دار صحیح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان دار بعد سکوت
نشود و مانند استثنا باشد که در حکم کلام واحد است و مقدار نقصان را از مقر می پرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین آن مقدار و همچنین
اگر بگوید از او است بر من دراهم مغشوشه و لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند دراهمی که در آنها نقره باشد و اگر خالی از
نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم میشود بر او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار بده باشد و بعد از آن اقرار بنه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دوم استثنای
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت
آن و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر وثیقه بیع مثلاً بعضی فقها
گفته اند که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکذب اقرار او است و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر معتادی نموده و این قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس مشتری قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع و مشاهده قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در اینصورت تکذیب بینه
است و آن مسموع نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری در صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت
همدیگر جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بمشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع بمشتری
میشود مقصد سیوم در احکام اقرار بنسب است و در آن چند مسئله است **مسئله اول** معتبر نیست اقرار بولد مگر بسه شرط
یکی امکان ثبوت دوم مجهول النسب بودن مقرٌ به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فائده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند بپسری کسی که از او در سن زیاده باشد برابر یا کمتر از آنقدر خردی که عادة در میان پدر و پسر میباشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان زوج و زوجه مسافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر و همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آنصورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر هست تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر دارد و در مبسوط گفته که معتبر است و این اشبه است پس اگر انکار کند



مقر به بزرگ بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر بتصدیق
مقر به و هرگاه اقرار کند بغیر ولد صلب مانند پسر پسر و او را وارث دیگر نباشد و مقر به تصدیق او کند میراث یکدیگر میبرند و باین اقرار
وراثت سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه دیگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب
زیرا که آن اقرار در حق غیر است **دویم** هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسب او بآن اقرار و بعد از ان بالغ شود صغیر و انکار
نسب کند قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است **سیوم** هرگاه اقرار کند پسر میت به پسر دیگر
برای میت و این دو اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این دو ثابت میشود نسب سیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کند پسر
سیوم که مذکور شد پسر دویم را نسب دویم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن درینصورت تقسیم ترکه میت شش سهم میشود پسر
اول ثلث ترکه میگیرد که دو سهم است و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است آنرا بدویم میدهند
که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر ضرر نفس خود مقبول است و بر دیگری مسموع نیست و اگر دو پسر معلوم النسب
باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سوم اگر هر دو عادل باشند و اگر یکی از ان دو معلوم النسب را انکار کند التفات نمیکنند
بانکار او و ترکه مقسوم میشود در میان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سوم شریک میراث آنها میشود بمجرد اقرار
زیرا که اقرار عقلا بر ضرر خود قبول است لیکن نسب سوم متحقق نمیشود بدون عدالت آنها **چهارم** اگر میت را برادران و زوجه باشد و
آن زوجه اقرار کند بدیگری که او ولد میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت ولد مذکور کنند
باقی ترکه مال همان ولد است و برادر از ان چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شراکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و
همین حکم دارد هر وارثیکه بحسب ظاهر وارث او بود اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی باید ادعای وراثت نکند
وانچه در دست اوست بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد انچه در دست اوست از همان
حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه
باین اقرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که حصه زوجه
بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد **پنجم** هرگاه بمیرد طفلی مجهول النسب و شخصی دعوی
کند که پسر من بود نسب در میان این دو ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از او مالی مانده باشد یا نه و میراث
او بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بانکه بقصد ترکه اقرار بولدیت او نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول النسب صغیری بود
و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد حکم صغیر دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین اگر
اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول النسب هر چند کبیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است **ششم** هرگاه برادید

از کنیز کسی ولدی و مالک اقرار کند بانکه ولد از وست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکنند بآزادی آن
ولد بشرطیکه آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسری یکی از دو کنیز خود که از من است و معین کند آن پسر را ملحق باو میشود و اگر کنیز دیگر
دعوی کند که اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکند و اگر
وارث امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوییم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
هفتم اگر شخصی را سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از ان سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو ولد دیگر
غلام و اگر مشتبه شود معین با غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یکمرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یکمرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشند
مترجم گوید این در صورت عدم شهرت شایعه مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم النسب شهرت داشته
باشد محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت بدهند دو برادر میت بانکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت
میشود نسب و میراث میبرد آن پسر از میت و از این شهادت دور لازم نمی آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق باشند نسب ثابت نمیشود
ولیکن آنها محروم المیراث میشوند و او وارث مترجم گوید توهم دور از این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسموع است که
آنها وارث باشند و هرگاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بوراثت برادران میشود و وراثت برادران
موقوف بر عدم وراثت پسر و ثبوت میراث میکند بسوی نفی میراث و جواب اینست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است
نه باقرار که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارث میت باشد مانند عم و خال بدو وارث دیگر که اولی باشند
از و مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث به ثبوت میرسد و میدهد
مقر له میدهد انچه در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له با همدیگر نزاع کنند انکار یکدیگر متوجه نمیشوند بانکار آنها زیراکه هر دو بیک
اقرار مقر وارث شده اند مگر اینکه بیکی اقرار کند اولا و بدویم ثانیا که در نصورت مقر له اول اولی است از مقر له دویم و اگر اقرار کند بوارث
دیگر که از و قریب تر باشد بمیت از مقر و بعد از ان اقرار کند بوارث دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقر اول
تمام مال بمقر له دویم میدهند و اگر تکذیب او کند بمقر له اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقر له دویم زیراکه او اتلاف مال دویم
نموده و اگر مقر له دویم در قرابت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق بکند او را مقر له اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف انچه باول داده زیراکه هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تنصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و
تاوان هم تعلق بهمان نصف میگیرد یازدهم اگر اقرار کند آنکه ظاهرا وارث زن مرد باشد به شخصی که این شوهر آن زن است و ولد
هم از ان زن بود میدهند آن شوهر را چهارم حصه انچه در دست اوست از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف



و بعد از ان اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تا وان میدهد بدو بمثل انچه باول داده و اگر اقرار کند زنی که متوفی شوهر این زنست متوفی را ولدی هم باشد میدهد بآن زن حصه هشتم انچه در دست اوست از مال متوفی و اگر ولد نبود چهارم حصه ترکه که در دست اوست بآن زن میدهد و اگر بعد از ان اقرار کند بزن دیگر هم و آن زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دویم برابر نصف انچه بزن اول داده و بعد از ان اقرار کند بزن سیوم ادا هم میدهد ثلث انچه بزن اول داده و بعد از ان اقرار کند بزن چهارم ادا هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر اقرار کند بزن پنجم و انکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او و تاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از انها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعاله

این کتاب در بیان احکام جعاله است مترجم گوید جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارتست از التزام عوضی معلوم بر کاری و کسر جیم مشهورتر است از فتحه و ضمه و کلام ما در ایجاب است و احکام و لواحق اما ایجاب پس آنست که بگوید هر کس برگرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس او را است این مبلغ و احتیاج نیست در ان بسوی قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام القاعاتست نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها آنرا از اقسام عقود شمرده اند و صحیح است جعاله بر هر کاری که مقصود باشد نزد عقلا و حلال بود نه حرام مانند دوختن جامه و ساختن خانه و برگردانیدن غلام گریخته و جایز است در جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت و چنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده میشود باو جهت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند بهمان دستور این هم اگر مجهول باشد مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر سعی او برگرداند بنده گریخته را و تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالباً و جایز است که معلوم بود عمل اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عادةً معدود بود و اگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گریخته مثلا اجرة المثل چنانچه گوید که هر کس که برگرداند غلام مرا پس او را است جامه یا چهار پا و شرط است در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جائز التصرف بود و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگر برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوص نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای برگردانیدن عبد دیگری واجب میشود بر او هم ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبد بمالک و مستحق طلب جعاله میشود عامل بسبب تسلیم عبد بمالک پس اگر بیاورد آن بنده را و برساند بشهر مالک و بگریزد از بلد پیش از تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک و از عامل هر دو پیش از انکه عامل شروع در ان کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمیتواند فسخ جعاله کرد و

از طرف عامل جائز است فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد که دیگر فسخ مالک هم جائز است و اگر جعاله مقرر کند
بر کاری و بعد از ان جعاله دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از ان همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک
مترجم گوید این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند بجعاله دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد
و نیز شرط است که عامل را اعلام کند برجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار را تمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع
در عمل تخفیف جعاله کند باید اجرة المثل عمل که تا آن وقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است **اول** آنکه عامل مستحق
اجرت نمیشود مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک او جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از و توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون عوض
باز مستحق اجرت نمیشود **دویم** هرگاه ذکر کند جعاله معینی برای برگردانیدن غلام گریخته پس اگر برگرداند عبد را او واجب است بر آقای عبد
که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده اجرة المثل
بدهد بعامل مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمودند که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گریخته یکدینار اگر بگیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار دینار
و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب و لیکن عمل بمقتضای روایت هست
هر چند قیمت از ان کمتر باشد و بعضی فقها گفتند که در شتر هم همین حکم است و نیافتم در ان باب دلیل اما اگر شخصی از مردم طلب در غلام
خود نکند و اجرت برای این کار مقرر نکند هر کس که آنرا بیابد واجب است که بیارد و بمالک بدهد چیزی از او بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او
بطریق تبرع این کار کرده است پس استحقاق اجرت ندارد **سیوم** هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او راست دیناری پس رد کنند
غلام را چند کس و دینار برای همه خواهد بود و مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل
دار من شود او راست دیناری و داخل شوند چند کس هر یک از آنها یکدینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده **مسائل متفرعه**
اول اگر مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متفاوت المقدار بعضی کم و بعض دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام گریخته پس آن
عبد را بیارند هر سه کس هر یک ثلث جعاله او بدهد و اگر چهار کس باشند هر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند هر یک خمس جعاله
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعاله هر کدام **دویم** اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله معلومی و برای بعضی دیگر جعاله
مجهول پس همه بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را ثلث آنچه باو مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعاله برای برگردانیدن غلام گریخته مثلاً و شریک شود باو دیگری هم درین کار برای اول نصف
جعاله مقرره است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که باو جعاله مقرر نکرده بود و متبرعاً شریک این کار شده شیخ



رحمه الله فرموده که مستحق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیراکه اگر تمام عمل میکرد مستحق چیزی نبود نصف عمل را چگونه
مستحق شود **چهارم** اگر مقرر کند جعاله معینی برای برگردانیدن از مسافت معین پس رد کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید
بقدر حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکور است مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** اگر
عامل بگوید که شرط جعاله کردی و مالک بگوید که نکردم قول قول مالکست با قسم او همچنین قول قول مالکست اگر بیارد یک غلام گریخته را
از دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم **دویم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالکست
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر گوئیم که اقل امرین از اجرة المثل و انچه عامل دعوی کند باید
خوب خواهد بود زیراکه مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده از انچه دعوی کرده چرا باید داد و هرچند اجرة المثل مشتمل بران زیادتی
باشد مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک انچه مالک ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطاست
زیراکه بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام
گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و مستحق جعاله نیستی زیراکه سعی از تو نیامده قول قول مالکست باعتبار
تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است و بر تقدیر عجز او از اثبات قسم راجع بمالک می شود

کتاب الایمان

این کتاب در بیان احکام قسمهاست و کلام ما در چهار قسم است **اول** انچه بان منعقد میشود قسم منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از ان مفهوم
شود ذات الله تعالی یا باسماء مخصوصه او سبحانه که در ان اسما شریکی نداشته باشد یا بلا قید که بگویند از ان او تعالی شانه مفهوم شود
هرچند امکان مشارکت دیگری هم در ان اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر میگرداند دلها را
یا والذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست اوست یا بگوید والذی فلق الحبة و برئ النسمة یعنی قسم بذاتی که شگافته دانه
را و پیدا میکند آدمی را دویم مانند انکه بگوید والله والرحمن والاول الذی لیس قبله شئ چه این اسما مخصوص ذات حق تعالی است
سیوم مانند والرب والخالق والباری والرازق زیراکه مفهومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد لیکن
هرگاه مطلق مذکور شوند بلا تقیید ذات او سبحانه از انجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود بنامی که در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه
نشود مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هرچند بان اسما هم قصد قسم بذات او سبحانه کند زیراکه اینها اسامی مشترکه اند و آنها را احترام قسم
نیست و اگر بگوید وقدرة الله وعلم الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند بان معانی که معتزله آنرا احوال میگویند یعنی
صفات قایم بموجود که نه موجود اند و نه معدوم و اثبات واسطه درمیان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بالقسم و همچنین اگر قصد معانی
زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیراکه قسم بغیر خداست و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم قسم بر آن

قرار میگیرد زیرا که گفته باللہ القادر العالم و ہمچنین منعقد میشود قسم ہرگاہ بگوید وجلال اللہ وعظمۃ اللہ وکبریاء اللہ چہ جلال وعظمت حقتعالی صفتی نیست زائد بر ذات نزد قائلین بصفات زائدہ نیز ومصنف درانیمہ تردد نمودہ زیرا کہ علم وقدرت وجلال وعظمت ومعانی مشترکہ اند وگاہی مراد بعلم معلوم وبقدرت مقدور میباشد چنانچہ میگویند انظروا الی قدرۃ اللہ ای مقدورہ وگفتہ میشود اللھم اغفر لی علمک فی ای معلومک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد واگر بگوید اقسم باللہ یعنی قسم میخورم بخدا قسم باشد وہمچنین اگر بگوید اقسمت باللہ یا احلف باللہ یعنی قسم خورد بخدا وقصد معنی انشاء قسم کند قسم است واگر بگوید کہ قصد معنی انشا نکردم بلکہ اقسام اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا کہ او اعرف است بقصد خود واگر لفظ اللہ بآن ضم کند وبگوید اقسمت منعقد میشود وہمچنین اگر بگوید اشہد قسم نباشد مگر آنکہ اشہد باللہ بگوید کہ دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا کہ لفظ شہادت بمعنی قسم در قرآن مجید آمدہ قال اللہ تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشہد انک لرسول اللہ کہ درینجا شہادت بمعنی قسم است چنانچہ در علم تفسیر مبین شدہ وآیہ کریمہ اتخذوا ایمانہم جنۃ ہم مؤید آنست ودرین مسئلہ شیخ رحمہ اللہ دو قول دارد یکی آنکہ اگر اشہد باللہ بقصد قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود والا نمیشود وقول دویم آنکہ مطلقاً باین واقع نمیشود زیرا کہ شہادت موضوع برای قسم نیست واگر بگوید اعزم باللہ قسم نیست زیرا کہ عزم از الفاظ قسم نیست واگر بگوید لعمر اللہ قسم باشد زیرا کہ از الفاظ مستعملہ جہت قسم است عرفاً ومعنیش اینست کہ ہر آئینہ حیوۃ حقتعالی ست قسم من ومنعقد نمیشود قسم بطلاق وعتاق وبحرام کردن حلالی ونہ بظہار ونہ بحرم خدا ونہ بکعبہ معظمہ ونہ بمصحف مجید ونہ بپدر ومادر ونہ بپیغمبر وائمہ علیہم السلام منعقد نمیشود بگفتن وحق اللہ یعنی قسم بحق خدا زیرا کہ این قسم بحق اوست نہ باو وبعضی گفتہ اند منعقد میشود بطلاق وعتاق وغیرہ الی آخرہ وآن بعید است ومنعقد نمیشود قسم مگر بہ نیت و اگر الفاظ قسم بر زبان بیارد بغیر قصد قسم منعقد نمیشود خواہ الفاظ صریحہ قسم باشد یا غیر صریحہ وآنرا قسم لغو خوانند واگر بالفاظ قسم لفظ انشاء اللہ بگوید باطل میشود بآن قسم ومنعقد نمیشود واگر تخلف کند کفارہ وحنث قسم لازم نمی آید درصورتیکہ لفظ استثناء یعنی انشاء اللہ را متصل کلام خود سازد کہ بران قسم خوردہ ودرمیان فاصلہ نکند بکلام دیگر یا سکوتیکہ معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام چہ اگر انفصال استثناء از کلام کند بروجہ غیر معتاد بدون عذری حکم استثناء باطل میشود وقسم منعقد میگردد وبہ تخلف حانث میشود ودر روایتی دیدہ شدہ کہ اگر درمیان قسم واستثناء چہل روز مفاصلہ شود کہ استثناء مقصود او بودہ فراموش کردہ باشد جائز است کہ بعد چہل روز استثناء کند لیکن آن روایت معمول نیست وتاویل آن کردہ اند وشرط است در استثناء کہ بنطق بیارد وآنرا دکفایت نمیکند نیت استثناء واگر بگوید کہ داخل اینخانہ نمی شوم اگر زید خواہد پس معلق ساختہ قسم را بمشیت زید واگر زید بگوید کہ خواستم منعقد میشود واگر بگوید کہ من نخواستم منعقد نمیشود واگر معلوم نشود حال او کہ خواستہ یا نخواستہ بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود قسم زیرا کہ شرط بعمل نیامدہ واگر بگوید کہ واللہ داخل این خانہ میشوم مگر آنکہ زید خواہد پس قسم منعقد شد واستثنا نمود خواہش



زید را پس اگر زید بگوید که خواستم که داخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس هرگاه نفی یعنی عدم مشیت دخول از زید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از ان داخل شود حانث نخواهد بود و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را و او بگوید که خواستم که داخل شوی درینصورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی اثبات است و داخل نمیشود و استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار باین معنی که بلفظ انشاء الله حکم انشاء الله باطل شود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر انشاء الله بگوید نزد بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعض دیگر میگویند که حکم انکار بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف دران تردد کرده و گفته اشبه آنست که دران داخل نمیشود و این استثنا لغو باشد و صاحب مسالک گفته که این در صورتیست که انشاء الله بقصد تیمن و تبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تیمن و تبرک بگوید هیچکدام را باطل نباشد

حروف قسم با و است و واو و تا چنانچه گوید بالله و تالله و والله و همچنین اگر مجرور بخواند لفظ الله را بحذف حرف جر و قصد معنی قسم کند بدون تکلم بحرف قسم منعقد میشود علی تردد و اگر بگوید ها والله بجر لفظ الله بحذف حرف قسم آنهم قسم است و اگر ایمن الله بگوید بضم میم و لون مضمومه دران تردد است ازین جهت که ایمن جمع یمین است بمعنی قسمها و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم من است پس قسم بخدا نخواهد بود و منعقد نشود و نظر براین که در عرف این عبارت هم برای قسم در زبان عرب آمده پس قسم باشد و این اشبه است و همچنین آیم والله بفتح همزه و کسر یا ر دو نقطه او زیر و ضم میم و مُنُ الله بضم میم و لون و مُ الله بمیم مضمومه **دویم** در قسم خورنده است و معتبر است در و آنکه بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه قسم مجنون و نه قسم کسی که باکراه او را بر تکلم بعبارت قسم آورند و نه قسم مست و کسی که غضب بر او مستولی شده باشد مگر آنکه مالک نفس خود باشد و غضبناک باین معنی که مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از آنها رفته باشد و منعقد میشود قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر و در صحت کفاره کافر تردد است زیرا که نیت قربت در کفاره شرط است و از کافر صحیح نیست نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از ولد بدون اجازت والد او و همچنین قسم زن بدون اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورند در کردن کار واجب یا ترک کار حرام و اگر یکی ازان سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک حرام میرسد پدر و شوهر و آقا را که ابطال قسم آنها کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچ کدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکردم قبول کرده میشود از و این کلام و واگذار ند او را با نیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بران آگاه نیست **سیوم** در متعلق قسم است یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و دران چند مطلب است **اول** منعقد نمیشود قسم بر گذشته خواه بر نفی باشد یا بر اثبات مثلاً بگوید که والله فلان کار نکردم یا کردم باین معنی که بآن کفاره واجب نمیشود هر چند عمداً و بدروغ خورده باشد و آنرا در عرف فقها غموس خوانند

زیرا که صاحب او بآن فرو میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش با استغفار رد
حق مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر در فعلی که متعلق بزمان مستقبل باشد بشرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا
ترک مکروهی یا امری مباح که مساوی الفعل والترک بود یا بوده باشد یا عمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی یا دنیوی و اگر
مخالفت قسم کند گناهکار میشود و لازم میشود براو کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر مباح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود
براو کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیارد یا کنیز بگیرد یا زن قسم بخورد برای رضای شوهر که بعد
از و شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از ان محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکن که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق متکلم ولیکن مستحب
است که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد مانند اینکه بگوید والله
لاصعدن السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام
قسم ممکن بود و بعد از ان عجز از ان عارض شد حکم قسم بر طرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از ان عاجز شود

مطلب دوم در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدن است و دران چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه قسم بخورد
بر آنکه نخورد شیر بزهای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره براو لازم میگردد یعنی درصورتیکه
نخوردن شیر آنها بجهتی از جهات دنیوی یا دینی راجح شده باشد بر خوردن چه انعقاد نذر در مباحات مشروط بهمانست
چنانچه گذشت مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که درینصورت با وجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند
حرمت اکل گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد آن بزها و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که دران ضعف
است **دوم** هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمرو که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع
بخورد حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد هرچند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا هیچ یک علی التردد و اگر هر کدام از زید و عمرو طعام
بخرند و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه یعنی از خرما نخورد و بعد از ان بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد یا متیقن
شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از ان خرماها یک خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمی شود بخوردن باقی
درصورت شک در خورده شدن آن دانه **مترجم گوید** وجه تردد در مسئله اول اینست که اگر نظر کنیم باینکه هرگاه زید و عمرو
یکجا طعامی را بیک بیع بخرند هر کدام مالک نصف میشوند لهذا نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن بانفراد
وارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانث شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده ابتیاع متحقق شد هیچکدام



از اجزای طعام را نتوان گفت که خرید زید است یا خرید عمرو است بلکه خرید هر دو پس خرید هیچکدام نخورده و حانث نمی شود
سیوم هرگاه قسم بخورد که این طعام را فردا بخورد و بعد از ان آنرا در همان روز بخورد قسم برا دمی افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و لازم
است او را که کفاره بدهد بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آینده یا در
روز آینده بکار یکه از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بالفعل دیگری سوای حالف کفاره بر او نیست
چهارم اگر قسم بخورد که نمی آشامد از آب فرات حانث میشود بخوردن آب آن خواه بدهن بخورد از دریای فرات یا بکف یا
بکاسه و بعضی فقها گفتند که حانث نمیشود مگر آنکه بدهن بخورد از ان و عرف مساعدت قول اول میکند پنجم اگر قسم بخورد که نمیخورم
کله ها راجع میشود قسم بسوی کله هائیکه عادةً آنها را جدا میفروشند و میخرند و میپزند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود
بخوردن سرهای جانوران و ماهی و ملخ و درین تردد است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص بسرهای
گاو و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاز چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی
است از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه مبین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حانث نشود و همچنین
اگر قسم بخورد که گوشت نخورد فقها را اختلاف در انست که بخوردن گوشت جانوران و ماهی و ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند
که مطلق گوشت منصرف بگوشت چهار پایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت
خوردم مفهوم میشود همان گوشت چهار پایان لیکن درینجا قوی آنست که حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بر
همه لحوم اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد بخوردن پیه پشت چهار پایان حانث نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوئیم
که با آن هم حانث میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از ان بخاید و از دهن بیندازد
شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوبست ششم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن با نان حانث می شود
و همچنین اگر روغن گداخته انداز د بر طعام و متمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیرا که
چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورد شیر و بخورد پنیر یا روغن یا مسکه حانث
نمیشود هفتم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندم و بعد از ان آرد کند آنرا یا سویق نماید حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمیخورم
و بعد از ان نان بسازد از ان و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد دنبه حانث نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانث
میشود یا نه دران تردد است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر واو دل و جگر بخرد معاتب خواهد
بود و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از ان بخورد خرمائیکه
نصف آن شیرین ترش شده باشد حانث میشود هرچند نصف دیگر هنوز باقی بر غورگی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمایکه نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین
مسئله قول دیگر هست که حانث نمیشود و آن ضعیف است نهم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یک از آنها و در خربزه تردد است که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش
نام هر چیزیست که با نان خورده میشود هر چند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند دوشاب یا غیر مائع مانند گوشت دهم
هرگاه بگوید که نمی خورم آب این کوزه را حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمیخورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم
آب اینچاه را حانث نمیشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست اراده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته که حانث نمیشود
و این قول خوبست یازدهم اگر گوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو عاطفه برای جمع است و آن
مانند تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعاً و شیخ رحمه الله گفته که اگر بگوید سخن نمیکنم با زید و عمرو و تکلم کند با یکی از آن دو
حانث میشود زیرا که واو عاطفه قائم مقام فعل است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو و لیکن قول اول اصح است دوازدهم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانث میشود و اگر بگرداند سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ که
نام سرکه از آن برطرف شود حانث نمیشود هر چند ترشی آن باقی باشد سیزدهم اگر گوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقةً تحریم آب مفهوم میشود و آیا ازین قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفاً بر آن هم دلالت دارد
و بعضی دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقةً بر این معنی دلالت ندارد مطلب سیوم در مسائل مختصه بعمارت و خانه است مسئله
اول هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار نمیکنم حانث میشود بسبب ابتدای آن کار و حانث نمیشود باستدامت آن مگر آنکه انکار منسوب
بمدت هم شود چنانچه منسوب بابتدا میشود پس وقتیکه بگوید باجاره نمیدهم این خانه را و نمیفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای
اینکارها نه باستدامت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانث نمیشود اما اگر بگوید که ساکن این خانه
نمیشوم و او در آن خانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید در آن خانه بود حانث میشود باستدامت سکونت
یا باستدامت ساکن ساختن و بر می آید از تخلف قسم بسبب بر آمدن از آنخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود و اگر باز در آید در آنخانه نه بقصد
سکونت بلکه برآوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در استدامت پوشیدن جامه و سواری مرکوب اما اگر قسم بخورد که
خوشبوئی نمیمالم و مالیده باشد بسبب مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه در آن تردد است و شاید که اشبه آنست که حانث نمیشود
باستدامت خوشبوئی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبو کردن خود بلکه بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی نمالد خلف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه
حانث میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فرختن خانه و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است



زیراکه فرد عتق وامثال آن قابل ممتد شدن باشد او زمان نیست زیراکه نمیتوان گفت فروختم اینخانه را در یکماه یا داخل شدم درینخانه در یکماه مثلاً چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را در یکماه یا ساکن شدم دران در نیم ماه **دویم** هرگاه قسم خورد که لا ادخل هذه الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل تعدی آنخانه شود یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث میشود هرچند از راه دروازه واز بالای بام خانه در نیاید واز راه بام خانه همسایه در آید اما اگر فرود بیاید بر بام خانه حانث نمیشود هرچند بام را اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیگویند واگر قسم خورد که لا ادخل بیتا یعنی داخل بیت نمیشوم پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه در آن بیت را به بندند آن دراز عقب او شود مترجم گوید که در لغت غرفه را تفسیر نموده اند به بالاخانه واز کلام مصنف ظاهر میشود غرفه یعنی بالاخانه آنست که خارج از دیوار و سقف آنخانه باشد مانند منارها که در طبقه بالا میسازند زیراکه بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه هم باشد پس بدخول آن باید حانث شود و معنی دار اعم است از بیت چه غرفه را در اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است **سیوم** هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حانث میشود و در خیمه که بادیه نشینان از مو یا پوست حیوانات میسازند اگر در آید حانث نمیشود واگر بادیه نشین یا هرکه عادت او سکونت در ان خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه مذکور شود حانث میگردد واگر قسم بخورد که داخل خانه زید نمیشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید بود پس هرگاه برآید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه در ین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد هرچند از ملکیت زید برآید و در ین مسئله قول دیگر هم است که ان مساوات است درمیان هر دو مسئله یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید این خانه بگوید تفاوت نمیکند درین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است واین قول خوبست **چهارم** هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد از ان داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد از ان منهدم شود و زمین خالی گردد شیخ گفت که حانث نمیشود و در ین اشکال است زیراکه تعلق بعین مکان گرفته و عربان عرصه را که پیشتر عمارت داشته نیز دار میگویند پس اگر وصف تعمیر از ان رفته باشد باز داخل معنی لفظ دار خواهد بود واگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم ازین دروازه و بعد از ان از همان دروازه داخل شود حانث میگردد واگر برگرداند آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر بسازد از نو و داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانث میشود زیراکه دروازه که قسم بآن تعلق گرفته بود باقی است برحال خود و چوبی یا تخته که بران گذشته باشد اعتباری ندارد واین قول خوبست واگر بگوید که داخل نشوم این خانه را از دروازه آن و بعد از ان برای آن دروازه تازه بسازد واز همان دروازه در آید حانث میشود زیراکه آنهم دروازه

همان خانه است **پنجم** هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم اقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر ادعا
کند که قصد من تا فلان مدت بود واگذارند او را به نیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بیتی و بعد از ان داخل
شود بر زید و عمرو که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل ببودن زید در ان خانه پس حانث نمیشود و اگر داخل شود با علم حانث
میشود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند یا نکند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هر چند زید
هم در آنجا باشد ولیکن قول اول اقوی است و آیا حانث میشود بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانث
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه معظمه را در عرف خانه نمیگویند و درین اشکال است زیرا که دعوی عدم تسمیه مذکور عرفا ممنوع است اما
اگر بگوید تکلم نمیکنم با زید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت بر آرد صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند بدون
بر آوردن زید از ان جماعه در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بآنکه زید هم در میان آنها است **ششم** شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین اشکال است که معلوم میشود از
قول حق تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از ان خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز و صفه
هم همین حکم دارد که خارجند از بیت چه دهلیز ما بین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیست مرتفع بیرون عمارت که
که آنرا چبوترا گویند **مطلب دوم** در مسائل عقود است **اوّل** عقد نام ایجاب و قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس
هرگاه قسم بخورد که بیع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب و قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب
هبه دو قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود با یجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود و این قول معتمد نیست **دوم** اطلاق
عقد منصرف میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر قسم بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از ان بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و
همین حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها **سیوم** شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیست که تبرعا واقع
شود مانند هدیه و **بخشش** و عمری و وقف و تصدق و ما منع میکنیم ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب السکنی و العمری و در هبه **بخشش** عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آن را
هبه نمیگویند و هر کدام نام علحده دارند شرعا **چهارم** هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم حانث نمیشود مگر بمباشرت آن کار بنفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا خرا نمیکنم و بعد از ان وکیل کند در ان کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه و بعد از ان بنا کند
آن را بنا بامر او یا با اجاره دادن او بعضے فقها گفته اند که حانث میشود نظر بعرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که
بنا را اجیر می کنند برای آن نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند
و اگر بگوید نمیزنم و بعد از ان امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از ان امر کند غلام خود را

بزدن او وران تردد است اینست که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد از ان او خدمت کند حالف را بغیر اذنش حانث نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا نمیکنم دران تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیراکه معنی مشتق منه که بیع و شرا باشد ازو متحقق شده مترجم گوید در بیع و شرا که قسم بخورد و متبادر مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بوکیل بفرماید حانث نمیشود و همچنین در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا ملازم خود بضرب او کند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که حانث میشود زیراکه لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بوساطت غلام معنی مجاز نیست و اصل حقیقت و برات ذمه پس بامر بضرب حانث نباشد و بعض دیگر میگویند در سلطان و حاکم معنی مجازی شایع و معروف است بدرجه که اراده معنی حقیقی محتاج است بقرینه پس درینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانث میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول اقوی نیست و همین حکم است در قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنا لیکن معنی مجازی معروف و شایع است و راجح بر اراده حقیقت و مصنف رحمه الله در جمیع امثال اهل حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که حالف در هنگام قسم قصد احدی المعنیین ننموده باشد و اگر قصد کرده راجح بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز پنجم اگر بگوید نمیفروشم خمر را و بعد از ان بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیراکه بیع خمر شرعا بیع نیست پس بیع متحقق نشد و اگر بگوییم که حانث می شود خوب باشد زیراکه منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقة بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکنم و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را بزور و اگر قسم بخورد که میفروشم خمر را منعقد نمیشود این قسم زیراکه آن فعل حرام است مطلب پنجم در مسایل متفرقه است اول هرگاه معین نکند برای انچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان غالب شود به مردن او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم و نماز میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان ایقاع که اگر از ان هم تاخیر کند حانث میشود دویم هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزی است ضغث یعنی دسته گیاه خشک یا تر که بآن بزند او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن بآلهٔ ضرب که معتاد باشد مانند تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف هلاک مضروب ضغث کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده از حضرت ایوب علی نبینا و آله وعلیه السلم که بزوجه خود زد به تعلیم الهی و این در صورتیست که زدن غلام صلاح باشد برای او شرعا که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد برآنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره هم ندارد و معتبر است در ضغث اینکه برسد هر چوب آن بجسد آن و کافی است

گمان وصول هم ونخز نیست همان مقدار که آنرا اضارب گویند سیوم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم اسپ غلام را حانث نمیشود
بسوار شدن بر اسپ غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال غلام حقیقةً هر چند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز
است نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر اسپ مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف آقا منقطع
میشود از اموال مکاتب و در این تردد است زیرا که هر چند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تام
نیست بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتابت مکاتب رق میشود و مال او تعلق بمولای او میگیرد پس تصرف
مالک بالکل منقطع نباشد چهارم اگر کسی بگوید که هر کس بشارت دهد مرا بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از ان چند کس یکدفعه
این بشارت باو میدهند همه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر بهم خبر بدهند عطیه مال مخبر اول است زیرا که بشارت نام اخبار اول است و مبشر
کسی است که خبر خوش اولا برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم
مستحق عطیه میشود پنجم هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او راست این مبلغ و بعد از ان داخل شود یک کس آن مبلغ
مال اوست هر چند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای اوست در ینصورت مال کسی
است که قبل از وفات او بعد از و دیگری داخل آنخانه نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا تقیید بوقت اقتضا میکند
وجود آن صفت را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت بر چیزی نمیشود مگر نادر اگر اینصورت
از انجا نیست و معهذا بعد از وفات خانه از ملکیت او بر می آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید والله لا شربت الماء ولا
کلمت الناس یعنی قسم بخدا که آب نخورم با آدمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم بهر یک از افراد آب و افراد آدمیان هفتم اسم مال واقع میشود
بر عین مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و بر دین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه
قسم بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند هشتم بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام
پس اگر قسم بخورد که تکلم نکنم بکلامی بقرائت قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه الله فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفاً ولهذا تکلم بکلام
در اثنای نماز مبطل نماز است و بقرائت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول
بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانث نمیشود حالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت
و اشاره کلام نیست نهم حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتر و مروارید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها را
بپوشد حانث میشود دهم اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سریه نگیرد و بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت باکنیز است مطلقاً
و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع
کردن باکنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر بگذارد یا نگذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر اشتراط مذکوره شده باشد

یازدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آنماه منتهای زمان ادای دین باشد ونهایت شیٔ داخل دران شیٔ نیست وپیش از دیدن هلال آنماه باید ادای دین کند والا حانث میشود واگر بگوید تا حین یا تا زمان شیخ فرموده که حین ششماه است وزمان پنجماه بعرف شرع هرچند در لغت اعم باشد زیرا که در نص تفسیر نذر صوم حین وصوم زمان بصوم ششماه و پنج ماه شده ودرین اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص وقیاس در مذهب ما باطل ودر غیر نذر صوم اگر حین وزمان مذکور شود ومعلوم باشد که مراد متکلم چه مقدار حین وزمانست محمول بر همان میشود والا مبهم باشد وحانث نمیشود مگر بموت **دوازدهم** حنث یعنی خلف قسم متحقق میشود بمخالفت از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند مانند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود وداخل شود برفتار خود یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد وملاحان او را دران بلد رسانند یا بر شتری سوار شود که او را در آورد ودران شهر ومتحقق نمیشود حنث اگر باکراه او را در آورند دران شهر مثلاً یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بآنکه آن بلد همان بلدیست که قسم خورده بود بر آنکه در نیاید دران **نظر چهارم** در لواحق است ودران چند مسئله است **اوّل** قسمهای راست تمام مکروه است وکراهت موکده است در غموس بر مال قلیل وغموس درینجا بمعنی قسم متعلق بزمان ماضی است براستی وغموسی که سابق مذکور شد که از محرماتست قسم خوردن بر فعل گذشته بدروغ است پس این لفظ مشترک باشد ولیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمهٔ ظالمی از مومن بود جایز است وبعضی اوقات واجب میشود ولیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توریه باشد واجبست که قسم دروغ بتوریه بخورد و گناهی ندارد وکفاره هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او **دویم** به برائت یعنی بیزاری از خدا تعالی واز پیغمبر او وهمچنین از ائمه معصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین منعقد نمیشود وکفاره بخلف آن واجب نیست لیکن گناهگار میشود آدمی بچنین قسمی هرچند بر دروغ نباشد وبعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم وبرای این قول دلیلی نیافتم ودر فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که به محمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین را اطعام کند وطلب مغفرت از حق تعالی نماید واگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمیشود واین قسم لغو باشد **سیوم** واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم واگر کفاره بدهد پیش از حنث مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدهد **چهارم** اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد مجزی نیست آن کفاره واگر جاهل بحقیقت حال او باشد وتحقیق وتفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه است وباو داد کفاره وبعد از ان معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد وهمچنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که گمان فقر او داشته باشد وبعد از ان ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم معتبر نیست **پنجم** اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدهد که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و مجزی نیست که جامه شسته بدهد زیراکه اسم ثوب اعم است از انکه شسته باشد یا ناشسته
مترجم گوید صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسامی کسوت کافی است که
آنرا در عرف لباس گویند واقلش یک ثوب است مثل پیرهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردا زیراکه اسم کسوت بر جمیع
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت وانوثیت وکبر وصغر پس صغیر را ثوب خرقه صغیره
کافیست هرچند کبیر را ده برابر آن وفا نکند مستحب ست که نو باشد خواه خام بود یا شسته واگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک بپاره شدن
رسیده باشد مجزی نیست واگر بآن درجه نرسیده باشد مجزیست واگر پنبه بران زده باشند بواسطه کهنگی که پاره شده باشد مجزی نیست
واگر از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه ها جهت زینت وغیر آن مجزی است وشرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه
نا دوخته بدهد مجزیست اما جنس آن پس مجزیست که پشم باشد یا از مواگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی غیر
حریر محض که جائز الصلوة باشد **ششم** هرگاه بمیرد شخصی و برذمه او باشد کفاره مرتبه ووصیت نکند اختصار میکنند بر آزاد کردن
اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة وحج وغیر آن ولازم نیست
که بنده بیش قیمت بدهند برای ادای کفاره واگر وصیت کند بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی واجازت ندهند ورثه قیمت
مجزی از اصل ترکه بر می آرند زیاده از ثلث مال واگر کفاره مخیره باشد بر ذمه میت خصلتی از خصال از کفارات که قیمت
آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند واگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در خرج واجازت ندهد ورثه بآن پس اگر ثلث
ترکه وفا کند بانچه وصیت کرده همان بعمل می آرند بلا تردد ونزاع واگر وفا نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند
واز باقی مال میت ثلث بر می دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر والا وصیت بزاید باطل ست واختصار
میکنند بر کفاره ادنی یعنی انچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که بانضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه ومال
ورثه میشود زیراکه انضمام آن بمصرف کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره بیفائده باشد **هفتم**
هرگاه منعقد شود قسم بنده وبعد ازان حانث شود درحالیکه آن عبد بر بندگی خود باشد وآزاد نشده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه واگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقرا یا اطعام
بغیر اجازت مولی مجزی نیست واگر اجازت بدهد مجزیست وبعضی فقها گفته اند که باز مجزی نیست زیراکه او مالک نمی شود هرچند
آقا او را مالک گرداند وقول اول اصح است وهمچنین صحیح است اگر آقا ادا از جانب آن عبد باذن آن بنده آزاد کند
هشتم منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن آقا ولازم نمیشود بر او کفاره هرچند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث
شدن یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او وبعد ازان اگر حانث شود باذن



آقا و کفاره بدهد بروزه داشتن میسر سد آقا را که او را منع کند از روزه گرفتن هر چند آن صوم مضر برای مولی نباشد و در ان مسئله تردد است مترجم گوید سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم بانکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم است یا تابع آن پس اذن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازة المولی دارد که آقا او را منع از روزه نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است پس میسر سد آقا را که منع عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بان عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا شود پس وجه منع ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بان مانع میتواند شد زیرا که حق آقا تعلق باو گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین نیست چنانچه ظاهر است و قول ثالث آنست اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که منع کند و اگر مضر نباشد جائز نیست نهم هر گاه حانث شود بعد از حریت کفاره میدهد مانند کفاره حر و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از ان آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است اگر در انوقت مالدار باشد کفاره میدهد بآزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام و این در صورتیست که بر و واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شرع عبارت از التزام نمودن امر خیری بر خود و کلام ما در ناذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما ناذر و او بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادات مجنون و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست و شرط است در نذر نیت قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیت کافر ولیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از ان مسلمان شود مستحب ست او را که وفا به نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوفست بر اجازت والد پس هر کدام از انها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمیشود نذر او و غلام که در حین رقیت نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از ان آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است اشبه آنست که لازم می شود و شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بکره یا در حالت بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن مشتمل بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری مستحسن تبرعاً پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد مانند اینکه بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا باید مسافر من فللہ علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

وگاهی میباشد آن امر خیر دفع بلای مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا برطرف شود از من فلان مکروه فللّه علی کذا و مثال
بازداشتن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فللّه علی کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فللّه علی کذا
و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید لله علی ان اصلی رکعتین یعنی از خدا یتعالی بر ذمه منست که دو رکعت نماز کنم مثلاً و شک
نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلافست و اصح آنست که منعقد میشود و شرط است که با صیغه
نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر مجرد قصد زجر نفس خود نماید و لله نگوید منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است
که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بر فعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده درهم به مستحقین بدهم لله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر لطلاق و عتاق
نزوما مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان ما آزاد باشد اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بآن تعلق میگیرد
بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بعمل آرند پس قاعده آن اینست که طاعتی باشد مقدور نذر کننده مانند حج و صوم و صلوة و هدی و
صدقه و عتق پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و متعین میشود پیاده روی از شهریکه
نذر دران شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر بحج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده
کند و اگر سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق
باشد و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر معین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویست
و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است براو که ماده شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند
که بلی و بعض دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف
نذر میشود و حانث میشود و کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورة مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد
باید که دران کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رود و وجه اینست که مستحب است او را در کشتی
ایستادن و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از و عادةً چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف
نساء حج تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فروع** اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتصار کند و درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
مگر آنکه بیت الله الحرام گوید و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقد می شود نذر بجز
اول کلام و باید حج یا عمره کند و ضمیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط میشود زیرا که عام تمام نمیشود
مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبادتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده روم



وبهمین اکتفا کند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکرده نذر
منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد او را به حج ببرد یا از جانب او
حج بعمل آرد و بعد از آن نذر کننده بمیرد به حج می برند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او به حج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند که حج بگذارد
ومالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مخیر است آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت درین باب صحیح است و مخالفت
دارد با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد **مسائل نذر روزه** اگر نذر کند روزه چند روز معین مانند پنج روز یا ده روز مختار است خواه
پی در پی روزه آن روزه ها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زودتر بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جائز است و منعقد نمیشود
نذر روزه مگر آنکه روزه آنروز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزه در ایام حیض
منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کند روزه روزیکه ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزه روز رسیدن مسافر بخانه زیرا که اگر
در شب برسد پس در روز رسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزه نذر واجب میشود بعد
از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آنروز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در تمام
روز میباشد نه در بعض روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم است
و آن اینست که اگر پیش از زوال بخانه برسد یا تا در آنوقت مرتکب مفطر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که
در صوم سنتی و در بعضی روزه های واجبی هم جائز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که لله علی ان اصوم یوم قدوم زید ابدا
یعنی از خدا تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن زید بخانه همیشه ساقط می شود وجوب صوم روزیکه در آن روز بیاید
و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آن روز را روزه نگیرد و بعد از آن هر
دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد که آنروز منذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز به نیت رمضان
بعمل آرد نه به نیت نذر و ساقط میشود در آن روز روزه نذر زیرا که آن روز منذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آنروز
بمنزله مستثنی خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقاً آنروز عید باشد باید افطار کند اجماعاً و در وجوب قضای روزه آنروز
خلاف است اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماه پی در پی بسبب کفاره شیخ رحمه الله فرموده ماه اول
را تمام پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد تا تتابع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام
باقیمانده روزه نذر را بگیرد زیرا که تتابع صوم ساقط شد از و چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متاخر
گفته اند که در چنین صورتی ساقط می شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تتابع در صوم بسبب دخول
صوم نذر در میان و در کفاره متعین می شود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آنروز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود هر چند مکرر روزه آن روز نذر در میان بعمل آرد نه در ماه اول و نه در ماه دویم
زیرا که نذر عذریست که احتراز ازان ممکن نیست خواه کفاره واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد ازان و هرگاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل آن صوم یکروز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتصار میکند بر اقل انچه آنرا صدقه کنند و هرگاه نذر کند روزه
داشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد هر جا خواهد و دران تردد است زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس
بصوم در همان مکان از عهده نذر بر می آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد الیفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بآنکه ثواب روزه
باختلاف اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجح باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعاً نه انچه رجحانی
نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهده نذر بر می آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد نسبت
بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها دران شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که درینصورت از صوم در غیر آن بلد
الیفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید در شش ماه
روزه دار باشد و این قول مستند بروایتیست مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب
میشود زیرا که زمان و حین الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر **مسائل نماز** هرگاه نذر کند نمازی پس اقل انچه مجزیست
دو رکعت است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعتست و این قول حسن است زیرا که یک رکعت وتر هم نماز است در شرع و بگذاردن
آن از عهده الیفای نذر بر می آید و همچنین اگر نذر کند که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را مختار است خواه صوم
بگیرد و خواهد تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
واجب میشود زیرا که این هر دو عبادتست و نذر واجب میگردد اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را مزیتی
نباشد بر اماکن دیگر در فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد و
دران تردد است زیرا که هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد منذور بفعل نیاورده باشد هر چند آن
مکان را مزیتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گزاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد باجماع
علما **مسائل نذر آزاد کردن بنده** هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام کافر غیر
معین آزاد نماید منعقد نمی شود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافست و اشبه آنست که لازم
نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیب مگر آنکه آن عیب
موجب عتق او شود مانند عمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را نفروشد واجب می شود بر او نفروختن آن غلام و اگر مضطر

شود بفروختن آن بعضی فقها گفته که باز جائز نیست وجه اینست که در صورت ضرورت جائز است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که
راجح باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن رجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده
قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک و این بمضمون روایت است مترجم گوید
که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او و در حکم انفاق اوست
که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه مرویست که
حضرت امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد **مسائل تصدق منذور** هرگاه نذر کند
که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدهد هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید همان مقدار
تصدق نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة وعدد
آن مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که
قلیل هم در نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مالی را در جای معینی باید
که در همان جا تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام
مال خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر بیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بحز و آنرا و تصدق
کند بمقدار قیمت آن باقساط تا وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر
و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
پل و کاروانسرای **مسائل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که بمنی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند
که هدی برساند بغیر آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و مطلق بگوید بدون
تقیید بتشخص آن هدی منصرف میشود بسوی نعم یعنی چهارپا که شتر و گاو و گوسفند است و جائز است که اقل مسمای نعم
بفرستد بطریق هدی و بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که هدی کند گو تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
باید بفرستد و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته اند
که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند و صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام
خود را یا کنیز خود را یا اسپ خود را میفروشند و صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم مشهدی که نذر کرده باشد
که بآنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

واگر نذر کند نحر هدی به مکه واجب میشود که آنرا در آنجا نحر نماید واما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود براو یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود واحتیاطا زیراکه مقصود از ذبح یا نحر همان تقسیم میان فقرا است نه مجرد نحر وذبح وهمچنین اگر نذر کند که در منی نحر نماید
واگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر کند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود ومذهب اقوی اینست که منعقد میشود زیراکه قصد
کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه واین طاعتست واگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
وهمچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیراکه بدنه عبارتست از ماده شتر وبعضی عامه گفته اند که بر گاو وگوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از اینها کند همان واجب میشود والا هر کدام که هدی کند مجزیست واین قول باطل است وبر هر کس که واجب شود بدنه در
نذر پس اگر نیابد آنرا لازم میشود او را گاوی واگر گاو هم نیابد پس لازم میشود براو هفت گوسفند اما لواحق چند مسئله است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد وبعضی فقها گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان
ومذهب اول مشهورتر است وکفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمدا ودر حالت اختیار دویم اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین وایام تشریق را اگر در منی باشد واین روزها را روزه میگیرد
قضا آنهم بر او نیست واگر در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد واگر افطار کند عمدا بلا عذر در روزی از روزهای
سال قضا میکند آن روز را وکفاره هم بدهد وبعد از آن تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد واگر شرط تتابع یعنی روزه
پی در پی نذر نکرده باشد واگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بین السنه از سر میگیرد صوم را وبعضی فقها گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی وبعد از آن افطار کند جائز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد وما بقی تمام کند هر چند که بعد از آن متفرقه روزه بگیرد واین دعویست بلادلیل واگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد وما بقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر
کند یا نکند وکفاره هم ندارد واگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است وساقط میشود روزه عیدین وروزه ایام تشریق اگر در منی
باشد ودر سفر هم افطار میکند وهمچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض وواجب نیست که قضای این روزها
کند زیراکه او را وقتی نیست در آن نیت روزه واجب نباشد وقضا در همان وقت بعمل آرد وسفر ضروری هم عذر
است که بسبب آن تتابع صوم منقطع نمی شود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت وتتمه روزها بالفعل
آورد واگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام بر طرف می شود وبعد از آن باید از سر گیرد واگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه ودر صورتیکه شرط تتابع نکند ومیرسد او را که دوازده
ماه روزه بگیرد واز هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز واگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست ونه روز

باشد باید که بعد از ان یک روز دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار دران روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز
روزه بگیرد از ماه دیگر زیراکه از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب
کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از
ماه دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روزه قضا کند سه روز ایام تشریق و یکروز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمد و اگر روزه
یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بروزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان و عیدین
تتابع منقطع نمیشود زیراکه ممکن نیست او را احتراز رمضان و عیدین و اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر نذر کند
روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که دران عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن پی
در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از ان بتفرقه روزه بگیرد و
اگر شروع کند روزه را در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیراکه درین ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز عید
سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیراکه روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از
نذر تحصیل حاصل لازم آید و دران تردد است زیراکه نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف
نذر هم بر ذمه او میشود پس بیفائده نخواهد بود **چهارم** نذر معصیت منعقد نمی شود و واجب نمیشود بخلف آن کفاره مانند
اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را ظلما بکشد یا نذر کند که
شرابی بخورد یا فعل نامشروعی کند یا ترک واجبی نماید این قسم نذر با هیچیدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست
و پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود **پنجم** هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود وجوب
آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از ان مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند کرد دران سال نذر و همچنین اگر نذر کند روزهٔ
روزی و عاجز آید از ان روزه دران روز و مرویست که در چنین صومی تصدق بدهد از هر روزه بیک مد طعام **ششم**
عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم
با خدا تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر انچه عهد کرده امری واجب باشد یا سنت
یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر برعکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی آنهم لازم می شود مانند
قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس انچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالف عهد همان کفاره
قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار روزه ماه رمضان است و این اشهر است **هفتم** نذر و عهد منعقد
می شوند بآنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و تکلم بآن نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد میشود و چه آنست

گر منعقد نشود مگر بتکلم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعاتست و بعد ازان می آید قسم چهارم که احکام است **قسم چهارم از اقسام علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است**

کتاب الصید والذباحة

این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن آنها و گفتگو دران است در جای بیان سه امر میکنند امر اوّل در بیان آنچه شکار او حلالست خوردن هرچند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی داشته باشد و بذبح نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواه چرنده باشند یا پرنده شکاری کند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیر آنها از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشه و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها را تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جائز است شکار کردن بشمشیر و نیزه و هرچه دران پیکان باشند و اگر این آلات هم بعرض برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بحدید بر شکار برسد حلال است و خورده میشود آنچه بکشد آن از معراض یعنی تیر گز که تیر بی پر و پیکان باشد وقتی که تیز باشد و بشکافد گوشت آن حیوان را و همچنین تیر بی پیکان و شرطست در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که بذبح برسد آنکه معلم باشد و متحقق میشود بسه شرط یکی آنکه برود از پی شکار کشته او وقتی که او را رها کنند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کند سیوم نخورد آن حیوان را که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت بخورد گوشت او را ضرر نمیرساند در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط تا ثابت شود که این شرائط در و متحقق است و کفایت نمیکند اگر اتفاقاً گاهی چنین باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز **اوّل** آنکه مسلمان باشد یا در حکم اسلام مانند طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او را یهودی یا نصرانی و در ان میان فقها خلافست اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست **دوم** رها کند او را برای شکار پس اگر رها شود خود بخود حلال نمی شود اگر بعد از رها شدن منع کند او را و او بایستد و بعد ازان اغرا کند او را و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها شدن خود بخود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد ازان اغرا در حکم ارسال تازه است و اگر خود بخود رها شود و بعد ازان اغرا کند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون ذبح **سیوم** بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر و تبر و شمشیر



پس اگر ترک بسم الله کند عمداً حلال نمیشود مقتول او و اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر رها کند سگ
شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افادهٔ حلیت مقتول او و همچنین اگر یکے بسم الله بگوید و رها کند و دیگرے
سگ دویم رها کند بدون بسم الله گفتن و هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن
شکار از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد و حیوة مستقر را تفسیر کرده اند بانکه با آن حیوة یکروز یا دو روز زنده
تواند ماند پس اگر بیابد آن شکار را کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن
سگ شکاری خواه آن سگ بر او ایستاده به بیند یا در از و جائز است شکار کردن بانواع دامها و لیکن حلال نمیشود آن
شکار مادام که ذبح نشود هر چند در ان دامها سلاح تعبیه کرده باشد و همچنین انچه به تیر بی پیکان کشته شود و بلنگافد گوشت شکار
را و بعضی فقها گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از و بزرگ تر باشد در جثه مانند سنگ کلان و به ثقل بکشد و بعضی
دیگر گویند که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط
حصول تذکیه **امر دوم** در احکام است اگر سر دهند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت او را
حلال نمیشود آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو دو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکے
سگ را رها کند و دویم تیر و خواه در یک زمان هر دو برسند بران صید یا دو وقت در صورتیکه اخر هر یک ازین دو آلت کشنده
باشد و اگر سست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد ازان تمام کش کند او را آلت بت پرست
حلال است زیرا که قاتل او مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا
آلت کافر حکم میکنند بحرمت او زیرا که غالب میکنند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی را باشند دو سگ شکاری
و یکی را سر دهد بر شکار و دویم خود بخود وا شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیندازد مسلمان تیری بر او و باد
برساند آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر باد نمی بود با و نمیرسید آن تیر و همچنین اگر برسد
تیر بر زمین و از ان بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی
سر دهد و صید را بکشد حلال است هر چند معلمش مجوسی بود یا بت پرست و اگر رها کننده مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بذبح نرسد و اگر حیوة مستقره داشته باشد و بذبح برسد حلال است هر چند بدست کافر
گرفتار شود و اگر بیندازد سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیندازد او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها بحد
وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت سگ باشد
یا سلاح زیرا که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد و شکاری که حلال می شود بکشتن
سگ شکاری یا برسیدن آلت ضرب براو در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد از ان وحشی
شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست او نیفتد که او را ذبح کند یا بیفتد در چاهی و متعذر باشد ذبح او
یا نحر او و اگر شتر باشد درین صورت کافیست که بزنند براو آلت حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و بهمان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بزنند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشند آنرا حلال نمیشود و اگر بزند بر جانور پرنده و بر بچه که هنوز
قادر بر امتناع نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش از آنکه
او را شکار کننده دریابد حرام نمی شود و اگر تیر بزند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمی شود زیرا که
احتمال هست که موت او از افتادن بود ولی اگر برسیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از ان بیفتد از کوه
یا در دریا حلال می شود زیرا که حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از و عضوی را و بعد از ان او را دریابند در حالتے که
حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
و هر دو حصه بحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دویم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد
شده که خورده میشود حصه که سر با اوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را میخورند و حصه اصغر نمیخورند و هر دو روایت شاذند
امر سیوم در لواحق و دران چند مسئله است **اوّل** شکار کردن بآلت مغصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و مالک
آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة المثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار
سگ باشد یا سلاح **دوم** هرگاه بگزد سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح **سیوم** هرگاه
بیندازد سگ را یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریابد آن صید را در حالتے که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته
باشد فقها گفته اند در حکم مذبوح ست و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را
حرکت میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و ازین احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة
مستقره نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کارست و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح
کند بدون ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از ان بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقر داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را سست کند



که غیر ممتنع شود مالک آن میشود هر چند آنرا بدست نیارد پس اگر بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد
باول اما ذباحه پس نظر در ان یا در ارکان آنست یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دوم آلت
ذبح سیوم کیفیت ذبح اما ذابح پس شرطست در و که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر
او ذبح کند حیوانی را در حکم میته باشد و در ذبح کافر اهل کتاب دو روایت است اشهر آنست که جائز نیست پس خورده نمیشود
مذبوح نه یهودی و نه نصرانی و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این
روایت معمول نیست و زن مسلمان هم ذبح میتواند کرد و خواجه سرا و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد
و شرط نیست در ذابح ایمان یعنی اثنا عشری بودن و درین مسئله قولی بعید است باشتراط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبوح
کسی که معلن بعداوت اهل بیت علیهم السلام باشد مانند خارجی هر چند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر
باهن و فولاد هم از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جائز است ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند
هر چند پوست درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح به ناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها
گفته اند که بلی زیرا که مقصود باین هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از ان وارد شده هر چند ناخن یا
دندان منفصل باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع اعضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن
مجرای نفس است و دو جان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی ازین اعضا در صورت
امکان قطع تمام و این قول مشهور در میان فقها است و در روایتی وارد شده که هرگاه قطع حلقوم کند و خون برآید باکی نیست در
خوردن گوشت او و کافیست در حیوان منحور که شتر باشد در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گو سینه اوست و در
ذبح و نحر چهار شرط است اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر رو بقبله ذبح نکند عمداً حکم میتة دارد
و اگر فراموش کند استقبال قبله را صحیح است ذبح و همچنین اگر نداند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارت است از آنکه
ذکر کند نام خدا تعالی را پس اگر ترک نام خدا کند عمداً حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود مترجم گوید فقها اختلاف کرده اند در آنکه
در هنگام ذبح یا نحر اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی
دیگر میگویند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و ثنا نیز ضرور است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
والله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است
شتر بنحر که محل آن مذکور شد و غیر شتر بذبح و در محل ذبح کند یعنی در زیر لحیین یا اندکی پائین تر پس اگر نحر کند مذبوح را یا ذبح کند
منحور را حلال نمیشوند و اگر منحور را ذبح کند پیش از آنکه قطع میوه او شود یا نحر کند یا مذبوحی را نحر کند و باز ذبح نماید حلال می شود

و در آن تردد است زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیوة مستقره با حیوان نمیماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده یا گاو مرده را ذبح نموده باشد
و این در صورت اشتراط حیوة مستقره است و نزد جمعی از فقها که حیوة مستقره در مذبوح و منحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا
نموده اند حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبوح را جدا کند عمداً در آن خلافست اظهر آنست که مکروه میشود و اگر کارد بدون تعمد سر مذبوح
را جدا کند حرام نمیشود و همچنین هرگاه پوست برآرد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد میشود یا ببرد عضوی از او را پیش از سرد شدن
در آنهم خلافست و اظهر آنست که مکروه است و اگر بگریزد جانور پرنده جائز است که او را تیر بزند یا نیزه بزند از دو یا شمشیر اگر بیفتد و زنده
باشد ذبح کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باو رسیده **چهارم** حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست در حصول
حلیت او و بعضی فقها گفته اند که با حرکت برآمدن خون باعتدال هم شرطست در حصول تذکیه و بعض دیگر گویند که یکی از این
دو کافیست و آن اشبه است و کفایت نمیکند برآمدن خون بطریق تثاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد
که دلالت بر حیوة کند و **مستحب است** در ذبح گوسفند که دو دست او را به بندند و یک پای او را واگذارند پای دویم او را بگیرند
پشم یا موی او را تا وقتیکه سرد شود و در ذبح گاو به بندند دستهای گاو را و هر دو پای او را و واگذارند دم او را و در شتر به بندند پاهای
او را تا بیخ بغل و واگذارند هر دو پای او را و در جانور پرنده رها کند او را بعد از ذبح و وقت کشتن **قربانی** در میان طلوع
آفتاب است تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب و بریدن
کارد نخاع مذبوح و آن رشته سفید است که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه است که کارد را برگردانیده ذبح کنند حیوان
را بطرف بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول اشبه است و نیز مکروه است که بکشند حیوانی را در حالتی که
حیوان دیگر بسوی او ناظر باشد **اما لواحق آن** چند مسئله است **اول** آنچه فروخته شود در بازار مسلمانان از حیوانات مذبوح
و گوشتها جائز است خریدن آن و واجب نیست که تفحص و تفتیش کنند از حال آن که مذبوح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح
نموده **دوم** هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر او از جهت عاصی شدن آنحیوان که بدست نیاید یا در مکانی برود که ذبح کننده
در آنجا نتواند رسید و جای ذبح او را ببرید و بیم تلف شدن آنحیوان باشد جائز است که او را زخم زنند بشمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه
زخم کند او را و حلال میشود همین هر چند آن زخم بموضع ذبح نرسد **سیوم** هرگاه بریده شود گردن مذبوح و اعضای ذباحت او
بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکنند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن اینست که حکم کنند بمرگ او در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
حرکت آن مانند حرکت مذبوح است **مترجم** گوید اگر مشتبه شود در حال مذبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر



خون بسرعت غیر متقاطر ازو بر آمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود والاحرام وبعضے فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن
احوط است **چهارم** هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او می آید و اگر آنرا تلف کند واجبست
براو که قیمت آن بدهد و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب وقابل قربانی کردن و بعد ازان معیوب
شود قربانی میکنند آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضائع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست
مترجم گوید قیمت قربانی که در صورت اتلاف واجبست باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر وفا نکند بشرکت دیگر قربانی
بخرد و ذبح کند والا گوشت بخرد و تصدق کند علی ما فی المسالک **پنجم** هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آنحیوان را
دیگری در روز قربان کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر
میکنم مجزی است ازو هر چند ناذر امر نکرده باشد او را بکشتن آن **ششم** هرگاه نذر کند قربانی و واجب شود براو ساقط نمیشود استحباب
خوردن از گوشت آن بسبب نذر **هفتم** ماهی حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر بجهد خود از آب و بگیرد او را
پیش از مردن حلال میشود و اگر به بیند آن ماهی را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن وران خلافست اشبه
آنست که جائز نیست خوردن آن و اگر بر آرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان
به بیند که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه ندانند که بعد از
بر آوردن از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد ازان باز در آب انداز د و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام
بند شده باشد زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او دران بود و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند
که حلال نیست و وجه اینست که جائز است زیرا که تزکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد دامی برای گرفتن ماهی
و دران دام بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده بر آیند و مشتبه شود ماهی زنده با ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه
معلوم شود که مرده از آنها کدام بوده و بعض دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنیم بر حل تا وقتیکه معلوم شود
که کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول بحل همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در
کتاب نهایه اختیار نموده و قاضی هم برهمین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیحه است و
ابن ادریس و علامه و اکثر متاخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت
نموده اند و احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است
هشتم ملخ حلال میشود با آنکه او را زنده بگیرند و شرط است که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
اگر بیفتد در نیستانی آتشی و بسوزد نیستان را و دران ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار رهان ملخها آتش

زده باشند بران نیستان وحلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز مستقل شود پس اگر بگیرند آنهان را پیش ازان که در پروازه استقلال بهم سانند خورده نمیشود ونهم ذبح بچه که از شکم حیوان مذبوح برآید ذبح مادراو است یعنی بذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه تام الخلقه باشد وبعضی گفته که روح هم درون نرفته باشد واگر روح حیوانی درو رفته بدون ذبح حلال نمیشود و درین اشکال است زیراکه در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد ونظر براین که هر ذی حیوانی راکه قابل تذکیه باشد باید ذبح کنند بنام خداتعالی تذکیه او بالفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد وبعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر برآید و وقت تنگ باشد که تازمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او وقول اول اصح است یعنی اگر تام الخلقة باشد وروح درو نرفته ذبح مادرش ذبح اوست والا فلا خاتمه مشتمل است برچند قسم **اوّل** دربیان مسائل از احکام ذبح وآن سه قسم مسئله است **اوّل** واجب است که پی درپی چهار عضو مذبوح راکه مذکور شد قطع کنند واگر قطع کنند بعضے ازان اعضارا و مذبوح را واگذارد تاآنکه بحرکت مذبوح برسد وبعد ازان باقی اعضای ذباحه راقطع کند حرام میشود زیراکه دران حیوة مستقره باقی نمانده است دروقت قطع اعضای دیگر وممکن است که بگوئیم حلالست زیراکه روح او بذبح از جسدش برآمده نه بغیر ذبح هرچند قدری از ذبح اولا شده وقدری دیگر ثانیا واین اولی است **دوم** اگر شروع کند ذابح در ذبح کردن ودیگرے رود دهای اوبرارد وهر دو یکجا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد وهمچنین هر فعلی که کنند باوکه بآن حیوة مستقره باقی نماند **سیوم** هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلالست واگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة از وقطع شده بود حرام است واگر مشتبه شود حال او ومعلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده وخون معتدل هم برنیاید پس وجه است که طرف حرمت راغالب باید نمود بر حلیت **قسم دوم** دربیان چیزی است که ذبح به او واقع میشود وآن واقع میشود برهر حیوانی که ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ وخوک بذبح پاک نمیشوند و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند **اوّل مسوخات** مانند فیل وخرگوش ومیمون دران خلاف است وسید مرتضی رضی الله عنه گفته که برآنها هم ذبح واقع میشود وفقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود **دوم** حشرات الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهامی میباشند مثل موش وابن عرس که آنهم نوعی از موش است وسوسمار پس در وقوع ذکات برآنها تردداست واشبه آنست که واقع نمیشود برآنها ذبح **سیوم** آدمی وبرو هم واقع نمیشود ذبح که بآن پاک شود ازجهت احترام او وحکم میته دارد هرچند اورا ذبح کنند **چهارم** حیوانات درنده مانند شیر ویوز وپلنگ وروباه است ودر وقوع ذبح برآنها هم تردد است اشبه آنست که واقع میشود وپاک میشود به مجرد ذبح وبعضی فقها گفته اند که استعمال پوست آنهانمی توان کرد بدون دباغت **قسم سیوم** در مسائل احکام صید وآن ده مسئله است **اوّل** آنچه بند میشود درآلت

احکام چیرم



شکاری مانند دام وشبکه مالک میشود صیاد که آن دام گذاشته وهمچنین است هر چیزیکه معتاد باشد بآن شکار کردن وبر نمی آید
آن صید از ملک بسبب اینکه بگریزد از دست او وبعد از آنکه بدام او آمده باشد ومالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
در گل فرو رود نه بانکه در خانه او آشیان سازد ونه بجستن ماهی از دریا در کشتی او واگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
پس در افتد در آن صیدی که از ان خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای
شکار نیست ودران تردد است وشیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست
که در آنجا حکم آلت صید دارد واگر به بندد بر صید دروازه حجره را که راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که متعذر
نباشد گرفتن او واز آنجا مالک آن میشود ودران نیز اشکال است وشاید که اشبه آنست که مالک نمی شود در ینجا مگر بدست
بگیرد آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد واگر رها شود شکار از دست او برنمیاید از ملک او واگر بقصد رها کند وقطع نیت تملک او کند
آیا مالک او دیگری میشود بشکار کردن او واشبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
بیرون نمیرود وبعضی فقها گفته اند که بیرون میرود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیری بیفتد واو متوجه برداشتن
آن نشود وواگذارد که درینصورت مالک گویا مباح ساخته برداشتن آنرا بدیگران وشاید که درمیان دو حال فرق باشد زیرا که
افتادن چیز حقیری از دست مانند ریزه نانی وعدم توجه مالک به برداشتن آن بموجب اباحت تصرف غیر مالکیت دران وباعث
خروج از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از مالکیت صیاد باشد معهذا درمیان شیٔ حقیر
وصیدیکه بقصد ومحنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشند **دوم** هرگاه ممکن باشد صید را خود
داری بسبب پرواز یا دویدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بسرعت رود مالک نمیشود صیاد اول او را واو مالک کسی
میشود که او را بگیرد **سیوم** هرگاه صیاد اول تیر انداز د صید را پس بیندازد او را واو بگرداند در حکم مذبوح وبعد ازان صیاد دوم
بگیرد او را وبکشد مال صیاد اولست وبر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد وضایع کند گوشت او را یا قدری از
گوشت را واگر بزند بر او صیاد اول وبیند از د او را از رفتار ودر حکم مذبوح هم نکند وبعد ازان صیاد دوم بکشد او را آن صید
مال دوم میشود نه اول وبر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود واگر آن صید را از دویدن
انداز د صیاد اول ودر حکم مذبوح نگرداند وشکاری دوم او را بکشد درینصورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
در هنگامیکه قابل ذبح بوده وذبح کند بر وجه شرعی پس آنصید مال صیاد اول است وبر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
که میان زنده آن صید وکشته او باشد بدهد بصیاد اول زیرا که در مال او نقصان نموده واگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان
ذبح پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدهد باول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد واگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدهد و اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه بکشند صید را دو سگ یکی از مسلمان و دوم از مجوسی که صید حرام شود و اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدهد بعد وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول ورا او بهم رسیده و اگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اهمال که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود از مال که او در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن اینست که فرض میکنیم گاوی مثلا که قیمت آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد و قیمت آن به هشت درم رسید پس هر دو زخم سرایت کرد در او و سقط شد آن گاو پس درینصورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست **احتمال اول** آنکه تمام قیمت معیب از شخص دوم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنست که او مالک آن گاو بوده تاوانی ندارد که در مال خود مختار است شخص دوم گاو مجروح مال دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است و در مسئله صید مذکور هم بهمین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رمیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اهمال در تذکیه صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر ذمه دوم نباشد **احتمال دوم** نصف قیمت گاو که پنج درهم است اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که بجراحت اول یکدرهم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد **احتمال سیوم** آنکه از اول پنج و نیم درهم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاو بدهد و یکدرهم که بجراحت اول از قیمت گاو کم شده نصف آن اول بدهد و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هرگاه جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنجدرهم نصف قیمت گاو بدهد و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده چنانچه فرض همانست و نیم درهم که زیاده شده ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی **احتمال چهارم** آنکه از اول پنجدرهم بگیرند و از دوم چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت و هنگام جنایت اول قیمت ده درهم بود نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم نه درهم قیمت گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف



است زیراکه تضییع نصف درهم از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو تقلیل آمد پس از قیمت آن چهار نیم درهم کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر وه بسط کنند که قیمت گاو است باین طریق که قیمت گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود و لیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیراکه جنایت او بر مالی است که نه درهم بود بشرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود و چهار نیم حصه نوزده حصه یکصد و نود هشتاد و پنج و نیم میشود چهار و نیم از وا فزود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود و پنج میشود از و گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو حیف و میل شد بر اول پنج حصه و بر دوم چهار و نیم حصه افزود بعمل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم باعتبار شرکت در اتلاف گاو معیب که نه درهم میارزد پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یکحصه از ده حصه که کم بود گرفته شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده لیکن درآنهم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس مجنی علیه نه نمودن و از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب دوم داخل نمودن و از اول علیحده حساب کردن وجهی ندارد و اگر یکی ازین جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقط میشود آنچه مقابل جنایت مالک بود و می گیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هرگاه صید بدست نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دویدن مانند کبک و دراج و یک تیرانداز پرها را بشکند و بعد از ان بشکنند دوم پاها را و بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو صیاد است و بعض دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیراکه به تیر دوم بدست آمده و قول دوم قوی است پنجم اگر تیر بزنند بر صید دو کس و هر دو او را مجروح سازند و بعد از ان بیابند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان ذبح صید و بهمان ذبح شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یا یکی از ان دو بیابند آن صید را زنده و ذبح کنند و اگر بذبح نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیراکه محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده دوم او را بزخم کشته باشد در حالتیکه از رم افتاده بود و بالسبب بذبح برسد ششم صید یراکه بکشد سگ بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بعد مه بکشد یا بخفه کردن یا بتعب انداختن حلال نمیشود هفتم اگر به بیند صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیراکه در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیندازد و بآن تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر در رکند بر سنگی و بعد از ان برگردد و تیرے
بران اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر رها کند سگی در شب و بکشد آن سگ شکاری را
زیرا که قصد رها کردن سگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد در عدم حلیت صید آن هشتم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشند مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیابد صیدی را در حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی براو گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرواز باشد
مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد و بنابرین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجیکه در خانه اند
مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و بر برجی دیگری بنشینند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوترخانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه برآرند بچه و تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مملوک در برج خانه کسی در آیند
دران خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعض دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی با غیر وحشی پس صاید آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عادةً جائز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر بمانند که از خارج دران کبوترخانه در آمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی آب را بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از ان باز بریزد آب را در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در
غیر محصور مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن نهم آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از ان که آن را زنده
از آب برآرند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی که مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطعه
قطع شده از و در حالتی که حلال شده بود دهم هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر هر دو تیر برسند بران صید و
بیندازند او را از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار
مال کسی است که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جراحت نیست
زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده و اگر معلوم نباشد که کدام یک ازین دو تن تیر انداز او را از رمیدن انداخته
پس صید مشترک است درمیان هر دو اگر بگوییم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوب خواهد بود



کتاب الاطعمة والاشربة

این کتاب در بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیها است مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات عظیمه
است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و در تناول حرام
وعید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و آله وسلم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به یعنی هر گوشتی که بروید از حرام پس آتش سزاوار
تر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشرعست پس هر چه را شرع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع و حرام ساخته حرام
است و درین کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی آنرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شرع بخصوصه مبین نشده صاحب
مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عربست که آنچه آنرا طیب میدانند حلال است و آنچه خبیث
دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده احل لکم الطیبات ویحرم علیکم الخبائث ونیز گفته یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات
یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان بگو ای محمد بآنها حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای
پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عربان مذکوری از ان نباشد پس اگر معلوم شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود
والا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوقند برای منافع عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا
ان یکون میتة الآیة بگوای محمد که نمی یابم در آنچه وحی کرده شد بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه
کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیز بر اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر
آنکه در ان نهی وارد شده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده کل شیء فیه حلال وحرام فهو لک حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه
منه یعنی هر چیز که در ان حلال و حرام باشد آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه بشناسی حرام را از ان و بعضی اصولیین قائل شده اند
بآنکه اصل در اشیا حرمت است و منع یا توقف لازم میاید بر آنها که مشتبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول
حق تعالی یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات چیزیست که نفوس آنرا خوش دانند و تنفر از ان نکنند و مراد حلال
نیست زیرا که آنها سوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تعالی در جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها
چه درین جواب فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آیند غیر منفره است که طبائع سلیمه در حالت اختیار آنرا
خوش داشته باشند از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله نه اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن
جلپاسه و موش و مار هم فقها گفته اند که منشأ شناخت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در
اموریکه نص در آنها وارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست مبین میشود درین کتاب و نظر
دران است دعای بیان شش قسم میکنند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده نمیشود از آنها مگر آنچه را [illegible] خوانند

بیان حیوانات دریائی

یعنی ماهی و داشته باشد فلس وخواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و بیاح یا باقی نماند بر آنها مانند کنعت واینها
اقسام ماهیها ایست فلس دار اما ماهی بی فلس دران دو روایت است اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مارماهی و زهو
لیکن اشهر روایتین در آنها کراهیت است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است وخورده میشود ماهیها که آنهار ابیشاه
و طراتی و ایلامی نامند وخورده نمیشود سلحفات یعنی لاگ پشت و نه وزق[1] و نه خرچنگ و نه سوای آن از حیوانات دریای
مانند سگ دریای وخوک دریای واگر یابند در شکم ماهی ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد والا حرام و درین باب
دو روایت است که وارد شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است دوم روایت مرسله که رواة آن تمام معلوم هستند و از جمله
علمای متاخرین کسی است که منع کرده از خوردن آن ماهی باعتبار عدم تیقن بخروج آنماهی زنده از آب و شیخ علی رحمه الله
فرموده منع جید است و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بروایت راجح است باعتبار استصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه
علم بممات آن بهم نرسد واگر یافته شود در شکم ماری ماهی از جنس ماهیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گنده نشده باشد و
اگر پوست کنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنماهی که از شکم مار برآید مگر آنکه بیندازد و آنرا مار در حالتیکه اضطراب
میکرده باشد واگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا زکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود وخورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب علق و آن ضرتیست که ماهی بآن میمیرد و یا بسبب گرمی آب بمیرد
یا بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا درنی لبست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی واگر مخلوط شود
ماهی مرده با ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از انها اشبه است وخورده نمیشود ماهی نجاست
خوار بدون استبراء و طریق استبرای ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشبانه روز و بخورانند علفی پاک را و تخم ماهی حلال حلال
است و تخم ماهی حرام حرام واگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام مخورند تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار
پایانست خورده میشود از چهارپایان انسی شتر و گاو و گوسفند و بز هم داخل جنس گوسفند است و مکروه است خوردن اسپان
واستران وخرهای اهلی به تفاوت مراتب کراهت و خر صحرائی که آنرا گورخر نامند کراهت ندارد و مصنف رحمه الله بیان
مراتب کراهت آنها نکرده و بعضی فقها گفته اند اشد کراهت در استر است و بعض دیگر گفته اند که در خر است و ضعف در
کراهت گوشت اسپ است و گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجه یکی از آنها جلال شدنست و آن عبارتست
از آنکه فضله آدمی خورد نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرا کنند او را و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است
و همچنین در استبرا هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبرا ناقه به چهل روز است و گاو به بست روز و بعضی فقها گفته اند
که گاو و ناقه برابر اند در چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند را استبرا میکنند بده روز و بعضی گفته اند بهفت روز و اول

[1] وزق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث معروفست داود را سنگ خوانند و بعربی ضفدع گویند ۱۲ برهان

وجوه حلال و حرام شدن حیوانات حلال و طریق دفع حرمت آنها



اظهر است وکیفیت استبرا اینست که حیوانی نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورانند ودر ایام استبرا اشتر چهل گویند فقها گفته اند
که حیوان جلال که گوشت او حرام میشود آنست که سوای نجاست یعنی فضله آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او
آن باشد هر چند سوای آنهم بخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت بخورد که گوشت او ازان بروید
وجزو بدن او شود و بعضی یکشبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد و در نصوص
وفتاوای معتبره مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیر خوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش
هم سخت نشود مکروه است خوردن گوشت او و مستحب است که اورا استبرا کنند هفت روز و اگر سخت شود گوشت و استخوانش
بآن حرام است گوشت او و گوشت نسل او سیوم هرگاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت
نسل او و اگر مشتبه شود آن حیوان موطوئه بغیر موطوئه قسمت میکنند آن حیوانات را بدو قسم و قرعه می اندازند برآنها باین طریق که در
یک رقعه موطوئه مینویسند و در رقعه دوم غیر موطوئه و بنام یکی که قرعه موطوئه برآید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند
موطوئه و غیر موطوئه و هم بر حصه که موطوئه برآید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه می اندازند و همین قسم بعمل میارند تا آنکه
دو حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی ازان دو حیوان قرعه موطوئه برآید و اگر بخورد یکی ازین حیوانات خمر را
حرام نمیشود گوشت او بلکه اورا می شویند و میخورند و نمی خورند از رودها و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
میشویند آنچه در شکم اوست و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد یا وحشی و مکروه است که بدست خود بکشند حیوانیرا
که تربیت کرده باشد اورا و حلال است از حیوانات وحشی گاو وحشی و کباش کوهی و گورخر و آهو و یحمور که آنرا گوزن بخوانند
و حرمت ازان حیوانات وحشی حیوانی راکه اورا دندان و ناخن باشد که به آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز
و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و مور و موش
و عقرب و جرذان و آن قسمی از موش است و خنافس و صراصر و آن کرمی است که در زمینهای نمناک بهم رسد و در شب صدا
میکند و بنات وردان و آن کرمهاست که در زمین بهم رسد بمقدار سر انگشت و کیک و سپش و همچنین حرام است یربوع
و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش دشتی خوانند و قنفذ یعنی خارپشت و وبر و ان
جانوریست بی دم شبیه بگربه که کبود رنگ میباشد و آنرا بفارسی وتک خوانند و خز و آن جانوریست دریائی شبیه
بروباه که از پشم آن پارچهای بافند و فنک و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضاة بعین مهمله
که آنرا موش دشتی خوانند و لحکه و آن جانوریست مانند ماهی که فرو میرود در ریگ مشابه بانگشتان دختران باکره قسم سیوم
جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صفت است اوّل آنچه صاحب چنگال باشد که بآن جانوران را

در جانوران حرام

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف مانند کرکس یعنی رخمه و بغاث و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است از ان کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ که در کوه ها سکونت کنند و حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در زراعت گاه میباشد و مردار نمیخورد و غداف و آن از غراب زرع کوچک تر میباشد مائل به تیرگی و تیره رنگ نیست **دوم** جانوریکه در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد و صفیف عبارتست از راست گذاشتن بالها بدون تحریک و دفیف بر هم زدن و تحریک پرها باشد و هر جانوریکه مجهول غیر منصوص الحلیت والحرمة در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد حرام ست و اگر هر دو امر او مساوی باشند یا اینکه دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست **سیوم** جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگ دان و چینه دان و صیصه نباشد و آن انگشت زائد است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پا نیز میگویند حرام است و هر جانوریکه در او یکی از ینها بود حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد **چهارم** جانوریکه منصوص الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاؤس و مکروه است هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است و کراهت اشبه است و مکروه ست گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و حباری و غلیظ تر است در کراهت گوشت صرد و صوام و شقراق هر چند حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطا و طیهوج و مرغان خانگی و کردان و کرکی و صعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر ست در جانور مجهول که آن غلبهٔ دفیف باشد بر صفیف یا مساوات است صفیف با دفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صیصه است و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی ازین علامات بود و هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از ینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبرا و بط و امثال آنرا استبرا میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال آنرا به سه روز و سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبرا میکنند تا مدتی که از و زائل شود حکم نجاست خواری زیرا که دران حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن تخم غیر ماکول و خوردن مجثمه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر انداز ند بران تا اینکه بمیرد و مصبوره هم حرام است و آن حیوانیست که زخم زنند بران در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد **قسم چهارم** در اشیاء جامد است یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرامها را و از آنها



پارهٔ مذکور شد در کتاب مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اوّل میته یعنی حیوانات خود مرده و آنها
حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میته حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش
شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای میته استعمال جزوی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس
صادق بناید بران جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جائز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز
متفق علیه است و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و وبر و آن پشم ملایم است و پر و آیا معتبر است در طهارت
این اجزا که بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجه نیست که اگر بریده شوند از میته پاکند و اگر کنده شوند موضع اتصال
را باید شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن انچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر پاک
است شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میته برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر از مرغ
مذبوح برآید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفحه یعنی شکنبه بره
و بزغاله پیش از آنکه کاه بخورد و آنرا پنیر مایه هم گویند آن نیز پاک است هر چند از بره و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و
در شیریکه از حیوان خود مرده برآید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت
دیگر تحریم است و آن اشبه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هرگاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح و معلوم
نشود که مذبوح کدام است و میته کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیا
می توان فروخت آن هر دو را بکسی که میته را حلال داند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد
کند بایع فروختن مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضویکه جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین انچه
بریده شود از دنبه گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جائز نیست که بآن چراغ روشن کنند بر خلاف روغن نجس که بوقوع نجاست
نجس شده باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان **دوم** اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که
آنرا بفارسی سپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین و در بول و آن و زهره و مشیمه که بچه در آن باشد تردد است
اشبه تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند امّا فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام مغز میگویند رشته سفید ایست که در استخوان پشت میباشد
از سر تا نزدیک دم حیوان و علباء و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها
و ذات الاشاجع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مراد رگهای بالا ظلف است
که هم شکافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز سر می باشد
در رنگش مائل به تیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله گفته

در محرمات حیوانات حلال

که چند حرمت است و مکروهست کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد حرام نمیشود و گوشتی که با آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ بکشند و گوشت بلند تر باشد از سپرز حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پایین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد **سیوم** از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضله های آدمی و هر طعامی که ممزوج شود یا خمر و نبیذ و مسکر و بوزه هر چند کم باشد یا واقع شود دران نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کند با آن طعام یعنی ملاقات برطوبت کند کافر هر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم و جواب اینها بحرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیهٔ کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشرت برطوبت کرده باشند **چهارم** خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت استشفا و جائز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی بجواز وارد شده و این روایت خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند مردم بخوردن آن **پنجم** از محرمات سمهای کشنده است خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تا ربع دینار از آن بخورند در میان ادویه مسهله باکی نیست زیرا که غالباً ضرر نمیرساند و آدمی سالم میماند و جائز نیست که تجاوز کنند از آن حد و بجائی برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یکمثقال از سقمونیا و مقدار بسیار تخم حنظل و شوکران زیرا که متضمن ثقل مزاج و افساد آنست

قسم پنجم در اشیای مائعه است و حرام از آن پنج چیز است **اوّل** خمر و هر مسکری مانند شراب خرما و شراب عسل و شراب مویز و شراب جو و شراب ترنج و غیرها قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور هرگاه بغلیان آید یعنی اسفل آن اعلی شود خواه بجوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه شود و نیز حرام است چیزیکه با آن اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها در او و مائع باشد آنچه دران واقع شده **دوم** خونی اگر برآید بجهندگی از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب ذبح نجس است و حلال نیست خوردن آن و آنچه بجهندگی برنیاید مانند خون ذرغ و خون قُرد که آنرا بفارسی کنه گویند و در پوست گاو و گوسفند میافتد هر چند نجس نیست و لیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح دفع نکند و در میان گوشت او باشد پاکست نجس و حرام نیست و اگر بیفتد قدری از خون مانند یک اوقیه که مقدار ده درهم است یا کمتر از آن در دیگی در هنگامیکه می جوشد در دیگ بالا آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوربای آن هرگاه خون بسبب جوش برطرف شود و بعضی فقها منع کرده صحت روایت مذکوره را و این خوبست اما آنچه دران

اشیای نجس العین

در اشیای مائعه



و یک از اشیای جامده غیر مائعه بود مانند گوشت و توابل و آنچه با گوشت پزند جائز است خوردن آن وقتی که آن را
بشویند و پاک کنند سیوم هر چیز که در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مائع باشد حرام میشود هر چند
بسیار باشد یعنی کر و زیاده از کر سوای آب مطلق و آن را به هیچ وجه پاک نمیتوان کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
در نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود در وان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن بسته و عسل بسته آن نجاست
را میاندازند و از اطراف نجاست هم قدری از آن میگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مائع روغن چراغ
باشد جائز است که آن را در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جائز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند و آیا این
حکم بسبب نجاست دود آنست یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تعبدیست و دود اعیان نجسه
نزد ما پاک است و همچنین هر چه آن را آتش برگرداند از حال خود و خاکستر کند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست و در
عدم نجاست دود تردد است مترجم گوید جهت تردد قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش صعود میکنند هر چند اجزای صغار باشند و این قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون استحاله و اثبات آن مشکل است و جائز است فروختن روغنهای نجس العین
و حلال است قیمت آنها و لیکن واجب است مشتری را بآن اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن بمیرد حیوانیکه او را خون
جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس و جعل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیزی
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مائع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی اشهر الروایتین
و همچنین جائز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آن را در مائعات و در روایت واقع شده که هرگاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر کند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر بیفتد میته حیوانیکه خون
جهنده داشته باشد در دیگی نجس میشود آنچه هست در آن و ریخته میشود آنچه مائع است در آن دیگ و میشویند اشیای
جامده که در آن دیگ بود و خورده میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند آب نجس آرد را نان آن خمیر بسبب پختن
با آتش پاک نمیشود علی الاشهر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کند نه آنکه
خشک کند چهارم اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک
و یا پاک مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جائز است خوردن آن
برای دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که همه ابوال حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و اشبه تحریم است
زیرا که خبیث اند پنجم شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گرگ و ماده گربه و مکروه است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر ماده خر خواه آن شیر مایع باشد یا جامد حرام نیست **قسم ششم** در لواحق است و در آن چند مسئله است **اول**
جائز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جائز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند
و دست خود را بشوید و جائز است آب کشیدن بدلویکه از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز
نمیتوان کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن با آن پوست بهتر است **دوم** هرگاه یافته شود
گوشتی و معلوم نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر منقبض شود مذبوح است
و اگر منبسط شود میته **سیوم** جائز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر باجازت او و بتحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت
مالک از خانه جمعیکه در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه ولا علی انفسکم ان تاکلوا
من بیوتکم او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم
او ما ملکتم مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت
بد نمیبرند از خوردن در خانه آنها ولیکن از آنخانها بیرون نمیتوان آورد چیزی و این حکم است چیزی را که واقع شود بر آن آدمی را
عبور مانند درخت خرما و اشجار دیگر یا زراعتی علی تردد مترجم گوید علی تردد متعلق است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل
است در امور دیگر هم یعنی اشجار و زراعت نه بانچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است
والله اعلم **چهارم** هرگاه بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهن او پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشم بکشد
دوای نجس آب چشم او پاک است مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت
باید کرد که اصل طهارت است **پنجم** ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض ثمن مسلمان شود میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که
بر ذمه مشتری قرار گرفته بود پیش از اسلام **ششم** پاک و حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه بانداختن دوای شود یا
خود بخود یا باقتضای زمانه و خواه آنچه که برای سرکه شدن بر ان ریزد چیزی باقی باشد که در ان ظرف بحال بود یا مستهلک شود
هر چند که مکروهست استعمال آنچه بدوا سرکه شده باشد و کراهیت ندارد آنچه خود بخود منقلب به سرکه گردد و اگر بیندازند خمر را در سرکه که
مستهلک سازد خمر آن سرکه را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بیندازند در سرکه خمری و مستهلک کند سرکه خمر را آنهم پاک نمیشود
بلکه آن سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک در سرکه را زمانی که در ان زمان خمر سرکه
می شده باشد حلال میشود و آن را وجهی نیست زیرا که خمر باستحاله پاک میشود و سرکه نجس شده باشد به مخالطت خمر بچه نحو
پاک شود **هفتم** ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بآنها نزده باشند که مانع نفوذ شراب
شود جائز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست



که جائز است استعمال آنها بعد از ازاله عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکوره جائز الاستعمال
نیست بدلیلیکه مذکور شد و در و مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیرا که چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند
وقتیکه در آب کثیر بگذارند آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکه در تطهیر ظروف مذکوره از
نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیه فقها است که بآب قلیل بشستن دو مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید
که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا اتفاقی
در میان دو روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرور نیست کذا فی المسالک هشتم
حرام نیست هیچ چیز از ربها و شربتها هر چند از آنها بوی شراب آید مانند رب آنار و رب سیب زیرا که کثیر آنها مست نمیکند
نهم مکروه است استعمال چیزیکه مباشرت کند آنرا جنب یا حائض وقتیکه آنها متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت
و اعتماد بر طهارت آنها نباشد و همچنین مکروه است استعمال چیزی که بخرد یا درست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد
و نیز مکروه است که چیزی از مسکرات بخورد و دوا بدهند و مکروه است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن
است که مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هر چند سلم هم حرام
نیست و همچنین مکروه است امین گردانیدن کسی بر طبیخ عصیر که حلال داند شراب را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر
مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جائز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه
است و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که حکم نجاست
بدون علم یقینی نمیتوان کرد هر چند گمان غالب نجاست بهم رسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض
متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای این دو هر گاه آنها هم متهم بعدم تحفظ باشند از جمله لواحق این احکام است
کلام در حالت اضطرار باید دانست آنچه حکم کردیم بآنکه ممنوع است تناول آنچیز و آن در حالت اختیار است و در
صورت اضطرار جائز است خوردن و آشامیدن آن زیرا که حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در مضطر
و کیفیت استباحت محرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام نخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد
در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منجر بضعفی بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت
هلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و در این هنگام جائز است و اما تناول آنچه رفع
ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد

و آن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورة باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی گفته اند که باغی آنست که مبغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد و اما کیفیت استباحت پس انچه مجوز شده بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده ازان حرام است و آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند بلی و این حق است و اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جائز نیست بلکه خوردن واجب است زیراکه حق تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری و قیمت آن نداشته باشد که بآو بدهد واجب است بر مالک طعام که بدهد آن طعام را بمضطر زیراکه در بخل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند بمیرسد زیراکه بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام طلب قیمت مثل کند واجب است که بادبدهد و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر او قیمت ندهد زیراکه ضرورتی که مجوز گرفتن طعام رایگان بکره از دست مالک بود برطرف شد بقدرت برادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگویم واجب است بهتر خواهد بود زیراکه ضرورت ازو برطرف شده بسبب قدرت برخریدن و اگر با وجود قدرت برادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن جائز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرید آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زائد لازم نیست زیراکه زیادتی باختیار خود نداده بلکه باکراه داده است و درین اشکال است زیراکه بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است شرعاً و هرگاه قدرت برادای ثمن دارد و هرچند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند پس باید بذل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر به بخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که قادر برادای آن باشد که میته حلال نمی شود و اگر صاحب طعام غائب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند و قوت داشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد درینصورت میته میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر طعام او را منجر بقتل و قتال نشود میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد عند القدرة و میته بر او حلال نمی شود و درین قول تردد است زیراکه استباحت اکل میته درصورت عدم تمکن برغیر میته است و درین مثال تمکن برغیر میته دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی دانسته است و اگر مضطر



نیابد مگر آدم مرده حلال است برای او امساک رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جائز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضرر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجویز آن برای قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بول بخورد بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جائز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جائز است و آن اشبه است و جائز نیست مداوا کردن بخمر و نه چیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جائز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بآن کنند مترجم گوید ازین کلام ظاهر شد که وقت اضطرار تداوی به خمر و دیگر مسکرات جائز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاف ادعای اجماع بران نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوای که خمیر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به و همچنین در شراب خرما و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمور جائز داشته در وقتیکه علاج منحصر بر همان باشد و مضطر شود بتداوی بآن و گفته که درین صورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم بدوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته والله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن است مستحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد ازان و پاک کردن دست بر رومال و بسم الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن هر قسمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره آنهم کافیست و مستحب است خوردن بدست راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن او در آخر همه و ابتدای شستن دست در اول صاحب طعام کند و بعد ازان از طرف راست او بگردانند شستن دستهای را تا طرف چپ او بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ دست در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در یکظرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پرخوری حرام میشود هرگاه ضرر بود و مکروهست طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که دران سفره شراب میخورده باشند یا بوزه کتاب الغصب این کتاب در غصب است

آداب طعام خوردن

وکلام ونظر در سبب غصب است وحکم آن ولواحق آن اما اوّل پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان تعدی وکفایت نمیکند در ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن هم می باید تا مغصوب شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک وتلف شود آن چهارپا ضامن نمی شود هرچند گنهگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده وثبوت ضمان فرع تصرف واستقلال دست غاصب است بر مال مغصوب وهمچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتیکه قیمت آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگرے یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود زیرا که اثبات ید خود بر آن نموده عدواناً وجاری میشود غصب در عقار یعنی آب وزمین هم وضامن آن میشود غاصب و متحقق میشود غصب عقار با اثبات دست تصرف خود در ان مستقلاً بدون اجازت مالک وهمچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک پس اگر ساکن خانه غیر شود قهراً بشرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است وشیخ رحمه الله فرموده که ضامن نصف خانه میشود ودران تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک واگر ساکن ضعیف باشد از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف واگر مالک غائب باشد ضامن میشود و همچنین اگر به بند دبافشار چارپای را وبکشد آنرا وتلف شود ضامن میشود واگر مالک آن چهارپا بران سوار شود ودیگری آنرا ریسمان بگردن انداخته بکشد وتلف شود ضامن نیست یعنی درصورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد واگر ضعیف بود ضامن میشود غصب کنیز حامله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده وهمچنین ضامن میشود مشتری حمل کنیز را که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا واگر دست بدست بگردانند غاصبان مال مغصوب را وتلف شود مختار است مالک از هر که خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد وآدم آزاد را اگر کسی غصب کند ضمان بر غاصب نیست آن هرچند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد وحر مال کسی نیست اگرچه صغیر باشد اگر در دست غاصب غرق شود یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود وشیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که اگر آن خود مغصوب صغیر باشد غاصب ضامن او میشود هرچند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند گزیدن مار وعقرب ووقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف واگر خدمت بفرماید حر را لازم میشود اورا اجرت خدمت واگر حبس کند کارگر را ضامن اجرت عمل او نمی شود مادام که منتفع نشود از و زیرا که منفعت او در دست اوست هرچند اجیر ساز داورا برای کردن آن کار وبعد از ان اورا البته بگذارد و کار نفرماید ودران تردد است واقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست



واین حکم ندارد واگر بگرایه بگیرد چهارپای را و ببندد اورا در زمان انتفاع زیرا که چهارپا مالک وقابض منافع خود نیست و ضامن خمر نمیشود غاصب خمر از دست مسلمان هرچند غصب کند آنرا کافر و ضامن میشود هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاهداشته باشد آنخمر را هرچند مسلمان غصب کند وهمچنین است خوک هم اگر غصب کند آنرا از دست ذمی مسلمان وضمان خمر لازم شود بر کسی باید که قیمت آنرا که نزد مستحل آن به یزد بمالک آن بدهد نه مثل آن هرچند تلف کننده ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد است زیرا که خمر هرچند در ملة اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود لیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکار انکنند و غاصب و مغصوب منه هردو ذمی باشند پس مانعی نیست ازینکه مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم بثبوت خمر بر ذمه نمیتوان کرد هرگاه ذمیان با همدیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی اینست که اگر به شرع اسلام رجوع کنند باید که بادای قیمت حکم بر آنها شود نه بادای مثل **بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اول** مال کسی خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت مانند مباشرت اتلاف چهارپا هرچند غصب نباشد زیرا که غصب تصرف در مال غیر است نه اتلاف **دوم** سبب اتلاف یعنی سبب تلف شدن آن هر کاریکه باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و دران تلف شود چیزی ضامن آن میشود وهمچنین انداختن چیزهای لغزنده در راهها که سبب بسر افتادن راهروان شود و لیکن هرگاه جمع شود مباشر تلف و سبب تلف مقدم مباشر است که تاوان ازو میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کند و بی اجازت او و دیگری انسانی را دران انداخته آنکه انسان انداخته و مباشر تلف آن شده دیت ازو میگیرند نه از چاه کن و هر که دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضامن تاوان آنمال میشود نه آنکه بر او اکراه کرده زیرا که درینصورت فعل مباشر اتلاف ضعیف شده بسبب اکراه و متکفل تاوان اکراه کننده باشد و این حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که دران قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد و چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد و اگر بندد از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتشی بفروزد و بسوزد مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود انداز دو عالم باشد بآنکه چنین آبی انداختن یا چنین آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار بهمسایه میگردد و متفرع میشود بسبب اتلاف چند فرع **اول** اگر ببندد از د طفلی را در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود **دوم** اگر غصب کند ماده گوسپندی را مثلاً و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد است وهمچنین اگر حبس کند مالک حیوانرا از نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهارپائی را و از پی او برود بچه آن چهارپا و تلف شود درین دو صورت هم در ضمان تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان نه نموده

شیخ علی رحمه الله گفته که هرگاه مانع از فروختن چهارپا بر گرسنه(؟) از قبض مالک و مانع فروختن متاع مالک بموسم شرعی یا متاع و نقصان قیمت متاع ضمان لازم میشود والله اعلم

در صورت اول تصرف

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و این قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده سیوم اگر وا کند قید چهار پای لبته را و بگریزد آن چهارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از ان اتلاف مال میباشد و همچنین اگر وا کند قفسی را که در ان جانوری باشد آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بجرد وا کردن قفس پرواز کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر در وا کند
از حجره و بعد از ان متاع را دزد ببرد یا وا کند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن نمی شود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو میگیرد نه بسبب و همچنین اگر دلالت کند دزد را بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از و باید گرفت نه از رهبر او و اگر دور کند بند مشکی را که در ان روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن
ضامن میشود هرگاه بهمان بند حبس روغن در ان شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را رطوبتی و بآن زمین نمناک شود و در زیر
مشک و تمام انچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده اما اگر وا کند سر ظرف را و باد آن را
برگرداند یا آفتاب بگداز و در ضمان تردد است و شاید که اشبه عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اتلاف اند پس
ضمان تعلق بسبب نمیگیرد مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است
در تاثیر و سبب قویست چه اگر او وا نمیکرد سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نمیگردید از جمله اسباب ضمان
است قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود
در دست قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده سبب ضمان اجرة المثل است که
بمالک عین موجر باید داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف
شود آن متاع فقها در ان اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط یا به تفریط زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که علی الید ما اخذت حتی اودت یعنی ضمان شی ماخوذ بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتیکه باز باخوذ منه رساند و
بعض دیگر گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در مدت مذکور عام نیست زیرا که
ودیعت و بسیاری از قبض ها این حکم ندارد و پس حکم امانت دارد که بافراط ضامن است نه بغیر تفریط و صاحب این قول را
موجه دانسته والله اعلم **نظر دوم** در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغصوب را بمالکش رد کند مادام که آن
مغصوب باقی باشد هر چند مشکل باشد رد موجب ضرر بغاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای عود کرده یا تخته که در کشتی بکار
برده و لازم نیست مالک را قیمت آن گیرد با وجود بقای عین و همچنین اگر بیامیزد مغصوب و غیر مغصوب را بنوعی که شاق باشد تمیز آن
مانند مخلوط ساختن گندم بجو یا ارزن بکال تکلیف میکند غاصب را که جدا شده رد کند بمالک و اگر بدزد جامه خود را بچشته های

مغصوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رشته ها از ان جامه تکلیف میکنند او را که بکشد رشته های مغصوب را و ضامن شود اگر
بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته ها ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم
است اگر بدوزد برشته های غصب زخم حیوانی را که او را احترامی بوده باشد آن رشته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه
ایمنی باشد از تلف شدن آن و از حدوث عیبی دران و ضامن آن رشته ها میشود غاصب و اگر حادث شود در مغصوب بعد
از غصب عیبی مانند اینکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه آن مغصوب را رد کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری
باشد مانند عفونت که در گندم بهم رسد و روز بروز زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوئیم که
همان عین را رد کند یا ارش عیبی که در وقت رد بوده و بعد از ان هر قدر عیب که زیاده شود ارش زیاده هم میداده باشد
خوب خواهد شد و اگر آن مغصوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی
رو دهد از هنگام غصب تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است که تاوان بمثل
دهد اگر مغصوب مثلی باشد یعنی اجزای آن متفاوت القیمت نباشد بلکه اجزای آن متفاوت القیمت بود یا مثلی بود و یافته
نشود مثل آن ضامن قیمت روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف شود و حاکم حکم کند باداء قیمت آن و بعد
از حکم حاکم زیاده شود قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود برا و اداء انچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود باداء قیمت آن وقت تسلیم
زیرا که ثابت بر ذمه غاصب مثل است و هر گاه مثل متعذر بود قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود
غاصب قیمت روز غصب را بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت غصب تا وقت تلف
میشود و این قول خوبست و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد اینست که بعضی در قیمتی
هم بوجوب رد مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول برد مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره
مضمون بمثل میشوند زیرا که اجزای آنها در قیمت و صفت تفاوت نمیکنند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس
اگر مثلی باشند چنانچه مذهب مصنف است و متعذر باشد بهمرسیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بان میفروخته باشند مخالف
جنس مضمون یعنی طلا و نقره باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن
طلا و نقره بوده و اگر بجنس طلا و نقره بیع و شرا آنها دران بلد میشده باشد و مغصوب و قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که
نقد بلد بدهد در بدل طلا و نقره مغصوب و اگر کم و زیاده باشند قیمت باید کرد مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید و
نیست که ربا مخصوص بیع است بلکه ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس ربوی که متفق الجنس باشند و اگر
مغصوب صنعتی کرده باشد که آن را هم قیمتی باشد غالبا بر غاصب واجب میشود اداء مثل اصل مغصوب و قیمت آن صنعت هر چند

قیمت صنعت زیاده از قیمت اصل بود خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در
وقت ازالهٔ آن صنعت بتعدی هرچند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن
قیمت صنعت نمیشود غاصب و ضمان مخصوص اصل باشد و اگر مغصوب چهار پا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب
یا معیب شود از جانب حق تعالی رد میکند آنرا غاصب بمالک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهار پای قاضی یا غیر قاضی
مترجم گوید این روایت رد است بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت حمار بر او لازم میشود زیرا که قاضی بر خر
مقطوع الذنب سوار نمیشود و این حکم را در غیر حمار ثابت نکردند از اسپ و استر و شهید رحمه الله در دروس گفته که مرکوب قاضی مانند
مرکوب دیگرانست هرچند آنرا معیوب کند زیرا که نظر بخصوص جنایتست نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست در هیچکدام
از اعضای او و تفحص باید نمود که هرچه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدهد و در روایت واقع شده که اگر چشم چهار پا بکند حصه چهارم
قیمت او بدهد و شیخ رحمه الله حکایت نمود در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب در کندن چشم دابه بنصف قیمت آن و در
کندن دو چشم آن تمام قیمت و همچنین هرچه در بدن چهار پا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت
است و لیکن رجوع بقیمت بازار در ارش جنایت اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد آنرا یا نکشد آنرا قاتلی
ضامن میشود غاصب اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدهد مادام که قیمت زیاده از دیت
حر نباشد و اگر زیاده از دیت حر باشد ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر از و میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان
آن نیست نه ضمان مالیت و مصنف گفته اگر بگوییم که ضامن زاید هم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر
غاصب ضامن نمیشود سوای قیمت عبد را مادام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد
دیت حر از و میگیرند نه از غاصب و همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی را از
غاصب میگیرند نه از جنایت کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هرچند زیاده
از دیت حر باشد و اگر جنایت کند بر عبد مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع
عضوی از اعضای او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن بمالک بدهد و
درین تردد است زیرا که مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله
عام است خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتی که مقدر است دیت آن در حر همان دیت مقدر است در عبد لیکن بحساب
قیمت او مانند اینکه در بریدن عضوی که مکرر در بدن او باشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد بنصف دیت
قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بنده

وجنایتی که آنرا مقداری معین نباشد ودیت آن درحر اگر بر عبد از غاصب شود دران حکومتی است یعنی ارش وآن
تفاوت قیمت است که بسبب جنایت دران عبد شده واگر بگوییم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب
خواهد بود باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود واگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست واگر
جنایت عبد بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بینی او را ببرد یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفس دیت بران مقرر است در شرع و
شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت او را بگیرد وعبد را تسلیم کند بجانی یا عبد بگیرد وهیچ چیز بر جانی نباشد ودرین حکم مساویست
خواه جنایت کننده غاصب باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود واین حکم برای آن فرموده که اگر دیت وعبد
هردو بمالک بدهند لازم آید اجتماع عوض ومعوض عنه چه دیت عوض نفس است واگر نظر بران کنیم دیت درینجا عوض جنایت است که
قطع انف یا قطع ذکر باشد پس اجتماع عوض ومعوض عنه لازم نیاید وباید که عبد مجنی علیه قیمت او را هردو بمالک بدهد واگر قیمت عبد
زیاده شود بسبب جنایتی که غاصب برو نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زایدا و نموده رد کند آن عبد را
بمالک با ارش جنایت زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست وآن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مترجم گوید اگر
چیزی از عبد کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او نشود مانند فربهی مفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درینصورت چیزی
بمالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع چیزی مقدر نیست ونقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود علی ما فی المسالک وحکم عبد مدبر ومکاتب
مشروط وام ولد مانند حکم عبد محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که اینها هم عبد صرفند وهرگاه متعذر باشد تسلیم مال المغصوب بمالک
واجب است که غاصب بدل آن المغصوب منه بدهد ومالک بدل میشود مغصوب منه ومالک عین مغصوب نمیشود واگر برگردد عین مغصوب
وغاصب را قدرت رد آن بمالک شود هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد وبر غاصب واجب است که اجرة المثل عین مغصوب
از هنگام غصب تا هنگام دفع بدل بدهد بمالک اگر آنرا اجرت باشد وبعضی فقها گفته اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد
وقول اول اشبه است واگر غصب کند دو چیز را که قیمت هر کدام کم شود اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه وبعد ازان تلف شود
یکی ازانها نزد غاصب ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع دویم می ارزید ورد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت
او کم شد بسبب انفراد از اول وهمچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام ازان دو حصه کم شود بسبب بریدن وبعد ازان
یکی ازان دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید وضامن تفاوت کمی که بسبب
قطع در حصه دوم بهم رسیده تغیر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم میارزیدند مجتمعا وهمان یکپا تلف
شود در دست غاصب و پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد ودمیکند قیمت تالف را قیمتی که میارزید
با انضمام با پای موزه موجود ودر تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار
آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان بایدبدهد هرچند سبب تلف هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و
این قول اقوی است علی مافی المسالک و مملوک غاصب نمیشود عین مغصوب بسبب تغیر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی و
برآوردن از نام مغصوب و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان را بریسمه یا ریسمه
را پارچه سازد و اگر غصب کند طعامی را بخوراند آنرا بمالکش یا گوسفند را واستدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند و او عالم نباشد باینکه
گوسفند خودش هست ضامن میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد
از غاصب و آکل و اگر تاوان بگیرد غاصب او از آکل میگیرد و اگر تاوان بگیرد از آکل رجوع میکند آکل بسوی غاصب و هرچه از او
گرفته اند از غاصب میگیرد زیراکه او خدعه کرده است آکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه آکل و تاوان از آکل نمیتوان
گرفت زیراکه فعل مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب فریب و خدعه غاصب پس سبب اتلاف که غاصب باشد اقوی
است از مباشر اتلاف و اگر غصب کند نر حیوانی را و بجهاند آنرا بر ماده اش ولدی که از آن دو حاصل شود مال صاحب ماده است هرچند
آن ماده از غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهانیدن بر ماده اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان آن بمالک
کند و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهانیدن نر بر ماده نمیشود و قول اول اشبه است زیراکه اجرت
جهانیدن نر بر ماده نزد ما حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کسب جهانیدن نر بر ماده و اکثر فقها
گفته اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیراکه منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است براو که عوض
آن بدهد و نهی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزی را که اجرت داشته باشد عادةً و باقی ماند
در دست او تا وقتیکه ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دابه لاغر گردد لازم میشود براو اجرت المثل و تفاوت قیمت هر دو این
دو داخل یکدیگر نمیشوند باین معنی که یکی از آن دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بجوشاند روغن چراغ را
پس کم شود ضامن آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشاند و کم شود وزن آن لازم نمیشود براو تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله
زیراکه در این نقصان رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن کم عین میشود لیکن در فرق تردد است زیراکه عدم
مالیت رطوبت ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت داخل توان کرد که بحالت اصلی برسد لازم نمیاید که بالفعل تاوان لازم نباشد

نظر سیوم در لواحق است و آن دو نوع است اول در لواحق احکام است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه زیاده
شود قیمت مغصوب بفعل غاصب پس اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغصوب بهم رسد مانند اینکه مغصوب غلام بود و او را تعلیم
صنعتی نمود یا پارچه بود مقطوع و آنرا جامه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا بافت و پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرد

واجب است که آنرا رد کند بمالک و مستحق چیزی نمیشود غاصب در برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت
قیمت بدهد بمالک و اگر آن زیادتی عین باشد نه اثر مانند اینکه در زمین مغصوب درختی نشاند میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب
را بمالک رد کند و اگر بسبب دور کردن آن عین نقصان در مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک و اگر رنگ کند غاصب پارچه
مغصوب را میرسد او را که دور کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر بازاله رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش
از رنگ کردن میارزید و مالک پارچه هم میتواند آن رنگ را از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ در متاع او بغیر حق نمیرود و اگر یکی از
مالک و غاصب حق دیگر را بخواهد بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگرے که قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر به بخشد یکی از آنها
مال خود را بدیگری واجب نیست که موهوب له قبول کند هبه را پس اگر قیمت پارچه مغصوب بسبب رنگ کردن کم نشود و قیمت رنگ
هم کم نشود مالک و غاصب هر دو شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب
رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت رنگ و پارچه هر دو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالک زیاده شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود
آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد و اگر کم شود قیمت پارچه برنگ لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک و لازم
نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب
مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آن که مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین را کمتر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را
که تتمه قیمت آن بمالک بدهد **دوم** هرگاه غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن
روغن باشد بلا تفاوت در جودت و رداءت پس مالک و غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا بروغنی که بدتر
باشد از روغن مغصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب را باید که بدل آن که مال مغصوب منه بود باو بدهد زیرا که عین
آن مخلوط با اجود یا ادون شده و باقی نمانده پس تاوان بمثل باید بدهد و بعض دیگر میگویند که عین هلاک نشده که مثل بدهد بلکه اگر
مخلوط با اجود شود غاصب با او شریک در زیادتی جودت میشود و اگر با ادون مخلوط ساخته ضامن نقصان رداءت میشود که همان تفاوت
رداءت بدهد مگر آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هر چند ردی شده باشد بمخالطت روغن ردی اما اگر مخلوط کند غاصب
مال مغصوب را با غیر جنس آن مال مانند اینکه آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند درین صورت مال مغصوب مستهلک شد و باقی
نماند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین **سیوم** فوائدی که در مغصوب باشد تاوان آن هم بر غاصب لازم میشود بسبب
غصب و آن فوائد مال مغصوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب و خواه آن فوائد
اعیان باشد مانند شیر که در گاو مغصوب بهم رسد یا موی یا پشم که در گوسفند بهم رسد یا بچه در حیوان و میوه در درخت و خواه منافع
باشد مانند سکونت خانه و سواری چهار پا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عادةً و اگر فربه شود دابه در دست

غاصب یا غلام مغصوب یا دیگر و صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب زیرا که از جانب
حق تعالی در مغصوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی را که آموخته بود و قیمتش
کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت اصل و قیمت
زیادتی هر دو میشود و دو فرع اول اگر زیاده شود قیمت مغصوب بسبب زیاده شدن صنعتی در او و بعد از آن آن صنعت برطرف شود و
باز عود کند و قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالفه نیست زیرا که باز در دست او عود آن صنعت
شده و جبر نقصان نموده و اگر صنعت عود شده کمتر بن باشد در قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب تفاوت قیمت بدهد
اما اگر متحد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغصوب مانند اینکه فربه شود و قیمت آن زیاده میشود در دست غاصب و
بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یاد گیرد که با آن قیمتش زیاده گردد رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
اول دوم هرگاه زیادتی متصل در مغصوب حاصل شود و اگر با آن قیمت مغصوب زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود
که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر با آن زیادتی در قیمت مغصوب چیزی بیفزاید مانند زیادتی مفرط که در جثه عبید هم رسید هرگاه زائل شود در
قیمت عبد تفاوتی نمیکند یا قیمتش بزوال آن بیفزاید درین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد مسئله چهارم مالک نمیشود
مشتری متاعی را که به بیع فاسد آنرا خریده باشد و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده
باشد اگر در قیمت آن متاع چیزی بیفزاید بسبب زیادتی صفتی در آن مبیع ضامن آنهم همان مشتریست که به بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود
مبیع در دست او ضامن عین آن مبیع میشود با علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن
مثل خواهد بود و اگر بخرد مالی را از غاصب و عالم باشد بغصب و تلف شود آنمال ضامن عین آنمال میشود و ضامن منافع آنکه بمالک بدهد
و از غاصب طلب نمیتواند کرد زیرا که عالم بالغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را بصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد
یا از مشتری پس اگر تاوان بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آنمال
در دست مشتری شده و اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک استرداد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را
میرسد که قیمت آنمال از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بائع غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در
هنگام قبض آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بائع بگیرد غاصب از مشتری طلب کند
و غرامتی که مشتری کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد مانند نفقه حیوان مغصوب یا تعمیر عمارات مغصوبه پس میرسد او را که از بائع
بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر با او فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم
بغصبیت و مباشرت کند با آن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولد حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک



کنیز و تاوان از بائع بگیرد زیراکه او خدعه نموده و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را میرسد
مطالبه هرکدام از بائع و مشتری ولیکن اگر مطالبه از مشتری کند او تاوان آن میگیرد از بائع و اگر تاوان بگیرد از بائع او نمیگیرد از مشتری
و درین قول دیگر هم هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه بمشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی بمشتری از
مال مغصوب برسد و غرامت آن بمالک بدهد مانند ثمره درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن
تاوان آن غاصب است نه مشتری زیراکه او سبب اتلاف آن منافع شده هرچند مباشر تلف مشتری باشد زیراکه مباشرت بسبب
خدعه و فریب غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند
آنرا بمالک که درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هرکدام که خواهد
مطالبه میتواند کرد اما از غاصب جهت اینکه او حائل شده درمیان مالک و مال او اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف
و مباشر تلف گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او
از غاصب نمیتواند گرفت زیراکه مشتری مباشر تلف بوده است و قول اول اشبه است پنجم اگر غصب کند کنیزی را و وطی کند
آنرا پس اگر هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر واطی که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیراکه وطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند
که اگر کنیز باکره باشد عشر قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعضی فقها این حکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند و اگر ازاله بکارت
آن کنیز بانگشت کند لازم میشود برو دیت ازاله بکارت و اگر باین کار وطی کند لازم میشود برو هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت و
مهر المثل و واجبست برو که اجرة المثل آن کنیز هم بدهد از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر حامله کند
آنرا ولد لاحق میشود باو زیراکه وطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز یعنی آنچه ارزد در روزی که زنده تولد کند
و تفاوت قیمتی که در آن کنیز بسبب ولادت شده نیز بدهد و اگر مرده ساقط شود ولد شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمی شود
زیراکه معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین اشکال است زیراکه اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر کند و بچه از شکم او مرده
افتد ضمان قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که پیشتر حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین حکم باشد
هرچند معلوم نباشد حیوة مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده درمیان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت در صورت
جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمی داند و اگر بزند بران کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه ضارب ضامن
غاصب میشود بمقدار دیت جنین حر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت جنین رق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند
بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد طلب مهر المثل اگر غاصب باکراه وطی کند آن کنیز را بر غاصب است حد زنا هم و اگر
کنیز هم رضا بوطی دهد حد زنا میزنند بر واطی و غاصب مهر نمیدهد بمالک زیراکه زانیه را مهر نمی باشد ظاهر است که در صورت

مطاوعت کنیز بواطی او زنا هر دو را حد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تثنیه آورده است که هر دو را حد باید زد هم بواطی و هم بکنیز و ظاهر نیست که مصنف ره چرا حد موطوئه را ذکر
نکرده است اختصار بر حد واطی کرده است ظاهر اسهو ناسخ باشد والله اعلم بعضی گفته اند که لازم است و اگر عوض وطی چیزی
بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب اشبه است مگر آنکه کنیز باکره بود پس بر او لازم میشود نقصان قیمت
کنیز که بسبب ازاله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کنیز ازین وطی ملحق نمیشود ولد بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود و
غاصب تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او و در دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده
بر آید بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که ما نمیدانیم که پیشتر در شکم مادر زنده بوده یا نه و در آن تردد است و اگر
سقوط ولد بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده دیت جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر
غاصب عالم بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل لاحق میشود ولد بغاصب و واجب میشود بر غاصب حد نه زنا و مهر و اگر برعکس باشد که زن
عالم بحرمت باشد و غاصب جاهل لاحق نمیشود ولد بغاصب و ساقط میشود از و حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود حد زنا مترجم گوید باعث
قول بضمان مولود مرده اینست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آنهم مالیست هر چند در شکم کنیز باشد لهذا حیوان شکم دار را
قیمت زیاده از حیوان خالی پس هر گاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم بحیوة
او قبل الولادة نمیتوان کرد و اصل برائت ذمه است پس اگر مرده بزاید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منشاء تردد مصنف همین است
و اگر کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لامهر لبغی مهری ندارد و اگر
نظر کنیم بآنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک او میگیرد و مال مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم میشود ششم
هر گاه غصب کند دانه را پس بکارد آنرا یا تخم مرغی را و در پر مرغ خود نگهدارد و بچه از آن بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال
غاصب است بعضی دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد
از آن سرکه شود مال مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که بمالک بدهد مترجم
گوید شیخ رحمه الله گفته دانه مغصوب که آنرا بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از آن بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستهلک شده
تلف گردید پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و بهمین سبب میگویند که اینها عین مغصوب نیند مکابره نموده
و باوجود آن در هر دو کتاب خود قایل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشد بلکه مستحیل
گردیده و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال بملک باسبابی می شود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لایخفی هفتم اگر غصب کند زمینی را و در آن زرع سازد آنرا یا درخت



نشانده در آن زمین پس زراعت وآنچه حاصل میشود از آن مال زارع است که کاشته وغصب کرده و بر او ست که اجرت
زمین بمالک بدهد و دور کند زراعت و درختان را که در آنجا نشانده و ناهمواری که در زمین بسبب دور کردن درختان بهم میرسد
آن را هم هموار کند واگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین وصاحب
زمین اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختان را وهمچنین اگر غاصب قیمت زمین
بمالک بدهد واجب نیست بر مالک که قبول کند هر چند غاصب به بخشد زرع و درختان را باو وعوض طلب نکند واگر حفر کند
غاصب در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را واگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آن
چاه آیا باز هم واجب است که پر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در آنچاه چه اگر در آن چاه
آدمی یا گاوی یا گوسفندی افتد وهلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است واگر بگوئیم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب را
وضمان مذکور ساقط میشود از غاصب برضای مالک بباقی گذاشتن آنچاه خوب خواهد بود هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید
از آن خانه بدون ویران کردن خانه پس در آمدن او در آنخانه بسببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف نکنند برای او که خانه را
ویران کند و بر آرد آن حیوان را و مالک چهار پا ضامن تاوان هدم خانه نیست واگر بسببی از صاحب دابه باشد او ضامن تاوان
ویران کردن خانه است وهمچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه ومالک دابه بی پروائی نکنند صاحب دابه ضامن ویران کردن خانه
میشود زیرا که جهت مصلحت مال او بدم بفعل میاید واگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی ومحتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس
اگر آن در دست مالکش باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود واگر دست مالک بر دابه نباشد
وصاحب دیگ بی پروائی کرده باشد مانند اینکه دیگ خود را بر سر راه گذاشته میشکنند دیگ را از آن حیوان وتاوان بر کسی نیست واگر نباشد
هیچکدام از مالک حیوان ومالک دیگ را تقصیری ودیگ هم در ملک صاحب دیگ بود میشکنند دیگ را وصاحب دابه تاوان
آن میدهد زیرا که برای مصلحت او شکنند نهم شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که هر گاه بیم افتادن دیواری باشد که بآن متضرر
شوند نفوس محترمه جائز است که دیوار را محکم کنند بگذاشتن چوبهای مردم بغیر اذن آنها ودعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی
اجماع نظر است مترجم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جائز نیست وشیخ رحمه الله در صورت مذکوره جائز داشته
عقلا وشرعا چوبها را بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد
وگفته که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جائز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جائز
باشد اما اگر بدون گذاشتن آن چوبها محافظت نفوس ممکن باشد جائز نیست تصرف مال غیر اصلا وشیخ رحمه الله فرموده
که جائز است در صورتیکه بیم مضرت راه روان وغیر آنها و در چنین صورتی اگر چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارش بدهند و الا اجرت مدت گذاشتن آنها بدهند و جوبا من بیت المال دهم هرگاه
جنایت قتل کند عبد مغصوب عمداً و بآن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد و اگر ورثهٔ مقتول
از وی طلب دیت کنند از غاصب میگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از و
میگیرند و دیت نمیگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس
باشد مانند اینکه دست کسی را ببریده دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت عبد که بمالک بدهد
و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع دست را مثلا و ببدل مالی غاصب ضامن اقل امرین میشود از ارش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت
قطع دست کمتر از ارش جنایت او بود دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود
کمتر از دیت بود همان از و میگیرند و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکنند یازدهم هرگاه برآرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر
غصب لازم است غاصب را که برگرداند مال مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت
رسانیدن مغصوب ببلد غصب لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه برادا عاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد
غصب آنرا از غاصب بگیرد نمیرسد غاصب را که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن به بلد غصب نوع دوم در مسائل نزاع است
و آن شش مسئله است اول هرگاه تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در قیمت آن پس قول قول مالکست با قسم و این مذهب
اکثر فقها است و بعضی گفتند که قول غاصب و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه در قیمت
جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک دعوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش
بآن زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب انکار آن قول کند قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات
بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند در مغصوب مانند یک چشمی و لنگ و غیر آن و مالک انکار کند پس قول قول مالکست با قسم او
زیرا که اصل صحت است خواه مغصوب موجود باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی
غاصب بوجهی شرعی مانند میراث و بگوید بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مالک آن نبودم و شاهد بگذراند بر آنکه مال او نبوده آیا بشنوند شهادت
بینه او را بعضی فقها گفته اند که نمیشنوند زیرا که خود تکذیب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن
اشیای مغصوبه بلفظ بیع و ضم نکند با لفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام
بیع لفظ ملکیت آن مغصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینه او را و شیخ علی رحمه الله گفته که همین قول معتمد است چهارم هرگاه بمیرد عبد مغصوب
و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بتو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر در این مسئله عمل بقرعه کنیم هم جائز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در تلف مغصوب پس قول

قول غاصب است با قسم او وهرگاه قسم خورد غاصب ومالک طلب قیمت عبد از و میکند زیراکه رد عین متعذر است **ششم** هرگاه
نزاع کند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیراکه در دست اوست پس ذی الید بود

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شد آن حصه از
شریک بسوی دیگری به بیع و نظر در ان مشتمل بر پنج مقصد است **اوّل** در بیان چیزی ست که در ان شفعه ثابت میشود و ثابت
میشود شفعه در زمین ها مانند خانه ها و عرصه ها یعنی زمینهای خالی و باغات باجماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند
جامه ها و آلات و ادوات و کشتی ها و حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعه است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت
یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعض دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیراکه شرعاً مالک مسلط است بر
مال خود و هر که خواهد بفروشد و هرچه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصور است بر مواضع اجماع که زمینها باشد نه غیر آن و روایت
مذکوره را ضعیف دانسته اند و این اشبه است اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه بتبعیت زمین و اگر مالک آنها را
علیحده بدون زمین بفروشد در ان همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها یکی اثبات شفعه در غلام نموده نه در غیر غلام از حیوانات
و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هرچه در ان قسمت مضر بود تردد است اشبه آنست که در آنها ثابت نمیشود شفعه مراد بضرر در اینجا
آنست که بعد از قسمت آن منتفع نتواند شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت را اجبر بر تقسیم جائز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع
باشند که باطل نشود منفعت آنها بعد از قسمت جائز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه هم در آنها ثابت
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در انهم
تقسیم جائز است و در دخول دولاب و کوزه ها که بر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنرا با زمین بفروشند تردد است زیراکه عادت
جاری نیست به نقل یا تحویل آنها هر چند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند و کوزه های آنرا داخل در شفعه
نمیشوند زیراکه آنها بلاشک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع مبیعات بود چنانچه مذهب بعض فقها است و شفعه نیست در میوه ها هر چند
بفروشند آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد
یا مشرب مشترک بود و هرگاه زمین مقسوم را با راه و یا مشرب مشترک بفروشند و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشند بدون راه
و مشرب شفعه نیست در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک و در مشرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین با آنکه
وسیع بود و از رد قیمت آن انتفاع بیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت
میشود در همان غیر مقسوم و پس بحصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هرچه در آن شفعه باشد به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق ملکی بدهد یا به بخشد یا بعنوان صلح بدهد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفع در آن کند زیرا که مالک رقبه نیست بخصوصه بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه واحد باشد شفعه ثابت میشود دوم در شفیع است و آن شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای ثمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت میشود شفعه بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود مگر آنکه اشتراک در راه خاص داشته باشد یا در نهر و ثابت شود شفعه در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکاء بسیار هم زیاده از واحد در آن چند قول هست یکی آنکه ثابت میشود بعدد سرهای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکاء و در عبد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سوم ثابت نمی شود با شرکاء زیاده از واحد و این اظهر است و باطل میشود شفعه اگر عاجز آید شفیع از دادن ثمن و بد رنگی در ادای آن همچنین اگر بگریزد شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غائب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعه او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت دادن و ثابت میشود شفعه برای غائب و سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعه میشود ولی آنها در صورتی که متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بهوش آید میرسد هر کدام را که شفعه طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آنرا صحیح نیست و ثابت میشود شفعه برای کافر بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هرچند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه از مسلم بر مسلم و بر کافر هرگاه بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر مرده حصه زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جائز است که بشفعه بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تهمت نمیکنند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جائز هست پدر و جد پدری را که مال یتیم را بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا هر دو شود هرگاه در آن متهم نباشند در اخذ مبیع بشفعه چرا متهم شوند و آیا آن کار را وصی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متهم میشود و جای تهمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا از مال یتیم برای خود نمیتواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوئیم که وصی را هم جائز است که مشتری بشفعه بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع باشد میتواند آنرا بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفعه میتواند گرفت آنچه را که در آن شرعاً شفعه باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زمینی را و صاحب مال شفیع آن حصه باشد پس مالک صاحب آن حصه باشد بخریدن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن آن حصه نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خرید آن



ظاهر شود شریک آن ربح نخواهد بود بقدر اریکه در عقد مضاربت کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بشرکت مضاربت در نفع بمجرد ظهور نفع و بیش جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخریدن که مالک وران شفیع باشد مضارب شریک نفع نمیشود هر چند نسبت بربح بقیمت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه میت از حکم مال تجارت برآمده است

مسائل فرعیه بنا بر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعا و این ده مسئله است **اول** اگر چهار شریک باهم دگر شفیع باشند و یک شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر را میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را و اگر آن دو بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای برطرف شدن ضرر قسمت مقرر شده و هر گاه قدرے بگیرند و قدرے دیگر بمشتری بگذارند محکم میشود ضرر قسمت و اگر شفیعان مبیع غائب باشند پس شفعه بآنها تعلق دارد و اگر یکے حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام مبیع را میخرد یا تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوائے او شفیعی نیست و اگر بعد ازان شریک دیگر هم حاضر شود ازان شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم حاضر شود ثلث مبیع مے گیرد یا ترک کند و اگر چهارم حاضر شود ربع میگیرد یا ترک میکند **دوم** اگر شفیع حاضر از جمله چهار شفیع طلب شفعه بکند یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود و غائبان مبیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد اگر خواهد **سوم** هر گاه حاضر شود یکے از شرکا و بگیرد شفعه را و با شریک دوم قسمت کند و بعد ازان حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فسخ میکند و قسمت دیگر میکند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را بسبب ظهور عیبی دران نمیرسد شریک دیگر را که بگیرد آنرا زیرا که رد حکم عفو دارد و هر گاه بعفو یکی ساقط نمیشود از دیگری بر دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود **چهارم** هر گاه شفیع اول گرفت حصه را و آنرا استعمال کرد و ازان منتفع شد و بعد ازان شفیع دوم حاضر شد شریک میشود دویم اول را در مبیع نه در نفع آن که اولین برداشته **پنجم** اگر شریک حاضر بگوید که من نمیگیرم مبیع را تا وقتی که غائب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرضی متضمن ترک شفعه نیست و دران تردد است محقق جم گویند اگر بگوئیم که شفعه مبنی بر فور نیست و تراخی باطل نمی شود چنانچه مذهب بعضی فقها است پس در جواز تاخیر چه اشکال است و اگر بگوئیم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه در صورت مذکوره چون قادر بر اخذ بود و نگیرد پس باطل شد شفعه و اگر بگوئیم که در اختیار تاخیر معذور است زیرا که اگر بالفعل قبول میکرد بایست تمام ثمن بدهد در برابر بیعے که متزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی باختیار نکرده و مقصر در اخذ نشده که ابطال شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذرے مجوز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه بر قهر است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته والله اعلم **ششم** اگر بگیرد شریک حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد ازان شریک غائب آید و او هم شریک شود و بدهد بشفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد

از ان ظاهر شود که آن حصه مبیع مال غیر بوده که بائع بخلاف شرع فروخته بود ضمان انچه شریک غائب بشریک حاضر داد بر مشتری ست
که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزله نائب است از جانب غائب در گرفتن حصه او وچنانچه مشتری ضامن در حاضر است
ضامن در کل غائب هم اوست هفتم اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک و یکی از ان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک
سوم مستحق شفعه است نه شریکی که آن حصه را خریده زیرا که شفعه حقی است از شریک بر مشتری و او را حقی بر نفس خود نمی باشد که از خود باید
بگیرد و برای خود در میان اخذ و ماخوذ منه تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک
و شاید که اقرب همین باشد مترجم گوید وجهش اینست که درین صورت مشتری اولا مالک حصه مشفوع میشود باشترا و ثانیا بالشفعه
و جائز است که یک سبب را اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و اشترا الجمله نیامده که مقتضی تغایر
اخذ و ماخوذ منه باشد هشتم اگر بفروشند دو شریک از شرکای ثلثه حصه خود را بسه مشتری درین صورت هر چند یک مبیع و یک شرا شد لیکن
بائع دو و مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو بائع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم شفیع است
او را میرسد که تمام مبیع را بگیرد بشفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد انچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از یک مشتری
بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام مبیع را بگیرد
از مشتری و جائز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین مسئله چون که بیع در حکم شش بیع است و شفیع مختار است یا همه را
بگیرد و یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و همچنین اگر بائع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار
است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار عقد بیع است
و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام از حصص بیعی متحقق شده و مجموع چهار
حصه هم چهار بیع مبیع گردیده و تبعیض صفقه لازم نمی آید که از عقد بیع قدری از مبیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و صحیح نباشد و در صورت
تعدد مشتریان آنها را باهمدگر شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که بیک بیع خریده آید و تقدم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد
شریک حصه خود را بسه مشتری بسه عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض پس
اگر بگیرد از مشتری اول انچه خریده بود با او شریک در شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او نمیشود
مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود در شفعه زیرا که او هم شریک
است در مبیع و مستقر شده تملک او بعفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او در شفعه
بهمین دلیل که گفته شد نهم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غائب پس شریک حاضر
بالفعل شفیع است زیرا که درینوقت دیگر شریکی نیست پس هر گاه بگیرد حاضر مبیع را و بعد از ان بیاید یکی از ان دو غائب هم شریک



میشود ورانچه حاضر گرفته و مبیع را دو حصه باید کرد مساوی مینهما و اگر بعد از ان شریک سوم هم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم در میان هر سه میکند
اثلاثا و هم اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر و یکی از ان دو بمیرد و وارث مانند دو پسر و یکی از دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
به برادر زاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد بمیت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هر چند حصص آنها در میراث مختلف باشد **مقصد سیوم** در بیان
کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای ایام خیار فسخ از بائع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که نفس عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نه شود زیرا که انتقال ملک
از بائع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما اگر خیار فسخ مخصوص بمشتری باشد درین صورت شفیع مستحق طلب شفعه بمجرد عقد
میشود زیرا که انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام میگیرد یا تمام
میگذارد و مشتری از شفیع میگیرد قیمتی که بران عقد بیع نمود هر چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که انچه خرج کرده
مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت مبیع بعد از عقد بیع
و انقضای زمان خیار ان ملحق بقیمت مبیع نمی شود بلکه آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطاء آن و اگر باشد
زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد زیرا که
هر گاه قائل شویم بآنکه انتقال ملک از بائع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی در بیع و شرا ندارد و جبرا لازم
شود بر شفیع و نزد قائلین بآنکه انتقال ملک از بائع بمشتری بعد از زمان خیار میشود وجهی ندارد و اگر به بخشد بائع مشتری را قدری
از ثمن مبیع ساقط نمیشود از شفیع بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری دادن مبیع بشفیع مادام که بهای آن بمشتری ندهد
یعنی قیمتی که بران عقد بیع شده اگر بخرد شخصی حصه را که در ان شفعه بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع آن حصه را میگیرد بحسبه
ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و در ان خیار فسخ نیست بمشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه مبیع بعد انتقال ملک از بائع
بمشتری حادث شده است نه در ملک بائع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت میشود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی باشد
مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعذر است
و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفیع آنرا بقیمت آن متاع که در روز
عقد می ارزید و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را بعید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف اشبه است ضعیف
شمرده و هر گاه عالم شود شفیع به ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه بنفس خود
و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذری باطل نمی شود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند تو هم بسیاری قیمت و بعد

ازان ظاهر شود که چنین نبود یا توهم اینکه قیمت طلا شده وبعد ازان ظاهر شده که نقره بود وصاحب مسالک گفته که این گونه توهمات
وقتی معتبرست که از زبان کسی شنیده باشد وثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود واین که بخیال خود آورده چه آن اعتبار ندارد
واگر شفیع محبوس باشد بواسطه ادای حقی که عاجز باشد از ادای آن وقادر نبود بر شفعه واز توکیل هم عاجز بود باز ساقط نمیشود
شفعه وواجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعه اگر علم بهم رسد به بیع ولیکن بنوعی که آنرا در عرف بگویند که تاخیر نموده
ولازم نیست که در رفتار هم جلدی واضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود واگر مشغول باشد بعبادتی واجبی یا سنتی
واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعه وجائز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت وهمچنین اگر وقت نماز برسد
صبر کند تا وقتی که طهارت ونماز بتانی آرد واگر عالم شود بشفعه در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعه یا وکیل
مقرر نمودن جهت این کار واهمال کند باطل میشود شفعه او واگر عاجز باشد ازین دو کار ساقط نمیشود شفعه هرچند شاهد نگیرد
برای طلب خود وساقط نمیشود شفعه بسبب اینکه بائع ومشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق می گیرد بمجرد بیع وشرا وفسخی که
بعد ازان کرده باشند ابطال شفعه نمیکند وبائع ومشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است که آنرا
بشفیع بدهد واگر راضی شود شفیع به بیع بعد ازان بائع ومشتری فسخ آن کنند طلب شفعه نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم بیع ندارد
که شفعه ثابت شود بآن واگر بفروشد مشتری آن مبیع را میرسد شفیع را که فسخ آن بیع کند واز پیش مشتری اول بگیرد
آنرا واز مشتری دوم هم میتواند گرفت وهمچنین اگر وقف کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد آنرا شفیع را میرسد که اینهمه را برطرف
کند وشفعه بگیرد وآنرا که شفیع میگیرد مشفوع را از مشتری وضمان درک آن بر مشتری است باینمعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه مال
دیگری بوده تاوان قیمت وخرجی که دران کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد ونه از دست
بائع ولیکن اگر طلب شفعه کند وهنوز مشفوع در قبضه بائع باشد میگویند او را که بگیر آنرا از بائع یا واگذار مطالبه آن مکن وتکلیف
نمی کنند مشتری را که آنرا از پیش بائع بگیرد وبقبض شفیع بدهد اگر بائع مضایقه در دادن مشفوع کند هرچند شفیع التماس کند
بمشتری که آنرا قبض کند از بائع وقبض شفیع قائم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری قرار گرفته ومشفوع
بمجرد عقد از ملکیت بائع برآمده است ودرین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است ووجه آن ظاهر است ونمیرسد
شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش بائع نخریده وبلکه مطالبه شفعه مے کند اگر خواهد واگر نیت کند شفیع فسخ بیع را وگرفتن
آن مبیع از دست بائع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقدین است که بائع ومشتری باشند ودرین صورت
باطل میشود شفعه هم نظر بر اشتراط فوریت در طلب شفعه واگر بناء خانه را هم به تبعیت زمین بشفعه بگیرد وآن
بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر منهدم یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه



شفعه بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمت که مشتری آنرا بآن خریده یا واگذارد مشفوع را و تاوان انهدام و
تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب وغیره تعلق بشفیع نمیگیرد خواه مثبت و باقی باشند
در خانه یا بیرون برده باشند از ان جا زیرا که آنها را هم حصه از قیمت مبیع هست پس مال شفیع باشند یعنی در صورتے که در هنگام
بیع مثبت باشند تا شفعه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفیع ضامن تاوان آنست
مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد اخذ مے شود پس
در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر کرده باشد
و قول اول اشبه است و اگر درخت بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند دران و بعد ازان مطالبه شفعه کند
شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که دران کرده میرسد او را که چنین کند و واجب است نیست براو
که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن تصرفی است
که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد آنرا و اگر
امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتے که میان درخت
مغروس و درخت بر کنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدهد که یا قیمت آن عمارت و درختان
باو عطا کند و غرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضاے مشتری یا ترک شفعه کند و اگر زیاده شود در مشفوع زیادتے
متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهالی کوچک از هر درخت که باشد درخت کلان شده گردد
پس آنچه زیاده شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل دران بهم رسد مانند سکونت خانه و میوه
درخت آن مال مشتری ست و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آن را شفیع بگیرد پیش از تابیر و بعد از
شگفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت ست که تابع اصل ست و اشبه آنست
که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتری نیست بموجب نص و در شفعه اجرای آن قیاس میشود که در مذهب ما باطل است
پس شگوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکے باشد و بگیرد از هر دو
خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جائز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و به بخشد شفعه خانه دوم و جائز نیست قدرے از شفعه
یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بائع داد مال غیر بود و اشترا
بعین ثمن شده شفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحقق بیع است و اگر بعین نخریده بلکه بر ذمه خریده و بعد از ان
عین که مال غیر بود به بائع داد در ینصورت ثابت میشود شفعه زیرا که اشترا صحیح بعمل آمده و اگر بدهد شفیع بمشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع لعین آن ثمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از ان مال غیر باو بدهد زیرا که حق شفیع بمجرد بیع تعلق بمشفوع گرفته نه باعطاء ثمن و اگر در مشفوع مبیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش آنرا از بائع گرفته باشد شفیع ما بقی قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه شفعه کند **ششم مسئله اول** اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد درهم و شفیع ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد از ان ظاهر شود که نصف خریده بود بیک صد و درینصورت نیز شفعه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبود و قیمت ربع داشت یا رغبت در خریدن ربع نداشت و نصف مرغوبش بود **دوم** هرگاه برسد بشفیع خبر بیع مشفوع و بگوید که من خریدم آنرا بالشفعه پس اگر عالم بقیمت مبیع باشد صحیح است و اگر جاهل بثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آنرا بهر قیمتی که باشد باز آن صحیح نیست بسبب جهالت قیمت و خلاصی از عرامت **سیوم** واجب است که قیمت مبیع اول بدهد شفیع و بعد از ان بگیرد مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتیکه قبض ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفیع را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که یکی بوده یا برسد باو که مشتری یکی است و بعد از ان ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد باو که برای نفس خود خریده و بعد از ان ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره **پنجم** هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت درویدن یعنی که شریک باجازت شفیع دران زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب نیست علی ما فی المسالک و درصورت اول شفیع مختار است در میان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درویدن زیرا که درین تاخیر او را غرضیست چه بالفعل ثمن منتفع میشود و کاری بازمین ندارد که در زیر زراعت بائع است و در جواز تاخیر مطالبه با ابقای شفعه تردد است زیرا که نظر بر اشتراء تاخیر مطالبه مسقط شفعه باشد و نظر بر آنکه تاخیر جهت غرضی صحیح منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود **ششم** هرگاه بائع التماس کند بشفیع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از ان مشتری ان بائع نیست پس اقاله صورت ندارد **مقصد چهارم** در لواحق اخذ الشفعه است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بخرد حصه مشفوع را مشتری بقیمت نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن حصه را بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیه و در همان وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آنرا بالفعل و ثمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر مالدار نباشد ضامن مال میگیرند از و و این اشبه است **دوم** اگر



شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث وران نیست
باعتماد روایت طلحه ابن زید واو تبری بود یعنی قائل بامامت ابتر پسر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول اشبه است
بدلیل عموم آیه میراث که دلالت میکند بر آنکه هرچه از مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در عموم
است بدستور حد قذف که اگر بزند قاذف را وارث طلب آن میتواند کرد سوم شفعه هم میراث میرسد بوارث چنانچه مال بوارث
میرسد زیراکه آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را زوجه را ثمن مشفوع میرسد و پسر را باقی بدستور میراث
واگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هرکه عفو نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیراکه اگر بعض بگیرد و بعض
دیگر نگیرد حکم تبعیض صفقه دارد و آن جائز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکاء شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله
تردد نیست ضعیف زیراکه احتمال هست که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قائم مقام مورث است و مورث
اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود و هرچند باسقاط احد شریکین اسقاط کل نشود و شریک
دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق درمیان شریکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکاء
در ارث بمنزله شرکاء در اصل شفعه است درمیان شرکاء خواه بشرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط نمی شود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابعاض پس بعفو بعض ساقط نمی شود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه او از بعض حکم عفو از جمیع دارد علی ما تخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را بعد از علم
بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیراکه استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق
برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعه زیراکه استحقاق بسبب بیع و شراء سابق است بر بیع پیش از این
بیع ثابت شده و باقی باشد بحکم استصحاب و اگر بگوئیم اخذ شفعه نمیرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد یا پیش از علم خوب است
زیراکه بسبب بیع شرکت برطرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود بزوال سبب مسبب هم منتفی میشود هرچند بیع و شراء حصه
مشفوع بعمل آمده باشد زیراکه این بشرطی بسبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد لقرر بیع شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و
شراء بشرط خیار بامشتری باشد انتقال مبیع از بائع از هنگام عقد بیع میشود و اگر شرط خیار با بائع باشد انتقال ملک
نمی شود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابراین قول اگر یک شریک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار
مشتری کند و بعد از آن شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شراء تعلق میگیرد بمشتری اول زیراکه
او مالک حصه شده بمجرد بیع و شراء و بعد از آن شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه کند زیراکه
انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شریک است در مبیع و شفیع باشد و اگر خیار با بائع

اکرام

بهر دو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیار مینماید و درین صورت اگر پیش از انقضای خیار شفیع حصه خود را بدیگرے بفروشد شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیراکه هنوز مالک حصه همان بایع است پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از وارثانها خود و تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترکه نباشد صحیح است ابیع و تخفیف هر دو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت بشفعه بگیرد آنحصه را از مشتری و اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس جاری مے شود در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند با مضاے آن و بعضی فقها گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنابر آنکه منجزات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آن را بشفعه میگیرد بهمان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث ذکر فرموده اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را مختار کند ششم هرگاه مصالحه کند شفیع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیراکه شفعه هم حق مالی است که دران صلح جاری مے شود هفتم هرگاه خرید و فروخت کند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کند شفیع را در فسخ و امضاے بیع او را مختار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیراکه متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست همچنین اگر شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیراکه در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شیخ علے رحمه الله فرموده رضای بیع متضمن ابرای شفیع نیست مگر آنکه این امور مستند تاخیر در اخذ بشفعه باشند که ابطال شفعه بهمان میشود هشتم هرگاه حصه بگیرد بشفعه و دران عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب خیار فسخ ندارد هیچیدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند درینصورت اگر رد کند آنحصه را شفیع مشتری مختار است خواه قبول کند برای خود آنرا یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند زیراکه از دست او برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیرسد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر بگوییم که میرسد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیراکه مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع اسقاط کند زیراکه انچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع لازم الادا میشود و همچنین ارش میرسد اگر شفیع عالم بعیب نبود و مشتری مطلع شود و مشتری بهمان بحز آن را میرسد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیراکه او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که انچه مشتری داده بدهد و الا رد کند نهم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضے معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر ما قائل شویم بآن که هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمے باشد چنانچه مذهب بعضے فقها است و شیخ علی رحمه الله هم بهمین قائل است پس



بحثی و نزاعی نیست اگر واجب دانیم در آن شفعه به قیمت آن غلام مثلاً چنانچه بعض فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از آن
ظاهر شود در آن عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود عیبی میرسد بائع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت مشفوع از او بگیرد که در هنگام عقد بیع
می ارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بائع که مانع رد باشد و بائع واپس نمیگیرد حصه مشفوع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح
بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه مشفوع
بعد از آن باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند هبه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد ببائع و اگر بائع آن را
از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع
تعلق گرفته و بعد از آن بمیراث یا هبه مال مشتری شده و از بائع اصلاً حقی در آن نمانده که بفسخ تعلق
بآن بگیرد و اگر در چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد آیا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و در آن تردد است و شبه نیست
که نمی تواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد یا نباشد
و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بائع بمشتری بحضور عیب شفیع را
منع نتواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع
زیرا که عقد بیع بر سلیم شده نه معیب و بائع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را
مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بائع عیبی
که مانع رد بمشتری شود ارش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته باشد
ارش نمیگیرد از او و اگر آنرا بقیمت معیب گرفته در این صورت ارش از او می تواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده
است مترجم گوید که آنچه اولاً گفته که در صورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری میگیرد بائع این
حکم بر تقدیر جواز رد قیمت است بمشتری که آنرا عیبی مانع رد در دست بائع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت
قیمت ثمن از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیب است فلا تغفل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر
و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غائب را بادعای اذن غائب شیخ رحمه الله در خلاف
گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفعه بالفعل بثبوت بیع است و بادعای اذن بدون ثبوت
آن بیع ثابت نمی شود هر چند اشترا جائز باشد زیرا که انتفوی الید خریده پس اگر حکم بشفعه کند در چنین صورتی و غائب
حاضر شود و تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار کند قول قول اوست با قسم او و شفعه را واپس میگیرد و
می رسد غائب را که اجرة حصه خود بگیرد از هنگام بیع تا هنگام استرداد و غائب اگر خواهد اجرت از بائع میگیرد و

زیراکه او سبب اتلاف آن شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بائع بگیرد او را نمیرسد که بدعوی وکالت
فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیراکه باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غائب ظلما تاوان اجرت میگیرد و مظلوم را نمی رسد که ظلم
بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بائع میگیرد زیراکه او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین
مسئله قول دیگر هم است و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع میتواند گرفت زیراکه مباشر اتلاف
اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیراکه حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بائع پس سبب
درین مسئله اقوی از مباشر است و اگر بخرد حصه مشفوعی بصد درهم و در بدل آن بدهد به بائع متاعی که ده درهم و در بدل آن بدهد
به بائع متاعی که ده درهم ارزش داشته باشد لازم می شود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد شفعه را زیراکه
مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر ان بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفعه است **کلام در بیان**
مبطلات شفعه باطل میشود شفعه بترک طلب آن با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند که باطل
نمی شود مگر آنکه تصریح باسقاط شفعه کند هر چند مدت بسیار بگذارد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند پیش از بیع باطل
نمی شود شفعه یا بیع زیراکه اسقاط نموده چیزی را که هنوز حق او نشده بود و درین تردد است زیراکه اگر نظر کنیم بآنکه شفعه
حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد معهذا اسقاط قبل البیع دلیل رضا بآن بیع است و باعتبار اینکه
اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جائز نباشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفع بودن آن نیز ممنوع است
شیخ علی قدس سره دانسته و همچنین باطل نمیشود شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارک باد بگوید مشتری را یا بائع را یا اجازت
بدهد در اشتراء زیراکه این امور زیاده از اسقاط حق شفعه قبل البیع نیست پس هرگاه بآن باطل نمی شود باین امور هم
باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد او را خبر بیع بنوعی که ممکن باشد بآن اثبات بیع
مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع نیست و اگر خبر بدهد
او را طفلی یا فاسق و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدهد او را یک مرد
عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را زیراکه خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری ندانند
مقدار ثمن بیع را شفعه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر آورند زیراکه در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر است
در صورت عدم علم و اگر مبیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بآن بلد برسد طلب شفعه کند باطل
می شود یعنی در صورتی که امکان متوجه شدن بسمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر هر دو امر متعذر باشد
او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه باطل میشود زیراکه عقد بیع هم باطل است



مترجم گوید یعنی در صورتیکه اشتراء بعین مغصوب باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال بدهد بیع صحیح بعمل آمده شفعه ثابت میشود و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر غصبیت ثمن یا اقرار کند شفیع بغصبیت ثمنی که مشتری ببائع داده منع می کنند او را از مطالبه شفعه و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که درین صورت هم بیع باطل میشود و درین تردد است زیرا که شفعه تابع بیع است و بمجرد عقد بیع متحقق میشود و شفعه تعلق میگیرد و بتلف ثمن ابطال بیع بعد بتحقق البیع شده پس ابطال بائع بیع را محقق وجهی ندارد و از جمله حیله های اسقاط شفعه آنست که بفروشند مبیع را به زیاده از قیمت حال و بدل آن بدهد مشتری متاعی کمی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود براو همان قیمت که عقد بران واقع شده و همچنین اگر باشد بقیمت گرانی و قدری از آن بگیرد و از مابقی ابرا کند و همچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه و صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خریدی حصه مشفوع را و او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول اوست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل میشود شفعه یعنی تا هنگامیکه بخاطر بیارد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است که در هنگام بیع هم نداند و این مبطل بیع است یا در آنوقت میدانست و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در شقی از شقین محتملین حکم دیگر است و شیخ رحمه الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند در صورتیکه شفیع دعوی علم بثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم باو مفید نیست **مقصد پنجم** در احکام که تنازع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و هیچکدام بینه نداشته باشند پس قول قول مشتری ست با قسم او زیرا که مبیع را از دست او میگیرند و او ذو الید است و تکلیف بینه بر مدعی میباشد و قسم بر منکر و درینجا مدعی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بر ثمن قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه کند بر مدعای خود حکم بآن بینه میکنند و شهادت بائع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود مانند اینکه مبیع معیوب باشد و مشتری طلب ارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدهد و مثال این اغراض پس شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه مشتری زیرا که او مدعی زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر آنست و درین احتمال حکم به بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری ذی الید است و شفیع از خارج دعوی براو می کند پس بینه براو باشد و اگر اختلاف و نزاع درمیان بائع و مشتری باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر دو بینه بیارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین اشکال است زیرا که قرعه مخصوص بموضع اشتباه حکم است و درین جا اشتباهی نیست اگر فتوی بدهیم بآنکه قول قول بائع است با قسم او

بایقاء مبیع چنانچه مذهب شیخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
حکم میکنند در میان بایع و مشتری بثمنی شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را خواه رد کند مترجم گوید درین صورت است
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند والا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیراکه بقول مشتری بایع زیادتی را ظلما گرفته
پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری ظلما بایع ازو گرفته باشد آنرا بمشتری بدهد دوم شیخ در کتاب خلاف گفته که هرگاه
شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه فروخته و بیگانه انکار اشترا کند حکم میکنند بشفعه شفیع که شریک او باشد زیراکه اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول
است و دران تردد است چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت نشد و
شفعه هم متحقق نشده باشد و شاید قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیراکه هرگاه ذی الید
اقرار کند باینکه مالک باقی بدهٔ فلانست بموجب ظاهر اقرار او آنمال از ملکیت او بر می آید و احکامیکه متفرع بران نباشد
نیز تعلق میگیرد که شفعه هم از انجمله است و انکار مضر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درینصورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند واجب
است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیراکه خود اقرار کرده باینکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع را تصرف نکند و شفیع
ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را که قسم بدهد منکر
اشترا او بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط زمان درک ازو علی مافی المسالک سیوم هرگاه شخصی دعوی
کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منهم را و انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم بخورد که شفعه
دران بر ذمه او نیست جائز است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بخورد باینکه بعد از و نخریده و اگر بگوید هر کدام ازان دو شریک
که من سابقم در تملک حصه و مراشفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بینه نداشته باشد بهر یک قسم
میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی ازان دو شریک بینه بیارد که او خریده
حصه آنخانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند آن بینه را زیراکه مفید مدعای او نیشود که اثبات شفعه کند و اگر بینه هیکی
شهادت بدهد بتقدیم اشترای او بر اشترای شریک دوم حکم میکنند بآن و اگر هر دو بینه باشد برای مطلق اشترا
یا اشترا در یک تاریخ پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد بر بینه دوم و اگر بینه هر یک شهادت بدهد تقدیم اشترا او را بر اشترا دوم بعضی
فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی می ماند بر اشتراک
چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که بمن میراث رسیده و هر دو اقامت
بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که بر آید حکم بآن می کنند زیراکه تعارض بینه
شد و از تعارض تساقط مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بینه در صورتی متحقق میشود



که هیچکدام رجحان بر دیگری نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس بینه اشترا راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجح است زیرا که اصل در هر ملکی
بقای ملکیست بمالک تا هنگام حیات او و انتقال باشترا موقوفست بر اثبات شفعه نه انتقال بارث پس بینه ارث راجح باشد
بمعاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را قوی گفته والله اعلم و اگر دعوی
کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بمن رسیده درین صورت مقدم بینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی فروختن
نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد از ان فروخته و اگر بینه شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلا قید تاریخ بینه
ایداع شهادت بآنکه مالک آنرا ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع اشترا بقول شفیع شیخ رحمه الله فرموده
که مقدم می گذارند بینه ایداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت بیع میکند و ممکن
است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از ان می نویسند حقیقت حال بموقع پس اگر تصدیق قول مدعی ایداع کند
حکم میکنند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم مے کنند به بینه شفیع و اگر شهادت بدهد بینه شفیع بآنکه بایع فروخته
آنرا در حالتی که ملک او بوده و بینه ایداع شهادت بدهد بمطلقا ایداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده حکم می کنند به بینه
شفیع و نمی نویسند حقیقت حال بموقع زیرا که فائده ندارد و این هر اسله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست پنجم هرگاه اتفاق
کنند بایع و مشتری بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار آن کند قول قول شفیع است و قسمی هم بر او نیست
مگر آنکه دعوی کند بر او که عالم بغصبیت ثمن است و درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود مترجم گوید دعوی بایع و مشتری
بعد از بیع بفساد بیع مسموع است و در ضرر آنها نه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا بانچه مضر آنها بود مسموع است پس باین اقرار مشتری
لازم است که رد بیع به بایع کند و اگر تمامی و بان حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگیرد و شفیع آنرا ارش از بایع میگیرد
به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر در ان اقتضای چهار طرف میکند اول در احکام ارضین ست و آن بالف
ورای مفتوحین جمیع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکے عامر که در ان زراعتے یا عمارتے بود و دوم موات خالی
از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آنست شخصی که عامر ساخته باشد جائز نیست که دیگری متصرف آن شود مگر باجازت مالک
و همچنین جائز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر در ان باشد مانند راه مرور و مشرب و کاریز خواه در دار الاسلام باشد
یا دار الکفر و فرق همین است که زمین دار الاسلام را اغنام یان [illegible] نمی توانند گرفت و زمین دار الشرک را بالغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است که با آن منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت منقطع
شدن آب از ان زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بران که دائم زیر آب بود و انتفاع از ان حاصل
نشود یا بیشه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع دران حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچکس نمی شود
هر چند احیاء آن کند ما دام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد یعنی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوئیم که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب است
و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک
رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب و موات باشد در هنگام فتح آن زمین مالک آن امام است و همچنین هر زمینی
که بران تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از و است و بعد از و از ورثه او و اگر مالکی
معروف نداشته باشد آنهم از امام است جائز نیست که آنرا احیاء کنند مگر باجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود آنرا پس اگر امام غائب باشد احیاء کننده سزاوار تر است بتصرف آن مادام
که تعمیر آن می نموده باشد و اگر واگذارد آنرا بنوعی که برطرف شود آثار آن و دیگرے بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود
و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از و بگیرد آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است
احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
و شرط است در مالک شدن زمین باحیاء پنج چیز اول آنکه آن زمین اموات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر در تصرف
مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیا نمیتواند کرد دوم آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی گرداگرد آن نبود مانند راه مرور و راه
برداشتن آب و گرداگرد چاه و بنای چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جائز التصرف بود و دیوار خانه لبازد
که محتاج براه بود پنج ذرع است و بعضی فقها گفته اند که هفت ذرع پس اگر دوم باید بقصد احیاء زمین نواحی آن زمین
باید مقدار مذکور وا گذارد برای صاحب خانه اول و بفاصله آن مکان دیگر احیاء کند و حریم نهر بقدر انداختن خاک
نهر است و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس ادعا کند در زمین گرد نهر که آن حریم
نهر است حکم میکنند برای او بآنکه حریم نهر اوست نظر بظاهر حال و دران تردد است چه ظاهر حال هرچند مساعد دعوی
صاحب نهر است تصرف غیر دران و ذی الید بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند بسا اوقات خانه
و عمارت و نهر را حریم نمی باشد و شاهد آنست که بسیاری از خانه ها پهلوے یکدیگر میسازند و در میان حریم نمیگذارند



وحریم چاه که برای آب زراعت آنرا کنده باشند شصت ذرع وحریم چشمه هزار ذرع در زمین سست و در زمین سخت پانصد
ذرع که گرد آن چشمه دیگری احداث بکند و بعضی گفته اند که حد آن نیست که دوم ضرر برساند باول و قول اول مشهورتر است وحریم
دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد بآنمقدار زمین اگر منهدم
شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آنخانه در وقت انهدام بر آن ریخته شود ومقدار افتادن
آبهای ناودانها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم ها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد وآنچه در املاک
معموره ساخته میشود حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کند زمینی را و بنشاند در طرف آن زمین نهالها تا از درختیکه
شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جائز التصرف یا سرایت کند بیخهای آن نهال بسوی آن زمین جائز نیست
که دیگری در آن احیاء آن کند تا آنمقدار زمین که شاخها و بیخها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب درخت را
میرسد که منع کند شرط سیوم آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات و مشعر الحرام
زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس هیچ مالک آن شدن باعث تفویت آن مصلحت میشود اما اگر در آن
اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود و از مقدار حاجت متعبد آن مصنف گوید من منع آن نمیکنم مترجم گوید به قول
شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک معتمد عدم جواز تعمیه در آن اماکن است مطلقا چهارم آنکه آنرا امام اصل بکسی بطریق
اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله
بن مسعود را و در دانمکانیست در مدینه منوره برای ساختن خانها و زمین دیگر در حضرموت بوائل بن حجر و بزبیر مقدار
یک دو اسپ او و مرویست که وقتی که اسپ زبیر دویدن ماند تازیانه خود انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده ضمیمه
مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیا باشخص
میکند که مانع مزاحمت دیگریست پنجم آنکه پیشتر آنرا دیگری تحجیر نکرده باشد زیرا که تحجیر موجب اولویت متصرف است نه بسبب
تملک زمین موات و به تحجیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و تحجیر کننده را میرسد که مانع
او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بآن تعلق گرفته است و تحجیر آنست که گرد اگر زمین موات
خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیوارے بکشد و اگر اقتصار کند بر تحجیر و اهمال کند در تعمیر امام او را تنگ میگیرد بر آنکه به تعمیر احیاء
نماید یا واگذارد که دیگرے احیا کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد و اگر بدون شرع
سلطان دیگرے شروع در احیاء زمین مجح کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد در احیا و دست متصرف
کوتاه بکند از آن و میرسد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگرے متصرف

دران نکنند هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این کار نکردند و میرسد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه
چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما امام اصل را و نمیرسد غیر پیغمبر و امام اصل را از مسلمانان که برای خود قورقے مقرر
کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشند پیغمبر و امام علیهما السلام برای مصلحتی
و آن مصلحت برطرف شود جائز است که برطرف کنند آن منع را از آن زمین و بعضے فقها گفته اند که آنچه قورق کند پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم نقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جائز نیست مترجم گوید تحقیق اینست که پیغمبر و امام
درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دوم** در کیفیت احیاء زمین موات است و معتبر است در احیاء
عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ مبین نشده پس محمول بر معنی عرفی باشد یعنے هرگاه زمین موات را
کسے تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند همان مالک آن زمین میشود و بعضے گفته اند که هرگاه قصد سکونت داشته باشد
و دیوار بندی کند هر چند بچوب مانی بود و سقفی بسازد که سکونت دران توانند نمود آنرا احیا خوانند و اگر قصد ساختن
مکان شتران بود و دیوار تنها بسازد بدون سقف آن هم احیا بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف باشد
و ساختن دروازه شرط احیا نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین تحجیر مرز و آن بکسر میم
بمعنی جمع کردن خاک است گرداگرد آن و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسناة و آنهم بمعنی مرز است لیکن خاک زیدران
بیشتر می باشد یا آب جاری کند دران تجدولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دوران خار بست کند
یا بی بست نماید آن هم احیاست و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مزروع سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است بعد
از احیا بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشانند درختے در زمین موات و بروید آن درخت دران و به جوئی انباری کنند سوے
آن درخت با آن هم متحقق میشود احیا و همچنین اگر آن زمین جنگلی باشد و قطع درختان آن کنند و هموار لائق زرع کنند آنرا مالک
میشود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از ان بیرون کشد که لائق عمارت باشد زیرا که این امور عادت احیای مانند
چه بسبب آنها منتفع از ان زمین میتوانند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله فقهای ما درین زمان کسی است
که تحجیر را مطلقاً احیا میدانند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای هر مطلبی
که احیا باشد بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد **طرف سوم** در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضے از اقسام زمین
می باشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راهها دوم مساجد و سوم زمین های وقفے مانند مدارس و مساکن اما طرق
پس فائده آنها راه رفتن است و تمام مردم دران مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر انتفاع
مرور و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که بمرور ضرر نباشد جائز است استیفاء آن مانند نشستن بر راه که ضررے



برهوا ان نداشته باشد و هرگاه برخیزد کسیکه بنشیند بر سر راه حق جلوس او باطل شود و اگر عود کند بعد از آنکه دیگری در ان مکان نشسته باشد جائز نیست که بر وا دارد او را اما اگر برخیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس او سزاوارتر است به نشستن دران مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت حق اولین باطل میشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس اوجه آنست که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا مضر نمیدانند و اگر چنین کند و برخیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوارتر است از دیگری برای نشستن دران مکان و اگر تصرف خود را بردارد و از ان مکان به نیت عود پس از ان عود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است بآن مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعض دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای اختصاص بآن مکان و این قول بهتر است و میرسد حاکم را که جلوس در طرق واسعه بطریق شیوع غالب بکسی مقرر کند چنانچه احیاء و تحجیر آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از ان او سزاوارتر است بآن مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر از آنجا برخیزد بقصد گذاشتن آن مکان حق سکونت او باطل شود هرچند که بعد از ان باز عود کند و اگر برخیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع او باقی باشد در آن مکان او سزاوارتر است بآن و الا مانند دیگرانست و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت یا ازاله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از ان مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان او و اگر برسند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد هر دو باشد جائز است که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند با یکدیگر قرعه می اندازند در میان آنها تا مدرسه ها و کاروانسراها پس هرکه ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در آنخانه یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند همان علم که واقف شرط کرده باشد اشتغال بآن داشته باشد او سزاوارتر است بآن خانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نه کرده باشد برای سکونت مدتی معین چه درین صورت باید برآید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم و او اهمال کند در آن بر می آرند او را و اگر وفا بشرط واقف کند جائز نیست اخراجش و میرسد او را که منع کند دیگری را که با او دران خانه سکونت کند و شریک او در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر برآید از مدرسه یا کاروان سرا بسبب عذری بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بجهت سکونت دران و درین تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او بدرجه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هرچند متاع او در انجا باشد و الا او اولی است بآن مکان در صورتی که

تصرف او باقی باشد طرف چهارم در احکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و نفط و قیر و
آنها مملوک کسی نمیشوند باحیا و اگر محجری تحجیر آنها کند مانند تحجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلائق در آنها مساوی اند
و امام آیا میتواند معدن ظاهر را باقطاع کسے مقرر کند یا آب ریزی شرکارا که بدون عملی جریان داشته باشد آنرا بشیوع غال
کسے میتواند داد در ان تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیرا که حق عامه خلائق با آنها تعلق گرفته است
و همچنین در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که اشبه آنست که تمام خلائق در آنها مساوی اند
و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آن که بعد از و برسد و اگر
بسرعت بیایند دو کس بر سر معدن پس هر که اوّل بر آن رسیده او ست اولی از آنکه بعد از و رسیده و اگر هر دو در یک وقت
برسند و ممکن باشد که هر دو مدعای خود بگیرند از ان یک جا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یکوقت استیفای منفعت از دو کس
قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع باهمدیگر کنند و بعضے فقها گفته اند که انچه برمی آرند باهم دیگر قسمت میکنند و این خوب است
و از جمله فقهای ما کسی است که معادن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفال اند که اختصاص بامام دارند و انفال چیزی ست از
زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول مالک دیگری نمی شود و انچه از معادن آشکارا
بر آید و انچه از ان مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن بآن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود و این بثبوت
نرسید و اگر پهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در ان چاهی بکنند و آب بر ان زمین اندازند نمک شود از معادن
ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین باحیاء مخصوص بآن زمین میشود کسی که تحجیر آن کند و اگر بطریق شیوع غال
بدهد آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که آشکار انشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها مملوک می شوند
باحیا و جائز است امام را که در اقطاع کسے مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگرے احیاء آن کرده باشد و طریق احیاء آن نیست
که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجر کند کسے آنها را یعنی کارے کند در آنها هنوز مدعا از آنها حاصل نشود او سزاوار تر
است از دیگران بآن ها لیکن مالک نمی شوند بدون احیا و اگر بعد از تحجر واگذارد و اتمام عمل نکند جبر کنند
بر او که اتمام عمل کند یا واگذارد آنها را که دیگری احیا کند و اگر عذرے اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر زوال
عذر و بعد از ان الزام میکند بر او که یکے از ین دو کار کند مسئله فرعیه اگر احیا کند زمینے را و بعد از ان ظاهر شود
در ان معدنی مالک آن معدن میشود بتبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزاے آن زمین است اما آب پس هر که
حفر کند چاهے در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد تملک آن مالک می شود آن چاه را اگر باب برساند
آنرا و اگر تحجر کند آنرا و هنوز از ان آب بر نیارد اختصاص باو هم مے رساند که با وجود او دیگرے را نمیرسد تصرف



دران وهرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن ازان چاه بی اجازت مالک واگر بکشد باز باید در همان انداز یعنی اگر بتعدی برآرد و جائز است و اگر فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که مجهول و متعذر التسلیم است و مخلوط شد یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع بقصد مالک شدن پس او سزاوارتر است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بران داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که درینصورت باید که آب زیاده از حاجت خود را بدیگران بذل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهرے که آنرا حفر کرده باشد و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هر که پیشتر بران برسد او احق است بانتفاع ازان اما آب چشمها و چاهها یعنی چاههاے مباح که براے عامه ناس ساخته باشند و آب باران ها پس تمام خلائق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدرے آب و بظرفی یا در حوض خود یا مضیع خود مالک آن میشود و مضیع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند براے جمع شدن آب در آن درین مقام چند مسئله است اول آبی که فرا گیرد آنرا نهرے که جدا کرده باشد از آب دریاے مباح مملوک کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسے جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر کرد اولی است بتصرف آب آن از دیگران که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر جمعے باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند باهم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالے و بحثے نیست و اگر تنازع کنند بسبب عدم وفا بحاجت همه باهم دگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که اگر بقدر حصص ملکیت آنها در نهر محفور خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتے نهرے را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب می شوند از دیگران و هرگاه برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشد آن آب در میان شرکا بقدر آنچه در ساختن آن خرچ کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رودخانها که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیراب میشده باشند و آن آب کفایت نکند بسبقی تمام آن زمین ها بیکدفعه ابتدا میکنند بآب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد ازان بسیراب نمودن زمینی که متصل آن بود و سر میدهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند نعل عربی و برای درختان تا قدم و برای درخت خرما تا ساق پا و بعد ازان میگذارند آب را بر زمین پائین قرار از زمین و واجب نیست سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که باین تاخیر زراعت زمین زیر تلف شود مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد باعلی و اسفل درین مقام سابق در احیا و لاحق در احیاء است پس هر که سابق در احیا باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند دورتر از دهنه آب مباح باشد و در صورتے که

تساوی در احیا داشته باشد همه مساوی خواهند وهیچکدام مقدم نیست وتقسیم کند با همدیگر واگر قسمت متعذر باشد قرعه میکنند
وبنام هر که قرعه بر آید اول اورا آب میدهند بقدر حق او وبعد ازان دیگر انرا ومیرسد اورا که تمام آب بگیرد زیرا که دیگری هم با او
مساوی ست در استحقاق بخلاف اعلی ورا حیا باشند که اورا تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل ومیرسد اورا
بعد ازان دیگران چهارم واگر احیا کند شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا مالکان اراضی
سابق الاحیا را اوران آب مباح وحصه میدهند بار از انچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها ودرین مسئله تردد است
زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاحق با محیی سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیا زمین است
وآن مشترک است درمیان سابق ولاحق ومیتوان گفت که درصورت عدم کفایت آب احیا لاحق صحیح نباشد زیرا که
باعث منع حق سابق میشود وبعد امتداد زمان که تقدم وتاخر احیا مشتبه شود

کتاب اللقطة

این کتاب در بیان احکام لقطه است وآن بضم لام وفتح قاف ست وبسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه افتاده باشد ویا
هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آنها وقسم اول را لقیط وملقوط خوانند ومنبوذ هم میگویند وکلام مادر
لقط منحصر است در سه مقصد **مقصد اول** در لقیط است وآن طفل غیر بالغ است که گم شده باشد وکسی متکفل احوال
او نباشد وشکی نیست در آنکه احکام لقط جاری میشود در طفل غیر ممیز نه در طفل بالغ عاقل ودر طفل ممیز تردد است اشبه آنست
که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سر انجام ضروریات خود واگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد
هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگاهداشتن او وهمچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد وبعد ازان او را بگذارد
ودیگری او را بگیرد جبر می کنند اول را بنگاهداشتن او زیرا که حق التقاط باو تعلق گرفته واگر بردارد غلامی یا کنیزی را لازم است
که محافظت آنها کند وبرساند آنها را بمالک آنها واگر آن مملوک از پیش او بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط ضامن
نیست ملتقط تاوان اورا واگر به بی پروائی او بگریزد ویا تلف شود ضامن میشود واگر اختلاف کنند در وقوع بی پروائی و
مالک را بینه نباشد قول قول ملتقط است با قسم او واگر نفقه بدهد ملتقط از مال خود آن لقیط را می فروشد او را برای
خرج انفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هرگاه متعذر باشد گرفتن خرچ نفقه از کسب او ویا از
مال او ویا از مالکش دوم در ملتقط یعنی التقاط کننده است وآن کسی است که بردارد لقیط را وشرط است در او بلوغ
وعقل وآزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد وهمچنین دیوانه وغلام کسی زیرا که او مالک چیزی نیست
بسبب استیلای آقا بر منافع او وپس قادر بر محافظت وحراست والنفاق لقیط نباشد واگر اجازت دهد اورا

آقا به برداشتن لقیط صحیح است التقاط او و درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا برداشته بغلام سپرده و آیا شرط است در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهر است سبیلی نیست قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا و نیز امینی نمی باشد ازین که آن طفل ملقوط را خدعه کند و برگرداند از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و می سپارد بمردے عادل زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و اشبه آنست که از دست او نمی گیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است مهذا مسلمان محل امانت است و نگاهبانی ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت دران معتبر باشد مهذا التقاط کافر کافر را جائز است باتفاق پس عدالت شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را قراری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد بآن بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که امینی نیست از آن که ضائع شود بسبب او و بدست مادر و پدر خود و اولیاے خود نیفتد چه طلب او نمیکنند مگر در موضع التقاط و اوجه اینست که جائز است التقاط آنها زیرا که اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت باولیاے خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که ملتقط درصورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث میشود بلکه ملقوط ببشر خود است اگر خواهد ضامن جریره براے خود بیدا کند که او وارثش خواهد بود درصورت عدم ورثه دیگر چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و هرگاه میاید ملتقط حاکمے که نفقه ملقوط بدهد امداد انفاق ملقوط از وطلب کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنا بر کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملتقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و عطاے نفقه او واجب کفائی است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است باوجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت منحصر در تبرع انفاق نیست میتوانند که بطریق قرض انفاق کنند و بعد از بلوغ از کسب او بگیرد و اگر حاکم هم متبرعی بهم نرسد که تبرعاً انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر برادا از و مسترد نماید اگر به نیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر باوجود امکان استعانت از دیگران انفاق به نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جائز نیست که از و طلب کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که برداشتن طفل لقیط

واجب کفائیست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قوله سبحانه

من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و نیز نگاه داشتن لقیط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته که وجه استحباب
است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب است
چنانچه شهید رحمه الله در کتاب لمعه گفته دوم لقیط هم مالک می شود مانند بالغ و آنچه در دست او باشد ملک او است
مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن وارد پس هرگاه یافته شود بر بدن او جامه حکم می کنند
بآنکه جامه اوست و همچنین که فرشی بران باشد یا گهواره یا به چادری که بر او بود و همین حکم است آنچه در جامه او بسته
باشد مانند زرے یا زیورے و اگر ملقوط بر چهارپای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا فسطاطی یعنی خرگاهی باشد حکم میکنند بآنکه
مال او است و آنچه دران خیمه و خرگاه هست مال اوست و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک نداشته باشد و در آنچه یافته شود
پیش روی لقیط یا در دو طرف او تردد است اشبه آنست که حکم نمیتوان کرد بآنکه آنهم مال اوست زیرا که در ید او نیست
مگر آنکه قرینه باشد دال بر آنکه از دست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است که اگر لقیط بر دکانی باشد و بران دکان
متاعی باشد و عدم حکم درین جا اصح است خصوصا وقتی که دست تصرف کسی بران متاع بود معلوم واجب نیست ملتقط
را که در وقت گرفتن لقیط شاهد بران بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم ودیعت وارد و اشتهاد شرط امانت نیست
چهارم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملتقط خواهد که ازان مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی در مال
لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق او کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال غیر است
بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملتقط لقیط را انفاق کند از مال او و ضامن نمی شود زیرا که بحکم ضرورت
انفاق کرده والضرورات تبیح المحذورات پنجم ملتقط که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود هر چند مالک
آن شوند کفار وقتی که دران مسلمانی باشد که امکان تولد لقیط از و بود زیرا که احتمال هست که از مسلم باشد حکم اسلام
را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی دران نباشد لقیط غلام ملتقط میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند در دار الحرب
و در آنجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مترجم گوید مراد بدار الاسلام در اینجا شهرے ست که حکم اسلام دران جاری
باشد و کافری دران نباشد مگر آنکه معاهد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضے مسلمان و بعضی دیگر
کافر کما لا یخفی ششم عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیط امام است هرگاه نسب او معلوم نباشد و ضامن جریره
هم نداشته باشد خواه آن جنایت عمداً کند یا خطاءً در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسے پس اگر
عمداً کند قصاص میکنند او را و اگر خطاءً کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
مذکور خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتے که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند



یعنی لقیط را بکشد خطاءً دیت میگیرد ازو امام و اگر عمداً بکشد او را قصاص میکند او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای او کند شیخ رحمہ اللہ گفتہ کہ قصاص نمیکنند جانی را و دیت ہم ازو نمیگیرند زیرا کہ معلوم نیست کہ در ہنگام بلوغ مقصود او چہ خواہد بود و او حکم طفلی کہ کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد کہ جانی او را قصاص کند یا دیت ازو بگیرند بلکہ تاخیر می کنند تا ہنگام بلوغ آن طفل کہ بعد بلوغ ہر چہ خواہد بکند و اگر بگوئیم کہ جائز است ولی را کہ دیت بگیرد از جانی طفل در صورتے کہ نفع طفل دران باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمداً کند خوب خواہد بود زیرا کہ تاخیر با وجود سبب بے معنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا کہ او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاہبانی او ہفتم ہر گاہ لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدہد کہ زنا کردہ و بگوید کہ تو غلامی یعنی قذف بمن نمیرسد زیرا کہ در قذف مملوک تعزیر مقرر است نہ عائد حد کہ ہشتاد تازیانہ باشد و او بگوید کہ من آزادم شیخ رحمہ اللہ درین مسئلہ دو قول دارد یکے حد بر قاذف نمیرسد زیرا کہ حکم بحریۃ لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکہ بحسب ظاہر حکم بحریۃ او میکنند و متحمل است نہ یقینی پس اشتباہ بہم رسید کہ موجب سقوط است و قول دویم آنکہ ہر گاہ در شرع حکم بحریۃ لقیط دار الاسلام شدہ بحسب ظاہر و امور شرعیہ منوط بظاہر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و ہمین قول اخیر اشبہ است ہشتم اگر لقیط اقرار کند کہ بندہ فلانست بعد از آنکہ بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتے کہ معلوم نباشد آزادی او و پیشتر ہم دعوے آزادی نکردہ باشد زیرا کہ اقرار عقلا در آنچہ مضر آنہا باشد قبول است نہم ہر گاہ دعوی کند مرد بیگانہ کہ لقیط پسر من است قبول کردہ میشود دعوی او ہر چند بینہ نداشتہ زیرا کہ لقیط مجہول النسب است و ہر کس مجہول النسب را ملحق بخود میسازد باقرار ملحق با و میشود چنانچہ در کتاب الاقرار مذکور خواہد شد پس او سزاوار تر است بآن لقیط از دیگران خواہ مدعی آزاد باشد یا بندہ مسلمان بود یا کافر و ہمچنین اگر مادر اقرار کند کہ لقیط پسر من است باو ملحق میشود و اگر بگوئیم کہ نسب او ثابت نمیشود مگر آنکہ بعد از بلوغ اقرار کند بہتر خواہد بود و ہر گاہ لقیط یافتہ شود در دار الاسلام حکم بہ بندگی و کفر او نمیتوان کرد و بعضے گفتہ اند کہ اگر کافر بینہ بیارد برای اثبات پسرے لقیط کہ حکم بکفر او میتوان نمود و الا حکم باسلام باید نمود زیرا کہ از دار الاسلام برداشتہ شدہ ہر چند بسبب بینہ بنسب او بکافر لاحق شود در آخر لیکن قول اول بہتر است و ملحقات مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است اول اگر اختلاف کند ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید کہ فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیادہ از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است در آنچہ زیادہ دعوی نمودہ و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط است و اگر لقیط را مالے باشد

انکار کند که از ان مال انفاق نکرده درینصورت نیز قول قول ملتقط است با قسم زیرا که او امین است شرعاً مترجم گوید
این در صورتی ست که ملتقط انفاق بحکم حاکم کند و بعد از ان طلب وجه نفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
مطالبه آن جائز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مسالک گفته دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند هر دو مساوی باشند در شرائط قرعه می اندازند در میان آنها
زیرا که هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و سبا باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط و اگر واگذارد یکی از آنها حصانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست سیوم هرگاه التقاط
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهائی نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او سگذارند آن لقیط را و اگر
تنازع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکے مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را و در انجا مسلمانی بنا باشد
که امکان تولد او از ان مسلمان باشد و یکے اگر از ان دو نشانی از ان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد و مثلاً با آن حکم
نمیتوان کرد که از دست بلکه بقرعه انفصال باید نمود چهارم هرگاه دعوی پسرے لقیط کنند دو کس پس اگر یکے از ان
دو بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه می اندازند و همین حکم است اگر هیچکدام بینه
نداشته باشد هر چند یکے از ان دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجح نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
و غیر ذی الید برابرند و در دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجح است از غیر لهذا بینه بر اوست و قسم بر ذی الید
پنجم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم را بر کافر
و حر را بر عبد و درین تردد است مترجم گوید زیرا که اخبار دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی و عدم
ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر بینه و بر تقدیرے که ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ و بعد
از انکه بالغ شود اگر اقرار بعبدیت خود کند عبد خواهد بود و الا حر و همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان ملتقط است
و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس آن حیوانی ست مملوک ضائع که
در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آنرا ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است مگر آنکه
متیقن التلف باشد اگر کسی او را نگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علف و آب تلف شود درین
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاهد بگیرد در گرفتن آن زیرا که
ایمنی نیست از انکه حادثه بر گیرنده عارض شود و ورثه آنرا مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطمع



اخذ آن بفقد و مالک آن او را متهم بدزدی نکند شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و علف
داشته باشد یا صحیح بود که خود را بآب و علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خفه حذاؤه و کرشه
سقاؤه فلا تهجه یعنی سم او کفش او است و شکنبه او مشک او پس او را نگیرد و باین معنی که خود میتواند گردید و قوت خود بهم رساند
تا هنگامیکه مالکش خود را باو برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده را
ضامن او است و اگر تلف شود بری الذمه نمی شود اگر چه باز واگذارد آنرا و واجب است که آنرا بمالکش برساند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس اگر
حاکم را چراگاهی باشد آنرا سر دهد در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و قیمت آنرا نگاه دارد برای مالک که هرگاه
پیدا شود باو بدهد و همین حکم است در استر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی شترند در حکم زیرا که
چنین مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جائز است گرفتن او و مال ملتقط میشود و ضامن او نیست ملتقط که تاوانش بمالک بدهد زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر کس
بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و استر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و یقین تلف که آب و علف
نداشته باشند و هم کنار سباع بود که آنها را بدرند و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیابد
کسی در میدان که بیم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا که از سباع صغیر هم نمی تواند گریخت و در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرموده تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاه دارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آنرا بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد و قیمت آن
نگاه دارد و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گریخت مانند بچه های شتر و گاو
و بره و کره اسبان و جز آن و در آن تردد است زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است که نزد ما
باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک تاوان باو بدهد
و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند آهوان ملکی که گم شده باشند از مالک
و نه بچه های آنها و گوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان بسرعت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال مسلمان را
نمی توان متصرف شدن بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی حلال
نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند مانند بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را

ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد با آنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر مالک پیدا
نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا مترجم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود نه در میدان
و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است که تا یک سال تعریف
کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد از ین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک یا بسپارد آن را
بحاکم علی ما فی المسالک و جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند و بعد از آن
منتفع شود بآن اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود و هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بیابد ضاله را صحیح است
گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله جزم نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که
آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد و لیکن ولی میگیرد آنرا از دست
آنها و تعریف میکند آن را عوض آنها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای صبی و
مجنون تملیک میکند و ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میگذارد و آنرا امانت تا هنگام بهم رسیدن
مالک و در التقاط عبد تردد است اشبه آنست که جائز است زیرا که او را اهلیت محافظت است و اما شرط است که ملتقط
حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیوم در احکام التقاط حیوان
است و آن چند مسئله است اوّل هرگاه بیابد اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق آن حیوان کند از بیت المال
نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمی گیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض
نداشته باشد و اوجه آنست که جائز است زیرا که بآن دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع است
و اذن شارع در انفاق قائم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار شوند یا شیر بدهد
یا خدمت کند شیخ در نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه نفقه و قیمت
منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی مواضعه باید کرد و اگر برابر شود اسقاط حق هر کدام از دیگری قبل آمده اگر تفاوت
باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این اشبه است سیوم ملتقط ضامن حیوان گرفته نمی شود اگر بعد
از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده باشد و اگر بعد
از یک سال قصد تملک آن حیوان کرد ضامن آن می شود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدهد و این



ضمان از و ساقط نمیشود هرچند بعد از ان فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اولا قصد محافظت کند و بعد از ان
قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی قریب البلوغ
را او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام صغیر بود جائز است
که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و التقاط آن جائز است پنجم هر کس
بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند شهود که شهادت بدهند برآنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت غلام او بوده
که از پیش او گریخته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمی دهند زیرا که احتمالی هست که غلام دیگر
هم باین صفات باشد و تکلیف میکنند او را که شاهدان اصل بیارد که آنها او را دیده باشند و اگر متعذر باشد حاضر کردن آن
شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشند بشهری که شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست که غلام را بفروشند بمدعی که
او را ببرد بآن شهر و اگر شهود در آنجا شهادت بر مدعای او بدهند غلام از او باشد و زر قیمت واپس بگیرد و الا باشترا
ملک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در ان داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از رسیدن
بمکان شاهدان یا بعد از ان بدون ثبوت دعوی مدعی باشد ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام تلف
قسم سیوم در احکام لقط بمعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن بمقتضی بیان سه امر است اوّل این قسم از اقسام
لقطه مالی ست که یافته شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص همان است پس هرچه
از مال ملقوط کم از درهم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بآن منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست و آنچه زیاده از ان
باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضے فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعض دیگر می گویند که مکروه است و آن اشبه
است و حلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کنند در یک سال پس اگر بهم رسد
مالک آن باو بدهد و الا تصرف کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود و جائز نیست او را که مالک
آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از ان مالک پیدا شود و راضی بتصدق نمودن نباشد در ان
دو قول است قول بهتر آن ست که ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد او و دفع کرده آنرا
بوجهی مشروع و اگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یک سال اگر از جمله اشیاے باشد که باقی ماند مانند
جامه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از ان مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد قیمت
آنرا باو بدهد و خواه تصدق کند آنرا از جانب مالک و اگر پیدا شود مالک و راضی نه شود بتصدق لازم است ملتقط را که
تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و درین صورت

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مترجم گوید در لقطهٔ حرم بعد از تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
خلافست در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر ملتقط است یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان را بهتر
دانسته بدلیلیکه مذکور شده و در لقطهٔ غیر حرم باتفاق بعد از تعریف سهو و تصدق نمودن از جانب مالک و بهمرسیدن مالک
بعد از ان و کراهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط است و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم وجوب که
مذکور شد درین هم جاری بود و الله اعلم و اگر ملقوط از اشیائی باشد که باقی نمی ماند مانند طعام آنرا قیمت کرده خود بگیرد
و منتفع شود بآن و ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعلی باشد مانند خرمای تر که محتاج
است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدرے از ان بفروشد برای خرج اصلاح باقی و اگر حاکم بداند
که نفع در فروختن آنست و تعریف قیمت آن جائز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاهدارد که هرگاه مالک بهمرسد
باو بدهد و در جواز برداشتن نعلین و اداوهٔ آن مطهره است که از چرم میسازند و آب دران کشند برای طهارت و برداشتن
تازیانه که اینهم غالباً از چرم می باشند فقها خلاف کرده اند زیرا که اصل در حرم عدم جواز است و ظاهر آنست که جائز است با کراهیت
و همچنین مکروه است برداشتن عصا و شظاظ یعنی چوبی که گوشهٔ جوال شتر بآن بندند و ریسمان و میخ بستن چهار پایان و خیمه و
پای بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیار می باشد و هر لقطه که باشد مکروه هست برداشتن
آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بے پروائی در امور شرعیه می کنند و کراهیت مؤکده است
برداشتن آن معسر را سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد شهود را بر آنکه برداشته است چیزی را که
با آنها نشان بدهد آن را بنوعے که بر تمام صفات آن مطلع شوند تا کسے ادعای تملک بدر و رغ نکند پنج مسئله است
اول انچه یافته شود در صحراها یا در اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسے از آنها نمانده باشد آن چیز از
کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بآن و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابد چیزے که مدفون باشد
در زمین و آن زمین را مالکے نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم شود تعریف کند آنرا
پس اگر نشانهای آنرا درست بگوید همان مالک یا بائع سزاوار تر است بآن چیز و الا تعلق بواجد دارد یعنی هر که یافته آنرا
و همچنین اگر بیابد چیزے را از شکم چهار پای و بائع آن چهار پا نشانهاے آن نگوید اما اگر بیابد چیزی را از شکم ماهی پس احتمال
او است مترجم گوید اگر چهار پا اهلے باشد تعریف آن ببائع باید نمود و اگر وحشی بود انچه از شکم او بر آید مال واجد است
و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزے بر آید بواجد تعلق دارد
نه بصیاد زیرا که او مطلع بر ان نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصورے بر آرند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود واگر بشناسد مال اوست والا مال واجد علی ما فی المسالک ونیز گفته اند که انچه از زمین یا دریا برآید وحکم کرده باشند بآنکه مال واجد است درصورتیست که اثر اسلام بران نباشد وبران خمس است والا حکم لقطه دارد دوم اگر نزد کسی وزدی مالی بگذارد واو بداند که مال آن وزدمیت جائز نیست که آن مال را بهمان وزد بدهد خواه مسلمان باشد وزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میدهد آنرا باو واگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد محقق رحمه گوید این حکم درصورتیست امکان اخذ آنمال است واسترداد بمالک است واگر ممکن نباشد ومتضمن ضرری برای او یا برای مومنی بود درین صورت مکلف بآن نیست وحکم ودیعتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد سوم هر کسے بیابد درخانه خود یا در صندوق خود مالی ونشناسد مالک آنرا پس اگر داخل آنخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا دران صندوق دیگرے هم تصرف میکرده باشد آنمال حکم لقطه دارد والا مال اوست چهارم لقطه ملک ملتقط نمیشود پیش از انقضای زمان تعریف که یک سال است هرچند نیت تملک آن کند ملتقط وبعد از سال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند وبعضے فقها گفته اند که مالک آن میشود بعد از تعریف یک سال هرچند قصد تملک نکند وآن بعید است پنجم شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن میشود ملتقط بسبب مطالبه مالک نه بنیت تملک واین قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است استحقاق مطالبه بعد ضمان ملتقط است که متاخر از نیت تملیک است امر دوم ملتقط است یعنی کسیکه بردارد لقطه را وشرط است دراو که شایستگی اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزے را جائز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب دارند وولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل وهمچنین دیوانه وصحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی اکتساب مال دارد ودر جواز برداشتن لقطه حرم از طفل ودیوانه وکافر تردد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند ولقطه حرم را امانت باید نگاهدارند وقصد تملک آن جائز نیست اصلا وغلام را میرسد که لقطه حرم وغیر حرم بگیرد زیرا که اهلیت امانت دارد ودر روایت ابی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود وشیخ رحمه الله جائز دانسته وآن اشبه است بدلیل مذکور وهمچنین غلام مدبر وکنیز ام ولد هم میتوانند گرفت لقطه را وجواز لقطه مکاتب اظهر است خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مشبه بحریت است واو را اهلیت تملک است سوم در احکام واین چند مسئله است اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بتفرقه تعریف کند آنرا تا یک سال جائز است وتعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم وبرآمدن آنها از خانها جهت امر جامعے مانند صبحها وشامها که جهت نماز در مساجد جمع میشوند وکیفیت تعریف آنست که بگوید کیست که از وطلائی یا نقره یا جامه وامثال آن گم شده واگر بیشتر ابهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از وگم شده مالی یا چیزے زیرا که این کلام دورتر است از انکه

بهچنین وحادس دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها وجمعه ها ومواضع اجتماع خلائق مثل مشاهد مشرفه و دروازه های مساجد ومساجد عظیمه وبازارها و مکروه هست تعریف در اندرون مسجد وجائز است که ملتقط خود تعریف کند یا قاضی یا اجیری برای تعریف بگیرد مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه واجد است صاحب مسالک گفته که در نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده در یک سال ولازم است که هر روز متعرض تعریف شود وعلما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یکمرتبه یا دو مرتبه ندا کند مردم را وبعد از ان در هر هفته یکمرتبه وبعد از ان در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یک سال بهمین معنی است که واجب نیست بلکه باید در دوازده ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماهها پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق مذکور کند و دو ماه دیگر موقوف نماید وبعد از ان باز بعمل آرد دوم هرگاه بدهد لقطه را بحاکم وحاکم آنرا بغیر دهد پس اگر مالک آنرا دریابد باو میدهد آن شئ را واگر نیابد مالک را مستردمیکند قیمت را بملتقط زیراکه او را ولایت تملک وتصدق است اگر خواهان مالک شود آنرا وهرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد والا تصدق کند از جانب مالک مترجم گوید مراد از استرداد بملتقط آنست که ملتقط درخواست آن از حاکم کند درین صورت حاکم آنرا بملتقط می دهد که او را ولایت تصرف هست واگر ملتقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه باو استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف لقطه مگر درصورتیکه قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یک سال واگر قصد تملک نباشد مالیست مجهول المالک ومحافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود ودرین اشکال است زیراکه لقطه مالیست غیر معلوم المالک وواجب است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود وطریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار مبین شده که تا یک سال تعریف آن کنند بخلاف مال ودیگر سوای لقطه که مجهول المالک باشد که دران امر بتعریف نشده پس مانند سائر مالهای مجهول المالک نباشد وجائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هرچند در دست ملتقط سالها باشد ولقطه امانت است در دست او در مدت یک سال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط وتعدی کند واگر تلف شود بدون آن مال مالک تلف شده باشد واگر دران زیادتی حاصل شود آنهم از وست خواه آن زیادتی متصل باشد مانند اینکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه از و بهم رسد وبعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن می شود واگر نیت تملک آن بکند ضامن نمی شود بلکه امانت خواهد بود در دست او واگر نیت تملک کند وبعد از ان مالک پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد ودرین صورت اگر ملتقط همان عین را بدهد که ملک خود نکرده بود آن هم جائز است واگر بعد از قصد تملک دران

عیبی بهم رسد مال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده و اگر بعد از قصد تملک در ان خواهد که عین آن را رد کند بمالک باید تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدهد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بغیر عین نگرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقای او را معلوم نباشد و تعریف کند آن غلام لقطه را تا یک سال کامل و بعد از ان تلف کند آن را تعلق میگیرد ضمان آن لقطه بر ذمه عبد که هرگاه آزاد شود ادای تاوان بمالک کند مانند قرضی که بدون اجازت مولی گرفته باشد و اگر آگاه شود آقای او بآن که عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن می شود زیرا که اهمال در محافظت کرده در صورتی که غلام امین نباشد و درین تردد است زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم شود با همال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا اگر خواهد و ضامن هم می شود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جائز است که بعد از تعریف یک سال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد **پنجم** واجب نیست دفع لقطه بمدعی ملکیت آن بدون بینه کفایت نمی کند وصف مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکاء آن بیان کند یعنی رشته که بآن بسته باشند آنرا یا ظرف که در ان گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس ملتقط آنرا تبرعاً رد کند جائز است و اگر امتناع کند از رد و طلب بینه نماید بجبر از و نمی گیرند لقطه را و **مسئله فرعیه اول** اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از ان دیگری اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع میکند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که بقبض فاسد گرفته و میرسد او را مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده ولیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی تملک می نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتی که ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم قابض ظلماً از و گرفته است و مظلوم را نمی رسد که بر دیگری مطالبه وجه ماخوذ نماید **دوم** اگر یکی اقامت بینه کند بر آنکه مال او است و ملتقط بدهد آنرا باو و بعد از ان دیگری هم اقامت بینه کند بر آنکه مال او است پس اگر بینه یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینه میکنند و اگر هر دو مساوی باشند بقرعه حکم می کنند پس اگر قرعه بنام دوم بر آید و اپس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدویم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمی شود

که تاوان بدو یم بدهد در صورتیکه بحکم حاکم باول داده باشد و اگر باجتهاد خود داده ضامن میشود و اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از انقضای سال تعریف که ملتقط تملک آن کرده باشد و عوض آن داده باشد بمدعی اول و بعد از آن دوم اقامت بینه کند و بینه دوم راجح باشد یا قرعه بنام او بر آید ضامن میشود ملتقط باهر حال یعنی خواه بحکم حاکم با اولین داده باشد یا باجتهاد خود زیرا که حق ثابت شد بر ذمه ملتقط و باد ای عوض باولین بری الذمه نشد و واپس میگیرد آنرا از اول زیرا که متحقق شد بطلان حکم ادا از دادن او باول

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض ست و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیه است و در عرف شرع عبارت ست از سهام یعنی حصه ها که در کتاب الله یا مطلقا در مال میراث مقرر شده و مناسبت میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بملاحظه تطویل مذکور نشد و کلام ما در مقدمات و مقاصد آنست و لواحق اما مقدمات پس چهار است **مقدمه اول** در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه بسبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب و مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بر وجهی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجیت یا بولا که بعد از این مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اول** پدر و مادر و اولاد هر چند پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او دوم برادران و اولاد آنها هر چند پائین روند بتقسیمی که مذکور شد و اجداد هر چند بالا روند مانند پدر جد و پدر پدر او سوم خالوها و عموها مترجم گوید در اینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در همین مرتبه اند در وقت عدم اخوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و خواهران است و از اخوان و اعمام و خالوها و خاله ها و عموها و عمه ها است و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و اناث مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود مرتبه اول مرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و سبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زناشوی و دوم ولاء یعنی پیوستگی سوای نسب و زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق و بعد از آن ولاء ضمان جریره پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض دوم آنکه گاهی



میراث بفرض برد وگاہی بقرابت وسوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض ومراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد واگر ولد نباشد ثلث مال میت باو داده میشود اگر پدر ومادر و برادران داشته باشد دران صورت بمادر سدس داده می شود قال سبحانه تعالے ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس وحق مادر همانست وبقرابت میراث نمی برد ودیگر آنکه گاہے بطریق رد وهم زیاده فرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای فرض چیزے از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وهمچنین زن وشوهر میت میراث بفرض می برند نه بقرابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده وبا وجود ولد ربع وزن را با عدم ولد ربع وبا وجود ولد ثمن یعنی حصه هشتم قال سبحانه وتعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع قال عز من قائل ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن وسوای آن بزوج وزوجه چیزے نمیرسد مگر قادر ؑ او آنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد وسوای زن وارثی از و نماند تتمه میراث هم باو رد میکنند و با مام نمیدهند واگر همچنین زن بمیرد وسوای شوهر وارثے نداشته باشد بعد ادای فرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند و با مام نمیدهند وچنین صورتی نادر الوقوع است ومعنی دوم آنکه زوج وزوجه غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از فقها که رد بر زوجه جائز داشته وعامه علما رد بر زوج میفمایند وبر زوجه تجویز نکرده اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند ومراد بقرابت آنکه حق تعالی جهت او بیان حصه یعنے مانند ثلث وربع ونصف وسدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان وراثت او فرموده مانند اینکه از میت پسر ودختر ماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده ویک حصه بدختر قال سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ومانند اعمام واخوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال وارثے که گاهی بقرابت میراث می برد وگاهی بفرض سدس می برد با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولابویه لکل واحد منهما السدس وبقرابت بدون ولد وبدون مادر تمام مال وبا مادر بدون ولد دو ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت ووارث او پدر ومادر او باشد پس مادر او راست ثلث ترکه ودو ثلث باقی بموجب آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند وهمچنین یک دختر یا چند دختر ویک خواهر یا چند خواهر وکلاله مادری یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند وگاهی بقرابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد وسوای آنها که مذکور شدند

میراث میت نمی برند مگر بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و برطبق آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شریک او هم دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی با میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتق یا ضامن جریره یا امام و اگر شریک او باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال درمیان آنها قسمت میشود و اگر پیوستگی ورثه غیر ذوی الفرض با میت مختلف باشد بهر طائفه میدهند حصه آنکه پیوستگی آن طائفه از جانب او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب آیه کریمه نصف ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باو رد میکنند زیرا که دختر اولی است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که با او شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف دیگر برد قال الله تعالی وله اخت فلها نصف ما ترک و رد نمیشود بر زوجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غائب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث دیگر سوای امام بلکه هر کدام فریضه خود می برند پس اگر مساوی دیگر با صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای آنها بیان شده تقسیم میکنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرائض آنها باشد زائد را رد می کنند بر آنها موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام فریضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد **مثال** اول که ترکه بقدر سهام باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختران و تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادری یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری و دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری که شوهر را نصف ترکه میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی **مثال** دوم که ترکه زیاده باشد از سهام مفروضه و یکی را حاجبی از رد بود ابوین و بنت و برادر را نه درین صورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی می ماند و در آن حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها ارباعا که سر ثلث



از آن سدس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطاے زیاده بر سدس قال اللہ تعالے
و ان کان لہ اخوۃ فلامہ السدس **مثال** سوم کہ فریضہ زیادہ از ترکہ بود ابوین و زوج و دو دختر است درینجا فریضہ از دوازدہ
سہم میشود دو سدس کہ ثلث دوازدہ است یعنی چہار حصہ ابوین است و ربع کہ سہ باشد حصہ زوج و باقی میماند پنج آن حصہ
دو دختر است و دو ثلث دوازدہ ہشت میشد فریضہ دو دختر بود نقصان آنہا سہ سہم شد از جملہ دوازدہ سہم ابوین و زوج
تمام فریضہ یافتند و پنج سہم میان دو بنت بقسمت صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضہ کہ دوازدہ است
ضرب می کنیم بست و چہار میشود و از آن حصص ہر کدام بلا کسر بر میاید باین طریق کہ ابوین را دو سدس کہ ہشت
سہم است میدہیم و زوج را ربع کہ شش سہم باشد و باقی دہ سہم مقسوم میشود میان دو دختر انصافا **مثال** دیگر ابوین
و زوج و یک دختر است درینجا ہم فریضہ از دوازدہ سہم بر می آید ثلث سہم ابوین است کہ چہار بود و ربع کہ سہ سہم است
حق زوج و پنج سہم براے یک دختر میماند کہ فریضہ او شش بود و نقصان داخل در حصہ او شد **مثال** دیگر زوج
یا زوجہ و دو کلالہ از اولاد مادر مع دو خواہر پدر و مادری یا پدرے درین صورت اگر زوج باشد فریضہ از شش سہم
میشود و زوج را نصف میدہیم کہ سہ سہم است و دو کلالہ مادر را ثلث کہ دو سہم است باقی میماند یک سدس آنرا بدو خواہر
پدر و مادری میدہیم کہ فریضہ آنہا دو ثلث بود نقصان بر آنہا وارد شد و اگر زوجہ باشد فریضہ از دوازدہ سہم مے شود
ربع کہ سہ سہم است فریضہ زوجہ است و دو کلالہ مادر را ثلث کہ چہار باشد تمام می دہیم و باقی میماند پنج سہم آن را
بدو خواہر پدر و مادری یا پدرے باید داد و نقصان در حصہ آنہا میشود کہ دو ثلث فریضہ آنہا بود و اگر مساوی در درجہ
صاحب فرض نباشد یعنی براے او حصہ در کلام مجید مقرر نشدہ باشد و میراث بقرابت می برد و صاحب
فرض فریضہ می برد باقی تمام باو میدہند مثالش ابوین یا یکے از آنہا و پسر درین صورت تقسیم بہ شش سہم
میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکے باشد یک سدس است و مابقی تمام بہ پسر زیرا کہ در مرتبہ اول پدر و مادر است
و براے او حصہ معینی در قرآن مجید معین نیست **مثال** دیگر پدر و زوج یا زوجہ را نصف میرسد و اگر زوجہ باشد ربع می برد
و باقی بہ پدر **مثال** دیگر پسر و زوج یا زوجہ یا برادر و زوج یا زوجہ کہ درین دو مثال ہم زوج و زوجہ فریضہ خود
می برند و باقی بہ پسر در مثال اول و بہ برادر در مثال دوم میرسد **مقدمہ دوم** در بیان اموری ست کہ مانع ارث
میشوند و آن سہ امر است یکے کفر دوم قتل سوم رق یعنی مملوک بودن و کفری کہ مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است کہ بآن آدمی از مسلمانی برآید پس وارث مسلمان نمی شود کافر نہ مرتد خواہ کافر ذمی باشد یا کافر حربے
مقصر جہیم گوید مراد از کافرے کہ وارث مسلمان نمی شود آنست کہ بیرون باشد از اسلام خواہ داخل در اسلام

بوده باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر اصلی خواه یا کفر ورزی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی و نصرانی
و خواه باقی گذاشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند او را مانند حربی نظر بعموم ادلهٔ عدم توارث بین المسلم والکافر
علی ما فی المسالک و وارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر اصلی باشد یا مرتد و اگر بمیرد کافرے که ورثهٔ کفار و وارث
مسلمانی داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد نزد ما هر چند آن مسلمان مولای عتق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن
جریره نه او وارث کافر هر چند قریب او باشند مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانی باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد
و اگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث میرسد
و این روایت شاذ است و اگر مسلمان را ورثهٔ کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم وارث
مسلمان و هرگاه مسلمان شود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شرکا میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد بمیراث
میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثی سوای امام نداشته باشد
و مسلمان شود وارث اولی ست از امام بحکم حدیثی که ابوبصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از بردن ترکه
بسوی بیت المال مسلمان شود وارث میشود و اگر بعد از بردن به بیت المال شود وارث نمی شود و بعض دیگر گفته اند
که مطلقاً وارث نمی شود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوجه و وارث دیگر کافر
پس اگر مسلمان شود میگیرد چیزیرا که زیاده از حصه زوج و زوجه است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده
یعنی زوج یا زوجه و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با زوجه
شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوجه تنها شریک امام میشود و بر زوجه رد نمی شود و فاضل فریضه بخلاف
زوج که برا و رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چهار مسئله است
اول هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت عدم
بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقهر او را مسلمان
باید کرد و اگر مصر بر کفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان برادر زاده را
ثلث ترکه او میدهند و خواهر را یک ثلث و بآنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکهٔ نصرانی که بآنها
رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ مسلمان
شوند ترکه نصرانی را تمام بآنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
ملک وارثین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزے نمی دهند از آن ترکه و درین مسئله اشکال است



زیرا که طفل حکم مادر و پدر دارد در کفر و هرگاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادرزاده و خواهرزاده پس
اولاد او را چه استحقاق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر می برند هرچند مذاهب مختلف داشته باشند و همچنین
جمیع فرق کفار میراث یک دیگر مے برند هرچند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم مرتد فطرے
و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشد یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و اسلام او حادث نشده باشد
و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او و از هنگام ارتدادش وجدا می شود از و زنش و عده میگیرد عده وفات شوهر
خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از و زایل نمی شود و توبه او عند الله هرچند قبول باشد موجب
اسقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتده را بارتداد فطرے نمیکشند بلکه قبول توبه او می شود و اگر توبه کند و الا حبس
میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتے که توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمی کنند ورثه اش مگر بعد موتش
و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه کند قبول توبه او میکنند
و الا میکشند او را و تقسیم مال او نمی کنند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد زنش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند
پیش از آنکه عده زن او منقضی نشود او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از ان توبه کند رجوع
باو نمی تواند کرد بعقد سابق و زنش جدا می شود از و اما **قتل** پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول هرگاه عمدا بکشد
مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمی شود و اگر بخطا بکشد مورث را اشهر است که میراث او میبرد و
شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمی دهند و این قول خوب است زیرا که دیت از عاقله
میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخود بش معقول نیست و قول اول اشبه است و برابرند در احکام پدر که قاتل
پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثے نماند سوای
قاتل میراث او تعلق به بیت المال دارد و اگر کسے بکشد پدر خود را و قاتل را پسرے باشد آن پسر وارث ترکه جد خود
میشود هرگاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب جنایت پدر بمقتضاے آیه کریمه
ولا تزر وازرة وزر اخرى و اگر آن قاتل را وارثے کافر باشد بهر دو میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق می گیرد
و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است
و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب
نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان می شود تعلق باوی گیرد ترکه
و بعد از نقل وارث نمیشود و مذهب اصح آنست که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مقتول را
وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص ازان قاتل کند یا دیت بگیرد و در صورت تراضی امام و قاتل
و جائز نیست امام را که عفو کند دوم دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او ازان باید کرد و وصایای مقتول هم
ازان بعمل آورده میشود خواه عمداً او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سوم وارث دیت مقتول میشود
هر که بقرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادری
و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که در اینها میان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت
مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را هم اجرای
همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای مادری
مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب
قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر شان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص
نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود ازان می برند بلا خلاف اما رق یعنی بندگی
وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و وارث او حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بحر میرسد
نه بعبد هر چند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او داشته باشد ممنوع نمی شود پسر از او بغلامی پدر و اگر
وارث متعدد باشد و آزاد شود وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکاء دیگر می شود اگر هم درجه
آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از آنها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه باو نمیرسد
از میراث و اگر مستحق ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد ازان آزاد شود شریک او
نمی شود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر مالکش راضی
بفروختن او نشود بغلبه از او میگیرند آن عبد را و قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی فقها
گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آزاد میشود
و بعض دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد دو وارث
رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمی شود و میراث بامام
میرسد مترجم گوید اصل عدم خلاصی رقبه عبد است از ملکیت و خلاصی متحقق می شود در صورت استیفاء ترکه قیمت
عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمی شود و بر رقیت باقی می مانند همه خواه بقیمت



هیچکدام وفا نکند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضے فقها گفته اند حصه میراث هر کدام که وفا
بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوتی نیست چنانچه صاحب مسالک گفته
و اگر قدری از عبد آزاد شده باشد و قدر دیگر بر رقیت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه رقیت
ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از و ماندہ یکی آزاد است و یک دیگر نصفش آزاد است و نصف دیگر عبد پسرے را
که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه مید هند و پسر آزاد را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش حر و نصف دیگرش رق
باشد نصف ترکه او را بوارثش مید هند و نصف دیگر بمالکش و حکم کنیز هم همین است دوم مسئله است اول اگر پدر
و مادر میت مملوک باشند از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن اولاد میت
از ترکه او تردد است اظهر آنست که آنان هم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباء و اولاد از ورثه آزاد کرده مے شوند
از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمی شوند و بعضی فقها گفته اند که هر وارثی که باشد آزاد کرده میشود هر چند زوج
یا زوجه باشد و مذهب اول اولی است و صاحب مسالک گفته که قول باخلاص جمیع ورثه قوی است دوم ام ولد میراث
نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقاے او مورث او باشد زیرا که
مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که لوارث مقدم است بر عتق او و محروم المیراث باشد مترجم گوید هر سه قسم
از اقسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که بنده صرف اند
اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومة و خولة آقا متاخر باشد که تا وطی او آقا را حلال
باشد و ولد او حاجب اوست از میراث چه ولد مقدم است و در مراتب میراث از و اما مدبر با و نیز میراث آقا
نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوے غیر او از ورثه مقدم است بر عتق او
و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد و چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است پس
شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
هم میراث نمی برد و مکاتب مطلقی که از مال الکتابت چیزے ادا نکرده باشد او نیز وارث میشود زیرا که آنها بر عبودیت
خود اند هر چند تشبثی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدرے که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود میراث
موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمی رسد بلکه با آقا تعلق
میگیرد و از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود و سبب
سقوط النسب ولدیست از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد دوم کسی که غائب باشد که خبری از موت و حیات او نرسد مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او دران مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم می کنند که آنرا بورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او و بعض دیگر گفته اند مال او را امید هند بوارث او که مالدار باشد باین شرط که اگر آنکه غائب باشد پیدا شود ضمان آن برا و باشد مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بست سال است عادت و امکان عقلی معتبر درین باب نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر بریکصد سال هم برخلاف عادة است و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف بحکم حاکم بموت او نباشد بعد از انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن تمام آنها که دران لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی ست سیوم حملی که در شکم زوجه مدخوله یا کنیز موطوءه متوفی باشد وارث متوفی ست بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه از میراث نیست و اگر بمیرد بعد از ان که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم بحیوة او حرکتی که صادر نمیشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیرا که بعد از زهاق روح هم بالطبع گاهی میشود بدون اختیار چهارم هرگاه بمیرد و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید در صورت فرا گرفتن این تمام ترکه را مذهب شیخ رحمه الله و مصنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف دران نمیتوانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است تا هنگام استخلاص از رهن متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است مال بی مالک باشد و بمجرد فوت مدیون ملک راهن نمی شود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده نزاع و اختلاف ظاهر میشود در نمائیکه بعد از فوت مورث و قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهم رسد بمذهب اول حکم مال میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهم رسیده هرچند اصل مال بقرض خواه داده شود تمام مال ورثه باشد مقدمه سیوم در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعاً منع کسی است که سبب ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد ولد نمیرسد با وجود



ولد خواه ولد ولد مذکر باشد یا مؤنث پس به پسر پسر نمیرسد باوجود دختر میت نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پائین بروند
پس اقرب از آنها مانع ابعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شریک اولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوجه
و هرگاه معدوم شوند آباء میت و اولاد پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او و مانع نمیشود برادر میت برادرزاده
را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب بمیت اولی ست بمیراث از ابعد و برادران و اولاد آنها
هر چند پائین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد اعلی اسم
جد است و لیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پائین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای او
مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود بوجود هر که متقرب از جانب پدر
و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشند و کسی که از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید باشد نسبت قرابت
او مانع مولای عتق می شود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولاء عتق و ورثه او مانع ضامن جریره میشوند در میراث
بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه میت اما منع از
بعض مقدار مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران اما ولد پس هر چند پائین رود مانند
پسر و پسر پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر را مگر آن که از میت یک دختر
یا دو دختر و زیاده از آن یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یک دختر نصف باو میرسد بالفرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر می آید سه سهم حصه یک دختر و یک سهم حصه
احد ابوین است و دو سدس باقی را قسمت میکنند ارباعا بینهما سه حصه بدختر و یک حصه باحد ابوین و درین صورت زیاده
از سدس باوجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد بنات دو ثلث بآنها میرسد بالفرض و یک سدس باحد ابوین میرسد
ما بقی تقسیم میشود درمیان احد ابوین و بنات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس باحد ابوین میرسد و نیز مانع میشود ولد زوج
و زوجه را از نصیب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصیب ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را
سه حالت است اول آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پائین رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را ثمن دوم آنکه میت
را ولد نباشد و ولد ولد هم نبود هر چند پائین رود و درین صورت زوج را نصف و زوجه را ربع میرسد و در صورت
زیادتی سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عول بر حصه زوج و زوجه واقع نمی شود یعنی نرسد نقصان در فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام و رفریضه ورثه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت دو خواهر پدر و مادری
و شوهر وارث باشد دو خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بالفرض و درین صورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود که سه سهم
حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود بر دو خواهر میافتد و سه سهم باو میدهند زیرا که
بجای آنها اگر پسری بود او را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشد درین مسئله هم دو دختر
را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بهمین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوجه را که ثمن است از میراث
دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسر بر حصص همه میافتد علی قدر سهامهم و آنرا عول
گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد ازین مذکور خواهد شد سیوم آنکه وارثی نباشد اصلا نه نسبی و نه سببی
سوای زوج یا زوجه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود براو و تمام بزوج میدهند زوجه را ربع و آیا مابقی رد کرده
میشود بر زوجه در ان سه قول ست یکی آنکه رد میشود براو مطلقا دوم آن که رد کرده نمیشود سیوم آنکه
رد کرده میشود براو با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود براو مطلقا و مابقی مال امام است اما منع اخوة
از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس هرچند ایشان با وجود
پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط اول آنکه اخوة دو مرد یا زیاده
از دو باشند یا یک مرد و دو زن یا چهار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است
و دو مرد و یا یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند دوم کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند و آیا مانع
می شود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس و در ان تردد ست و ظاهر میست که حاجب نمیشود مترجم گوید علمای
امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمی شوند از زیاده بر سدس چه آنها را صلاحیت استحقاق ارث نیست
پس وجود و عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله ادعای
اجماع بران نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد دران کرده چه در آیه کریمه اخوة عام است از مومن و کافر و قاتل
و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که صدوق
و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بآنکه آنها عیال پدر اند لهذا حق تعالی مادر را
زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر از واجب
النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود اما کافر هرگاه محفوظ الدم باشد هرچند او هم واجب النفقه پدر خود است لیکن
بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری



و بعضی شرط کرده اند که زائیده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمی شوند و این قول اظهر است
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران و اگر برادران خنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است
که آنها زنان بوند **مقدمه چهارم** در بیان مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و این که کدام سهم با کدام سهم
ممکن الاجتماع است و کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس
نصف حصه زوج است با عدم ولد هر چند پائین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدرے و ربع حصه
زوج است با وجود ولد هر چند پائین رود و حصه زوجه با عدم ولد و ثمن حصه زوجه است با ولد هر چند پائین رود و ثلثان
حصه دو دختر است یا زیاده از دو و حصه دو خواهر یا زیاده از ان از خواهران پدر و مادری و یا پدرے تنها و ثلث حصه
مادر است با عدم حاجب از ولد هر چند پائین رود و با عدم برادران او حصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مؤنث
و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر میت است اگر ولد داشته باشد هر چند پائین رود مانند ولد ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر و مادری
یا پدری با وجود پدر و حصه یکے از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا مؤنث فروض این بعضی با هم صحیح الاجتماع اند و بعضے ممتنع الاجتماع
اند پس نصف جمع میشود با نصف و با ربع و با ثمن و جمع نمی شود با دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که عول باطل است پس انچه
کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود نصف با ثلث یا سدس و جمع نمی شود ربع با ثمن زیرا که ربع سهم
زوجه است با عدم ولد و ثمن سهم زوجه با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث یا ثلث و یا سدس و جمع میشود ثمن با دو ثلث
و یا سدس و جمع نمی شود با ثلث زیرا که ثمن حصه زوجه است با ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد و ثلث با سدس
جمع نمی شود بطریق تسمیه و ممکن است که جمع شود اتفاقاً اما عدم اجتماع تسمیه زیرا که سدس حصه مادر است با ولد و ثلث
حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقاً مثالش ابوین و زوج است پس زوج را نصف است از شش سهم
که سه سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد بقرابت و درین جا
اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است تا آنکه حصه معین به تسمیه الهی باشد **ملحقات** این مسائل دو مسئله است اول ثابت
نمی شود میراث نزد ما تعصیب و آن عبارت است از میراث دادن بعصبات که خویشان پدرے باشند با وجود اقرب
از آنها هر گاه فرائض بجمیع ترکه وفا نکنند و بعد ادای فریضه چیزے باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض دیگری مساوی
در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید انچه فاضل آید از سهام تمام با و میرسد بسبب قرابت زیرا که
اقرب مانع ابعد است مثالش ابوین و زوج یا زوجه است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه است و فریضه
زوج نصف و از زوجه ربع و پدر را با عدم ولد حصت در قرآن مجید معین نه شده و میراث بقرابت می برد

وتقسیم بدوازدہ سہم میشود نصف ترکہ فریضہ زوج کہ شش سہم باشد وثلث فرض مادر چہار سہم باقی میماند دو سہم آن را بہ پدر میت باید داد نہ بخویشان پدرے زیراکہ باوجود اقرب بابعد نمیرسد واگر زوجہ با ابوین باشد ربع بزوجہ میرسد وثلث بمادر کہ چہار باشد باقی پنج سہم است کہ آنرا بپدر میدہند نہ بخویشان پدرے ودرین صورت ہم تقسیم بدوازدہ سہم میشود واگر پدر ومادر وزوج ویا زوجہ وبرادران ہم از میت ماندہ باشند مادر را سدس مال است وزوج را نصف واگر زوجہ باشد اورا ربع ومابقی مال پدر وہمچنین ابوین وابن وزوج ابوین را دو سدس وزوج را ربع ومابقی بابن میرسد کہ پسر تنہا میراث بقرابت می برد نہ بفرض ودرین صورت ہم تقسیم از دوازدہ سہم میشود وہمچنین اگر زوج ودو برادر مادرے ویک برادر یا چند برادر پدر ومادری یا پدری داشتہ باشد نصف فریضہ زوج است وثلث فریضہ کلالہ ام کہ دو برادر مادری اند ومابقی از برادران پدر ومادری یا پدری وتقسیم بہ شش سہم میشود واگر با اہل فرض دیگرے مساوی در مرتبہ نباشد بلکہ بعید بود بآو میراث نمیرسد زیراکہ اقرب مانع ابعد است ورد میشود آنچہ زیادہ از فرائض باشد بر ارباب فریضہ سوای زوج وزوجہ مثالش ابوین یا یکے از آنہا ودختر وبرادر وعم میت است ابوین را دو سدس میرسد کہ ثلث ترکہ باشد ودختر را نصف وقسمت از شش سہم میشود باقی میماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند میان ابوین ودختر اخماسا سہ سہم آن بدختر ودو سہم بابوین وبرادر وعم را چیزے نمیرسد مترجم گوید مسئلہ تعصیب کہ مذکور شد ومسئلہ عول از اعظم مسائل علم فرائض است ودرین دو مسئلہ معرکہ ہاے عظیم واقع شدہ درمیان امامیہ ومخالفان آنہا ومعظم مسائل فرائض مبنی بر ہمانست وہمین دو مسئلہ اختلاف عظیم در قسمت ترکہ واقع شدہ درمیان عامہ وخاصہ ومذہب امامیہ آنست کہ اقرب از وارثان مانع ابعد میشود خواہ اقرب صاحب فرض باشد کہ برای او حصہ در قرآن مجید مقرر شدہ باشد یا نباشد وآنچہ باقی ماند از فرائض رد میشود بر صاحب فرض وائمہ اہل بیت علیہم السلام اجماع برآن نمودہ اند واز صحاب پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن عباس بآن قائل بودہ واین مشہور است درمیان عامہ وخاصہ واز عبداللہ زبیر نیز علما روایت کردہ اند واعمش از ابراہیم نخعی ہم ہمین روایت کردہ وعامہ اہل سنت مخالفت آن نمودہ اند واثبات تعصیب کردہ اند وفریقین بر اثبات وابطال تعصیب دلائل وبراہین ایراد نمودہ وعامہ روایت از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ اند کہ آنحضرت فرمودہ ما ابقت الفرائض فلاولی عصبۃ ذکر یعنی آنچہ از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکور باید داد وامامیہ رضوان اللہ علیہم از ائمہ اثنا عشر احادیث بسیار روایت نمودہ اند متضمن تکذیب حدیث مذکور وتصریح برد مابقی بر ذوی الفروض علی قدر سہامہم واحتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قرآن مجید ہم نمودہ اند قال اللہ تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منہ او کثر نصیبا مفروضا



استدلال باین آیهٔ کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیهٔ کریمه نص است در توریث رجال و نسا از ترکهٔ والدین و
اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین تعصیب بخواهر میراث
نمیدهند و به برادر میدهند و عمه را نمیدهند و عم را میدهند حال آنکه حق تعالی آنها را بمضمون آیهٔ کریمه شریک رجال ساخته
و اگر جائز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جایز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است و
هر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیهٔ کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا و رجال را میراث نمیرسد
مخصوص ببعض است دون بعض چه با وجود اقارب ابا باعد نمیرسد و جائز است که به برادر برسد و بخواهر نرسد و همچنین بعم برسد و بعمه نرسد
گوئیم که مفهوم آیهٔ کریمه اشتراک رجال و نسا است در میراث والدین و الاقربین عموماً و شکی نیست در آنکه چنانچه از والدین
میراث باولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد و همچنین از اقربین میراثیکه باقرب میرسد در آن هم رجال و نسا موافق آیهٔ کریمه
شریک خواهند بود و از حرمان اباعد با وجود اقارب لازم نمی آید جواز حرمان اقارب مساوی در مرتبه به تذکیر و تانیث با عدم
مخصص شرعی کما لا یخفی و مفسرین گفته اند که این آیه و افی هذا آیه نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها
بزنان مطلقه از میراث نمی دادند و اگر بر عموم خود نباشد رد باتمام نمیرسد و ایضاً حق تعالی فرموده که الوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند و طریق استدلال بدو طریق
است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده باولویت بعض اولی الارحام ببعض دیگر و مراد بان اقرب فالاقرب است قطعاً و مخالفین هم در ان
موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبهٔ اقرب مانع عصبهٔ ابعد است و در توریث اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها
مانع ابعد میشود و شکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است به میت بنفس
خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر و جد بعضی بیک واسطه و بعض دیگر بچند واسطه پس
با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیهٔ کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی
حکم فرموده بآنکه اولوا الارحام بعضهم اولی اند ببعض دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است بدو وجه است
وجه اول عموم آیهٔ کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از انجمله میراث هم هست و وجه دویم آنکه مفسرین گفته اند
که این آیت ناسخ توارث بعقد یمین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شئی
باید رفع آن شئی باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود در نسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و احادیث اهل بیت
پیغمبر علیهم الصلوٰة والسلام و اخبار ایمهٔ اطهار در نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر گنجایش بیان
آنها شده و در کتب مبسوط تفصیل آن و جواب و سوال فریقین بشرح و بسط مذکور است فلیطالع ثمه مسئلهٔ دوم

آیت

رافع

عول نزد ما باطل است و آن عبارت است از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بر وجهی که نقصان داخل
همه حصص ورثه شود بحصه رسد و در لغت بمعنی ازدیاد و ارتفاع و انتقاص هم آمده که هر یک از ان معانی مناسبت با
معنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل بطلان آن اینست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بنحویکه آن حصص از ان مال برنیاید
مثلاً قسمت کند مال بنصف و ثلثین تا بنصف و نصف و ربع مثلاً و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جهل است بذات اقدس
او سبحانه تعالی عن ذلک علواً کبیرا و این نقصان ترکه از سهام نمیباشد مگر بمزاحمت زوج یا زوجه و درین صورت طریق تقسیم
آنست که در چنین مسئله نقصان بر حصه پدر می اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یکدختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
هم نباشند در حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است و ابوین و دختر فریضه زوج ربع و ابوین را دو سدس که یک ثلث باشد و دختر را نصف تقسیم بدوازده سهم میشود سه سهم
از زوج و چهار از ابوین که هفت میشود و باقی میماند پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و مابقی تمام
فرض برند مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و احد ابوین را سدس میرسد و مابقی
بدو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه بنتین ثلثان است با نها سه باقی میماند هفت سهم و ثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوین و دو دختر تقسیم به بست و چهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است می برد
و ابوین دو سدس که هشت باشد و مابقی که سیزده سهم است بدو دختر میدهند که فریضه آنها دو ثلث بوده و آن شانزده
است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری یا پدری
درین مسئله هم تقسیم به شش سهم میشود نصف به زوج و سدس بکلاله ام که مجموع چهار سهم می بشود و باقی دو سهم حصه خواهر
واحد یا خواهرهای متعدد پدری و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر پدر و مادری
یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله عول ارجاع
نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را نه گفته بلکه در حصص بنات و اخوات می افتد
علی ما لا یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلاف ست در میان اهل سنت و امامیه فرقه اول زیاده میکنند
فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم دین هر گاه وفا دین بهمه دایبنان نکند و
طائفه دویم نقصان می اندازند بر بنت و بنتین یا منتقربان باب و ام یا باب که خواهران پدر و مادرے یا پدری
باشند و باقی ذوالفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول حادث شد در زمان
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از وزوج و دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با آنها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدای کنم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا بدو خواهر کنیم حق زوج باقی نمیماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر قرار گرفت بر عول بعد از ان ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلاف آن نمود و مبالغه دران کرد و گفت که زوجین تمام حق میبرند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که متقرب باشد از خواهران و بهمین قائل بود و از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند عامه از ان حضرت خلاف آن نقل کرده اند و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاے عامه داؤد و ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده اند بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را امر کند که دو نصف و ثلث بکنند یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال وفا بآنها نکند و در علم کلام ثابت شده استحاله آن زیراکه است او جهل و عیب میشود باو سبحانه و تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر هم میخورد و هیچ وارثی حق نمی رسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است و اغرای بقبیح و این هر دو باطل است اما اول زیراکه هرگاه فرض کنم که وارث ابوین و بنتین و زوج است فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن وفا نمے کند و بلند کنیم سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را از ان چهار سهم پس سدس آنها ندادیم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس دادیم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکه نیست بلکه خمس است و باقی هشت سهم که بدو دختر بدهیم ثلثین بآنها نرسد بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیراکه این صادق است که بهر کدام هر چه داده شد فرض او نبود اما دوم و آن اغرا بقبیح است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را مسمی بربع کرده باشد و ثلث و خمس را باسم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص ذکور زیاده بر اناث عول باطل خواهد بود مقدم حق است باعتراف خصم یا بقول حق تعالے و للرجال علیهن درجه چه مراد زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت درمیان مقدم و تالی ظاهر میشود در صورتے که از میت بماند زوج و ابوین یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را ربع و ابن را سدسین و باقی بابن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و باین پنج سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر شود زیراکه نصف فریضه دختر است که شش سهم از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بحصص هر کدام از همه ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم مے شود باقی

بدختر پنج سهم از دوازدهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از سیزده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر و خلاف منطوق آیه کریمه
بعمل آید و در مسئله دوم فریضه زوج نصف است و دو خواهر مادری را ثلث و ما بقی به برادر پدری میرسد بقرابت
اتفاقا و تقسیم به شش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری
خواهر باشد نصف فریضه اوست و نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادری و بقاعده عول همین
دو سهم کم میشود از حصص ذوالفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدری و دو سهم حصه دو
خواهر مادری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع زیاده می رود و تفضیل زن بر مرد در میراث لازم
آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص ست و ذکر آنها
موجب تطویل اما دلائل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آئمه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیحه وارد شده زیاده از آنست
که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد و در کتب معتبره امامیه مبین است و از کتب اهل سنت هم احادیث بر بطلان
عول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس سه مقصد است

اول در میراث نسب و آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر تنها وارث
باشد تمام از وست و اگر مادر تنها ماند ثلث مال میت بفرض مال او میشود تتمه را بطریق رد میگیرد و اگر پدر و
مادر هر دو وارث باشند و دیگرے در مرتبه آنها نباشد پس بمادر ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادران
هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادران را چیزی از میراث نیست و اگر پسر تنها از میت بماند تمام
مال از وست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد او را
نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با و دیگرے شریک او نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از و بماند
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود با آنها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکے از آنها پس نصیب هر کدام از پدر و
مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او و اگر همه ذکور باشند مساوی باهم قسمت می کنند و اگر بعضے ذکور و بعض
دیگر اناث مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشند یا زوجه هر کدام حصه ادنی می گیرند و آن ربع
است برای زوج و ثمن برای زوجه و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی می گیرد که سدس باشد و باقی تمام باولاد
میرسد و اگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس مالست و دختر را نصف و باقی ترکه رد مے شود

برآنها اخماسا زیرا که رو بر ذوالفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم برمی آید سه سهم از دو
دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری هم داشته
باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم میشود میان
دختر و پدر ارباعا زیرا که خمس مادر ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابوین را هم حصه
ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد هر کدام از ذوی الفرض خود می برد و باقی رد میشود
بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادر هم مانده باشند آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود بر بنت و
پدر ارباعا و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است درمیان هر دو ارباعا یعنی سه حصه از دختر و یک حصه
از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه بماند رد میشود بر دختر و احد ابوین نه بر زوج
یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال علی السویه
درمیان آنها و اگر با آنها زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد و ابوین
را دو سدس و باقی مال دختران است که دو باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد او را سدس
ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود درمیان دختران و احد ابوین
اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند و باقی تقسیم
میشود میان احد ابوین و دختران اخماسا و اگر با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام پدر میبرد
و اگر میت برادران هم داشته باشد آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد و اگر با ابوین
زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی به پدر
میدهند و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چند مسئله است **اوّل** اگر اولاد
نباشند اولاد اولاد بجای آنها می مانند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است در وارث
بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با آنها است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قرابت با میت داشته باشند
و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابوین با میت قرابت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها و اجداد و
آبای آنها و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بترتیب می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود طبقه از
از اقارب میت با وجود اقرب از ان طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون ورثه حصه که بوساطت او

تقرب بمیت داشته باشد پس ولد دختر حصه مادر خود مے برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود براو چنانچه بر مادر را و رد میشد اگر موجود می بود و میراث می برد ولد پسر حصهٔ پدر خود را خواه مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا انچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با وارث دیگر بود مانند ابوین یا یکے از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشند اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث است علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی می برد و باقی مقسوم میشود درمیان اولاد اولاد دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث **دوم** اولاد دختر قسمت میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضے فقها گفته اند که ذکور واناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است **سیوم** عطا میکنند پسر بزرگ تر میت را از ترکه پدرش جامهای پوشیدنی او و انگشتر او و مصحف او و شمشیرش و آنرا حبوة میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نمازها و روزهای قضای پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حبوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود بقول مشهور فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزے از میت نمانده باشد پسر بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمیگیرد و عطای کنند آنرا بهر کدام که بزرگ تر باشد از اولاد ذکور او و مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه ها است که جهت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنرا پوشیده باشد یا نه و اختلاف است درمیان فقها که اشیای مذکور در حساب حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب او استحباب عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضے روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب راحله هم درج است و همچنین خلاف است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضے قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر دین مستغرق ترکه بود حبوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و خلاف نمیشود زائیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاقوی کما فی المسالک **چهارم** جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع ابعد است ولیکن مستحب است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادرے درین صورت مادر را ثلث ترکه میرسد

نصف آنرا که سدس اصل ترکه است بجد وجده مادری میت بدهد علی السویه واگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس
باو بدهد و پدر میت را درین مسئله دو ثلث میرسد او هم اطعام کند جد وجده پدری میت را بسدس اصل ترکه علی السویه
مینهما واگر یکے باشد تمام سدس بهمان میدهد واگر حصه یکے از پدر و مادر سدس بدون زیادتی باشد و دیگر برا زیاده از سدس
مستحب است صاحب زیادتی را که بجد وجده میت که از جانب او باشند اطعام کند وساقط است از آنکه زیاده بر سدس
برا و نرسد واگر بمانند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدس میدهند و باقی به پدر و مستحب است
که پدر طعمه جد وجده پدری بدهد نه مادر واگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکه بشش سهم میشود نصف بزوج
که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی میماند یک سهم که بپدر را میرسد پس استحباب طعمه تعلق بمادر میگیرد نه پدر و طعمه
نمیدهند بجد وجده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد وهمچنین جد وجده مادری را هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر میت زنده بود
مرتبه دوم برادران و اجداد اند پس اگر منفرد باشند برادر و پدر مادری در مرتبه و دیگرے نباشد تمام مال میت
از وست واگر متعدد باشند برادران مال درمیان آنها مقسوم میشود علی السویه واگر ذکور و اناث باشند مذکر را دو حصه
و مونث را یک حصه میدهند واگر میت را یک خواهر پدر و مادری وارث باشد و بس نصف بخواهر میرسد فرضا و نصف دیگر
بطریق رد تمام مال از و باشد واگر دو خواهر یا زیاده از دو داشته باشد آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و یک ثلث
باقی بطریق رد واگر برادر پدر و مادرے نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادرے است
واحد این حکم واحدازان وارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکے از برادران پدر و مادرے
زیراکه صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب واگر از میت یکی از اولاد مادرے او بماند او را سدس
مال میرسد هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود برا و خواه مذکر باشد یا مونث واگر دو برادر مادرے
داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالے
فهم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه درمیان شرکا می کند در مال مشترک و اجماع هم برهمین واقع شده
و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیراکه آنها هم متقرب بمیت از جانب مادر اند و اولاد و
برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی مافی المسالک انتهے واگر برادران متفرق
داشته باشد بعضی پدری و بعضی مادرے برادر مادری را سدس میرسد اگر یکے باشد و اگر متعدد باشند ثلث
علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدر و مادرے خواه واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواهر باشد او را نصف
مال میرسد بطریق فرض و باقی برد واگر دو خواهر باشند آنها را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا بآنها رد میکنند واگر همه ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه واگر ذکور واناث
باشند دو حصه بمذکر و یک حصه بمونث و بکلاله مادری یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط مال از وست
خواه واحد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از وست خواه جد پدری باشد
یا مادری و همچنین جده واگر جد با جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هر دو از جانب مادر پس از انها
هرکه از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد والجده و هرکه از جانب پدر بود دو ثلث می برد مرد را دو حصه
و زن را یک حصه واگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد مانند برادر مادری
باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال درمیان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک خواهر
پدر و مادری یا پدری یا زیاده ازان جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر پدر
است و جده مانند خواهر پدری که انچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود درمیان آنها مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادران
همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و میگیرد
از برادران هرکدام که از جانب مادر تنها باشد فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و انچه از فرائض فاضل می آید
بکلاله پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری واگر آنها نباشند بکلاله پدری واگر نقصان شود از فرائض
در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر پدری چه درین
مسئله تقسیم از شش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر مادری و
حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که باو میدهند و نقصان مخصوص
حصه او میشود و نزد عامه که قائل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه رسد در حصص هر سه می افتد و اگر
ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر مع یک خواهر پدر و مادری تقسیم به شش سهم میشود و کلاله
مذکوره را سدس و یک خواهر پدر و مادری را نصف و دو سدس میماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر و مادری و کلاله ام در
فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله عول نقصان متقرب از جانب پدری می افتد و در صورت فاضل اضافه هم
باو راجع میشود و قول مشهور درمیان علماء امامیه همین است بلکه بعضے فقها ادعاے اجماع این فرقه کرده اند
و کلاله پدر و مادری قرابت بدو سبب دارد پس اوے باشد از کلاله مادری کما لا یخفی واگر با یک کلاله مادری
یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه می شود یا نه بعضے فقها گفته اند که بلے زیرا که



بمزاحمت زوج یا زوجہ نقص بر خواہر پدری بھی افتد چنانچہ بر خواہر پدر و مادری می افتد و فاضل تر مخصوص او خواہد بود
چنانچہ مخصوص خواہر پدر و مادر یست از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام ہم مرویست کہ در باب میراث پسر خواہر پدری و پسر
خواہر مادری استفسار کردند آن حضرت فرمودند کہ پسر خواہر مادری را سدس بدہند و باقی بہ پسر خواہر پدری و پسر را
میراث بواسطہ مادر میرسد پس حکم مادر ہم ہمین خواہد بود و مصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است کہ فطحی بودہ و صحیح الاسناد نیست و بعضی گفتہ اند کہ فاضل رد میشود بر کلالہ مادر و یک خواہر پدر و یک یا دو خواہر پدری
ارباعا یا اخماسا زیرا کہ ہر دو مساوی اند در مرتبہ و این قول او لست سہ مسئلہ است اول جد ہر چند بالا رود با
برادران میت شریک میشود در میراث ولیکن اگر جد قریب و بعید ہر دو باشند یا برادران میت میراث بجد قریب میرسد
نہ بعید مترجم گوید سابق ہم مذکور شد کہ برادران و اجداد در یک مرتبہ اند در میراث و اگر جد جد یا برادر باشد شریک
با او میشود ہر چند کہ برادر اقرب است از جد جد و درین جا اقرب مانع ابعد نیست زیرا کہ نسبت ہر کدام با میت مختلف
است و اقرب مانع ابعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچہ ولد و ولد ولد شریک ابوین میشود ہر چند ابوین بلا واسطہ
منتسب بمیت اند و ولد ولد بواسطہ دوم ہرگاہ بماند از میت ہشت جد و جدہ باین طریق کہ پدر او را جدی و جدہ
پدری و جدی و جدہ مادرے ماندہ باشد و ہمچنین از جانب مادر میت ہم فرض میکنیم جدی و جدہ پدری و جدی و
جدہ مادرے ماندہ و این ہشت نفر در میراث مساوی المرتبہ اند چہار مذکر و چہار مونث درین صورت تقسیم ترکہ میت
میشود اولا اثلاثا یک ثلث بچہار جد و جدہ مادری و دو ثلث بچہار جدہ و جد پدرے ولیکن شیخ رحمہ اللہ فرمودہ
کہ یک ثلث حصہ اجداد مادری منقسم میشود در میان چہار جد و جدہ علی السویہ و ثلثین منقسم میگردد در میان چہار جد و
جدہ پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنے جد و جدہ پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جدہ مادرے پدر
او را یک ثلث از دو ثلث مذکورہ بہمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیرا کہ بر چہار جد و جدہ پدرے باشند یا مادرے
منتسب اند بمیت از جانب پدر و جد او پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چہار جد و جدہ کہ از
جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصہ میراث آنہا علی السویہ تقسیم میشود در میان آنہا بقول حق تعالی فہم شرکاء
فی الثلث پس درین مسئلہ اصل فریضہ از سہ سہم است زیرا کہ مخرج ثلث و ثلثان سہ عدد است و سہ سہم
در میان دو فرقہ یعنے اجداد مادرے و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چہار را کہ عدد اجداد مادرے است در عدد
نہ کہ بضرب سہ در سہ از ثلثین اجداد پدرے حاصل شدہ سی و شش حاصل میشود و آنرا بضرب کنیم در عدد سہ
کہ اصل فریضہ است یک صد و ہشت میشود جمیع سہام مذکورہ بلا کسر از ان بر می آید زیرا کہ ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی السویه هر یک نه سهم و ثلثین که هفتاد و دو
میشود آنرا قسمت میکنیم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری او للذکر مثل حظ الانثیین پس چهل و هشت سهم حصه
جد و جده پدر او میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جده میت و چهار سهم حصه جد و جده مادرے او هشت سهم حصه
جد فی التقسیم و این مسئله میراث ثمانیه اجداد هست که در کتب فقه بحث کردن ازان شائع و دائر است و درین مسئله
دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر مذهب شیخ رحمه الله نموده از کتب مبسوط معلوم نمایند
سیوم اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادرے مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد نه به برادر زاده
زیرا که برادر اقرب است از برادر زاده و از علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادرے را سدس ترکه باید داد و باقی
به برادر زاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت بمیت دارد و این قول ضعیف است زیرا که تکثر سبب قرابت در صورتی
اثر میکند در میراث که مساوات در درجه باشد و درین مسئله مساوات در درجه نیست که برادر مقدم است بر برادر زاده و با وجود برادر به برادر زاده
میراث نمیرسد خاتمه اولاد برادران و خواهران قائم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت نماند و برادر زاده ها حصه برادر
مے برند و خواهر زاده ها حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یک نفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند و همه ذکور
یا همه اناث علی السویه تقسیم باهمدگر میکنند حصه کسیکه از طرف میت میرسند و اگر بعض مذکر و بعض دیگر مونث باشند
مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادرے باشند تقسیم حصه پدران در میان آنها علی السویه
میشود و مذکر و مونث برابر می برند و اگر با اینها اولاد برادر پدر و مادرے یا پدری هم باشند باقی فرض برادران با آنها
میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید و اگر اولاد خواهر پدر و مادری داشته باشد با آنها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه
از فرض زیاده آید ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز با آنها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد دو خواهر یا زیاده
از دو را که خواهران پدر و مادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجه مال کمی کند که درین صورت
زوج و زوجه تمام فرض می برند و نقصان باولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند با آنها میدهند چنانچه بخواهران
میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادرے نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه با آنها میرسید
با اینها میرسد و برادر زاده ها و خواهر زاده ها مادرے را سدس ترکه میرسد اگر یکی باشد و اگر هر دو باشند یعنی اگر
خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و لیکن تقسیم در میان
آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه بعض ذکور و خواه بعض اناث و اگر جمع شوند
اولاد کلالات مادرے و اولاد کلالات پدرے و اولاد کلالات پدر و مادرے اولاد کلالات مادرے را

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث ساقط میشوند اولاد کلاله پدر و آنها چیزی نمیدهند و اگر با آنها زوج
و زوجه هم باشند میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد
ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سدس ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه باولاد کلاله پدر و مادری خواه
زیاده باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوجه بود یا ناقص بشرکت زوج و زوجه و اگر اولاد برادر مادری نباشند باولاد
برادر پدری میدهند و بس و اگر زیاده از فروض چیزی بماند رد میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم
باشند شریک با آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد مرتبه سوم اعمام و اخوال
یعنی عموها و خالوها پس اگر عم تنها باشد تمام مال از وست و همچنین دو عم و زیاده ازین و قسمت میکنند علی السویه
و همین حکم است اگر یک عمه یا دو عمه یا زیاده از و از میت وارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه را یکحصه
است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عمه یا عم مادری را سدس
ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکر و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه باعمام پدر و
مادری باید داد خواه واحد خواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و ساقط میشود
عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث
با آنها میرسد و وارث نمیشود عموزاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب مگر دریک
مسئله و آن اینست که از میت عموزاده پدر و مادری بماند یا عم پدری که عموزاده اولی بمیراث میشود از عم هرچند البعد است
از وبا و ام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها وارث دیگر هم هرچند خالو باشد این حکم باقی نمی ماند
بلکه عموزاده ساقط میشود و میراث باو نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و وارث دیگر نداشته باشد تمام ترکه
باو میرسد و همچنین دو خالو و زیاده از دو خاله خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خاله ها پس مذکر و مونث مساوی
قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خاله ها و خاله یعنی بعضی از جانب مادر و بعض دیگر از جانب پدر و مادر خالوهای
مادری را میرسد سدس اگر یک خالو یا یک خاله باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد و مذکر و مونث
مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالوها و خاله های پدری و مادر میدهند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه
و خاله های پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خاله های پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها
قائم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عموها و خالوها خالوها را ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد یا متعدد مذکر باشد
یا مونث و عموها را دو ثلث اگرچه یکی باشد مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوها مجتمع باشند یعنی همه

از یک جهت باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود درمیان آنها مردان و زنان را برابر
و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعض دیگر از جانب مادر خالوی مادری را سدس ثلث میدهند
اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند درمیان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان پدر و مادری
و عموهای میت را تتمه مال که دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر آنها از یک جهت باشند بدستور مذکور تقسیم درمیان آنها للذکر مثل
حظ الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی باعمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدر و مادری
نباشد و اگر جمع شوند عموی پدر و عمه او و خالوی پدر و خاله او و عموی مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمه الله در کتاب نهایه
فرموده متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد و درمیان ذکور و اناث علی السویه و متقربان از جانب پدر دو ثلث
که ثلث دو ثلث بخالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه میرسد للذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه
سهم است که تقسیم میشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در نه سی و شش میشود و آنرا ضرب میکنیم در سه یک صد و هشت
خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکور صحیح ازان بر می آید چنانچه در مسئله ثمانیه اجداد مذکور شد **پنج مسئله است**
اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هرچند پائین روند و همچنین خالوهای میت و خاله های او و اولاد ایشان
هرچند پائین روند سزاوارتراند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت و اخوال و خالات او و سزاوارترند
بمیراث میت و عمات او و از اخوال مادر میت و خالات او زیراکه اعمام میت و اخوال او اقرب اند بمیت از
اعمام و اخوال پدرش و اولاد هر مرتبه قائم مقام آبای خود میشوند در وقت عدم آبا پس هرگاه معدوم شوند
اعمام میت و عمه های او و اخوال میت و خاله های او و اولاد آنها هرچند پائین روند مانند اولاد اولاد و اولاد
آنها قائم مقام میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت و خالات او و اعمام مادر میت و عمات او و اخوال
مادر و خالات او و اولاد آنها هرچند پائین روند و بهمین دستور هر بطنی که از آنها هرچند پائین رود اولی است
از بطن اعلی **دوم** اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هرکدام حصه پدر خود میگیرد پس هر یک عموزاده
مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکر والانثی و اگر متعدد باشند عموزاده های مادری را ثلث ترکه و باقی
ترکه به عموزاده های پدر و مادری باید داد و بهمین دستور است حکم خالوزاده ها بلاتفاوت **سوم** هرگاه جمع شود
در وارثی دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث می برد بهر دو
سبب مانند اینکه از میت عموزاده پدری مانده باشد که او خالوزاده مادری میت هم باشد و مانند پسر عم



زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدری که اولاد مادر هم باشد و اگر یک جهت
میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت
میراث به برادری می برد نه به عموزادگی زیراکه با وجود برادر عموزاده میراث نمیرسد مترجم گوید مثال عموزاده پدری
که خالوزاده مادری باشد آنست که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دختری هست و زید هم پسری
دارد از زن دیگر که تزویج کرد دختر زینب را و بعد از ان زید را از بطن زینب هم پسری بهم رسید محمد نام پسر و پسر زید را هم
از بطن دختر زینب پسری بهم رسید که نام او علی است درین صورت محمد عم علی است از جانب پدر زیراکه برادر پدر او ست
و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسر او عموزاده پدری و خالوزاده مادری علی می شود و بهر دو جهت میراث
او میبرد و اگر بجای محمد دختر فرض کنیم مسمی به فاطمه عمه پدر و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت
هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد بدیگر برادر باشد و از و پسری بهم رسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر برد
و از و هم پسری حاصل شود هر کدام ازین دو پسر عم زاده دیگری و برادر مادری او خواهد بود چهارم هرگاه با اعمام
و عمات و اخوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند بزوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها است و اخوال
و خالات را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد از ان انچه باقی میماند با عمام و عمات باید داد خواه از جانب
پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه آنها می افتد نه در حصه اقربای مادری
بدستوری که گذشت پنجم حکم خالوزادها با زوج و زوجه حکم خالوها ست با آنها زیراکه آنها قائم مقام
اخوال اند پس اگر میت را زوج یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد زوج و زوجه را
تمام فریضه میدهند و اولاد خالوها را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عموزاده ها میرسد و نقصان در حصه آنها می افتد
مقصد دوم در بیان بعضی مسائل است از احکام میراث زوج و زوجه اوّل زوجه میراث زوج می برد
مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد او را زوج و همچنین میراث او هم می برد زوج و اگر مطلقه
باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی باز میراث همدیگر می برد و هرگاه وفات یکی ازین دو پیش از انقضای
عده شود زیراکه مطلقه رجعیه تا انقضای عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد بطلاق بائن
و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه بائنه مانند زنیست که طلاق سیوم برو واقع شده باشد چه آنرا رجوع
زوج جائز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن کمی بحیض نبود یا جدا شده باشد
از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده وطی شبه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بمجرد طلاق و فراق از حکم زوجیت بر می آیند و توارث احکام ازدواج است مترجم گوید
زن مطلقه که در مرض الموت اورا طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابق هم
بآن اشاره شده دویم زوجه میت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه در میان آنها بالسویه
می شود و اگر از میت هم ولد مانده باشد میراث ازواج ثمن است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان ثمن می برد و زیاده
ازان بازواج نمیرسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکے ازان چهار را طلاق وهد بعد از انقضاے
عده آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن آخرین
را ربع ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر اولاد نبود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان چهار
زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که قرعه را حق تعالے براے
هر امر مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است و میراث
یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدران آنها هر دو میراث یک دیگر مے برند و اگر تزویج کند
آنها را سواے پدر و جد پدر سے آن عقد موقوف می ماند برضاے آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر یکے از آنها
پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل مے شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکے بالغ شود و راضی بعقد شود
و بعد ازان دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسی که راضی بعقد شود و بعد ازان دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد
کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود و راضی
بعقد مذکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت می برد
لیکن قسم میدهند او را که رضا به عقد براے طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه از میت ولدے باشد حصه ثمن ترکه
از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت آلات
و بناها و بعضے فقها گفته اند که محروم المیراث نمی شود مگر از خانه ها و مواضع سکونت ها مانند کاروان سرا و سید مرتضیٰ
فرموده که زمین میت را قیمت می کنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند نه از عین و قول اول اظهر است مترجم
گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پسر کلان که
مذکور شد و مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسے نکاح کند
زنی را و دخول با آن نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهرے بآن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول
بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم



در بیان میراث بولاست و آن سه قسم دارد اوّل ولای عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی آزاد کند
و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از او وارثی نسبی نه باشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد و اگر او نباشد ورثه
قائم مقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولا رهم رشته ایست مانند رشته
نسب و معتق وارث نمی شود مگر آنکه تبرعًا او را آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفاره و بنذر و شبه نذر نبوده و در هنگام آزاد کردن
سقوط ضمان جریرة الغلام از خود ننموده باشد و تفسیر آن بعد از این مذکور خواهد شد و آیا شرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاهد گرفتن بر اسقاط ضمانیت جریره او وجه انیست که شرط نیست و اگر آقا او را تنکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند
اینکه گوش او را ببرد و بآن آزاد شود سائبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او بآقایش نمیرسد و صاحب مسالک گفته
که بحدوث بعضی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اقعاد و عمی و جذام و برص و چنین عتقی موجب استحقاق میراث معتق نمی شود زیرا که این عتق
از جانب حق تعالی است نه از مالک و در نصورت مالک او را آزاد ننموده است و اگر از ان غلام آزاد وارثی باشد
نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد و اگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت بآنها میرسد
و باقی بمعتق یا هر که قائم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق و هرگاه شرائط وراثت منعم یعنی معتق متحقق شود وارث
می شود و اگر یک معتق باشد و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود در ولاء عتق و تقسیم میراث می نمایند باهدیگر موافق
حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و بعض دیگر زنان و اگر آن معتق بمیرد
ابن بابویه رحمه اللہ فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد باولاد ذکور و اناث او و این قول خوب است و شیخ
رحمه اللہ در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معتق مذکر باشد و شیخ مفید رحمه اللہ فرموده که ولاء باولاد
ذکور معتق میرسد نه باناث خواه منعم مذکر باشد یا مونث و در نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق باولاد
ذکور او میگیرد نه اناث و اگر زن باشد ولا تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب پدر و مادری و باین قول شاهد روایات دولای
عتق را وارث میشوند پدر و مادر معتق و اولاد او اگر منفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با نها نباشد هیچکدام از اقارب معتق شریک
آنها نمیشود و اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند و هر کدام از آنها حصه کسیکه بوساطت او
قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است و اگر ابوین و ولد نداشته باشد وارث ولا نمی شوند
برادران معتق و آیا خواهران او میشوند و در ان تردد است و اظهر آنست که آنها هم می شوند زیرا که ولا هم رشته ایست
مانند رشته نسب و شریک میشوند در ان برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم نباشند اعمام و عمات و اولاد
آنها الاقرب فالاقرب وارث ولا نمی شوند اقربای مادری معتق مانند برادران مادری

وخواهران مادری وخالوهای وخالهها وجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقای
آقا که اورا آزاد کرده باشد واگر او نباشد اقربای پدری قائم مقام او میشوند نه اقربای مادری منعم را وارث نمیشود
غلام آزاد کرده او واگر منعم را وارثی نباشد میراث او بامام میرسد نه به بنده آزاد کرده او وصحیح نیست فروختن ولاء عتق
وبدیگری دادن وبخشیدن آن ونه شرط کردن در بیع غلام که ولاء عتق او بدیگری باشد زیراکه ولاء رشتهایست مانند رشته
نسب وچنانچه در نسب خرید وفروخت وهبه جاری نمیشود در ولاء هم نمیشود هشت **مسئله است اوّل** میراث
اولاد کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد میگیرد وهرچند در هنگام در شکم مادر باشند ویکجا آزاد شوند با مادر باینمعنی که آقای
آنها سوای آقای مادر آنها باشد ودر یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو مملوک را وولاء عتق آنها انتقال نمی کنند
از آقای آنها بآقای مادر آنها واگر بعد از آزادی مادر در شکم او پیدا شود ولاء عتق آنها نیز بآقای مادر آنها تعلق میگیرد
اگر پدر آنها غلام باشد واگر پدر شان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواهند بود وولای آنها تعلق بآقای مادر شان
میگیرد واگر پدر آنها آزاد کرده باشد ولاء آنها نیز تعلق بآقای پدر شان میگیرد وهمچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از تولد
آنها انتقال میکند ولاء عتق از آقای مادر آنها بآقای پدر شان دوم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را
وولدیکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیراکه ولد تابع اشرف ابوین است واشرف درین صورت مادر اوست که آزادست
نه پدر که غلام است وولاء آن پسر هم تعلق میگیرد بآقای مادرش که اورا آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر ان ولد وجد پدرش
آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولای آن ولد منتقل میشود از آقای مادر بسوی آقای جد او زیراکه
او قایم مقام پدر است وهمچنین اگر پدر زنده باشد وباقی بر غلامی وجد آزاد شود انتقال ولاء بآقای جد تعلق می گیرد
اگر بعد از جد وپدر هم آزاد شود انتقال ولای ولد از آقای جد بسوی آقای پدر ولد میشود زیراکه او اقرب است
سوم اگر بنده آزاد شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست وملاعنه کند با آن زوجه وبعد از آن بمیرد
آن ولد ووارثی نسبتی نداشته باشد ولاء او تعلق میگیرد بآقای مادرش ووارث همان آقای مادر میشود واگر
بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمی شود آن ولد را ونه آقای او زیراکه باقرار لعان کنند وبعد از لعان
نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث نمی برد از ولد نه او ونه اقارب او چهارم انتقال می کند ولاء از
آقای مادری بسوی آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد تعصبه یعنی بخویشان پدری آقای
پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکند ولاء بعصبه مولاهای اب وولاء رجوع نمیکند از آقای پدر بآقای
مادر ولد واگر نباشد هیچکدام از مولای عتق وضامن جریره داشته باشد میت میراث بامام میرسد واگر او هم نباشد

وارثش امام است پنجم اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام اول بمیرد
و وارثے نسبی از و نباشد میراث او با آن زن تعلق میگیرد بولاء عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثی نسبی از و نماند میراث او
با آزاد کننده او باید داد و اگر او نباشد و وارثی نسبی هم از و نماند ولاء عتق آن غلام دوم تعلق میگیرد با آن زن که آزاد کننده آقاے
آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را مجبر و خریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد و بعد از آن
بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثی از و نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن زن است از طرف
پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف به ترکه میت و نصف دیگر بطریق رد نه بطریق
تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب ولاء چنانچه بعضے عامه گفته اند زیرا که میراث بعصبیت نزد ما باطل
است و این در صورتی است که قائل شویم بآنکه ولاے عتق هم بمیراث با ولاد معتق میرسد هر چند زنان باشند
و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها بر آنند میراث میرسد بآن زن بسبب ولاء نه بمیراث و ولاء از جانب پدر زیرا که آزاد
کننده آزاد کننده میت است ششم اگر بزاید از غلامے دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند آن دختران پدر
خود را زیرا که آنها آزاد اند بتبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن دختران بسبب خریدن آنها او را زیرا که پدر مملوک ولد
نمیشود اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بآن دو دختر میرسد دو ثلث بفرض و یک ثلث برد نه بولاے عتق زیرا که نسب
مقدم است بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکے از آنها و پدر موجود باشد میراث آنها
به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواهرش میرسد نصف بفرض و نصف برد و
میراث نمی برد آن خواهر بسبب ولای ظاهر آنست بولاء نفس خواهر است که در انجا بقرابت دارد و پس گویا
مصنف گفته است میراث نمی برد از حیثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی گفته دختر ے را که حق پدر کند زیرا که میراث
بسبب مقدم است بر میراث بولاے عتق و اگر بمیرد خواهر دیگر هم و وارثے نداشته باشد بعضے گفته اند وارث
او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر او ست و در آن تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولاء عتق از معتق مادر بمعتق
پدر میشود پس ولاء عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد و درین مسئله زیرا که جمع نمیشود استحقاق
ولاء بسبب دو عتق بهر گاه معتقه پدر همان دختر است پس وارث نسبی او باشد نه وارث بولاء عتق هفتم اگر بخرد یکے
از دو پسر بشرکت پدر غلامے را و هر دو آزاد کنند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد و بعد از آن بمیرد
آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بآن پسر میرسد که شریک پدر بود در خریدن او و یک ربع
به برادرش زیرا که نصف بولای عتق سهمے بر دو نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافاً هشتم

هرگاه بزاید غلامی را از بطن زن آزاد کرده شده پسری آن پسر تابع مادر میشود در آزادی و ولاء عتق او تعلق بمعتق مادرش میگیرد پس اگر بخرد آن پسر غلامی را و آزاد کند او را و ولاء عتق آن غلام بان پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد شده بخرد پدر آقای خود را و آزاد کند او را ولاء عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد هر کدام از آن پسر و غلام آزاد کرده او مولای یکدیگر باشند پس اگر بمیرد پدر میراث او به پسر میرسد و اگر پسر بمیرد و وارث نسبی از و نماند ولای عتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارث نسبی از و نماند میراثش بآن پسر میرسد که معتق اوست و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام از انها را وارث نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولاء عتق باز میگردد بمعتق مادر آن پسر و در آن تردد است زیرا که رجوع ولا بعد از انتقال آن بآقای پدر دلیلی ندارد و صاحب مسالک گفته اقوی عدم رجوع ولا است و میراث آنها بامام میرسد اگر ضامن جریره هم نداشته باشد زیرا که وارث من لا وارث له امام است

قسم دوم از ولا ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس باهم کنند باین طریق که یکی بدیگری بگوید که دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی و ارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و محاربه با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگری بگوید که قبول کردم پس هر که چنین عقدی باکسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله او است که آن دیت را از و میگیرند و اگر میراثی از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای عتق هم نبود مالک ترکه همان صاحب جریره میشود و لیکن ولاء ضمان جریره تعلق بوارث ضامن نمیگیرد بلکه مخصوص او است و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسی را که وارثی نداشته باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثی از و نماند یا غیر مملوکی که وارثی نداشته باشد اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترکه شوهر و زن میت حصه اعلی میبرند یعنی بزوج نصف میدهند و بزوجه ربع ترکه و مابقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث من لا وارث له امام خواهد بود و این قسم سوم است از ولا است پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را می کند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطا مے فرموده چنین مالی را بفقراے شهر میت و ضعفای همسایگان او بطریق تبرع و اگر امام غائب باشد قسمت میکنند آنرا در میان فقرا و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان جاهلیت میان عرب میراث بیکدیگر بهمین عقد می دادند و در صدر اسلام هم حق تعالے آنرا بحال داشته بود و در ان باب آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد از ان منسوخ شد و میراث باسلام و هجرت قرار یافت

واگر مسلمانی را پسرے می بود که بدار الاسلام هجرت نمیکرد باو میراث نمیدادند و مهاجران میراث او میگرفتند و کریمه والذین
امنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئ اشاره بآنست و بعد از ان این حکم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت و
حق تعالی آیات فرائض فرستاد و فرمود و الوا الارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ شده و
نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولای عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشده و دلیل بران احادیث
صحیحه است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام ورود یافته و تفصیل موجب اطالت کلام است که مناسب این مختصر نیست
و با فقد ضامن جریره وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند درآنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد بعضے گفته اند که محافظت
آن نمایند یا دفن کنند آنرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را هم همین حکم کرده اند و جماعتے قائل شده اند بآن که
درمیان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر و مذهب مصنف رحمه الله
نیز همین است و صاحب مسالک گفته که اصح همین قول است سه مسئله است اول آنچه گرفته میشود از مال کفار حربی در
هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابله کنند بعد از اخراج خمس و آنچه بدست آرد آنرا از اموال آنها لشکرے
که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و آنچه کفار حربے از بیم گذاشته
باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتے که لشکر اسلام بر آنها نرفته باشد چه اگر بعد رفتن اهل جهاد
بحرب آنها مالی بگذارند و بروند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاهدان می شود بعد از اخراج خمس و آنچه
گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاهدانست و اگر مجاهد نباشد مال فقراء مسلمین دوم آنچه گرفته میشود
بعنوان دزدے از مال کفار حربے اگر در زمان صلح باشد بمالکش باز داده می شود و اگر در زمان صلح نباشد مال کسی
است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد به مستحقین خمس سوم کسیکه بمیرد از کفار حربے و مال بگذارد و وارثے
نداشته باشد مال او از امام است اما لواحق پس چهار فصل است **فصل اول** در بیان میراث ولد ملاعنه
که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدے که از زنا بهم رسد ولد ملاعنه را وارث میشوند
اولاد او و مادرش سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نداشته باشد تمام
بمادرش ثلث بفرض و باقی برد و در روایتے واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش میدهند و باقی با امام
زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد و مادر نداشته
باشد وارث او برادران مادرے میشوند و اولاد آنها و اجداد مادرے هرچند بالا روند و بترتیب میراث می برند
الاقرب فالاقرب و اگر آنها هم نباشند خالوها و خاله هاے او و اولاد آنها بترتیب میراث یعنی

اقرب مانع ابعد است و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از جانب
مادر است و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد و لا وارث بود میراث او با امام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث او
میبرند یا به درجه از درجات میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن
ولد اقربای مادری را بعضی فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب او ثابت است و بعض دیگر میگویند که وارث نمی شود
مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربای پدرش
و اگر اعتراف کند بآن ولد بعد از لعان او میراث پدری برد و پدر میراث او نمی برد زیرا که بلعان از و منفی شده و اقرار
بعد اللعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب ولد منفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا نه
بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که نسب او منقطع شد بلعان
و حکم اقرار مخصوص بمقر است و پس از شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگوییم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار نسب او کنند
و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرار بقرابت آنها کند موجه خواهد بود **چند مسئله است**
اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از و بمانند دو برادر یکی برادر پدری و مادری و دوم برادر مادری
پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدری و مادری و دوم مادری
تنها یا بماند از و برادرزاده پدری و مادری و دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری
مال در میان آنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادری
و در میان آنها هم بالسویه قسمت میشود زیرا که همه منسوب اند بمیت از جانب مادر و بسبب تحقق لعان علاقه پدر از انها
منقطع شده است **دوم** هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثی سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو میدهند
و اگر باو باشد پدر و مادر یا یکی از انها پس پدر و مادر را میرسد دو سدس ترکه و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال ولد است
اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض می برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند
و میان یکی از آنها اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر تنها
با دختر ملاعنه بود رد و باقی بینهما ارباعا خواهد بود **سوم** اگر انکار حمل کند و لعان کنند با هم دیگر و بعد از ان دو ولد توام تولد کنند
توارث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر **چهارم** اگر شخصی نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و اسقاط
میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از ان ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او باقارب
پدرش میرسد نه به پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد



که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست با زانی و زانیه و هیچکدام میراث از و نمیبرند و با قربای آنها نیز میراث
از و نمیرسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد و اگر ولد نداشته باشد وارث او امام است و زوج و زوجه
او با وجود اولاد حصه ادنی می برند و با عدم اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند
و این روایت متروک است بسبب ضعف سند **فصل دوم** در میراث خنثی کسی ست که او را فرج مرد و فرج زن هر دو
باشند باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدای بول او میشود اگر ابتدا از فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر
از هر دو معاً بر آید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و همان حکم کنند بر رجولیت یا انوثیت او در میراث
و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار
و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت میکند
روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المومنین علیه السلام حکم بآن فرموده و شیخ مفید
و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلو او را بشمارند پس اگر هر دو پهلو برابر باشند در عدد زن است و اگر
مختلف باشند مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
و السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکوره بصحت نرسیده و اجماع
هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیه بین العلماء همیشه بوده پس هرگاه شناختی این احوال را پس اگر خنثی وارث
باشد تمام مال می برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند خنثاها و مشخص نشود
بعلامات مذکوره تذکیر و تانیث آنها پس بمذهب بعضی که قائل بقرعه شده اند قرعه می اندازند پس اگر بقرعه همه مذکر ظاهر
شوند یا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین بدهند و کیفیت
قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعه عبد الله می نویسند و در رقعه دوم امة الله و هر دو رقعه را باهم
مخلوط کنند و بعد از آن بگوید کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک
فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا من امر هذا الشخص لنحکم فیه بحکمک و بعد از آن بر آورد یکی رقعه را و اگر عبد الله بر آید میراث
مرد باو میدهند و اگر امة الله بر آید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام
قرعه مستحب باشد و همین نحو معین میشود تذکیر و تانیث خنثی بشمردن استخوانهای پهلو هم و مصنف رحمه الله میفرماید
که موافق قول است که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نهایه
فرموده و روایت هشام بن سالم دال بر همانست همه خنثاها برابر میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مساوی اند در استحقاق ترکه بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکرے متیقن الذکوریة بعضے فقها گفته اند که خنثی را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد و باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی را
سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم می برد و اگر
با پسر و خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضے دیگر گفته اند که نصف نصیبین
باین طریق باید برآورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر انثی
و مجموع انچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و به خنثی باید همان نصف داد و طریقش انیست که نظر باید کرد در اقل
عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر فریضه انثی از ان عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش انیست
که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف
او را هم نصف بود و اقل آن چهار هست و بعد از ان فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالے را که او را ثلث باشد و ثلث
او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند بنصف پس ضرب میکنیم نصف یکے ازین دو عدد در عدد
دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یک مرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد
و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم به پسر
میدهیم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر با خنثے
پسرے و دخترے باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اخماسا مقسوم شود و اگر خنثی
را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج بست میشود
از بیست حاصل نمیشود و برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است در پنج بست
چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از دختر و بست
حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت و شانزده و ده را که
باهم ضم کنیم بیست و شش شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم گوید
درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتے در حصص میشود چنانچه بعد تامل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها اظهر است
و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه مذکور شد
و بعد از ان مخرج حصه زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر بر آیند مثالش انیست
که تقسیم سهام خنثے و پسر و دختر از چهل سهم مے شد علی ما مر آنفا پس ضرب میکنم مخرج سهم زوج را که



چهار است در چهل یک صد و شصت میشود زوج را ربع میدهیم که چهل باشد و یک صد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از ورثهٔ مذکوره که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنیم و آنچه حاصل شود از این یکصد و شصت سهم باو میدهیم و آن یک صد و بست سهم باقی باشد زیرا که حصهٔ خنثی با پسر و دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنیم سی و نه میشود و حصهٔ پسر هیزده بود آنرا که در سه ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصهٔ دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنیم بست و هفت میشود مجموع یک صد و بست است و اگر باشند ابوین با یکی از آنها با خنثی پس ابوین را و سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکوریت خنثی آنها را که دو خمس ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنیم در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بست سهم خواهد بود و هر یکی را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهیم که بست و دو باشد هر کدام یا زیاده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی باید داد که آنهم نصف حصهٔ او میشود علی التقدیرین و مصنف رحمه الله تقسیم از سی بیان فرموده ابوین را یازده سهم و خنثی را نوزده قرار داده برای اختصار و الا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص می افتد پس سی را در دو ضرب باید نمود تا جمیع حصص بلا کسر بر آید و اگر از صبیت پدر و مادر و دو خنثی بماند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال می رسد و دو ثلث بدو خنثی و درین مسئله سهمی باقی نمیماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یک سدس میماند آنرا رد میکنند بر احد ابوین و دو خنثی اخماسا یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم بر آید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین هست یکی را ضرب میکنیم در دوم سی حاصل میشود و آنرا ضرب میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم برسد و بر تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است باحد ابوین میدهیم و دو خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصهٔ هر دو خنثی باشد و در تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگر می افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و دران تطویل لا طائل است و تقسیم میراث در میان اخوه و اجداد و اعمام و اخوال که بعضی خنثی و بعض دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه در میان اقربای مادری علی السویه میشود و در میان مذکر و مونث تفاوتی نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباء و اجداد خنثی بعدی هست چرا که از ولادت او حال او معلوم می شود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنیم بروایت شریح قاضی در باب

في ارث الخنثى من الآباء والاجداد

زنیکه از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهم رسد چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوج یا زوجه باشد نصف میراث زوج و زوجه باو باید داد و مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مشکل را تزوج جایز نیست با مرد و نه با زن پس میراث زوجیت چگونه تواند برد هشتم مسئله است اول کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند باین طریق که در یک رقعه عبد الله مینویسند و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه بر می آرند اگر عبد الله بر آید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن دوم هر که او را دو سر و دو بدن باشد هر یک حقو یعنی محل بستن ازار یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر هر دو بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد دو کس اند سوم حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر جنین ساقط شود بضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن از شکم مانند حرکت زنده باو اگر نصف او بر آید زنده و باقی بر آید مرده میراث نمی برد و همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی آشکارا یعنی مثل حرکت تقلص و تمطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم بوارثش میرسد و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن حمل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد بزاید میراث تعلق باو میگیرد چهارم هر گاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و حملی صاحبان فروض را حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تتمه فرض او میدهند از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالباً زیاده از دو نمی شود و نادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتی که بزاید و این قول خوب است ششم دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند باقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای پدر و مادری نباشند خواه از اقربای پدر نسبی پدر باشند مانند برادران یا سببی مانند معتق و غیره بدستور میراث هفتم هر گاه دو شخص تعارف کنند به نسبی میراث همدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکنند آنها را ببینه و اگر معروف باشند به نسب دیگر و دعوی کنند نسبی سوای آن قبول نمیکنند دعوی آنها را بدون بینه هشتم هر که مفقود الخبر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و در مقدار انتظار خلافست بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان ابن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است و در این روایت ضعف است و بعض دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمت آن را میان ورثه تقسیم باید نمود



و این قول شیخ مفید است رحمه الله بر طبق روایت علی ابن مهریار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که درباب فروختن قطعه از خانه مفقود الخبر ورود یافته و استدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکوره نص نیست در مدعای شیخ مفید و تجویز بیع قطعه داد بعد از ده سال ولالت نمیکند بر آنکه حکم بموت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را بجهت مصلحت او بفروشد تا بامام چه رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بحاضران بدهند و آنها را کفیلی گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باو رد کنند جائز است و در روایت اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود الخبر مالدار باشند قسمت میکنند مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را باو و درباب اسحق قولی هست بعدم توثیق او و از جمله روات حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت او ضعیفست و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمی کنند تا آنکه مدتی بگذرد که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عادة و این قول اولی است **فصل سوم** در میراث غرقیان و آنها که در زیر ثقیلی مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخر فوت آنها این جماعت میراث هم دیگر مے برند اگر آنها را یا یکے از آنها را مالی باشد و وارث یک دیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکے از انها وارث دیگر بود و آن دیگر وارث اول نشود مانند دو برادر که یکی را ولد باشد و یک دگر را نبود این حکم ساقط میشود و هم چنین اگر وفات آنها در یک آن بود لاعن سبب مانند موت فجاة یا موت بسوختن یا بجنگ یا بقتل یا بکی بمیرد مقدم بر دیگرے که درین صورت میراث هم دیگر میبرند واگر بغیر سبب هدم بنا و غرق باسباب دیگر بمیرند و مشتبه شود تقدم موت یکی بر دیگرے همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن اشتباه است و کلام شیخ رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بآن است که در آن باهم حکم غرقیان و مهدومانست که میراث یک دیگرے می برند و این حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگرے می برد از ترکه مخصوص او نه از انچه باو از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از ان هم می برد و قول اول اصح است زیرا که فرض میتوان کرد چیزیرا که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از انچه در صورت فرض موت او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات هست که محال است و نیز مرویست که اگر یکے را مالی باشد و دوم را نباشد تمام مال مالدار را به بیمال باید داد و این صریح است در آنکه از ان مال چیزے از دوم باول نمیرسد و بعضے فقها گفته اند که اول حصه اضعف یعنی باید حساب کرد و بعد از ان حصه کثیر السهم را و دران تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اولا حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث باید شد و در تقدیم حصه اضعف فائده ظاهر است زیرا که اگر اولا حصه اضعف از اقوی گرفته شود و بعد از ان اقوی حصه از اضعف

بدهند بالقوی زیاده عائد میشود از آنکه برعکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو را ولد باشند ربع ترکه که حصه زوجه
فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدهیم که آنهم مالک چهار دینار است زاد و پنج دینار میشود و بعد ازان
نصف آن پنج دینار را بزوج بدهیم دو و نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولا دو دینار از زوجه
بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد ازان حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه سه و نیم دینار
باشد و انچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه اضعف واجب است تعبدی باشد
والا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر او لا موت زوج
فرض باید کرد و زوجه را حصه ترکه او باید داد و بعد ازان موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد از ترکه اصلیه زوجه
نه ازانچه از زوج باو رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسرے میراث باید داد اولا پدر را از پسر و بعد ازان پسر را از پدر
پس اگر هر یک ازان دو غریق اولی بدیگرے باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری و از او بورثه اش مثلا پدر
و پسر غرق شوند پسر را برادران مادرے باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین
مال پدر یعنے مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد ازان منتقل میشود مال هر کدام ازان دو به برادرانش و اگر یکے
ازان غریق را یا هر دو را شریکے در میراث باشد مانند پسرے و پدرے که غریق شوند و پدر را هم اولاد دیگر باشند سوای
غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد ازان فرض کنیم موت پدر را پس پسر می برد از ترکه پدر حصه
خود را که بشرکت برادران باو میرسد و منتقل میشود انچه بعد از سدس پدر مال اوست با این حصه که از مال پدر باو رسیده
باولاد پسر که ازاو مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در استحقاق ارث مانند دو برادر غریق منتقل میشود مال هر کدام
بدیگرے پس اگر هیچکدام ازان دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه السلام و اگر یکے را
وارث بود انچه باو رسیده بوارث انتقال می یابد و انچه بدیگرے رسیده بامام علیه السلام که وارث من لا وارث له
اوست **فصل چهارم** در احکام میراث مجوسی است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع حرام اند تزویج می کنند
بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکے با دیگرے و امثال آنها و در مذهب آن مجوسیان
نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی از نسب صحیح و فاسد و سبب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد آنست که از نکاح محرم باشند نزد
ما نه نزد ایشان چنانچه نکاح کند با مادر خود و از او ولد پیدا شود پس نسب ولد فاسد است و سبب زوجیت مادر نیز فاسد و بعضی علمای
ما حکم بمیراث نمیکنند در میان آنها مگر آنکه نسب و سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الرحمن و تابعان
او که از قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم بتوارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و به سبب صحیح نه فاسد و این مختار فضل



ابن شاذان است از قدماء و تابعان او و همین است مذهب شیخ مفید رحمه الله و این قول خوبست و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
به نسب و سبب صحیح و فاسد هر دو میراث همدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذارند و بنابراین قول اگر جمع شود در یکی از مجوس دو سبب
فاسد میراث میبرد به هر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر را از میراث او هر دو بآن باید داد نه سهم زوجه که ربع است با عدم ولد و سهم
مادر با عدم ولد ثلث اصل ترکه چنانچه گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد مانند پدر باقی ترکه مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب مادری نه بعلاقه
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را نکاح کند او را ثمن باید داد و بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختری اگر
شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را دو سدس ترکه میرسد و او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری
و آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه میبرد آن خواهر با عدم ولد بسبب
زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسی
دو سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث میبرد از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه با مادر
خود نکاح کرده و دختری از او بهم رسانیده او را سهم دختر میدهند نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر خواهر میراث نمیرسد نزد ما و همچنین اگر
وارث او از دختری باشد که آن دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختری بهم رسانیده و او را حصه دختری باید داد
نه میراث دختر دختر و همچنین اگر مجوسی بماند عمه که خواهر پدری او باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او بزاید دختری آن دختر عمه پسر مجوسی شود
زیرا که خواهر مادری پدر اوست و خواهر پسر آن مجوسی هم نیست که دختر اوست و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و همچنین اگر عمه داشته باشد که دختر
او و عمه او نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسی دختر نبیره خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را و از او بهم رساند دختر آن دختر عمه آن مجوسی است زیرا که
دختر جد اوست و دختر عمه او هم است زیرا که دختر دختر جد اوست پس او را حصه عمه میدهند نه حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد
دو مسئله است اول مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد آنها
میراث همدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه با آن زن زنا کرده باشد
یا نکاح زنیکه از زنا بهم رسیده باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد دوم مسلمان میراث میبرد بنکاح صحیح و فاسد هر دو زیرا که
وطی بشبهه هم حکم عقد صحیح دارد در لحوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان
اصطلاحات علم عدد که دانستن آن بلا کسر در مخارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب و مراد از مخرج اقل عددیست که سهام فرض
از آن عدد صحیح در اینجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر می آید دوم ربع و آن از چهار بر می آید
سوم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس و آن از شش بر می آید و هر فریضه که حاصل شود در آن دو نصف
یا نصف و ما بقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مشتمل باشد

بر ثمن و نصف یا ثمن و ما بقی آن از هشت برمی آید و اگر مشتمل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و ما بقی یا ثلثین و ما بقی از سی برمی آید و اگر
مشتمل باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس و ما بقی آن از شش برمی آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سدس یا با یکی از ثلثین
و سدس پدر و مادر سے از شش برمی آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع بود فریضه از دوازده برمے آید
و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بست و چهار حاصل میشود پس هرگاه دانستی این را باید دانست که فریضه یا بقدر سهام است
یا زیاده از آن یا کمتر **قسم اول** آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ گفتگوئی نیست
مانند فریضه یک خواهر پدری یا زوج که نصف بزوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم برمے آید یا دو دختر مع
پدر و مادر یا ابوین و زوج که درین دو صورت اخیره تقسیم از شش سهم میشود بلاکسر زیرا که در صورت اول دو دختر را دو ثلث
میرسد که چهار سهم و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در مسئله دوم زوج را نصف میرسد که سه سهم است و مادر را ثلث که دو سهم
میشود و ما بقی پدر را و آنهم یک سهم است و کسر در هیچ نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر مے افتد یا بر زیاده از یک
فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر در میان حصص آنها و عدد شان وفق نباشد مانند ابوین و پنج دختر
که فریضه آنها از شش سهم است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه ابوین و چهار را که پنج دختر بدهیم کسر مے افتد و میان
چهار و پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از ان حصص هر کدام بی کسر برمی آید
باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد باو میدهیم و حصه ابوین از شش سهم اصل فریضه
دو سهم میشد زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شده و بهر کدام پنج سهم میرسد و حصه پنج دختر چهار سهم میشد زیرا که چهار را در پنج
ضرب کنیم بست می شود بهر کدام چهار سهم میدهیم فتم التقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود پس ضرب کنیم
وفق عدد آنها را در فریضه نه وفق حصص شان مثالش پدر و مادر و شش دختر است درین جا هم از شش فریضه
سهم میشود و چهار سهم حصه دختران که آنرا بر شش دختر تقسیم بلاکسر نشود و چهار را با شش توافق نصف است پس
ضرب میکنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است هیژده حاصل میشود و پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب میکنیم شش شد بهر کدام سه سهم میدهیم و دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه ضرب
کردیم دوازده شد بهر یک از شش دختر صحیح میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس در میان سهام هر فرقه
و عدد آن فرقه وفق بود یا اصلا بر وفق نباشد اما عدد بعضے را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض دیگر را نباشد
پس در صورت اول رد میکنیم هر فرقه را بسوئے جزء وفق و در صورت دوم هر عددے را بحال خود میگذاریم
و در سوم رد طائفه که او را وفق باشد بسوئے جزء وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد



از ان ملاحظه کنم اعداد را یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اختصار میکنیم بر یکی از ان دو و آنرا ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدری و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود دو سهم از دو برادر پدری و مادری است و یک سهم از دو برادر مادری و دو برادر مادری و در تقسیم کسر می افتد درین صورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن سه سهم است شش میشود و برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدر و مادری را چهار سهم و کسر در تقسیم نخواهد شد و اگر متداخل بود در میان عددین پس بیندازند عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برادر مادری و شش برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و منقسم نمیشود در میان آنها صحیحا و یک فرقه نصف فرقه دوم است پس دو عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است هیژده میشود از ان قسمت صحیح بلا کسر بر می آید که شش سهم حصه سه برادران مادری شود و هر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برادران پدری که هر یک از آنها نیز دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد در میان دو عدد پس ضرب میکنیم وفق یکی از ان دو عدد را با فرقه دوم و انچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل وفق یکی از ان دو عدد چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است و سه ربع دیگر از شش برادر و در میان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده میشود و آن دوازده را ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود از همان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه چهار زوجه هر کدام سه سهم و سی و شش سهم حصه شش برادر هر کدام شش و اگر تباین باشد در میان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دوم و انچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری است که تقسیم در میان آنها اثلاثا میشود یک ثلث از دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر نمیشود و در میان دو عدد دو فرقه وفق نیست و تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر که ده را در اصل فریضه که سه بوده و سی میشود و از همان قسمت صحیح و اصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برادر مادری مقسوم میشود و هر کدام پنج سهم میرسد و دو ثلث آن بیست است که در میان پنج برادر پدری تقسیم یابد و هر یک چهار سهم میرسد **تتمه** دو عدد یا مساوی یکدیگر باشند مانند دو و دو و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل می باشند یا متوافق یا متباین اما متداخلان آنها دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا متناسبین هم میتوانی گفت زیرا که در میان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم مثلا میتوان فرض کرد مثالش سه و شش است و سه و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کند فانی شود و علی هذا القیاس و متوافقان دو عدد اند که هرگاه اقل آنها را از اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد مانند ده و دوازده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو باقی

میماند و آن دو را که از ده چند دفعه کم کنیم فانی شود ده با آنها و بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان آنها به نصف خواهد بود زیرا که مخرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر بالا تر ماند یازده پس موافقت بجزء یازدهم خواهد بود و این توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و شش تداخل است و توافق باین معنی نیز باهم دارند و توافق بمعنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنا سازد آن عددین کند نه عدد ناقص متباینان دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بست چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از بست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هفت کم کنیم یکی خواهد ماند قسم دوم آن که فریضه وفا نکند بسهام مفروضه و آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجه مانند اینکه از میت ابوین یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه بماند یا ابوین و بنت و زوج یا یکی از ابوین و دو بنت یا زیاده از دو مع زوجه در جمیع این صور زوج یا زوجه را حصه ادنی میرسد و هر کدام از ابوین را سدس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدهیم لکل واحد منهم السدس و زوجه را ربع که سه سهم می شود و باقی میماند پنج سهم آنرا بدختران میت میدهیم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بست و چهار میشود زوجه را ثمن میدهند که سه سهم ست و ثلث با ابوین که هشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم میشد و در مسئله سوم ابوین را ثلث باید داد منجمله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و ما بقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد و علی هذا القیاس و در مسئله چهارم عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجایش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر از میت دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری یا پدری تنها و زوج بمانند پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجه حصه اعلی را و داخل میشود نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران پدر و مادری یا پدری خاصة در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و نقصان بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها دو ثلث بود که هشت سهم باشد منجمله دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت بجای زوج زوجه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است و پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی میماند



بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم بر می آید زوج حصه اعلی می برد که نصف باشد و برادر مادری ثلث ترکه
میگیرد و ما بقی یک سهم است بخواهر پدر و مادری یا پدری میدهند و نقصان بر همان خواهد افتاد درین صورت مختلفه اگر فریضه
منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشویم والا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر مے افتد در اصل فریضه وانچه حاصل شود
مقسوم خواهد شد درمیان جمیع ورثه صحیحا مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت بمانند فریضه آنها دوازده
است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه می شود مجموع هفت سهم شد باقی میماند پنج سهم
که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح لعمل بیاید آنست درهمین صورت بجای پنج دختر سه دختر فرض کنیم
و پنج سهم مقسوم نمیشود بر آنها صحیحا پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل فریضه است سی و شش حاصل
میشود و مسئله از ان صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد درین صورت انچه زیاده است
رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمیشود و اگر
وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوة میت که آنها حاجب مادر
میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
پس صاحب سببین سزاوار تر است برد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضه از شش
سهم بر می آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو سدس است به پدر و مادر میت و فاضل می آید یک سهم اگر میت
را برادران نباشند فاضل مذکوره را پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد بمادر
سوای فرض نمیرسد و رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دختر میت ارباعا یعنی سه حصه بدختر و یک حصه به پدر و در یک سدس کسر می افتد و اگر
قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل فریضه
که شش است سی خواهد شد و در صورت اول و بست و چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح لعمل می آید شش سهم از بست و چهار
سهم حصه پدر و هیژده سهم حصه دختر و در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر بمادر و بست سهم حصه دختر و مانند احد ابوین مع
دو دختر یا زیاده از دو فریضه احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش می شود و یک سهم حصه احد ابوین
است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان احد ابوین و دو دختر
مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از ان میدهیم باحد ابوین و بست و چهار
بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف و
فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی مے ماند دو سهم که آنرا اسباعا رد مے کنیم

بر برادر مادری وخواہر پدری علی الاصح یعنی یک سہم از چہار سہم بہ برادر مادری میدہیم وسہ سہم بخواہر پدرے وشیخ علی رحمہ اللہ گفتہ کہ درین مسئلہ رد مخصوص خواہر پدری است وبہ برادر مادری چیزے از فاضل فریضہ نمی رسد ومانند دو خواہر مادری مع یک خواہر پدری چہ دو خواہر مادری را ثلث ترکہ میرسد ونصف فرض یک خواہر پدریست وفریضہ از شش سہم برمی آید سہ سہم فریضہ خواہر پدری ودو سہم فریضہ دو خواہر مادری باقی یک سہم میماند آنرا اخماسا درمیان سہ خواہر مذکورہ تقسیم میکنیم وضرب میکنیم پنج را در شش سی حاصل میشود کہ ازان تقسیم صحیح برمے آید دوازدہ سہم حصہ دو خواہر مادری وہیژدہ سہم حصہ خواہر پدری **مقصد دوم** درمناسخات ست ومراد از مناسخات آنست کہ شخصی بمیرد وپیش ازانکہ مال اورا میان ورثہ قسمت کنند بعضے از ورثہ ہم بمیرند وغرض تقسیم ترکہ درمیان ورثہ میت اول ودوم از یک اصل باشد بلاکسر واین را مناسخ باین سبب گویند کہ منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود وطریقش آنست کہ تقسیم کنی فریضہ وارث اول را بہ نحویکہ ازان حصہ وارث ثانی جدا شود وبلاکسر بر ورثہ او مقسوم گردد پس اگر ورثہ میت ثانی ہمان میت اول باشند واختلافی در قسمت نبود قسم دیگر حکم یک فریضہ وارد وحاجتے بہ تقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت را سہ برادر وسہ خواہر از یک جہت یعنی از پدر ومادر یا از پدر تنہا یا از مادر تنہا وارث باشند وبعد ازان یک برادر بمیرد وپس ازاو برادر دیگر وبعد ازان یک خواہر بمیرد پس ازاو خواہر دیگر وباقی ماند یک برادر ویک خواہر درین صورت تمام مال موتی مذکور میان یک خواہر وبرادر اثلاثا قسمت کردہ میشود دو ثلث بہ برادر ویک ثلث بخواہر اگر منتسب بہ میت از جانب ابوین یا اب باشند وعلی السویہ قسمت میکنند اگر انتساب آنہا بمیت از جانب مادر باشد واگر مختلف باشند ورثہ میت دوم یا ورثہ میت اول یا اختلاف در وراثت بود یا در استحقاق یا در ہر دو پس حصہ میت دوم اگر میان ورثہ او بلاکسر مقسوم شود دیگر سخنے نیست مثالش آنست کہ شخصے بمیرد وورثہ ازاو ماند زوجہ ولپسر ودختر زوجہ را ثمن کہ سہ سہم است از میت وچہار سہم میرسد وچہاردہ سہم حصہ لپسر است وہفت سہم حصہ دختر است بعد ازان زوجہ می میرد وورثہ ازاو ماند لپسر ودختر لپسر را دو سہم میرسد ودختر را یک سہم واگر سہم میت دوم میان ورثہ او بلاکسر منقسم نشود وران دو صورت است صورت اول آن کہ میان نصیب میت دوم از فریضہ اول ومیان فریضہ ثانیہ وفقے باشد ضرب کنیم وفق فریضہ ثانیہ نہ وفق نصیب میت ثانی از فریضہ اول عددے کہ بعد از ضرب حاصل شود بہر دو فریضہ بصحت ازان برمی آید مثالش آنست کہ میت را دو برادر مادری ودو برادر پدری وزوج ماند بعد ازان زوج بمیرد وازاو میماند یک لپسر ودو دختر وفریضہ اول شش است کہ بقسمت صحیح منقسم نمی شود وکسر لازم می آید پس ضرب کنیم دو را کہ عدد وا خوین است در شش کہ اصل فریضہ است دوازدہ حاصل مے شود وحصہ زوج کہ شش سہم است وازدوازدہ سہم منقسم نمی شود بقسمت صحیح درمیان یک لپسر ودو دختر او کہ چہار سہم حصہ انہا

میشود و چهار را شش توافق نصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضهٔ اول که دوازده است بیست و چهار
حاصل میشود و ازان قسمت صحیح بر می آید و هر که را از فریضهٔ اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده انچه حاصل شود حصه اوست چنانچه زوج
را از فریضهٔ اول شش سهم بود دوازده میدهیم و این دوازده چهار سهم ورثه او صحیح بر می آید و تقسیم باقی ورثه بلا کسر میشود و این ظاهر است
صورت دوم اینست که درمیان نصیب میت دوم از فریضهٔ اول و فریضهٔ دوم تباین باشد پس ضرب کنیم فریضهٔ ثانی را در
فریضهٔ اول و هرچه حاصل شود هر دو فریضه صحیح ازان بر می آید و هر کدام از ورثه میت اول را هرچه سهم از فریضهٔ اول رسیده بود
آن را در فریضهٔ دوم ضرب کرده انچه حاصل شود میدهیم مثالش اینست که از میت بماند زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری
بعد ازان بمیرد زوج و ورثه از او ماند دو پسر و یک دختر فریضهٔ اول شش است میرسد بزوج سه سهم و ازان بقسمت صحیح پنج سهم ورثه
او بر نمی آید و پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم سی حاصل میشود و ازهمان قسمت صحیح بر می آید حصه زوج پانزده
میشود منجمله آن دوازده سهم حصه دو پسر و سه سهم حصه یک دختر و پانزده سهم دیگر بدو خواهر مادری و یک برادر پدری میدهند ده سهم که ثلث سی سهم است
بدو خواهر مادری و تتمه پنج سهم بهر دو برادر پدری و اگر مناسخات اکثر از دو فریضه باشد نظر کنیم در میت سوم پس اگر حصه او میان ورثه اش بلا کسر
منقسم میشود احتیاج بعمل دیگر ندارد و اگر منکسر شود انچه در فریضهٔ ثانی با فریضهٔ اول عملی کردی در فریضهٔ ثالث هم با فریضهٔ ثانی عمل کن تا قسمت
صحیح بر آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاده ازان **مقصد سوم** در معرفت سهام ورثه است از ترکه مترجم گوید درین مقصد
بیان میشود ثمره صاحب فرائض زیرا که در بعضی صورت تقسیم از صد سهم میشود و هرچند ترکه یک درهم باشد پس معلوم نمی شود که به هر وارث ازان
ترکه چند سهم میرسد احتیاج میشود بعمل دیگر و بیانش بهمین طریق است که مذکور میشود بدانکه اگر ترکه زمینی باشد و سیع آنرا تقسیم میتوان کرد برانچه
مسئله ازان صحیح میشود و حاجتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل دیگر هم کرده شود قصوری نیست و اگر ترکه از قسم معدود یا موزون یا مکیل
یا از جنس پارچه وغیره بود که بدرع پیموده شود پس محتاج میشود بجانب عملی که بآن معلوم میشود که بهر یک چند حصه از اصل ترکه
میرسد انتهی و مردم را در بیان این عمل چند طریق است قریب تر بفهم آنست که نسبت دهیم سهام هر وارثی را از فریضه
بسوی اصل فریضه و بگوئیم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه نسبت سهام آن وارث اصل فریضه
باشد مثلاً اگر سهام او را اصل فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه باو میدهیم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس و این شامل
است بجمیع اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن و فرض کنیم که از میت چهل و هشت دینار است مثالش اینست از میت بماند
زوج و پدر و مادر فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فریضه است باو میدهیم نصف ترکه را
و مادر را باعدم اخوة و ثلث که ثلث فریضه است پس باو ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم که سدس ترکه است
طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم در سهم هرکدام از ورثه و چیزیکه حاصل شود بعد از ضرب همان حصهٔ اوست مثالش اینست که ترکه ده دینار است و ورثه
زوج و ابوین اصل فریضه از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی و دو ثلث است پس اگر خواهی که حصه زوج
از ترکه مذکوره معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی و دو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود و همین است حصه
زوج از ده سهم ترکه و ضرب کن خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه اوست از ده و ضرب کن خارج قسمت
را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکی و دو ثلث میشود آن حصه پدر است و مجموع ده میشود طریق سوم هرگاه باشد
ترکه صحیح و کسری دران نباشد پس بگیر عددی را که از ان فریضه صحیح بر آید و بگیر سهم هر وارثی را و ضرب کن آنرا در عدد ترکه
و چیزیکه حاصل شود و آنرا قسمت بکن بر عددیکه از ان فریضه صحیح بر آمده باشد خارج قسمت نصیب آن وارث خواهد بود مثالش
اینست که از میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترکه میت ده دینار درین صورت عدد فریضه صحیح دوازده سهم است سهم
دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود آنرا قسمت میکنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه است خارج قسمت
چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده دینار ترکه و ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است در ده میرسد
چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که سه صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابوین است و ضرب کنیم
سه سهم را که حصهٔ زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است همان
حصه اوست طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن ترکه را از جنس آن کسر باین طریق که ضرب کن مخرج کسر را در ترکه
اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخرج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر پس انچه حاصل
شود آنرا همان کسر با حساب کن و عمل کن دران انچه در صحاح عمل کردی پس انچه جمع شود برای آن وارث قسمت کن آن را
بمان مخرج کسر و انچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش اینست که از میت بماند زوج و پدر و مادر و دختر و ترکه ده و نیم
درهم اصل فریضه از دوازده است ده و نیم ترکه را ضرب کنیم در مخرج نصف که دو باشد حاصل میشود بیست و یک پنج
که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یک صد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است
خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخرج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آید همان حصهٔ دختر
است و ضرب کنیم سهام ابوین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج
قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابوین است از ترکه و ضرب کنیم سهام زوج را که سه
باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آن را قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا قسمت
بر دو کنیم بر می آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترکه است



میشود و اگر فریضه را احدی از کسور تسعه نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر آنرا اصم گویند
درین صورت قسمت کن ترکه را بر فریضه و اگر از قسمت ترکه یک دینار فاضل آید آنرا النسبت ده بعد و فریضه و احتیاج بر بسط قراریط
نیست مثلاً میت را چهار پسر و سه دختر ماند اصل فریضه آن یازده است هشت سهم بچهار پسر و سه سهم بسه دختر و ترکه از و مانده دوازده
دینار هر پسر را دو سهم از یازده سهم میدهیم و هر دختر را یک سهم و یک دینار فاضل آید آنرا یازده سهم کنیم ازان هم به هر یک از
پسرها دو سهم میرسد و هر یک دختر را یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکه یازده دینار و سه ربع دینار
باشد پس سه ربع دینار را بر قراریط بسط کنیم پانزده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بر یازده قسمت کنیم چهار
قیراط فاضل آید چهار قیراط را بر حبات بسط کنیم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد ازان یازده حبه را قسمت کنیم هر سهمی را
یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه آنرا بر برنج بسط کنیم چهار برنج میشود چهار برنج چون قسمت نمیشود بر یازده آنرا النسبت باجزا
میدهیم که مجموع چهار برنج را چهل و چهار جزو میشود و هر سهم یک دینار و یک قیراط و یک حبه و چهار جزو برنج میشود و طریق امتحان صحت و خطای
حساب مذکور اینست که حصص هر کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکه است قسمت صواب است و الا خطا
پس در مثال اخیر بر سهمی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک حبه و چهار جزو یک برنج است که آنرا یازده جزو کنیم میرسد پس
مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و دوازده حبه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضاء

این کتاب در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از انجمله اتمام و حکم کردن است و قاضی را
بهمین معنی قاضی میگویند زیرا که اتمام منازعات و حکم درمیان متنازعان میکند و شرعاً عبارت است از ولایت شرعیه
حکم برای کسی که او شائسته فتوی بجزئیات قواعد شرعیه باشد بر اشخاص معین از آدمیان باثبات حقوق آن و اخذ آن حقوق
جهت مستحقان و قاضی را ولایت است شرعاً بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع باوجود ولی نیز و وجود قاضی از متممات
نظام بنی نوع انسان است و کلام ما در صفات قاضی است و آداب او و کیفیت حکم درمیان مردمان و احکام دعاوی **نظر اول**
در صفات قاضی هست شرط است در قاضی بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام شرعیه و مرد بودن و منعقد
نمی شود قضا به فعل غیر بالغ و به قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست و همچنین منعقد نمی شود قضای
فاسق و داخل است در شرط عدالت اشتراط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمی شود قضای ولد الزنا
که متحقق باشد حصول او از زنا چنانچه صحیح نیست پیش نمازی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی فقها مطلقا
او را مقبول الشهادت نمی دانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمی شود قضا کسی

که عالم وشائسته فتوی نباشد یعنی مجتهد در جمیع احکام شرعیه نبود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده قاضیان سه قسم اند یک قسم
در بهشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی جنتی مردیست که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یکی مردی است
که داند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل باحکام شرعیه بود و صاحب مسالک
گفته که اشتراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت میکند درین کار علم بفتوىهای مجتهدین یا خود
مجتهد در احکام شرعیه نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد
مترجم گوید شارح کتاب لمعه گفته که تحقق میشود رتبه اجتهاد به شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول و فقه و نحو و صرف و لغت عرب
و شرائط ادله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام دانستن
معارف خمسه است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و
مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه از آن شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق
و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول مشتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف
آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت آنچه بآن
حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله وسلم و کلام نائبان آنحضرت بحفظ معانی لغات در رجوع
نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از شرائط
ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط نیست
که بنهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد باشد
سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد شناختن آیات احکام است و آن قریب پانصد آیه است
یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ آیات
کلام الله هر چند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند مکتوب
باشد در کتابی که مصحح باشد در روایت از عدول بود و بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه معصومین
علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر و احاد و غیر آن
و آنها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول فقه معرفت
احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدر که باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

یا وجود موافق از علمای متقدمین یا بغلبهٔ ظن بآنکه این مسئله در واقعه متجدده است که علمای سابق دران بحثی نکرده اند یا دران
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئلهٔ مجمع علیه و مختلف فیه داشته باشد و اقسام دلالت عقل از
استصحاب و براءة اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قیاس منصوص العلة
و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که در بسیارے از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول ابن حاجب مبین شده
و با این همه می باید قوتی داشته باشد که بآن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین عمده است در باب اجتهاد
والا تحصیل مقدمات در این ازمنه سهل است بکثرهٔ مصنفات علما و فقها و آن قوة محض فضل الٰهی ست که یؤتیها من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و هرگاه متحقق شود مفتی باین صفات واجب است بر مردمان که مرافعت کنند بسوی او و قبول کنند قول او را و التزام حکم او
نمایند زیرا که او منصوب ست از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا فاجعلوه
قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه و در بعضے اخبار آمده فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم تقبل منه
فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل انتهے کلام الشهید رضی الله عنه
فی شرح اللمعة الدمشقیة و لابد است که قاضی عالم باشد بجمیع اموریکه متولی حکم دران شود و نیز میباید که حفظ احکام داشته باشد پس
اگر نسیان بر او غالب بود جائز نیست که او را قاضی کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و صاحب خط و سواد بود دران
تردد است نظر بر آنکه پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم مختص بریاست کل خلائق بوده با وجود آن در اول زمان بعثت خالی ازین صنعت
بوده و اقرب اشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم که آنحضرت علم لدنی
داشته و حق تعالیٰ حافظ او بوده از سهو و خطا و منعقد نمی شود قضا برای زن هر چند تمام شرائط دران متحقق باشد و در انعقاد قضا برای
کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز در میان خصمان و اعمی را تمیز نیست مگر در امور
قلیله و آیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی و اقرب آنست که شرط نباشد و در ینجا چند مسئله
است اوّل شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل یا اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد و
اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر راضی شوند خصمین به یکی از مردمان و رجوع کنند منازعه خود را باو لازم می شود
بر آنها قبول حکم آن مرد و راضی شوند و شرط نیست که بعد از حکم آنمرد آنها راضی شوند بلکه حکم او نافذ است در آنها خواه راضی شوند
یا نشوند و در او هم شرط است همان شروطی که در قاضی منصوب از جانب امام است و در جمیع احکام می توانند خصمان قاضی تحکیم
مقرر کنند و در غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرائط فتوی
باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی خود کنید که من او را قاضی شما گردانیدم پس در خصومات

خود ترافع کنید بسوی او و اگر با وجود چنین فقیهی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مسئله مترجم گوید اشتراط
نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور آیا در صورت عدم امکان
ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفاء حق مجوز نیست چنانچه صاحب مسالک
تصریح بآن نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات جور در صورت اختیار است و عدم امکان تحصیل غرض از معاونت
اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمی شود جائز است دوم متولی امر قضا شدن مستحب است برای
کسیکه امین باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضا و بعضی اوقات واجب هم میشود و قبول قضا بوجوب کفائی باین معنی که هرگاه یکی
از شائستههای این امر خطیر قبول کند و آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده خالیست از قاضی لازم
است او را که قاضی در انجا مقرر کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت او نکنند و رجوع نکنند پیش او گنهگار میشود و
حلال میشود با آنها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی و اگر یافته شود کسیکه مستجمع شرائط قضا باشد و قبول نکند این کار
را جبر نمیکنند او را در قبول در صورتیکه دیگری هم مثل او موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته
که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بران امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام ما لا یلزم شرعا نمی کند
اما اگر سوای او کسی شائسته این کار نباشد امام که او را شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد امام
که او شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر بمعروف است و نهی از منکر که بشرط قدرت و
امکان واجب است و آیا جائز است که شخصی صالح قضا مالی بدهد که بوساطت آن متولی قضا شود بعضی فقها گفته اند که جائز
نیست زیرا که حکم رشوت وارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا نائب او
پس فرض بذل مال عوض منصب قضا فرضیست محال اما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان غیبت
امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائر متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای احکام الهی
نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و مثاب خواهد بود و جابر که اخذ مال نموده ظالم است
اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلائق مستخلص شوند از ظلم او
سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر بر ذمه افضل
بگذارد این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر افضل بگذارند با وجود افضل درین تردد است و اوجه
آنست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام بتفویض



قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را در تعیین نائب از جانب خود جائز است که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
او را امام جائز نیست که کار بر نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا باو بلا قید اذن و عدم اذن نائب باشد درین صورت اگر علامتی
باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند بر آید جائز است که نائب مقرر کند
والا جائز نیست زیرا که قضا موقوف است بر اذن امام یا نائب او چنانکه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه بخصوصیت
براو واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات او پس بهتر است که طلب معیشت از بیت المال
نکند و اگر طلب کند هم جائز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر متعین باشد برای خدمت قضا و واجب باشد
برای او قبول تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز است که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد بعضی
فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرضی میکند که حق تعالی براو واجب نموده و برادای
فرض خود اجرت نمی گیرند اما اگر اجرت بگیرد از مدعیین در ان خلاف است و اوجه تفصیل است یعنی در صورتیکه بعینه براو واجب
نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه براو واجب شود
یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاهد پس جائز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد زیرا که واجب است
براو اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جائز است موذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را و زبان دان را
که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب دفتر را و حاکم بیت المال را که بیت المال حواله اوست که حفظ و ضبط
آن مینماید و بامر امام میدهد بکسیکه باید و از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین است و
همچنین کسی که کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت قاضی
و ولایت او و در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و بشهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب مردمان
و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت تملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و عتق زیرا که اقامت
بینه در این امور و امثال آن خالی از تعذر یا تعسر نیست پس اکتفا نموده اند به شهرت و استماع مهذا اسباب
تملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها تعسر دارد و مشاهده میت نیز غالبا متعذر می باشد و همچنین نکاح و وقف
و عتق که در وقتی واقع شده باشد و شهود آن مرده باشند و اگر تسامع و اشتهار در امثال این امور معتبر نباشد حرج لازم می آید
و اگر ثبات ولایت قاضی باشتهار تواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نائب امام که او را قاضی کرده اند یا بسبب
دیگر درینصورت شاهد میسازد امام یا نائب امام دو شاهد عادل را برانکه او را قاضی کرده و ولایت قضای آن بلده باو تفویض نموده و آن
شاهد ها همراه او میکنند که در انجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول ادعای قاضی

با عدم بینه هر چند علامات شاهد صدق دعوی او باشند مادام که یقین تعین حاصل نبود مترجم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت
قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و فرمان هم ثابت میشود و در
صورت ایمنی از تلبیس است هفتم جائز است که دو قاضی منصوب شوند در یک شهر که هر کدام را جهتی علیحده معین شود در قضا مانند
اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین
بیکی مفوض شود و اجرای حدود شرعیه بر دوم و آیا جائز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند
زیرا که ماده نزاع زیاده میشود در میان مخاصمین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو را ترک
رجوع بجماعت دوم و اوجه اینست که جائز است زیرا که قضا نیابتیست از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت
هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شائستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مغمی علیه یا فاسق شود معزول میشود هر چند امام
بران مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کنند نافذ نمی شود حکم او و آیا جائز هست که امام یا نائب امام او را بی عذر تغیر کند اوجه
آنست که جائز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت برطرف نمی شود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در
عزل او داند بجهتی از جهات مصالح مسلمانان یا از جهت بهم رسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد برین کار درین صورت جائز است
که عزل کنند او را برای رعایت مصلحت مترجم گوید موافق قواعد علمای امامیه اینگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند مگر
کاری که مشروع و موافق صلاح باشد تعلیق اجرای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت
در امام نکرده اند نه بمذهب ما نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول می شوند قاضیان او همه و در کتاب
مبسوط گفته که معزول نمی شوند زیرا که ولایت آنها ثابت شده شرعا پس بوفات امام آن ولایت برطرف نمی شود و قول اول اشبه است
زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذا زال الاصل یزول الفرع مترجم گوید بر تقدیری که بموت امام جمیع قاضیان معزول
شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است
و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعین قضات از حدیث مستفاد
گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که برطرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر آنکه مستمر
است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام ماذون باشد با آن که تعین
نائب از طرف خود میکرده باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام
دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بمعزولی او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آن که او را امام اجازت داده باشد
که نائب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد دهم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض قضا بغیر مستکمل شرائط قضا بآنکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام شریح قاضی را فرموده اند بآنکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها منع کرده اند ازان و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا باو نفرموده بودند بلکه با وجود هم شریک بودند در آنچه جاری کند از احکام شرع عیب پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده و در واقعات نه قاضی غیر مرضی **مترجم** گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت با آنحضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت است و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آن فعل باختیار باشد و قرائن شاهد است بآنکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا باو مفوض شده بود پس عزل او موجب منازعات و مخالفات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقاً نباشد یازدهم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد و حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جائز است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او و حکم برادر بر نفع برادر و بر ضرر او چنانچه شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جائز و مقبول است **مترجم** گوید حکم هم شهادت است مع شیء زائد لهذا نفوذ حکم شرط است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسی که شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمی شود مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر ولیکن در نفع قبول نمی شود در صورتیکه خصومت منافی عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول باشد مطلقاً حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر آنهم بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بر آنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی ما هو المشهور بین الفقهاء و اصح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر و نفع او هر دو قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک

نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قاضی بعد وصول ببلد قضا از اهل آن بلد معتمدی را که از او سوال کند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلد مانند تشخیص علما و عدول و ثقات آن بلده و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و توقیر مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر بر جمیع ساکنان مساوی باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر وسیع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بمنادی بوده و بنشیند برای قضا و حکم در مکانی ظاهر مانند اماکن وسیعه که در میان سواد شهر می باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول قطع شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر مجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

مسجد بگذارد ودو رکعت نماز بجهت مسجد و بنشیند پشت قبله تا روی متخاصمین بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند زیرا که
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده خیر المجالس ما استقبل به القبلة یعنی بهترین مجلس مجلسی است که بآن استقبال قبله شود و قول
اول اظهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کنند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و حضور آنها
وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآرد و سوال کند از موجب حبس او و آنچه محبوس بگوید آنرا بشنواند بمدعی او پس اگر
ثابت شود برای حبس او باعثی شرعی باز لغو بفرستد او را به مجلس والا منادی گرداند در شهر که بشنوانند حال آن محبوس را بکنه آن بلده
تا اگر ظاهر نشود برای او خصمی رها کنند او را و همچنین اگر حاضر کند محبوسی را و بگوید که مدعی ندارم باید که منادی بگرداند در شهر اگر
ظاهر نشود مدعی رها کنند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از احوال اوصیای
ایتام و عمل میکند با آنها آنچه واجب باشد باو مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور فسق وصی و امضای وصایت او اگر لائق
باشد یا اسقاط ولایت از جهت بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر با او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور وصایت
و بعد از آن نظر کند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ باموال مردمان غیر ایتام از قبیل امانات و اموال
جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول می کند خاینان را و معاونت می کند
ضعفای مستحفظان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمی که صلاح داند بعد از آن نظر می کند در ضوال یعنی
حیوانات گم شده از مردمان و اشیای برداشته شده که افتاده باشد و آن ملقوطات است که مذکور شد مفروش شد اشیائی که
بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را برابر قیمتش شده و تسلیم کند چیزی را که ملتقط تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده
بملتقط اگر او خواهد تملک کند آنرا یا در بیت المال بگذارد و علیحده متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آنرا باو بدهد علی مافی المسالک و اگر چیزی از این اشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
نگاهدارد سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از آن بآنها بسپارد بطریقی که گذشت
در کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کنند او را زیرا که هر مجتهدی
مصیب است نزد ما و خوض کند با آنها در آنچه مبهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود مترجم گوید علما تجویز قضای مقلد
در مسائل شرعیه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند باجماع پس مراد از احضار علما در مجلس حکم و مشاوره با آنها در مسائل مبهم
تقلید آنها در احکام نیست بلکه در هنگام حضور خصمان و سماع منازعات و جواب و سوال متنازعین مظنه تشتت خاطر و تفرقه
حواس است و بعضی احکام جزئیه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و مسامحت در احتیاط دلائل
مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علماء متصف بصفات اجتهاد در آداب قضا نموده اند تا اگر غفلتی رو دهد

اورا خبردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند و فتوی می مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر اجماعیه و غیر منصوصه بنص واضح میباشد در احکام
منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بمقتضای آیهٔ کریمه وشاورهم فی الامر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز
باعدم احتیاج به مشوره جهت تعلیم امت مامور بمشورت بودند انتهی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن آن
نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع آشنا سازند اورا خطای وی بملائمت
و اگر باز عود کند بخطا زجر و توبیخ نماید اورا و اگر مرتبهٔ دیگر هم عود کند بر اقدام بخلاف آداب شرعیه تعزیر کند اورا بمقتضای حالش
تا الزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب نکند و آداب مکروهیت اینست که قاضی دربانی مقرر کند در هنگام قضا تا مردم را
مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند دائما مکروه نیست اگر اتفاقا در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت و بعضی فقها
گفته اند که مطلقا مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم میفرمودند در جامع کوفه و امضای احکام نکند در حالت
غضب و بهر صفتی که مانند غضب باشد در اشتعال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درد و مدافعه بول و غایت و غلبه پینکی
و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی خرید و فروخت
شود و جهت دعوی بر دیگر خود بر آید نزد قاضی دیگر و چنین ابرو کند بر متخاصمین با هر یکے از انها که مانع شود از تکلم بحجت در
جواب و سوال ملاحظه ناخوشی او و همچنین مکروه هست ملائمت آنقدر که موجب جرأت خصمان شود و نیز مکروه هست که مقدم
کند یعنی ترجیح دهد شهادت قومی را بر شهادت غیر آنها و بعضے گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول مساوی اند در قبول
شهادت زیرا که در ترجیح بعضے بر بعضی و انحصار در قبول شهادت بعضی عدول دون بعضی کلفت و محنت بر خلائق میشود
باید که بهان جماعة را جهت شهادت اختیار کنند و معاملات خود را معطل نگذارند تا حضور آنها درین مقام چند مسئله
است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آنحضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق الناس
و در حقوق الله هم علی اصح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در ان حضور شاهدے در کار نیست که در وقت حکم
در ان مجلس باشد دوم هرگاه اقامت بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را به بینه دیگر شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت جائز است حبس او زیرا که اقامت
بینه متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است تا وقتیکه
خلاف آن ظاهر شود و در ان اشکالیست زیرا که تا ثابت نشد با آن بینه حقے که موجب عقوبت حبس باشد سوم اگر
حکم کند حاکم اول بر کسی باداى مالی و امر کند بحبس او تا اداى آن مال و بعد از ان حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که تابع حکم
اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق داند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین بر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطاے آن دران حکم باید باطل کند آنرا و به تجدید
حکم کند بانچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد ازان ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم اول را و جاری
کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق ولیکن اگر ادعا کند محکوم علیه
که حاکم اول ظلما بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و خوض دران نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او چیزی ابطال
حکم او کند و برهم بزند آن حکم را خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر دعوی کند شخصے که قاضی حکم بر ضرر و
ضمان او نموده بقبول شهادت دو فاسق واجبست که قاضی اول را حاضر کنند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
عدلین کردم شیخ ره گفته که تکلیف بینه میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن نیست
پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط احکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم چه
مدعی خبر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر میباشد ششم هرگاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد
و محتاج شود بمترجمے قبول نمیکنند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه است نزد فقها که شهادت
دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و از شهادت نیست و عمل بانچه متفق علیه باشد
احوط است هفتم هرگاه باخود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب و سوال متخاصمین و کتب احکام بینه
واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شناسا بطریق کتاب باشد تا ایمن باشد بخدع او و اگر با وجود
این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود مترجم گوید قاضی را احتیاج به تحریر بعضے خطوط میشود و بسبب اشتغال بحکم
بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده خصوصاً در بلاد عظیمه که یک محرر هم کفایت نمی کند
و محتاج بمتعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلے الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا را نیز کاتب بوده هشتم اگر
حاکم عارف بعدالت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم بفسق آنها داشته باشد قبول نمی کند و اگر هیچکدام
نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر عارف بعدالت شان توقف می کند تا هنگام تحقق
عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکم می کند بشهادت مجهول الحال یعنی به مجرد علم باسلام و درین باب
روایت شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد ازان ظاهر شود فسق آنها در هنگام
حکم برهم بزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است
که تحقیق حال آنها در پرده کند بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزکیه کند احتمال هست که بحیای شاهدان



ذکر قبایح شان نکرده باشند و اگر غائبانه تزکیه شود از اتهام دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی را شائسته است که جمعی از
مزکیان داشته باشد که میان خلائق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده با و اطلاع می داده باشند و می باید
که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا وثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین خواه مجملا
شهادت بدهند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترز است از جمیع اسباب فسق یا مفصلا بتعداد ذکر آن
اسباب لیکن باید مزکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع
گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بملکه موقوف است بر قدم مخالطت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کند
که کدام فسق از و مشاهده نموده تا از عدالت بر آمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در ظهور
عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح کسے مقدم میگذارد شهادت جرح را زیرا که این شهادت ست بر حال مخفی او و ممکن ست که بران مطلع نشده باشند
شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او داده اند پس درین صورت تکذیب هیچ یکے از دو شهادتین نشده و اگر تعارض کنند
دو بینه در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با و رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده نمودیم و دوم
گوید که در همان ماهم با و بودیم تمام روز صدور کبیره از و ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توقف می کند و اگر بگوئیم عمل بجرح میکنند
بهتر خواهد بود و نهم باکے نیست بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از انها طلب شهادت کند و تفتیش و تحقیق و استفسار
جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر میتواند معلوم شد و مستحب است تفریق
شهود اگر در شاهدان توقے نباشد نزد حاکم باین معنی که وثوق تام بر آنها نداشته باشد دهم شهادت ندهند شاهدین
بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلے که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعے که افاده علم انفرادم
کند و اعتماد نمیکند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل نمی شود و اگر ثابت شود عدالت شاهدی
حکم کند باستمرار عدالت او استصحابا تا وقتیکه منافی آن از او صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که آنقدر زمان بگذرد که ممکن
باشد تغیر حال شاهد دران زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت حاکم است
یازدهم مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقها و حجتها و سجلات مردم را که نزد او بگذارند و بنویسد بر آن
تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهاے یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهاے فلان ماه است و بعد از انکه یک سال جمع شود
بنویسد بر آن که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام
گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنرا آگاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

شاهدان

جمیع قضایا و احکام هر روز هم بر تقدیر تعدد کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر آخر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
و مراد بتوثیقه ها اسناد یست که میگذارند مردم نزد قاضی باعتماد آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر می تواند شد و بر آن
هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان ست تا آسان شود بر آوردن آنها عند المطلب دوازدهم هرگاه واجب شود
بر حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر می کرده باشد واجب است بر او نویسانیدن
آن و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بمرکب خود اسناد و حجج مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
بمقتضای آن و سزاوار است امام را وجه خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
و بدهد آنرا از بیت المال یا ملتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن دو قول است اشهر آنست
که واجب است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست ملتمس
بدهد و دوم را در دفتر قضا نگاهدارد اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و امین باشد از تحریف و ادخال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
از آن سیزدهم مکروهست که حاکم بتعنت اندازد شاهدان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب شان
باشد مانند انکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تخجیل آنها می شود و مستحب است این امور در حق
شاهدان ضعیف البصیرت و مشکوک الحال چهاردهم جائز نیست حاکم را که تعتع کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت
و در اثنای ادای شهادت کلامی باو بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی باو القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتیکه تمام کند کلام خود را اگر شاهد متردد شود در ادای شهادت و توقف کند
جائز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که موقوف کند خواهش
متعرض را از اقرار اگر او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او و جائز ست چنین القای ~~تلفی~~ در حقوق الهی
که اقامت حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بماعز فرموده در وقتیکه او اقرار بزنا کرد شاید بوسیده
او را و شاید ملامست نموده و این کلام تعریض است برای اختیار استتار پانزدهم مکروهست که حاکم ضیافت کند یک
خصم را بدون خصم دیگر شانزدهم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد آنرا خواه حکم بحق باشد و یا حکم بناحق و گناهگار
شود کسیکه بدهد رشوت به حاکم اگر بر دعوی دروغ جهت اخذ ناحق بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد گناهگار
نمی شود در صورتیکه بدون آن بحق نرسد و واجب ست بر مرتشی که استرداد او رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر تلف
شود پیش از انکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تا وان آنست مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

القاء

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که آنحضرت فرمودند
الرشا فی الحکم کفر بالله اما هدیه پس بهتر آنست که آنرا هم قبول نکند وسد باب آن نماید برای دفع تهمت وشک
دل خصم دیگر واگر هدیه در خصومت پس اگر معهوده نباشد که پیش از حکومت هدیه جهت او میفرستاد در حکومت گرفتن هدیه او
حرام است واگر از دوستان واقربای او باشد واو را منازعتی باکسی در پیش بود در این صورت نیز گرفتن آن هدیه حرام است
واگر منازعتی وخصومتی نداشته باشد حلال است مع الکراهت وهم چنین حرام است اگر زیاده از معتاد قبل الحکومت بفرستد
باعتبار مقدار یا باعتبار صفت در صورتی که جائز باشد گرفتن هدیه پس بهتر اینست که آنرا در بیت المال بگذارد وفرق درمیان
رشوت وهدیه بعضی باین طریق کرده اند که رشوت در برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد وهدیه مطلق عطیه است
واظهر در فرق میان رشوت وهدیه اینست که دفع مال بحاکم ومانند حاکم از عمال اگر از برای غرض تردد نزد آنها جهت حاجتی
از قبیل تحصیل علم ومانند آن باشد هدیه است واگر برای غرض حکم وعمل بود آنرا رشوت خوانند وبعضی فقها اخذ جعاله
را از متخاصمین یا یکی از آنها جائز داشته اند لیکن فرق درمیان رشوت بالمعنی مذکور وجعاله ظاهر نیست وگفته اند که فرق اینست
که در رشوت بذل کننده معین می باشد خواه محق بود یا مبطل ومدعی باشد یا مدعی علیه ودر جعاله باذل معین نیست مثلا
حاکم بگوید که برای انفصال این قضیه محکوم له یا محکوم علیه یا هردو این مبلغ بمن بدهد در این صورت باذل معین نیست که کدام
یک ازین دو خواهد بود واحوط آنست که از جعاله نیز اجتناب کند سفدهم هرگاه التماس کند مدعی که احضار مدعی علیه نماید در
مجلس قضا پس اگر مدعا علیه در همان بلد بود حاضر می سازد او را خواه مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد قاضی
طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را ومعلوم کند که دعوی مسموع هست یا نه زیرا که طلب او از مکان بعید مستلزم مشقت
وتعب است وتا معلوم نکند که دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکه در همان بلد حاضر باشد چه آمدنش در مجلس قضا مشقتی
ندارد واین در صورتی است که غائب در مکان ولایت وحکومت قاضی بود ودر آنجا خلیفه ونائبی از قاضی نباشد که از
جانب او حاکم باشد واگر غائب در غیر شهر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیه بحجت شرعی بدستوری که بر غائب
اثبات می کنند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند که ساکن در موضع متعلق
بولایت قاضی باشد که اجرای احکام می نموده باشد در این صورت لازم نیست که قاضی او را طلب نماید بلکه بعد از تحریر
دعوی بر غائب واثبات مدعی بر طریقی که در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد که اجرای حکم کند واگر در بلد
بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود در این صورت هم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید بدستور
مقرر استماع دعوی کند وصورت قضیه وثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات بمدعی نوشته بدهد که در هر جا که

بیاید او را بوساطت حاکم آنجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد او لا مهر بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش نماید که اجب القاضی یعنی بیا میز د قاضی برای جواب مدعی خود و اگر با آن رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اجرة محصل اگر از بیت المال متعذر بنا شد ملتمس بدهد و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت و گنجایش حال او باشد بکند و اگر خود را پنهان کند میفرستد حاکم کسی را که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود و مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن بران نماید قبول کند آنرا علی ما یستفاد من المسالک و اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رو باشد مانند مرد انست که برای جواب مدعی خود بیاید نزد حاکم شرع رجوع شود و اگر پرده نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که به نیابت حاکم حکم کند در میان مدعی و آنزن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و دران چند مقصد است **مقصد اوّل** در آداب حاکم است و آن هفت چیز است **اوّل** آنکه در نشستن و سلام کردن و کلام نمودن و گوش دادن با متخاصمین مساوات کند یعنی یکسان با آنها سلوک نماید و هیچکدام را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیاری نمی باشد و متعذر است غالباً و تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و دوم ذمی جائز است که ذمی را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی **دوم** جائز نیست که تلقین کند بر یکی از متخاصمین آنچه مضر باشد بر خصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را راهنمائی کند بطریق منازعت زیرا که این امور موجب فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع **سوم** هرگاه سکوت کنند خصمین مستحب است که بگوید آنها را که مذکور کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر بداند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را که او خصمین بگوید این کلام را تا آنها را رفع وحشت شود و با او تکلم کنند و حاکم بشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم به یکی از خصمین خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود **چهارم** هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر هر دو ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که حکم بکند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی نیست آن تاخیر را مگر وضوح **پنجم** هرگاه خصوم بترتیب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها بهمان ترتیب و اگر یکجا بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر می گویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعی علیهم نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا منحصر شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رحمه الله این قول معتمد نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر ساتری بگذارد و بعد از ان حاکم خود بر آرد کاغذ

بعد از کاغذی وطلب کند شخصی را که نام او بر آمده و بشنود منازعه او را و بعد از ان رقعه دیگر بر آرد و بعضی علما گفته اند که اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهوره متعسر باشد و آنهم نوعے از قرعه است **ششم** هرگاه مدعی علیه در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعت مدعی می شنود و حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکند در میان آنها درین دعوی ها **هفتم** هرگاه شروع کند یکے از خصمین بدعوی او اولی است به شنیدن دعویش و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشنود حاکم اولا دعوای کسی را که طرف دست راست خصم خود نشسته باشد و اگر یکے از خصمین مسافر و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها ما دام که تاخیر استماع دعوی یکے موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را جهت دفع ضرر و مکروه است حاکم را که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته **مقصد دوم** در مسائل متعلقه بدعوے است و آن پنج مسئله است **اول** شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه مجهول باشد مانند اینکه بگوید اسپی از من یا جامه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسپ و جامه را و اقرار به مجهول قبول میکنند و بر مقر الزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و وجه اشکال چیزے است که شیخ رحمه الله گفته و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اتلاف حق میشود اما اگر دعوے وصیت کند و مجهول باشد موصی به مسموع می شود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر ذمه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکے از علما از معاصر با گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوے شرط جزم است و در صورت اتهام جزم متحقق نیست **مترجم** گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مسموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نکول از قسم کند حکم مے کنند و اگر رضای مدعی حاصل کند در قسم بر مدعی نمی توانند کرد زیرا که مدعی دعوے جزم نکرده تا تکلیف قسم بر او توان نمود والله اعلم **دوم** شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند میباید جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کدام نقد است طلا و یا نقره و اگر دعوے متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعین آن کند بذکر صفات و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوے خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب میتواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی دران تردد است و اوجه اینست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب
حق مدعی است پس طلب از حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم هرگاه دعوی کند شخصی از رعیت بر قاضی پس اگر دران بلده
امام باشد مرافعه میکند نزد او و اگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلده و اگر در
مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکند بسوی خلیفهٔ امام که دران مکان باشد پنجم مستحب است متخاصمین را که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقر آنچه اقرار بآن کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقر باداے
آن بمقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت اینست که بگوید حاکم لازم گردانیدم بر تو یا حکم کردم ترا یا بده بمدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که
بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا تا نداند او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عدل باسم و نسب او و اگر شهادت اقرار او
بنویسد حاکم بچهره او یعنی صورت او در کاغذ اقرار بنوعیکه بنویسد ممتاز شود از ما عدا آنهم جائز است و احتیاج شناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقر ادعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در سپردن
مدیون بقرض خواهانش برای اینکه او را قرض خواه خدمت بفرماید یا باجرة بدهد دران دو روایت است مشهور آنست که انتظار بکشد
و مهلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او دران تفصیلی است که در باب
مفلس مذکور شد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حقی از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت می باید که از من طلب
بینه کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که درین مقام مطالبه میشود واجب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم بدهد
آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر یا قسم میخورد و یا رد قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد
و رد هم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالے از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال نیست او را
که بطریق تقاص آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهگار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوی او و اگر اقامت بینه کند
بعد از قسم منکر نمی شنوند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود به قسم او درین
صورت بعد از قسم نمیشنوند شهادت بینه را و بعض دیگر می گویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم داده و بعد از آن

بخاطرش نیاید که بینه دارد می‌شنود شهادت بینه را هرچند منکر قسم خورده باشد و قول اول مرویست و همچنین اگر بعد از قسم دادن
مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذارد و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول نمی‌کنند و درین صورت عدم استماع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی‌شود یک شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورده ام جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بطریق مقاصه حق خود بردارد چنانچه حلال است
برای او تقاص در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است که او قسم بخورد و مدعای خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند باین معنی که قسم نخورد و رد قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا ناکل از قسم میکنیم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند برا و بنکول و تسلیم وجه دعوی
مدعی و بعض دیگر گفته اند که رد قسم میکند و ساقط میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همانست و اگر بعد از انکه
حاکم حکم بنکول کند قسم بخورد منکر التفات نمیکنند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی‌گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که احضار شهود
حق مدعی است خواهد بکند و خواهد نکند پس او را حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز است و این خوب است
زیرا که امر باحضار شهود الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال نمی‌کند حاکم از انها
تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از انکه معلوم کند حاکم عدالت بینه را میگوید
مدعی علیه را که آیا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهند او را تا سه روز
پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت بینه مگر آنکه شهادت
بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را بابقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدهد بینه بر طفلی غیر بالغ یا دیوانه
یا غائب بعضی فقها گفته اند که درین صورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و دران تردد است اشبه آنست که قسم
نمیدهد و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده بر آید و اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میگذارد در میان صبر در دعوی
یا قسم دادن بمدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بدون بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که آن عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است مطالبه
بکفیل نمودن و آن قویست و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جائز است طلب ضامن کردن جهت محافظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا غریم فرار شود و صاحب مسالک گفته که آن احوط است والله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عمدا سکوت کند بدون عذری در جواب مدعی نگوید لازم میگویانند براو که جواب بگوید پس اگر عناد کند در جواب

نگوید محبوس میکند او را تا بیان کند و بعضے فقها گفته اند که او را جبر باید کرد بزدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضے دیگر میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده و الا ترا ناکل از قسم میکنم و رد قسم مدعی تو میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی مید هد ام قسم کند بمدعی او و قول اول مردود است و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم نکول تنها بدون رد قسم بمدعی جائز نباشد و اگر حاکم را حکم بنکول جائز باشد حاجت رد قسم بمدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و علتی باشد مانند کری یا گنگی حکم باشاره که مفید یقین باشد او را کند جواب او بکند و اگر اشاره او مغلق باشد که بآن دریافت اقرار و انکار نتواند نمود و محتاج بمترجم شود یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چند مسئله متعلقه بر حکم بر غایت **اوّل** گاهی حکم میکند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا در همان شهر حاضر بود و بعضے فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد غائبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا **دوم** حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الٰهی مانند زنا و لواطه زیرا که بنای حدود حقوق الٰهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حد و اگر حکم مشتمل بر حق الناس و حق الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس نه بحق الله نمی کند مانند دزدی که غائبانه مدعی علیه باثبات برسد حکم باداى تاوان مال کند و بقطع ید حکم نمی کند علی تردد زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب جائز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی دون الآخر محکم باشد پس هر دو ثابت شوند **سوم** اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق بموکل او کردم و بینه نداشته باشد بر او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند باحتمال اداى طلب بموکل یا حکم میکند بالتزام او و عدم شیاع دعوے مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعذر طلب حقوق بوکلا است بعد از ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است **مترجم گوید** که صاحب مسالک گفته درین مسئله در وقتی از ازمنه سابقه در شهر روم میان علما اختلاف شده و بعد از ان فتوی دادند بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اول را تضعیف نمودند **مقصد چهارم** در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است **اوّل** در قسم و آن نمی باشد مگر بالله سبحانه و اسمائے مخصوصه او و هر چند بکافر قسم بدهند و بعضے فقها گفته اند که اگر بمجوسی قسم بدهند اقتصار نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله بمعنے اله است و آنها نور را هم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمی شود بلکه باید ضم کند بلفظ جلاله صفتی که زائد کند احتمال اشتراک را و جائز نیست قسم دادن بغیر اسماء حق تعالیٰ مانند کتب سماویه و پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بذمی موافق ملت او بیشتر باعث ترس او

از قسم دروغ میشود جائز است و اسم بکیش خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول مواعظه کند و تبرساند او را از قسم دروغ و بدی عاقبت آن و کافیست که بگوید والله ماله قبلی حق یعنی قسم بخدا نیست او را نزد من حقی و گاهی تغلیظ میکنند قسم را بالحاق کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از جهت احتیاط در حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگو والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة ما لهذا المدعی علی شیء مما ادعاه یعنی قسم بخدا که خدائی نیست غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که میداند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جائز است تغلیظ در قسم نمودن بغیر آن الفاظ بآنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز جمعه و عید و دیگر اوقات مکرمه و تغلیظ می کند بر کافر باماکنی که باعتقاد او مشرف باشد و اوقاتی که آنرا محترم میداند و مستحب است حاکم را که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق ناس هر چند مقدار آنها قلیل بود سوای حقوق مالی که تغلیظ در قسم مالی نکند مادام که آن مال بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بعد از این در مقامش مذکور خواهد شد مترجم گوید موعظ قسم خورده بذکر آیات و احادیث که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده میباید حکم بکند مانند اینکه وارد شده که هر که جهت تعظیم حق تعالی قسم راست بخورد و بخسارت خود راضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض آن عطائی فرماید او را حق جل و علا در دنیا بیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کبائر شرک بخداست و ایذای والدین و قسم دروغ و نیز آنحضرت فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ بتحقیق واجب میگرداند بر او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند بر او بهشت پس شخصی برخاست و عرض نمود که هر چند قلیلی باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانهها را ویران میکند و فرموده که هر کس بجهت تعظیم حق تعالی قسم بخورد عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد کافر می شود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هر کس قسم بخورد و بداند که بدروغ قسم خورده بتحقیق که مخاصمه با خدای تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر اولاد و اعقاب قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانهها را خراب میکند و بر مردن اهل آن خانهها و بانقطاع نسل آنها و در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده که در کتب معتبره منقول است و در فرع اول اگر امتناع کند منکر از تغلیظ قسم جبر نمیکند حاکم بر او و برای تغلیظ و متحقق نمی شود باین امتناع نکول قسم دوم اگر

بخورد منکر که تغلیظ نکند و بعد از ان التماس کند خصم او که تغلیظ کند باین التماس حلّ قسم او نمی شود باین معنی که حکم قسم برطرف شود و تغلیظ جائز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تغلیظ در قسم کند حانث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تغلیظ لازم نیست چنانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجوح است پس قسم بر ترک آن از او منعقد میشود و قسم اخرس یعنی گنگ باشاره میباشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد و بعضی دیگر می گویند لفظ جلاله بر کاغذ مینویسد و بران دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند و بخوردن او بدهند بعد از انکه اعلام کنند او را که این عبارت از قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الاحق مدعی از او میگیرند و دلیل آن حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر قادر بر رسیدن در مجلس قضا نباشد قاضی می فرستد نائبی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و همچنین اگر زنی باشد که بر آمدنش از خانه در رفتن بمجلس مردان متعاد نباشد یا ممنوع از بر آمدن بسبب یکی از عذرهای شرعیه بود **بحث دوم** در بیان قسم منکر و مدعی قسم متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود قسم اگر منکر رد قسم کند بر او در باب جواز قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است و هر گاه راضی شود بقسم مدعی پس راضی باسقاط حق بر یمین شده و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذارند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون لوث یعنی اشارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه تهمت از مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد بطریق جزم و یقین در هر دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جنایت بر من نموده و او منکر شود قسم میخورد بجزم که این کار نکرده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پسر قسم متوجه نمی شود مگر آن که ادعا کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و درین صورت قسم میرسد پسر را بر آنکه علم ثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه بمدعی بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است درینصورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم بر او متوجه نمی شود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و درین صورت بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعض دیگر میگویند که بمجرد نکول حکم بحقیت مدعی میکند و حاجت بتکلیف قسم بمدعی نیست پس اگر رد قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او و باید که قسم بخورد بر جزم و یقین و نه بر نفی علم باداى حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

نکول از قسم کند ساقط میشود دعوای او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پیش از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده که بعد از او نمیرسد که بدل قسم کند مگر برضای مدعی و دران تردد است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق یمین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیست زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله آن جهت دعوی هم هست پس قسم بران جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی درصورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا قیمت متاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که ازمن بر ذمه تست فلان مبلغ درین صورت قسم بنفی استحقاق و برارت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضے فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد موافق جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بران هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم بخورد و اوجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد تطوع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد و الا قسم بر نفی استحقاق مدعی و برارت ذمه خود کافی است و تکلیف نمی کنند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد یا وجه اجاره باو رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که تو ابرای ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و ادا کردم حق ترا پس مدعی علیه مدعی میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرا یا نفی اقباض بخورد بشیر تاکید دفع دعوی خصم کرده باشد و لیکن لازم بر او قسم به ثبوت حقیت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و در هر دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالے باشد یا غیر مالی بموجب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن بنده و نکاح و نسب و امثال آن و این قول سببی است بر آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر رد قسم بر مدعے باید نمود و بعد از قسم او حاکم باداء وجه دعوے بمدعی می کند و اگر نکول از قسم کند حکم بر ضرر او باید کرد **هشت مسئله اول** متوجه نمی شود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بموت مورث و علم وارث به ثبوت حق خود و تصرف او در ترکه میت بکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بر عدم یکے ازین امور قسم از وارث ساقط می شود و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بموت مورث یا علم داری به ثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث مال مورث است قسم داده می شود وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفے به تصرف مال **دوم** هرگاه دعوی کند شخصے بر غلام پس مدعی علیه آقاے غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جنایت یعنی ادای ذمه عبد

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی رہ تصریح نموده سوم دعوی بر اجرای حدود
آلهی مسموع نمی شود بدون بینه مثبت صدور معصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود آلهی بمنکر نمیدهند و لیکن
شخصے قذف اگر بر زنا کند دیگری را و بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرد شیخ رہ در مبسوط گفته
که جائز است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حد نمی باشد
چه حد از حقوق آلهی است که لشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطع ید
بقول جمعے که قائل اند بقضا به نکول و آن اظهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد
ازان اگر قسم بخورد مدعی حکم به نکول سارق و الزام غرامت براوی نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین اگر
مدعی یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم نخورد زیرا که حد آلهی بقسم لازم نمیگردد پنجم هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض کند
از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع کند
ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و در ان تردد است
و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد ازان اعراض کند و ازان قناعت کند بقسم
منکر و وجه اقرب بودن این قول آنست اعراض از بینه چرا موجب سقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چه لبقا آنست
و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آنچیز نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم
اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بران نگذشته که زکوٰة بدهد قبول میکنند قول
او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند بتخمین که بقدر نصاب است و مالک ادعا نقصان
کند یا ادعا کند ذمی که پیش از انقضای سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط شده قبول قول هر دو میکنند و قسم بآنها
نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موی خایه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است تا
خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول اوست بدون بینه هفتم اگر شخصے بمیرد و وارثی
نداشته باشد و یکی شهادت بدهد بآنکه دینی از مال میت بر ذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را حبس میکنند
تا وقتیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود له میت ست و وارث من لا وارث له
امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را قسم باید داد
و همچنین اگر دعوے کند وصی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقدارے از مال برائے فقرا و یک شاهد بگذراند

و وارث انکار کند درینصورت متعذر است قسم منکر زیراکه قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخصی معین نیست
که با شاهد قسم بخورد و قسم بوصی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
کند و بفقرا بدهد درین دو مسئله اشکال است زیراکه سجن عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت وجهی ندارد
هشتم اگر بمیرد شخصے و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بغرما
میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزے از ترکه بعد ادای دین بماند زائد منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال وائنان
است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزے ذمه کسی باشد مطالبه آن
کار وارث است زیراکه او قائم مقام متوفی است و بینه و قسم باو راجع میشود نه بغرما مترجم گوید شیخ علی رح و صاحب
مسالک رح فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمای در ترکه حاصل شود بعد از فوت وارث و قبل از
تصرف وائن مال وارث باشد و بقول مصنف رح مال وائن بحث سوم در قسم با شاهد واحد است حکم کرده مے شود
بشاهد واحد با قسم مدعی در بعضی دعاوی زیراکه پیغمبر صلے الله علیه واٰله وسلم حکم فرموده و حضرت امیر المومنین ع نیز بعد از پیغمبر
چنین فرموده و شرط است که شاهد اولا شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد که حق من
بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت و ثبوت
عدالت شاهد و ثابت میشود حکم بشاهد واحد بایمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند بیع و صرف
و صلح و اجاره و مضاربت و بیـــــنه وصیت جهت او و جنایتی که موجب بروایت باشد مانند قتل خطا و قتل خطای
سببه بعد و قتل پدر پسر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جائفه و مامومه یعنی جراحتے که به جوف بدن رسیده باشد
و جراحتی که بام دماغ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بمال باشد و در دعوے نکاح تردد است
زیراکه مقصود اصلی از نکاح صیانت فروج و حصول ولد است و اقامت سنت نبوی و محافظت نفس از حرام پس دعوی
مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود به تبعیت لیکن مقصود
اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد دران نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تدبیر و کتابت و نسب و وکالت
و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیراکه این اشیا مال نیست و متضمن مال هم
نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوجه بزوج بدهد و اگر مدعی زوجه باشد دعوی
مالی نیست و رجعت بر عکس است زیراکه دعوی آن از طرف زن متضمن دعوے نفقه است و از طرف مرد دعوے
ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست و بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیراکه

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آنست لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود بشاهد واحد مع القسم انتهی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلافیست که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از واقف بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بمذهب جمعی که قائلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاهد واحد و قسم اثبات میتواند شد و بمذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده نمی بخشد و شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشاهد واحد و قسم می تواند شد و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم ثبوت وقف نمی توان نمود و مصنف رحمه الله گفته در وقف اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل می شود بموقوف بسوی موقوف علیه و قسم او صحیح باشد و ثابت نمیشود دعوی جماعت بایک شاهد مگر آنکه هر کدام از آن جماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم الیقینی نکند بر آنچه قسم میخورد یعنی بر ظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست بایک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت نمی شود و الا قسم نمی دهند قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رهن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگذراند بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بآنکه این مال مورث آنها است و قسم بخورند بایک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم نمیکنند آن مال را در میان خود علی فرائض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آن که ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنرا با آنها بیک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم بخورند حصه خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بآنکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیرے باشد یا مجنونی یا غایبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد مستحق حصه خود می شود و اگر قسم نخورد چیزے نمیدهند او را و اگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست **پنج مسئله** اوّل اگر بگوید که این کنیز مملوک منست و مادر پسر من و یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولدیت تواند شد و آن کنیز را حکم ام ولد جاری میشود باقرار او دوم اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک شاهد داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوے خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم حکم مے کند بآنکه میراث است و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

واگر بعضے مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف میشود حصه هر که ابا نمود وقف نیست و دین
میت از ان ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی میماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و هر چه
از ان فاضل حصه مدعیان وقف میشود وقف است و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد و میرسد اولاد او را که با یک شاهد قسم بخورند
و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم سوم اگر دعوی کند شخصے که این خانه را مثلا مالک
وقف نموده بران شخص و اولاد او و بعد از او و یک شاهد بیارد و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و لازم
نیست که اولاد را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت وقفیت اول مستثنی ساخته است از تجدید اثبات و
هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق یابد بفقرا یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصے که او و اولاد مرا بامن شریک در وقف نموده درین صورت هر گاه اولاد او بهم رسند بر آنها هم قسم لازم
میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سه برادر دعوی
کنند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولدی بهم رسد وقف را
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر او گرفته پس گویا در وقت
دعوی موجود است و نگاه میدارند برای او ربع حصه وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را
واگر امتناع کند از قسم شیخ ره فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده اند بشاهد
و قسم پیش از وجود مزاحم پس امتناع پسر از قسم آن پسر را در حکم معدوم ساخته و درین اشکال است زیرا که برادران اعتراف
کرده اند بعدم استحقاق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن طفل
ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که الحال وقف را اثلاثا تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زندگی آن
برادر قسمت ارباعا بود تا هنگام وفات او ربع تعلق باو داشته پس هر گاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود می برد
یعنی تا عین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام ولادت
طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیرا که آنها ارباب وقف بوده اند در آن وقت
و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصة و درین هم همان اشکال است که مذکور
شد زیرا که باعتراف برادران مال برادرزاده است باو باید داد و هر چند قسم نخورد چهارم اگر دعوی کند
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و متصرف آن بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده قسم
میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیرا که مدعی ادعای عتق نمود که مال من نیست و بشاهد و قسم اثبات دعوی مال میشود نه غیر مال چنانچه مذکور شد پنجم اگر دعوی قتل
کند برکسی و یک شاهد بگذراند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم مجوز و حکم می کنند
نه بآنکه دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص ثابت نمیشود به یک قسم و شهادت یک شاهد درین صورت
لوث خواهد شد و در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند بقسمها که
در لوث معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم بحاکم
دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافهه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس آنرا اعتبار نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن است
واما قول بالمشافهه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو نمودم
یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافهه گفته باین طریق تردد است و شیخ رحمه الله
در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر بینه شهادت بدهد بآنکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده و مارا
شاهد گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و بهمان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرور است که ارباب
حقوق محتاج میشوند بآن و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای
شهادت از بلدی به بلدی بروند متعذر یا متعسر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت تباعد
عرفا متحقق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که بهمین
طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کنند و باین وسیله
قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها راهم متعذر باشد به بلدی دیگر رفتن جهت ادای
شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل برای مشروعیت
اعلام احکام بنحو مذکور است که اگر نکنند اسناد و حجتها بامتداد زمان باطل میشود و منع ازین موجب استمرار خصومت
در منازعت واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکند و او بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم دوم امضای
حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمی شود و معهذا اگر متخاصمین اقرار کنند بآنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است حاکم
دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری
نماید زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار بثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی داده اند بر آنکه کتابت قاضی
برای قاضی دیگر معتبر نیست و بآن عمل نمی تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد و عمل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حدود الٰهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بنی امیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوے دادند بجواز عمل بکتابت قاضی به قاضی
دیگر با بینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معهذا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت از عمل
بحکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائل ایم نه بجواز عمل کتابت قاضی براے قاضی دیگر خواه
سربمهر نبویسید خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجواز آن ایما نموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده و جواب
از روایت مذکور آنست که سند بروایت صحیح نیست چه طلحه تبرے که فرقه از زیدیه اند و سکونی از عامه است و اثنا عشری نبوده
و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائل ایم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند بآن کتابت
چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل بحکم حاکم اول با علام مقصود است در
حقوق آدمیان نه در حدود و تعزیرات شرعیه از حقوق الله پس انچه برسد بحاکم دوم چیز است یکی آنکه حاکم اول بین المتخاصمین
چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند در وقت
خصومت و بشنوند حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از ان شهادت بدهند نزد حاکم دوم بآن حکم ثابت میشود بشهادت آنها
حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علم بهم نمیرسد بحقیقت نفس الامری
بلکه فائده دران قطع خصومت متخاصمین است که دوباره دران واقعه منازعت نکنند و اگر دو شاهد فرع که نزد حاکم دوم
شهادت مذکور بدهند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها حکایت واقعه و صورت
حکم خود ذکر کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات مذکور ساخته و شاهدین را بطریق اخبار بر حکم خود شاهد
گرفته و آنها نزد حاکم دوم بهمین نحو شهادت بدهند در قبول و انفاذ حکم مذکور تردد است و اولی قبول است زیرا که
هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار او از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس اگر دو شاهد
فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بانچه شهادت داده اند و شاهدان فرع را
هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از ان آنها نزد حاکم دوم اداے شهادت کنند قبول میکند حاکم دوم آنرا
و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین طریق که فلان
ابن فلان دعوے کرد بر فلان ابن فلان بآن مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت آن
شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کردم بر او و امضای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم دوم بهمین
طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای آن تردد است و معهذا قبول رجحان دارد خصوصا هرگاه حاضر کنند
نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بآن حکم نمی تواند کرد برخلاف اینکه بگوید که درین مقدمه چنین حکم کردم زیرا که حاکم ثانی انفاذ حکم قاضی سابق میتواند کرد و حکم بآنچه نزد اول به ثبوت رسید و نزد او ثابت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله ظاهر است و صورت اختیار شاهد فرع نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها آنچه شهادت بآن داده‌اند از واقعه و آنچه شنیده‌اند از الفاظ حاکم اول و بگویند که او ما را شاهد گرفته بر نفس خود بآنکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حواله کند بر مضمون نوشته بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخوانند و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم بر نفس خود که او حکم بآن کرده نیز جائز است و می باید که برآنچه شهادت بدهند مشخص و مضبوط باشد که مجهول بهیچ وجه نبود و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند در حکم تا وقتیکه واضح کند دعوی مدعی و اگر حاکم اول بمیرد یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذارند حکم او را که قبل از زمان فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هر که قائم مقام او شود آنچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد برای دوم آنرا جاری میکند هرگاه به بینه ثابت شود نزد او حکم حاکم اول

مسئله اوّل

هرگاه اقرار کند شخصے نزد حاکم دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده بشهادت شاهدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بعمل آرد و حق مدعی بدهد و اگر انکار کند و شهادت بوصف او دهند یعنی دو شاهد شهادت بدهند که حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگرے هم بآن وصف بود پس قول قول منکر است باقسم او و در صورتیکه مدعی به بینه اثبات نکند که شهادت بر او داده‌اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص باو باشد که غیر مشهود علیه بآن صفت نباشد مگر نادر التفات نمیکنند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوے کند مشهود علیه که در شهر دیگرے هم بآن نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کند آن هم نام و هم نسب را پس اگر کسی که مساوی مشهود علیه زنده باشد آن را می پرسند اگر اقرار کند او غریم است و بر او لازم می شود و او را رها می کنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهود علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلے باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت حال دوم مشهود علیه را میرسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوے بمدعی تا وقتیکه شاهد بگیرد بر او و اگر مدعی را شاهد نباشد بعضے فقها گفته‌اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوئیم که لازم است خوب خواهد بود تا قطع ماده تنازع عنه شود بر او و اگر باز مدعی دعوے کند سوم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه را بعد ادای طلب باو بدهد زیرا که شاید آنچه مدعی علیه باو داده مال غیر بوده است و مالک آنرا



از او مسترد کند و هر گاه سند مدعی علیه از دست بدہد بیچ حجت بر او دعوی حق خود خواہد نمود و ہمچنین بائع را ہم لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری بدہد زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید مدعی دیگر دعوی بران مبیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و مشتری طلب ثمن از بائع نماید دران وقت بائع او را ضامن درک خواہد بود **فصل دوم** در لواحق احکام قسمت مال مشترک است وکلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت ولواحق آن اما اول پس مستحب است امام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک درمیان مسلمانان چنانچه مرویست که حضرت امیر المومنین علیه السلام شخصے را که نامش عبد اللہ ابن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بودند واز بیت المال مؤنت میدادند و شرط است در قاسم بلوغ وکمال عقل وایمان وعدالت و معرفت حساب و مساحت و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود واگر راضی شوند خصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد واگر راضی بقسمت کافر باشند دران خلاف ست اقرب جواز است چنانچه اگر متخاصمین راضی شوند بآنکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین بآن راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعین حق است و درین صورت هم برضا بعمل آمده پس رضاے شرکاء بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه وکافی است یک قاسم هر گاه قسمت محتاج تبدیل حصص شرکاء نباشد واگر احتیاج برد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد وتعدیل متضمن تشخیص حصص بقسمت اشیا است و ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله اشهاد است حکم شاهد واحد دارد واگر شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست واجرة قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نباشد یا ظالم باشد و در بیت المال وسعت وگنجائش نباشد اجرة قاسم بر متقاسمین است واگر هر کدام از شرکاء قاسم را اجرة مقرر کنند بحثی نیست واگر همه یک جا در عقد واحد اجرت تعین نمایند وحصه هر یک علیحده شود لازم میشود بر آنها که هر کدام موافق حصه ورسد خود اجرت بدہد واگر ہمچنین معین نکنند اجرت واجرت المثل داده شود وتقسیم بحصص شود نه بتساوی دوم مقسوم است وآن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم وجو و روغن ها یا متفاوت الاجزا است مانند درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتماس شریک واگر امتناع کند یکے از شرکاء و راضی نشود جائز است که او را جبر کنند بر تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است واگر رفع شرکت شود انتفاع کامل تر خواہد بود و تقسیم می شود متساوی الاجزاء خواه به پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا لازم آید بعضے عامه

تقسیم را بیع میدانند و احکام بیع دران جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزاء بود پس یا مضر باشد
تقسیم آن بهمه شرکا یا به بعض یا بهیچ کدام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمی کنند مانند جواهر و دوکانهای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود بآنکه بعد از تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود و
بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله در تفسیر ضرر دو قول دارد بعد از ان باید دانست
که در مقسوم اگر رد فاضل بمفضول در تعدیل حصص ضرور نشوند بعد از ان تعدیل شرکا بنا شد هر کس آبا از تقسیم کند او را مجبور میسازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیراکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که لا ضرر ولا اضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه تقسیم زمین
متساوی الاجزا و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع تقسیم آن جائز نیست زیراکه ضرر حاصل میشود بتقسیم آن و تقسیم میکنند پارچه ها
را و غلامان را بعد از تعدیل به تشخیص قیمت بقسمت اجبار و هر گاه شریکین التماس تقسیم کنند بحاکم و آنها را بینه باشد بر ملکیت تقسیم
میکند و اگر هر دو ذو الید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قسمت میشود و آن اشبه است زیراکه تصرف دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه ها می نمایند زیراکه درین صورت تقسیم موافق قیمت
هم میشود مانند اینکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف می ارزد
نصف دیگر همان ارزد پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواهد در دو رقعه در یکی نام یک شریک و در دوم نام
شریک دیگر بنویسید یا دو حصه خانه بوضعی که از هم دیگر ممتاز شوند بقلم آرد و آن رقعها در میان موم یا گل بگیرد یا در زیر ساتری
بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعها نباشد بگوید که یکی از ان دو رقعه برآرد و اگر نام شرکا نوشته باشد قصد کند
که فلان حصه خانه را بهر که نام او برآید بدهیم و یکی برآرد و نام هر که برآید آن حصه را باو دهند و اگر در رقعها نام دو حصه
نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید بدهیم و بهمان عمل نماید و حاجت برآوردن
رقعه دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی
باشد در مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار چنانچه اگر دو ثلث مساوی
باشند در قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت
و مستور ساخته برآرد بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر مساوی باشند حصه ها در قیمت نه در مقدار مثلا یکی را نصف و دیگری را
ثلث و سوم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد



در این مثل و مجموع ملک را شش سدس میکنیم و بعد از آن رقعها بچه عدد می نویسیم و در آن تردد است که بعدد شرکا رقاع
باید نوشت یا بعدد سهام و اقرب آنست که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهان و در عدد سهام زیادتی موجب
مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه بعدد سه شریک و سهام مقرر کن که این اول است
و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار در این تشخیص و تعیین مفوض بمتقاسمین است و اگر آنها
تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند و بعد از آن یک رقعه را از سه رقعه برآورند اگر نام صاحب نصف برآید حصه اول را باو باید داد
و اگر بعد از آن نام صاحب ثلث برآید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقعه سوم برآرند بلکه مابقی حصه او ست
و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول برآید او را دو سهم اول میدهیم و بعد از آن اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف برآید
او را سوم و چهارم و پنجم میدهیم و احتیاج نیست که رقعه سوم برآورده شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده بهمین دو رقعه
قرعه و بهمین دستور اگر نام صاحب سدس برآید او را سهم اول باید داد و بعد از آن رقعه دوم برآرند اگر صاحب ثلث بود
او را سهم دوم و سوم بدهد و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقعه دوم صاحب نصف برآید او را سهم ثانی و ثالث
و رابع بدهد و مابقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج برآوردن نام او و برمی آرند قرعه ها در این صورت که تساوی قیمت
اجزای مقسوم باشد باسامی سهام بلکه براسامی شرکا باید برآورد زیرا که اگر سهام برآرند ممکن است باعث تفریق سهام شود
ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم برآید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب نصف و
ثلث و آن ضرر آنها است و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف برآید و بگوید میگیرم او را با دو سهم بعد که پنجم و ششم
است و تنازع شود علی ما فی المسالک و اگر مختلف باشند سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود برابر میکنند حصص از روی
قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند بر آنها یعنی براسامی شرکا چنانچه
قبل از این نوشته شد اما اگر قسمت محتاج برد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت از خارج مال
مقسوم در مقابله درختی یا بنائی پس صحیح نیست قسمت مادام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده راضی نشوند زیرا که
آن قسمت متضمن ضمیمه است و استقرار نمیگیرد بسوای رضای همدیگر پس اگر متفق شوند بر دو ضمیمه و سهام را برابر کنند درینصورت
آیا لازم میشود بمجرد قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمی شود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچ کدام معلوم نیست که عوض
هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و تمییز بنماید [۳]

مسئله اول اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق که
بهر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع از این قسمت کند او را مجبور سازند

درصورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پائین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم بدهند یا بر عکس و او راضی
نشود جبر بر رضا نمیکنند او را و همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراد نمایند بدون انضمام با طبقه دوم
درین نیز اجبار ممتنع جائز نیست **دوم** اگر در میان دو شریک مشترک باشد زمینی و زراعتی پس طلب کند یک شریک قسمت
زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان خانه باشد
تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگر نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را جبر
نمی توان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت غیر ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام میتوان نمود
وقتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و مجهول نبود و اگر تخمی باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که مجهول ست
و اگر خوشه برآورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جائز نیست بیع زرع نزد ما و اگر مجهول
نبود و جائز البیع نمی بود **سوم** اگر در میان دو شریک زمینها متعدد باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج
بتقسیم هر یک از ان راضی نباشد و دوم امتناع از ان کند ممتنع را جبر نمیکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از
زمینها کند جدا جدا و دوم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفرقات باشد مانند گندم
و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشند و در قطعات آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد
یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک همدیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را بقرار بعض در بعض طلب کنند یعنی چند دکان از یک
شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها آدمی
سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم زمینهای متباعده دارند و تقسیم چهارم در لواحق است و آن سه مسئله است **اوّل**
هرگاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست و اگر اقامت بینه کند میشنوند و حکم به بطلان
قسمت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز مستحق است و آن حاصل نشد و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
نماید میرسد او را طلب قسم درصورتیکه دعوی علم بغلط کند بر شریک مترجم گوید شیخ رحمه الله فرمود که بر قاسم امام که بغیر اجرة
قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود بر او دعوی غلط و
شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا قسمت تراضی
دوم هرگاه قسمت کنند دو شریک مال مشترک را و بعد از ان ظاهر شود که قدرے از مقسوم مال غیر بوده پس اگر آن
مال معین بود و در حصه یکی از شرکا داخل شده قسمت باطل میشود زیرا که شرکت در حصه شریک دوم باقی می ماند
و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی السویه باطل نمیشود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتے

درمیان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه در آمده باشد علی السویه باطل میشود قسمت زیرا که تمیز و
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله دران دو قول دارد یکی آنکه باطل
نمیشود تقسیم در زیاده از انچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و این قول اشبه
است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد ازان ظاهر شود که بر میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمی شود
آن قسمت و اگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را برهم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترکه **نظر چهارم** در احکام دعوی است
و این استدعای بیان مقدمه و چند مقصد میکند اما **مقدمه** پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مدعی است و آن
کسی است که واگذارند او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف اصل کند یا
دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل اوست مترجم گوید بموجب حدیث مشهور که
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر باشد
قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شد و آنرا بانحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که مدعی
کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعض دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او
خلاف اصل بود و گفته اند که براءت ذمه است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای
شغل ذمه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهره کرده انتهی و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس
خود یا برای کسی که ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست دعوی
طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا امین حاکم و مسموع
نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود می باید که دعوی صحیح باشد و لازم الاستماع
پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا
که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و همچنین اگر ادعا کند که فلان در رهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند
یعنی بقول جمعی که در رهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشتراط قبض در رهن قائل نیست پس نزد او دعوی
قبض در رهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شهود مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و
ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و شهود دارد درین صورت آیا قسم نفی آن علم بمدعی راجع میشود یا نه دران تردد است
اشبه آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شهود دعوی حقی لازم نیست
که بآن قسم متوجه میشود و اگر او نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند با نهم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و هم چنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بینه کافیست مترجم گوید تکلیف قسم بمدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابرا یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود درین صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قدح و طعن در شهود نیست انتهی و اگر شخصے دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بانکه فلان مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردد است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقر له در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادا می نماید بموجب اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هر گاه اقرار موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد دعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست که این دعوی را می شنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او باداء اگر رد قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او و امر میکند حاکم باداء آن هر چند در نفس الامر بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب در نکاح و در غیر نکاح و بعضی اوقات احتیاج می شود و هر گاه دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امور عظیمه است که اگر در ان غلطی بوقوع آید تدارک نمی توان کرد و معهذا اسباب قتل در احکام متفاوت است در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعض قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که در ان مذکور دعوی تفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که در ان تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من ست همین قدر دعوی نکاح بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز میشود و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بزوجیت آن زن بقول بعضے از فقها که تجویز حکم بنکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوے کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد در حالتے که مملوک دیگری بود و بعد از ان مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکنست که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر به تبعیت اشرف ابوین یعنی پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن



عبد باشد و در هر دو صورت دختر مملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او زائیده است مادام که تصریح نکند مدعی با بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی الید که این میوه از درختیست که از زید است مثلا یا این دختر دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نمیشود یا دختر کنیز مملوک او نباشد واگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقرله باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک آنم یا دختر دختر کنیز زید است و من مالک این واگر بقسمی تفسیر کند که موجب ملکیت مقرله شود قبول و مسموع خواهد بود واگر بگوید که این رشته ها از پنبه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بآنکه مالک مقرله است مترجم گوید فرق درمیان میوه درخت یا دختر کنیز و درمیان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است و تفاوت و جدائی درمیان آنها بمجرد وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر مملوکه که آنها متغائر اند بحسب ذات پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است

فصل دوم در گرفتن حق است هر کس ببیند عین متاع خود را در دست دیگرے او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه بود مادام که موجب حدوث فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم واگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بآن داشته باشد و در بذل آن مضائقه نکند درین صورت مدعی نمیتواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن او و اذن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق دائن از هر وجه که باشد و معین نمی شود حق دائن بدون تعیین حاکم اگر مدیون امتناع کند واگر مدیون منکر باشد و مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از مال او بطریق تقاص بدون معرفه بحاکم تردد است اشبه آنست که جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جواز دارد واگر او را بینه نباشد یا رسیدن بحاکم متعذر بود و مدعی بیابد از مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود برمیدارد و از آن برابر حق خود بطریق تقاص و محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون باو درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست واگر آن مال که بدست دائن افتاده از غیر جنس مال او بوده جائز است که از آن بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست درصورتی که مدعی از جنس مال خود بیابد و جائز است که دائن مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او لازم نیست واگر تلف شود آن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بمذهب امامیه اینست که دائن ضامن

بادان

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که او جه ضمانست زیرا که قبض بی اجازت مالک نموده و درین صورت قیمت آن متاع را
در حساب دین خود بگیرد و اگرچه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذ است و علما گفته اند
که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده اند
جمع بین الاخبار والله اعلم و اگر دائن بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد پس اگر قصد کند که بمال
جنس را بالقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود و اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و اگر
باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضے فقها ضامن تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهمین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانست زیرا که این تصرف
هر چند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده انتهی و مسئله **اول** هر که دعوی مالے کند که در
دست دیگری باشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست و باو میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمی شوند و ازین قبیل
است که کیسه زری در میان جمعی باشد و از آنها بپرسند که این کیسه از شماست و آنها بگویند از ما نیست و یکے
از آنها گوید که از منست آنرا باو میگذارند **دوم** اگر کشتی در دریا بشکند پس متاع که آنرا دریا بکنار انداز د مال اهل آن متاع
است و آنچه بر آرد دیگرے بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعفے است **مترجم گوید**
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و مذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوی آنست
که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و اگذاشته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هر که بر آرد بغوص مالک آن میشود
مانند اینکه شتر را در صحرای آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود و اگر بدون یاس از اخراج
گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حلال نیست بر او اخراج آن علا بالاصل انتهی **مقصد اول**
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است **اول** اگر نزاع کنند دو کس در عین مال که
در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم بآنکه آنرا بتنصیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته اند که قسم میدهند هر یک را
در نصف مقبوض او حقے از دوم نیست و اگر در دست یکی از ان دو بر آن مال باشد حکم میکنند حاکم که مال ذی الید است
با قسم او اگر مدعی التماس قسم کند و اگر آن مال متنازع فیه در دست هیچ یک از متخاصمین نباشد و بدست ثالثے بود پس



اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از آنها کند آن یک را قسم میدهند بآنکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم او می نمایند و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکنند بآنکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در ان نصف حقی نیست و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند آن مال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود دوم متحقق میشود تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه فلان متاع مال زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بآنکه همان متاع بعینه مال عمرو است یا شهادت بدهند دو شاهد که این پارچه را عمرو خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد موافقت در میان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند در میان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت میدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمرو است امروز پس عمل بموجب شهادت دوم می کنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست هر دو خصم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند بآنکه آنرا تنصیف کنند زیرا که هر کدام در نصف ذی الید است دوم اقامت بینه بر او نموده پس حاکم بموجب آن حکم میکند بانتزاع انچه در دست اوست و عطای آن بمدعی دو در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو بینه شهادت بملک مطلق دهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف ذکر نموده و آن قول بعید است و آن انیست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد زیرا که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام در چهارپائی نزاع شده و مدعی دو شاهد گذرانیده که آن چهارپا در ملک او زائیده و مدعی علیه هم دو شاهد گذرانیده که در ملکیت او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح داده اند به بینه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند که بینه بر مدعی است و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول اولی است اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذی الید بملکیت او و سبب بیان نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و بافتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیور و آلات وغیره و بعض دیگر از فقها گفته اند که بلکه حکم میکنند برای غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث نبوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
متخاصمین هر دو بینه بگذارند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند درین
صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدد و عدالت هر دو مساوی باشند حکم می کنند پس
قرعه بنام هر که برآید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو امتناع
از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بینه شهادت
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه به بینه مطلق و قول اول مناسب تر است بمضامین روایات و
آن اینست که حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت الی آخره و متحقق میشود تعارض در میان دو شاهد
و یک شاهد با دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و قسم و در قول نادری از شیخ رح است که متحقق میشود
و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمی شود تعارض در میان یک شاهد و دو زن و یکشاهد و قسم بلکه حکم کرده نمی شود بدو شاهد و بیک
شاهد و دو زن نه بشاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروط است بآنکه امکان قسمت باشد مانند اینکه
متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع التقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذرانند و شهادت
و ملکیت شی از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه الحال این مال تعلق
بملکیت زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سالگذشته تا حال ملک عمر است عمل بقول دو شاهد اول
ارجح است و همچنین اگر یک بینه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمر و ترجیح بشهادت اقدم است بر قدیم
و نیز شهادت بملکیت اولیست از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو دارد و همچنین
شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بتصرف سوم هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید باشد مثلاً
و زید بگوید که مال عمرو است خصومت از زید رفع نمی شود خواه مقر له که عمرو است حاضر باشد یا غائب و اگر بگوید مدعی بحاکم
که قسم بدهند او را که نمیداند که مال منست قسم متوجه میشود بر او نه برای اینکه اگر نکول از قسم کند یا رد قسم بر مدعی نماید
آن مال را بالقسم تسلیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تاوان آن بمدعی بدهد زیرا که او حائل شد
در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن برای غیر و آن مال را باقرار خود باید بهمان غیر بدهد و شیخ رحمه الله
گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تاوان بر او نمی افتد
لیکن اقرب آنست که تاوان بر او نمی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقر له که عمرو باشد مثلا انکار کند



که مال من نیست حاکم او را محافظت مینماید زیرا که از ملک مقر برآمده و در ملک مقر له داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بینه کند حاکم میدهد آن مال را باو اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این اقرار
از او رفع نمیشود و تکلیف میکنند او را که تعیین مقر له کند چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که باجرت دادم حیوان را بفلان و مدعی علیه
بگوید که بودیعت سپردی آنرا بمن و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود در
صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگری نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل ازین مذکور شد
پنجم هرگاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود دیروز یا از یکماه
پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الید مالک درین وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید نمیتوان کرد و همین حکم است اگر بینه بیارد که در زمان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استدعای ملکیت ذی الید کند تصرف سابق هم
بحکم استصحاب مفید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکوره است اما اگر شهادت بدهد بینه مدعی که ذی الید
غصب نموده آنرا از مدعی یا باجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت مدعی و سبب
تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگرے دعوی کند که ذی الید اقرار بآن خانه
برای من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم میکنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان نمیدهد مقر مدعی دوم را
که اقامت بینه که باقرار او نموده زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقر له نشد باقرار مقر بلکه به بینه شده پس مقر ضامن نباشد
مقصد دوم در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره خانه معینے
در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجر بگوید که در بدل ده درهم اینخانه اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنج درهم و
هر دو اقامت بینه کنند بر مدعاے خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یک تاریخ دو عقد متنافی متحقق نمے شود و صحیح
نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه برآید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ما رحمه الله
است در مبسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی اگر
موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول شیخ
رحمه الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یک تاریخ میکنند پس حکم به بطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

واگر دعوی کند مستاجر که باجاره گرفتم اینخانه را تمام باین مبلغ و موجر بگوید که یک حجره این خانه را بتو اجاره دادیم به مبلغ
مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی فقها گفته اند که قول قول موجر است در نفی اجاره
زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتبه شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هر دو و اگر هر دو بینه بگذرانند و تاریخ یکے باشد تعارض در دو دعوی شد پس اگر یکی از دو بینه
ترجیح بر بینه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود و الا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ به بینتین حکم میکنند بآن که تاریخ آن مقدم
باشد موجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم می کنند باجاره حجره بهمان اجرت
و باجاره بقیه خانه بانچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد پس انچه اجرت
حجره شد و چند آن اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوے کند که این خانه را من
خریدم و بهای آن ببائع دادم و خانه در دست بائع باشد و هر دو شاهد بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بینه مساوی
باشند در عدالت و عدد و تاریخ بیع و شرا و نام هر یک از قرعه بر آید خانه باو میدهند بعد از قسم و اگر بگوید که باین مدعی فروختم
و دوم دروغ دعوے میکند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بینه لازم آید و لازم است بائع را بدویم بازگشت
قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بینه هم ثابت شده و اگر هر دو نکول از قسم کنند تقسیم میکنند
آن خانه را میان هر دو و هر کدام آنها را نصف قیمت از بائع میگیرد و آیا میرسد آنها را که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض مبلغ از
قبض اقرب انیست که میرسد زیرا که هر یک بیع و شرای تمام خانه کرده بود و الحال که نصف بدهند مختار است در قبول
نصف و رد تمام و اگر یکے از ان دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد بجهه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم بیع برائے
دوم تردد است اقرب آنست که هرگاه یکی فسخ کند بر دوم لازم میشود و فسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند دو کس بر سوم و
هر یک بگوید که او خریده این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بینه بر مدعای خود کنند و او اقرار کند به یکے از آن دو حکم
میکنند بر او که قیمت را بمقرله بدهد و همچنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند بر او که بهر کدام یک یک قیمت کامل بدهد و
اگر انکار کند ثالث و تاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلاقید تاریخ حکم می کنند بر ثالث باداء
دو ثمن بدو مدعی زیرا که ممکنست از هر دو خریده باشند آنرا در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض مے شود
در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد و محال ست که دو عقد مختلف در یک وقت
برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر که بر آید باو میدهند با قسم او که از دوم در ان حقے
نیست و اگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده می شود ثمن در میان آنها و اگر دعوے کند یکی که مبیع را از زید



خریده وثمن را باو داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمرو خریدم وقیمت هم باو دادم وهر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد وعدالت وتاریخ درین صورت هم تعارض می شود وحکم بقرعه باید نمود ونام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم باو باید داد واگر او ردقسم بمدعی دیگر کند وهیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود مبیع را درمیان هر دو وهر کدام نصف قیمت را از بائع خود بگیرد ومیرسد هر دو را که فسخ عقد کنند وهر دو ثمن از بائع بگیرند واگر یکی ازان دو فسخ کند نیز جائز است ونمیرسد مدعی دوم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی ببائع دیگر نرسیده که از بیع او انتقال بمدعی دوم کند واگر دعوی کند غلامی که آقا اورا آزاد نموده ودیگری دعوی کند که خریده آنغلام را از پیش آقای او وآنغلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند وهر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد واگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود باقسم آنکه قرعه بنام او بر آید واگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف آنغلام آزاد است ونصف ملک مدعی ابتیاع واو نصف قیمت را از بائع میگیرد واگر مدعی مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه در رفع مزاحمت بینه بفسخ بیع او وآیا قیمت آنعبد را مشتری از بائع میگیرد بسبب سرایت عتق در نصف هم اقرب آنست که نمیگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار نموده پس سرایت به نصف دیگر هم کنند وتمام آزاد میشود ومشتری قیمت تمام از بائع واپس میگیرد یعنی درصورت فسخ مدعی اشترا بسبب تبعیض صفقه واگر فسخ نکند نصف عبد ونصف حر خواهد بود وبلا سرایت است واین ظاهر است

چند مسئله اوّل اگر شهادت بدهد برای مدعی دابه بینه که آن دابه را مدعی مالک است از فلان مدت یا بینی که آن حیوان مملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده واز حال آن دابه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر که مسئله بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشاهد حال پس اعتبار ندارد ودرین حکم باکثر باعتبار ظن است وبعضی فقها گفته اند که بظن بینه حکم باسقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود واین قول بهتر است **دوم** هرگاه دعوی کند شخصی دابه را که در دست زید است واقامت بینه کند بر آنکه خریده آنرا از عمرو پس اگر بینه شهادت دهند بآنکه آن دابه ملک بائع بوده که فروخته آنرا بمدعی یا شهادت بدهند بآنکه از عمرو خریده وملک او است یا بگوید بینه که بائع تسلیم آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد واگر بینه شهادت بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت دهند بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آن دابه از ذی الید وتسلیم بمشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد واگر بینه شهادت دهند بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم می کنند بانتزاع آن دابه از ذی الید وتسلیم آن بمدعی زیرا که گاهی خرید وفروخت در ملک غیر هم می شود وبه چنین شهادتی

حکم ثبوت ملکیت مدعی نمیشود وازاله تصرف ذی الید بگمان جائز نیست واین قول قوی نیست وبعض دیگر می گویند که حکم
به تسلیم آن بمدعی باید نمود زیرا که استرداد لازم تصرف سابق ندارد که آن دلیل ملکیت است سوم طفلی که نسب او معلوم نباشد
هرگاه در دست تصرف شخصی باشد ودعوے کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بآنکه غلام اوست هرچند احتمال کذب
دعوی باشد وهمچنین اگر در دست دو کس باشد واقرار وانکار طفل شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد وانکار غلامی
خود کند قول قول اوست زیرا که اصل حریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند واو اقرار بغلامے هر دو
نماید حکم میکنند براو واگر اقرار بیکے از آنها کند غلام همان خواهد بود نه دوم **چهارم** اگر در دست دو کس گوسفندی مذبوح
باشد مثلا وهر کدام از آن دو دعوی کنند که مذبوح از اوست وهر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بآنکه هرچه از آن مذبوح در دست هر کدام است یا بدیگری بدهد واین قول لائق تر است بمذهب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الید وهمچنین اگر در دست هر کدام از متخاصمین گوسفندی باشد ودعوی کند هر یک که تمام آن گوسفند که در دست دوم است
از منست وهر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بهر یک که بگیرد آنچه در دست دیگری است مترجم گوید حکم برای هر یک بگرفتن
آنچه در دست دیگر نیست مشروط است بآنکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشد ودر قبض هر دو حکم بتنصیف باید نمود
زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد وهر دو دعوے ملکیت تمام آن پارچه کنند واقامت
بینه نمایند حکم کرده میشود بآنکه بهر کدام نصف آن پارچه بدهند واگر گوسفندان متعدد باشند وهر یک در دست
یکے باشد حکم حیوان منفصل الاجزا دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد بمقتضاے قول بتقدیم بینه
خارج یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی واز متفرعات این مسئله که اگر یکے از دو متخاصمین کافر باشد
ودوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیته بودن وبر آنچه از مسلم شود بمذبوح بودن هرچند که هر کدام از آن دو جزو از
همدیگر انتزاع کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند وقدح نمیکنند در آن ثبوت تصرف سابق زیرا که
شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک **پنجم** اگر شخصے دعوی کند گوسفندی را که در دست عمرو است
واقامت بینه نماید وعمرو آن گوسفند را باو بدهد وبعد از آن عمرو اقامت بینه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوسفند برگشته میگردد بعمرو از آن شخص واین قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود
واولی آنست که برگشته نمیگردد بعمرو وحکم بتقدیم بینه آن شخص باید کرد که مدعی است **ششم** اگر دعوی کند شخصے تمام خانه را که
در دست زید است وعمرو دعوی کند نصف خانه را وهر دو اقامت بینه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم هست ودر نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود وآن نصف را باید داد بهر که



بنام او قرعه برآید بعد قسم او و اگر هردو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بینهما علی السویه پس مدعی تمام خانه را
سه ربع آنخانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آنخانه در دست هردو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از اوست
و دوم دعوی نصف خانه کند و هرکدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیرا که او
ذی الید است در نصف خانه و بینه ذی الید برای انچه در دست اوست مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم
ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند درین صورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هرکدام بر ثلث خانه است
که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از انچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس است یک سدس
زیاده از انچه دعوی آن دارد که او را مدعی ثلث را هم دران دعوی نیست پس آن سدس زائد مال مدعی نصف است که بانضمام
آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هرکدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوے کند یکی از آن سه نفر
تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هرکدام ثلث خانه بدهند علی السویه
زیرا که دست هرکس بران ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است
که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هرکدام اقامت بینه کنند پس اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید
باید نمود حکم آن مثل آنست که هیچکدام بینه نداشته باشد زیرا که هرکدام ازین سه نفر ذی الید است در ثلث و بینه
هم بران دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درین صورت مسئله از دوازده حصه میشود و هرکدام
متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست اوست
بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بران بینه صاحب نصف
دران معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم منجمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است بمدعی کل تعلق میگیرد پس باقی
می ماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود آنرا هرکدام از مدعی نصف کل دعوے میکنند پس قرعه اندازند
آنرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هرکس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر هردو امتناع از قسم
کنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره
و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از انها
دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هرکدام ربع آن خانه
باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هریک بانچه در دست اوست و قسم می دهیم هریک را برای
دیگران که از حق آنها چیزے نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعے مذکور تصرف در خانه نداشته باشد و

متصرف دیگری باشد و هرکدام بر دعوی خود بینه بیارد درین صورت تقسیم خانه بسی و شش سهم میشود و خاص میشود برای
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیراکه دران مدعی ندارد و باقی میماند تعارض درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین
در سدس که آن شش سهم است منجمله سی و شش سهم مذکور و زائد است بر نصف که هیژده سهم باشد پس دران شش سهم قرعه
می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هرکه برآید آنرا بادمیدهیم وبعد ازان باز تعارض مے‌شود درمیان مدعی کل و مدعے
ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که زائد است بر ثلث که آن دوازده سهم ست و باز قرعه مے اندازیم در آن سدس
بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هریک ازان سه مدعی که از قرعه برآید آن سدس را بادمیدهیم وبعد ازان
باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم است درمیان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم درمیان هر چهار و نام هرکه برآید
آن ثلث بادمیدهیم و درین قرعها تسلیم سهام نمی‌شود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او برآید درین مسئله ممکن ست که جمیع قرعها
بنام مدعی کل برآید و تمام سی و شش بادمیرسد و آنرا تعجبی نیست زیراکه قرعه حکم الٰهی است و دران خطا متصور نیست و اگر هر چهار
مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره متنازع فیها را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه درمیان متنازعین پس باز
صحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد بعد ازان در یک سدس
که شش سهم میشود تعارض ست درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض آنست که هیچ کدام قسم نمی‌خورد آنرا انصافا
قسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل شده و پانزده
سهم بار سید و مدعی ثلثین را سه سهم باقی ماند و بعد ازان تعارض مے‌شود درمیان سه مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعے
نصف در سدس دیگر که شش است و آنرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم منجمله آن بمدعی کل بر پانزده سهم می افزاید و هفده کام
میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم به سه سهم مرقوم افزوده مے‌شود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف را دو سهم میرسد و بعد ازان
باز تعارض میان هر چهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق مے‌شود و آنرا تقسیم ارباعا باید نمود و بهر کدام
سه سهم حاصل شود پس بمدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر مے افزاید که مجموع سهام او بیست سهم مے‌شود و
مدعی ثلثین را بر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقومه سه سهم می افزاید
و همگی پنج سهم بادمیرسد و مدعی ثلث را از همین قسمت آخر که ارباعا مے‌شود سه سهم حاصل میگردد و تقسیم باتمام رسد
و اگر آنخانه در دست هر چهار کس باشد و هرکدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هرکدام اقامت بینه کند بر مدعای
خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده مے‌شود برای هرکدام ربع خانه را زیراکه هر یک بینه و تصرف دارد
و مصنف رحمه الله گفته که وجه این ست که حکم به بینه خارج باید کرد نه به بینه ذی الید چنانچه تقریر کردیم و ساقط

میشود وحکم بینه هر کدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بینه آنست که حصه هر کدام تمام باید کرد از انچه در دست غیر او باشد تبیانش اینست که جمع کرده مے شود دعاوی هر سه مدعی برانچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود واز برائے هر کدام حصه از انچه در دست اوست وحکم کرده میشود درمیان آنها بقرعه و قسم واگر امتناع کنند از یمین و منقسم گردد متنازع فیه بینهم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم مے شود که هر کدام از چهار مدعی متصرف ربع باشد که هیژده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را برانچه در دست مدعی ثلثین است و آن هیژده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوے تمام هیژده سهم بر مدعی ثلثین می کند و مدعی نصف براو دعوے شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیژده سهم است و هیژده سهم دیگر از مدعی علیه هم میخواهد از هر یک شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف هیژده سهم ست و شش سهم دیگر میخواهد از هر ثلث او که بست و چهار است با تمام رسد پس ده سهم منجمله هیژده سهم مذکور بی منازعت دو مدعی دیگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بینه بدعوے تمام هیژده سهم که ده سهم هم دران داخل است و باقی میماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف هم پس در آن قرعه می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم آنرا باو میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند قسمت می شود علی السویه بینهما و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم دران قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هر که قرعه بر آید آنرا باو میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم میشود درمیان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث برانچه در دست مدعی نصف است که آن هم هیژده سهم ست پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم براو دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است منجمله آن هیژده سهم را تصرف دارد سی سهم دیگر میخواهد از هر کدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آن را دعوے نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق می گیرد بمدعی کل بحکم بینه بلا منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه مے اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هر که قرعه بر آید بعد قسم باو می دهند و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعاے خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف را برانچه در دست مدعی ثلث است و آن هم هیژده سهم ست پس مدعی ثلثین دعوے ده سهم براو دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی می ماند دو سهم برائے مدعی کل بلا متنازع و قرعه می اندازند بنام مدعے کل و بنام مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هر کدام دعوے دارند بر ان بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم باو میدهند و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم متنازع فیه می شود درمیان مدعی کل و هر کدام از مدعے ثلثین و مدعے نصف علی السویه

و در مرتبهٔ چهارم جمع میکنند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف و مدعی ثلث را برانچه در دست مدعی کل است و آن هم هیزده
سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم پس فارغ میکنند
دست مدعی کل را از تمام هیزده سهم و بهر کدام از مدعیان او میدهند انچه به بینه ثابت شده انتهی و درین صور تمام انچه بمدعی
کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که هفتاد و دو سهم باشد زیرا که در مرتبهٔ اول چهارده سهم باو رسیده و در مرتبه
دوم دوازده سهم و در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر اوست و مدعی ثلثین را بیست
رسیده زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و چه دعوی بر اوست و در مرتبه دوم پنج سهم و در مرتبه سوم هم پنج
سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگیرد و در مرتبهٔ دوم
چیزی ندارد و در مرتبهٔ سوم سه سهم و در مرتبهٔ چهارم شش سهم و مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در مرتبهٔ
اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یکی و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر اوست و در مرتبه چهارم دو سهم و بیان
این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه اولا نیز گفته شد هفتم هرگاه تنازع کنند زن و شوهر در متاع
خانه حکم کرده میشود در ان به بینه هر که بینه بیارد مال اوست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست هر کدام از زن
و در نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم میخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود در میان آنها علی السویه
خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن زنان یا صلاحیت
مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو از آنها باشد یا مشترک
بینهما و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و برابر است درین حکم تنازع زوجین و تنازع ورثه
آنها و در کتاب خلاف فرموده که انچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردانست و انچه صلاحیت زنان
دارد از زنان و انچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده که مال زن است
زیرا که می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و انچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر است در روایت
و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست اوست بطریق رعایت
باو داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات میشود و درین باب روایتی وارد شده
متضمن در میان فرق پدر و غیر پدر که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم در احکام
دعوی میراثهاست و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر از او بمانند و یکی از انها
دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و برادر اول انکار آن کند قول قول برادر اول است



که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند او را بر آنکه علم ندارد باسلام برادر دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر در
مملوک مالک یکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند در
تقدم برادر دوم درین صورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها بهمان برادر باید داد
دوم اگر اتفاق کنند هر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از ان مقدم
در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت شده بعد از دخول ماه
رمضان اصل بقای حیات است و ترکه در میان هر دو مقسوم مے شود علی السویہ سیوم اگر خانه در دست یکی باشد
و دعوی کند دیگرے که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غائب است بمیراث پدر و اقامت
بینه کند برین دعوی پس بینه کامل باشد یعنے قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهری و باطنی وارث مذکوره
بود و شهادت بدهد که سوائے این دو برادر وارثے از پدر آنها نمانده تسلیم نصف خانه بمدعی می کنند
و نصف دیگر را در دست ذی الید میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست امینی باید گذاشت
تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف ضامن طلب شود و اگر بینه کامل نباشد
و شهادت بدهد بآنکه نمیدانند وارث دیگر سوائے آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی تا هنگامیکه تحقیق کند
و تفتیش ورثه کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگرے بود البته بر او ظاهر می شد بعد از ان تسلیم خانه
بمدعی کند و ضامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او باو نماید و اگر مدعی صاحب فرض باشد
مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه را ربع با عدم ولد
و ثمن با ولد درین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تامه بهر کدام مے دهد و بر تقدیر عدم یقین
انچه حصه یقینیے او باشد باو بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه به او میرسد پس زوج را ربع و زوجه
را ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه مے دهد بانها ضامن گرفته
و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر که اولاد مانع او مے شوند پس اگر
اقامت بینه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال باو میدهند و اگر بینه غیر کامله بیارد و بعد از تحقیق و تفتیش احتیاطاً
ضامن گرفته مال باو تسلیم می نمایند چهارم هر گاه بمیرد زنے و پسر آن زن و بگوید برادر زن که اولا پسر
مرده و بعد از ان زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا و زوج بگوید که اول زن مرده و
و بعد از ان پسر تمام مال بمن میرسد حکم می کنند بدعوے هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه

حکم نمیکنند بهیچ کدام ازین دو دعوی زیراکه میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمے برد مادر از پسر و نہ پسر از مادر ترکہ پسر را بہ پدر او مید ہند و ترکہ زن مقسوم میشود درمیان برادر و زوج پنجم اگر کسے بگوید که این کنیز ملک منست که بارث پدرم رسیده و زوجہ پدرش بگوید که این مہر منست که پدر تو آنرا مہر من کرده و بعد ازان ہر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیراکه ادای شہادت کرده اند برانچه ممکن است عدم اطلاع بینه مدعی دیگر بران مقصد چہارم در بیان اختلاف در ولد است ہرگاه دو کس وطی کنند زنے را بنوعیکه شرعا نسب ولد ملحق بواطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهہ کند یا ہر دو نشستہ وطی کنند یا زوجه ہر دو شود بعقد فاسد یعنی ہریک با و عقد نکاح کند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد ازان ولد آورد آن زن که شش ماه یا زیاده از ششماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از ہنگام وطی ہریک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و امکان تولد او از ہر کدام بود قرعه مے اندازند درمیان ہر دو واطی و نام ہر که برآید ولد باو ملحق میشود خواه ہر دو وطی کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک واطی پدر باشد و دوم پسر او و این درصورتیست که ہیچ یکی ازان دو بینه نداشته باشند و ملحق میشود نسب ولد بفراش غیر مشترک و بفراش مشترک و مدعی منفرد و دعوے مشترک و درصورت تنازع حکم کرده می شود به بینه و با عدم بینه بقرعه مترجم گوید این درصورتیست که ہر دو وطی در یک طہر شده باشند زیراکه اگر در دو طہر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانچه مذہب بعضی فقہا است و فراش منفرد متحقق مے شود بآنکه زوج حاضر باشد و با او منخوابیده باشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش وطی شبهہ است و نکاح فاسد یا دو زوج بشرط عدم اطلاع آنہا بر حقیقت حال و شہادت بینه بالحاق ولد درصورت اشتباه باین طریق مے شود که بینه ادای شہادت کند بر قول معصوم باثبات ولد باحدہما دون الآخر والا علم غیب مخصوص جناب احدیت است بر شہود و ازینجا حاصل میشود دو قرعه ہم حکم خدا است و بعضے عامه قائل شده اند بآنکه درصورت اشتباه مذکور حکم بعلم قافیه باید کرد و عمل بقول قائف و کاہن حرام ست باحادیث صحیحه عندنا

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شہاد تہا است شہادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد آن خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حق تعالے و رسول او و ائمه علیہم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شہادت بر آید و کتاب و سنت برا اے شہادت و احکام آن بسیار وارد

شد قال الله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه واز
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند
که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود که بر مانند آن شهادت بده والا واگذار
کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف **طرف اول** در بیان صفت شاهد آنست وشرطست در شاهد شش
صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ ومکلف شود وبعضی فقها گفته اند که شهادت
طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد یا در دعوی قتل واین
قول متروک است وعبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح وقتل مختلف است پس روایت نموده جمیل
از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل وانچه اولا بگویند آنرا قبول میکنند واگر ثانیا
خلاف بگویند مسموع نمیشود ومثل همین روایت محمد ابن حمران هم از آنحضرت نقل کرده شیخ رحمه الله در نهایه
گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح وقصاص ودر کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح
مادام که از همدیگر متفرق نشوند واجتماع آنها بر امر مباحی باشد ومصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل نفوس
بر روایتین مذکورتین که خبر واحد است وبحد تواتر نرسیده خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال ممیز
ده ساله بشروط ثلاثه در جراح مقبول باشد نه در قتل وآن ده ساله بودن طفل است وبقای اجتماع آنها که از هم متفرق
نشده باشند وآن اجتماع بر امر مباحی بوده نه امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق دوم کمال عقل است پس
قبول نمیشود شهادت دیوانه باجماع علمای ما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت
او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حال بنوعیکه بیقین معلوم کند که هوشش اصلا مختل نیست و
ذکای او بدرجه کامل است وهمچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهو زیرا که میشنود چیزی که فراموش میکند پاره
ازان پس تغیر میدهد فائده الفاظ ومعانی را بتغیر عبارت درین صورت واجبست بر هر حاکم که احتیاط کند در قبول
شهادت او وتا معلوم نکند که سهو در مشهود به نه کرده حکم بشهادت او ننماید وهمچنین مسموع نیست شهادت ابلهی
که غفلت کند در کارها وبه خدع وفریب وتزویر مردم در غلط افتد من حیث لا یشعر زیرا که او متفطن نمیشود
بامور مصالح ومفاسد دنیا وبازی میخورد پس لازم است که قبول شهادت او نکند مادام که متحقق نشود نزد حاکم
عدم غلط او در مشهود به وآن امری باشد که غالبا در ان شهود غلط بوقوع نیاید واگر گاهی غلط وسهو از کسی
بوقوع آید قدح نمیکند در شهادت او زیرا که سلامتی ازان نمی باشد ومستبعد است علی

مافی المسالک سوم ایمان است پس مقبول نیست شهادت غیر مومن از فرق مخالفین هرچند متصف باشد باسلام نه بر مومن ونه بر غیر مومن زیراکه او متصف است به ظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر اهل کتاب که ملزم بشرائط ذمه بود و درمیان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصة نه وصیت ولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت و مسافر باشد و در روایتی اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حاکم یا با قامت بینه بر ایمان او یا باقرار بانچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست وهمچنین مقبول نیست شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعض دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول اشبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ظاهر کلام فقها انیست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط مذکوره نموده بانکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیراکه اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبائر است وحق تعالی فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و قال تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیراکه فسق متحقق نمیشود مگر بفعل معصیت مخصوصه باعلم بکونها معصیة اما با عدم علم بلکه باعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصا با اعتقاد اینکه از اهم طاعات است خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الا فلا و اعتقاد باطل وقتی فسق باشد که با وجود علم به بطلان معتقدان باشد و این نادر الوقوع است هرچند جهال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت وحکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل وقبول شهادت اهل ذمه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد نیز بر ان دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتهی کلام المسالک والله اعلم پنجم عدالت است زیراکه اطمینان نیست بقول کسیکه ظاهر الفسق بود و شکی نیست در انکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اغلام و غصب اموال معصومه که شارع تجویز تصرف آنها نکرده باشد و همچنین اصرار بر صغائر یا ایقاع صغائر غالبا اما اگر بطریق ندرت مرتکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدحی در عدالت نمیکند زیراکه اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع و مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیراکه تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرتکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناهانیست که بحسنات معفو میشوند و این توهم سزاوار است که اعراض باید نمود زیراکه وجهی ندارد و بلکه هر گناهی صغیره است به نسبت بما فوق آن گناه و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کند بخلاف اصطلاح قوم دیگر ولا مشاحة فی الاصطلاح و از ترک مندوبات آدمی از عدالت بر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد مادام که بحد تهاون و استخفاف بسنن نبوی نرسد ششم علما در تفسیر گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعض دیگر می گویند که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بران تهدید شدید وارد شده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که حق تعالے وعید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتے هفت مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضے علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضے فقها گفته اند که آن هم صفتی است معتبر در شهود هر چند جزو عدالت نباشد و وجه اینست که شهادت کسی که حیا و مروت نداشته باشد مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از او باش و در حضور مردم مرتکب امور خسیسه و نیه نشود و کارهای که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلائق نشود و بسیرت امثال و اقران زمان خود و مکان خود اوقات بگذراند پس هر که بپوشد لباسی که لائق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد و تاجر لباس حمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که براو خنده می کرده باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلائق راه رفتن از کسے که لائق بحال او چنین حرکتے نباشد و یا در راه کردن در مجالس و خوردن در بازارها مگر آن که بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود یا کنیز خود در حضور مردمان و حکایت انچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل می کرده باشد و با همسایگان و اهل و عیال خود بد سلوکی کند و در امور محقره تنگ گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبرے باشد و برای خست و دنائت سقاے خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات برخود بار کرده بخانه می آورده باشد از راه بخل و اگر براے اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قادح مروت نیست

چند مسئله اوّل کسے که مخالف حق باشد در چیزے از اصول عقائد مردود الشهادت است خواه آنرا بتقلید دیگرے معتقد خود ساخته باشد یا باجتهاد و غلط در کرده نمے شود شهادت کسے که مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حقه باشد و لیکن شرط است در فرع مخالف اجتماع نباشد و حاکم بفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطے باشد مسترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل و نبوت و امامت

ومعاد است اما فروع عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در آنها ضررے در قبول
شهادت ندارد زیراکه آن امور از مظنونات است و در میان علما یک فرقه هم دران واقع شده ومراد بفروع
درینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیراکه آنها مسائل اجتهادیه اند و دلائل آنها از کتاب وسنت
ظنی است ومراد باجماع که مخالفت آن قادح در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبة یا اجماع امامیه که معلوم باشد
دخول معصوم دران و در بعضے عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست و اصطلاح
چنین شده که آنرا هم قول اجماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبر دار باید بود که طالب در غلط نیفتد دوم کسی که قذف
محصنه کند یعنے مرد و یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا مید هد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و چهار شاهد بیارد
و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول مے شود شهادت او و حد توبه آنست
که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیراکه با عدم بینه حق تعالے امر بکتمان آن فرموده پس در اعلان آن خطا کرده
و خلاف حکم خدا به عمل آورده درین صورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطناً کذب
نباشد و بعضے فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیراکه خلاف
امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضے فقها شرط کرده اند با توبه بفعل آوردن عمل صالح هم سوائے توبه که موجب محو
شدن گناه قذف باشد و دران تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل صالح است هر چند دریک
ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقذوف درین صورت حدی نیست بر قاذف و
شهادتش هم رد نمی شود سوم بازی بآلات قمار اقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و چهارده خانه و سوای آن خواه قصد
تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی بر دو مات چهارم شارب خمر و هر مسکری مردود الشهادة است و فاسق خواه
از آب انگور باشد یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا ممزوج با آب که نصفش آب بود و هر چند یک قطره از ان بخورد و همین است
حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی ته آن بالا شود خواه خود بخود شود یا بآتش و سکر پیدا کند
یا نکند آنکه بجوش آید و دو ثلث آن کم شود اما سوائے آب انگور از آب خرمائے خشک یا خرمائے تر و غیر آن پس
اصل دران حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب ساز و برای آنکه سرکه بعمل آرد قصورے ندارد خواه خود بخود
سرکه شود یا بانداختن دوائے دران چنانچه فقها گفته اند پنجم غنا حرام است و مصنف رحمه الله تفسیر غنا نموده بآن که
دران در از کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنے گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود بعضے فقها
موجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است خواه آن غنا در خواندن شعر کنند

یا در تلاوت قرآن عظیم وجائز است حدائیکه برای سرعت سیر شتران میخوانند شعر با نان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد
مراثی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنا نموده بعضے متاخرین علما گفته اند بشرطے که بدستور الحان عربان بخوانند
که در مراثی معمول آنهابوده چنانچه قبل ازین مذکور شد وحرامست از شعر آنچه متضمن کذب یا هجو مومن یا اظهار عشق بر زنے معروفه
که حلال نباشد برای او وسواے این اقسام شعر مباح است گفتن وخواندن از اشعار مترجم گوید بعضی گفته اند
که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است وقبیح آن قبیح وآنچه مشتمل بر فحش ودشنام وهجو مومن باشد حرام است خواه دران
صادق باشد یا کاذب واگر شعری مشتمل بر تعریف حسن وجمال زن غیر معینه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن وخواندن هم منافی
عدالت نباشد ولیکن اکثار ازان مکروه است بموجب روایات والله اعلم ششم نی وعود وچنگ وسوای آنها از آلات
وادوات لهو حرام است ونوازنده وشنونده آنها فاسق ومردود الشهادت الا دف ونے که در عروسیها وختنه ها خاصه جائز داشته
علی کراهیة هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مومن وبغض وعداوت با او حرام است وآشکارا عداوت با مومن بدون
باعثے دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد واعلان نکند حاکم شرع او را حکم بفسق و
خروج از عدالت نمی تواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد هشتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیارا در غیر
حرب ولابس آن مردود الشهادت می شود ودر تکیه کردن بر پارچه حریر وفرش کردن آن تردد است ودر روایت جواز وارد
شده وشیخ علی رحمه الله تجویز التحاف نیز نموده وهمچنین حرام است انگشتر طلا پوشیدن وزینت نمودن به طلا مردان را
نهم نگاهداشتن کبوتران برای انس وفرستادن مکاتیب حرام نیست واگر نگاهدارد آنها را براے سیر وتماشا وبازی
وحیرخ زدن آنها مکروه است وسبب خروج از عدالت نمیشود وگرو بندی بر آنها قمار است وحرام وهم رد نمی شود شهادت
هیچ کدام از ارباب صنائع دینه مکروهیه مانند زرگری وفروختن غلامان وکنیزان وبافندگے وحجامت هر چند در دنائت
بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی وگلخن بانی زیرا که مدار قبول شهادت بر تقوے وصلاحیت است
نه بر حرفه های ارذال پنجم از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع براے خود وبیان آن در چند مسئله
میشود اول قبول نمی شود شهادت کسی که در اثبات دعوی باو نفعی عائد شود مانند شهادت شریک برای نفع شریک دیگر
در مال مشترک وشهادت صاحب دین برای نفع مجبور علیه جهت افلاس زیرا که آنچه بآن شهادت ثابت شود که مال
مجبور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد وشهادت آقا براے غلام خود که او را اجازت داده باشد آقا در قرض
دادن وشهادت وصی در آنچه بوصایت او واداشته باشد وهمچنین قبول نمی شود شهادت کسے که به قبول
شهادت دفع ضررے از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود جنایتے که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی موصی و موکل در مال متعلق بنیابت وکالت
زیراکه متهم بجلب نفع یا دفع ضرر ست و شهادت متهم مردود است بنص و اجماع علما دوم عداوت دینی مانع شهادت نمیشود
زیراکه شهادت عدول مسلمانان برضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول شهادت است
خواه متضمن فسق باشد که بآن از عدالت برآید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بضرر یکی دیگری
خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاذف واقع شود یعنی یک دیگر را قذف کنند و همچنین قبول نمیشود
شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی دیگر بر قاطع طریق آنها زیراکه محل تهمت است شاید برای نفع یک دیگر
اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه عداوت
متضمن فسق نباشد زیراکه جای تهمت نیست سوم علاقه نسبی هرچند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت نیست
مانند اینکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر برادر
خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدهد بر آنچه
موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه در صورتیکه
با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام
شاهد چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج مخصوص است
بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالبا اورا نمیتواند باعث شد بر شهادت زور هرگاه بصفت عدالت موصوف باشد
بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج می باشند و ممکن است که غلبه رغبت مراعات زوج آنها را باعث اقدام بر شهادت
زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه در دعوی که بیک شاهد و قسم مدعی حکم جائز
باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم زوجه مدعیه
میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج می کند و قبول میشود شهادت
دوست برای نفع دوست هرچند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیراکه صفت عدالت مانع
مسامحه و امر شهادت ست چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرتکب سوال شود زیراکه او بغضب
می آید هرگاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس اوست پس امین در امور مالی نتواند بود و اگر
بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند در قبول شهادتش پنجم شهادت مهمان و اجیر
در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هرچند آنها را میل خاطری بمدعی باشد و تهمت آنها را برطرف



میکند عدالت و اعمال آنہا مترجم گوید پنہان ازین جہت کہ پنہان است باتفاق علما شہادت او قبول مے شود و مردود الشہادت نیست و در باب اجیر مادام کہ اجیر بود بعضے فقہا خلاف نمودہ اند بسبب اختلاف روایات و صاحب مسالک گفتہ کہ ممکن است کہ روایات نہی را حمل بر کراہیت کنیم یا تخصیص بدہیم بآنکہ اجیر متہم باشد دران شہادت بجلب نفعی یا دفع ضررے تا جمع بین الروایات شود مع ہذا روایات نہی را تضعیف ہم نمودہ اند باعتبار ضعف سند واللہ اعلم در لواحق شش مسئلہ اوّل طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معلن الفسق ہرگاہ علم بچیزی داشتہ باشند و بعد ازان زائل شود از انہا مانع قبول شہادت و اقامت شہادت بآن نمایند قبول مے شود شہادت آنہا زیرا کہ تمام شرائط قبول در انہا متحقق است و اگر یکے از آنہا اقامت شہادت کند در وقت مانع و حاکم رد کند شہادت او را و بعد ازان اعادہ شہادت کند بعد از زوال مانع قبول مے شود و ہمین است حکم غلام کہ اگر شہادت بر ضرر آقا بدہد و حاکم رد کند شہادت او را و بعد ازان آزاد شود و اعادہ شہادت سابق کند یا ولد شہادت بر ضرر والد خود بدہد و آنرا قبول نکنند و بعد ازان پدرش بمیرد و اعادہ شہادت کند بر ضرر خود و شرکای خود اما فاسقے کہ کتمان فسق خود می نمودہ باشد ہرگاہ اقامت شہادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شہادتش کند پس توبہ کند و اعادہ شہادت سابق نماید درین صورت متہم میشود بہ حرص بر دفع شبہہ فسق از خود باہتمام در اصلاح ظاہر و شہادتش مقبول نیست ولیکن اشبہ قبول است یعنی بعد از تحقق توبہ او از معاصی مستنزہ است دوم بعضے فقہا گفتہ اند کہ قبول نمیشود شہادت غلام اصلا و بعض دیگری گویند کہ قبول میشود مطلقاً خواہ بر ضرر کسے باشد یا برای نفع او و بر حر باشد یا بر عبد مگر شہادتی کہ بر ضرر آقای خود بدہد و بعضے علما عکس این گفتہ اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود نہ بر ضرر غیر آقا و اشہر مذاہب آنست کہ قبول میشود شہادت عبد ہرگاہ متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد شود شہادتش بر ضرر آقا ہم مسموع است و ہمین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق کہ قدری از مال اوا کردہ باشد شیخ در نہایہ گفتہ کہ قبول میشود شہادت او بر ضرر مولایش بقدریکہ ادای مال الکتابت از او شدہ و دران تردد است و اقرب منع است مترجم گوید عموم آیات شہادت دلالت بر قبول شہادت عدلین وارد مطلقا خواہ عبد باشند یا حر قال اللہ تعالی و اشہدوا ذوی عدل منکم و استشہدوا شہیدین من رجالکم و منشاء اختلاف اقوال فقہا اختلاف روایات است کہ ہر یک از مجتہدین بنوعیکہ دیگر جمع بین الروایات نمودہ و تفصیل آن طولی دارد کہ مناسب مقام نیست واللہ اعلم و اینکہ مصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ اگر آزاد شود قبول میشود شہادت او بر ضرر آقایش ہم مراد اینست کہ بعد از ادای شہادت مذکورہ بر رقیت بودہ ہرگاہ حر شود مانعی نماندہ است پس شہادتے کہ در وقت عبودیت دادہ و رد شدہ باید بعد از آزادے اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بود و بعد از آزادی اقدام باداے آن نماید و بنابر اول نگذارد بهوم
هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم بدین مثلا متحمل شهادت میشود که دو کس ایقاع عقدی کنند مانند بیع و اجاره و نکاح و غیر آن
یا مشاهده کند که کسے مال دیگری را غصب نموده یا جنایتی براو کرده شاهد آن شده هر چند هر دو غریم او را منع کنند از
شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو
غریم یا از یکے از انها و انچه دیده و از هر که شنیده براو شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاهد و بشنود کلام
مشهود علیه را از پس دیوار یا پرده که بے خبر از استماع شاهد گفته باشد چهارم مبادرت نمودن شاهد تبرعاً یعنی
بدون التماس مدعی نزد حاکم باعث تهمت میشود پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از ان استنباط
کثرت حرص شاهد میشود بر حصول دعوے مدعی و این حکم درباب دعاوی مالی است که مردم باهمدیگر کنند اما در حقوق
الٰهی مانند زنا و شرب خمر و وقف بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت بر آنها مانع قبول نمیشود زیرا که آنرا مدعی
نیست که انتظار التماس او داشته باشد و توقف دران موجب تعطیل حدود الٰهی میشود و درین تردد است مترجم گوید
وجه تردد ورود روایات است درباب شهادت تبرع و حصول تهمت به تبرع در شهادت و ظهور فرق درمیان دعوی
مالی مردم و دعوی حقوق الٰهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس اقامت شهادت کند و متصف بشرائط قبول
شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده پنجم کسی که مشهور بفسق باشد هرگاه توبه
کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتیکه معلوم شود که استمرار بر صلاح
دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید فقها
گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه درمیان بنده و خدای تعالیٰ باشد و آن توبه ایست که بآن دفع گناهان میشود
و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که بآن آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل تولیت امور شرعیه باشد
اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال و عزم بر عدم عود
در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر بمعصیت حق الله حق عباد تعلق نگرفته باشد مانند متمتع
شدن از زنان غیر محلله بماودن وطی بمجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آئنده متحقق میشود توبه از ان و اگر حقے
از حق تعالے و آدمیان باو تعلق گرفته باشد مانند منع زکوٰة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر باید
آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمهٔ خود از مالکان نماید

واگر معسر باشند نیت اداء داشته باشد عند الامکان واگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس
اگر نزد حاکم بظهور نرسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد بزنند و برائت ذمه او شود و
جائز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود ستر برطرف شد و می آید نزد حاکم برای اقامت
حد شرعی مگر آنکه ظهور شود معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرع که درین صورت به توبه ساقط میشود حد مطلقا و اگر حق
بندگان خدای تعالی باشد مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بندگان و تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق
آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص کن و الا عفو
فرما و از قذف و غیبت هم اگر برسد بآن شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده حکمش همان است که نزد او برود و تحصیل
برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بآن شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت او در آن دو وجه است
یکی آنکه حق آدمی است برطرف نمی شود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها برهمین قول اند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه
مطلع نشده باشد درین صورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلتنگی او می شود که ممنوع است و در صورت اول
اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع کند از استحلال پس استغفار بسیار کند و اعمال صالحه
بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقذوف و مغتاب میدهند
این اعمال و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت او کرده باستحلال
ورثه ساقط نمی شود هرچند آنها وارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل بورثه او می گردد
و بری الذمه میشود بادای حق آنها بآنها یا باستحلال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بطنا بعد بطن
و اگر منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که اوست وارث زمین و هر که بر زمین
است و هو خیر الوارثین و نیز گفته که اگر بعضی از طبقات ورثه صلح کنند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها بر ذمه اوست
دعوی تتمه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر به هیچکدام از طبقات ورثه ادای
حق نکند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم می شود بدو قسم یکی فعلی دوم قولی
اما قولی و آن مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب اظهار ندامت از آنها
کافی نیست در قبول شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان بر اظهار مذکور حاصل نمی شود تا مدتی امتحان
نشود شاید در اظهار ندامت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان حاصل شود
بصدق اظهار توبه و شرعا مضبوط نیست بلکه مختلف می شود باختلاف اشخاص و احوال او

که بمعصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را مستخلص سازد تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور شد
اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم
و اظهار توبه و ندامت کند کافیست و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعا پشیمانی از گناهانست بحسب قبح
آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته که ازین
کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معهذا حاکم امر نموده بتوبه که
معتبر است شرعا نه مطلق توبه و لیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذاشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیست
و ممکن است که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود والله اعلم **ششم** هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از ان
بر او ظاهر شود چیزیکه مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضررے
در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بر هم میزند و تحقیق حق و باطل
تجدید کند **صفت ششم** طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلا قبول نیست
و بعضی فقها گفته اند که قبول مے شود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتے که متمسک بصلاح باشد
و درین باب روایتی نادر ورود یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند بعضی مردم
می گفته باشند که ولد الزنا است **طرف دوم** در چیزی ست که بآن آدمی شاهد شود ضابطه آن حصول علم
یقینی است قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم فرموده در حالتیکه از آنحضرت
از شهادت سوال کردند هل تری الشمس علی مثلها فاشهد او دع یعنے آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا
واگذار و مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آله سمع دریافت
افعال نمیکند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواطه پس شاهد هیچکدام ازین امور نمیتوان شد
مگر بحس بصر و قبول میشود درین امور شهادت کر هم و در روایتے واقع شده که عمل بقول اول اصم باید نمود
نه بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسے مشاهده ولادت شخصی هم کند مشاهده ولادت
جمیع آبا و اسلاف او نه نموده که بمشاهده علم به نسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت نیز بسماع حاصل
و علم بملک مطلق هر چند سبب تملک نداند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که حصول علم
باین خصوصیات نادر الوقوع است و بسبب امتداد زمان مخفی مے شود و خبر مطلق ملکیت بر السنه دائر
و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بحدے برسند



که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیست و مشاهده شرط نیست زیراکه غالبًا وقوف بر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول الیقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع بشنود متحمل شهادت اصل دعوی مے شود نه شاهد بر شهادت زیراکه ثمره حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و این قول ضعیف است زیراکه مجرد ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید بخبر واحد هم سامع متحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد حال آن که کسے تجویز آن نکرده فرع اگر بشنود که شخصے اشاره میکند بسوی بالغ عاقلی و میگوید که این پسر منست و او ساکت است انکار نمیکند و یا بگوید که این پدر منست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت سامع متحمل شهادت بثبوت و ابوت مشار الیه می شود و ادای شهادت نزد حاکم می تواند نمود زیراکه سکوت او افاده رضای او میکند عرفا و این قول بعید است زیراکه سکوت احتمال غیر رضا هم دارد تفریع بر قول بر اکتفا به خبر واحد مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول متحمل شهادت بخبر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت مدعی نزد حاکم شرع کند باید که بگوید ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بران می کنم و اگر سبب ملکیت امری باشد که مخبر آن بآن در کثرت بحد استفاضه نمی رسیده باشد غالبًا مانند بیع و هبه و غنیمت آن را ضم نمی کند با شهادت بملکیت زیراکه این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن موجب اختلال در شهادت میگردد اما اگر سبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیراکه میراث بموت متحقق میشود و مخبرین بموت ممکن است بحد استفاضه رسند و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم ضم کنند در شهادت ضررے ندارد چه آنچه اقتضاے جواز شهادت میکند متحقق شده است و آن خبر مستفیض است بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث رد شهادت ملکیت چرا باشد دوم اگر شهادت بدهد کسی براے دیگرے بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در اداے شهادت بسوی دیدن تصرف مشهود له هم در ان ملک یا نه وجه انیست که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض اداے شهادت بر ملکیت مدعی می تواند کرد اما یکے ذو الید بود دوم شاهد بیار دشنیدن خبر مستفیض پس وجه انیست که ذو الید راجح است زیراکه سماع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی باو داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت و باین شهادت محتمله ازاله تصرف ذی الید نمی توان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا لفلان اگر بگوید

که هذا الملک لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البته از آن کوتاه باید ساخت **مسئله اول**
آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنائی بر آن سازد یا هدم بنای کند و اجاره بدهد و ممانعت با و نزاع نکند شکی نیست
که برای او شهادت بملکیت آن خانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته‌اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اگر موجب
ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
این شخص از منست مسموع نیست دوم وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض اما بنا بر آنچه ما گفتیم یعنی مراد بخبر مستفیض
درینجا خبر متواتر است پس شکی نیست که مفید قطع و یقین می شود اما بنا بر قول با کتفا بگمان غالب پس می گوئیم که وقف
برای تابید و دوام است و اگر علم بآن ظن غالب معتبر نباشد باطل می شوند تمام وقفها که در ازمنه سابقه
بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم می شود که در هر وقتی از
اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف مخبرین بوقف این زمین مثلا بحدی رسیده بودند که عقل تجویز نمیکرد توافق آنها
بر کذب اما در نکاح پس دلیل اکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بآنکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر می گوئیم
که تواتر در امور المحسوسه میباشد که بحس بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بآنکه مشاهده عقد نکاح نمودم
یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم کردم بلکه نقل این خبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه مفید ظن
غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم اخرس یعنی گنگ
صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود مضمون اشاره
اخرس و اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد و لیکن می باید دو مترجم عدل باشند
تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس می کند بقول دو
مترجم مستند باصل شهادت است نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو آن
مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت می کند در فهمیدن لفظ عقد و
احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده بالفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسی که



هر دو حس داشته باشد اما اعمی پس قبول شهادت او میشود در وقوع عقد زیراکہ آلت سماع لفظ دارد و اگر ضم شوند با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرف اعمی باشند به تعیین تلفظ کننده جائز است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم بعضے اوقات شاهد مے شود بر کسی که او را نمی شناسد بتعریف دیگیرد و اگر دو معرف عدل یافته نشوند و بآواز بشناسد عاقدین را بعضے فقها گفته اند قبول نمے شود شهادت اعمی زیراکه آواز متماثل هم می باشد و وجه اینست که قبول می شود در صورتیکه اعمے یقین حاصل کرده باشد چه کلام ما در صورت یقین است و هرگاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی متحمل شهادت و اداے شهادت میشود و هرگاه نزد او مشتبه نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم متحمل شهادت میشود در اموریکه استفاضه دران امور کافی باشد در تحمل شهادت مانند وقف و نکاح و غیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت شود در وقتیکه بینا بوده و بعد ازان اعمے شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسی که شهادت براو داده اقامت شهادت براو میتواند نمود و اگر شاهد باشد بر عین کسی بدون علم به نسب او و بشناسد او را بآواز بیقین باز جائز است که اداى شهادت کند قبول کنند شهادت او را اما شهادت بر مقبوض صحیح است و قبول مے شود شهادت به ترجمان زبان متخاصمین که حاضر باشند نزد حاکم یعنی هرگاه حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کند مسموع است زیراکه ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر شهادت اعمے بر مقبوض نموده اند بآنکه شخصے دهن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و به یقین بداند که می شنود آواز او و اقرار کند در گوش او بطلاق زوجه خود یا بحقی که بر او باشد از مردے معروف الاسم والنسب و بگیرد او را اعمی و بگذارد او را و وقتیکه نزد حاکم برسند هر دو و اداى شهادت کند بر آنچه از او شنیده و آنرا باصطلاح ضبط خوانند طرف سوم در اقسام حقوق است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس قسم اول بعضے اقسام آن ثابت نمیشود مگر به چهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت شدن زن با زن و در جماع با بهائم دو قول است اصح آنست که بشهادت دو شاهد ثابت میشود زیراکه وطی بهائم حقیقت زنا نیست اگرچند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت می شود زنا خاصة بشهادت سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیحه ولیکن بشهادت دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمی شود بغیر آنچه مذکور شد و بعضے حقوق الٰهی ثابت می شود بدو شاهد و آن سواے زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند دزدی و شرب خمر

وارتداد و ثابت نمی شود ہیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و زن و بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت زنان هر چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد و بعضی از آنها ثابت نمی شود مگر بدو شاهد و آن طلاقست و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و رویت هلال ها و در باب عتق و قصاص و نکاح تردد است اظهر آنست که ثابت میشوند اینها بشهادت یک مرد و دو زن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یک مرد و دو زن دیت ثابت مے شود نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت با مصنف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند بدو مرد و یک مرد و دو زن هم و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع امتعه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره ها و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب دیت باشد و در وقف تردد است و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد عدل و دو زن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی انچه که ثابت بدو شاهد و بیک شاهد و دو زن یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد یا مقصود ازان مال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله و رد مبیع بعیب و رهن و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مضارعة و مساقات و هبه و ابرا و مسابقه و وصیت بمال و صداق و نکاح و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتیکه موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را و مسلمان ذمی را و والد ولد را و قبض اموال اما بدو شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی و ان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان و اما بشاهد و یمین آنرا فقها بروایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتے بنص قرآن مجید ندارد و ثابت نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهیٰ و در وقف تردد است و اظهر ثبوت است بیک شاهد و دو زن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا منضم باهدیگر و آن حقوقے است غالباً مردان بر آنها مطلع نمی شده باشند و لادت و آزاد کردن مولود در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بے شهادت مرد در امر رضاع یعنے شیر دادن خلاف است اقرب آنست که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً معتبر است اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت دو زن با قسم مدعی و قبول نمے شود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد ازان بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بدهد چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد نه تمام میراث و همچنین در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له مے دهند و در هر موضعے که شهادت نسا مقبول

میشود شرطست که کم از چهار نباشند چند مسئله اول شهادت شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق
و مستحب است در نکاح و در رجعت همچنین در بیع و همچنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط نیست چنانچه در مواضع
آنها مذکور شد دوم حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری مے شود ظاهراً و باطناً و اگر دروغ
باشد و حاکم بموجب بینه حکم بآن کند نافذ میشود نزد ما ظاهراً نه باطناً و مباح نمے شود برای مبطل بسبب حکم حاکم آنچه
بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود برا و آنچه بیقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و به بینه ثبوت برسد که
حق اوست و در صورتے که مواخذ بقسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمی تواند خورد و نزد ابو حنیفه بحکم حاکم مباح
میشود برا و هر چند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده سوم هرگاه بطلبند کسے را که شائستگی
تحمل شهادت داشته باشد واجب است برا و که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست
و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائیست نه عینی مگر آنکه دیگرے شائسته تحمل شهادت نباشد درین صورت
بر آنکه شائسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائیست قال الله تعالے
ولا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه مذموم و معاقب
خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوائے دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادائے شهادت و جائز نیست
شاهدین را که تخلف کنند از ادائے شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و بآنها ضررے که مستحق آن ضرر
نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید و بشاهد ضررے متوجه شود که مستحق آن باشد بآن ضرر کتمان شهادت مجوز
نیست مثلاً شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر شاهد شهادت بر او بدهد تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر شهادت ندهد
مهلت خواهد داد و شاهد قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل ندارد و اگر
ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضائے شدید متضرر میسازد و درین صورت در عدم اقامت شهادت
معذور است و شیخ علے رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر برادرے نباشد یا یکے از مومنین
هم همین حکم دارد طرف چهارم در شهادت بر شهادت است یعنی شاهدین شهادت بدهند بآنکه ما از دو شاهد
عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و آنرا شهادت فرع میگویند و آن مقبول است
در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا بر مال باشد
مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امرے باشد که بر آن مطلع نشوند
مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمے شود در حدود خواه آنحدود

محض حقوق الهی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و بحق یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقت
و حد قذف و لیکن درین دو حد میان علما اختلاف ست و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع
ترجیحا لحق الادمی و اولی عدم قبول ست علی ما فی المسالک و میباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر
نزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت
بدهند بر شهادت هر شاهدی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود
مانند آنست اگر شهادت یک شاهد اصل بر دعوی مدعی و بازاو شاهد فرع شهادت بدهد بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت
بدهند دو شاهد بر شهادت جماعة کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعة و همین حکم است اگر شهود یک
مرد و دو زن باشند یا همه زنان در انچه شهادت زنان تنها یا بی انضمام مرد جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت می کند
شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن انیست
که شاهد اصل بگوید بشاهد فرع که شاهد باش بر شهادت بر من که بتحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمهٔ فلان ابن فلان این قدر
مبلغ از فلان ابن فلان است و این را استرعا خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت شاهد
اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد فرع را امر تحمل
شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم برای
فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین
زیرا که این صورت موجب حصول جزم است باداى شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
قبول ست اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان
ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت نمی تواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف
و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بآنکه اداى شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای اداى
شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق درمیان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل
شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامح حامل شهادت متحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامح باشد متحمل
نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق اداى شهادت شاهد
فرع انیست که بگوید که شاید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا و در صورت تحمل شهادت بسماع شهادت
اصل نزد حاکم با شاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داد برفلان باین مبلغ مثلا برفلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت فرع
مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض یا امثال آن و بسبب غائب بودن شاهد اصل و مقدار سے
معین نیست زمان غیبت او را امکان بعد مسافت راهم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد
اصل و اگر شهادت بدهد شاهد فرع و بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کند بقول هرکه عدالتش
بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را می اندازند و عمل بشهادت اصل میکنند و درین اشکال است
زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم اصل است پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد و هر چند عادل باشد
و ممکن است قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیرا که شاهد فراموش کرده باشد و فرع متذکر بود و اگر شهادت
بدهند دو شاهد فرع بر شهادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم حاکم بشهادت فرع باشد
در امضاے حکم حاکم ضرر نمی رساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر پیش از حکم حاکم
حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود حکم بشهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل بفسق یا بکفر حکم
بشهادت فرع نمی توان کرد زیرا که حکم بشهادت فرع باعتماد شهادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع و قبول
میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان و استهلال
یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و در آن تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بآن که هرگاه شهادت
زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است بشهادت اصل
و ظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم وان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان هم شامل مردان و زنان هر دو
و اگر نظر کنیم بسوے علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکور غالبا این علت در
شهادت اصل متحقق میشود نه در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زبان مرد و زن مساوے است
پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است و باید دانست
که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن شاهد هم بدهند
قبول میشود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندهند و نام آنها ذکر کنند می شنود
حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاهد آن اصل مے کند و اگر ثابت شود نزد او که عدل و مقبول الشهادة اند
حکم مے کند بشهادت فرع و الا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند و نام آنها مذکور
نکنند قبول نمے شود شهادت آنها زیرا که شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرح

قبول شهادت واگر شخصے اقرار کند بلواطه یا بزنا با عمه خود یا خاله خود یا بلوطی بہیمه ثابت میشود اقرار او بدو شاهد عادل نزد حاکم و بشهادت فرع هم ثابت نمیشود باین شهادت حد این کارها زیراکه در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و فائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه و خاله مزینه است بزانی و همچنین ثابت نمیشود تعزیر در وطی چهار پا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود و ترجم گویید شهادت فرع در حدود مسموع نیست زیراکه حدود ساقط میشود بشبهه بمقتضای حدیث صحیح الحدود تدرئ بالشبهات و واسطه در شهادت موجب شبهه و مسقط حد باشد و لیکن احکام شرعیه دیگر بآن ثابت میشود باجماع فقها و شهادت فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و بآن چیزے ثابت نمیشود طرف پنجم در لواحق است و آن دو قسم است قسم اول در اشتراط توارد شاهدین بر ادای یک معنی و برین شرط مترتب میشود چند مسئله مسئله اول هرگاه دو شاهد شهادت بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها هر چند الفاظ مختلف باشد زیراکه فرقی نیست در میان اینکه هر دو بگویند فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید ناحق انتزاع نموده و حکم کرده نمیشود اگر یک شاهد بگوید که بیع نموده و دوم بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع دیگر و بر هر معنی یک شاهد اقامت شهادت نموده شهادت هیچکدام بحد نصاب نرسیده و لیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند بیک شاهد و قسم جائز است مسئله دوم اگر شهادت بدهد یک شاهد که فلان شخص دزدیده فلان را بمقدار نصاب قطع ید که حصۂ چهارم درهم است در صبح فلان روز مثلاً و شاهد دوم بگوید که عشای فلان روز بشهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیراکه هر کدام بر فعل علیحده ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدهد شاهد دوم که همان مال معین را در شام آن روز دزدیده زیراکه درین صورت تعارض شهادتین میشود و اذا تعارضا تساقطا مسئله سوم اگر یک شاهد بگوید که این شخص دزدید یک دینار و دوم بگوید یک درهم یا یکشاهد بگوید که دزدیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو دعوی جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکے و قسم مدعی و لیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدهد نه قطع ید زیراکه به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمی شود اگر تعارض کنند درین شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنے بنوعیکه منافات در دو دعوے پیدا شده و ممکن الاجتماع بود مثلاً دو شاهد شهادت بدهند که زید این متاع را در صبح پنجشنبه دزدیده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برائے شبهه تعارض شاهدان و لیکن تاوان ساقط نمے شود زیراکه در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه صبح دزدیده باشد یا شام و ممکنست که صبح هم دزدیده باشد و بعد از ان رد بمالک نموده باز مرتبه دوم شام

هم به بردو اگر همین قسم دو بینه شهادت بدهند هر دو متاع مانند هر دو دعوی بثبوت میرسد مسئله چهارم اگر بر شهادت بدهد
یک شاهد که زید مثلاً این پارچه را در صبح فلان روز به یک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدهد که فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی نقیض دعوی دوم است و
تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یک شاهد گذشت درین صورت مدعی را میرسد که بهر کدام ازین دو دعوے
که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و یمین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدهد یا هر یک ازشاهدین شاهد دیگر هم ثابت میشود
دو دینار زیرا که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس به شهادت هر دو بینه حاکم
حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد بآنکه زید اقرار بیک هزار دینار برای عمرو کرده و شاهد دوم بگوید
که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت شاهدین
چه در ضمن دو هزار یکهزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را بانضمام قسم مدعے
می دهند زیرا که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بر هر دو دعوے مذکور دو شاهد
ثابت میشود یک هزار بچهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و هم چنین اگر شهادت بدهد یک شاهد که
فلان دزدیده از مال فلان جامه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدهد شاهد دوم که قیمتش دو درهم بوده
یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی و اگر بهر کدام ازین دو دعوے دو شاهد
بگذرد ثابت میشود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت بدهد یکشاهد
بآنکه زید قذف کرده عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت یکے بود
بوقوع قتل در صبح معین و دوم در شام حکم نمی کنند بهیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغائر
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حدود حکم بیک شاهد و قسم
مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدهد یکی بآنکه زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی قبول
میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهند هر دو از یک خبر و باختلاف زبان تغائر متحقق نمے شود یعنی در صورتے که
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشند که ممکن نباشد وقوع اقرار
بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع باشد ممکن ست
که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طواریست یعنے اموری که عارض شود بعد
اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدهند دو شاهد و پیش از

حکم حاکم بمیرند حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی هم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از تزکیه بمیرند بعد از آن تزکیه آنها شود دوم اگر شهادت بدهند و بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکنند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت عدالت شاهدین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود زیرا که بنای حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال تفضل و کرم او سبحانه معهذا عروض فسق در شهود موجب شبهه و الحدود تدرئ بالشبهات و در باب حکم حاکم بحد قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که بشبهه ساقط شود مترجم گوید آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند است بشهادت اصل مراد آنست که چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور شهود فرع اصل آنها غیر مقبول الشهادت است حکم بفرع نمیتوان کرد که فرع مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در هنگامی که عادل بود بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت او می توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت است سوم اگر شاهدین شهادت بدهند بر کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم حاکم آن شخص بمیرد مال منتقل بشاهدین شود و حکم نمی کند حاکم برای شاهدین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها درینصورت حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و آن مال هم نزد مدعی باقی نباشد بلکه تلف شده باشد حکم برهم نمیخورد و از شهود تاوان بمدعی علیه می دهانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدی از حدود الهی باشد برهم میزند حاکم آنرا و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی و در برهم خوردن حکم چنین شهادتی برای غیر ازین سه حق مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال هم بکنند بمدعی بر طبق شهادت شهود و بعد از آن برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالتی که عین المال موجود باشد اصح آنست که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین را مسترد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه بدهد و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که برمیگردانند و قول اول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید وجه تردد

در ماعدای حقوق ثلثه مذکوره اینست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بانتقال حق بسوے مدعی پس بحکم استصحاب
آن حکم برجوع شاهدان برهم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده وان احکم بینهم بما انزل الله وامر بحکم استلزام
نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بآنکه رجوع شاهد در صورت استشهاد حکم بشهادت او باعث
شک در استحقاق مدعی ست پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک دران موجه نباشد پنجم هرگاه مشهود به یعنی بانچه
شهادت داده اند شاهدان امرے باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت بحکم حاکم استیفاے
آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از ان شهود برگردند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عمداً دروغ گفتیم لازم مے شود
بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم مے شود و اگر بعضے اقرار بتعمد کنند
و بعض دیگر بخطا پس بر هر که اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نمود از دیت است بقدر حصه که بر ذمه او شود
و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعمد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول رد کند بورثه هر دو قاتل
زیرا که قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث مقتول را که یکی از ان
شاهد آنرا بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بوده اند باید حصه دیت که بر ذمه آنها است بورثه او بدهند
و اگر بگوید یکے از شهود اربعه زنا بعد از رجم مشهود علیه که عمداً شهادت زور داده ام پس اگر تصدیق کنند او را شاهدان
دیگر هم ورثه مرجوم را میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مرجوم بورثه شهود کنند و اگر خواهند
یکے از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را بورثه ادا می نمایند و اگر
خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان انچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورثه آن شهود
مقتول و انچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرجوم دو شاهد زور را بکشند درین
صورت باید دیت یک شاهد را رد کنند بورثه آن دو شاهد بهر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است از حصه
آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفاے
ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر خودش
و بس شیخ رحمه الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را میکشند و سه ربع دیت مقتول را رد می کنند شاهد دیگر بورثه او
و این را وجهے نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد بآزادی بنده باشد و حاکم حکم کند
بآزادی او و بعد از ان رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بآنکه شهادت زور داده یم ضامن قیمت آن
عبد مے شوند خواه عمداً شهادت زور داده باشند یا خطأً زیرا که آنها تلف کردند مالک را ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد
متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و علم آنها حکم شهود مقرین به تزویر
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط مے شود و او را بقصاص
می کشند هفتم هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان و اقرار به تزویر
نمایند حاکم حکم ببطلان طلاق نمی کند زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خود می نموده باشند و حکمے
که به بینه نموده مبرم و محکم است بمحتمل باطل نمی تواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن تاوان نمیشوند
شهود زیرا که مهر آن زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی فرج شده و ضمان
بآن تعلق نمی گیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلقه بر ذمه شاهدان زور میشود که بسبب
شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عوض فسخ نکاح از طرف
زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن بر ذمه آنها باشد
چند فروع اوّل هرگاه رجوع کنند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم ضامن خسارت مشهود علیه
می شوند علے السویه و اگر یکے از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت می شود و اگر ثابت شده باشد دعوی
مدعی بشهادت یک مرد و دو زن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه تاوان می گیرند
و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یک مرد دهند و بعد از آن مرد رجوع کند از شهادت و زنها رجوع
نکنند و متنازع فیه امرے باشد که شهادت زنان بانضمام یک مرد در آن مسموع باشد مرد ضامن حصه ششم خسارت
میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده حصه آن می افتد
و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه و در آن تردد است زیرا که درین صورت بشهادت مرد نصف
تلف میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید لهذا مصنف درین مسئله
تردد نموده دوم اگر سه شاهد شهادت بدهند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت آنها و امضاے
آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر هر یک از شهود که برگردد ضامن تاوان ثلث مال مشهود به است
هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهائی و لیکن مصنف رحمه الله می فرماید که بخاطر خطور می کند که آن یک نفر
شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد پس رجوع
و عدم رجوع سوم مساوی ست و غرامتی به شهادت او به مشهود علیه نرسید زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگر نه استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است ره
و همچنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرموده
که بر هر کدام از آن هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود
رجوع میکردند از یک مرد تمام سدس تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دو زن که رجوع نکرده تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدس میشود و هر یک نصف سدس می افتد باید بمدعی علیه بدهند بمقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف رحمه الله
اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت بیک مرد و دو زن تمام شده وجود و عدم
آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرا ضمان لازم میشود مترجم شیخ علی رحمه الله تضعیف این قول نموده و
گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین از ده زن مذکوره وجهی ندارد و ترجیح
بلا مرجح است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد از آن دو شاهد جرح کنند آن شاهد آنرا بشهادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر شهادت آنها باشد
حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نداشتند و اگر بعد از شهادت باشد و پیش از حکم
حاکم نقض حکم نمی کند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از ان فسق از آنها صادر شده موجب ابطال
حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که موجب ابطال می گردد
زیرا که در وقت حکم می باید عادل باشند و این قول را موجه دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم کند پس اگر
حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمان است زیرا
که بغلط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت هست یا نه دران تردد است اشبه
آنست که ضامن نیست هرگاه بحکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد او را بعد از
حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص دران صورت ضامن دیت می شود و اما اگر دعوی مال باشد
بشهادت جرح لازم میشود استرداد مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده

واگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف قصاص که حکم قبض دارد واگر مدعی مشهود له است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که امام ضامن آن مال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد وبعد از حصول استطاعت مشهود له ازاو استرداد کند ودرین کلام اشکال است زیراکه تاوان بر ذمه محکوم له که مدعیست لازم میشود بسبب تصرف مال غیر واتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد واگر بگوییم که بحکم حاکم متصرف گردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول اقتدار متلف بتدارک انیهم بوجه نیست چند مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت وقیمت او هم بقدر ثلث ترکه باشد وشهادت بدهند دو شهادت دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را وقیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوییم منجزات مریض از اصل مال برمی آید وحکم وصیت ندارد وهردو غلام آزاد شوند واگر بگوییم که حکم وصیت دارد که زیاده از ثلث جاری نمیشود پس یکی ازان دو آزاد میشود واگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد وعتق دوم باطل واگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم واگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت هم قرعه بنام هر دو می نویسند ونام هر یک که برآید او آزاد میشود ودوم بر ملکیت میماند واگر مختلف باشد قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او برآمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او وباطل میشود عتق دوم واگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت وتتمه در ملکیت می ماند واگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنیم ثلث را بانضمام حصه از عبد دوم دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند که میت وصیت کرده بقدر معین از مال خود برای زید مثلا وشهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که اوازان عدول نموده ووصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه عدول را زیراکه آنها را نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند وشهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیراکه مال از دست آنها برآورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند وشهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بآنکه میت برای زید باین مال وصیت نموده وشاهد دیگر شهادت بدهد که از زید رجوع نموده ووصیت برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یک شاهد قسم بخورد وبگیرد آنمال را زیراکه شهادت یک شاهد معارض شهادت دو شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است ومدعی رجوع میت از وصیت برای زید بسوی وصیت برای عمرو است واین دعوی دیگر است غیر دعوی اول وچنانچه دعاوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول میشود این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص ودو شاهد شهادت بدهند بآنکه موصی از یکی ازان وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیراکه معین نکرده اند

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدهند بآنکه اینجانه مال زید است یا مال عمرو لاسے علی التعیین پنجم هرگاه دعوی کند عبد که آقا او را آزاد نموده و دو گواه بگذراند که محتاج تزکیه باشند و عبد التماس کند از حاکم که او را جدا کند از دست آقا تا اثبات تزکیه شهود کند و در کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان او و آقایش و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند و ادعا کند که شاهد دیگر هم دارد سوال کند از حاکم که مدعی علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیرا که مدعی اگر شاهد دوم هم آورد بهتر والا اثبات حق خود بقسم می تواند کرد که اثبات دعوی مال بیک شاهد و قسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده و شهادت بحد نصاب رسیده لیکن در هر مسئله اشکالست زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مترجم گوید شیخ علیه رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هرچه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهادیست و منوط برای مجتهد

کتاب الحدود والتعزیر

این کتاب در بیان حدود الٰهی و تعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع است و حد شرعی را التسمیة بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص که تعلق بایلام بدن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد مشخص و معین کرده باشد و تعزیر در لغت تادیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد و مفوض برای حاکم بود و اسباب حد شش چیز است زنا و توابع آن مانند اغلام و سحق و قذف و شرب خمر و راه زنی و اسباب تعزیر چهار است بغی و ارتداد و وطی بهیمه و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که برآنها حدی در شرع مقرر نیست پس برای هر یک از قسم ثانی بابی علیحده می آید سوای آنچه در ضمن یک دیگر می آید و آنچه از تعزیرات قبل ازین در کتاب التجارة و غیره بتبعیت مذکور شد باب اول در حد زنا است و کلام در موجب حد است و لواحق آن اما موجب پس داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک و بدون تحلیل مالک و بغیر شبهه و متحقق میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل یا در دبر زن و اگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت مقدار حشفه و شرط است در ثبوت حد علم بتحریم و اختیار و بلوغ و در تعلق رجم یعنی سنگسار نمودن با شروط مذکور احصان هم که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دار و زوجه پسر خود و زوجه پدر خود را و بعد از ان وطی کند و جاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم وطی شبهه دارد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد و در سقوط

حد واگر اجاره گیرد زنی را برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از وحد واگر توهم حلیت درین کار داشته باشد
وبگمان صحت وطی مواقعت نماید حد ساقط میشود وابوحنیفه در هر دو موضع حکم بسقوط حد باوجود علم بحرمت نموده وحکم وطی
شبهه باتیقن حرمت ظاهر البطلان است وهم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که بتوهم حلیت وطی کند چنانچه
شخصی در فراش خود زنی را ببیند وبگمان زوجیت با او وطی کند واگر زنی بیگانه خود را مشابه بزوجه مردی کند و
براو مشتبه سازد وبخدعه مواقعت شود حد میزنند بر زن واز مرد ساقط میشود ودر روایتی واقع شده که بر زن حد می زنند
آشکارا وبر مرد خفیه واین روایت ضعیف است وغیر معمول فقها وهم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی نفس
خود را و مرد توهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند ونیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه از مکره واکراه بر زن
متحقق میشود باتفاق وآیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع دران تردد است اشبه آنست که امکان اجبار واکراه از
طرف زن هم بر مرد است زیراکه باوجود منع شرعی وعدم خواهش مرد ممکنست که باجبار واکراه زن میل طبیعی بر مرد غالب
شود که باعث انتشار عضو ووقوع وطی باشد وبعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است وباوجود انصراف
نفس ازان فعل نعوذ متحقق نمی تواند شد که وطی بعمل آید واین قول ضعیف است باحتمال مذکور وبر هر تقدیر شبهه اکراه
در مرد هم متحقق الحدود تدرء بالشبهات ثابت میشود وبرای زنیکه باکراه با او زنا کرده مهر المثل آن زن نیز بر وطی کننده
علی الاظهر وثابت نمیشود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ وآزاد باشد ووطی
کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع وممکن باشد از فرج حلال در صبح وشام یعنی هر وقت که
خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض ونفاس ودر روایتی واقع شده که اگر مسافت درمیان زوج وزوجه کم از مسافت
تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد این روایت ضعیف وغیر معمول است ودر اعتبار کمال عقل خلاف است پس اگر
دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آن حد رجم باشد خواه جلد واین مذهب شیخین است
رحمهما الله ودرین تردد است مترجم شرط تکلیف بلوغ وعقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط است
از مجنون هم میباید ساقط باشد باشتراک علت وشیخین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن ورجم در محصن روایت ابان بن
تغلب است از حضرت صادق علیه السلام وفقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست بلکه دلالت
بر حکم حد بر مجنون بجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل وادراک داشته باشد نه مطلقا والله اعلم وساقط میشود
حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانند زیراکه موجب شبهه است وتکلیف بینه و
قسم نمی کنند آنها را وهمچنین اگر دعوی کند کنیز موطوءه را از مالکش خریده وباین دعاوی بسبب شبهه سقوط حد



میشود فقط و احکام دیگر مانند اینکه عشر قیمت بآقا بدہد اگر کنیز باشد و اگر حرہ بکر باشد و ادعاے زوجیت آن نماید مہر المثل
باید بدہد ساقط نمیگردد و احصان در زن ہم مانند احصان در مرد است و لیکن شرط است در زن کہ کامل العقل باشد باجتماع
علما پس رجم و حد در زن مجنونہ نیست کہ در حال زنا جنون داشتہ باشد چنانچہ در مرد مجنون ہست بمذہب شیخین رحمہما اللہ
ہر چند محصنہ باشد و ہر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکہ مطلقہ باشد بطلاق رجعے پیش از انقضای عدہ و عالم باشد بحرمت
تزویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوہر دومش ہم لازم است تمام حد اگر عالم بحرمت و عدۃ بود و اگر جاہل باشد
حد ساقط میشود و اگر یکے ازان دو عالم باشد و دوم جاہل حد بر عالم لازم مے گردد نہ بر جاہل و اگر یکے دعوی جہالت کند
قبول می کنند دعوی او را در صورتے کہ ممکن باشد جہل در حق او و اگر زنے مطلقہ بطلاق بائن باشد از حکم احصان
برمے آید و اگر مردے خلع کردہ باشد با زن خود در بدل چیزے و بعد ازان از بدل آن رجوع کند خلع او فسخ می شود و
اگر بعد ازان وطی کند با آن زن مطلقہ بخلع حکم احصان ہم نمی رساند تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر بعد از وطی زنا کند رجم بر او
لازم مے شود و ہمچنین مملوک اگر زنے حرہ در عقد نکاح داشتہ باشد و بعد ازان آزاد شود یا مکاتب گردد و بعد از
آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن بہم رساند در تعلق رجم باین معنی کہ در حال مملوکیت حکم
احصان نداشت ہر چند صاحب حرہ بود زیرا کہ خود عبد دیگرے بودہ و از جملہ شروط احصان آزادیست
و بعد ازان کہ آزاد باشد وطی زوجہ حرہ نمود استقرار زوجیت حرہ و حکم احصان باو تعلق می گیرد نہ قبل از وطی
ہر چند در زمان عبودیت وطی کردہ باشد و واجب مے شود حد زنا بر کور ہم و اگر ادعای شبہہ کند بعضی فقہا گفتہ اند
کہ قبول نمی شود دعوی او و اشبہ آنست کہ قبول میشود در صورتے کہ احتمال شبہہ داشتہ باشد و ثابت میشود
زنا بدو چیز یا باقرار یا بہ بینہ اما اقرار پس شرط است در اینکہ مقر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد بود و تکرار
اقرار کند چہار مرتبہ در چہار مجلس و اگر کمتر از چہار مرتبہ اقرار کند ساقط میشود از و حد و واجب می شود تعزیر و اگر اقرار کند
چہار مرتبہ در مجلس واحد شیخ رحمہ اللہ در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفتہ کہ ثابت نمی شود و در ان تردد است
و مساوی است در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشارہ مفید اقرار در حکم اقرار بکند مترجم گوید
ظاہرا وجہ تردد اینست کہ نظر بعموم حدیث اقرار العقلاء علے انفسہم جائز و عموم روایت جمیل از حضرت
صادق علیہ السلام لا یرجم الزانی حتی یقر اربع مرات پس اقرار اگرچہ در مجلس واحد باشد موجب حد است
و چون ناظر در عہد سید المرسلین در چہار مجلس اقرار زنا کردہ و اقرار در مجلس واحد موجب حد نباشد و آیا ثابت
میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا کہ اقرار بر خود بزنا موجب اسناد

زنا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نمی شود حد زنا در باب او تا چهار مرتبه اقرار نکند نیست شاید آن زن مکرهه بوده درین کار یا بشبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند آنرا تکلیف نمیکنند او را که بیان آن کند بلکه میزنند او را تا وقتیکه بگوید بس کنید و مستند این حکم حدیثی است که محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نمود آنحضرت چنین حکم کرده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تازیانه و کم از هشتاد نمیزنند زیرا که اقل حدود حد شرعی است که هشتاد تازیانه باشد و اکثر حد زنا که صد تازیانه است و لیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است و کم از هشتاد هم میباشد متر جم گوید تحدید ضرب بحد کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالک گفته که تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تازیانه است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه در هر گاه مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که درین صورت زیاده از صد بقدریکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه و معتبر و دوم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بآن اثبات حکم که مخالف اصل باشد نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن دو روایت است یکی آنکه صد تازیانه بزنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بکاریکه موجب رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود بانکار و اگر اقرار کند بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواهد اقامت آن حد کند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر زنی بی شوهر حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه بزنا اقرار نکند زیرا که ممکنست بوطی شبهه یا با اکراه حامله شده باشد اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و دو زن و قبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها و نه شهادت یک مرد و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن و لیکن بآن ثابت میشود تازیانه نه رجم و اگر شهادت بزنا بدهند کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدانرا حد قذف باید زد زیرا که حق تعالی آنهارا کاذب گفته قال سبحانه لولا جاؤ علیه باربعة شهداء فاذلم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده کردند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان بدون عقد و ملک و شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافی است در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعاینهٔ آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود علیه و حد قذف باید زد شهود را و باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضے شهود شهادت بدهند بمعاینه و بعض دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کنج خانه و بعض دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع آن فعل در روز جمعه و بعض دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و اگر بعضے شهود بگویند زن را باکراه زنا کرده و بعض دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه است یکی آنکه ثابت مے شود زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمی شود زیرا که زنا بقید اکراه غیر زنا برضا است دیگر اینها شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف می زنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمی کشند در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمی رساند در قبول شهادت شهود قدم زمان زنا و در بعضے اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت معمول نیست و قبول میشود چهار شاهد بر دو زانی و زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود را جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست مگر در وقت گمان افترا و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب او زیرا که تصدیق مؤکد شهادت است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود الٰهی لازم مے آید و هر کس توبه کند پیش از اقامت بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمے شود حد خواه تازیانه باشد یا رجم نظر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اوّل در اقسام حد و آن قتل است یا رجم یا جلد و موے سر تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها و بر مرد ذمی که زنا کند با زن مسلمه و هم چنین بر کسی که زنا کند باکراه و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصن باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند در حق کسی که زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمشیر بعضے فقها گفته اند که بلے و بعض دیگر میگویند که بعد از تازیانه ها که حد زنا است او را میباید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضاے هر دو دلیل شود یعنی نص قرآن مجید که اثبات صد جلد نموده و حدیث نبوے که امر برجم زانی با زن محرمه فرموده و قول اوّل یعنے اکتفا بقتل اظهر است مترجم گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل بر زانی که با زنان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علما است یعنی زنان محرم به نسب و ممکنست که همین حکم
شامل زنان دیگر هم باشد که بعلاقهٔ سببی حرام مؤبد باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال
آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما رجم پس واجب است سنگسار نمودن محصن را هرگاه زنا کند بازن بالغه و عاقله و اگر باشد محصن
مرد پیر یا زن پیر جلد هم بر او میزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد دران دو روایت است یکے آنکه او را
رجم باید نمود بدون جلد و روایت دوم آنکه بعد از جلد رجم کنند و این اشبه است و اگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغه یا بزن دیوانه
بر مرد واست تمام حد یعنے صد تازیانه نه رجم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجم اگر محصنه باشد و زنا کند با طفلی
اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محصنه بر زن تمام حد است که آن رجم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مرد به زانی
تردد است و در روایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول ضعیف السند است و غیر ظاهر الدلالت است
بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب اند بر مرد آزاد که غیر محصن باشد و زنا کند صد تازیانه
بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعه گفته که جز تراشیدن تمام موے سر است و
بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنی بعقد آورده باشد که هنوز آن زن
را بخانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده
و این قول مبنی است بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البکر بالبکر جلد مائة و
تضرب عاما والثیب بالثیب جلد مائة و رجم و اشبه آنست که بکر بمعنی غیر محصن است خواه نکاح بدون زفاف
کرده باشد یا نه اما غیر محصنه پس واجب است بران صد تازیانه و اخراج بلد و موتراشی بر او نیست و اگر عبد زنا
کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محصن باشد یا غیر محصن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از انها موتراشی
و اخراج بلد نیست و اگر آزاد و مکرر زنا کند یعنے غیر محصن دو مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم می کشند و بعضے فقها در مرتبه
چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز مملوکه پس حد بر آنها واقع شود هفت مرتبه از مرتبه هشتم
قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود و تکرار باز حکم قتل ندارد اجماعاً علی
ما فی المسالک و تکرار زنا یک حد لازم میشود هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنے چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند با زنان بسیار
بدفعات بر او لازم است که بعدد آن زنان حد بزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند ذمی
با ذمیه امام مختار است خواه او را می فرستند نزد اهل مذهبش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او



نمایند واگر خواهد بمقتضای ملت اسلام براو حد جاری کند واقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حمل داشته باشد یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل وانقضای ایام نفاسش اگر مرضعه دیگر بهم نرسد تا انقضاے ایام رضاع مولود هم اقامت حد براو نمیشود واگر مولود را نگاهدارنده بهم رسد جائز ست که بر آن زن حد جاری کنند واگر حد زانیه رجم بود جائز است در ایام مرض واستحاضه هم رجم او ومریضه ومستحاضه را تازیانه نمیزنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل وواجب الرجم نباشند بملاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مریضه بقتل او وانتظار می کشند که صحیح شوند بعد ازان حد برآنها جاری شود واگر مصلحت امر اقتضا کند که تعجیل در اجراے حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدستور از چوبها که مشتمل بر عدد جلدها باشد وشرط نیست درانکه هر چوبے به بدن محدود برسد شیخ علے رحمه الله فرموده که بنوعے باید زد که هر شاخے را دخلی در ایلام او باشد وتاخیر نمی کنند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند استحاضه ونفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد وساقط نمی شود حد زنا بسبب عروض جنون وارتداد از زانی خواه آن حد رجم وقتل باشد یا جلد واقامت حد نمی توان نمود در وقت شدت سردی ونه در وقت شدت گرمی بلکه در زمستان وسط روز زد ودر تابستان اول روز یا آخر روز ودر زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق مخالفان شود ودر حرم نیز اجراے حد نمی کنند بر کسے که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالے فرموده ومن دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت براو در خوردن وآشامیدن یعنی زیاده بر سد رمق باو ندهند وهمان قدر بدهند که بران صبر وگذران نتوانند نمود امثال واقرانش تا خود از حرم برآید وحد براو جارے شود مترجم گوید سبب عدم اجرای حدود شدت حر وبرد اینست که هرگاه حد رجم وقتل نباشد مبادا بسبب برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مزید المی شود که باعث تلف نفس باشد انتهے هرگاه جنایت موجب حد از جانے در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار آنست که در حرم اجرای حد براو شود ومراد بحرم درینجا حرم کعبه است وبعضے فقها حرم پیغمبر وحرم ائمه علیهم السلام یعنی مشاهد مشرفه آن هم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند وصاحب مسالک گفته براے این الحاق دلیلے نیافتم دوم دربیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد ورجم اولا او را جلد می زنند وبعد ازان رجم می کنند تا استیفای هر دو حق واجب شود وهمین حکم است در حدود زیاده از دو هم وابتدا بحدے باید کرد که با یقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد ورجم وقطع ید باشد قتل بر کسے واجب شود اول جلد وبعد ازان قطع وبعد ازان رجم یا قتل وآیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جهة ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعضے

فقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود باشد تاخیر چرا و مرجوم
را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا سینه و اگر بگریزد باز گرفته می آرند او را اگر زنای او
ثابت به بینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیگردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد نمیگردانند
و واجب است که ابتدا کنند شاهدان برجم و بعد ازان امام و بعد ازان سائر مردم و اگر باقرار او باشد پس امام ابتدا کند
و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل اقامت رجم طائفه حاضر شوند
و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه ولیشهد عذابهما طائفة من المومنین و اقل آن
طائفه یک نفر است و بعضی گفته ده نفر است و متاخر فقها که مراد ازو ابن ادریس است سه نفر فرموده
و قول اول خوب است و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که سنگ براو
نمی اندازد کسی که براو هم حدی از حدود الهی لازم شده باشد و آنرا بر کراهت حمل کرده اند و دفن می کنند او را
هرگاه فارغ شوند از رجم او و جائز هست اهمال در دفن و جلد می زنند برزانی بر بدن برهنه لیکن ستر عورت
داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتی که در هنگام زنا بود خواه برهنه و خواه بلباس
و استاده می زنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق می کنند ضربتها بر بدنش و محفوظ میدارند
روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و دبر او را و زن را می زنند نشسته و می بندند براو ملبوس او را مترجم گوید
فقها گفته اند امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغسال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد و اگر نکرده باشد
بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد ازان دفن نمایند **نظر سوم** در لواحق است و آن چند مسئله است
اول هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد برزنی بزنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است و چهار زن شهادت
بدهند بر بکارتش حدی براو نیست و آیا شاهدان را حد قذف می باید زد برای افترا شیخ رحمه الله
در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شهود را شبهه
در مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشوند و قول اول اشبه است **دوم** شرط نیست حضور شهود
در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب حد
ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها از شهادت
است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار



رجوع نیست واللہ اعلم **سوم** شیخ رحمہ اللہ گفتہ واجب نیست بر شہود کہ حاضر شوند در مکان رجم وشاید اشبہ وجوب حضور باشد زیرا کہ واجب است کہ آنہا ابتدا برجم کنند **چہارم** ہرگاہ زوج یکے از شہدای اربعہ باشد بر زنای زن خود دران دو روایت است مضمون یکے قبول شہادت آنہا واقامت حد ومضمون روایت دوم عدم قبول شہادت واقامت حد قذف بر سہ شاہد وحکم بلعان بر زوج است وسابق مذکور شد کہ شہادت زوج برای نفع زن وضررش ہر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذہب باشد وجمع درمیان روایتین باین طریق کردہ اند کہ اگر بعضے شروط شہادت متحقق نشود مانند اینکہ زوج قبل از شہادت قذف زوجہ کردہ باشد واو را حد قذف زدہ باشند یا لعان زوجہ نمودہ دران صورت شہادت او مقبول شہادت نیست حد میزنند سہ شاہد دیگر را وحد ثابت میشود بر زوجہ ہرگاہ در ہیچ شرطے از شرائط قبول اختلالے بوقوع نیاید وقذف ہم قبل از شہادت نکردہ باشد باوجود آن روایت دوم را ضعیف ہم کردہ اند فقہا واللہ اعلم **پنجم** واجب است بر حاکم کہ اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضاے علم خود ہرچند بینہ نباشد مانند حد زنا زیرا کہ او امین خدا است در زمین واقوی است از بینہ اما در حقوق الناس مانند قذف وسرقہ موقوف است بر طلب صاحب حق خواہ حد باشد یا تعزیر **ششم** ہرگاہ شہادت بدہند بعضے شہود بزنا وقبول شود شہادت آنہا و بعد ازان شہادت بدہند بعض دیگر ورد شود شہادت آنہا شیخ در کتاب خلاف ومبسوط گفتہ کہ اگر شہادت آن بعض را رد کنند بسبب امری کہ ظاہر باشد بر شہود اول ہم قذف میزنند ہمہ شہود را زیرا کہ اقدام بر قذف نمودند با علام شہود اگر رد شہادت شود بسبب امری کہ بر شہود مقبول الشہادت محقق باشد پس حد بر ہمان شہود مردود الشہادت لازم مے گردد نہ بر اولین ودرین اشکال است زیرا کہ قذف بدون شہادت شہود متحقق شدہ پس ہمہ را حد قذف باید زد واگر یکے از شہود رجوع کند بعد از اداے شہادت حد قذف بر او لازم شود نہ بر شہود دیگر زیرا کہ استیفای شہادت بعمل آمدہ خواہ بر مشہود علیہ حد زدہ باشند یا نہ **ہفتم** ہرگاہ شخصے بہ بیند با زوجہ خود مردے را کہ با او زنا میکردہ باشد خواہ آن زن مدخولہ باشد یا غیر مدخولہ ونکاح دائمی باشد یا متعہ وکنیز باشد یا آزاد جائز است آن شخص را کہ ہر دو را بکشد وگناہی بر او نیست عند اللہ ودر ظاہر قصاص بر او لازم میشود مگر آنکہ بر دعوی خود شاہد بیارد ویا ولی مقتول تصدیق قول او نماید **ہشتم** ہرگاہ ازالہ بکارت زنی کند بانگشت خود لازم مے شود بر او مہر المثل آن زن واگر کنیز باشد لازم میشود بر او کہ حصہ دہم قیمت آن زن بمالک او بدہد وقول اول مرویست وشیخ علے رحمہ اللہ گفتہ کہ ساقط نمیشود بسبب طاعت

آن زن زیرا که مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بمقتضای لا مهر لبغی نهم هر که تزویج کند کنیزی را
برزن آزاد مسلم بدون اجازت آنزن و وطی کند آن کنیز را واجب است بر او حصه هشتم حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد
و نیم ضرب آنست که از میان بگیرند تازیانه را و بر او بزنند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
دهم هرگاه هر که زنا کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکنند او را زیاده از حق مقرری زنا زیرا که هتک حرمت
ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه دیا در زمانی شریف مانند روز
جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حکم است **باب سوم** در حد لواطه و مساحقه و قیادت است اما لواطه
پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در دبر تماما واقع شود یا بعضا یا بدون ایقاب بعمل آرند در میان
الیتین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچ کدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه یا بشهادت
چهار مرد بمعاینه و شرط است در مقر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول و اگر اقرار
کند کم از چهار مرتبه حد لواطه بر او نمیزنند و تعزیر می کنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت نمی شود و
لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که افترا کرده اند و حکم میکند حاکم باقامت حد لواطه هرگاه خود عالم شود هرچند شاهد
نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو عاقل
و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن و اگر بالغی لواطه کند با صبی و ایقاب
نماید بالغ را می کشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه کند با مجنون که در آن
صورت هم عاقل را می کشند و مجنون را می زنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود هر دو را حد میزنند و در صورت ایقاب
هر دو را می کشند و در صورت عدم ایقاب حدی زنند هر دو را و درین صورت که عبد دعوی نماید که او راضی نبود
آقا او را باکراه لواطه نموده ساقط می شود حد از او نه از آقا و اگر لواطه کند دیوانه با مرد عاقل حد میزنند
عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قولست اشبه آنست که ساقط میشود زیرا که موصوف
نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواطه کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هرچند ایقاب بعمل نیامده
باشد و اگر لواطه کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه بر او حد اسلام بزند یا رد کند او را بسوی اهل خودش که
آنها موافق مذهب خود اقامت حد بر او نمایند و **کیفیت اقامت** اینحد آنست که میکشند فاعل و
مفعول را اگر در لواطه ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محصن باشند رجم کرده می شوند و اگر
غیر محصن باشند تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد



بشمشیر یا بسوزانند بآتش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بزیر افگند یا دیوار بیندازند برآنها و جائز است که جمع نماید
درمیان یکی ازین حدود وسوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشند یا سنگسار نماید یا دیوار برآنها بیندازد یا از بلندی زیر افگند
وبعد از آن بسوزانند واگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت خود را درمیان رانهاے مفعول یا درمیان دوالیۂ او
بگذارد پس حدش صد تازیانه است وشیخ رحمه الله درنهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد وصد تازیانه بزنند
اگر غیر محصن بود وقول اول اشبه است وبرابراند درین حد آزاد وبنده ومسلمان وکافر ومحصن وغیر محصن واگر انیکار
مکرر کنند ودو مرتبه حد برآنها زده شود ودر مرتبه سوم قتل است وبعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است
واین اشبه است ودو مرد که در زیر یک جامۂ خواب بخوابند برهنه وقرابت رحمی باهدیگر نداشته باشند که مانع
لواطه باشد تعزیر میکنند آنهارا از سی تازیانه تا نود ونه تازیانه کم وزیاد متفوض بتجویز حاکم است واگر مکرر کنند این کار را
ودرمیان دو مرتبه تعزیر بلوقوع آید مرتبه سوم حد برآنها زده میشود وهمچنین تعزیر می کنند کسے راکه بشهوت ببوسد طفلی را
که محرم او نباشد وشیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد وهرگاه توبه کند لایط
بیش از قیام بیّنه ساقط میشود حد ازو واگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمی شود واگر باقرار لواطه کنند وثابت میشود
امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند والا عفو نماید وحد مساحقه زنان بایکدیگر صد تازیانه است خواه حرّه باشند
یا امة مسلمه باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه وفاعل یا مفعول بها ودر کتاب نهایه فرموده که رجم میکنند آنهارا
اگر محصنه باشند وحد میزنند برآنها اگر غیر محصنه باشند وقول اول اولیست واگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت حد سه مرتبه
در مرتبه چهارم حکم قتل است وساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بیّنه وساقط نمیشود بعد از بیّنه واگر اقرار کنند
نزد حاکم وتوبه نمایند حاکم مختار است دراجرای حد وعفو ودو زن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامۂ خواب
برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنهارا بکمتر از حد واگر مکرر کنند این کار را ودو مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم حد لازم میشود واگر باز
عود کنند درنهایه گفته که کشته میشوند واولی اقتصار بر تعزیر است از براے احتیاط در امر قتل دو مسئلہ اوّل
کفالت جائز نیست در حد زیراکه موجب تعویق حد است وامر حدود فوریست وتاخیر در آن مجوز نیست در صورت
امکان ایقاع حد وایمنی از ضرر وشفاعت مقبول نمی شود در اسقاط حد دوم هرگاه شخصے وطی کند با زوجه خود
وآن زوجه مساحقه کند با عورتے باکره وآن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ درنهایه فرموده که زن سحق
کننده را سنگسار میکنند وباکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل ولاحق مے شود مولود بواطی که زوج آن زن
سحق کننده است ولازم میشود مساحقه را مهر مثل باکره بدهد اما رجم قول شیخ است ودر آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و اشبه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صبیه باکره بسبب وقوع موجب آنست که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیرا که ولد از منی او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه سبب آنست که سبب ازالهٔ بکارت شده و دیت ازالهٔ بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد زیرا که زانیه راضی با زالهٔ بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متاخرین گفته اند که مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط النسب اما قیادت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبهٔ دوم است و قول اول مرویست اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او سر تراشی و تشهیر و اخراج نیست باب سوم در بیان حد قذف است و نظر در چهار امر است اوّل در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کردی تو یا لواطه یا ترا لواطه کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هرچه باین معنی باشد و دلالت بر آن صریحا کند و بداند گوئنده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید پسر خود را که اقرار به پسری او کرده باشد تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف بر او و اگر بدیگری بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو بزنا بهم رسانیده ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو بزنا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف پدر اوست و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هرچند مخاطب کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف میتوانند نمود و اگر بگوید بکسی که تو زائیدی از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا باو نکرده باشد و ساقط میشود حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود هرچند احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنای مادر است و مصنف می گوید که اشبه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هرچند ضعیف باشد و حدود ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند



وهمچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکند دختر مخاطب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا بآنها داده نه بمخاطب و اگر بگوید زنا کردی بافلان زن یا لواطه با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و درین وقت قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواطه با و داده تردد است شیخ در نهایه و مبسوط گفته که برو حد ثابت میشود زیرا که این یک فعل است هرگاه در یکی کاذب شد در دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد در فاعل فعل ست و در مفعول انفعال و جائز است که یکی باختیار آن فعل کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیه خواهد بود و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میتواند شد و اگر بگوید پسر زن ملاعنه را که ای پسر زانیه براو ثابت میشود حد قذف زیرا که زنای ملاعنه گی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پسر زنی را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه از آن کار نکرده باشد ای پسر زانیه واجب نمیشود براو حد زیرا که زنای او به ثبوت رسیده و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف محصن که بمعنی عفیف است لازم میشود نه بقذف غیر عفیفه مشهوره بزنا و اگر پسر تائبه را قذف کند حد براو لازم می گردد و اگر بزن خود بگوید که من زنا کرده ام با تو میرسد آنرا که طلب حد قذف کند و در آن تردد است قسمیکه مذکور شد چه ممکنست که آن زن مکرهه باشد در زنا و حد براو نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مرد هم حد زنا لازم نمیگردد تا چهار مرتبه اقرار نکند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشخان و ای قرنان یا سوای این الفاظ مفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشد لازم میشود براو حد قذف و اگر نزد او بمعنی قذف نباشد یا سوائی قذف معنی در عرف قائل داشته باشد پس براو لازم نمیشود و اگر معنی آنها چیزی باشد که مخاطب ناخوش شود از ان تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مترجم گوید فقها گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بر زن خود و کشخان آنکه بر خواهر و قرنان آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواطه نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید ولد الحیضی یا بگوید زن خود را که ترا باکره نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق و ای شارب الخمر و نه آن شخص ظاهر الستر بود و معلن الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای خوک و اگر مخاطب مستحق استخفاف و اهانت باشد یعنی معلن الفسق بود و او را حرمتی احترامی نباشد پس حدی و تعزیری بر اهانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم و ای مبروص هر چند مطابق واقع باشد چه موجب اهانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد دوم در قذف کننده است و معتبر است درو که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد نه میزنند براو و تعزیر می کنند او را

کم از حد ہر قدر کہ حاکم صلاح حال او داند ہر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و ہمین است حکم مجنون آیا شرط است
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقہا گفتہ اند بلے و بعض دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول اول
نصف حد کامل بر بندہ لازم میشود و دوم تمام حد کہ ہشتاد تازیانہ است و اگر ادعا کند مقذوف کہ قاذف حر است و قاذف
انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول ازین دو قول ثابت شود بہ بینہ یا سوای بینہ مانند شیاع عمل بآن باید کرد
و اگر مجہول ماند اظہر آنست کہ قول قول قاذف است زیرا کہ اصل برائت ذمہ است از زائد و احتمال عبودیت
دفع وجوب زیادہ میکند سوم در مقذوف است و شرط است در او کہ محصن باشد و مراد باحصان در ینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس ہر کہ تمام این صفات داشتہ باشد واجب میشود بقذف او حد و باہر کہ این
صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشتہ باشد بر قاذف او حد نیست بلکہ تعزیر است مانند کسیکہ قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاہر بزنا را خواہ قذف کنندہ بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بندہ و اگر بگوید
مسلمان را کہ ای پسر زانیہ یا بگوید باو کہ مادر تو زانیہ است و مادر او کافرہ بود یا کنیز شیخ در نہایہ فرمودہ کہ براو تمام
حد لازم میشود از جہت حرمت پسرش و اشبہ آنست کہ تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمی زنند بر پدر و تعزیر
میکنند او را و ہمچنین اگر قذف کند زن مردہ خود را و وارثے نداشتہ باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن مقذوفہ را
اولاد باشد از غیر قاذف آنہا را میرسد کہ طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزنند اگر قذف پدر یا مادر خود کند و ہم چنین
اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواہر کند و برعکس چہارم در احکام است و در ان چند مسئلہ
است اول ہرگاہ قذف کند جماعتے را بہر کدام از آنہا علیحدہ علیحدہ پس ہر یک از آنہا را میرسد کہ طلب حد کنند
از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمدہ طلب حد کنند بر قاذف یک حد می زنند و اگر متفرق
دعوی کنند برای ہر کدام حد باید زد و بعضے فقہا گفتہ اند کہ در تعزیر ہم ہمین حکم است زیرا کہ حد اقوی است از تعزیر و ہرگاہ
در حد تعدد نباشد در صورت مذکورہ در تعزیر ہم بطریق اولی تعدد نخواہد بود و مصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ تعزیر مفوض
برائے حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف در وحدت و تعدد و تعزیر ہیچ معنے ندارد
و ہم چنین اگر بگوید بکسے کہ ای پسر دو زانی در ین مطالبہ حد میرسد ہر دو را یعنے پدر و مادر مقذوف را و اگر باجتماع
پیش حاکم آمدہ مطالبہ کنند یک حد بدو دعوے براو میزند حاکم و اگر متفرق بیایند مدعی ہر کدام حدے علیحدہ لازم
میشود دوم طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق مے گیرد و اگر مقذوف استیفای آن نکردہ باشد
شریک میشوند در آن ورثہ ذکور و اناث میت سوای زوج و زوجہ مترجم گوید معنے در داشت از طلب حد نیست



که هرکدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعفو بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد براو میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوم هرگاه بگوید بکسی که پسر تو زنا کرده یا لواطه نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب واگر آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بحثی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که اهانت باو راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود مقذوف ولایت طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم همین حکم است چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضے عفو کنند و بعض اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد بعفو آن بعض بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هرچند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نماید یا مستحق یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت هم و حاکم را نمی رسد که اعتراض کند براو و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسے حد قذف مکرر قذف دو مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضے فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولی است از برای احتیاط در خون مردم واگر شخصے قذف کند و براو حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که انچه گفته بودم صحیح بود واجب مے شود باین قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده واگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد براو لازم میشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقذوف یا ورثه او باشد یا بعفو مستحق واگر قذف کند زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد تازیانه است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامها و برهنه نمیکنند او را و اقتصار می کنند او را بضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر می کنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد نه مجبور هشتم هرگاه تقاذف کنند دو کس با همدیگر ساقط میشود حد و تعزیر می نمایند هر دو را نهم حکم گوید بعضے فقها گفته اند که تعزیر نمیکنند کفار را بسبب اینکه تنابز کنند با همدیگر در القاب یعنی بریک دیگر لقبهاے ناخوش بگذارند و تحقیر و اهانت کنند یک دیگر را بامراض مانند اینکه بگویند ای مبروص وای مجذوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف بایک دیگر حد ساقط میشود از کفار تعزیر ساقط نمیگردد مگر آن که بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس قطع آن فتنه می کنند امام بانچه صلاح داند و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اوّل هر که العیاذ بالله سب

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماید جائز است کہ سامع او را بکشد مادام کہ خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مومنین نداشتہ باشد و ہمین حکم است در سب یکی از ائمہ معصومین علیہم السلام و انبیای دیگر علی نبینا وآلہ وعلیہم السلام و علامہ در کتاب تحریر گفتہ کہ ہر کہ سب حق تعالی نماید کافر میشود و ہمین حکم است ہر کہ استہزا کند بحق سبحانہ بآیات او و پیغمبران او و کتب او خواہ بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر و ہزل دوم ہر کہ ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین کہ او را بکشند و ہمچنین کسی کہ ظاہر الاسلام بود و بگوید من نمیدانم کہ محمد ابن عبد اللہ صادق است یا کاذب و اگر ذمی چنین کلامی بگوید او را میگذارند بمعتقد خود و ش و صاحب مسالک گفتہ کہ علامہ در کتاب تحریر ملحق بسب نبی سب والدہ آنحضرت و دختران آنجناب را ہم ساختہ چہ حضرت سیدۃ النسا فاطمۃ الزہرا علیہا السلام و چہ بنات دیگران سید الانبیا از جہت رعایت احترام پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شیخ علی رحمہ اللہ گفتہ سب مادر امام علیہ السلام و دختران امام ہم ہمین حکم دارد سوم ہر کہ عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا کہ مرویست از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ساحر مسلمان را باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت و سوال کردند از آنحضرت ساحر کفار را چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند کہ کفر اعظم است از سحر باین معنی کہ بسبب کفر او را نمیکشند و بسبب سحر چرا بکشند و ساحر مسلمان حکم مرتد دارد کہ واجب القتل است و اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیہ السلام روایت نمودہ کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام فرمودہ ہر کہ تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکہ توبہ کند کذا فی المسالک و در کتاب البیع تحقیق معنی سحر و آنچہ حرام است از آن مذکور شد چہارم مکروہ است کہ در تادیب صبی زیادہ از دہ تازیانہ بزنند و ہم چنین در تادیب غلام و کنیز و بعضی فقہا گفتہ اند کہ اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را کہ آزاد کند آن غلام را و این محمول بر استحباب است و بعضی گفتہ اند کہ واجب است مترجم گوید صاحب مسالک فرمودہ کہ مقدار تادیب و تعزیر عبید و اطفال ہم مفوض بحاکم است خواہ بسبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است کہ گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیہ السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرمودہ کہ پنج تا شش و شیخ رحمہ اللہ در کتاب نہایہ ہمین فتوی دادہ و دہ ضرب نگفتہ و حضرت امیر المومنین علیہ السلام فرمودہ کہ در تادیب اطفال ہم حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس بترسانند معلمان را کہ ضرب شما زیادہ از سہ ضربہ قصاص دارد پنجم ہر چیز کہ در آن تعزیر باشد از حقوق آلہی ثابت میشود بدو شاہد عادل یا باقرار دو مرتبہ بقولی و بعضی گفتہ اند کہ اقرار یک مرتبہ ہم کافیست در ثبوت تعزیر و ہر کہ غلام خود را یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچہ در قذف بیگانہ لازم میگردد ششم ہر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد کہ تعزیر او کند کمتر از حد و مقدار آن



مفوض بصلاح امام است ونمی باید تعزیر حر بقدر حد حر باشد وتعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود **باب چهارم**
حد مسکر وفقاع است ودران سه مبحث است **اوّل** در موجب حد است وآن تناول مسکر است یعنی خوردن
وآشامیدن آنها وتناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرمت آن
هرگاه خورندهٔ آن بالغ وعاقل باشد واین چهار شرط است برای خوردن وآشامیدن مسکرات وفقاع که بآن شروط
مستوجب حد میشود وتناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن وممزوج باغذاها وودواها نمودن واگر
بآن حقنه کند یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بحلق نرسد وموجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس اگر یک
قطره از آن در کوزه بریزد وبآشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد هر چند تغیر آب ندهد ومراد بامسکرات نسبت
که از شان او آشکارا باشد که حکم خمر یک قطره آنهم شامل است وهمه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر گویند
یا نبیذ وغیر آن از قبیل شراب خرما وشراب مویز وعسل ومزر که از جو یا گندم وذره میسازند وهم چنین اگر از دو یا زیاده از دو
چیز حلال ساخته شود وسکر پیدا کند وبنگ هم همین حکم دارد وآب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که اعلاے آن اسفل شود
هر چند کف بهم ساند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود ویک حصه باند یا منقلب شود بچیزے دیگر مانند سرکه
ودوشاب وسوای آب انگور هم هر چه در شدت مسکر بهم سد حکم آب انگور دارد اما خرما هرگاه بغلیان بیاید وبحد اسکار
برسد در حرمت تردد است واشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود وهمین حکم است در مویز هم هرگاه
بجنبانند آنرا در آب وبغلیان بیاید خود بخود یا بآتش درانهم خلافست اشبه حلیت است تا بحد اسکار نرسد
وصاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یا نه درآنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر عنبی بر آن اطلاق نمیشود ودر معنی مانند عصیر است وفقاع یعنی بوزه هم مانند نبیذ مسکر است درحرام
بودن هر چند مسکر نباشد ودلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده ودر باب اطعمه هم مذکور شد
ونیز حرام است تداوی بفقاع ونان خورش ساختن از آن ووجوب حد در تناول اشیای مذکور مشروط است باختیار
وکسی را که باکراه بخورانند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد اورا بدرجه که تحمل آن نتواند کرد ودست از ضرب
برندارند تا بخورانند حد براو واجب نمیشود ونیز شرطست که بالغ وعاقل باشد وچنانچه ساقط میشود حد از مکره واز جاهل
بحرمت واز جاهل بآنکه مشروب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد وثابت میشود حد شرب بشهادت دو عدل
مسلمان ومقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آنزنان یا منضم بامردان وباقرار دو مرتبه کفایت
می کند اقرار یک مرتبه وشرطست بلوغ مقر وکمال عقل وحریت واختیار او **مسئله** هرگاه گوید قبول ادعای جهل

مشتبه

میکردند واز قریب العهد باسلام و هرکه از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بوده یا با مسلمان مخلوط باشد علی ما فی المسالک **دوم** در کیفیت حد شرب خمر است و آن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر بشرب خمر باشد میزنند او را و اگر در ستر این کار نماید و آشکارا نکند حد بر او زده نمیشود و میزنند شارب را برهنه در برّ پشتش و بر هر دو شانه سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آن مکان و اقامت حد بعد از هشیاری از سکر است و هرگاه دو مرتبه حد زده شود در مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست **سوم** در احکام است و در آن چند مسئله است **اوّل** اگر شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن بنابرین لازم میشود حد بشهادت شاهدین بقی به خمر هم زیراکه در حدیث واقع است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید ابن عتبه فرموده اند وقتیکه یک شاهد شهادت بخوردن خمر بر او داد و شاهد دوم بقی یا قاء ها الاوقد شربها یعنی قی نکرد مگر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال تردد است زیراکه شاید باکراه او را خورانیده بودند و در مکره حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوعست با آنکه اگر باکراه میخورد بهمین عذر رفع از خود حد میکرد و اگر دعوی اکراه کند البته حد از و ساقط میگردد و بمقتضای حدیث الحدود تدرئ بالشبهات مترجم گوید این کلام وقتے تمام است که او عالم باشد که بر مکره حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه نگفته باشد **دوم** هرکه شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود و بعضے فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد واجب القتل است و اگر بر کفر بوده و مسلمان شده توبه میدهند او را زیراکه حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتد ملّی بنابر اختلافیکه واقع ست در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرات پس کشته نمیشود مستحل آنها زیراکه در حرمت آنها میان مسلمانان اختلافست و از ضروریات دین اسلام نباشد و شارب آنها را حد میزنند خواه مستحل باشد یا نباشد **سوم** هرکه بفروشد خمر را و حلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را و اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود و هر چند توبه نکند بلکه تعزیرش میکنند **چهارم** اگر توبه کند پیش از قیام بیّنه ساقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت بیّنه توبه نماید ساقط نمیشود حد و اگر ثبوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حد نماید و بعضے فقها گفته اند واجب است بر امام اجرای حد و این اظهر است **تتمه** و این مشتمل است بر چند مسئله **اوّل** هرکه حلال داند چیزیرا از محرمات

حق تعالی که اجماع امت بر حرمت آن باشد مانند میته وخون در با وگوشت خوک وبر فطرت اسلام متولد شده باشد
واجب القتل است واگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را دوم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت
ندارد وبعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است وقول اول مرویست سوم اگر حاکم اقامت حد کند وبعد از ان
ظاهر شود بر او فسق شهود دیت مقتول از بیت المال بدهد ضامن دیت حاکم نیست وعاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه
حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود واگر بفرستد بسوی زن حامله کسی را برای احضار جهت استیفای حد وساقط
شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنین در بیت المال است واین قول قویست زیرا که اسقاط
از روی خطا شده وتدارک خطای حکام تعلق به بیت المال دارد وبعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام میشود
وچنین بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد وآن
زن حامله بود وبچه از شکم او افتاد طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود بعمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه
این قتل خطای محض است ودیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و
فقها گفته اند که طریق این روایت معتمد نیست وبصحت نرسیده ومخالف اصول مذهب است وقول معتمد تعلق
به بیت المال است واگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود وزیاده از حد ومحدود بمیرد پس بر حاکم است نصف
دیت که از بیت المال خود بدهد واگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبهه بعمد است واین در صورتیست
که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد واگر سهواً چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد
واگر امر کند حاکم بقدر حد بزننده واو زیاده از حد بزند عمداً درینصورت نصف دیت بر ذمه حد زننده باشد واگر زیاده بزند
سهواً نصف دیت مذکوره بر عاقله حد او است ودرین مسئله احتمال دیگر هم هست وآن اینست که تمام دیت مقتول را
تقسیم کنند بر سوطها یعنی بر ضربتها که تازیانه زده ومضروب بآن مرده وهر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط
کنند وبقدر آنچه که مقابل ضربتها نامشروع شود از مال خود بدهد وبعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که قتل
بسبب همان زیادتی شده است وضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزنند یا سنگی بر کشتی
پر مال ومال تلف شود ضمان تمام آن مال بر ذمه او باشد باب پنجم در حد سرقه کلام ما در سارق است ومال

مسروق وآنچه بآن ثابت میشود سرقه وحد آن واحکام لاحقه بآن اوّل در بیان سارق است یعنی دزد ودر وجوب
ایقاع حد بر دزد چند شرطست اوّل بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود وحد بر او نیست
هر چند مکرر این کار کند ودر کتاب نهایه گفته که او لا او را عفو میکنند واگر باز عود کند تادیب میکنند او را واگر باز عود کند

میبرا شند سر انگشتان او را تا خون بیاید و اگر باز عود کند قطع میکنند او را سر انگشتان و اگر باز عود کند قطع دست میکنند از او چنانچه
از بالغ قطع می شود و درین باب روایات وارد شده دوم عقل است پس قطع کرده نمی شود دست دیوانه و تادیب
میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و هم چنین
اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه شود تعزیر از او ساقط نمیگردد و تعزیر منوط برای حاکم باشد و حد و احکام مجانین باختلاف
اقسام جنون مختلف میشود للجنون فنون کذا فی المسالک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک او ست
و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر قدر رسے از ان بگمان اینکه بقدر حصهٔ
او ست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزدد از مال غنیمت در آن دو روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا و در
روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصهٔ او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا قطع ساقط
میشود و درین مسئله تفصیل خوبست و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که انچه گرفته بقدر حصهٔ او ست و بعد
از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزدد از مال مشترک بقدر حصهٔ خود قطع نمی شود و اگر زیاده از حصه
خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بتحریم باشد پنجم از مال مستور که محفوظ باشد
کشف ستر نموده برآرد یا بنقب زدن یا بشکستن قفل و واکردن در خواه بانفراد یا مشترک پس اگر یکی هتک ستر کند
و دوم مال برآرد بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع برآرد یا بانفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبهه
آن هر دو باین معنی که یا خود برآرد یا سبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد
یا بگذارد آنرا بر پشت چهار پای یا به بندد بر بال جانور که معتاد باشد آن جانور ببر گشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را باخراج آن
متاع قطع تعلق بامر کننده میگیرد نه بطفل زیرا که طفل بمنزلهٔ آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت دارد
بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب برآرند قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که بحد
نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب برآرد قطع لازم میشود و دون الآخر هفتم آنکه پدر سارق مال پسر
نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بدزدی مال اقربا و قطع می کنند
دست مادر را بدزدی مال پسر هشتم بطریق سر برآرد مال را نه آشکارا پس اگر بقهر و ظاهر اهتک ستر نموده از مال محفوظ برآرد
غاصب است و قطع ید او نمیکنند و همچنین امین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ برآرد بخیانت بر او حکم قطع نیست و ذمی و
مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند در صورتیکه سرقه عبد بقیام بیّنه ثابت شود نه باقرار عبد و حکم زن
و مرد هر دو یکی است و درین مسئله چند **مسئله اول** قطع ید نمیشود از راهن اگر بدزدد متاع مرهون را



از خانهٔ مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهونست وهمین حکم است در موجر هم یعنی اگر کسے باجاره بدهد حیوانی را مثلا بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص ومالک آنحیوان بدزد وآن را از خانه اجاره گیرنده هرچند مالک ممنوع التصرف باشد درآن تا هنگام انقضای ایام اجاره درین صورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمی شود زیرا که هرچند قائل شویم بآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت آنحیوان است تا هنگام انقضاے ایام اجاره ولیکن سرقه مقدار نصاب قطع ید ننموده از مال مسروقه منه بلکه تصرف عین مستاجره مال سارق است ناحق کرده ور آنکلیف استرداد عین موجر بمستاجر میرسد وسزاوار حد سرقه نباشد دوم قطع نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقاے خود را ونه دست غلام غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیرا که در آن مزید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند او را تا قطع جرأت او درین کار شود ودرین باب روایت هم وارد یافته سوم قطع میکنند دست اجیر را که براے مزدوری بخانه بیارند اگر بدزدد متاع را که مستور ودر حفظ از ضرر باشد از مزدور وآشکارا نباشد ودر روایتے وارد شده که قطع نمیکنند واین روایت محمول است برآنکه او را امین درآن مال کرده باشد واز نظر او مستور ندارند وهمچنین دست زوج را هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزدد وبهمان شروط که در قطع معتبر است وزوجه را هم اگر دزدے کند در مال زوج بشروط مذکوره ودر مهمان دو قول است یکی آنکه مطلقا قطع نمیکنند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد واین مرویست وقول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از و داشته اند ببر داین قول اشبه است چهارم اگر برآورد متاعی را وصاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی واو بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که باجازت تو برآوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه وقول صاحب خانه است باقسم او ودر باب مال وهم چنین اگر بگوید که مال از من است وصاحب خانه انکار کند درین صورت هم قول قول صاحب خانه است باقسم او وتاوان میگیرد از کسے که برآورده و قطع دست نمی شود زیرا که جاے شبهه که سبب اسقاط حد میشود دوم در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد وقطع میشود در سرقهٔ ربع دینار که نصاب قطع است ومی باید که ربع دینار از طلاے خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع وکم نباشد خواه پارچه باشد یا از جنس غلهٔ خوردنی یا میوه وسواے آن وخواه اصل آنرا اباحت باشد مانند علف صحرا که تا در صحرا است هر که بریده بیارد مالک آن میشود ومباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد وضابطه آن انیست که در ملک مسلمانی درآید ومانند خوک وخمر نباشد ودر گل ارمنی وسنگ رخام روایتے وارد شده که بر سارق آن حد نیست واین قول روایت ضعیف است واز جمله شروط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که بقفل ودرجای محفوظ وربسته یامدفون درزمین گذاشته وبعضی فقها گفته اند که درمکانی باشد غیر مالک درآنجا نتواند درآید بدون اجازت مالک پس متاعی که درحرز نباشد قطع نمیکنند سارق آنرا چنانچه بگیرند از آسیاخانه ها و حمامها ومواضع که خلائق مادون باشند ورآمد ورفت بآن مواضع مانند مساجد وبعض دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک خبردار آن مکان باشد آنرا هم حرز خوانند چنانچه قطع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وزد صفوان بن امیه را که از مسجد ردای او دزدیده بود ودرین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که درصورت دوام خبرداری مالک ازچنین امکنه اگر متاعی بقدر نصاب قطع دست ببرد بر سارق حد لازم میگردد والا فلا وآیا قطع ید میشود از دزد لباس کعبه در مبسوط وخلاف گفته که بلی ودرآن اشکال است زیرا که تمام خلائق درآنجا آمد ورفت میکنند وضرر که شرط قطع است درآن نیست وقطع نمیشود اگر بدزدد از جیب یا آستین جامهٔ بالای وقطع میشود اگر از جیب یا آستین جامه زیرین بدزدد وهمچنین قطع نیست بر دزد میوه از بالای درخت وقطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن درمکان محفوظ بگذارند واز آنجا ببرد وهمچنین قطع نیست برکسیکه چیزی خوردنی بدزدد درسال قحط وهرکس طفل صغیر را بدزدد واگر آن طفل مملوک باشد وقیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق میکنند واگر آزاد بود او را بفروشد قطع دست سارق برای حد میکنند وبعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد واگر عاریت بدهد بکسی خانهٔ خود را وبعد از آن نقب زده درآنخانه درآید ومال مستعیر از آنجا برآورده ببرد قطع میکنند وهمچنین حکم است اگر باجاره بدهد خانهٔ خود را واز آنخانه بدزدد متاع مستاجر وقطع میکنند دست کسی را که مال وقف بدزدد وهرگاه مطالبهٔ حد کند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست وشتر ها درحرز مالک نمیشود بآنکه درنظر مالک باشند وگوسفند هم درحرز مالک نمیشود وبآنکه چوپان ناظر برآنها باشد بلکه درمکانی باشند که دزد آنجا نقب زده یا قفل شکسته برآرد واز حرز برآورده مستحق خواهد بود ودرین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است رحمه الله وآن اینست که هرگاه شتر درچراگاه باشد ودرنظر شتربان بود حرز اوست زیرا که مردم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان واگر بطرف شتر نگاه کند وبخوابد پس درحرز نباشد وهمین قسم در گوسفند وگاو هم واگر بدزدد دروازه بیرون مکان حرز را یا دروازه بنای مکان حرز را شیخ رحمه الله درکتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم درحرز اند عادةً پس سرقهٔ آنها سرقهٔ متاع محروز است وهمچنین اگر آدمی درخانه خود باشد ودروازه های آنخانه وا باشد اشیائیکه درون خانه است تا هنگامی که او ناظر باشد درحرز است واگر در وا کرده بیرون آرد متاع را از حرز برآورده باشد وحکم قطع براو جاری میشود واگر دروازه وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زائل میگردد ومصنف گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف تفسیر حرز است اگر گوئیم که حرز مکانیست که غیر مالک درآن بدون اجازت مالک نتواند درآید یا مکانی که از درآمدن



در آن خائف و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقه
ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف و تابعان
او که عدم قطع است و سابقاً جزم بآن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود والله اعلم و قطع کرده میشود دست
کفن دزد زیرا که قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار نصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که شرط نیست و
قول اول اشبه است و اگر نبش قبر کند و نگیرد کفن را تعزیر میکنند او را و اگر مکرر کند این کار و بدست سلطان نیفتد که تعزیرش
کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود سوم چیزی ست که ثابت میشود سرقه بآن
و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرط است در مقر که بالغ عاقل باشد
و آزاد بود و باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و غرامت مال بر ذمه
مقر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود یعنی به عبد و اگر اقرار
کند باکراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن شیخ در کتاب نهایه
فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمی شود زیرا که احتمال هست که آن مال در دست او بغیر جهت
سرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند حد ساقط نمیشود
و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمی شود حد و واجب
میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و وامیگذارند کف دست و
انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدد پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارند که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس ابد و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را و اگر مکرر
از او سرقه صادر یابد بدون تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکنند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشند همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده شود هر چند بیدست بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمی شود
و قول اول اشبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن برطرف شود آن دست پیش از اقامت حد
قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن برطرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ و اگر دزدی کند و بیدست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیراکه تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرأت بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در دزدی ببرند در مرتبهٔ اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس مخلد در مرتبه سوم و قطع غیر این اعضا
وارد نشده پس سندی ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت ببینه
بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد و
عفو و سند آن روایت است در آن ضعفی هست و اگر قطع کند حد زننده دست چپ او را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد در نصورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست
ساقط میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیراکه حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه برطرف شود و در روایت محمد ابن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست او بعد
از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بروغن جوشان برای
رعایت او که خونش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود هیچکدام
از مدعی و حاکم و حد زننده ضمان آن نیست زیراکه استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده هر چند در گرما و سرما بوقوع آید و برای سارق
منجر بضرر دیگر شود پنجم در لواحق و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند بمالک
و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثلی نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمهٔ اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد بورثهٔ او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد بامام بدهد دوم هرگاه بدزدند دو کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه نقب
بزنند سه نفر و حصهٔ هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف درین مسئله احوط
است سوم اگر دزدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز دزدی کند مرتبهٔ دوم قطع دست او می کنند
بدزدی دوم و تاوان هر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند و بعد از آن
بینه دیگر اثبات دزدی دوم کند شیخ در نهایه گفته که دست او را به ثبوت دزدی اول می برند و پای چپش
را بدزدی دوم بمقتضای روایت و توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است چهارم قطع دست
سارق موقوف است بر مطالبهٔ مالک مال مسروق را پس اگر مرافعه نکند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم رانمیرسد که دزد را طلب کند هرچند اقامت بینه شده باشد واگر ببخشد دزد را مالک حد ساقط میشود وهمچنین اگر عفو کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم وثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه به عفو **فرع** اگر دزد ببرد مالی را و بعد از آن مالک آنمال شود بمیراث یا به هبه وامثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد از او واگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط نمیشود **پنجم** اگر برآرد دزد مال را و باز برساند بمکان حرز وحفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد برآوردن آن مال است از حرز واین امر متحقق شده ودرین مسئله تردد است زیرا که قطع موقوفست بر مرافعهٔ مالک وهرگاه آن مال را دفع کند بمالکش پس او را مطالبه نمانده واگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند وبرآرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع برهمان شخص برآورنده مشخص میشود زیرا که او بسبب برآوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند واگر یکی آن مال را نزدیک به برآوردن کرده و دیگری از آنجا برآورده درینصورت هم قطع برکسی است که برآورده وهمین قسم است اگر یکی از دزدان مال را از درون درمیان نقب رساند و دزد دیگر که بیرون مانده آنرا بیرون برآورد درین صورت هم قطع واجب میشود برکسی که برآورده وشیخ درمبسوط گفته که برهیچکدام ازین دوکس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از اینها مال را از کمال حرز برنیاورده که موجب قطع باشد **ششم** اگر برآرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع بر او واجب میشود واگر برآرد چندمرتبه پس در وجوب حد تردد است اصح وجوب قطع است زیرا که برآورد و دزدید مالے را بقدر نصاب اگرچه بتفاریق باشد واشتراط برآوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است وبثبوت نرسیده **هفتم** اگر نقب زد وگرفت مال را بمقدار نصاب قطع ودر آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد این عمل آنمال را از آنجا برآورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آن مال برنیاورده بمقدار نصاب اگرچه ضامن آن مال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر برآرد آنمال را بقدر نصاب و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن اگر نقصان قیمتے بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آن مال است **هشتم** اگر بلع کند درمکان حرز متاعے را که بقدر نصاب قطع باشد مانند دانهٔ مروارید پس اگر متعذر باشد برآوردن آن حکم تلف کننده متاع دارد که ضامن تاوان آنست وحد سرقه ندارد واگر اتفاقی برآید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درین صورت هم ضامن است واگر برآمدن آن مال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت آنشخص مانند اینکه معتاد بقی باشد که هرچه بلع کرده بیرون برآید قطع کرده میشود زیرا که حکم متاعے دارد که در ظرفے گذاشته از حرز برآورد **باب ششم** در حد محارب یعنی رهزن ومحارب کسی است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر وخواه در بحر خواه در روز وخواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست که
شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف بر می آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر اتفاقاً
زنان بکار راهزنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد محارب جاری میشود بر او یا نه
در آن تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیست هر چند قادر بر آن نباشد و طلیعه
لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال مردم برآید و معین محارب مانند کسی که آذوقه بردارد حکم محارب ندارد مادام که مباشر برهنه
کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هر چند یک مرتبه باشد و بشهادت دو عدل
هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا بانضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدهند بعضے دزدان بر راهزنے
دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و همچنین اگر بعضے غارت زدگان شهادت بدهند
برای بعض دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افترا نموده باشند
اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزے نبردند و از این جماعت گرفتند مال قبول میشود
شهادت زیرا که تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع میشود که مانع قبول شهادت بود و حد محارب بمقتضای آیه کریمه
انما جزاؤا الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دستها و پاهاے آنها بر خلاف یعنی دست راست
و پاے چپ یا دست چپ و پاے راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف جنایات
محاربین مختلف است و آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام از اینها که خواهد بعمل آرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار حاکم
است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل وارد محارب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند امام او را میکشد
برای عبرت دیگران و اگر بکشد راهرو را و مال هم از او بگیرد واپس میگیرند از او مال را و قطع می کنند دست راست را و پای
چپ او را و بعد از آن می کشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسے را قطع کرده میشود که دست و پاے او
بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسے بگیرد بعد از قصاص جراحت اخراج بلد میشود و اگر اقتصار
کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتے باو نمیشود و سند این تفصیل احادیثی است که از
حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده و لیکن در سند آن احادیث ضعفی هست و در عبارات روایات هم قصورے
و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس خالی نیست که عمل منحصر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینجا چند مسئله
است اوّل هرگاه بکشد راهزنے کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمانرا بکشد و حر حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند میکشند او را بابت
حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعمد دارد و کارش با ولی مقتول
است و اگر زخم زند و ولی عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الاظهر دوم هرگاه توبه کند پیش از آنکه حاکم قادر شود
بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند بعد از آن که حاکم
بر او ظفر یابد هیچکدام از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او سوم دزد هم حکم محارب دارد پس هرگاه در آید
در خانه جهت دزدی میرسد مالک آنخانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خونش هدر است که دافع
ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگردد و جائز نیست مالک را که متعرض دزد شود مگر بعد از
پیش روی او اما اگر بقصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه و جائز
نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد وجوباً چهارم عقوبات
محارب که در آیه کریمه مذکور و مبین است و اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست اگر او را بدار
بکشند باید بنده بدار بزنند و اگر بترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زدن اگر قتل بعمل آید
پنجم نمیگذارند مصلوب را بدار زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آرند او را از چوب دار و غسل میت میدهند و کفن
میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند که اغسال ثلثه
میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل اغسال بعمل نیاورد
ششم اخراج اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که با آن شهر برود با او مجالست
و مواکلت و مقاربت نه نمایند و بیع و شرا با او نه کنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن بلاد و اگر آنها
جا بدهند او را مقاتله میمانند با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مترجم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست
و مواکلت او در هر بلدی برای اینست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که دائماً او را از جائی بجائی اخراج میکرده باشند
تا یکسال یعنی اگر توبه نه کند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس بدست هفتم معتبر نیست
در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست ببرد و در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان خود ببرد
چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب بتخییر است فائده درین
بحث نیست زیرا که بمذهب تخییر جائز است قطع ید محارب هر چند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استحبابا واگر هر دو داغ نکنند هم جائز است واگر یکی از این دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم
از عضو معدوم بغیر آن از او نمیشود وشیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست
او را باید برید بمقتضای آیهٔ کریمه او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستلب و آن کسی است که آشکارا
مال دیگری را برداشته ببرد و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که خفیه مال کسی ببرد از غیر مکان حرز و این
هر دو را شوکتی وسلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حد دزد و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند آنها را بقدر
صلاح آنها و همین است حکم کسی که بجد عدد تزویر و خط جعلی و دروغ مال مردم ببرد و آن مال را از او میگیرند و تعزیرش میکنند
حاکم و همچنین است مبنج و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که داروی بیهوشی بخوراند که موجب خواب
سنگین شود و مال او را ببرد هیچکدام از اینها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال ربوده از آنها
مسترد میشود واگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوای بیهوشی خورده بعمل آید یا ایذا و ضرری بسبب بیهوشی
برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حدود و در آن چند باب است باب اول در احکام مرتد است
و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است قسم اول مرتد فطری است و آنکسی است که ولادتش بر اسلام
باشد یعنی ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند یعنی حد
شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد و هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب القتل است
عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد عده وفات زوج و تقسیم اموال او میشود در میان
ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجائی برساند که امام دست براو نیابد و مقتول نشود و شرط است در ارتداد
که بالغ و عاقل باشد باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند و علامات
اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او را حبس دائمی میگذارند و اگر توبه نکند هر چند
مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد و مترجم گوید فقها گفته اند که اگر مرتد فطری توبه
کند و کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است و عباداتش صحیح
و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود ولیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود بتوبه بلکه تجدید عقد بازوجه
باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام مؤبد بر زوج نشود
مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تخلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج اول
حلال نمیشود انتهی قسم دوم مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

و پس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باید نمود
بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و در روز چهارم کشته میشود و اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن توبه
کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تضیق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او برطرف شود و املاک
او بمجرد ارتداد از ملکیت او بر نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش برطرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای عده و
آن در اینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را میدهند بطلبگارانش و هرچه در ذمه او باشد از حقوق و جبی
آنرا هم ادا مینمایند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که عمودین اند یعنی آبا و اولاد آنرا نیز از مال او ادا میکنند و بعد از قتلش ادای
دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد و بر او واجب بود و نداده
قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث مسلمان نداشته باشد
تعلق بامام میگیرد و اولاد او در حکم مسلمانانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بحثی نیست و اگر اختیار کفر کنند بعد از بلوغ
توبه میدهند آنهارا و اگر قبول توبه کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنهارا و اگر ولد او را قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف
بصفت کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد او بهم رسد و مادرش
مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او بعد از ارتداد
مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمی توان کشت و آیا جائز نیست که او را
غلام کنند شیخ رحمه الله در آن جا تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیرا که کافر است که
از دو کافر بهم رسید پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمی شود چه باسلام استرقاق
او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت مال و میکند تا اتلاف آن
نتواند کرد و پس اگر عود باسلام کند او سزاوار تر است بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حراست حاکم و میفروشد
حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و درین باب چند مسئله است اول
هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند او را و فرموده
که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود دوم هرگاه کافر را باکراه مسلمان کنند پس اگر باشد از
کفار یکه و امیگذارند آنهارا بر دین خود حکم نمی کنند باسلام او زیرا که اکراه ذمی بر دین اسلام صحیح نیست پس
فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست بر نمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه آنها
بر دین اسلام جائز است و اثر مترتب میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمی کنند بآن که عود باسلام

نموده خواه در دار الحرب نماز بگذارد و یا در دار الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضرورے دیگر از ضروریات باشد
سوای وجوب صلوٰة و نیز محتمل است که تقیةً نماز گذارده باشد مترجم گوید این درصورتے ست که از او اقرار بشهادتین در
نماز شنیده نشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوٰة هم حکم باسلام او می توان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه مرتد و اسلام
کافر نیست شرعًا بلکه شارع شهادتین تنها مستقلا وضع نموده برائے حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چهارم
شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سکران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود و نفظ
او معتبر است و این مشکل نمیشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر ممیز صحیح نیست شرعًا و ازین قول
در کتاب خلاف رجوع نموده پنجم هر چه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار الحرب
تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضائے حرب و اگر حربی تلف کند ضامن آن نیست هر گاه
مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی هر دو ضامن
اند اگر اتلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب عرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز شرعی و حدیث
نبوی که الاسلام یجب ما قبله حقوق الٰهی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او ساقط مے شود
ششم هر گاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیرا که قتل مرتد ملی مشروط بامتناع از توبه است و امتناع مجنون اعتبار
ندارد هفتم هر گاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلمه را و نکاح خود در آرد یا کافره را زیرا که اسلام او مانع عقد
با کافره باشد و اتصافش بکفر مانع نکاح مسلمه هشتم اگر تزویج کند مرتد دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیرا که کافر را ولایت بر
مسلمان نیست و اگر تزویج کند کنیز خود را در صحت نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است زیرا که ملک مرتد ملی
حکم املاک و اموال مرتد فطرے ندارد که تعلق بورثه او میگیرد بمجرد ارتداد او پس از ملکیت او بر نمے آید و صحیح باشد
که او را نکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح امته هم از مرتد ملی است و الله اعلم نهم کلمه
اسلام اینست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدًا رسول الله و باین کلمه طیب ضم کند و برأت من کل دین غیر الاسلام
یعنی بیزار شدم از هر دینے غیر از اسلام تاکید شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کافیست و اگر مقر باشد به حق سبحانه
و تعالی و به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و انکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجود شدن پیغمبر نماید
و اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد ازین زمان داشته باشد باین کلمه طیب ضم کند عبارتے را که دلالت کند
بر رجوع او ازین اعتقاد باطل مثلا بگوید که اقرار و اذعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم موجود ذات
و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا بآخرت تتمه و در آن چند مسئلہ است اوّل هر گاه



ذمی نقض عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان بر آمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته شود
باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث آن مال میشود ورثه ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورثه حربی او برطرف میشود امان در ان
مال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیعی و تعبی نکشیده اند
و از جمله فی خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه باقی
بگذارند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها بامان داخل بلده اسلام شده بود دوم هرگاه
بکشد مرتد مسلمانی را عمداً ولی مقتول را میرسد که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگیرد که بتخفیف بدون تغلیظ از او میگیرند و مدت برای ادای
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است و اگر کشته شود یا بمیرد مدت وعده دیت موقوف میشود
و در این حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان باشند
عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری مشکل است
زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد بمجرد ارتداد و مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید بهم رسانیده بعد
و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآن که تشبث باسلام دارد و اثر اسلام بالکل از او برطرف
نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و لهذا مصنف تردد نموده والله اعلم سوم هرگاه توبه کند مرتد و بعد از آن بکشد
او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت می شود بر او قصاص زیرا که قتل
مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که قصد قتل مسلم نکرده
و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید بدهد **باب دوم در بیان بهائم** و وطی
مرد ها و آنچه تابع آنست هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که ماکول اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بلوطی آن بهیمه
چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح و سوختن آن اما تعزیر و آن
مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بیست و پنج تازیانه بزنند و در روایت
دیگر حد زنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت و شیر و نسل
آن بهیمه است و علت تحریم بهیمه و ذبح او حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت اینکه نسل او
در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود بعد ذبح
بحلال و اگر مطلب اهم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسپان و استران و خران ذبح نمی کنند

آنرا و تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعه و میفروشند
آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعبدیست که جهت آن بر ما ظاهر نیست برای این ست که تا عیب و عار لاحق مالک آن نشود و قیمت
آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب ما گفته اند
آنرا بکسی که تاوان واده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است و ثابت
میشود این عمل بشهادت دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بمردها و باقرار فاعل نیز ثابت میشود
هرچند یک مرتبه اقرار کند اگر مالک دابه باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک تعزیر بر مقر لازم میشود باقرارش
وبس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هرچند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه نماید بعضی
فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است اگر مکرر این عمل
نماید و سه مرتبه تعزیر شود در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و وطی میته از دختران آدم حکم وطی زنده دارد در گناه و حد و اعتبار
احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در وطی میته گناه عظیم تر و شناعت بدتر است پس امام زیاده از
حد زنده برای عقوبت میکند بقدریکه صلاح داند و اگر با زوجه میته خود کند ساقط شود حد لشبهه زوجیت و اختصار
بر تعزیر باید نمود و در عدد بینه درین کار خلافست بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که این شهادت
بر یک فعل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیرا که این هم زنا است و بشهادت یک شاهد حد قذف بر او لازم میشود دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
و این قول اشبه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه را اقرار
معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده دو مسئله اول هر که اغلام کند بمرده حکم کسی
دارد که اغلام با زنده کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلم با زنده یعنی چون عمل هر دو یکیست حد هم واحد است و با مرده
این عمل قبیح تر پس تعذیب او بیشتر میباید بعمل آید و بعد از تعزیر برگشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی منوط برای
حاکم است دوم هر که استمنا بر دست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط برای
حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
و تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیریست که آنرا آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت میشود استمنا بشهادت عدلین یا اقرار هرچند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک اقرار
ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سوای زوجه و کنیز



هم حکم اخراج بدست وارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکه محلله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
منی والتفخیذ آنست بدون جماع و رتند کره آنرا حرام دانسته و نظر بر آنکه در آیه کریمه ازواج و ملک یمین مستثنی شده قال سبحانه
و تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و مملوک بجماع پس استمتا
در دست آنها هم نوعی از استمتاع باشد و حرام نخواهد بود **باب سوم در وقاع است** آدمی را میرسد که دفع ظلم
کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر مترجم گوید از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر مے شود
دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن و عدم محاربه
بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی باشد
واجب است مدافعه از مال هم والا واجب نیست انتهی و واجب ست دفع شر عدو کند با سهل فالاسهل پس اگر دفع
شود بفریاد و طلب معاونان اقتصار بر همان کند اگر در مکانی باشد که مددگار با و تواند رسید و اگر با آن دفع نشود پس بدست
دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدو و سارق هدر باشد و قصاصی
ندارد خواه جراحت زند بر او یا قتل کند او را و آزاد باشد یا مملوک و اگر دافع کشته شود حکم شهید دارد در ثواب
نه در باقی احکام مانند ترک تغسیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جائز است دفع
او مادام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند و اگذارد او را و اگر بزند او را و از کار بیندازد تمام کش نکنند زیراکه مطمع
ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضربے بر او برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت سرایت کند
و بهمان کشته شود نیز هدر باشد و اگر رو بگرداند عدو و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر دافع بر او بزند پس
این ضرب دوم مضمونست زیراکه دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود قصاص آنجراحت
بر دافع تعلق میگیرد بمقتضاے والجروح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم و بکشد او را
ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد نه بنفس و اگر هر دو جراحت
سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بمقتضاے اصول مذهب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه ولی مقتول
نصف دیت ادا کند بدافع زیراکه بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود که یکے
از آن مباح و دوم غیر مباح باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
اول مباح بود که بآن دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمون است پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتے که مقابل باشد سارق

ویا پای او را در حالتی که پشت گردانیده و بازو دست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود شیخ
رحمه الله در مبسوط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود و اگر راضی بدیت شوند زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
او را در حالتی که مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت کند و منجر بقتل شود
پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جائز است
و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جرح
علیحده اند دو جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین فرق
نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساقط میشود در صورت قتل چنانچه
اگر قطع کند یکی دست دیگری را و یک دیگر پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را و این هر سه
جراحت منجر بقتل شود هر دو جارح مساوی اند در قصاص و دیت **مسائل این باب اول** اگر بیابد با
زوجه خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با آنها فعلے مکروه باشند مانند بوسیدن و مثل آن جائز است
که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود هدر باشد یعنی عند الله مواخذه نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز هدر است
و اگر به ثبوت نرسد مواخذه ساقط نمیشود دوم هر کس که نظر کند به ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را ازین کار و اگر
اصرار کند و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و آن جنایتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا بر چشمش آفت برسد هدر است
و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبیخ ابتدا برمی احجار و ضرب بچوبها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم
آن زنان باشد اقتصار بر زجر و منع کنند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتے
شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی محرم
زنان برهنه نیست مترجم گوید شارح لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور و اگر
منظور در راه باشد نمیرسد که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود تفریط نموده و از ستر بر آمده و لیکن جائز است که زجر کنند او را
زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سوم و اگر بکشد عدو را در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن یا مال بردن
در آمده بود و ورثه مقتول انکار کنند و اقامت بینه بران نماید که با شمشیر برهنه مقابل صاحب منزل شده این
شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصد کسی متعذر است
و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بران مقبول میشود و اگر بینه نداشته قول قول وارث مقتول است



برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی ما فی المسالک چهارم اگر برکسی حیوانی حمله کند بقصد اضرار جائز است که او را دفع کند
از نفس خود واگر بسبب دفع تلف شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد معضوض یعنی گزیده شده
دست خود را از دهن گزنده و بسبب آن کشیدن دندان گزنده کنده شود و بیفتد هدر باشد واگر برای خلاص کردن دست
خود طپانچه براو زند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیراکه برای دفع تعدی از خود گزنده حلال است و هرگاه قادر باشد
بر دفع باسهل و بجلی آرد انچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم دو لشکر که بخلاف نزاع هدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن
جنایتی است که بر دیگری نماید واگر یکی دست از محاربه کشد و دوم براو حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود براو ضمانی
نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع باآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشر ایذا شده ضامن باشد واگر دو کس بر یک دیگر
جراحت بزنند و هر کدام ادعا کند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحت زده ضامن جراحت
میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر منکر سقوط قسم واگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده راجع میشود
هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرود آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر باکراه او را برین کار داشته ضامن
دیت او باشد و درین فرض مخالفت مذهب امامیه است زیراکه امام معصوم میباشد که از و اکراه و اجبار بر کار غیر واجب
صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیراکه در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه مسلمانان
اکراه کند بر بالای درخت رفتن کسی را مانند دیده بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام خطا کنند
در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود اصلا و علامه در قواعد گفته
که همین احسن است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را برفتن در چاه یا بالای درخت بدون اکراه و اجبار
و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت هیچ دیت براو لازم نمیگردد هشتم هرگاه تادیب کند کسی زوجه خود را تادیبی مشروع و آن زن
بمیرد و شیخ رحمه الله فرموده که براوست دیت آن زن زیراکه تادیب مشروعه مشروط است بسلامتی و هرگاه منجر بقتل شود
دیت لازم میگردد و درین تردد است زیراکه تادیب از جمله تعزیرات مباحه است قال الله تعالی فاضربوهن پس
موجب دیت چرا باشد واگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بمیرد براوست که دیت بدهد از مال
خود نهم هر کس را که غدی باشد در بر یا در بدن و دیگری را امر کند که بر کند آنرا و بهمین کار بمیرد واگر امر کامل العقل باشد و قطع چنین
گرهی غالبا منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیراکه کاری کرده باجازت برای اصلاح واگر بی اجازت کند ضامن
دیت میشود و قصاص ندارد زیراکه عمدا قتل نکرده واگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا باجازت ولی او را
قطع کرده ضامن دیت میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد هر چند باذن ولی باشد زیراکه

حکم تداوی دارد که طبیب ضامن دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت در مال او تعلق میگیرد نه قصاص زیرا که قصد قتل نکرده

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اوّل قصاص نفس است و نظر در آن استدعای چند فصل میکند فصل اوّل در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خونش مباح نباشد از روی ظلم و مساوی باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قتل را بچیزیکه غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بفعلی که غالباً با آن قتل متحقق نشود بلکه نادرةً باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که با آن موت حاصل میشده باشد هر چند غالباً قاتل نباشد و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسے سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیرد آنشخص بهمان دران دو روایت است اشهر آنست که قتل عمد انیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه تسبیب اما مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسے را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا شمشیر و کارد و چیز سنگینی و سنگ بسیار بزرگے یا جراحتی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند و اما التسبیب و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کننده منفرد باشد در قصد و در سبب تلف نفس و در آن چند صورت است اوّل آنکه بیندازد بر کسی تیر و برسد او را و بکشد کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بیندازد بر او سنگ منجنیق را یا خفه کند او را بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتیکه بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف و بیدست و پا شده باشد که بمیرد و اما اگر حبس کند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن واگذارد پس بمیرد در نصورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل نداشته باشد یا مشتبه شود قصد عدم قصد دوم هرگاه بزند کسی را بعصا مکرر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او و زمان زدن در شدت گرما و سرما بهمان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از ان و بعد از ان مرضی بهم رسد مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد و در مسئله سابق مذکور شد و همچنین اگر حبس کند کسے را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص دران مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد سوم اگر بیندازد کسے را در آتش و بمیرد کشته میشود بقصاص هر چند قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن



از و شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انگاری تحمل مذلت پس
قصاص ندارد زیراکه اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درین وقت دیت هم ندارد زیراکه خود قتل نفس خود نموده و
نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تداوی کند و بمیرد زیراکه این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات
و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بمجرد القادر آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
که اگر نکشد در آتش نمیگرد و نمیشد و همین حکم است اگر بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر فصد کند کسی را و نه بندد رگ خود را یا
بیندازد کسی را در آب و او نگاهدارد خود را از زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم اگر کسی
جنایتی کند بدیگرے عمدا مانند اینکه دست او را ببرد و سرایت کند بریدن دست و منجر بقتل نفس شود قصاص براو
لازم میشود یا انگشت او را ببرد و عمدا بآلتی که غالبا موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد پنجم اگر بیندازد خود را از مکان بلندی
بر انسانی عمدا و چنین افتادنی غالبا موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم زیرین حکم قتل دارد و قصاص واقع ثابت
میشود و اگر غالبا موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطا شبیه بعمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است که بعد ازین
مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقتی نیست و در بعضے
احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که انچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنابر احتمال حقیقت اقرب است پس اگر سحر
کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمی گردد موافق مذهب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بآنکه بسحر کسے را
کشته و بنابر انچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود براو قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت شیخ در خلاف
گفته که برای رفع فساد میکشند ساحر را بحد سحر نه بقصاص مرتبه دوم از تسبیب آنست که ضم شود با تسبیب مباشرت
مبنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسے پیش شخصے بیارد طعام مسموم را پس اگر آن شخص که مسموم است
عاقل باشد و بخواهش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را می رسد که بقصاص قاتل را
بکشد زیراکه هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده و حکم مباشرت قتل
از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا صاحب خانه و بمیرد
شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته براو لازم میشود قصاص و درین اشکال است زیراکه صاحب خانه خود
طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هرگاه مسبب و مباشر جمع شوند ضمان مخصوص مباشر باشد پس قصاص
بر مسبب نخواهد بود و نظر بر اینکه مباشر عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق بسبب میگیرد و گفته اند
که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر دهنده انداز نده بقصاص والله اعلم دوم اگر بکند چاہے عمیق در راہے

دیگری را طلب کند که از آن بیاید ناوانسته و بیفتد در چاه و بمیرد بر او ست قصاص زیرا که این کار غالبا برای قتل می کنند
معاندان پس حکم قتل عمد دارد سوم اگر کسی مجروح کند دیگری را و مجروح مداوای جراحت کند بدوای سمی پس آن دوا
بسرعت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شرعا قصاص داشته باشد والا تفاوت
قیمت که بسبب جراحت او در مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر آن دوا بسرعت کشنده نباشد و گمان غالب ملاقی
مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سمی است و نصف دیت میباید جارح
بدهد بورثه مقتول زیرا که موت او مستند بدو فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد بعد از رد نصف دیت بورثه
جارح و همین حکم است اگر زود کشنده نباشد و لیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت خود را در گوشت
صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است و ولی مقتول را
میرسد که جارح را بکشد قصاصا بعد از رد نصف دیت مترجم گوید در صورت اشتراک فعل جارح و فعل مجروح اگر معلوم
باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود پس اگر فعل
جارح مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد و اگر مستقل در قتل
مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو از جارح ساقط میشود
و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است اگر قصاص
نداشته باشد بر جارح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک خواهند بود در
قتل انصافا و این ظاهر است مرتبه سوم از مراتب تسبیب قتل عمدا آنست که ضم شود با جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در آن چند صورت است **اول** هرگاه بیندازد کسی را در دریا و پیش از آنکه بآب برسد ماهی او را فرو برد پس بر او ست
قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن او ست عادةً و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد اتلاف او باین
نوع نکرده پس دیت لازم میشود و این قول قوی نیست اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی و آن ماهی فرو برد بر او لازم میشود
قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضر است بآدمی و حکم آلت قتل دارد مترجم گوید مصنف رحمه الله درین مسئله قول
دوم را اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین اظهر است **دوم** اگر برانگیزد
سگ گزنده را بر کسی و آن سگ بکشد او را اشبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آلت قتل دارد
و همچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او و بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ باشد
خواه فراخ **سوم** اگر بگزاند کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذارد بر بدن او مار قاتل را و بگزد

اورا آن مار و ہلاک شود اشبہ وجوب قصاص است زیراکہ عادت جاریست بآنکہ این کار موجب قتل نفس است
چہارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزد و ہر دو جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا فاضل
دیت را رد باید بکنند بورثہ جارح اشبہ آنست کہ رد میکنند و ہم چنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا شریک شود عبد و حر
در قتل عبد مترجم گوید وقتیکہ ہلاک شود مقتول بدو جراحت کہ یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب قصاص مانند
اینکہ شریک جارح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص پسر کشتن پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاے مقتول بدیت
بر جارح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر مقتول باشد
از او گرفتہ میشود و حصۂ جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کند باید سواے حصہ ساقط با ولیاے قاتل نمایند
تا قصاص بعمل آید و ہمچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را در بدل عبد
قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای فاضل دیت بآقای عبد قاتل واللہ اعلم پنجم اگر دستہاے
کسی بر پشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدرد او را شیر اتفاقاً قصاص ندارد و در آن دیت است زیرا
کہ افعال سباع موافق طبایع آنہا باختیار آنہا میشود و در آن افعال مختلف میباشد و انداختن در زمین آنہا موجب قتل
نمیشود و لیکن سبب قتل شدہ پس موجب دیت باشد چہارم از مراتب تسبیب آنست کہ ضم شود بآن سبب مباشرت
انسان دیگر و در آن چند صورت است اول اگر شخصے چاہی بکند و دیگری در آن چاہ افتد بسبب انداختن ثالثی پس قاتل
کسے است کہ او را در چاہ انداز دنہ آنکہ چاہ را کندہ و ہمچنین اگر بیندازد او را از مکان بلندی و از پایین دیگری شمشیر برہنہ
در برابر او بوضع گذارد بنوعے کہ آن شمشیر او را دو حصہ کند پیش از آنکہ بر زمین برسد پس قاتل کسی است کہ شمشیر محاذی او
گذاشتہ کہ بآن دو پارہ شد و اگر بگیرد کسی را یکی و دیگرے او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نہ آنکہ او را گرفتہ
و لیکن گیرندہ را حبس میکنند تا وقتیکہ بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود و لیکن
چشمہای او را میکنند دوم ہرگاہ شخصی اکراہ کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد نہ امر بقتل کنندہ
و اکراہ بقتل نمی باشد یعنے عذر نمیشود و تقیہ در قتل نیست زیرا کہ تقیہ برای محافظت نفس است نہ برای قتل نفس و سواے
قتل ہر چہ باشد در آن اکراہ عذر است و در روایت علی ابن رباب وارد شد کہ آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکہ بمیرد
و این در صورتیست کہ مکرہ بصیغہ اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانہ پس قصاص لازم می شود
بر اکراہ کنندہ زیرا کہ غیر ممیز بمنزلہ آلت فعل است و برابر است درین احکام خواہ قاتل آزاد باشد خواہ بندہ و اگر مکرہ یعنے
بر کسیکہ اکراہ کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد دیت تعلق بعاقلہ مباشر می گیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیراکه عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیراکه غیر ممیز حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فروع اوّل** اگر کسی بکسی بگوید که بکش مرا والا میکشم ترا جائز نیست کشتن زیراکه اذن دران موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او لازم نمیشود زیراکه مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد وارث را استحقاق قصاص یا دیت از مورث است و هرگاه مورث را حقے نباشد وارث چه حق خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیراکه قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد بآن مانند اینکه بگوید بکش زید را والا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند بآن ساقط نمیشود حد لیکن اشهر قول مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته والله اعلم **دوم** اگر بگوید بکسی که بکش خود را والا میکشم ترا پس اگر مامور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزے نمیرسد زیراکه خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است زیراکه مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیراکه اکراه متحقق نشده که سبب باشد چه معنی اکراه بر قتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آمر باو گفته که اگر خود را خود نکشے من ترا میکشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه اسهل بکش والا ترا بعذاب الیم میکشم درین صورت شاید اکراه بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد **سوم** صحیح است اگر در چیزیکه کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست زید را یا عمرو والا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درین صورت در قصاص تردد است زیراکه تعین یکی از ان دو باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشد و در علم اصول فقه مقرر شد که امر بکلی از جزئیات آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مجبور باشد بایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار جزئے خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیراکه سبب در اینجا قوی است از مباشر و این قول قوت دارد صورت سوم از مرتبه چهارم اگر شهادت بدهند دو کس بکارے که موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکارے که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم موجب آن قتل یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسے

که اقامت حد کنند بحکم حاکم وقصاص برشهود باشد و درین مسئله هم سبب قویست از مباشر و این درصورتیست که ولی مقتول
عالم بحقیقت حال نباشد وچه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور بگذارد
قصاص براوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه چهارم اگر حربی یا جراحتے بزند کسی بر دیگرے و بسبب
آن حکم در مذبوح شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم اورا ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم دیت
ذبح میت که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر بعد ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و ذبح در حین حیات مستقره از دوم
واقع شد پس اول جارح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالباً مانند دریدن شکم یا زخم برسر
زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیراکه ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر ببرد یکی دست او را و دوم پاے
او را یک زخم به شود بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شد او جارح است و دوم قاتل که او را میکشند در قصاص
بعد از رد دیت جراحتی که به شد زیراکه مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید رد کرد
تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود در قصاص نفس از این جهت
است که اگر شخصے مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد او را بکشند کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت و نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود والله اعلم فرع اگر دو کس جرح بزنند بر کسے هر کدام یک جراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند
یکی از آن دو که جراحت او به شده بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود بر دوم زیراکه برای خواهش گرفتن
دیت جراحت تصدیق نموده که از یکے دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متهم است در تصدیق
و قول متهم اعتبار ندارد و نیز جارح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم اندمال است پس بر
مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول اوست با قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت شود
ششم اگر کسی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق قصاص
میشوند زیراکه سرایت جراحت اول منقطع نشد بجراحت دوم چه درد آن باعضاے رئیسه و تمام بدن رسیده پیش از
جراحت دوم و بهر دو الم مرده و نیست چنین که اگر دستش را ببرد و دوم بکشد زیراکه سرایت قطع دست منقطع شد
به تعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت والا قطع دست
و در صورت اول اشکال است زیراکه هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت جنایت
اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشند و قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یکی قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم بتمام بدن و اعضای رئیسه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
و دوم بکشد چه سرایت الم بقطع ید بتعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
در یک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت
برا و لازم نمی شود و این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص
نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطرابی دارد و در نهایه گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او اگر آن دو جنایت
بدو ضرب بعمل آرد و اگر بیک ضرب باشد زیاده بر قتل چیزی برا و لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس
از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط و خلاف گفته که قصاص طرف داخل در قصاص
نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد اول قطع دست
میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیزیست که در کتاب نهایه گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شده بخلاف
اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه درین صورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و بقتل اکتفا باید نمود و همچنین
اگر قتل بسرایت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و این قطع سرایت کند و منجر بقتل
نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف **مسائل اشتراک اول** اگر شریک شوند چند کس در کشتن
یک شخص کشته میشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند
فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد از حصه دیت از شرکاء قتل چیزی باقی ماند آنرا
ولی مقتول مذکور میدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد
یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود در حالتیکه عامد باشند در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع آن جراحتها سرایت کند و منجر بقتل شود هر دو شریک در
قتل باشند علی التسویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد و مترجم گوید هر گاه جمعی
بکشند یک نفر را خواه بشمشیرها و کاردها خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا بانداختن از بالای بلندی

یا ورده و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذهب علمای امامیه آنست که دیت نفس
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود در میان
قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته و لیکن بر مقتول رد میکنند دو ثلث دیت
را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هر گاه یک نفر بقصاص کشته شد
ثلث حصه دیت بذمه او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید و اگر دو نفر را
بدل یک نفر بکشد ادا میکنند باولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر مقتول و بورثه
هر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک برابر جنایت باشد و علی هذا القیاس دوم چنانچه
قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر بشرکت او را بکشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم هر گاه چند کس شریک
باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی یا کندن چشم او میرسد
او را که دست هر یک از آنها ببرد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد میرسد که قصاص بگیرد و از یکی از شرکا در جنایت
و باقی شرکا رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک و شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن فعل شریک
باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد و بعد از آن که حاکم بشهادت آنها قطع دست او
کند برگردند از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اکراه بکنند شخصی را بر آنکه او قطع دست آن کس کند یا کاردی بر دستش
بگذارند و همه زور بر آن کارد کنند که دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش ببرد هیچ یک از آنها
را تمام دست نمی توان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو است و همین حکم است اگر یکی کارد خود را بالای
بند دستش بگذارد و دیگر در زیر و هر دو زور کنند بر آن دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچ کدام قطع تمام
عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت او قصاص واقع میشود
و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را می کشند در بدل یک مرد
زیرا که دو زن حکم یک مرد دارند و رد کرده نمیشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نمانده و اگر زنان بیشتر باشند
ولی مقتول را میرسد که همه آن زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بهر کدام علی السویه است اگر همه
آنها در دیت مساوی باشند و در دیت مانند اینکه همه حره باشند و مسلمه و اگر در میان آنها کنیز یا ذمیه هم باشد و قیمت کنیز بقدر
دیت حره نباشد در این صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

وزنی باشند اگر بکشند مردی را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را بکشد
لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بآن مرد قاتل و در کتاب مقنعه گفته که نصف دیت را مرد و زن هر دو باید بدهند اثلاثا و این
قول معتمد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زنست و اگر بکشد زن را و هیچکدام تعلق نمیگیرد و بر مرد
قاتل است که نصف دیت بدهد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد نگیرد و اگر بکشد
مرد و را زن قاتله نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد بعمل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شوند بنده و آزاد در کشتن
آزادی عمدا شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشند در قصاص و با آقای غلام بدهند قیمت
او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را که پنجهزار درهم میشود بورثه او یا غلام را بآنها تسلیم
کند یا بکشند بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و اشبه آنست که اگر هر دو را بکشند بقاتل آزاد نصف دیت
او باید بدهند و با آقای بنده چیزی نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را با آقای او رد میکنند و اگر بکشند بنده را و قیمت او زیاده از پنجهزار درهم باشد
که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل با غلام بود
میگیرد و درین مسئله اختلافی میان فقها است و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه است و مناسب تر است بمذهب امامیه
پنجم اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزی
رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام و زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی از هیچ کدام فاضل نمی آید که رد شود با آقای او و اگر قیمت غلام زیاده
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود با آقای او و اگر بکشند زن را بقصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی میگیرند عوض نصف
دیت مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشند غلام را و قیمت
او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود با آقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر بود پس اولیای مقتول بقتل غلام استیفای حق
خود گردانند و زن نصف دیت ذمه خود را با آقای غلام بدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد درین صورت
زن از جمله نصف دیت که بر ذمه اوست اولا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است با آقای غلام میدهد

و تتمه آنچه از نصف دیت بر ذمه او بماند باولیای مقتول ادا نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است اوّل آنکه قاتل و مقتول مساوی باشند در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد هم بشرطیکه اولیای مقتوله رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیراکه دیت زن نصف دیت مرد است و بسبب رد فاضل تساوی بعمل می آید و همچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف رد فاضل دیت از آن زن نمیکنند علی الاشهر زیراکه جنایت آدمی زیاده از نفس او تعلق نمیگیرد و قصاص میگیرند در قطع جوارح و اعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت و مساوی میشود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام که بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هرگاه دیت اطراف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع می کند یعنی قصاص می کنند مرد را که بسبب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن و دیت مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و در بدل کنیز هم و کنیز در بدل کنیز و در بدل غلام هم و کشته نمی شود مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند و این کار قبیح مکرر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع ننمایند و اگر بکشد آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل نفس میدهد و تعزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص نمی کنند او را و بعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند و در سند این حکم ضعفی هست و در بعضی روایات آمده که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشند او را و اگر بکشد غلام دیگری را عمداً تاوان قیمت آن غلام بدهد بمالکش آنچه می ارزید در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن و همچنین قیمت کنیز هم اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد و اگر آن غلام ذمی مملوک کافر ذمی باشد زیاده از دیت ذمی بمالکش نمیدهند و اگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمیه از قاتلش طلب نمیکنند و اگر بکشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکند او را و نمیرسد آقا را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون رضای ولی و اگر غلام جراحت بزند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص را بگیرد از او و اگر طلب دیت کند آقا خلاص میکند او را یا ادای ارش جنایت جراحت و اگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز است که بقدر آن از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تتمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی هذا القیاس و اگر خواهد طلب
بیع عبد کند و از قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیادتی را بآقای خود بدهد و اگر بکشد
غلامی غلامی را عمداً پس قصاص باختیار آقای مقتولست اگر خواهد قصاص کند و اگر طلب دیت نماید تعلق برقبه قاتل می گیرد و
اگر قیمت قاتل و مقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول و ضامن دیت نمی شود
آقای قاتل و لیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد و خلاص نماید غلام خود را جائز است و اگر قیمت قاتل
زیاده بر قیمت مقتول بود بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد و اگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را میرسد
که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند و آقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست و اگر غلام کسی
غلام دیگری را بخطا بکشد نه بعمد آقای قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند بادای قیمت مقتول یا همان غلام را بآقای
مقتول بدهد و اگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد اتمام آن بر ذمه او نیست و درین
باب آقای مقتول اختیار ندارد و اگر تنازع کنند قاتل و آقای مقتول در قیمت عبد مقتول در روز قتل قول قول قاتل است
با قسم او اگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام مدبر که آقا وصیت بعتق او نموده
باشد و در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمداً او را می کشند و اگر ولی خواهد او را در بندگی خود بگیرد
و اگر قتل خطا کند پس اگر آقا خواهد خلاص میکند او را بادای وجه دیت و الا تسلیم کند باولیای مقتول برای بندگی
پس اگر بمیرد آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمی شود زیرا که تدبیر حکم
وصیت دارد و مدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمده پس تدبیر باطل میشود بعضی دیگر میگویند نمیشود بلکه آزاد
میگردد و بنابر قول بآزادی آیا سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب و کار خود بقدر قیمت خود یا وجه دیت
بهم رسانیده بدهد و خلاص شود در آن خلاف است اشهر آنست که سعی میکند بمقدار قیمت خود و بعضی فقها گفته اند
که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر از نفس خود و شیخ علی رحمه الله
فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت و ارش جنایت در همان قدر سعی میکند و زیاده بر آن
بر ذمه او نمی شود و بنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی بآقا نرسانیده باشد یا مکاتب مشروط باشد
که آقا باو قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلاً آزاد نمیشود بدستوری که در مجلس سابق
ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد و در احکامی که مذکور شد و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی از مال الکتابت
رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

زیرا که قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او به تبعیض یعنی آنقدر که آزاد است از دیت همانقدر را از کسب خود وبدهد و بقدر یکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا او آنکند اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفروشند حصه غلامی و را او با ولیای مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق بر رقبه او میگیرد و آقای او مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر از برادرش از امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمه الله این روایت را ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جائز است ولی را که بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را دو غلام باشند و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواه عفو کند

ششم مسئله اوّل اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتولان را نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیتوانند کرد زیرا که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی و بعد از آن دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر بعد از ان دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعض دیگر میگویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پاے دوم او را قطع کرده میشود مترجم گوید از فقهاے امامیه ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد در قصاص دست راست دست چپ او را می توان برید زیرا که مماثلت درمیان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمی شود چه مماثلت درمیان دست و پا نیست و دیت متعین میشود و صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر ببرد دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و از رجلین برا و دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را در عقب یک دیگر اولیاے مقتول دوم او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیاے اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل دوم شد پس اولیاے دوم احق اند برا ے مطالبه و در روایتے واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص مادام که حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام قاتل کند آزاد میشود آن غلام هرچند حاکم بآن حکم نکرده باشد و درین صورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را آن عبد قاتل از ولی مقتول دوم باشد خواهد استرقاق او کند یا قصاص نماید دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضاے او چنانچه دیت

از او معصوم میگردد اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یکی میباشد مانند زبان و ذکر و بینی در جنایت آن تمام قیمت آن عبد از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی نصف قیمت عبد و انچه در آدمی ده عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دستها و پاها در هر کدام عشر قیمت. و ملخص کلام آن که حر اصل است و عبد فرع و در انچه شرعا دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعا در حر دیتی مقرر نباشد و ارش گرفته میشود از جانی در آن جنایت عبد اصل است و حر فرع باین معنی که حر را بدستور عبد قیمت مشخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند پس هرگاه جنایت کرد مرد آزاد بر غلامی بمقدار تمام آن غلام که دیت او است آقای غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را نگاهدارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند بجنایت کننده و قیمت او را او بگیرد زیرا که اگر غلام را و قیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد یک دست و یک پای غلام را یک دفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با آقایش بدهد و اگر آقا نگاهدارد غلام را و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یک دست او را درین صورت آقای او را میرسد نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باو ندهد و نگاهدارد و همین حکم است در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا دفع می کنند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را و از هیچ کدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی انیست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچ کدام بقدر تمام قیمت نیست و دفع مجنی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص آقا عبد جانی را با دای ارش جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدهد یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد دعوی دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بعض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص مگر آن که آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر



اولین استرقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم از او بعمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و آن قول
اشبه است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند مولای قاتل ضامن ادای آن شود و حق آقای دوم برقبه غلام میگیرد و میرسد
او را که قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل آقا زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد و راضی
شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی درین صورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم برقبه او چنانچه حق آقاے
مقتول اول باو تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند در عوض دیت
هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر و بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت را که قیمت مقتول
است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم ساقط نمی شود از او
و میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک **پنجم** اگر ده غلام بکشند یک غلام را بر هر یک از آنها حصه دهم
قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل بکشد جائز است لیکن بهر کدام از آقاے آنها نه حصه
غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند که باید رد کند
و هر ده غلام را بدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام خود را خلاص
کند باداى حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر تمام قیمت عبد باشد
شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد باقای مقتول میدهند
از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یا رد میکند مولاے مقتول فاضل حصه دیت را باقاے قاتل و
تمام او را مالک میشود و اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جائز است لیکن هر یک از غلامان زنده که شریک
قتل بوده اند دهم حصه قیمت مقتول را باقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس باقای آنها واصل شود مع وضع
حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود از هر یک از آن
چند کس باقای آنها یا اقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده بر قیمت غلامش
نباشد **ششم** هرگاه بکشد غلام آزادی را عمداً و بعد از آن آزاد کند او را آقایش صحیح است عتق و قصاص
ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است و بسبب عتق
ابطال آن حق نمی شود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگرے
و اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضے فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمرو ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمرو ضعیف است

وبعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا از ضمان دیت اولا بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول
فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از اعضاے
او بعد از آن سرایت کند جراحت و منجر بقتل نفس غلام شود درینصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت نفس
عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مقطوع و بعد از او سرایت کند و قطع از و منجر بقتل شود بمولای عبد میدهد
اقل امرین از ارش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت با آقا همان قیمت میدهند
و زیادتی که بعد از آزادی بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست و بورثه مقتول باید داد و اگر کم شود ارش جنایت بسبب سرایت
بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت از و داخل در دیت نفس مقتول شده مثالش اینست
که یکی دست غلام را ببرید در حالت زندگی بر ذمهٔ قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام هزار درهم است
پانصد درهم با آقای او میدهد و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگرے دست او را قطع کند و سوم پای او را و این هر سه
جنایت سرایت کند و منجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساقط میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد که هزار
درهم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که با آقای غلام بدهد بعد از آنکه
نصف بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند و دو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد و بعضے فقها
گفته که با آقا میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته و ثلث دیت در حال آزادی و قول
اول اشبه است دوم اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند جراحت
و منجر بقتل شود آزاد را قصاص نمی شود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر ذمهٔ قاطع میشود دیت مرد آزاد مسلمان زیرا که
قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را منجمله دیت نصف قیمت آن عبد میدهد
که در هنگام قطع می ارزید و بورثه غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگر پای او را بعد از عتق
آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول قصاص نیست و در قطع دست بسبب مساوات در حریت
و رقیت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص نخواهد بود و
بر جارح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر بعمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی هم دیگر اند لیکن بعد از رد نصف دیت
بورثه مجنی علیه و ساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب مشارکت
پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص می کنند هر چند بر پدر و هم
مسلمان قصاص نباشد سوم اگر قطع کند آزادی دست غلامے را در حالتے که آن غلام در بندگی باشد

وبعد از آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد با قای او بدهد که
در وقت قطع می ارزید و برا و دست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی که در
حال آزادی برا و نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر هر دو جنایت
سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص در قطع
پا است زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت بسبب
دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست که
قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثه قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق آنست و اگر اقتصار
کند ولی مقتول بر قصاص قطع پا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می ارزید میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
مال وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
نصف عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود در بدل کافر مسلمان خواه آن کافر ذمی باشد یا در امان مسلمانان
یا حربی بود ولیکن او را تعزیر میکنند و در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی جائز است
که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی میشود آنرا
باولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص مینمایند و کشته میشود حر و ذمی در بدل مرد ذمی و در بدل
زن ذمیه هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل
دیت کند و کشته نمیشود زن ذمیه نیز در بدل ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمی شود و اگر بکشد
ذمی مسلمانی را عمداً میدهند او را با اموالش باولیای مقتول و آنها مختار اند در قتل و در استرقاق و اولاد صغار تردد است اشبه
آنست که آنها باقی میمانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول نمیرسد آنها را
مگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان شود قاتل
کشته نمی شود در بدل کافر و میگیرند از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد و کشته میشود حلال زاده
در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر ببرد مسلمانی
دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع ید و قتل نفس
هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و منجر بقتل نفس شود
زیرا که در هر دو مسئله کفاءت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و همین حکم است

در صبی هم اگر دست مانعی را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند
زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید که
ارش آن بدهد و آن درین جا دیت نفس است دوم اگر ببرد مسلمانی دست حربی یا دست مرتدی را و بعد از ان مسلمان
شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمی شود بر جانی زیرا که جنایت
بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر انداز و بعد از ان ذمی مسلمان شود و تیر
بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم است
اگر تیر انداز د بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد میشود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت رسیدن تیر آزاد شد
پس قصاص نمی شود و دیت لازم می شود و همچنین اگر تیر انداز د بر حربی یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد از اسلام آن
قصاص ندارد و دیت لازم می شود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع دست مسلمان کند
و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمی شود قصاص قطع
دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص دست کند
وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته
که موافق قواعد مذهب ما نیست که هیچ کدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت آن داخل
شد در قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است زیرا که از
دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس
اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و
بعد از آن عود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت و موجب قتل گردد پس در قصاص تردد است اشبه آنست
که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمونست و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها
گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و درینجا قدری از سرایت هدر است
و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است و محفوظ الدم
رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتد ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام
محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانچه نصرانی را میکشند برای قتل یهودی
جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم می شود پنجم

اگر زخم بزند مسلمانی نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جارح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت مساوات
نیست و بر ذمهٔ اوست دیت ذمی **ششم** اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است نسبت
بذمی یعنی خون او بر ذمی هدر نیست هرچند امام و را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد و بسبب عدم کفاءت
و در دیت تردد است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانی قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول بر
قاتل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا اغلام و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد
زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند بمردی که کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با زن خود یافته بر تست قصاص
مگر آنکه بینه بیاری بر این دعوی و از این کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت **شرط سوم** آنست
که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر را یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم می شود
بر او و همین حکم است پدر پدر را هرچند بالا رود و میکشند پسر را در قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود در قصاص پسر
و پسر هم کشته میشود در قصاص مادر و همین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری
و پدری تنها و مادری تنها و عموها و خالوها و خاله ها **فروع اول** اگر دعوی کنند دو کس مجهول النسبی را و هر کدام بگویند که این پسر
منست پس اگر بکشد یکی از ان دو پیش از قرعه قصاص بهیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و الحدود تندری
بالشبهات و اگر هر دو بکشند او را بشرکت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که بقرعه عمل باید کرد
در ین قول جرأتست بر ریختن خون با وجود اشتباه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعاے پسرے آن مجهول
النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از ین دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود با نکه رجوع از ین دعوے
کرده و لیکن بعد از رد حصه دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین مذکورین
کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوے پسرے او کنند مانند پسر متولد از کنیز
که مالک سابق و لاحق است هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در یک طهر و آن هر دو
بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام را نمی کشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکے از آن دو رجوع کند از دعوی
و بعد از آن هر دو بکشند بشرکت او را باز کشته نمی شود کسی که رجوع نموده فرق در ین مسئله و مسئله اوّل اینست
که در ین مسئله فراش ثابت است و الولد للفراش مجرد دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا در ینجا حکم بقتل هیچکدام
نمیتوان کرد هرچند یکی رجوع کرده باشد و لیکن در ین فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود و اگر
مردی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد پدر خود را یا نه بعضے فقها گفته اند

که نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست واگر بگوییم که درینصورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص
عام است و تخفیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع ورود یافته و باقی بر عموم باقی است و همین حکم
است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدهد و چهار شاهد نیارد و آن زن بمیرد و وارثی سوای پسر که از همان
شوهر بهم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلافست شیخ علیه رحمه الله فرموده که نمیتوان کرد
اما اگر پسرے از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند و استیفاے
تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر بکشد یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از آن دو قصاص بر دوم
میتواند کرد و اگر تنازع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگرے در قصاص قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر که بر آید اول در اقصاص
می نمایند و اگر یکے از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را ورثه او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم
کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ را هم
نمیکشند برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسے را بکشد و بعد از ان دیوانه شود ساقط نمی شود از او قصاص و در
روایتی وارد شده که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هر گاه قامتش پنج شبر باشد حدود شرعیه بر او جاری
میشود و اوجه آنست که صبی غیر مکلف است و عمد او حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده ساله
شود و یا بعلامت دیگر بلوغ او به ثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد در خواب
او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله **فرع** اگر نزاع کنند ولی
مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل با فاقت بیاید و هشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را
در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودے و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و
عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعے
بینه نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن
دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او و اگر عمدا بکشد او را یا شبهه عمد و بر عاقله لازم میشود دیت او و اگر قتل مجنون بخطاے
محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را خونش هدر باشد و در روایتے واقع شده دیت
او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص بر مست تردد است و ثبوت اشبه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار
باشد لیکن حکم هشیار دارد و در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده اما کسی که بنگ خورده باشد یا دواے
خواب آورنده بخورد بدون عذرے شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا



مسکر تو نیست و در ازالهٔ عقل و بنگ ضعیف است درین فعل کردن و قیاس و در مذهب ما نیست مهذا فرق در میان مست و بنگ خورده
بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بر کسیکه در حالت خواب از او آدمی کشته شود زیرا که فاقد القصد است
و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر او ست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست که حکم بینا
وار دو در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی حکم خطا دارد
که دیت آن بر عاقله است شرط پنجم آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر مسلمانی
مرتد ذمی را بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بسرایت جراحت
قصاص یا حد **فصل سوم** در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرطست در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشد یا عدم حضور خود کنند زیرا که گاه هے
صحت بسماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهده ننموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرطست که دعوی کند
بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غائبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند و همچنین اگر دعوی
کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر و قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر بنوعے تقریر
دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا ریسمان بر گلو بسته همه یک جا زور کرده اند تا کشته
شد و اگر تحریر دعوی کند بتعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بوده و وقوع آن عمداً بوده یا خطا شنیده میشود دعوے
او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که احکام انواع قتل متحقق مے شود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل و حاکم حکم هیچکدام از قصاص یا دیت نمی تواند نمود پس فائدهٔ دعوی مترتب نمیشود و لیکن اشبه آنست
که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکے ازین دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعیین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت استماع
دعوی مذکور نیست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بر اقامت بینه مذکوره یک
شخص را دعوے کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم بقسمها باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند **مسئله اول** اگر دعوی کند بر کسے که او کشته است پدر مرا بشرکت جماعتیکه عدد آنها نمی داند
میشنوند دعوے او را و حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصهٔ مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان **دوم** اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این استفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

بر قاضی بلا تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا موجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او و اگرچه بینه هم برای
دعوی اقامت کند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمی تواند کرد و درین تردد است زیرا که حکم بمصالحه مے تواند نمود
سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصے که بانفراد کشته مورث مرا و بعد از آن دعوی کند بر دیگرے شنیده نمیشود دعوی دوم خواه دوم را
شریک اول کرده باشد یا اولین را بری گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوے اول و درین
مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشنوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی مبنی بر ظن غالب بوده و ممکن است که بعد
از آن علم قطعی بصدور جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قویست مگر آنکه مدعی علیه دوم
تصدیق او کند که درینصورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از آن تفسیر کند آنرا بخطا باطل
نمیشود و اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند بانچه خطا نباشد زیرا که مفهوم عمد و خطا بر بسیارے
از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوے قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه یا به بینه یا بقسامه
اما اقرار پس کافیست که یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در مقر که بالغ و عاقل و مختار و آزاد
باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار او بقتل عمد و قصاص بر او
جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک غرماے او نمی شوند در مال موجود و اگر شخصے
اقرار کند بقتل عمد کسے و دیگرے بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند و آنچه موافق اقرار
او برو لازم شود بعمل آرد و بر دیگرے چیزے لازم نمی شود و اگر اقرار کند شخصے بقتل عمد کسے و بعد از آن دیگری بگوید که من
او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار از هر دو ساقط میشود قصاص و دیت و اداء دیت مقتول از بیت المال میکنند
و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین صلوات الله
علیه شخصی بمقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک و خون و بر سر او کسی کارد خون آلود در دست گرفته او را نزد
آنحضرت آوردند تا که بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را ببرید و بکشید و هر گاه بردند او را که بکشند
شخصے دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنیده نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد و گفت
آن شخص من او را کشتم منم قاتل او و مقر ظاهر کرد که من دران همسایگی گوسفندی کشته بودم و برای قضاے حاجت در آن
خرابه با کارد خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین واقعه ناگاه بمردم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب دهشت اقرار کردم بگمان
اینکه کسی باور نخواهد کرد انکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم در میان
آنها کند آن امام همام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بے گناه را و حق تعالے فرموده من احیا نفسا



فكانما احيى الناس جميعا هر دو را واگذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها گفته اند
که روایت مخالف اصل و اقوی آنست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بینه پس ثابت نمی شود
عملیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیک شاهد و دو زن و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم میشود و این
قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیک شاهد و قسم و ثابت میشود بآن انچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا و جراحت
هاشمه و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تفسیر این جراحت ها بعد ازین مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتی که خالی
باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد بر او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان ساخت خون او را
و مرد و در همان حال یا بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد هر چند زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از
شهادت شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول بغیر آن جنایت بوده قول
قول اوست با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زد پس مجروح شد بجراحت موضحه قبول کرده میشود
و اگر بگوید که باهمدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زد بر او پس یافتیم
ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که بآن زدن جراحت نشده باشد
و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان
ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او و در آنکه زخم دامیه از او بعمل آمده نه زیاده از دامیه و شهادت بر حصول
زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موضحه بر او بزد پس یافتیم
من در او دو موضحه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک ازین دو زخم زده تا قصاص همان بوقوع آید و متعذر
است عادةً که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص و رجوع میکنند بسوی
دیت و بعضی گمان کردند که درین صورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول ضعف است زیرا که این
استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دستش بریده
و کذا ثابت نمیکنند اینکه شاهد بگوید زخم موضحه بر این زده یا زخم شکننده سر بر این زده تا معین نکنند که این زخم موضحه یا این زخم
شکننده سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگتر یا کوچکتر زده باشد و شرط است در شاهدین
که اتفاق کنند بر فعل واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که در وقت
شام یا یکی بگوید بشمشیر کشته و دویم بگوید بکارد یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمی شود
و اما درین صورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث نمی شود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب همدیگر میکنند و بآن چیزی ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدهد باقرار و شاهد دوم بمشاهده ثابت نمیشود
قتل و لوث باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد وارد چند مسئله اول اگر شهادت بدهد یک شاهد باقرار مطلق قتل
بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما پس اگر انکار
قتل کند قبول نمیشود از او این انکار زیرا که تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکند حاکم و حکم بقتل عمد بر
او جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته و ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند قول قول جانی است با قسم
او و اگر یک شاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل عمداً و شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند و ولی او ادعای عمد نماید
شهادت یک شاهد قتل عمد متحقق شده که لوث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه که کیفیت آن بعد
ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بآنکه این دو نفر قاتل اند و آنها
شهادت بدهند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال حاکم نباشد بلکه بعد
از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه در کتاب الشهادت مذکور
شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بر آن و دو شهادت دوم مسموع نمیشود
و اگر تصدیق کند هر دو شاهد آن را یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه شهادت
آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت درمیان آنها در صورت تصدیق
هر دو شهادت بر شهادت ولی تکذیب شهادت هر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلاً جراحت زده
بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست
که بسبب تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیرا که متهم میشوند بآنکه اگر آن جراحت منجر بقتل
شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردد است و لیکن
اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آن شهادت نمایند قبول
میشود شهادت آنها زیرا که تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت
در حالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق درمیان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداءً
وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد
از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آن را بدیگری بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس در هنگام
شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برای خود و متهم نباشند چهارم اگر شهادت بدهند

دو شاهد که عاقله قاتل باشند بالفعل یا بالقوة بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هرچند عاقله باشند
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند درین صورت قبول میشود شهادت آنها بر فسق شاهدان قتل
و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان ازان اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مینمایند پنجم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد
کشت او را ساقط میشود قصاص بسبب عروض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود بسبب شبهه تعارض دو بینه و احتمال
هست درین مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از بینتین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند بقتل شخصی
منفرداً و لیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمداً و بعد ازان دیگری
اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گرداند آن شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد او را که مشهود علیه را قصاص
کند بحکم شهادت و لیکن مقر را واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار او مشهود علیه بری الذمه
است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت میدهد باولیای مقتول
زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نموده و اگر مقر را قصاص کند لازم نیست بر مشهود علیه که ادای نصف دیت بورثه
مقر کند زیرا که مقر ابرای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار بانفراد در قتل کرده و می رسد ولی را که هر دو را بکشد لیکن بعد از
رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمناصفه و این مضمون حدیث
زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن هر دو اشکال است
زیرا که شرکت متحقق نشد نه بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار ولی
مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
هفتم شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارد و بعد از آن
عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیزی را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
درین قول اشکال است زیرا که صحت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
اما قسامه پس بحث ازان استدعای چند مقصد میکند اوّل در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل بر شخصی
نباشد بمجرد دعوی قسامه راجع نمیشود بمدعی علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند یعنی قسم نخورد
و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول مدعی علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعض دیگر میگویند که رد قسم بمدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضاے او باید نمود بمجرد نکول مدعی علیه و لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد مانند ادای شهادت یک شاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصے یا سلاح بر سر او ایستاده باشد که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در ان محله سوای اهل آن محله کسی آمد و رفت نه نموده باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زد و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در آن باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه ها میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند یک نفر آمد و رفت در ان کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث باقرب قریتین باشد و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اثر دهام بر پل یا بر چاه یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی یا در صحرائی و لوث ثابت نمیشود بشهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد در مذهب خود و اگر خبر بدهند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مخبرین اطفال یا کفار باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیاید نزدیک مقتول شخص مسلحی را که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جاے شکست و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص که تو قاتل مورث منی و بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند در ابهام که مانع حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را افاده ظن میکند بقاتل بودن یکے ازین دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یک شاهد بآنکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن خصیه ها و بند کردن مجرای نفس هم که اثرے ازان در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مر چند مسئله اول اگر بیابد مقتول را در خانه که در ان غلام او باشد لوث

متحقق میشود و ورثه مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر غلامی او از رهن اگر مرهون بود زیرا
که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جائز است
که اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود دران خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست
با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث در صورتیست که در هنگام قتل درانجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه در آنخانه
مگر باقرار و یا به بینه دوم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب و پنجاه نفر باشند
هر کدام یک قسم میخورد و خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث و مدعی باشند
یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل خطای محض یا قتل
خطای شبه بعمد بیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ما کسی است که برابر دانسته عدد قسم ها در عمد و خطا و این
اوثق است در حکم بقصاص و تفصیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بیست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت باشند تقسیم
پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود در عمد و بیست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی جمعیکه دعوی قتل بر آنها کنند متعدد باشند
با لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا بتقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود دران تردد است
و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد میبود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک دعوی قتل
متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند به برائت ذمه او بر هر کدام
از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر ولی مقتول
را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا و اگر اقارب
داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمها می خورد و اگر امتناع کند منکر از قسم
و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع می شود بر او
اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق قاعده
رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که درین صورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود بسبب رد مدعی
و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی جبراً شود و بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت میشود قسامه
در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافست در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو مقطوع تمام دیت
نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تهمت احتیاطاً زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع بینی
و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلا و بعضی دیگر از فقها
گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بمقدار قتل نفس باشد و در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث اگر از ان کمتر باشد
و بهمان نسبت از شش قسم کم میشود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت صادق علیه السلام
ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خورنده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه کافر بر مسلم تردد است
واظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوث بقسامه مے تواند نمود هر چند مدعی علیه
حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت می شود بدلیل عموم احادیث قسامه و قسم
داده میشود مکاتب را هم اگر عبد او را کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولاے مکاتب را قسم نمیدهند
زیرا که ولایت او از مکاتب زائل می شود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع می کنند او را از قسامه زیرا که حکم کافر دارد
و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمے شود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدهند او را نزد حاکم شرع قسم بخورد واقع میشود
قسامه او بموقع زیرا که ارتداد او مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از ان تحصیل دیت
میشود ولیکن این قول اشکال دارد و اگر وارث مرتد فطرے باشد زیرا که او را قتل می کنند و توبه او قبول نیست
و میراث او تعلق بوارثش میگیرد و پس برمے آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد تا سه
روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در ان سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است در قسامه که ذکر
نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند انفراد در قتل یا شرکت در ان و
نوع قتل از عمد و خطا و شبه بخطا اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب قسم بخورد
و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکنند از قسم او بعبارتیکه قصد ایقاع قسم از ان مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد در قسم که نیت من
در قسم نیت مدعی است یعنی بتوریه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه در قسم رفع شود و احتمال
تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتیست و مع ذلک نیت
نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و توریه در ان موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بتخاصمین نماید دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و بر یکے از ان دو لوث داشته باشد
پنجاه قسم میخورد و دعوے خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که صاحب لوث نیست
و حکم منکر دعاوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکند بر صاحب
لوث زیرا که دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد

ودوم غائب و لوث بود حاضر پنجاه قسم میخورد و حق خود ثابت میکند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود
از دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمها میخورد بقدر حصه خود که بیست و پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد
و همین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم کبیر و اگر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث وارث دوم را تکذیب او
قدح نمیکند در قسامه وارث مدعی و قسم میخورد مدعی برای اثبات حق خود پنجاه قسم و هرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او قائم مقام او
باشد در قسامه و اگر بمیرد ولی در اثنای قسمها شیخ رحمه الله فرموده وارث او از سر میگیرد قسمها را زیرا که اگر بنا بگذارد بر قسمهای
متوفی و تتمه قسمها بخورد اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چند **مسئله اول** اگر قسم بخورد مدعی قتل با وجود
لوث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از ان دو شاهد عادل شهادت بدهند بآنکه مدعی علیه در هنگام قتل غائب
بوده که در ان غیبت ممکن نبود صدور قتل از او قسامه باطل میشود و دیت را از او مسترد می نمایند **دوم** اگر ولی مقتول
قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از ان بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کند این کلام را بآنکه قسم دروغ خورده از او استرداد
دیت مینمایند و اگر تفسیر کند بآنکه قسامه باعتقاد من جائز نبود متوجه او نمی شوند زیرا که قسامه ثابت شده است باجتهاد حاکم نه باعتقاد
مدعی و اگر تفسیر کند بآنکه دیت که بمن داده ملک غیر بوده و درین صورت اگر معین کند مالک آنرا لازم است بر او
که دفع کند آنرا بمالک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد بمجرد اظهار خود یا بینه بران اقامت بکند و اگر معین نکند
مالک را وامیگذارند آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکنند از او که تعین مالک کند **سوم** اگر استیفای کند بقسامه
و بعد از آن دیگری بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شرکت غیر شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده که ولی مختار است
خواهد مطابق قسامه بگیرد خواهد از مقر طلب نماید و در کتاب مبسوط فرموده که ولی قسم نخورد مگر بر علم خود پس تکذیب مقر نموده طلب
دیت از او نمی تواند کرد **چهارم** اگر شخصی متهم بقتل شود و ولی مقتول التماس حبس او بحاکم نماید تا احضار بینه در قبول این
تردد است و سند جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم حبس فرمودند متهم بخون را بشش روز پس اگر اولیاء احضار بینه میکردند متوجه دعوی میشدند و الا خلاص
می نمودند محبوس را و لیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت **فصل چهارم** در
کیفیت استیفای قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند ولی مقتول قصاص را
در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالاصالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای
امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و ابن جنید گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص و
اخذ دیت و عفو جنایت و اگر وی عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود طلب آن میتواند

وبقول اشهر طلب نمی توانند کرد وثابت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل واگر عفو کند ولی جنایت را
وشرط کند اخذ مال ساقط میشود قصاص وثابت نمیشود دیت واگر قاتل تسلیم نفس خود کند برائے قصاص ولی را نمیرسد
که طلب دیت کند واگر ولی طلب دیت کند وجانی عطا کند آنرا صحیح است واگر امتناع کند از عطای دیت جبر
نمیکنند او را بران واگر ولی راضی بدیت نشود وزیاده از ان طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص بعطائے
زیاده از دیت وحکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود واگر شخصے زخمی بزند بدیگری
ومجروح را عارضه دیگر رسیده باشد وبمیرد ومشتبه شود که بآن جراحت مرده یا بآن عارضه حکم بقتل نفس جانی نمی توان کرد
بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص آن جراحت می توان نمود مثلا بمثل ووارث قصاص میشود هر که وارث مال میت
باشد سوای زوج مقتول وزوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول مے شوند خواه قتل
عمد باشد یا خطا وطلب قصاص نمی توانند کرد باجماع علما وبعضے فقها گفته اند که وارث قصاص نمی شوند مگر عصبات
یعنی خویشان پدرے نه برادران وخواهران مادری ومتقربان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم آبا واولاد
ومصنف رحمه الله گفته که این اظهر است وشیخ علے رحمه الله این قول را ضعیف دانسته وبعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه
مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند واقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث وهم چنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد وخلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج وزوجه وارث دیت میشوند در هر حال وهر گاه ولی مقتول یک نفر باشد جائز است
او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که باجازت امام کند وبعضے
فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن وتعزیر میکنند او را اگر بے اذن امام قصاص
نماید ومکروه است مبادرت بکراهت موکده در قصاص طرف زیرا که ممکنست که سرایت بقتل نفس کند واگر اولیائے
مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلائے آنها حاضر گردند
یا یکے از شرکا را اجازت بدهند در استیفائے قصاص وشیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را میرسد که بانفراد متصدی قصاص
شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر میدهد اگر او رضا به قصاص ندهد ومستحب است حاکم شرع را که در هنگام
استیفای قصاص دو شاهد زیرک ودانا حاضر کند از برای احتیاط در امر خون ریختن وبا آنها مشوره کند که مبادا در اجتهاد
او در تحقیق صدق وکذب دعوے خطائے واقع شود وتا آن شاهدان در هنگام منازعت اقامت شهادت
بوقوع قصاص نمایند ودوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد وملاحظه آلت قصاص نماید

گه شمشیر مسموم نباشد خصوصاً در قصاص طرف زیرا که دران مقصود ابقای نفس جانی است و بآلت مسموم اتلاف نفس بعمل
می آید و ضامن آن میشود و منع کند قصاص کننده را از کشتن جانی بشمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر بآلت کند بکشد
قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکند مگر بشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی بریدن گوش
و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگرچه جنایت جانی بغرق کردن یا سوختن یا چیز سنگینی انداختن
بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسی که اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر بیت المال
نباشد یا ضرورتی دیگر هم از ان روی دهد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد بر مجنی علیه است یعنی
مدعی بر مدعی علیه تمکین داد نیست بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس شود قصاص کننده
ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدیست از حد شرعی پس ضامن باشد و اگر بگوید که
عمداً این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را و برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده و بر جنایت از او بفعل آمده
دیت تعدی از او گرفته میشود و اگر مخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعد بر او لازم نمی شود و با هر که قصاص
در نفس میشود با او مقیص منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حر بحر و عبد بعبد و زن بزن و
با عدم مساوات جانی و مجنی علیه را در امور مذکوره چنانچه قصاص در نفس نمی شود قصاص در طرف هم نمی شود و بدیت
فیصل می شود چند مسئله اوّل هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود در قصاص
پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بوند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را میرسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه ضامن
حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیاء صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیر اند استیفای قصاص نمی توانند نمود
بشرطیکه ضامن صغار شوند و ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدری و جدی بود هیچ کدام
از آنها را نمیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص در طرف
و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط است بر استیفای حقوق صغیر یا مصلحت صغیر پس تاخیر استیفای بعضی
حقوق وجهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون بافاقه آید و درین بیشتر
از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سببی باعث بر آن چه خواهد بود دوم هرگاه اولیای مقتول
متعدد باشند همه را میرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او از دیت
نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی و لیکن مشهور در میان فقها
اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را میرسد که قصاص کنند و او را بعد رد حصه دیت که شریک آنها

گرفته واگر قاتل حصه دیت آن ولی راکه طلب دیت نموده ادا بکند باو جائز است که شریک طالب قصاص بکشد او را بعد
از رد حصه دیت شریک واگر بعضے اولیاء عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود وباقی شرکا را میرسد که قصاص او را بعد
ازانکه بدهند باو حصه دیت شریک عفو کنند سوم هرگاه اقرار کند یکے از دو ولی مقتول بآنکه شریک او عفو کرده
قصاص را بقاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیراکه اقرار کسی در حق او غیر مقبول نیست
وساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی ومفرد امیرسد که او را قصاص کند بعد ازانکه رد کند بر قاتل
حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود ورد آن مال معین بسا ولازم نیست واگر تصدیق او کند آن شریک رد
آن حصه دیت باو نماید واگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند وشریک بحال خود است در شرکت طلب قصاص
چهارم هرگاه شریک شود اجنبی وپدر در قتل پسر یا مسلمان وذمے در قتل ذمے پس بر شریک یعنی بر اجنبی وذمے
قصاص تعلق می گیرد نه بر پدر مقتول مسلمان زیراکه پدر را بقتل پسر قصاص نمی کنند ومسلمان را هم بقتل ذمے قصاص
نمی شود ومذهب ما اقتضاے آن دارد که پدر نصف دیت پسر را با جنبی مذکور بدهد تا قصاص او بعمل آید وهم چنین
مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد وبعد ازان ذمی را قصاص می کنند وهمین حکم است اگر یکے از دو شریک عامد
باشد در قتل ودوم خاطی قصاص بر عامد است بعد از رد نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت از عاقله
میگیرند زیراکه در قتل خطا دیت بر عاقله است وهم چنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط نمی شود قصاص از
او ولیکن درین صورت نصف دیت قاتل رد میکند بسوے او ولی مقتول پنجم کسی که محجور علیه باشد از تصرف در مال
خود بسبب فلس یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طلب قصاص کند بوارث مقتول زیراکه
او ممنوع است از تصرف در مال خود نه در امور دیگر واگر عفو قصاص کند در بدل مال وراضی شود قاتل بر بدل آن
مال وقیمت قسمت میکند آن مال را در میان قرض خواهان خود بتخصیص واگر کشته شود شخصے که مدیون باشد پس اگر ورثه
اخذ دیت او نمایند تا بدانسان ادای دیون وانفاذ وصایای او کنند چنانچه از مال میت میکنند دآیا ورثه را میرسد که قصاص
قاتل کنند بدون ضمان ادائے دیون مقتول بعضے گفته اند که بلے بدلیل عموم آیه کریمه ومن قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا ونیز قتل عمد موجب قصاص است واخذ دیت اکتساب مال است وواجب نیست بر وارث
اکتساب مال برای ادائے دیون مورث واین قول اولی است وبعضے دیگران از علما گفته اند که اگر مقتول
مدیون باشد وقاتل ادای دیت او کند وارث را نمی رسد که دیت آن گیرد واختیار قصاص کند مگر آن که ضامن
ادای دین او شود بقدر دیت اگر بمقدار دیت یا زیاده ازان باشد واین قول مرسیت وشیخ علی رحمه الله گفته که روایت

آن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تواقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق
هیچکدام بر دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط می شود زیرا که محل قصاص
مفقود شد و بدل هم لازم نمیشود و دران تردد است زیرا که خون مسلمانان هدر می شود و اگر یکی از اولیای مقتولان پیش دستی
کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد آثم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود اتلاف حق آنها نموده حق آنها
ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکالست زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص و هرگاه یکی
استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود و اگر دفعة
واحدة همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آنها ویران کند هیچکدام از اولیاء آن مقتول اولی نیست در طلب قصاص
از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند و اهر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیای بقرعه یا بدون قرعه
قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر ذمه او مانده آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند
که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمی شود علی ما فی المسالک
هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص و بعد از ان عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص شود
پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعمل آورده بر او لازم می شود
قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شد و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از او نمی گیرند
و اگر موکل عفو کند و بعد از ان وکیل استیفای قصاص کند بی آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود آن دیت را زیرا که موکل او را بر آن کار داشته و فریب داده هشتم قصاص نمیکنند زن حامله را
تا وقتیکه وضع حمل او شود هر چند آن حمل بعد از جنایت در شکم او بهم رسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی دعوی
حمل کند و قابله ها شهادت بدهند به ثبوت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی
فقها زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیه سلطانا و اگر بگوییم که گوش میدهند بقول
آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقة حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
مستقل شود در خوردن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و اوجه آنست که ولی
مقتول مسلط بر قصاص میشود و اگر ولد را مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود و الا صبر باید نمود تا حصول
استغنا از مادر و اگر زنی را بکشند بقصاص و بعد از ان ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل
بحمل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نهم اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از ان بکشد دیگری را قطع می کنیم دست

اورا او لا بعد ازان میکشیم او را بالقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر آن قتل کند و بعد ازان قطع و اگر سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش ازان دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید را میرسد که نصف دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیراکه قطع دست نه بدل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بر ذمه جانی باقی است که از مال او میگیرد و بعضے فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزے نمیگیرد زیراکه در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را او بالقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعد ازان جراحت مجنی علیه سرایت کند و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیراکه قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند مسلمان او را و بعد ازان سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانے را که قصاص نفس کند یهودی را و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند ازان چهار صد درهم را که دیت دست ذمی است و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کند آن زن را و بعد ازان سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که بکشد آن زنی را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند در بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مردے را و بعد ازان قصاص بعمل آید پس جراحتها سرایت کند و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد آن زنی را بالقصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند از آن زن زیراکه قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیراکه قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده قصاص جراحت است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن وجهی نداشته باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بلے و در کتاب خلاف تردد وران کرده و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و نیابند او را تا وقتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد از اقارب او میگیرند الاقرب فالاقرب یازدهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد ازان مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت قطع و بس از او جانی بمیرد بسرایت جراحت قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسے قطع دست دیگری را کند و بعد ازان مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او و هم بسرایت اما اگر سرایت کند قطع اولا بجانے و بکشد او را و بعد ازان سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل او شود سرایتے که در جانی واقع شده قصاص نباشد زیراکه پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد دوازدهم اگر ببرد دست کسے را و آنکس او را عفو کند و بعد ازان بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

نفس باعمل آمده ولیکن بعد از رد دیت دست وهمچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد و او را هم می کشند بعد از
رد دیت دست بشرطیکه مقطوع الید دیت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص
والگو بغیر جنایت دست او را بریده باشند ودیت آنهم نگرفته باشد بکشته میشود قاتل بدون رد دیت دست واین
مضمون روایت سوره ابن کلیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده وهم چنین اگر ببرد دست کسی را
که انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود وبعد از آنکه دیت انگشتان باو داده شود واگر بزند وارث خون
شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص وبگذارد او را بگمان این که کشته شده وحال آن که باو
رمقی باشد ومعالجه نفس خود کند و زنده بماند نمی رسد بولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت او بعمل
نیاید از جانب جانی بر مجنی علیه واین مضمون روایت ابان ابن عثمان است عمن اخبره احدهما علیهما السلام ومصنف
رحمة الله گفته روایت ابان ضعیف است معهذا حدیث مرسل است که تمام روات آن مذکور نکرده واقرب آنست
که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضرب نمیزند مانند اینکه بعصا براو بزند ودرین صورت قصاص
نمیکنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل نیارد والا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون قصاص
ضرب زیرا که آن ضرب مباح بوده واین چنانست که شخصی در قصاص برگردن قاتل شمشیر بزند وگمان کند که
او را کشته واتفاقاً تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص ضرب
اول براو شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا وموجب آن جنایتی است که باعث تلف
عضو باشد غالباً واگر غالباً موجب تلف عضو نباشد وبقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانی وموجب تلف عضو
گردد در آنهم قصاص ثابت میشود وشرطست در جواز قصاص که جانی ومجنی علیه مساوی باشند در اسلام وآزادی
یا مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکنند از برای بریدن عضو مرد زن را وتکلیف نمی کنند مرد آن زن را
که تفاوت قیمت عضو مقطوع بدهد بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زنست وقصاص
میکنند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضوی از اعضای زن بعد از رد تفاوت دیت مرد وزن وقصاص کرده میشود
برای ذمی از ذمی وقصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی نموده باشد وبرای آزاد
قصاص میکنند بنده را وبرعکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد ونیز شرط است در قصاص طرف که
مساوی باشند جانی ومجنی علیه در صحت وسلامت پس قطع نمی کنند دست صحیح را در بدل دست شل
هرچند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا وقطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اہل تجربہ بگویند کہ قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است ومنجر بقتل نفس میشود درین صورت دیت
میگیرند ازاو و بریده میشود دست راست در بدل دست راست واگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید واگر ہر دو دست نداشته باشد پای او را میبرند اگر پای راست داشته باشد والا پای چپ بموجب روایت وہمچنین
اگر قطع کند دستہاے چند کس را بترتیب قطع میکنند دستہا و پاہاے او را چنانچہ گذشت واگر باقی ماند مدعی بعد از
قطع ہر دو دست وہر دو پاے جانی دیت میدہند باو و در قصاص جنایت شجاج بکسر شین وہر دو جیم کہ عبارت
است از جراحات مخصوص سر و رو معتبر است کہ مساوی زخم جانی باشد در پیمایش طولاً وعرضاً ومعتبر نیست
در عمق ہم برابر باشد بلکہ در عمق کافیست کہ نام جراحت بران اطلاق شود زیرا کہ سرہا متفاوت می باشند
در فربہی ولاغری وقصاص نمی توان کرد در جراحتی کہ تعزیر بر آن متعین است وحکم قصاص دران نیست مانند جائفہ
یعنے زخمے کہ بر جوف دماغ برسد از ہر جانبے کہ باشد وگفته اند کہ ہر چند بقدر سر سوزنے باشد و مانند مامومہ وآن
جراحتے است کہ بام الدماغ برسد وآن خریطہ ایست کہ دماغ مغز دران بود وثابت مے شود قصاص در حارصہ
بحا وصاد مہملتین وآن زخمی است کہ بشگافد پوست را ونمیرسد بگوشت و در باضعہ وآن زخمے است کہ بسیاری
از گوشت بگیرد و برسد بپوستی کہ بر استخوان می باشد و در سمحاق بکسر سین مہملہ واسکان میم وآن زخمی است کہ
بسمحاقہ برسد ونخراشد اورا و سمحاق پوستے رقیق است کہ در پردہ استخوان میباشد و در موضحہ وآن زخمی است کہ
سفیدی استخوان را ظاہر سازد وبشگافد سمحاق را کہ پوست رقیق استخوان است ونیز ثابت می شود قصاص در ہر
زخمی کہ تعزیر مقرر نباشد بر جارح آن وسلامتی نفس ہم غالباً با آن جراحت میباشد پس ثابت نمی شود قصاص در ہاشمہ
وآن زخمی است کہ میشکند استخوان را ونیز ثابت نمیشود در منقلہ وآن زخمیست کہ علاج آن منجر شود بنقل استخوان
از جاے خود بجاے دیگر یا باسقاط آن استخوان و در شکستن چیزے از استخوانہا زیرا کہ درین زخمہا شرعاً
تعزیر لازم شود و در قصاص خوف فوت است وآیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بہ شدن جراحت
شیخ در مبسوط فرمودہ کہ جائز نیست زیرا کہ تا وقت بہ شدن جراحت احتمال سرایت است کہ منجر بقتل شود پس
قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته کہ جائز است قصاص پیش از اندمال جراحت ہم
ولیکن صبر مستحب است واین قول اشبہ است واگر شخصے ببرد چند عضو دیگرے بخطا جائز است کہ دیت
ہر عضو مقطوع از قاطع بگیرد ہر چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود وبعضے گفته اند کہ اقتصار
میکنند بر دیت نفس تا ہنگام اندمال وبعد از ان تتمہ دیت ہا بگیرد واگر سرایت کند جراحت ہا ومنجر بقتل

نفس شود اکتفا برهمان کنند که گرفته و این قول اولست زیراکه دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما و
کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند برشته و جارح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
از دو طرف رشته و نقطه بر عضو جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از ان از یک نقطه تا نقطه دوم بشگافند و اگر متحمل
جراحت یکدفعه تواند شد یا شاق شود برا و بدو دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تاخیر کنند قصاص را از وقت شدت
حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر باآهن و اگر شخصے بکند چشم دیگرے را
پس آیا میرسد او را که چشم جانے را در قصاص بدست برآرد معتبر آنست که باآلت آهنی کج که برای این کار میسازد برآرد
نه بدست زیراکه آن آسان تراست و اگر جراحت فراگیرد تمام عضو جانی را و زیاده از ان آید در پیمائش که بعضو دیگر هم
برسد در قصاص نمیرسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که برداشت آن تواند نمود و آنچه زیاده
از ان عضو باشد آنرا باعضو می پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت ما بقی گرفته میشود و اگر بقدر
نصف عضو بود نصف دیت آن عضو هم از جانے باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان نسبت
و این در صورتیست که عضو جانے صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو جارح
کبیر و جنایت جارح فراگیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند کسے گوش
دیگرے را و بعد از ان قصاص کنند او را و مجنی علیه بچسپاند گوش بریده خود را بمکانش میرسد جانے را که دور کند آن گوش
را از آن مکان تا او هم مانند جانی شود و بعضے فقها گفته اند که واجب است ازاله زیراکه مقطوع حکم میت دارد و نجس
هست و نماز با آن صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر ببرد گوش کسے را و بعد از قطع آویخته
شود به پوست قصاص ثابت میشود زیراکه مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم هرچند جانے
یک چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیراکه حق تعالے او را کور کرده و لازم نے شود
بر مجنی علیه که چیزے رد کند بر جانی و بعد از ان قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسے که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکنند در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضے گفته اند که نمیرسد زیراکه حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضے دیگر میگویند که بلے زیراکه
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکند که درین صورت از جانی تمام دیت نفس میگیرد یا یک چشم
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت
آن باحادیث صحیحه و قصور روایات قول دوم در سند و اگر برطرف کند روشنائی چشم را و حدقه بجای خود باشد قصاص

مثل بایه کمر د و بعضے فقها گفته اند که بر پلک چشم ہاے او پنبه تر میگذارند و برابر چشم ہا آئینه گرم رو بروی آفتاب تا وقتیکه
گذاشته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضے دیگر گفته اند که کافور در چشم میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در رو و ابرو
و موے سر و ریش و اگر بروید موی مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است
در قصاص ذکر پیر و جوان و صبی و بالغ و سلیم الخصیتین و آنکه خصیتین او بر آورده باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون ولیکن برابر نیستند ذکر عنین
و صحیح و ثابت میشود بقطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و ہمچنین در یک خصیه مگر آنکه بیم آن نباشد
که بسبب بر آوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر ہم سرایت کند درینصورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت
میشود قصاص در شفرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دہن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمیشود زیرا که
مرد فاقد محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سیابه از حضرت صادق ع وارد است
که اگر مرد ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی
و اگر مجنی علیه خنثی باشد پس اگر ظاہر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او ہم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین او
قصاص و در طرف انثیینش ارش و اگر جانی خنثی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خنثی کند دیت میدہد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید
ارش میدہد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاہر شود که آن خنثی زن است پس قصاص لازم نمی شود بر مرد در قطع دو لب
فرج انوثیت او و دیت آنها برا و لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدہد و اگر جنایت کند
بر آن خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر نکند خنثای مجنی علیه
تا ہنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیسازند آنرا زیرا که حال او
ظاہر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند آنقدر دیت که در ہر دو احتمال لازم الادا باشد باو میدہند که آن دیت
فرج انوثیت است و اگر بعد از آن ظاہر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین ہم میگیرد و اگر طلب کند دیت یک عضو با بقاے
قصاص اعضاے دیگر نمیرسد او را این مطالبه زیرا که یکی ازین سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زائد است و او را حکم ارش است
دیتی و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن درمیان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یک عضو کند به ابقاے
قصاص اعضاے دیگر صحیح باشد و میدہند او را اقل دو ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش شفرین
زیرا که اقل در ہر حال لازم الادا است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه اگر
آن عضو چیزے نریخته باشد بسبب جذام و ہمچنین قطع کرده میشود بینی که قوت شامه داشته باشد بسبب قطع بینی
عدیم الشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب بریدن

گوش گرچه منفعت سماع خارج است از عضو گوش واگر قطع کند قدرے از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا تمام بینی که چه
مقدار است ازان یعنی حصه سوم است یا چهارم یا نصف مثلا از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم ازجانے هم همان مقدار بینی
را نصف در بدل نصف وثلث در بدل ثلث مثلا و بمساحت قصاص نمے شود زیرا که ممکن است که بینی قاطع صغیر الحجم
باشد نسبت به بینی مقطوع وتمام بریده شود در بدل نصف وهمچنین ثابت می شود قصاص در یک سوراخ بینی ودر یک
گوش وگوش سالم را می برند در بدل گوش سوراخ دار یعنی در صورتیکه بسوراخ عیب دار نشده باشد زیرا که سوراخ مطلقاً
عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود خصوصا در زنان واما گوش صحیح را در قصاص گوش چاکدار میتوان برید
بعضے فقہا گفته که نمیتوان برید و بریده می شود تا حد چاک وتتمه را ارش میگیرند واگر بگوئیم قصاص جائز است بر تقدیریکه
مجنی علیه روایت چاک گوش کند بجانے حسن خواهد بود ودر دندان هم قصاص است پس اگر دندان متغر بضم میم و فتح
تاے مشدد وغین مکسوره منقوطه وراے بے نقطه یعنی برآمده واز نو روئیده باشد و باز برآید ناقص ومتغیر وبصفت
دندان اول نباشد بعد از کندن جانی در آن حکم ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص واگر دعوے کند بصفت
دندان سابق هیچکدام از قصاص ودیت ندارد واگر بگوئیم که ارش وارد خوب خواهد بود واما دندان طفل را اگر بکند تا یک
سال انتظار باید کشید اگر باز بروید ارش از جانے باید گرفت والا قصاص ثابت میشود وبعضے فقها گفته اند
که در دندان طفل مطلقا یک شتر دیت است خواه بروید یا نروید واگر بمیرد پیش از نا امید شدن از روئیدن آن دندان
حکم میکنند براے وارثش او که تفاوت قیمت بگیرد واگر قصاص کنند بالغی را که دندان کسی کنده باشد و همان دندان از او
برآرند وبعد ازان باز بروید دندان آن جانی بخلاف عادت نمیرسد مجنی علیه را که بکشد آن دندان را زیرا که این دندان کنده شده
نیست بلکه بخشش تازه ایست که از جانب حق تعالی باو شده بخلاف اینکه اگر بگوشش بریده شده در همان گرمی خون
باز بجاے خود بچسپاند وبچسپد چه آن همان گوش اول است که در قصاص بریده شده ومجنی علیه را میرسد که آن را
دور کند تا مماثلت حاصل شود وشرط است در قصاص دندان ها تساوی در محل پس قطع نمی توان کرد دندان کرسے را
در بدل غیر کرسی وهمچنین برعکس هم وکنده نمے شود دندان اصلی در بدل دندان زیادتے ودندان زائد در بدل
دندان زائد در صورت تغایر محل بلکه درین صورت ارش ثابت میشود واگر در محل دندان مجنی علیه
جانے را هم دندان باشد آنرا قلع میکنند در قصاص وهمین حکم است در انگشتان اصلی وانگشتان زائد
هم وقطع کرده مےشود انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی باشند وهر عضوے که قصاص کنند
اورا اگر موجود باشد دیت آن میگیرند از جانے واگر مفقود باشد مانند این که شخصے قطع کند

دو انگشت دیگری را و او را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تام یعنی بے انگشتان در ہر دو صورت
دیت لازم میشود چند مسئلہ اول اگر قطع کند شخصے دستی تمام را و دست او یک انگشت کم داشته باشد
میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص کند در بدل قصاص دست کامل و آیا دیت انگشت کم را هم میگیرد از جانی شیخ در کتاب
خلاف گفته که بلے و در مبسوط گفته که نمیگیرد مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع از کسیکه آنرا بریده درین
صورت آن دیت را هم میدهد به مجنی علیه و اگر ببرد انگشت کسے را و جراحت سرایت کند به دست او و بعد از ان
به شود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت و دیت بگیرد
از کف دست او وجه اینست که نمیرسد زیرا که قصاص ممکن است در هر دو و همان واجب می شود و دیت در صورت امکان
قصاص بعنوان صلح و تراضی میباشد و اگر قطع کند دست کسے را از بند دست لازم میشود قصاص و اگر با او قدری
از ذراع ببرد قصاص میکنند او را در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه زیاده از بند بریده
و اگر قطع کند دست کسے را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند دست نمی کنند
و از زائد تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئلہ اول است و فرق در میان این دو مسئلہ ظاهر است چه در مسئلہ
اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست و در اصل خلقت پس
استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جارے می گردد و در مسئلہ دوم محل قطع مرفق است که
آن متعین است دوم هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود قصاص
متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت می شود و اگر آن انگشت زائد
متصل انگشتان اصلی باشد و علحده بود یعنی با انگشت اصلی چسپیده نباشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت قاطع و انگشت
ششم او را بحال میگذارند و کف دست او را هم قطع نمے کنند بلکه ارش یعنے تفاوت قیمت آن از قاطع مے گیرند
و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل بانگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود جائز است که قصاص کنند
او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت چسپیده بانگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش کف دست هم زیرا که
قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست مجنی علیه باشد نه در دست
قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانے کند بقصاص و دیت و انگشت زائد از او بگیرد
و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی و جانے
را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمے شود دست جانے در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانی را
باشد و مجنی علیه را هر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به عمل می آید
و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت ها زائد باشد ولیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود قصاص متحقق نمی شود
چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی دو سر داشته
باشد و دیگرے قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان انگشت دو سر بود قصاص به عمل می آید زیرا که
مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی
گرفته بمجنی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر درین صورت قصاص نمیکنند
او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه از او میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورت
اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در آن صورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند
از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالا پیش بآفتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدا در دعوی کند
قصاص میکنند جانی را بقطع سر انگشت بالائی و قطع دوم را میرسد که قطع بند وسط او کند بعد از ان و اگر مقطوع دوم ابتدا بدعوی
کند تاخیر میکند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالاے قطع میکنند آنرا و بعد ازان بدعوے
وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسط را میرسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد
از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند اوسط
را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده بار یادتی که قطع اعلی باشد پس بر ذمه او است دیت زیادتی بدهد
با جانی و صاحب بند اعلی میگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگرے را و دست چپ خود را
بدهد بمجنی علیه که آنرا ببرد در قصاص و او همان دست چپ جانی را ببرد بدون آنکه بداند که دست چپ او است شیخ رحمه الله
در کتاب مبسوط گفته که مقتضای مذهب ما اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست ساقط
میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و دران تردد است زیرا که درین صورت متعین قطع دست
راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی
باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین اما
دیت پس اگر جانی شنیده باشد که امر شارع درینصورت بقصاص دست راست است و قطع یسار مجزی نیست
و دست چپ خود را بهدر در بدل دست راست و قصد قطع آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را رایگان

باختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بآن نداشته باشد که دست چپ در بدل دست راست مے دهد در کتاب مبسوط گفته قصاص ساقط میشود از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت و بجانی باید داد زیراکه او باختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده پس بشبهه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین کلام اشکال است زیراکه مجنی علیه متعمد قطع عضوی شد که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که سوای دست عضو دیگر را بریده و در هر موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد ضامن دیت سرایت نمیشود اگر ضامن قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم بآنکه آن بدل دست راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانیست زیراکه او داناتر است بما فی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بود و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند دست راست جانی را زیراکه آن موجود است و درآن تردد است زیراکه جای شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کننده یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند هدر باشد زیراکه مجنون را ولایت استیفاے قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست دیوانه را و آن مجنون هم برجسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمد و بجا باشد و بعض دیگر گفته که قصاص شرعی بعمل نیامده زیراکه مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این اشبه است پس قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او چهارم قطع اگر کند دو دست کسے را و دو پای او را بخطا بمیرد و آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان کمی گذشته باشد که ازین جراحت قطع اعضا دران ممکن نبود قول قول جانی است و یک دیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال آن جراحت دران مدت تواند شد قول قول کیست زیراکه هر دو احتمال برابراند و اصل وجوب هر دو دیت است و اگر اختلاف کنند در مدت قول قول جانیست با قسم و اما اگر قطع کنند یکدست او را و بعد ازان مقطوع بمیرد و ادعا کند جانی که بعد اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام دیت بده قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که دران مدت امکان اندمال جراحت بود و اگر اختلاف کنند در مدت قول قول کیست و درین تردد است زیراکه اصل عدم گذشتن مدت است پس تمام لازم شود و نیز اصل بقاء ذمه

ذمه جانی است از انچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده نه بسرایت
جراحت تو و ولی بگوید که بسرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه پیچیده شده باشد در لباسے و او را
دو حصه کند شخصے و ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بود درین مسئله هم هر دو احتمال
مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم هست که
ترجیح بدهیم قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و شیخ علی
رحمه الله احتمال اقوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان دو نوع لباس میت است
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قول جانیست و اگر لباس زنده ها بود قول قول ولیست و این ضعیف
شمرده بدلیل آنکه لباس را دخلی نیست در احکام والله اعلم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
او را برای قطع انگشت و بعد از ان برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت آنرا هم
بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل بوده و اگر اولاً دست او قطع کند و بعد از ان قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
او را برای مدعی اول به قطع دست و بعد از ان میگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عفو بیش از انکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هر دو ساقط میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه اسقاط
نموده حقی را که ثابت بود بر ذمه او در هنگام عفو و ابراء اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساقط میشود قصاص
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم نمیشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه در بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود دیت هم بطریق
اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از ان سرایت کند جراحت و کف دست را هم ببندد از قصاص انگشت
ساقط میشود به عفو و لیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق بهمان
میگیرد نه بجنایت قطع کف دست که بعد از ان بوقوع آمده و ابرای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و درین صورت میرسد مجنی علیه را
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه و بکشد او را ولی او را میرسد که قصاص کند
در نفس جانی وقتی کشد او را هم بعد از او و دیت انچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت هر دو
صحیح است آن را در انچه ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شد در ان تردد است زیرا که در هنگام ابرا قتل بوقوع نیامده بود که ابرا تعلق بآن بگیرد و
ابرای مالم یجب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیحست عفو از جنایت و از انچه حادث شود از انکه سرایت باشد و این عفو
حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی میگردد نه در زیاده از ثلث هفتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی دیت آن

تعلق بگیرد بآن بنده میگیرد نه بر آقای او و بعد از آزادی از او طلب میشود بالفعل لازم الادا بر عبد هم نیست پس اگر بگوید آن عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که ابرا تعلق میگیرد بانچه در وقت ابرا بر ذمه مبری له باشد و اگر ابرا کند آقا او را صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگیرد برقبه عبد آن عبد ملک آقا است و درین اشکال ست زیرا که ابرا اسقاط چیزی است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه آقا چیزی نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش این جنایت را و خطاب بهیچکدام از آقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرا کند دیت را از ذمه قاتل خطا محض بری نمیشود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرا و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل بری الذمه نمیشود تتمه کتاب القصاص در بیان دیتها است یعنی خون بهای قتل نفوس و قطع اعضا و جراحات که شارع معین نموده و مقرر است و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقداری معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است **اول** در اقسام قتل است و مقدار دیت ها باید دانست که قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و پیشتر گذشت مثال و احکام آن دوم قتل شبیه بعمد مانند این که بزند کسی برای تادیب و او بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه تیر انداز دبر شکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد اینست که قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالباً هر چند قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل و مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل و قصد هر دو و جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یک صد شتر است از شترهای مسنه یعنی پنجسال تمام نموده یا در سال ششم باشند و آنرا ثنیه گویند و شارح لمعه گفته که در بعضی کلامهای مصنف است که مسنه از شش سال تا نه ساله است یا دو صد گاو یا دو صد حله که هر حله دو جامه باشد ردا و ازار از برد یمانی و آن پارچه ایست که در یمن بافته میشود و یا یک هزار دینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلائی خالص باشد یا یک هزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یک سال باید بدهند از مال جانی در صورتی که اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت مغلظه است و در سن شتران و قید استیفاء در یک سال و میرسد جانی را که بذل دیت کند از شتران همان بلد یا غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی باجازت او و از جنس ادون بدهد یا از جنس اعلی هرگاه بیماری و علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعاً موصوف باشند و آیا قیمت سوقیه قبول میشود با وجود شتر در آن تردد است اشبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد



هر کدام اصلیه اند از اصول دیت و هیچکدام از آنها مشروط بعدم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد و دیت
شبیه عمد سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که نر بر آنها جهانیده باشند و حامله بوند و در روایتی آمده که سی بنت لبون
و سی حقه و چهل خلفه و خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فا بمعنی صاحب حمل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب الزکوة مذکور شد
و دیت قتل شبیه به عمد بر جانیست نه بر عاقله او و شیخ مفید رحمه الله فرموده که ادا میشود در دو سال و درین صورت این
دیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمد چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال ادا میشود و آن در یکسال
و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل معرفت
لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوض بدهد ناقه های حامله را و اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کنند آنرا پیش از
تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت
مخاض است و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض
و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است و ادا کرده میشود در سه سال خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بود یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو بخطا پس این دیت مخفف است در سن و در صفت شتران و در ادا هر سه و تفسیر این اسمای شتران در
کتاب الزکوة دریابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای
حرام که ماه رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت
و آیا لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت بفعل آورد هر دو شیخ رحمه الله فرموده اند که بلی و لیکن نصی درین باب وارد نشده
و شیخان ملحق گردند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا نزد ما و دوم اگر تیر اندازد کسی که در حل
باشد بر کسیکه در حرم مکه معظمه باشد و در حرم تیر باو برسد و بکشد او را لازم میشود بر او دیت مغلظه یعنی دیت با ثلث دیت و آیا تغلیظ
دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر بیاندازد کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حل باشد و تیر باو برسد در آن تردد است و قصاص کرده
نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا برآید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آرند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او میباید نمود در همان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین قسم در مشاهد مشرفه ائمه هدی علیهم السلام هم شیخ در نهایه قائل بآن شده و شیخ علی رحمه الله این قول را جید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شد و دیت کسیکه بزنا بهم رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد
دیت مسلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت ذمی است و در سند این قول ضعفی هست و دیت ذمی هشتصد درهم است
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات است که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است و شیخ رحمه الله این روایات را
حمل کرده بر آنکه عادت کند بقتل آنها پس تغلیظ میکند امام علیه السلام در دیت آنها بنوعیکه صلاح داند تا جرأت نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام بآنها
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دیت حر باشد رد میکنند دیت او را بهمان
دیت حر و تکلیف نمیکنند مترجم گوید این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه از غاصب قاتل تمام قیمت عبد
میگیرند هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشود دیت از مال جانی اگر آزاد باشد جانی و عمداً جنایت
کند یا شبیه بعمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحتهای عبد را قیاس باید نمود بر دیت
حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر در عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود آقای او را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدهد بجانی تا جمع در میان
عوض و معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر شد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام همان
مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یکدست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یکدست غلام را قطع کند نصف
قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس و اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاهدارد و لازم نیست او را که دفع عبد
کند و مطالبه با آن مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر باینمعنی که حر را مثل قیمت عبد بآزادی میکنند بلا عیب و باعیب و آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا ضامن آن آقا او نیست
و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بدهد بمجنی علیه و او را خلاص کند و در بندگی خود نگاهدارد
مختار است درین باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست باینمعنی که آقای او هر چه ازین دو شق خواهد بعمل می آرد و مجنی علیه را
میرسد که تکلیف بعد الشقین بدون رضای آقا برا او نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد در آنهم
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند باداء دیت آنجنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بمقدار جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد
یا مؤنث و در ام ولد تردد است چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود میسازد
او را مجنی علیه یا ورثه او و در روایتی آمد که جنایت ام ولد بر آقای او است نظر دوم در موجبات ضمانست و کلام در مباشرت

است یا در شبیه یا در تزاحم موجبات اما مباشرت پس قاعده آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد اتلاف داشته باشد
چنانچه تیر اندازد بر نشانه و برسد بانسان و مانند آنکه بزند برای تادیب و اتفاقا آن ضرب موجب موت شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله اول طبیب ضامن ست چیزیرا که تلف شود بمعالجه او اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود در کار
خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او و اگر طبیب دانا و حاذق باشد در معالجه آن
مرض باعتبار علم و عمل و مریض او را اجازت بدهد در معالجه و منجر به تلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که اسقاط
ضمان میشود باجازت او و نیز معالجه بیماران کاریست جائز شرعا و بعض دیگر میگویند که ضامن میشود بسبب اینکه مباشر تلف
شده و این اشبه است پس اگر بگوئیم که ضامن نیست بحثی نیست و اگر بگوئیم که ضامن است دیت در ذمه اوست نه بر عاقله
و آیا بری الذمه میشود اگر مریض او را ابرای ذمه کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی بدلیل روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام که آنحضرت فرمودند که گفت امیر المومنین علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیاخذ البرائة من ولیه و الا فهو ضامن یعنی هر کس طبابت کند
یا بیطاری نماید یعنی معالجه اسپان کند پس بگیرد ابرا از ولی او چه اگر تلف شود ولی مطالبه دیت نماید و اگر ابرا حاصل نکنند ضامن باشد و نیز
علاج مریض از ضروریات است که خلائق بآن محتاج اند و اگر ابرا پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعض دیگر از فقها
میگویند که بری نمیشود بابرای ولی قبل العلاج زیرا که اسقاط حق قبل الثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مصنف
رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد یا طرف و عمل
برهمین اصل است نه بروایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکنند بروایتی که سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که این
کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن ادریس بر عدم ضمان معتبر نیست و از علمای امامیه ابن زهره هم دعوی
اجماع بر آن نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مسقط دیت نیست و مع ذلک سکونی
راوی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده که حضرت امیر المومنین علیه
السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل بریده بود و الله اعلم دوم هر گاه شخصی در خواب باشد و بسبب
گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که باید از مال
خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این اشبه است مترجم گوید
صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیرا که نائم مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر نشده
و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدهد سوم هر گاه بعنف زوجه خود را جماع
در قبل یا دبر کند یا بفشرد او را در بغل گیرد و بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه بعمد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در بغل بفشرد بگیرد و زوج بمیرد در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعداوت
نباشند بر هیچیک از زوج و زوجه چیزی نیست و لیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از کسی
بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آن را یا بزیان متاع صدمه بر کسی که با آن صدمه بمیرد مصدوم یا ضرری باو برسد که
موجب دیت باشد ضامن دیت و ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه بتفریط این کار کند یا بلاتفریط
مترجم گوید سند این مسئله روایت داود ابن سرحانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن زیاد
است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه است زیرا که ضامن مصدوم وقتی میشود
که حامل از مال خود که در فعل عامد باشد و خطا در قصد کند و اگر عامد در فعل نبود خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله است
و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کند و الا حکم امین دارد موافق قواعد شرعیه پنجم کسیکه فریاد
کند برای تخویف بالغی و او بمیرد دیت بر ذمه او نمی شود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه بالغ باشد مهلک نیست عادة اما
اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم میشود براو ضمان
و اگر بگوییم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف می شود ظاهر او شیخ رحمه الله
فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه نموده پس قتل خطا شبیه بعمد باشد
همین حکم است اگر کسی شمشیر بکشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد و اما اگر بگریزد از بیم شمشیر پس بیندازد خود را در چاهی یا
از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او ملجا ساخته بود نه آن شخص را بسوی
گریختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود هلاک نفس خود نموده حکم شبیه قتل ساقط شده
و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر در اثنای گریختن برخورد گریزنده را درنده بخورد او را آن درنده و اگر از دنبال
کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را انداز د ضامن دیت می شود آنکه دنبال او
افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که ملجا ساخته او را بر افتادن در چاه یا از بالای بامخانه و این چنین ضامن میشود
گریزنده که بینا باشد و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنچاه را یا بمکانی رود که سقف خانه براو افتد یا بسبب اضطرار بمکان مضیقی
خود را رساند که در آن مکان سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان مضیق متعرض آدمی میشوند غالبا ششم هرگاه بزند کسی را
به سبب صدمه بمیرد مصدوم دیت او بر صدمه زننده است که از مال خود بدهد و اگر صادم بمیرد خونش هدر است و اینحکم
در صورتیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راه وسیعی که مانع مردم نباشد و اگر در
راه مسلمانان تنگی باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم می دهد زیرا که تفریط بسبب توقف در آن مکان چنانچه اگر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لاعن قصد مصادمت واقع شود و اما
اگر بقصد صدمه بزند کسی را و مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم هدر است و ضامن دیت مصدوم میگردد
هفتم هرگاه بر همدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد و هر دو بمیرند ورثه هر کدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که مقدار حصهٔ دیت ذمه اوست زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود و هنا بحکم مساوی اند خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هر کدام از ان دو نصف قیمت اسپ دوم لازم می شود اگر
تلف شوند اسپان آنها هم بتصادم و در دیت تقاص بعمل می آید یعنی هر کدام ما فی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دوم
حساب کند و اگر هر دو بقصد قتل همدیگر خود را بر یکدیگر بزنند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند بدون اجازت
ولی و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هر کدام بر عاقله دیگری
باشد و اگر سوار کند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنهاست و حکم آن
دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشد آنها را اجنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار کننده است که همان
اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط می شود جنایت آنها زیرا که حصهٔ دیت هر کدام هدر است و آنچه بر ذمهٔ
دیگری شود هم ساقط می گردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند دو مرد آزاد
و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده می شود و بموجب روایتی که از امام موسی کاظم
علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده می شود و این روایت شاذ است و معمول نیست و راوی
آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت کنند دو زن حامله عمداً و هر دو بمیرند بصدمه یک دیگر با بچه ها که
در شکم آنهاست ساقط می شود از هر کدام نصف دیت خودش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت او
اما دیت بچه های مرده پس از مال هر کدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خودش و نصف برای
وارث بچه حامله دوم هشتم هرگاه راه برود کسی درمیان تیراندازان و بر سد او را تیری دیت آن بر عاقله تیرانداز است
برای آنکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیرانداز با و گفته بود که بترس و درمیان مرو و بگوش او هم رسیده بود این
تخویف و با وجود آن در آمد خونش هدر است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفلی شکست
دندان رباعیه کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی می نمود و مرافعه کردند این قضیه را
بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام پس اقامت بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود باو که مرو در پیش روی
من و بترس از سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمودند و فرمودند قد اعذر من حذر یعنی معذور داشت خود را

هر که تخویف نمود و اگر باشد بار اه رو طفلی و آن طفل براه مرور تیر ببرد بلاقصد و تیر براو برسد ضمان آن بر راه رو است نه بر تیر انداز زیرا که او آن طفل را در معرض تلف آورده و در آن تردد است زیرا که مباشر تلف رامی است پس او ضامن باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر راه رو است اگر عمداً او را از راه مخاطره آورده باشد و تیر انداز جاهل باشد از مرور آن طفل نهم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المومنین علیه السلام ضامن گردانید ختنه کننده را قطع حشفه طفلی نموده بود و این روایت موافق قواعد مذهب است دهم اگر بیفتد شخصی از بالای بلندی بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عامد دارد و اگر غالباً قاتل نباشد حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیت لازم می‌شود بر او از مال خودش و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا پا بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را کسی و بمیرد دیت مدفوع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او بمیرد پس اصل اینست که دیت او بر کسی است که بالای را انداخته بر او چه او سبب قتل شده و مباشر درین مسئله ضعیف است ضمان تعلق باو نمیگیرد و شیخ در کتاب نهایه گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشر قتل همان ست و اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد هرچه ورثه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبدالله ابن سنان است از حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یازدهم روایت کرده ابو جمیل از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد امیر المومنین علیه السلام در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و مرکوبه را بچوب یا بدست کنیز زد که آن را ناخسه میگویند و آن مرکوبه برجست بسبب زدن او و انداخت آن کنیز راکبه را و مرد آن راکبه بهمان انداختن اینکه نصف دیت را از کنیز یعنی ناخسه سوم میگیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که آن را قامصه گویند مترجم گوید این روایت مشهور است در میان علما و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل بمضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و راکبه هم از آنها است پس سقوط آن از او وجهی نداشته باشد بعد از ابو جمیل ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در کتاب مقنعه فرموده که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه راکبه ساقط میشود زیرا که رکوب او فعل عبث بود و چون قتل بفعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عبث مقتوله منسوب ست هدر باشد و مصنف رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخر فقها که ابن ادریس است وجهی سوم اجتهاد کرده و آن اینست که اگر ناخسه ملجا و مضطر

ساخته باشد قامصه را تمام دیت بر ہاست و اگر لجاو مضطر نساخته دیت بر قامصه است و این قول موجه است و لیکن مشهور
قول اول است مترجم گوید چون بعضی مسائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتهار یافته و مخالف قواعد
مقرره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات می سازند و از ان جمله بسیارے از
روایات مخالف اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی در ان مسائل شده بیان میکنند
و اشاره بترجیح بعضے اقوال بر بعض دیگر مینمایند این مسائل از ان جمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود
و سابق هم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند بروایاتست و تاویلات علما معلوم شود والله اعلم
از جمله لواحق مسائل مذکور چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگری را و بیرون آرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن
اوست تا وقتیکه باز بخانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابند او را کشته و بیان کند آنکس که دیگری او را
کشته و اقامت بینه برین دعوی کند بری الذمه می شود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح
آن ست که قصاص نمیشود و دیت میگیرند از مال او و اگر مرده بیابند او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد
است و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود و مترجم گوید جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل
برائت ذمه از ضمان ست و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که هست و اگر مرده بیابند و اثری از قتل
یا لوث متحقق نباشد دیت چگونه لازم شود و شاید باجل خود مرده باشد در روایات ضمان مطلق ورود یافته و علما فتوی داده اند
بمطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد و شیخ علی
رحمه الله حکم بضمان نموده والله اعلم دوم هرگاه دایه بعد مرتی بیارد طفل را و اولیای طفل انکار کنند که این طفل
ما نیست تصدیق می کنند آن دایه را مادامیکه ثابت نشود کذب دایه زیرا که دایه امین است و اگر ثابت شود که دروغ
گفته دیت طفل از او می گیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلے را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه اجیر
کند عورت دیگر را برای شیر دادن بآن طفل و او را بآن دایه بدهد بغیر اجازت اولیای طفل و بعد از ان معلوم نشود حال
آن طفل ضامن دیت باشد سیوم اگر از پهلو به پهلوی دیگر بگردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بر ان مرضعه
دیت که از مال خود بدهد اگر در او یکے طالب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل
نموده پس دیت او بر عاقله دایه است چهارم روایت کرد عبد الله ابن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در
باب دزدی که در آمد بر عورتی و جمع کرد لباسهای آن عورت را که ببرد و بعد از ان وطی کرد او را بالقهر و غلبه و برجست پسر
آن زن و کشت او را دزد و برداشت متاع را تا بیرون برد و حمله کرد بر دزد آن زن و کشت او را آنحضرت فرموده اند

که ضامن میشوند اولیای دزد دیت پسر را و بر اولیای دزد واجب است از مال او چهار هزار درهم بدهند بآن زن در برابر غصب فرج و بر زن
چیزی لازم نمیشود و در قتل دزد وجه دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شد چه آن زن او را کشت برای مدافعه از مال نه
برای قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر المثل باید بدهند هر قدر باشد نه مهر سنت و آن پانصد درهم که بقدر پنجاه
دینار باشد حمل کرده اند روایت را که مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوبست در وقتیکه بر او جنایت کند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آزاد باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبد الله ابن طلحه که حضرت صادق حکم کرده اند
در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آن مکانیست که در شب زفاف برای عروس و داماد میسازند پس
هرگاه خواست زوج که موافقت کند با او برجست دوست آن زن و با شوهر او بجنگ در افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر
خود را اینکه ضامن است آن زن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشند در قصاص شوهر و مصنف علیه الرحمه گفته که در
تضمین دیت دوست تردد است و اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را بگیرد که با زن او در خلوت بقصد
فجور نشسته جائز است که او را بکشند و فقها این حدیث را حمل نموده اند که در واقعه معینی حکم فرموده باشند و وجهی شرعی برای آن خواهد بود که بما نرسید
پنجم روایت کرد محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام در چهار کس که شراب خورده بودند
و بهمدیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو مجروح بدهند بعد از آنکه وضع کنند
دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که
آنحضرت دیت مقتولین را بر قبائل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول و ممکن
است که آنحضرت مطلع شده باشد در آن وقت بر سببی که موجب حکم مذکور بوده چه اجتماع چهار نفر مقابله آنها مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جارح دو مجروح اند و مقتول پس حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معینه که موجب این حکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت
از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند و او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت حکم کردند بآنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آن که همان واقعه وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب
نیست بلکه موافق اصول آنست که شهادت دو طفل اول مقبولست اگر باشد عاری ولی و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از ان برخلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام واگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبول
نیست دبان لوث متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است وضابطه آن است
که اگر آن چیز نمیبود تلف متحقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در
مکانی زیرا که تلف نفس یا عضوی از اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد میباشد نه بمجرد وجود چاه
و سنگ و کارد ولیکن اگر اینها نمی بودند لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای
اسباب چند مسئله **اول** اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در ان
مانند اراضی اموات و کسی بران سنگ افتد بلغزش و متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت
در ان مکان در آید یا باجازت در آید و مالک او را خبردار کرده باشد که سنگی یا چاهی در ان زمین غیر مکشوف است که باید احتراز
آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلوک که با آن متضرر شوند رهروان ضامن ضرر آن خواهد بود که از مال خود بدهد
و همچنین اگر بگذارد در مکانی کارد را و بران افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و همین حکم است اگر حفر کند چاهی یا بیندازد
سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از ان راضی شود
مالک آن ملک بکندن چاه ساقط می شود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت
آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمی شود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضر براه روان جائز
است و این قول خوب است **دوم** اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان
آنچه به سبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب
افتادن دیوار و تحقیق اقرب آنست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد
برای راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جائز است **سیوم**
اگر پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر غرق شود به سبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن می شود آن معلم
دیت را از مال خود زیرا که تلف طفل نموده به سبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت نباشد
زیرا که خود مباشر تفریط شد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهمال کند در محافظت او ضامن می شود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ
چهارم اگر ده مرد بشرکت منجنیق را حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه
میکنند و نه حصه از نه کس میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق میگیرد بهمه بسبب
کشیدن ریسمانهای منجنیق نه بگرفتن چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را برای

سنگ انداختن برادوان سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکنند در انداختن سنگ حکم قتل
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
آنها ضامن میشوند دو نفر دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگریست در روایتی که سند این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصهٔ دیت مقتول از حصهٔ
دیت اشبه است پنجم اگر مصادمت کنند بر یکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان قیمت آن کشتیها و آن ملاحان مالک آن کشتیها
باشند پس بر هر کدام از آن دو ملاح است که نصف تاوان ضرر دوم بدهد و همین حکم است اگر دو حمال مصادمت یکدیگر
نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حمال یا هر دو کشتیبان غیر مالک کشتی و متاع
تالف باشند ضامن می شود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شده مال یا نفس بود و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد
بغلبه موجب تصادم کشتیها باشد هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب
کشتی ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که درینصورت
او نیز ضامن است ششم اگر نجاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد در دریا یا بدل کند تخته از تختهای
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ بزند بران و تخته پریده شود و یا خواهد که مرمت کند آن کشتی
را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آن بدهد خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیه بعمد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود با فتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
مباح مانند زمین موات و همچنین اگر بیفتد بطرف راه مرور مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بنا ساخته
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جائز نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در ملک خود درست و بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت
ازاله آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود با فتادن آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده هشتم گذاشتن میزابها یعنی ناودانها بطرف راه جائز است و بر همین است عمل خلائق و آیا
مالک آن ضامن میشود اگر آن میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود ساختن آن جائز بوده است
و نا مشروع نیست که ضامن باشد تدارک آن را و شیخ رحمه الله فرموده ضامن می شود زیرا که گذاشتن مشروط بسلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر رواشن را بطرف راهها

مسلوک بسازند زیراکه برآوردن رواشن بطرف راه عام مباح است هرگاه برای رهروان مضر نباشد و رواشن جمع روشن
است بمعنی چوبهاے که از دیوار خانه بطرف بیرون برآرند و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی ازان رواشن بیفتد
و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیراکه هلاک شد بسبب چیزے که مباح است
من وجه و غیر مباح ست من وجه چه ساختن رواشن که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروط است جواز
احداث آنها بسلامتی رهروان و درینصورت افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بران جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان با قول بجواز و ضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه
عام ضامن نمیشود چیز یراکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود تدارک چیز یراکه احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ
مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفروزد آتشی در ملک خود ضامن آن نمیشود اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
خانه دیگریرا مگر آنکه زیاده بر مقدار احتیاج بیفروزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن بادها
میشود و اگر بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر افروزد آتشی در ملک دیگرے
ضامن میشود نفسها و مالهاے مردمراکه بآن آتش متضرر شوند بسوزد زیراکه این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و افروختن
آتش بقصد اتلاف نفوس خلایق که متعذر باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چهارپای شخصی در راه مرور
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه لغزیده شود و ضرری مالی یا جانی برهرو رسد و همین حکم است
اگر بیندازد خاکروبه مزلق را بر سر راه مانند پوست خربزه یا آب پاشی کند بر راه و وجه اینست که تاوان بسبب ازلاق
مخصوص کسے است که نه بیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و نیز اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالاے دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسے ضامن نمی شود زیراکه این تصرفیست
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و نیز واجب است که محافظت حیوانی که حمله می کرده باشد بر مردم مانند شتر مست
و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنهارا ضامن اضرار آن میشود و اگر جاهل باشد حال آنهارا یا عالم بود و بی پروائی در محافظت
آنها نکند ضمان براو تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آنحیوان استعمال حربه نماید که مجروح و مقتول
شود تاوانی براو نیست و اگر بدون قصد مدافعه متضرر سازد آن حیوان را ضامن شود در ضمان اضرار گربه مملوکه بر سالک
رود استاد شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه شکاری بی پروائی در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار
میشود و این بعید است زیراکه معتاد نیست که گربه را بسته بگذارند و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موذی یازدہم اگر درآید حیوانی بر حیوانی دیگر و متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخول متضرر سازد داخل را تاوان بر مالک حیوان مدخول نیست و لیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی کرده باشد والا ضامن نیست دوازدہم ہر که داخل شود در خانۂ قومی و بگزد او را سگ آنہا ضامن جنایت آن سگ میشوند آن قوم اگر با جازت آنہا داخل شده والا ضامن نیستند سیزدہم ہر که سوار باشد بر چہارپای ضامن جنایت آن چہارپا میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان بکسی برسد و اگر از سر او برسد دران تردد است اقرب ضمانست زیرا که قادر بود بر نگہبانی آن دابه از طرف پیش و ہمین حکم است در باب قائد دابه یعنی کسیکه پیش روی آن دابه میرفته باشد و او را میکشیده باشد مترجم گوید صاحب دابه ضامن میشود وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در روز بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب زرع واجبست و بعضی فقہا گفته اند که مطلقا مالک ضامن میشود در صورت تفریط در محافظت دو دست داشتن بران دابه و اگر دست بران نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگزارد و دیگری او را سر دہد ہمان ضامن باشد و اگر تلف کند دابه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بران داشته باشد خواه در شب و خواه در روز انتہی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده بماند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو دست کند یا از دو پا و ہمچنین ضامن میشود اگر بزند دابه را و بسبب زدن او برجہد و کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار ہم بران حیوان بزند ہمان زننده ضامن میشود زننده اسپ ہم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یکدابه ہر دو برابراند در ضمان و اگر مالک دابه ہمراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت دابه خواہد بود نه سوار اگر ببیند از دو مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او راننده باشد دابه را و اگر سوار کند غلام خود را بر چہارپای ضامن میشود آقا جنایت آنغلام را و از جمله علمای شرط کرده که آنغلام صغیر باشد و این خوبست چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و اگر جنایت بر نفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسے کند آقا ضامن نیست و آیا بکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار میکشد مدعی که ہرگاه آزاد شود از او مطالبه کند بحث سوم در بیان احکام تعدد موجبات ضمانست ہرگاه متحقق شود در جنایتی که مباشر جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد بمباشر مثالش اینست که یکے چاہی کند در ملک غیر دوم انداخت شخصے را دران چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در چاه مباشر اتلاف نفس نمود و چاه کن سبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد نه بسبب که حافر باشد چه مباشر اقوی است از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا کرد ذابح ضامن است و آخذ یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت در کفه منجنیق دوم ریسمانہاے آن را کشید و سنگ انداخت بر شخصی و آن شخص



بضرب سنگ مرد در اینجا هم کشنده ریسمان‌ها مباشر قتل شده گذارنده سنگ بر کفه سبب قتل گردیده ولیکن مباشر
اقوی از سبب است و ضامن او است و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه چاهی کند
در ملک غیر و سر آن را پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم دران چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن زمین است
درینصورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی در انجا است و
مانند کسیکه بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمی دانست آن چاه را دیت بر حافر آن چاه هست و اگر حفر کند
چاه در ملک خود و بپوشاند سر آن را و طلب کند کسی را در آن ملک و آن کس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن می شود
چه آمر امباشر در افتادن بچاه ساقط شده بسبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت دو سبب
ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی سنگی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پای کسی بصدمهٔ سنگ بلغزد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این صورتیست که هر دو سبب
جنایت مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی غیر جائز و دوم جائز باشد ضمان تعلق بغیر جائز می گیرد نه بر جائز و همچنین
اگر نصب کند شخصی کارد را در چاهی که محفور باشد در ملک غیر و بیفتد شخصی در انچاه بران کارد حافر ضامن می شود
زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هر دو مساوی باشند در ضمان زیرا که تلف
از هر دو بعمل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بیفتد در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بمصادمت یکدیگر
پس ضمان بر حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی بدیگری که بینداز متاع خود را در دریا تا کشتی
سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای
دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بینداز آن را و من ضامن تاوانم درین صورت در ضمان تردد است و اقرب آن
است که ضامن نمی شود زیرا که فائده درین کار نیست و اصل عدم ضمانست و بموجب او فوا بالعهد مخصص است بر عموم خود
نیست و استدلال بآن ضعیف است و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامهٔ خود را بر من است ضمان
آن یا بگوید مجروح ساز خود را و من ضامن آن جراحتم لازم نمی شود زیرا که این ضمان مالم یجب است و ضرورتی نیست
گوینده را در ان و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی و آنها
امتناع کنند از ضمان پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان علی السویه
قبول می کنند و لازم می شود او را که بحصهٔ خود ادای وجه ضمان کند و بر امتناع کنندگان چیزی لازم نمی شود
و اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضمان و آنها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسم میدهند آنها را و تاوان

تمام متاع از او میگیرند از لواحق این باب است مسئله زبیه وان بضم زای معجمه حفره ایست که حفر میکنند برای
شکار شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ بزند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را
شیر بکشد دران دو روایت است یکی روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام درباب مرد اول که دران زبیه افتاده بانکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی قرار
نگرفته هدر است و تاوان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و تاوان
گرفتند از اولیای دوم برای اولیای سوم دو ثلث دیت را و گرفتند از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را
مترجم گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را نکشته
و دریده شیر است خونش هدر باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک
چهارم گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هرکدام مستحق دیت میشود بقدر جنایتی که بر او شده و ساقط میشود از او
مجملهٔ دیت بقدر آنچه او جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثهٔ اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصهٔ جنایت او
بدهند بورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد
از وجه سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگری را
نگرفته و بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و روایت دوم حدیثی است که مسمع از حضرت صادق
علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بورثه اولین ربع دیت باید داد و ورثه
دوم را ثلث دیت و ورثهٔ سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت و این دیتها بر عاقلهٔ جماعتی که بر شکار شیر
ازدحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن اینست که مجموع چهار نفر اند دیت اولین ارباعا محسوب می شود
بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلاثا می شود و دو ثلث از دیت
او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشوند و سومین چهارمین را کشته تقسیم دیت او انصافا باید نمود نصف
ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی را بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتهی
و روایت دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا مسمع لهذا فقها آن را عمل نموده اند و روایت اول مشهور است
در میان علما و لیکن گفته اند در واقعهٔ مخصوصی چنین امر کرده باشد حضرت امیر المومنین علیه السلام وجهی داشته که ما نمیدانیم
آن را چه لازم نمی آید از این که هرکدام دیگری را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و مصنف رحمه الله فرموده که
ممکن است بگوئیم که بنا بر اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهائی بلا شرکت دیگران و بر دوم است



دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بهمین جہت کہ ہر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شدہ واگر قائل شویم بانکہ مباشر
امساک وشریک جذب باہمدیگر شریک اند در اہلاک بر اولین یک دیت کامل برای دوم ونصف دیت برای سوم
وثلث دیت برای چہارم خواہد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم وثلث دیت برای چہارم و بر سوم ثلث دیت برای
چہارم باشد وبس واگر جذب کند شخصی دیگر را یعنی بکشد بزور والطرف چاہ واقع شود مجذوب در چاہ وجاذب بمیرد
بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب ہدر است واگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیراکہ او مستقل
است در اتلاف مجذوب واگر ہر دو بمیرند خون اولین ہدر است و بر اوست دیت مجذوب کہ از مال خود بدہد
یعنی در صورتیکہ گمان غالب نباشد کہ بسبب وقوع در چنان چاہی آدمی بمیرد چہ اگر عادۃً افتادن دران موجب
ہلاکت باشد داخل قتل عمد خواہد بود کہ قصاص لازم شود بر جاذب واگر جذب کند دوم کہ مجذوب اول باشد
دیگرے را کہ آن سوم می شود وہر سہ بمیرند بسبب افتادن ہر یک بر دیگرے دران چاہ پس جاذب اول مرد بفعل
خود وفعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را وافگند او بر اولین پس ساقط می شود نصف دیت اولین بمقتضای
فعل خودش و دوم کہ مجذوب اول باشد نصف دیت او میدہد زیراکہ او مجذوب دوم را کشیدہ و بر اولین انداختہ
وشریک قتل او شدہ و دوم کہ مجذوب اول باشد فوت شد بسبب اینکہ سوم را کشید بسبب جذب اولین و راپس
اولین ضامن نصف دیت او می شود ونصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود وسوم کسی را جذب
نکردہ کہ ضامن شود باید دیت تمام بادہند پس اگر ترجیح بدہیم مباشرت قتل را بر سببیت تمام دیت سوم بر دوم
خواہد بود واگر شریک کنیم قابض وجاذب را باہم پس دیت بر اولین و بر دوم بقرار مناصفہ تقسیم باید نمود واگر
سوم جذب کند چہارمی را وہر چہار بمیرند بسبب افتادن بر یک دیگر از اولین است دو ثلث دیت زیراکہ
او مردہ بسبب جذب خود دومین را وبسبب جذب دومین سومین را ابراو و بجذب سوم چہارم را بر او پس دیت
مقسوم می شود اثلاثاً وساقط می شود از دیت بقدر فعل خودش کہ یک ثلث است وباقی میماند دو ثلث
دیت بر ذمہ دوم وسوم وچہارم بجذب سوم افتادہ و دیگرے را جذب نہ نمود بر او ضمانی نیست واز دومین
است دو ثلث دیت زیراکہ او مردہ بکشش اولین وکشش خودش سومین را وکشش سیومین چہارمین
را پس ساقط می شود یک ثلث کہ مقابل فعل خودش ہست وباقی میماند دو ثلث بر اولین وسومین وسوم
را ہم دو ثلث دیت می رسد زیراکہ او مردہ بسبب جذب خود چہارم را و بجذب دومین و اولین او را بہمان
دستور ساقط می شود از او یک ثلث کہ مقابل فعل اوست وتتمہ دو ثلث می ماند از او بر ذمہ اولین و

دومین و بر ذمہ چہارم چیزی از دیت نیست و از اوست دیت کامل پس اگر ترجیح دہیم مباشر قتل را بر سببیت تمام دیت چہار می بر سومی باشد کہ مباشر قتل او شدہ و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چہارم اثلاثا تقسیم می شود در میان اول و دوم و سوم **نظر سیوم** در احکام جنایت بر اعضا است و دران سہ مقصد است **مقصد اول** در دیات اعضا است پس ہر جنایتی از جنایات اعضا کہ دران شرعا مقدار دیت معین و مقرر نباشد دران ارش بگیرند از جانی یعنی مجنی علیہ را قیمت مشخص میکنند کہ قبل از جنایت چہ مقدار می ارزید و بعد از جنایت چہ قدر از قیمت او کم باشد ہمان نقصان را از جانی گرفتہ باو بدہند و تقدیر دیت در شرع ہیزدہ عضو ست **اول** موے سر را و در تمام موے سر تمام دیت آدمی است خواہ از مرد باشد و خواہ از زن و ہمچنین در موے ریش ہم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز بر نیاید و اگر باز بروید بعضی فقہا گفتہ اند کہ در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشبہ اینست کہ در موے سر ارش است و در موے ریش ہم بر تقدیرے کہ باز بروید و شیخ مفید رحمہ اللہ فرمودہ کہ در موی سر اگر باز بر نیاید یک صد دینار است و مصنف رحمہ اللہ فرمودہ کہ من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید و اگر باز بر آید دیت آن مہر المثل آن زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در ہر یک از ان ابروہا نصف آنست و اگر قدرے از ابرو تراشند اگر با تمام ابرو پیمائش باید کرد چہ مقدار ابرو بودہ باشد ہمان مقدار دیت از جانے باید گرفت و در مژگانہا تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرمودہ کہ تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامہ و ابن ادریس رضی اللہ عنہما ارش گفتہ اند و اگر مژگانہا را با پلک چشم قطع کنند دو دیت باید بدہند یکے دیت مژگانہا و دوم دیت پلکہا و لیکن اقرب آنست کہ در حالت انضمام پلک چشم با مژگان دیت مژگان ساقط می شود و مژگانہا بدون پلک چشم قطع کنند ارش می دہند و سوائے انچہ مذکور شد از موہا شرعا چیزے مقرر ندارد بہ دلیل برارت اصلیہ **دوم** دو چشم است و در آنہا تمام دیت آدمی است و در ہر یک از چشمہا نصف دیت است و برابر است در دیت چشم صحیح و چشم اعمش و احول و چشم جاحظہ و اعمش ضعیف البصر را خوانند کہ اشک از چشم می رفتہ باشد در اکثر اوقات و جاحظہ بجیم و حاے مہملہ چشم عظیم المقلہ را گویند و مقلہ شحمہ چشم است کہ دران سپیدی و سیاہی می باشد و در پلکہاے دو چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت ہر یک علیحدہ خلاف است در مبسوط گفتہ کہ در ہر کدام از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفتہ کہ در پلک بالا دو ثلث دیت است و در پلک زیر ثلث دیت و در جاے دیگر گفتہ کہ در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن و درین

صورت تقسیم دیت شش سهم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم می شود و یک سدس کم می آید از مجموع
مترجم گوید که شارح لمعه گفته که بعضے فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک
در قطع پلکها شوند و یکے قطع پلک اعلے کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اولا قطع یک پلک نماید و بعد از
رو ارش جنایت پلک طرف دوم قطع کند والا واجب می شود در پلکها تمام دیت باجماع علما انتهے
و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد و بر قدرے
از پلک بود آن را با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم
همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکے دیت چشمها و دوم دیت پلکها
و هیچ کدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جدا گرفته می شود و در چشم صحیح از اعور که
واحد العینین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود و به آفتے یا از جانب حق تعالے یک
چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگرے کنده باشد و از او دیت آن
گرفته یا نه گرفته باشد و چشم صحیح او را بعد از ان کسے بکند نصف دیت باو بدهد که پانصد دینار مے شود
اما چشم بے نور اعور اگر تبه نه رفته باشد و به جنایت کسے بته افتد در ان دو روایت است یکے آن که
ربع دیت می دهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است
و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت
کسے بے نور شده باشد و ابن ادریس درین مسئله توهمی کرده و در عبارت شیخ و به غلط افتاده پس
اجتناب کن از لغزش او و پیروی قول او مکن مترجم گوید ابن ادریس گفته که اگر یک چشم
معیب اعور بے نور بوده باشد در اصل خلقت من جانب الله یا بسبب حدوث حادثه بے نور
شود و کسے آن را به جنایت بته انداز و دیت کامله می دهد و این خطا از نافهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله
ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه اینست و فی العوراء الدیة کاملة اذا کانت خلقة او قد
ذهب بآفة من جهة الله تعالے فان کانت قد ذهب بجنایة واخذ دیتها او استحق الدیة ولم یاخذها
کان فیها نصف القیمة یعنی در چشم عوراء تمام دیت است اگر عوراء در اصل خلقت باشد یا نور را رفته
باشد بسبب آفتے من جانب الله تعالے و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا مستحق
دیت شده و نگرفته باید نصف دیت باو بدهند و مراد شیخ به عین عوراء چشم صحیح اعور است نه چشم معیب

وچشم صحیح اعور را هم عین عورا میگویند باعتبار اینکه اعور در لغت بے برادر است وچشم صحیح اعور هم که چشم دومیش
بے نور است بے برادر واقع شده بهمین معنی آن را عین عورا میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست
چه در جنایت چشم بے نور هیچکس از فقها قائل بتمام دیت نشده وخلاف اجماع علما است انتهے سیوم بینی و
دران تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی را وهمچنین تمام دیت لازم می شود براو اگر قطع کند تمام
مارن بینی را وآن طرف نرم بینی است وهمچنین اگر بشکند بینی را وفاسد شود تمام بینی واگر بحال بیاید وعیبی دران
نماند پس صد دینار است واگر عیب دار شود دو ثلث دیت می دهد ودر روثه یعنی پرده درمیان دو سوراخ بینی نصف
دیت است ابن بابویه رحمه الله فرموده که روثه مکان اجتماع مارن وبینی است واهل لغت گفته اند
که طرف مارن است ودر یکے از منخرین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بآن برطرف می شود واین
قول شیخ رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتے ودر روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
از آبائے آنحضرت علیهم السلام که در باب منخر ثلث دیت است وهمین است در روایت عبدالرحمن عزرمی
از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام ولیکن در روایت ضعفی هست وعمل بمضمون آن اشبه
است واگر قطع کند بینی کسی را وقوت شامه آنهم برطرف شود به قطع دو دیت براو لازم می شود چهارم
دو گوش است ودر آنها تمام دیت است ودر هر گوشے نصف دیت ودر قدرے از گوش به حساب
همان مقدار گوش ودر نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتے که دران ضعف است ولیکن شهرت
مؤید آنست وبعضی فقها گفته اند که در شگافتن گوش ثلث دیت گوش است ویکے از علما تفسیر کرده این
قول را بانکه مراد شگافتن نرمه گوش است وثلث دیت نرمه گوش پنجم دو لب است ودر دو لب
تمام دیت آدمی است باجماع علما ودر مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب
بالا یک ثلث دیت است ودر لب پائین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پائین زیاده از لب بالا است
چه نگاه داشتن طعام وشراب وگردانیدن لعاب دهن از لب پائین می شود واین قول مختار شیخ مفید است ودر
کتاب خلاف گفته اند که در لب بالا چهار صد دینار است ودر لب پائین ششصد دینار است واین روایت
ابو جمیل است از ابان از حضرت صادق علیه السلام وظریف هم در کتاب خود ذکر نموده وابو جمیل ضعیف است
وابن بابویه رضی الله عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است ودر لب
پائین دو ثلث واین قول نادر است ومع ذلک نصف وثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود

وزیادتی معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابراند در دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام که
هرچه در جسد آدمی ازان دوتا باشد در یکے ازان نصف دیت است و این قول خوب است و در بریدن
قدرے از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت می گیرند و حد لب پائین در عرض
از انجاست که از لثه یعنے گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا انچه از لثه جدا شده
متصل بدو سوراخ بینی و پرده میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها نیست و اگر
لبها متقلص شوند بجنایت جانے شیخ رحمه الله فرموده که دران تمام دیت است از لبها و اقرب ارش است
و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در انها دو ثلث دیت است ششم زبان است
و در کندن زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت و اگر قدری از زبان اخرس قطع میشود
بحساب پیمائش مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی و آن بیست و هشت حرف
است و در روایتے بیست و نه وارد شد بزیادتی همزه بر الف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست
و هشت سهم بعدد حروف تهجی علے السویه و حصه هر حرفی که بسبب آفت زبان مجروح آن برطرف شود از جانی میگیرند
و درین حکم مساوی اند حروفے که بغیر زبان مانند لب بتکلم در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر برطرف شوند
مخارج تمام حروف واجب می گردد تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سرعتش در کلام زیاده شود
یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب جنایت ثقلش زیاده گردد دران مقدر نیست دیت شرعا و ارش می گیرند
وهمچنین اگر ناقص شود زبان بجنایت جانی و حروف فاسد نشود بسبب نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست
در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال مخارج حروف بیست و هشت گانه است
پس اگر ببرد نصف زبان او را و مجروح را ربع حروف زائل شود ربع دیت است می گیرند وهمچنین اگر قطع کند ربع زبان
او را و برطرف شود کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد ازان دیگرے هم بر او جنایت کند در زبان اعتبار می کنند
انچه باقیمانده بعد از جنایت اول و میگیرند همان مقدار دیت که بعد ازان نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و
بعد ازان قطع کند دیگرے زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و
اگر ببرد زبان طفلی را دران تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحدیکه مثل او گویا
می باشد و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او موؤف
باشد و اگر بعد ازان تکلم کند معلوم می شود که صحیح بوده و بعد ازان امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

انچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده بقدر نقصان مخارج حروف او باشد دیت گرفته والا تمام می کنند از برای مجنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی نطق او برطرف شده تصدیق میکنند او را با قسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است و ادعای او با عدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت می شود چنانچه در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان در فشتی پس اگر خون سیاه از ان بر آید تصدیق قول او می کنند و اگر سرخ بر آید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از ان باز عود کند آیا استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف می شد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده نمی شود و این اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغیر را یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده و از نو بر آمده باشد و مجنی علیه دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمی شود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول است و همچنین اگر اتفاقا زبان باز بعطاے الٰہی بروید بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد است و اگر زبان کسی را دو طرف باشد و برطرف کند یک طرف آنرا اختیار می کند باداے حروف پس اگر تکلم نماید بتمام حروف دیتی ندارد و در ان ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی امتحان می کنند و اصل زبان باقیست هفتم دندان هاست و در تمام دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهاے پیش است که آنها را ثنایا میگویند و رباعیان و آنها دو دندان از دو طرف ثنایا هستند و نابان که دو دندان متصل رباعیان و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیش دهن است و شانزده دیگر موخر دهن ضاحک و آن دندان است که ظاهر می شوند در وقت خنده از طرف بالا دو ضاحک و از طرف اسفل دو ضاحک دیگر که چهار مجموع می شود سه دندان کرسی که آن را اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر مجموع دندانها طرف موخر شانزده شد و در مجموع دندانهاے پیش دهن شش صد دینار مقرر است و در هر دندانے پنجاه دینار و در تمام دندانهاے موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند در دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر برنگ زرد باشند و هر چند انها کسے دیگر هم جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت از انها بعد اسقاط ارش می گیرند و دندانهاے زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر انها کسی قلع کند بانضمام دندانهاے دیگر و در هر یک از دندانهاے زائد ثلث دیت دندان اصلی است اگر بانفراد آنها را قلع نماید و بعضے فقها گفته اند که در انها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان بجنایت کسی و ساقط



نشوند دران دو ثلث دیت است واگر کسی دندان سیاه شده دیگرے را جنایت بکند باید ثلث دیت آن بمجنی علیه بدهد علی الاشهر و در شگافته شدن دندان بے آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت ضعفی هست پس ارش اشبه باشد و در دندانیکه آنرا بکنند مع بیخ آنکه در سنه میباشد واگر بشکنند همان مقدار از دندان که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است واگر بشکنند از دندان همان مقدار از لثه بیرون باشد و دیگرے بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم می شود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش و انتظار می کشند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش واگر بر نیاید دیت کامله می دهد یعنی دیت دندانے که نو رو ئیده باشد و از جمله علمای یکی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده در روایتے که متمسک ساخته ضعیف است واگر بجاے دندان در لثه استخوانے نصب کند و آن استخوان قائم شود و جاے دندان بگیرد و دیگران را قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که دران ارش است زیرا که کندن آن موجب درد و عیب می شود پس هدر نباشد هشتم گردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت آدمی است و همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند که مانع فرو بردن طعام شود واگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد وارش لازم شود نهم در لحیه است و آن بفتح لام دو استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر انها می رویند دندانهاے اسفل دهن و بر بشره انها ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش می شود و در دو لحیه تمام دیت است اگر انها را قلع کند بدون دندان مانند لحیتین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد اگر آنها را بکنند با دندانها دو دیت لازم می شود بر جانے یکے دیت لحیتین دوم دیت دندانها واگر جنایت موجب نقصان مضغ یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد ارش لازم می شود دهم دو دست است و در دو دست تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی بسهولت حرکت نمی توانند کرد بند دو دست است پس اگر بریده شود دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است واگر انگشتان را علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار هست واگر با دست قدرے از ذراع بریده شود دیت دست پانصد دینار است و در زائد ارش لازم می شود واگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که نزد ما دران مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم واگر شخصی را دو دست از یک بند بر آمده باشد در قطع آنها یک دیت کامل وارش یک دست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است زائد را ارش و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد باآنکه اصلی در گیراے منفرد یا قوت بطش دران

زیادہ بود واگر ہر دو مساوی باشند در گیرائی یکے از ان دو زائد لا علی التعین پس اگر ہر دو قطع کند در دست اصلی دیت است و در زائد ارش و در مبسوط گفتہ کہ در زائد ثلث دیت اصلیہ است و اقرب در آنہا ارش است و مصنف رحمہ اللہ گفتہ ظاہر نزد من اینست کہ در دو ذراع دیت کامل است و ہمچنین در دو بازو و در ہر یک از انہا بنصف دیت یازدہم انگشتان اند در انگشتان دو دست تمام دیت و ہمچنین در انگشتان دو پا و در ہر انگشتی عشر دیت و بعضے فقہا گفتہ اند کہ در ابہام ثلث دیت است و در چہار انگشت باقی دو ثلث علی السویہ و دیت ہر انگشتی مقسوم میشود بر سر بند علی السویہ سوائے ابہام کہ دیت آنہا دو حصہ میشود بر دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت اصلی است و در شل ساختن ہر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از انکہ فاسد شدہ باشد و از کار افتادہ ثلث دیت است و ہمین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن ہر گاہ باز برنیاید دہ دینار است و ہمچنین اگر بروید برنگ سیاہ و اگر سفید بروید در ان پنج دینار است و در روایت سند این قول ضعف است ولیکن مشہور است و در روایت عبد اللہ بن سنان آمدہ کہ در ناخن پنج دینار است دوازدہم پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم می شود و ہمچنین اگر ضربے بران بزند و بسبب آن کوزہ پشت شود یا قدرت نشستن از او برطرف شود و اگر بعد از ان باصلاح آید در ان ثلث دیت است و در روایت ظریف است کہ ہر گاہ پشت بشکنند و باز بحال آید بلا عیب یک صد دینار از جانے باید گرفت و اگر معیوب شود ہزار دینار و اگر بسبب شکستن پشت پاے مجنی علیہ ہم شل شوند یک دیت تمام براے شکستن پشت و دو ثلث دیت براے ہر دو پای مید ہند و در کتاب خلاف گفتہ کہ اگر بشکنند پشت کسی را و بسبب آن برطرف شود رفتار و جماع او دو دیت از او میگیرند سیزدہم نخاع است و آن مغز پشت مانند رشتہ سفید کہ در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند در قطع آن تمام دیت است چہاردہم دو پستان اگر از زن باشند در قطع آن تمام دیت زن است و در یکے از انہا نصف دیت و اگر منقطع شود شیر از انہا بجنایت جانی ارش از او میگیرند و ہمچنین اگر شیر در پستان ہا باشد ولیکن متعذر شود کشیدن آن و اگر قطع کند پستانہا را یا قدرے از پوست سینہ پس در قطع دو پستان دیت آنہا است و در قطع زیادہ یعنی جلد سینہ ارش اندو اگر با قطع جلد سینہ جراحت را بجوف سینہ برساند لازم است او را دیت دو پستان و ارش جلد سینہ و دیت جراحت جائفہ کہ بعد ازین مذکور خواہد شد و اگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ در انہا تمام دیت است و در ان اشکال است زیرا کہ تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان جزوے از اجزاے دو پستان اند پس در انہا باید ارش باشد والا تساوی کل با جزو لازم آید مترجم گوید جواب ازین اشکال گفتہ اند کہ این کلام منتقض میشود بدیت دو دست و بنی

و دیت ذکر چه انها جزو بدند و دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جواب را بانکه اینها مستثنی شده اند
به نص خالص و غیر انها که نص استثنای آن ننموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جز است و توزیع حکم کل
بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام می شود که محل نزاع یعنی سر پستان داخل در نص نباشند حال آنکه نص
عام است در آن که هر چه در بدن واحد باشد در ان تمام دیت است و انچه متعدد باشد دیت آن بمقدار عدد آن متعدد
باید نمود و صاحب مسالک گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است و الله اعلم اما دو سر پستان مرد شیخ رحمه الله
در کتاب مبسوط و خلاف گفته که در انها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سر پستان مرد ثمن دیت است که یک
صد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در واجب گردانیدن
دیت در دو سر پستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که انها در بدن مرد دو عضو اند بی منفعت و هرگاه در دو
سر پستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع انها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر پستان
مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در باب
دو لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از ان دو عدد باشد در یکی از ان نصف دیت است و در دوم تمام دیت
پانزدهم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هر چند از بیخ بر کند خواه از جوان باشد یا از پیر یا از
طفل صغیر یا از خنثی و اگر ببرد قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر نصف
حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس و اگر یکی قطع کند حشفه را و دیگری ما بقی ذکر را بر
اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیرا که از همان حاصل میشود ولد و این روایت حسن است ولیکن متضمن
عدول از عموم روایات مشهوره و در منتفخ ساختن خصیتین چهار صد دینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود رفتار
برا و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد ولیکن شهرت موید این روایت
ضعیفه میشود شانزدهم شفران بضم شین منقوطه و انها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و
در ان دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن رتقا یعنی مسدودة الفرج
و در قطع رکب زن ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن محل موضع روئیدن موی عانه مردان است
و در افضای زن یعنی دو سوراخ آن را یکی کند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج و اگر وطی پیش از بلوغ بود ضامن میشود زوج مهر آن زن را و تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی
از او و اگر غیر زوج این کار کند با کره پس او را میرسد طلب مهر و دیت از واطی و اگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت
طلب میتواند کرد و اگر آن زن مکرهه باکره بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر در ان تردد است
و اشبه وجوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبیه بعمد که بر عاقله
تعلق نمیگیرد دهم هفدهم در نشستنگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در انها تمام دیت است و در هر یک از انها نصف دیت
در نشستنگاه زن دیت زن ست و در هر یک از دو نشستنگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب ست و موافق
روایتیست که در مفصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت
هیجدهم دو پاست و در ان تمام دیت است و در هر یک از انها نصف دیت و حدود پا تا مفصل ساق است و در
انگشتان پاها که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام پا هم خلافست که در انگشتان دست
مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها بر آنند که در
هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت پا مقسوم می شود به سر بند علی السویه و در ابهام هر دو بند و هر دو ساق
پا تمام دیت است و همچنین در دو ران پا و در هر یک از انها نصف است چند مسئله اول در استخوانهاے دو پهلو
که آنها را قرعه خوانند در شکستن هر یک از انها که متصل دل باشد یعنی جانب چپ هست پنج دینار است و در استخوانها
که متصل ببازوها بود و در هر یک ده دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر بشکنند بعضو صنه کسی را یعنی
استخوان رقیق دور مقعد را و ضبط غائط نتواند نمود در ان تمام دیت است و این روایت سلمان ابن خالد است
و هر که بزند عجانه کسی را و آن بکسر عین پائین خصیتین و ران است و ضبط غائط و بول نتواند کرد باید تمام دیت بدهد و این روایت
اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضوے حصه پنجم دیت آن عضو است پس اگر باصلاح آید و بے عیب
از ان بهم رسد در ان عضو چهار خمس از خمس مذکور میدهد و در هر زخمی که موضح آن استخوان باشد یعنے آشکار اکند آن استخوان
را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود بی عیب
چهار خمس دیت کوفتن دهد و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است پس
اگر باصلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت جدا شدن بدهد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط و خلاف گفته که در دو ترقوتین یعنی
دو چنبر گردن تمام دیتست و در هر کدام از انها مقرری هست نزد اصحاب ما و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد بانچه
جماعت فقها از ظریف روایت کرده اند در ترقوه وقتیکه بشکنند و بحال آید بنوعیکه عیبی در ان باقی نماند چهل دینار است

پنجم هر که بکوبد شکم کسی را تا آنکه حدث از او بر آید شکم او را میمالند بپا والا فدیه میدهد جهت خلاصی خود ثلث دیت را و سند
این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که ارش میدهد ششم هر که ازاله بکارت کند از
زن باکره بانگشت و بدرد پرده جاری بول را واجبست بر او که ثلث دیت آن زن باو بدهد و در روایتی وارد شده که تمام دیت
میدهد و این قول اولی است و مهر المثل زنان قبیله میدهد مقصد دوم در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است
اوّل عقل و در آن تمام دیت است و اگر ازاله البعض از عقل آدمی کند ارش بر جانی لازم میشود و آنچه حاکم بحدس و تخمین بخاطر بیارد
زیرا که راهی نیست بدانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که تقدیر بزمان باید نمود پس اگر یکروز مجنون شود و یکروز
بافاقت آید نصف عقل رفته باشد و اگر یکروز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم
بطریق تخمین است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص
در آن محل شود و اگر بشکند سر کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود هر دو دیت لازم میشود و یکدیت داخل دیت دیگر نمیشود و
در روایتی وارد شده که اگر یکضرب باشد تداخل در یکدیگر میکنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزنند بسر
او و بسبب آن عقل مضروب زائل شود انتظار میکشند تا یکسال پس اگر بمیرد در آن سال قصاص میکنند او اگر زنده ماند و بهوش
نیاید دیت زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی و بر طرف کند عقل او را و دیت هم بدهد و
بعد از آن عقل مجنی علیه باز عود کند دیت واپس نمیگیرد از او زیرا که این بخشش تازه است از جانب حقتعالی دوم سمع است
و در آن تمام دیت است اگر شهادت بدهد اهل معرفت بحصول یاس از عود سمع و اگر امیدوار عود کند بعد از مدتی معین انتظار انقضای
آن مدت میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی بر طرف شدن سمع یا بگوید که من
نمیدانم که ازاله سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه در هنگام حدوث صداهای شدید و رعدهای قوی و در هنگامیکه غافل باشد
فریاد قوی نزد او میکنند اگر منزعج شود کاذب است والا صادق و اگر باین امتحان حقیقت حال معلوم شود بهتر والا حکم لوث دارد که
بقسامه حکم میکنند بصدق مجنی علیه و اگر بر طرف شود شنوائی یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی یک گوش قیاس
میکنند مقدار شنوائی آن گوش را با گوش دوم باین طریق که بند میکنند گوش ناقص را و وامیگذارند گوش صحیح او را و صدا میکنند او را
از مکانی نزدیک و بعد از آن چند قدم دورتر و باز از آن دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوش او در نیاید و نشنود آواز را از آن مکان و نشانی
در آنمکان نصب میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را وامیگذارند به همان دستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی
و بعد از آن از مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوش او نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول پیمایش نمایند تفاوتیکه در میان دو مسافت باشد
همان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان سامعه آنگوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدامی باید در سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای دراچه اگر تفاوت در میان دو صدا
باشد مناط اعتبار نخواهد بود و باید مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یک مرتبه با مسافت امتحان مرتبه
دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود
آواز از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و دست راست و دست چپ و هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی
برآید تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی را قطع کند و سامع او هم بهمان قطع ضایع
شود دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سیوم در نور دو چشم
دیت کامله است و اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی زائل شده و شهادت بدهند بر دعوی او دو شاهد صاحب
وقوف یا یکمرد و دو زن اگر جنایت خطا باشد یا شبیه به عمد بتحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر گویند شاهدین که عود نور بصرش مرجو نیست
دیت مستقر میگردد و اگر همچنین بگویند که عود ممکن است لیکن زمانے معین نکنند برای عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی شود
و عود نکند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصرش در ان ارش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصر
قول قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند مجنی علیه که بصارت او بر طرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم بدهند او را قسامه
که در محل آن مذکور شد و حکم میکند حاکم بادای دیت و در روایتی وارد شده که او را مقابل آفتاب میگذارند اگر چشمهاے او
در مقابل آفتاب وا ماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان
میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را
با بصارت همسالانش بصارت آنها تا کجا میرسد و از ین تا کجا میرسد و از جانی میگیرند دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده باشد
بنسبت بهمسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد و نه در زمین مختلفة الجهات و اگر بکند چشم کسی را و گوید جانی
که چشم قائمه بود یعنی حدقه اش بحال بود و لیکن نور نداشت و مجنی علیه بگوید که صحیح بوده قول قول جانی است با قسم او یعنی در صورت عدم بینه
مجنی علیه و مصنف رحمه الله میگوید که قول قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد و لیکن
این قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برارت ذمه جانی هم اصل است و اثبات ذمه دیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد
و اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن مینماید و قصاص و اخذ دیت منوط است به تیقن سبب و ظن در ان کافی ست چهارم قوت شم
است در ان تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که قوت شامه اش بسبب جنایت او بر طرف شده امتحان میکنند صدق و کذب
او را به بوی خوش و بوهای ناخوش حاده و بعد از ان احتیاطاً قسمها میدهند او را بنوعیکه در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که
طریق اثبات آن به بینه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزدیک دماغ او حراقه یعنی چیزے که زود بسوزد با آتش و دود دو بخور

بسیار رداشته باشد اگر اشک از چشمهای او بریزد و درهم کشد بینی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته
اند قسم میدهند او را زیرا که راه اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکند در تحقیق صدق و کذبش و بعد از اجتهاد بر حکم اجتهاد خود عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم باز عود کند قوت شامه مجنی علیه استرداد نمیکنند و اگر بینی کسی را ببرد و شامه او هم بهمان قطع برطرف
شود دو دیت براو لازم میگردد پنجم قوت ذائقه است و ممکن است که بگوییم دران تمام دیتست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم
السلام که هرچه در انسان از آن واحد بود دران تمام دیتست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی زوال قوت ذائقه کند بهمان جنایت
بعد از امتحان باشیای تلخ و تیز احتیاطا قسامه بعمل می آرند و بعد از ان حکم میکنند باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند
به صلح فیصل منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی را جنایت کند و بسبب آنجنایت متعذر بود بر مجنی علیه انزال
منی در جماع بران تمام دیت باشد مترجم گوید شارح لمعه گفته که همین حکم دارد تعذر حامله ساختن زن در مردان و تعذر حمل گرفتن
در زنان ولیکن در تعذر حمل گرفتن زنان بسبب جنایت دیت زن لازم میگردد و ابطال التذاذ بجماع نیز تمام دیت دارد هفتم
در سلس البول و آن عبارت است از اینکه بول او قطره قطره ترشح کند بعضی فقها گفته اند که تمام دیت است و این روایت غیاث
ابن ابراهیم است که ضعف دارد و بعض دیگر میگویند که اگر همیشه تمام روز تا شام سلس البول بهم رساند بجنایت جانی باید تمام دیت باو بدهد
و اگر تا زوال آفتاب سلس البول مدام بهم رساند دو ثلث دیت از جانی میگیرد و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال
صورت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه زبان بحال خود باشد و در گردش خللی دران بهم رسد **مقصد سوم** در شجاج و جراحت و شجاج بکسر
شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مختص بوجه و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره
بآن شد و یکی جارحه است دوم دامیه سوم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مامومه اما جارحه و آنجراحتی است که
پوست بشگافد دران یک شتر است و اما دامیه هم همانست شیخ رحمه الله گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است
و اگر فقها برانند که دامیه غیر جارحه است و این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس باین
قول دیت دامیه دو شتر باشد و دامیه جراحتی بود که از پوست گذشته اند کی از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که در گوشت بسیار
فرو رود و بسمحاق نمیرسد و دران سه شتر است و اما متلاحمه غیر باضعه است یا نه هر که میگوید که دامیه غیر جارحه است نزد او باضعه
و متلاحمه یکی است و کسی که گفته دامیه و جارحه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم
آن جراحت است که برسد بسمحاقه و آن پوستی است که پرده استخوان می باشد و دران چهار شتر دیت است مقرر اما
موضحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و دران پنج شتر است **فروع** اگر کسی دو زخم موضحه بزند
در هر یک پنج شتر دیت می دهد و اگر وصل کند جای آن دو جراحت موضحه را بایکدیگر هر دو موضحه یکی میشود چنانچه اگر

دراچندا هر دو جراحت یکی میبود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم او ست و دو
دیت بان تعلق میگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند دو موضحه و یکی شوند بسبب دور شدن پرده
میانے زیرا که ان سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کند دو موضحه را سوای جانی اول لازم می شود بر جانی اول دو
دیت و واصل را دیت سوم زیرا که فعل اور انبا نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو جراحت را مجنی علیه پس بر جانی
اول دو دیت است و جراحت واصله هدر و اگر اختلاف کنند با یک دیگر و بگوید جانے که من شگافتم فاصله میان
جراحتین را و یک جراحت ساختم و یک دیت می دهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که اصل ثبوت
هر دو دیت است و سقط یک دیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند دو دست مجنی علیه را و دو پاے او را
و بعد از ان بمدتے بمیرد که ممکن باشد دران مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت
جراحتها مرده و بر من یک دیت لازم می شود و ولی مقتول بگوید که مرد بعد از به شدن جراحات نه به سرایت و بر تو دو دیت
کامله لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقتول است با قسم او و اگر زخم بزند برا و و بعد از ان
مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیرا که اگر بیک ضرب بان مقدار میبود
زیاده نمی شد دیت آن بلکه همان قدر از او میگرفتند الحال هم همان قدر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت شجه برسد بر دو
عضو مجروح براے هر عضو دیتی علحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه دوش او را هم قطع کند هر چند به یک ضرب باشد
و اگر جراحت شجه بر سر و روی او برسد پس اقرب آنست که یک دیت لازم می شود زیرا که روے هم جزء سر است پس
حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت خطاے
محض باشد ارباعا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بیشتر مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو بنت
مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اثلاثا از اجناس
شتران که در قتل شبیه به عمد بیان شده باید برآرند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بر کسی و بشکند
استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
گفته که حکم دو هاشمه دارند و دران تردد است اما جراحت منقله و آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوے برداشتن
استخوان از جاے بجاے دیگر هر چند ایضاح استخوان نکنند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک دران غالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موضحه هم باشد



مجنی علیہ را میرسد کہ بقدر قصاص کند و زیادہ از آنرا دیت بگیرد و آن دہ شتر می شود اما جراحت مامومہ و آن زخمی است
کہ برسد بام الدماغ یعنی پردہ شبیہ بخریطہ کہ مغز سر دران ملفوف می باشد دران سی و سہ شتر است و ثلث شتر
یعنی حصۂ سوم تمام دیت و مصنف رحمہ اللہ اقتصار بر سی و سہ شتر نمودہ و باعتبار روایت شارح لمعہ گفتہ کہ اقوی
سی و سہ شتر و یک ثلث شتر است درین ہم قصاص نیست اما جراحت دامغہ و آن زخمی است کہ پارہ کند ام الدماغ
را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیہ خواہد بمقدار موضحہ قصاص کند و انچہ زیادہ از موضحہ قصاص در جراحت
دامغہ بوقوع آید آنرا دیت بگیرد و ہم جائز است و آن زیادتی بیست و ہشت شتر میشود مطابق روایت مذہب مصنف
رحمہ اللہ و شیخ رضی اللہ عنہ در کتاب مبسوط ثلث شتر ہم افزودہ نمودہ کہ تمام ثلث دیت کامل باشد و این قول مبنی
بر انست کہ دیت مامومہ سی و سہ شتر و ثلث شتر و مصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ اختصار میکنیم بر سی و سہ شتر بتبعیت حدیث و اگر
جنایت کند بر او جراحت موضحہ و دوم تمام کند از او ہاشمہ کند و سوم بمنقلہ رساند و چہارم مامومہ سازد اولین را پنج شتر و بر
دوم ما بین موضحہ و ہاشمہ ہم پنج شتر دیگر و بر سوم ما بین ہاشمہ و منقلہ پنج دیگر و بر چہارم تمام دیت مامومہ یعنی ہیژدہ شتر میشود از
جملہ لواحق این باب چند مسئلہ است اول دیت زخمی کہ از تمام بینی بگذرد ثلث دیت آدمی
است و اگر التیام یابد خمس دیت کہ دو صد دینار می شود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند تا پردہ کہ درمیان دو
سوراخ می باشد عشر دیت دوم در شگافتن ہر دو لب بنوعے کہ دندانہا ظاہر شود ثلث دیت شفتین است و
اگر صحیح شود خمس دیت آنہا و اگر شگاف در یک لب شود ثلث دیت ہمان لب و اگر بحال آید خمس دیت آن
سوم جراحت جائفہ و آن زخمی است کہ در سر بمغز سر برسد و در بدن بدرون شکم از ہر جانب بدن کہ باشد خواہ
از طرف شکم یا از پشت و پہلو و ہر چند از طرف سوراخ چنبر گردن بود و دران قصاص نیست و اگر جراحت بزند
بر عضوے و بعد از ان برساند آن جراحت را بجوف لازم نمی شود بر او دیت جراحت و دیت جائفہ ہر دو مانند
اینکہ شگاف کند شانہ را و بہ پہلو رساند و بعد از ان تا بدرون شکم در آورد فروع اگر بجوف رساند جراحت را بر او
دیت جائفہ لازم شود و اگر شخصے دیگر ہم کارد خود را در آرد دران جراحت بنوعی کہ آن جراحت نیفزاید بر دوم
تعزیر لازم می شود نہ دیت و اگر فراخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون دران ارش لازم می شود
بر دوم و اگر وسعت بدہد آن را از درون و بیرون ہر دو این جائفہ دوم باشد چنانچہ اگر بانفراد این کار می کرد
دیت جائفہ بر او لازم می شد و اگر بیرون آرد رودہ ہائے او را دوم او قاتل خواہد بود و اگر بدوزند جراحت او را
و دوم پارہ کند تجسیم را پس اگر جراحت مذکورہ بحال خود ماند و التیام نیابد و زیادہ ہم نشود شیخ رحمہ اللہ گفتہ

که ارش بر ذمه او نمیشود مستحق تعزیر می گردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم می شود زیرا که
البته اذیت بمجنی علیه میرسد هر چند از دوختن دوپاره یا شد و اگر قدرے ازان التیام یافته باشد بعد ازان بخیه را
پاره کند دران ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد ازان اتمام التیام بخیه آن را پاره کند که جراحت
مجدده شود جائفه دیگر باشد که از نو بمجنی علیه عارض شده پر او ثلث دیت لازم می گردد و اگر دو کس جراحت جائفه بزنند
دو ثلث دیت میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را در سینه کسی و از پشت او برآید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که مجموع
یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و آن اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه آنست که
هر گاه جراحت از طرف باطن هم در جوف درآید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند و اگر هر
کدام منفرد میشود بلا شک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و باجتماع زائل نمی شود و حکم یکی ازان دو که به ثبوت
پیوسته بود در حال انفراد و اگر ضرب بزند مجنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد همین حکم
درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم نمیتواند شد
و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضحه بزند بر کسے و وصل کند
هر دو جراحت را بیک دیگر حکم یک جراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویله بزند به یک دفعه که قابل
تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برات ذمه از زائد است پس باحتمال تعدد تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد دیت
مجوز نباشد والله اعلم چهارم بعضے فقها گفته اند که هر گاه فرو رود آلت جراحت مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوے از
اعضاے آدمی دران عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سند این حکم روایت ظریف است و با وجود
ضعف مشکل می شود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یک صد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر دیت آدمی
است و جراحت نافذه را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند حکم مذکور بعضوے که دیت آن کمال
دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده این حکم را بجراحت نافذه اعضای مرد بتبعیت
روایت و در جراحت نافذه اعضاے زن اقوال مختلفه است اجود آنست که ارش می گیرد از جانے علے
ما فی المسالک پنجم در سرخ کردن روے بطپانچه و مانند آن بوجه شرعی یک و نیم دینار است و در سبز
کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضے از فقها و بعض دیگر میگویند شش دینار و این قول
اولے است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه در سیاه کردن روز زیاده
ایذا و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هر گاه در بدن واقع شود نصف دیت ار روے

است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمرار و اخضرار و اسوداد وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن
عارضه دائم بماند اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زائل شود ارش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت معلوم باید
نمود ششم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را شل نماید دو ثلث آن دیت از جانی گرفته
میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است هفتم دیت
شجاج سر و شجاج رو مساویست زیرا که رو هم داخل سر است و دیت شجاج اعضاء دیگر از بدن را قیاس به دیت
آن عضو باید نمود و تفاوتیکه در میان دیت قطع سر و شجاج آنست بهمان تفاوت در شجاج عضو از دیت تمام عضو
تخفیف باید داد مثلاً در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یک صد دینار که عشر دیت
آنست باید برد همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر
پانصد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد هشتم زن مساوی مرد
است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت
مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو
انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار شود زیاده از ثلث
مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانی لازم شود و همچنین قصاص می شود مرد را در بدل جنایت عضو
زن مع رد تفاوت دیت مرد نهم هر چه در ان دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در ان دیت زن
است اگر اعضا و جراحت زن بوده همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی که در ان
چیزی مقدر باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانی گرفته می شود و از دیت ذمی
بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد دهم در هر موضعیکه گفتم در ان ارش است یا حکومت
معنی هر دو یکیست و مقصود اینست که قیمت می کنند آن را که در حالت صحت چه می ارزید اگر غلام می بود و بعد از
جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان یکی را از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام کسی باشد مقدار نقصان را
آقای او میگیرد یازدهم هر گاه ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل او را اگر قتل عمد
باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح اینست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت می نماید و جائز نیست که
عفو دیت کند نظر چهارم در لواحق است و آنچهار است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود
و دیت جنین مسلمانان آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادرش و عمل بر قول اولست اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر مملوکه
اوست و اگر حمل زیاده از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جانی و اگر در جنین روح
در آمده باشد بر قاتل او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مونث بود نصف دیت مرد و واجب نمی شود
دیت کامل مگر بر تقدیر تیقن حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که آن حرکت
از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم می شود بر جانی و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت او دو قول
است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر کبیر نباشد و از هفت ساله
کمتر نبود چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیث هم آیراد نموده و قول
دوم که آن مشهورتر است آنست که تقسیم دیت مینماید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بحالی اگر استخوان در او بهم
رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آن را علقه
خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک ازین مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست حالانکه
با سقاط جنین از حکم ام ولد بر می آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر آقای در حین حمل او را بفروشد بگمان عدم حمل
و بعد از ان اسقاط شود و معلوم کند که در هنگام بیع حمل در شکم او بهم رسیده بود ان بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا حکم
ام ولد دارد که آن را بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بیفتد از جنایت جانی پس حکمی بان تعلق می گیرد غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از انکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم ساند
و این قول بعید است زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب انتقالات
بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین می گیرد بر جانی یعنی بیست روز را بیست دینار باید بدهد برابر هر روز یک دینار
تا روز چهل شود جنین که در ان چهل دینار است و بعد از ان مضغه می شود و در ان شصت دینار و همچنین تا یک صد
دینار است و با آئین این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاده می شود و فاضل دیگر تفسیر این کلام نمود بانکه
نطفه تا بیست روز بر نطفگی می باشد و بعد از ان علقه می شود و همچنین با آئین علقه و مضغه پس برای هر روز یک دینار
می دهد مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پرسیم از او دلیل صحت انچه اولین گفته و بعد از ان دلیل تفسیری که
کرده حال آن که در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز کیست واقع میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

واین روایت را سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد ابن مسلم از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام و ابو جریر قمی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز که شیخ گفته برای آن واقف نه شدیم
بروایتی که مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آن که تکثر واقع می شود درین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت مقسوم
می شود بر روزها نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هرچه متحمل است لازم نیست که واقع بود و معهذا احتمال
دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت نطفه انچه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق علیه السلام
که برای هر قطره خون که ظاهر می شود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هرچه می شود در علقه مشابه به عروق از
گوشت زیاده می شود در آن دو دینار و اشاره بتفاوت ایام نباشد و درین احادیث هرچند من توقف دارم در آنها
بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان همچنین توقف دارم در تفسیر که
بخیال آن فاضل در آمده و اگر بکشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر بمیرد پس یک دیت از قتل آن زن حامله
بر جانی لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر و اگر معلوم
شود که پسر است دیت پسری دهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت استخراج بقرعه
باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به نقل مشهور
ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه شود و اگر زن ببیند
از حمل خود را یا مباشرات اسقاط یا به سببیه یعنی سبب اسقاط شود هرچند مباشر نباشد پس بر آن زن دیت
واجب می شود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود از مقتول و اگر می ترساندن حامله را
ترساننده و بیند از و بچه را بهمان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت
باشد الاقرب فالاقرب و دیت اعضای جنین و جراحت جنین به نسبت دیت او میباشد چنانچه به تفصیل آن مذکور شد و کسیکه
بترساند جماع کننده را و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجبست بر ترساننده که ده دینار بدهد
بزوج و زوجه و اگر عزل منی کند مرد باختیار خود از زن حره بی اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و
بر آن تردد است اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جائز است و دیت ندارد هرچند بکراهت و قیمت
کنیز یکه اسقاط ولد از او شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین فرع
اگر کسی بزند نصرانیه را که حامل باشد از ذمی بعد از آن مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین
مسلمان زیرا که جنایت بر جنین ذمی نموده که محفوظ الدم بود شرعاً و در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده چه ولد تابع اشرف

ابوین است وآن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرانیت باشد پس معتبر حال استقرار دیت است
یعنی وقت سقوط جنین واگر بزند زن حربیه را وبعد ازان آن زن حربیه مسلمان شود وبیندازد جنین را ضامن دیت او نباشد
زیرا که جنایت بر حربیه ضمان ندارد پس جانی ضامن سرایت آنجنایت نخواهد بود واگر زن مضروبه کنیز باشد وبعد ازان
آزاد شود وبچه از شکم انداخت بسبب آنضرب بر جانی لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حره بود
ودیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت ومعتبر در تقرر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد واز انجمله
با آقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که بآقای او اقل امرین میدهند از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت
می ارزید ودیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کنیز کمتر بود پس زیادتی بسبب حریت است وآقا مستحق آن نباشد وآن زیادتی
مال وارث جنین میشود واگر دیت جنین اقل بوده آقا را دیت میدهند زیرا که حق او کم شد بسبب عتق واین کلام مبنی است
بر آنکه دیت جنین کنیز غره باشد یعنی غلامی یا کنیز که معیب وپیر نباشد وکم از هفت ساله نبود چنانچه قبل ازین مذکور شد که مذهب
شیخ است یا مبنی بر آنست که جائز بود افزایش دیت جنین کنیز از دیت جنین حره وهر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا
فرموده که پس درین هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاده باشد از
دیت یا کم بود واگر بزند زن حامله را بخطا وآن زن بیندازد بچه را وولی بگوید که زنده افتاده وبعد ازان مرده وجانی اعتراف کند
بحیوة او ضامن میشود عاقله دیت جنین مرده را وجانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهد موجب اقرار
خود زیرا که بر عاقله لازم نمیشود آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود واگر انکار جنایت جنین
کند جانی وهر کدام از جانی وولی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میداریم ما بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتیست که ولوج روح
در جثه جنین باشد وببینه ثابت میشود زیادتی نه عدم زیادتی وبینه مثبته مقدم میباشد بر بینه منفیه واگر بزند حامله را وبیندازد
بضرب او بچه را وآن بچه بمیرد وبعد از افتادن پس ضارب قاتل است واو را قصاص باید نمود اگر عمداً زده باشد بقصد قتل واگر
شبیه بعمد بود دیت از مال خود میدهد وبر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد وهمین حکم است اگر بیندازد جنین را مریض وبعد ازان
بمیرد یا صحیح باشد در وقت سقوط ولیکن چنان بچه زنده نتواند ماند ولازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک ازین حالات
واگر بیندازد وبچه را زنده ودیگری او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل او است واولین را تعزیر باید نمود
ضامن دیت نیست واگر حیات مستقره نداشته باشد اولین قاتل است ودوم گنهگار که او را تعزیر میکنند از جهت خطا واگر مجهول
الحال باشد در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تیقن میباشد نه باحتمال ودیت جنین میت لازم میشود
واگر وطی کنند آن زن را ذمی ومسلم بوطی شبهه در یک طهر وآن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو واطی ومیگیرند



از جانے دیت جنین ہر کہ ملحق شود باو واگر بزند زن حاملہ را و آن زن بیند از دیگ عضو از جنین مانند دست پس اگر آن زن بمیرد لازم می شود بر جانے دیت زن و دیت بچہ ہر دو واگر بیند از وچہار دست را دیت یک جنین لازم می شود بر جانے زیرا کہ شاید ہر چہار دست از یک بچہ بود و اگر اولاً عضوے انداز و بعد از ان جنین مردہ انداخت دیت داخل دیت جنین می شود و بہمان یک دیت اکتفا میکنند و ہمچنین اگر بیند از د بچہ را زندہ و بعد از ان بمیرد اگر ساقط شود جنین در حالتیکہ حیوٰۃ مستقرہ داشتہ باشد ضامن دیت دست تنہا می شود جانے و بس اگر متاخر باشد سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اہل معرفت میکنند اگر انہا بگویند کہ دست زندہ است پس نصف دیت بر جانی لازم می شود و الا نصف صد دینار میدہد کہ دیت دست است پیش از ولوج روح **دو** **مسئلہ** **اول** دیت جنین در قتل عمد و شبیہ بہ عمد در مال جانی می باشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقلہ ادا میکنند آن را در سہ سال **دوم** در قطع سر میت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنے در قطع دست او پنجاہ دینار و اگر در ان جنایت دیتی مقرر نباشد شرعاً ارش می گیرند و ہمچنین در شکستن استخوان میت و جراحت او و وارث نمی شود وارث میت از دیت جنایت بر میت چیزے را بلکہ آن را صرف میکند در وجوہ قرب میت مانند خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجبہ بر او و عمل بر وایتیست کہ درین باب وارد شدہ و سید مرتضے علم الہدی رضی اللہ عنہ گفتہ تعلق بہ بیت المال میگیرد **دوم** از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت منقسم می شود باعتبار اقسام حیوانات بہ سہ قسم **اول** حیوان ماکول اللحم است مانند گاؤ و گوسفند و شتر کسیکہ تلف کند یکے از انہا بذبح لازم می شود بر او کہ تفاوت ما بین زندہ و مذبوح ان بہ مالک بدہد و آیا میرسد مالک را کہ آن را دفع بجانے و مطالبہ بہاے آن نماید از جانے بعضے فقہا گفتہ اند کہ بلے این قول مختار شیخین است باعتبار این کہ بہترین منافع آن حیوانات را تلف نمودہ کہ حیات باشد بعض دیگر میگویند کہ نمی توانند طلب تمام قیمت نمود زیرا کہ اتلاف بعضی منافع آن نمودہ ہمان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش لازم میشود و این قول اشبہ است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم می شود بر او قیمت روز تلف و اگر در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزے کہ انتفاع بآن جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است کہ از قیمت آن وضع می شود و اگر قطع کند قدرے از اعضاے او و یا بشکند چیزے از استخوانش را ارش میدہد **دوم** حیوان غیر ماکول اللحم است کہ صحیح باشد ذبح آن یعنے نجس العین نہ بود مانند پلنگ و شیر و یوز اگر آنہا را تلف کند بذبح ضامن ارش می شود زیرا کہ آن را قیمتی می باشد بعد از تزکیہ و ہمین

حکم است در قطع جوارح وشکست استخوانهاے انہم اگر حیات مستقرہ داشتہ باشد واگر تلف کند آن را بدون ذبح
ضامن قیمت آن می شود کہ در حین حیات می ارزید **سیوم** در حیوانست کہ تزکیہ ان نمیشود یعنی نجس العین باشد
پس در سگ شکاری کہ معلم باشد چہل درہم است واز جملہ مردمان کسی کہ این دیت را مخصوص سگ شکارے
سلوقی ساختہ زیراکہ در روایت سگ شکاری سلوقی ورود یافتہ وسلوقی قریہ الیست از قریہ ہاے یمن ودر
روایت سکونی آمدہ از حضرت صادق علیہ السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست وہمچنین دیت سگ پاسبان
باغ وسگ پاسبان رمہ وقول اول مشہور است ودر روایت ابی بصیر آمدہ کہ در سگ پاسبان گوسفند یک گوسفند
وبعضے فقہا گفتہ کہ بست درہم واین روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب اواز حضرت صادق علیہ السلام
ومشہور ہم ہست ولیکن اول اصح است از روے سند وبعضی علما گفتہ اند دیت سگ پاسبان بوستان بست
درہم است وسند این قول معلوم نیست ودر سگ نگاہبان زراعت یک قفیز گندم وقفیز پیمانہ الیست مشہور
در عربستان وآن بقدر ہشت نکول میباشد ونکول بروزن رسول یک مدست وبعضی یکصاع گفتہ وقیمتی نیست دیگر
سگانرا وغیر سگانرا سواے انچہ مذکور شد از حیوانات غیر ماکول وبر قاتل آنہا چیزے لازم نمی شود وبعضے فقہا گفتہ اند
کہ بر بازہم دیت قیمت او وانچہ مالک آن ذمی باشد نہ مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش ذمی باشد
قیمت بذمی میدہد انچہ نزد مستحل آن بیرزد ودر جنایت بر اطراف حیوان ارش است **چند مسئلہ اول**
اگر تلف کند کسے شراب ذمی را یا آلات لہو را مانند تختہ نرد وشطرنج وطنبور وغیرہ ضامن آن نمی شود ہتلف
ہرچند مسلمان باشد وشرط است در ضمان کہ مستور میداشتہ باشد واگر ذمی اظہار دارد آن اشیار ا متلف ضامن
نباشد واگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود جانی بر ہر تقدیر خواہ اظہار کند یا پنہان ومتلف کافر باشد
یا مسلمان **دوم** ہرگاہ خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگرے را در شب ضامن تاوان نقصان می شود
صاحب آن واگر در روز خیانت کند ضامن نیست وسند این قول روایت سکونی است ودران ضعف است
واقرب آنست کہ ضمان در صورت تفریط مالک است خواہ در شب باشد یا در روز **سیوم** روایت کردہ شد
از حضرت امیر المومنین علیہ السلام کہ آنحضرت حکم کردند در باب شتری کہ نزد چہار کس ست ویکی از انہا پا ہاے
اور ابستہ وشتر افتادہ در چاہی وکسر در او شد اینکہ بران سہ نفر لازم می شود تاوان حصہ ان یک از کسر زیراکہ
او بستہ گذاشتہ ومحافظت ننمودہ وآن سہ کس ضایع کردند مترجم گوید این قول را مصنف رحمہ اللہ مستند بروایت
ساختہ اشارہ بآن نمودہ کہ مطابق مذہب براو نیست زیراکہ تاوان برکسی است کہ تفریط نمودہ در محافظت ہرکدام ازان

چهار نفر باشد در روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در ان واقعه از همان
سه نفر لیط بعمل آمده بود والله اعلم چهارم دیت هر سه سگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها را کسے غصب
کند و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوقیه او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
در کفاره قتل ست واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شهرین
متتابعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشران شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
سنگی یا چاہے بکند یا کاردی نصب کند در غیر ملک خود و کسے در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره
ندارد و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مونث آزاد یا بنده و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبے و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا معاهد یعنی
بعهد و پیمان در بلد اسلام آمده باشد بدلیل برائت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم باسلام
او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم مے شود و مثال ضرورت قتل مسلم در کتاب
جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط می شود و کفاره باید بدهد و اگر آن مسلمان
اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره می شود زیرا که اسیر را
قدرت بر استخلاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اصح وجوبست و اگر شریک شوند چند
کس در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هر گاه قبول کند ولی از قاتل عامد دیت را کفاره بر او واجب
باشد و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند در مبسوط
گفته که واجب نمی شود و درین اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
است مترجم گوید عاقله درین مقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از آنجهت که لسان را اعتقال میگویند
زیرا که می بندد شتران را در آستان خانه ولی مقتول یا گوئیم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زبان ولے
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زمان جاهلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از ان در اسلام منع
بمال مقرر شد انتهے و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و میان لواحق آنست اما محل عقل
وان عصبات قاتل اند و معتق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
زاده ها و عموها و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت بانها و بعضی فقها
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بودند فی الحال و بعض دیگر میگویند که آنها جماعتی

باشند که وارث دیت قاتل تواند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق تو ہم کردہ اند زیرا کہ وارث دیت ذکور
واناث زوج وزوجہ واقربای مادری مانند برادران مادری وخالو ہا ہم میباشند بقول بعضی فقہا و وارث دیت اقرب
فالاقرب است چنانچہ در میراث اموال مقرر است ودر عقل چنین نیست زیرا کہ این مخصوص عصبات ذکور است
نہ اقربای مادری ونہ زوج نہ زوجہ واز جملہ علما کسے است کہ مخصوص ساختہ بعقل وارث صاحب فرض را کہ حق تعالی
در قرآن مجید برای او حصہ میراث بطریق تسمیہ بیان فرمودہ واگر او نباشد اقربای مادری وپدری شریک میشوند در عقل
اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدہند واقربای پدری دو ثلث آن وسند این قول روایت سلمہ ابن کہیل
است از حضرت امیر المومنین علیہ السلام وسلمہ ضعیف است زیرا کہ زیدی بودہ وآبا داخل میشوند آباوا ولاد قاتل
ہم در عقل شیخ علیہ الرحمہ در مبسوط وخلاف گفتہ نمیشوند واقرب آنست کہ داخل میشوند زیرا کہ انہا اقرب قوم قاتلند
وشریک آنہا نمیشود قاتل در ضمان دیت وعاقلہ نمیشود زن ونہ صبی ونہ دیوانہ ہر چند کہ آنہا وارث دیت باشند
وتحمل دیت نمیشود فقیر بسبب عقل چیزے را ومعتبر است در عدم عقل فقر کہ در وقت مطالبہ فقیر باشد وآن آخر سال است
وداخل نمیشوند در عقل اہل دیوان ومراد از دیوان دفتر غازیانست کہ برای جہاد بامر امام برآمدہ باشند وجمعی ہمراہ آنہا
مقرر شدہ باشند برای نگاہ داشتن سررشتہ حساب اسما وارزاق آنہا ونزد ابو حنیفہ بعضی از انہا تحمل دیت بعض
دیگر میشوند ہر چند درمیان آنہا قرابت نباشد وسند آن فعل خلیفہ دوم است واین قول خلاف مذہب است از
امامیہ وگفتہ اند کہ شاید اہل دیوان را باہم دیگر قرابتی بودہ بہان جہت خلیفہ ثانی حکم عاقلہ برانہا جاری ساختہ باشد و
در عہد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین بعمل نیامدہ وہمچنین داخل نمیشوند در عقل اہل شہر اگر عصبہ نباشد در روایتے
کہ سلمہ نقل کردہ از آن حضرت علیہ الصلوۃ والسلام کہ اہل بلد را در صورت فقدان اقربای مادرے واقربائے
پدری قاتل حکم بعقل فرمودہ اند ہر چند وقوع قتل در غیر آن بلد شدہ باشد وضعیف است ومقدم میشود از عصبات
ہر کہ قرابتش از جانب پدر ومادر باشد بر کسیکہ قرابت از جانب پدر تنہا دارد وعاقل میشود مولای اعلے یعنی آزاد کنندہ
وعاقل نمی شود مولای اسفل کہ غلام آزاد کردہ شدہ قاتل وحامل می شود عاقلہ دیت جراحت موضحہ را کہ تفسیر آن
قبل ازین مذکور شد وآن پنج شتر است ودیت جراحات زیادہ بر موضحہ را وآیا حامل می شود دیت کمتر از موضحہ
را ہم در کتاب خلاف گفتہ کہ بلی ودر کتب دیگر منع نمودہ ودر روایت ہم ہمین آمدہ ولیکن ضعیف است رد ہیت
وضامن میشود عاقلہ دیت جنایت خطا را کہ در سہ سال اداکند در ہر سال ہنگام انقضای آن سال ثلث دیت
خواہ آن دیت تامہ باشد یا ناقصہ بمقتضای جنایت مانند دیت زن ودیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمہ اللہ فرمودہ



در کتاب مبسوط که آن را در یکسال ادا میکنند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تامه باشد یا کمتر از ثلث
زیرا که عاقله را و را ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمی شود و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است حکم
تاجیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال می شود
ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی انچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن
دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد
بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بر یک مجنی علیه باشد
ثلث ارش هر دو جنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع
دیتین شود و مجموع را از دوازده سهم میگیرند شش دیت یک جنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هر کدام
دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع این
مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابتست و در ارش دلیلی برای تاجیل نیست
و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتی که آن جنایت
به ثبوت برسد در وقت تنازع به بینه نه باقرار و بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی و مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت
مبلغی مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند با دیگری برادای مبلغی
آن مبلغ بر او لازم می شود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نمی گیرد بلکه جانی از
مال خود میدهد اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص جائز
نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود بخطا خواه
قتل باشد یا جرح هدر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که ذمی بر ذمی کند دیت آن در مال همان ذمی است
هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال میدهد
زیرا که جزیه او را هم امام می گیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت مملوک خود نمی شود خواه آن عبد صرف باشد
یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و همین حکم است در ام ولد هم علی الاشبه و ضامن
جریره عاقله مضمون می شود و مضمون عاقل ضامن نمی شود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضمان
هر جریره از طرفین متحقق می شود و جریره در لغة بمعنی گناه است زیرا که جر عقوبت مینماید بسوی گناهگار و در عرف

شرع ضامن جریره کسی رامیگویند که مجهول النسب باشد وعقد ضمان کند با دیگری باین طریق که با و بگوید که عقد جریره میکنم با تو بر آنکه تو نصرت کنی مرا در رفع شر از من کنی و عاقله من باشی ومن عاقله تو و مخاطب گوید که قبول کردم این عقد را وضامن جریره عاقله جانی می شود در صورتے که عصبات نباشند جانی را و مولاے عتق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب وعدم مولا وبا وجود ضامن جریره که استطاعت اداي دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علے الاشبه اما کیفیت تقسیط پس دیت واجب ست اولا بر عاقله ومطالبه آن از جانی نمی شود علی الاصح و در مقدار تقسیط دیت بر عاقله دو قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود وبر فقیر پنج قیراط باعتبار اقتصار بر متفق علیه فقها باین معنی که این مقدار متفق علیه است وزیاده مختلف فیه واصل برائت ذمه از زائد است وقول دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر بر احوال عاقله وکم زیاد مفوض با امام است واین اشبه است وآیا جمع میتوان کرد درمیان قریب وبعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یانه در ان دو قول است اشبه آنست که تقسیم ترتیب شود یعنی اگر حصص اقربین کفایت نکند از ابعد ان هم باید گرفت وبا وجود عصبات از مولای عتق میتوان گرفت یانه اشبه آنست که باید گرفت در صورتے که زیاده باشد دیت از حصص تمام اشخاص عصبات واگر با انضمام مولای عتق هم وفا نکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک آنها میشوند واگر از ان هم زیاده آید دیت پس از مولاے عتق آقاے آقا هم میگیرند وبعد از ان از عصبه او واگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن زائد را از امام می گیرند تا اینکه اگر دیت یک دینار بود وقاتل را برادری باشد از وده قیراط گرفته میشود وباقی از بیت المال واشبه آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود واگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله میباشد یا عجز آنها از اداے دیت تا خون مسلمانی هدر نشود واگر عاقله زیاده باشد ودیت کم از حصص هر یک از انها تخفیف داده بمقدار آن حصه ومخصوص ببعض دون بعض نمیشود دیت وشیخ رحمه الله فرموده که امام مخصوص میگرداند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت واز دیگران عفو کند زیرا که توزیع وتقسیم درمیان همه بحصص شاق است درین صورت وقول اول انسب ست بعدالت واگر بعضے عاقله غائب باشند وبعض دیگر حاضر دیت مخصوص حاضر نمی شود بلکه حصه او را از او میگیرند وابتداے زمان مدت تا حین مطالبه دیت در حیات نفس از هنگام وفاتست ودر جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم ودر سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیرا که دیت آن قرار نمی گیرد بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال فوت نفس مجروح
تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر یک سال بگذرد
بر کسیکه قادر بر ادا باشد جائز است مطالبه از او و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمی شود و از ترکه او میگیرند
انچه بر او لازم شده و اگر عاقله در شهر دیگر باشد مینویسند بحاکم آن شهر صورت واقعه را تا تقسیم دیت کند بر آنها
چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاجز باشد عاقله از ادای
دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام می دهد تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی
فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول اول
مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها گفته
که دیت گرفته می شود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از
بیت المال میدهند و از جمله علمای مالعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد انتظار
می کشند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما لواحق چند مسئله است اول عاقل
نمیشود دیگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیرا که علم
بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آن قرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب و
قرابت از جانب پدر اعم است از اینکه بطریق تعصیب باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول تقدیم اقرب فالاقرب
دوم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسبی ملحق سازیم ما آن مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از ان دیگر دعوی
کند او را که از منست و اقامت بینه کند حکم میکنیم بموجب بینه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن سوم
دعوی کند که آن مجهول النسب پسر منست و بینه اقامت نماید بر اینکه بفراش او تولد یافته حکم میکنند با آنکه منسوب
باوست زیرا که این بینه ترجیح دارد بر بینه اول مذکور بسبب انتساب که تولد بر فراش باشد سیوم اگر
بکشد پدر پسر خود را عمدا دیت میدهد بورثه پسر سوای خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت بامام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بخطا پس دیت بر عاقله
لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا درین صورت به پدر هم حصه میراث از ان دیت میدهند یا نه در ان
دو قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد پس اگر قائل شویم بانکه پدر او وارث نمیشود دیت
ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث می شود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر



پدر خود را بکشد چہارم اگر پدر پسر خود را عمدا بکشد میراث پسر اصلا باو نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثہ دیگر در تمام ترکہ یا در دیت اقوال مختلفہ است و در باب میراث مذکور شد و در اینجا اعادہ این مسئلہ نمودہ براے اینکہ بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسرے کہ بخطا مقتول پدر بود از عاقلہ حصہ دیت را میتواند گرفت یا نہ اصح آنست کہ نمیتواند گرفت علی مافی المسالک پنجم ضامن نمیشود عاقلہ آقا جنایت مملوک او را بلکہ جنایت او تعلق برقبہ او میگیرد یعنی مجنی علیہ در بدل دیت عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او زیادہ ازان باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر جنایت حصۂ از رقبہ مملوک را مالک میشود مگر آنکہ آقا ادائے دیت کند و او را مستخلص سازد چنانچہ قبل ازین نیز مذکور شد و ہمچنین دیت بہائم و دیت اتلاف مال کسی ہم بر ذمہ عاقلہ نمی شود بلکہ مباشر تاوان میدہد و ضمان جنایت بر آدمی از روے خطا بر ذمہ عاقلہ میشود و بس نہ دیگر جنایات ششم اگر تیرانداز بر جانوری در حالتیکہ ذمی باشد و بعد ازان مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمانے را عاقلہ او نمی شود عصبات ذمی او زیراکہ ذمے را عصبہ ذمی عاقل نمیشود چنانچہ قبل ازین مذکور شد وجہت دیگر آنکہ در ہنگام رسیدن تیر ذمی مسلمان بود و عصبات ذمی عاقل مسلم نمی شود و عصبہ مسلم را ذمی نیز عاقل او نیستند زیراکہ در ہنگام رمی ذمی بودہ پس ضامن میشود از مال خود و ہمچنین اگر تیرانداز د مسلمانی بر جانورے و بعد ازان مرتد شود و برسد بعد از ارتداد او تیر او بہ مسلمان شیخ رحمہ اللہ در مبسوط فرمودہ کہ عاقل نمی شوند مسلمانان زیراکہ در وقت اصابت مرتد بودہ و نہ عصبہ کفار زیراکہ در وقت راندن مسلمان بودہ و اگر بگوئیم کہ عصبہ مسلمین او عاقلند خوب خواہد بود زیراکہ میراث مرتد تعلق بآنہا میگیرد علی الاصح پس عاقل ہم آنہا خواہند بود باتمام رسید تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام بعون اللہ سبحانہ وحسن توفیقہ و تمام مسائل کہ درین کتاب ایراد یافتہ از کتب معتبرہ متداولہ فرقہ ناجیہ امامیہ است و مؤلف ناقل آن و در مسائل خلافیہ بین الفقہا شک نیست کہ عمل باحوط متیقن النجات خواہد بود واللہ اعلم بالصواب

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ حمدا یبلغ رضاہ ولا یدرک منتہاہ ہو الذی ارشدنا الے طرق الہدی والصواب واکمل لنا الدین وانزل لنا الکتاب والصلوۃ والسلام علے رسولہ ونبیہ ابی القاسم محمدن المصطفے جامع قوانین الشریعۃ

وشافع المذنبین یوم الجزاء اباحسن ذریتہ وعلے آلہ الذین اقاموا دین اللہ الجلیل واحیوا ملۃ ابراہیم الخلیل صلوۃ دائمۃ متوالیۃ متتابعۃ ما دام للنجوم نور وللقمر والشمس سفور اما بعد بر طالبان علوم دینی وواقفان رموز واسرار یقینے مخفی ومحتجب مباد کہ این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم کہ کتابیست جامع جمیع ابواب فقہیہ وحاوی مسائل اصول وفروع احکام فرعیہ عملیہ بزبان فارسی مترجم از کتاب مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فے مسائل الحلال والحرام کہ یادگار است از حبر محقق ونحریر مدقق العالم العامل والفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقہ فقہاء الکرام ہادی المومنین الموقنین نائب الائمۃ المعصومین مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب علیہما رضوان اللہ الملک الواہب وثلش نزد ارباب علم واصحاب دانش وحلم معلوم کہ نادر بلکہ معدوم کہ در زمان سابق کتاب ہذا چندبار حسب حکم عمدۃ الاعاظم والافاخر زبدۃ الاجلۃ والاکابر جناب منشی نولکشور صاحب النعمہ اللہ بالمواہب درین مطبع مطبوع شدہ بود وہیچ نسخہ باقی نماندہ اکنون بار چہارم در مطبع منشی نولکشور لکھنؤ باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ مطبع بسرپرستی رائے بہادر منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع مذکور بماہ اپریل ۱۹۱۵ء مطابق ماہ جمادی الاول ۱۳۳۳ھ بحسن اہتمام کارپردازان مطبع موصوف الصدر وسعی وکوشش بسیار بحلیہ طبع آراستہ کحل البصر چشم انتظار وقرہ باصرہ طلاب دیار وامصار گردید

اعلان

